۱۰۰

برزنجی فرهنگ

فرهنگ میر جمال الدین انجو [illegible]

[illegible]

۱۲۵۴

فرهنگ جهانگیری

فارسی

لغت

جمال الدین حسین بن فخر الدین

حسن انجوی شیرازی

سنه ۱۰۰۵ در زمان

جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی

نستعلیق خفی

فرهنگ جهانگیری

۹۰۰

الله اکبر

فرهنگ افضل السادات صاحب السعادات
میر جمال الدین حسین انجو در بلده طیبه [illegible]
زینت رسیده که داخل اوراق [illegible]
[illegible] قبل الصحافة والاستطاعة [illegible]
کرده

[illegible] ۱۱۵۰

الله اکبر

چون فلک برق [illegible] بکجا رو داد
گشت از روی ماه [illegible] دیده
جستم از تاریخ گفت از ناز
جا نموده عکس گل در آب

فرهنگ میر جمال الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ■ آن حکیمی کو بد آگه آن از دوان تا بنگری دیباچه
فرهنگ خود را بنام تو نگارم تا هر ورقی گیرد از تو قیمت ■ دیباج حمد بیحد و سپاس بی قیاس
مر صانعی را سزاوار است که کارخانه صدرنشینان محفل سخندانی را منقوش خالات
رنگارنگ رشک ارژنگ ارتنگ مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات پری پیکران
گوناگون چون نگارخانه چین آراست ■ ای حیرت صفات تو بند زبانها ■ انگشت حیرت
زبان بدندان ما ■ حکمای بلاغت کیش حلقه تمثال سر عجز بر در توصیفش نهاده و شعرای
فصاحت اندیش بحلیه زبان از گشودن قفل تعریفش بنادانی تقر و معترف آمده ■
حرف ها چون حلقه بر در بسته ای سخن عجب ■ نه گشودم چون نقطه از حروف معجم است
و نثار گوهران بر بزرگان خاص شهرستان وجود که هر یکی از ایشان گنجور جواهر معانی
و دستور آمین سخندانی اند علی الخصوص آنکه بزرگ و حکیم عرش او به نگین سر لوح صحیفه عقل
فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا
و اصفیا داننده حقایق اشیا کما هی علة غائی موجودات از ماه تا ماهی محرم اسرار الهی
ای نبی کز انبیا اعلم بود ■ احمد نامی که سرور عالم بود ■ زان به پایه با و نبود همراه کرد ■ محرم جای
کز پی ما محرم بود ■ بر آل و اصحاب او باد اما بعد نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب
ابن فخرالدین حسن جمال الدین حسین انجو چنین گوید که در عنفوان شباب مرا رغبت تمام بجوانب
اشعار قدما بوده و در صحبت یاران و دوستان پیشتر اوقات صرف مذاکره و دواوین استادان با
گذشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات در شعر و غیران ناچار

کتب لغات پارسی اگر آن را فرهنگ میخوانند رجوع افتاد و در میان لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته شد که در
هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود در اختلاف و اختلال بسیار داشت ■ چه صیرفیان سکه دانش در فرهنگ در تحقیق
و تنقیح لغات و اصطلاحات خبط بسیار نموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابرین محصول
مطلوب بی پوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعیه ترتیب کتابی درین فن شریف مذکور خاطر
عاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر هر لغت غیر مشهوره که در نظر میرسید در جزوی جمع می کردم
و بر تمامی عمر را صرف تحقیق لغت پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات دیگر آن کردم ■ بی رنج بردم درین
سال ■ عجم زنده کردم بدین پارسی ■ زمین گشت در دست فصاحت قوی ■ بپرداختم دفتر پهلوی
از بسیاری تتبع و تفحص چند از لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده بود
ولیکن ترتیب آن بسبب موانعی که از گردش روزگار سر زد زیاده از آن فایده نیست در خاطر این فقیر بود از
غایت تتبع معانی ام درین فن ترتیب [illegible] لغتی و مصطلحی که با شواهد آن [illegible] گردید
حفظ نبود چنانکه اگر یاران الفاظ نیز مشکل درین علم ثقه دانسته به پیشگاه او در فن شعر و علم
لغت ایشان بیشتر آمد رجوع بمن کردند ■ چو فواید کنون مجتمع اند گنجم ■ بر زم جنس اول
در بر نشسته معاشر بدین فن بگشاد و چون نباشم ■ سخن برین لطیفی نگنجی درین
سرای جریده بر نه در این قصیده ها رو خوان ■ که بر بسته فضلا باد معانی ■ مجملا سخن مجاورت این فقیر در دون
علم اشتهار تمام یافته در شهور سنه هجری که رایت آفتاب شعاع از بندگان حضرت
آسمان رفعت ظل اللهی خدیو اعظم جمجاه خسرو عالم پناه پادشاه درویش نهاد و درویش پادشاه نژاد
واقف اسرار حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
کرد و آن ملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از ایشان متعرض بتحقیق لغات و مصطلحات
پارسی گردید موقوف گشته بود در محل کشت آیین مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی
بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلص را بحضور شرف اقدس طلب داشته بزبان دربار گوهرنثار
فرمودند که از آنجا که عربان را از بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با زبان عرب آمیزش پذیرفته

اکثر لغات پارسی دری و پهلوی متروک و مهمل بوده گشته تا به حدی که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته‌اند و معانی
اشعار اکثر شعرای باستانی بزیور نظم آراسته‌اند در پردهٔ خفا و ستر حجاب مخفی و مستور مانده
ولهذا قبل ازین جمعی از بندهای درگاه و افاضل پناه را ترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدهٔ آن بیرون
نتوانستند آمد باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسامی ما مرتب ساخته زینت
از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار آثاری باقی ماند که ابد الدهر
ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را از آن حظی اجزل و نفعی اکمل حاصل آید و دعای
دولت ابد پیوند الکشت قبول بر دیده نهاده بنده در روز مثال امتثال اشارهٔ جهان مطاع
عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان معطوف
مصروف داشته در جمع کتب و نسخ که درین فن مرتب ساخته‌اند بیشتر از پیشتر مبالغه نمود
از هر جای کتابی و نسخه بدست آورد و از کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابو حفص
سغدی فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنگ ابراهیمی فرهنگ ادات
الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال فرهنگ استاد عبد الله
نیشاپوری فرهنگ اسکندری فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی فرهنگ جامع
اللغات منظوم نیازی حجازی فرهنگ حسن وفائی فرهنگ حسینی فرهنگ حکیم قطران فرهنگ
دستور فرهنگ حکیم دستور الافاضل فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ رسالة النصیر
فرهنگ زفان گویا و جهان پویا مشهور بهفت بخشی تصنیف بدرالدین فرهنگ سروری کاشانی
فرهنگ سعد بن نصیر بن طاهر بن تمیم الغزنوی که بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یکهزار و
دویست و پنج لغت است فرهنگ شرفنامهٔ احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی فرهنگ شیخ زاده
عاشق فرهنگ شیخ عبد الرحیم کجراتی فرهنگ شیخ محمود کجراتی فرهنگ ضمیر فرهنگ
عاصمی فرهنگ عاملی فرهنگ عجایب فرهنگ علی بیگ فرهنگ فواید برهانی فرهنگ

قاضی ظهیر فرهنگ قنیة الطالبین فرهنگ قنیة الفتیان فرهنگ لسان الشعرا فرهنگ
لغات دیوان خاقانی فرهنگ لغات شاهنامه فرهنگ محمد قیس فرهنگ محمد بن هندوشاه
نخجوانی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده فرهنگ مختصر فرهنگ میرزا
ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی فرهنگ معیار جمالی فرهنگ مولانا الهداد سرهندی
فرهنگ منصور شیرازی فرهنگ مولانا مبارک غزنوی مشهور بفخر قواس فرهنگ
مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد فرهنگ مؤید الفواید و سوای این چهل و چهار فرهنگ
نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشده و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند و پازند و
دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است و از کتب نظم دواوین شعرا که اکثر اشعار
شان بطریق تمثیل مسطور است چون این کتاب در قدیم الایام تصنیف کرده اکثر لغات را
تغییر و تصحیف نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صاحبین را بنوشتاکی تفسیر کرده بود
در تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم که صاحبین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت نغوشاک قلمی
ساختم و همچنین هر لغتی که جایی بود از شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانکه
فرهنگها علی الخصوص بن محمد هندوشاه را که معنی چرغ نوشته از رنگ باز نامه که تشخیص نموده بود
تغییر و تصحیف نموده عبارت اطمینان خاطر نشد بباز نامه رجوع نمودم آنچه در آنجا مسطور
بود نوشتم و همچنین لغاتی که بجواهر و ادویه متعلق بود رجوع بجواهر نامه و صیدنه
و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات و قری
داشت بازگشته بنزهة القلوب حمد الله مستوفی قزوینی و عجایب البلدان نمودم
بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ٭ ز گفتار تازی و از پهلوانی ٭ ازین کتابها لغات بسیار که صاحب
فرهنگها از روی تحقیق آن مسامحت نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ
فرهنگی نشان از آن نبود بهم رسید هر آنرا اجازه حرف مخصوص از اهل دیار که مصنف و
ناظم از آنجا بود یا توطن در آنجا داشته یافتم مثلا لغاتی از حدیقه و دیوان حکیم سنایی غزنوی که اکثر

از مردمان نجیب و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و سفرنامه او ظاهر گردید از حروف بیان
و بدخشیان تفحص کردم و از آنها بشواهد ابیات فصحای شعرای معتبر گردانیده مثبت ساختم فاما چون هنوز
این کتاب شرف انجام و اتمام نپذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آشیانی شتعار شدند مرا الجلد
انتقال فرمودند بتاریخ روز پنجشنبه ماه جمادی الاولی سنه ۱۰۱۴ موافق روز ... از آبان ماه الهی
سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون اعلیحضرت خاقان سلیمان جاه مزین گشت
سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که عفوش بشفاعت جرم نخواهد بندگان تا نبود
الکار و قهرمانی که قدرتش ستیزه کند خرم بکجون دشمنان عالمی را بیابان عارد عفوش پی جرم
جهان عذر نیوشان حلمش گهی عفو جهان عذر پذیر است قهرش سیم خصم شود معرکه جویان
خویش بکم قهر چنان کم شده گیر است اگر میدان حدتش مهیا ورتر از آتش که بکمند فهم ...
بیکران آن تواند آخت و قدر قدر بلند تر از آنکه بکمند وهم برکنگره ...
س نوشته بخت از پی انجام کام خویش ° در اوراق فرهنگ او نام نوشتش ° شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابو المظفر نورالدین جهانگیر بادشاه غازی ابن جلال الدین محمد
اکبر بادشاه غازی ابن نصیر الدین همایون بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت این کتاب را باسم ملقب جهانگیری گردانیده
بفرهنگ جهانگیری موسوم ساختم پس جهت و جهی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در دلم
پرتو انداخت س زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر ° چون حساب کردم تاریخ موافق آمد این
دو بیت را در قید نظم آوردم س مرتب گشت این فرهنگ نامی ° باسم شاه جمجاه جهانگیر
خرد جستم سال تاریخش خرد گفت ° زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر ° چون بسبب تالیف این کتاب
بنفضه رسید ذکر ترتیبش که روی سخن و جهه با بیت نظر تا عمال این محل مناسب نمود
تفصیل آن در آیین چهارم که مشتمل بر ترتیب کتابت انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد منظور نظر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را به بیست و چهار باب موافق حروف تهجی

که نزد پارسیان

که نزد پارسیان متداول است و در آیین سیوم مشروحاً مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر او شش افزودم
تا انکار انکاری که در جمله ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و شعر پسندان و شعر فهمان را
از دانستن آن چاره نه بود در آیین متعدده مذکور ساختم و خاتمه باخر آن ملحق ساختم و کنایات
و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف حشکانه در آن
یافته شده و لغات زند و پازند و لغات غریبه که دانستن آن ضروری بود از آن گزیر نبود داخل اصل
کتاب که مشتمل بر بیست و چهار است کردن مناسب ننمود هر کدام را در علاحده درج نمودم و هر
دری را در چند جلوه مرتب گردانیدم و اگر در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بجای
فصل چنانچه معلوم خواهد شد السعی منی و التوفیق من الله تعالی س بدین دلفریبی سخنهای نغز
ببخشیده توان زادن از رای نغز ° سخن گفتن نغز جان سفتن است ° نه هر کس سزای سخن گفتن است °
مقدمه مشتمل بر دوازده آیین آیین اول در اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران و اگر چه در
در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس میخواندند و تعداد زبان پارسی که چند است و
ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها آیین دوم در بیان چگونگی زبان پارسی آیین سیوم
در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان تفرقه در میان حروف دال و ذال منقوط
و تعین صیغ آن که چند است آیین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند باب
است آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی آیین ششم در بیان تجویز تبدیل
هر یکی از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع بجهت سهولت
در سخن گفتن منشیان و شاعران آیین هفتم در ضمایر آیین هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت
حسن و زینت کلام بیاورند و آن را در معنی مدخل نباشد آیین نهم در بیان حروف و کلماتی
که باواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند بدون ترکیب افاده معنی کنند آیین
دهم در بیان حروف مفرده که باوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافتن معانی مختلفه آیین یازدهم
در املا آیین دوازدهم در بیان عقد انامل آیین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران

واگر در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می نامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است
وذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علماء مورخین در پارس نامه چنین نقل
زبان آورده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم
بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدو است و در قدیم الایام تمام ملک ایران
را پارس گفته اند از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای
عمان است و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا
گشته اول چون بعرس قدیم خراسان مشرق را می گویند و آن ملک در شرق استخر واقع است
خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوا اسپاهان و قراء و
قصبات آن بعراق عرب آن ملک را بعراق عجم موسوم کردانیدند و از آنست که حضرت
سلمان را مولود شریف از نواحی اسپاهان بوده و بپارسی منسوب میدارند و زبانی را که
درین ملکها مردمان بآن متکلم می شوند پارسی می نامیده و معرب آن فارسی است و شیخ
ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاریست در فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیه
آورده که الفارسیه نسبة الی فارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم
ولد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد لصلبه عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفرس بالفروسیه وکان دینهم الصابیه ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران
کانوا اهل الریاسة و سیاسة و حسن ملکة و تدبیر للحرب و وضع الاشیاء مواضعها
ولهم الترسل والنظافة و تالیف الطعام والطیب و استعمال الناس رسوم الملک
منهم معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب بفارس پسر عامور و عامور پسر یافث
و یافث پسر نوح علی نبینا علیه السلام و جمعی گفته اند که فارسیان از پسر هدرام بن ارفخشد
بن سام بن نوح اند و هدرام ده و اند پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند
چون بزبان عربی سوار را فارس می گویند ایشان بان نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بوده از ان زمان

اشتغال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهادند و بودند جماعه از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت
و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبوها و جامهای
نیک و اشبه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم مملکت داری اقتدا بایشان می کردند و پوشیده نماند که
زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان
نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی بود و از زبانهای
چهارگانه در میان ملک در عهد اگر یکی کلمه یا دو در میان باشد روا باشد و سه زبان دیگر مستعمل است و بآن
بکتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی که
که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهریست که گیومرث
بنا کرده و در عهد پیشدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سائل از رسول
صلی الله علیه وسلم نمود که ایشان علیه السلام هل یتکلم الله تعالی شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی
جل جلاله چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم که مستطاب ای حرفهای پارسی بگویند
و در بعضی حالات آنرا پیرایه پارسی داده دوم دریست که حق دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز
گفته اند هر لغتی که در ان نقصانی نباشد دری باشد مثلا اشکم و شکم و بدو و برو و بگو و بگوی اشکم و
برو و بگو دری باشد و دیگرانه و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد ساکنان چند شهر بدان منطق نمایند
و آن شهرها بلخ و بامیان و مرو و بدخشان و بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشانست و در قه
کرده اند دری زبانیست که مردمان درگاه کیان بآن متکلم می شده اند دری نامند و قال حدیث انا
افصح العرب علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین یوحی به الی الملایکة
المقربین بالفارسیة الدریة اذا اراد امرا فیه شدة یوحی به الی الملایکة بالعربیة المبینة و نیز
می فرماید لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و نیز بنظر در آمده که ملایکه که در آسمان چهارم اند بلغت دری
تکلم می کنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بدین تقریر باید که
زبان اهل بهشت دری باشد که جرم تو بر قبله اهل اقبال نگار رند خوانند تا زاهد شود اقبال سیوم پهلوی

بود پهلو نام پدر پارس است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه‌ای به بیان آورده‌اند که پهلوی منسوب به پهلو است
و پهلو نام اصفهان و دینور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را گویند و زبان مردمان شهر را از آن ناطق
آید پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی هست که بهلوی موسوم است و آنرا شهری هم می‌گویند
ازین معلوم می‌شود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی بدین بیت پهلوی را بمعنی شهری آورده
ز پهلو چو بفرستادش گاو پیش ٭ ز هر سو چو گشت آن گروه سپاه ٭ و جمع مرقوم ساخته‌اند که لغتی را که
پهلوانان پای تخت کیان بدان متکلم می‌گشتند پهلوی نامند ٭ فقره سلمان شهرستانی و قول مصطفی
گر از اهل بیت چون شد از زبان پهلوی ٭ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم بزبان پارسی تکلم فرموده‌اند شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح
صحیح بخاری و تفسیر آیه کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفت که امام ابو عبد الله
بخاری باین آیت استدلال می‌کند بآنکه آن سرور عارف بوده‌اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث
بوده‌اند بر جمیع امم با اختلاف لغات ایشان و آن حضرت بواسطه افاده و افاضه حقایق
و معارف با طوایف امم فرموده‌اند و آنجا نیز بوسیله غیری استفاده و استفاضه
انوار مشکوة هدایت از آن مهر سپهر رسالت و مه فلک نبوت می‌نموده‌اند و دلیل بر عموم رسالت آن
حضرت است آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بلکه ازین آیت معلوم می‌شود که آنحضرت
مبعوث بوده‌اند بر جن و انس و عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن
حضرت با ابو درداء فرموده‌اند که یا ابا درداء اشکنب درد و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح
سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات
اوست آورده که آن سرور بفارسی تکلم نموده‌اند این حدیث روایت کرده که رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم از آن تمر صدقه و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرة او خلد فی فیه فادخل
رسول الله صلی الله علیه و سلم اصبعه فی فیه فقال کخ کخ و اخرج التمرة من فیه کخ کخ لغت پارسی است و هم
در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی افتاد که خدائی او ظاهر بود اشاره بسوی

کنده شده

کنده شده گفت بلی فرمود دیده که چه اندازه چرائی تر است اگر چنانچه قدرت نداری بزی را ذبح کن و اگر
برانم قادر نیستی بکنجشکی را ذبح کن آنگه بموجب امر آنحضرت ذبیحه اظهار کرده معروض داشت در آن
حال هرکس که از صحابه حاضر بود می‌رسیدند فرمود که خانه آن تخمه کم شوربا کلیه شوربا تخمیز با پارسی است در
صحیحین و غیره بصحت پیوسته که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی
عنهما بزغاله را طعامی پخته بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم را مهمان طلبیده و آن سرور
با انبوه جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بوده‌اند فرمود که ای جابر صنع شوربا قد
حلا بکم لفظ شوربا بمعنی یقین پارسیست و در باب فضیلت ابنای پارس بعضی مفسران
گفته‌اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای پارس جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا
علیکم عبادا لنا اولی باس شدید چون یهود دست تعدی برخلق دراز کردند و ذکریای پیغمبر
یحیی معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی بخت نصر را که از ابنای پارس بوده الهام فرمود
که لشکری گران از پارس برگرفت و بآن طرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح
این معنی بتفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی
باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته‌اند این آیت نیز اشارت بابنای
پارس است سوم در تفسیر معالم و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیت کریمه و ان تتولوا
یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته که فی التولی و از هر سه غیر الایمان هم الفارس
لانه سئل علیه السلام عنه و کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا و قومه و الذی نفسی بیده
لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت
زبان فارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در زبان دیگر
جایز نیست و عبارت اینست که قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی
الفصاحة فاما القرائة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و هم چنین منقول است از حضرت نبوی
صلی الله علیه و سلم در شان سلمان فرموده و سلمان منا لا تخلو الایمان من الدنیا حتی یتناوله آل

سلمان اهل مولانا نور الدین محمد ظهوری اینمعنی را در نعت بتقیید نظم آورده بیت چون با پارسیان

بخود نمی‌نازند ارزنست که از نسبت سلمان نیز در مقبلی شاهل پارس قال رسول الله صلی

الله علیه وسلم لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من رجال فارس یعنی امینست که اگر بود علم

در ثریا هر آینه میرسید بدان مردی از مردمان فارس ونیز می فرماید که ان الله خیرتین من خلقه

صنفین فی العرب قریش ومن العجم فارس وبنابرین در کتب الانساب امام عالی مقام زین

العابدین علیه التحیة والاکرام الکریم ذو الکرم الطرفین می نویسند که از جانب پدر که حضرت

سلطان الشهدا امام حسین است به سرور کاینات که زبده قریش است میرسد واز جانب مادر

که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است که سلاطین کیان خلاصه اهل پارس اند نسب

میپیوندد وازینست که آن امام همام می فرماید بیت خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن

الخیرتین والذی شمس وامی قمر فانا الکوکب وابن القمرین واز حضرت امیر المومنین علی واکثر

ائمه معصومین علیهم التحیة والثنا نیز منقول است که بپارسی متکلم شده اند مستور و مختفی

نماند که از آیات وحدیث آیاتی که سبق ذکر یافت چنان مستفاد می گردد که از گذشت عرب

هیچ طایفه را بفضیلت مردم پارس وبعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر وبهتر از پارسی نیست

آیین دوم در بیان هجکنگی زبان پارسی بدان ایدک الله که کلمه مرکب بود از حروف تهجی که گویند

وشنوده ازین معانی ادراک نمایند واول کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان

کرد دوم ساکن تا بدان وقف توان نمود وخاموش توان شد چه ابتدا در کلام جز بحرف متحرک

امکان نپذیرد ووقف جز بحرف ساکن صورت نبندد چون [illegible] ویک حرف را

کلمه نتوان گفت وازیکحرف معنی اراده نتوان نمود مگر اگر حرفی را بجهت حصول معانی تو بادون

اول یا میانه یا آخر کلمه در آرند چنانچه شرح آن در آیین پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بیان

کلمات را سخن گویند وسخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا بتازی نثر خوانند ودیگری پیوسته که آنرا

نظم وشعر نامند وشعر در اصل لغت دانش است وادراک معانی بحدس صایب واستدلال [illegible] وازروی

اصطلاح

اصطلاح سخنی است مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر وهذیان وکلام نامرتب بی معنی وگفته اند موزون

تا فرق باشد میان نظم ونثر مرتب معنوی وگفته اند مکرر تا فرق باشد میان بیت ومصراع ومیان

نیم بیت که اقل شعر بیت تام ومیان مصاریع مختلفه هر یکی بوزن دیگر وگفته اند حروف آخرین

آن بیکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی وغیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون

باشد آورده اند که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مدایح شعرا شنوده اند وایشانرا خلعتها

فرموده اند وبتشریف ان منه خزاین الحکمة والسنة الشعرا مفاتیحها مشرف کرده اند

ونیز زبان الهام بیان نبوی علیه الصلوة والسلام وارد گشته که ان من البیان لسحرا وان من الشعر

لحکمة ونیز الشعراء تلامیذ الرحمن آیین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد علمای عرب

وعجم متداول است وبیان تفرقه میان حرف دال وذال منقوط وتعین حرفی که در زبان پارسی

معتبر است بدانکه علمای عرب بنای علوم عربیت بر بیست وهشت حرف نهاده اند وآنرا

بر سه قسم منقسم ساخته قسم اول را مسروری نامند ومسروری دو حرفیست واین

دوازده حرفست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا وقسم دوم را ملفوظی گویند وملفوظی سه حرفی

بود که میان آخرش از قسم اول نباشد واین سیزده حرفست الف جیم دال ذال سین شین صاد

ضاد عین غین قاف کاف لام وقسم سوم را مکتوبی وملبوبی نیز خوانند وملبوبی حرفی

باشد که آخرش از قسم اول بود واین سه حرفست میم ونون وواو وبنای کلام فارسی

بر بیست وچهار حرف گذاشته اند بدین وجه از جمله بیست وهشت حرف که مبانی لغات

تازیست هشت حرف را در تلفظ ثقیل دانسته ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی

یزدی بتقیید نظم آورده بیت هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی بنا اندرین معنی

معاف بشنو از من تا که است آن حروف یاد گیر ثا وحا وصاد وضاد وطا وظا وعین وقاف فا ما انکه حروف

بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا علی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که در لفظ المحقق فتح

الزوابط پل الذنب فی سواد وبیاض یقال لها بالفارسیه عکه ودیگر لغات فارسی که در آن از حروف هشتگانه

آمده در آیین سیوم از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست و یک حرف و چهار حرف
دیگر که خاصه عجم است و آن پ و چ و ژ و گ بود که مجموع بیست و چهار حرف شود و نشود
دال و ذال منقوط برین وجه توانند نمود خواجه نصیر الدین طوسی منظوم ساخته · آنانکه بفارسی سخن میرانند
در معرض ذال دال را ننشانند · ما قبل وی ار ساکن جز وای بود · دال است و گرنه ذال معجم خوانند · و نیز ایشان
که تعین دال و ذال که در مفردات نمیشد · از الفاظ فارسی شنیده نگه بسیار است · حرف صحیح ساکن که پیش
از و بود · دال است هر چه جز این ذال معجم است · و این رباعی حکیم انوری دلالت برین قاعده میکند
دست تو بسخا چون ید بیضا بنمود · از جود تو در جهان جهانی افزود · گفتی چو شنید حاتم نخواهد بود
کو قافیه ذال منقوط جمع عالم جود · اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه
اکثری است و از حسن اتفاق جمیع کلام پارسی بر بیست و چهار حرف آن تواند بود که ساعات شبانه
روزی بیست و چهار است و دیگر وجود این ابیات حکیم سنائی مستفادی کرده است · ای ربع مسکون
جو از طریق شماره · شد چو سنگ بیست و چهار هزاره · تو اگر دانی که بحرف حروف · ...
به بیست و چهار حرف · کلمه حق چو در شمار آمد · عدد حرف بیست و چهار آمد · و تعداد صیغهای
چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان معتد اول است به شش صیغه آورده اند بدین نمط که شش
صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند از شش صیغه مذکر صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هرچه
از مفرد زیاده است در عداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث یکجا دو قرار یافته و دو
صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموع شش صیغه باشد و آوردن حروف
تهجی پارسی در دو بیست و چهار و اختصار یافتن چهارده صیغه به شش دلیل است روشن بر ایجاز
و اختصار این زبان چنانکه خیر الکلام ما قل و دل ارشاد شده این زبان ایراد پذیرفته آیین چهارم
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه نمط و چه باب بسته نماند که بعضی از صاحب فرهنگان حرف
اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این و فرقه حرف اول را باب
ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس و شق ثالث است چون مختار هیچکس گشته بود بمقتضای کل جدید

لذت خیر

لذت خیر اختیار نمود · ترتیب کتاب من چنین است · ای بیت لغات را در باب از فصل یکم
حرف اول · و در باب یکم حرف ثانی · چه اگر مدار بر حرف اول و آخر باشد جمیع لغات مختلفة الاوائل والاواخر
را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه بایست نوشت و این صورت موجب
تطویل کتاب بسیار بی فایده میگشت اما در ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم
نموده بذکر مشتقاتش پرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده بود رقم
کرده ترکیب دیگر جوابی گفتم چون علمای فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف
از باب الف هر لغتی که در اول آن الف ممدوده بود نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی
که حرف اول و ثانی او الف باشد مطلقا نیافتم بنا بر معتقد که در آیین سیوم مذکور شد که اینها
زبان پارسی بر بیست و چهار حرف است این کتاب را بر بیست و چهار باب قرار دادم
چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوط باشد درین زبان مطلقا نیافته و هر لغتی که حرف اول آن ذال
بود باید دانست که آن پارسی نیست در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوط نمودم لغتی که حرف
ثانیش ذال بود غیر از پذیرفتن و پذیرفتن و پذیره و گذاره و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوط
این پنج لغت را با جمله فصول منظوم گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغت که نقط
آذر ما بول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه گوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که پارسی
زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند بدین تقدیر درین لغات ذال منقوط حرف
سیوم است نه دوم بر فرضی که آذر با ذال منقوط باشد و حال آنکه اکثر پارسی زبانان به ذال غیر منقوط این
لغت را تصحیح کرده اند بنا بر قاعده که در تفرقه میان دال و ذال منقوط در آیین سیوم مذکور
شد میباید که آذر با ذال منقوط نباشد آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی
بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید مطلق دادم و نقطه دار را بمنقوط مقید ساختم مگر
نقطه دار که در پارسی بی تشدید مانند خا و غین که مشابه آن حا و عین است و این حرف در زبان
پارسی نیامده و چنانچه در آیین سیوم مذکور شد بمنقوط مقید کردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی

و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف را که پ و چ و ژ و کاف باشد هرکدام سه نقطه دارد و چهار
عجمست به جهت مقید کردم و خا و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را با اسامی شان املا کردم
و واو و یا که در حور و سور و سود و یایی که در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد واو و یا
معروف نوشتم و واو و یا که در روز و سوز و بوز و یایی که در سیر و دیر و پیر و امثال آن بود واو
و یای مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم واو
معدوله نوشتم آیین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف هشت و بیست گانه بحرف دیگر
در بعضی از لغات بجهت سهولت در استعمال فارسیان و شعرا چنانکه تبدیل الف بدو حرف
یکی بدال مانند ابرین و بدین و [illegible] آن و بدان و دوم بیا چون اکدش و یکدش و برمغان و برهمغان
و تبدیل با بدو حرف اول بواو چو خواب و خواو چنانچه مولوی معنوی فرماید کره خری بود
تنگ دم کاوه [illegible] چندان بزن کاید بجواو و شیب و شیو و تاب و تاو و آب و آو دوم
بسیا و بزرگ و ورزگ بس و پس دوم بمیم غرب و غرم و تبدیل پای فارسی بفا مثل سپید
سفید و پارسی فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بچهار حرف اول
بزای عجمی چو زره و ژره دوم بزای پارسی مانند کج و کژ لجن و لژن حجیر و هژیر باج و باژ کاج و کاژ سوم
بجیم عجمی چون آخشیج و آخشیک چهارم بتای فوقانی چون تاراج و تارات حکیم خاقانی گفته حم زرا سخن
از کرامات تا تاراجی بود بشارت و تبدیل جیم عجمی بدو حرف اول بشین منقوط چون کچ و کش کاچ و
کاش دوم بزای عجمی مانند کاج و کاژ و تبدیل خا بدو حرف اول بها مثل خجیر و هجیر دوم بغین چنانکه
ستیخ و ستیغ و تبدیل دال بدو حرف اول بتای فوقانی چو دراج و تراج کفته و گفتید گردید
کردیت و زردشت و زرتشت دوم بذال منقوط چون آذر و آدر و تبدیل را بلام چون سور و سول کاچار
و کاچال و تبدیل زای منقوط بدو حرف اول بجیم مانند سوز و سوج پوزش و پوچش آویز و آویج دوم
بجیم عجمی چون بزشک و بچشک سوم بغین چون گریز و گریغ چهارم بسین چون ایاز و ایاس الکز و
الکس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوط مانند ایوس و ایوش دوم بها مثل آماس و آماه و تبدیل

شین منقوط بسین چون سار و شار و سارک و شارک و تبدیل غین بقاف عجمی چون لغام و لکام غوچ و کوچ و دال
و تبدیل فا بواو چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانکه سا و شاما [illegible] و ماخچه دوم بغین
چنانکه کرگاه و غرگاه و تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوله و غلوله کاو و غاو و تبدیل لام برا چو زلو و زرو
و تبدیل نون بمیم مانند بان و بام و تبدیل واو بدو حرف اول بجیم چون نوشته و بنشته دوم بیای عجمی چو وام و پام
سوم بفا مانند یاوه و یافه و تبدیل ها بجا چو هیز و خیز و دیگر تبدیلات نیز خواهد بود فاما آنچه در
چشم شده بنظر درآمده همین است آیین هفتم در بیان ضمایر بدانکه حروف و کلمات ضمیر اشارت
سه ازان مفرد و ساکن است و آن شین منقوط و تای مثنات فوقانی و میم است و یکی که
اوایل ساکن است و آن نون و واو و دال بود و یا دیم و واو باشد و یا دوم است که در آخر کلمات
ترکیب یابند تای مثنات فوقانی و بجهت حصول معانی مختلفه شین در اواخر اسما فایده
ضمیر غایب و احد دهد یعنی او باشد چون اسپش و غلامش و اندامش و رفتنش و در اواخر افعال
یعنی او را باشد چنانکه می گوییدش و خوانش حکیم فردوسی گفته عنان با عنان نیز ایدون [illegible]
که گفتی برابر نشستش نشست تای مثنات فوقانی در اواخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر دهد
یعنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال یعنی ترا باشد چنانکه
گوییم نیکو بیت و سیه بهت یا مانند زدت و کوبت که یعنی اندو ترا و که او ترا باشد چنانکه شیخ نظامی
بترتیب بقید نظم آورده بیت بناشد بادت ساز زدت جیره ام و ادب بی آن کوبت جیره و میم در
در افعال و صفات فایده ضمیر متکلم واحد دهد یعنی من باشد مانند زدم و کردم و آمدم و رفتم و
عاقلم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود یعنی مرا بود مانند زدم داد و اسپم بخشید حکیم فردوسی
پیاده از آنم که تنگ آیدم که با جوشن و درعی جنگ آیدم و اما ضمیر فعل نیز یعنی مرا آمده و شیخ
سعدی را است بیت تو لابه مردان این مرز و بوم برانگیختم خاطر از شام و روم و کاهی الف میم را محذوف
سازند و بتقدیر رسمی که در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده بیت
القصه باز گشتم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز ببست آن پس استوار و شیخ سعدی فرماید بیت

کمترین

کفتم که کلی بجز چشم از باغ گل دیدیم و مست شد بیوی نون و واو و دال در او آخر اسما و افعال و صفات
فایده معنی ضمیر جمع غایب چنانکه مردانند و گفتند و توانگرند یا و واو در او آخر اسما و افعال
و صفات معنی ضمیر حاضر بخشد چنانکه انسانید و آمدید و توانگرید یا و میم در او آخر اسما و افعال
و صفات فایده متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و هرگاه که یکی از اینها کلمه الملفظی که
آخرش الف باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش درآورند تا دو ساکن جمع نشود کوینه جا در آنش
نامه اش و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانسته ایم و نوشتین وقتی که یکی ضمیر واحد غایب
و به و دوم و احد حاضر است جمع کنند الف و نون با آخر آنها ملحق کردانند خواه آن کلمه
حادث شده باشد و خواه نه مثل جاد شان و اسبشان مولانا شمس الدین بیت سے گدایان حو نکرند دل
کبابشان می خوانند و خون بتجربه شرابشان خواجه حافظ راست سے عزت ناباد ام ادای
ساقیان بزم جم که جام مانند پری مجلس بشان مخفی نماند که بعضی گویند که الف ان شماره
سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت آن الف را
باز بیاورند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی که
دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان درآورند اما قول آخر را محققین مایل
و سین و تا که برای ربط و اتمام کلام است افاده حکم کند و چون این کلمه در اثبات همزه
مفتوح بدل بجهت جمع شدن دو ساکن با آن بیش لفظ شرکت و در ذیل الفاظ مذکور مرقوم
ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت پارسی قضیه حالی از رابطه نمی باشد که تعبیر
از آن بکلمه هست و بود و مانند آن می کنند که اگر کلمه سابق را معطوف سازند مانند اگر هستم
خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش
مزید نعمت است یا گوئیم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم است و گاه باشد که حرکت یا نون
کار رابطه کند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است این کسره بجای رابطه باشد یا گوئیم که خوش و
کشن یعنی خوش است و نیک است و این نون نیز کار رابطه می کند شیخ دراز همان است سے

اکنون

آکنه حسن با پشت جام جم یا مه بدره که عیش کند مدهست و نی بجهان حسن آئین حشمتم در دور
کلاستی که بجهت حسن زیب کلام بیاورند و آن را در معنی مدخلی نباشد اول لفظ می بود مولوی
معنوی بنظم آورده سے دل وقت سماع بوی دلدار برد جان را بسراپرده اسرار برد این زمزمه
مرکوب تراه بود و در دوش بعالم یار برد یعنی روح تراه و گاه افاده معنی حصر کند چنانچه شیخ سعدی
فرماید سے مرا و در بسر کریا دی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی یعنی همین مرا و بس دیگر یاد نی
دیگر کار در باشد نظیر فاریابی نظر نموده سے که رفت دست شسته گریبان چکس تا در جست هوس
همراهش یعنی تا من از نیست نمود از همراهش دیگر کلمه بر بامعنای صحبت در کفت یعنی خوانده
دیگر کلمه در از شیخ سعدی بنظم آورده سے وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند
یعنی کوشه رفتند دیگر کلمه خود چنانکه نه خود چو چشم زنی که پرسه یعنی خود چو چشم دیگر خود بمعنی
چنانکه بمعنی وبرف یعنی کفت و رفت و بنگوی و بنشنو یعنی گوی و شنو و دیگر
جائی که ما قبل کلمه دیگر لفظ بر واقع شده باشد حضرت شیخ سعدی منظوم نموده سے گرچه و عیب ها
بر من بنده و از دست هر عیب سلطان بر پسنده هنر است یعنی اگرچه عیب ها بر من بنده است سے این بای کرامی
کرچه جای بر سنگ چی کار آید و نیز کشی انسان کار آید بسیر بر یعنی بر شیر دیگر لفظ که شیخ سعدی
فرماید سے همی رفته و دیده ها در پیش دل دوستان آزرده جان بر خیش یعنی در دیده آن پیش آئین
نهم در بیان کلماتی که با و آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون درآرند و بدون ترکیب
افاده معنی نکند کلماتی که افاده معنی خداوند نماید مند چنانکه خردمند و دانشمند و کار مانند
خدمتکار و ستمکار و آموزگار و سازگار و در باد او متشبع شد تا جور و حضور و گاه این واو را بجهت
تخفیف ساکن سازند دکوینه گنجور و رنجور و مزدور و دستور دیگر لاخ که افاده معنی بسیار
و انبوهی دهد لاخ چو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر این سه محل بنظر
نرسیده و سنگلاخ و دیولاخ و کشور و غیر کشور بسیار و مد رستم ما رود لاخ بغیر جا ماسی
در جای دیگر بنظر نرسیده سار چنانکه نمکسار و شاخسار و کوهسار و زار مانند گلزار و لاله زار

بارش دنیا بار و چشمه بار و رود بار برستا چون گلستان و بوستان و سنگستان کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد
وش یا سا مجمل چنانکه خایه وش و پریخ وش و فرفاروش استاد فرخی راست یک خانه
که دست فرفار وش که نقره وزده دین آن در دان شیخ سعدی راست جو قند آورده
هر وش که زیر قبا دارد اندام پیش وش با دل مصنع استاد عنصری گفته است چند
دگر هیچکس که رزم مثل دگر بزم وش وان ده دان امیر خسرو فرماید سبکسار زنبه
تا سهل و آنی که جبل پر بی که گره ازو ستر بهتر توانند رفت بر پیلوان هم او گوید عجب بود کران بار
فرو نغز و در آب و گل که پنجه لوک نغز و چون کند پایه پیلوش است مانند شیرسا د
مردوسا در جوراه دار ترکه دارسان هجو پیرسان و بیکسان سار مثل خاکسار
سگسار ریش فش و مش چنانکه شیر فش و شاه فش و ماه وش کلماتی که فایده معنی علیت ما
دهد که مانند کاسه کاسه که آن مثل خنده انگریان و انشان زعفران آن که خریدار و گرفتار
حکم قطران نظم نموده هرگز نه بود حلق گرفتار رجو تو حور ما ماکر ترا رضوان بود گرفتار حور بی که
فرو نشنده از رضوان باشد او در ابستر و هجو ملکزاده و خریدار کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید منفتح
هجو باغچه و غلامچه و مک و بک ساکن مانند غلامک و اسپک در رو ساکن چنانکه شاعر گفته
با ما نظر نجبی که ای بیرود چشم خوش تو گم آرزن باد بیدی و کلماتی که فایده معنی علت و دلیل
دهد هجو مکسور چنانکه اندر زیش نباید گفت چرا و در گوش سنبز او دان مانند ... معنی بر هم هم
آید حکم سنایی نظم آورده جا کی بر از جاکران تو هست و دست باخی تنا گر تو قطره کفتم هم
فرستادم او رسانید قطره را بر تو هیچ تو فتی ضرورا و یافت او به این خبر هست و هر تو
چه میرسد دیده و دریا تا رسانند به میسر تو که مانند تعنیز بر بش کردم که نماز بگزارد بمعنی هر که نماز گذارده
حکم نزاری قهستانی گفته است که اجرات عشقت که اندیشه را که التیام پذیرد بصنعت جراح کلماتی
که معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار گوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار و از هجیچ
مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتی که فایده معنی محافظ دهد دار مانند پرده دار و راهدار و بمعنی دارنده نیز آمده مثل ... الواد

والفت ...

وامثال آن بان چون فیلبان و دربان و وان چنانکه اشتروان و شتروان و کلماتی که افاده معنی
اتصاف بچیزی دهد ناک هجو غمناک و سهمناک و دردناک و گین هجو شرمگین و خشمگین و ان کلمه در اصل
آگین بالف ممدوده بوده یعنی پر از خشم کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یای مفرده مانند عنبری
جهنری و مهرو و کلماتی که ... شی مثل سیمین و زرین و آهنین جاله چون یکپاله و یکروزه و یکساله و بکیار چه
ودینه و پرینه و سیمینه و زرینه و کلماتی که مفید معنی رنگ و لون باشد پام و فام و وام چنانکه مشکفام
و مشکپام و عنبرفام و گلوام و گون و گونه مانند گندم گون و سبز گونه چرده و چرده از دو
نغیر آخر سیاه و سیه دیده نشده چون سیاه چرده و سیاه چرته و سیه چرده و سیه چرته در
بعضی از عبارات نظم و نثر چرده و چرته شاید یعنی سیاه بنظر رسیده و کلماتی که معنی حال ... دهد
آرد هجو رفتار و گفتار و کردار و کلماتی که معنی ظرفیت دهد دان مانند
قلمدان و سرمه دان آمدن دویم در بیان حروف مفرده که در اول و اوسط و آخر کلمات بیاورند
لغاتی که در اول
بجهت زینت معانی مقصوده بدانکه کلمات باشد که نه بود اصلی و دویم اصلی بر دو قسم است
اول آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود هم بحذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند الفج الفغده که بعد از
حذف الف لفج و لفغده و آن هیچ معنی ندارد و قسم دوم آنکه چون از محذوف باشند مجال
خود باشد چون استخوان و افغان که بعد از انداختن الف ستخوان و فغان کرده همان معنی بخشد
که استخوان و افغان حکم ارزقی گفته نرمیم خامه چون خیزران تو شب و روز چو خیزران بود اندر تن
عدو ستخوان منوچهری راست الکنون بگذارد زن عالم رنگ است کو دل اشکی هجو یکی غالیه دا
واندر شکمش هستی یکی جان و ستادل و این بهر دل او در ارپیاره بخوا نشست امیر خسرو فرماید
عصا نیا باشد اول حرف احمد مرسل عقبی قدم ستان گرد چون ره ندا انجا فغان و جامایست که
بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد در آورند و در معنی آن اختلافی نباشد مثل باد بدل و بیداد که چون
زان بنا به
الف بران افزایند آباد و ابدل و ابیداد شود همان معنی افاده نماید حکم فردوسی فرموده اما خلعت
باخزی برشی جی بر برشته زنی حکم اسدی نظم آورده بدو گفت ایدر بسی کام نو میم بجیوم بخر نام تو استاد عنصری

منظور بپاست خیال شعبده جادوان فرعونست ، وگوئی آن سپیدم استی ابیگرانه ، حکیم سوزنی راست
ستمکاره یارا ز دو رمانده عاجزه که تا با ابید او دچون بکم جوانه ، میان حرف اضافه که بحذف آن کلام از
معنی نیفتد و الف وصل که بحذف آن در معنی کلام اختلاف روی نماید چه متعارفست و در مره شعر قدما
نتوان نمود چنانکه مشاهده می شود که همه مردمان باتفاق استخوان و افشان میگویند
و ستخوان و فشان غیر از شعر مسموع نشده هم چنین با خلعت و بیگانه و بیداد میگویند
ابا خلعت و ابیداد و ابیگانه بجز اشعار جایی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف
استخوان و افشان اصلیست و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابیداد
وصلیست و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده بهر تقدیر هرچه ازین قبیل از اشعار
عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات در وقوع
آمده جایز داشته اند هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا درین باب یجوز للشاعر
ما لا یجوز لغیره متمسک است قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان فصاحت
دثار آنکه از استعمال کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند
الفاتی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد نوع اول الفیست که ما قبل حرف آخر افعال در آرند
آن دو بود اول آنست که برای حصول معنی دعا باشد یک دیگر باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید
الهی دشمنت جائی بیرازاد کیحش دست بربالین نباشد ، دوم الفیست که افاده معنی بائی کند
در اول افعال در آرند مانند کناد و مرام بی بکمند و بمیرم خاک شیخ سعدی کوید چنان آفرین بر تو
رحمت کناد ، دگر هرچه کوئم فریاسبان باد ، شرف شغرده است کرد سر پای تو بود
در دانم ، پوسی بود ای شمع سرپای تو مرام ، و اگر بدار با اول کلمه کناد بیرام در تعداد الفی باشد
که برای حصول معنی دعا نیک دیده چادرند چنانکه سابق برین مذکور شد حکیم فردوسی نظم آورده
هزار آفرین بر جبان زن بود ، جهان زن که چون او بنا شد مباد ، و بجهت کثرت استعمال از لفظ بواو
را زاده تخفیف حذف نموده با را فتحه داده و باد خوانند نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام

با ضرورت

با ضرورت شعر آورند مانند سبک رو و چیز کار و ستمکاره در اصل سبک رو و چیز کار و ستمگر بوده نوع سیوم الفیست
برای افاده معنی ملابست و تعقیب و توالی بیاید در کلم متجانس در آخر هم چو خنده اخنده دوشادوش و دوادود
و بجا بیچ حکیم انوری فرماید ، دنبع خشم جهان داد ، همچنان نرم نرم و خنده خنده ، شیخ نظامی نظم آورده
تا رسد به دوادو دوشادوش ، و به پای از بکار ریحوش ، هم او فرماید ستیزگری سیاهتر فرمود ، در هلاکم
کوشش نموده از دو ، امیر خسرو فرماید ، زیب چابیچ آتش کله ام اش ، دو زلف دراودیخ داد توان
ولی الف در زبان فصحا متعارف نیست چون بلابول و چلاچل نوع چهارم الفیست که در میان
دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آرند چون سراسر و سراپا و معنی آن همه از سر تا سر و از سر تا پا
حکیم فردوسی فرماید سراسر به بندید دست حصار ، چو ... ، شیخ سعدی فرماید
بجز او سراپا تو کزو دوستیست ، خبر از دو شمع بیندیشه و دشنام نیست ، و این الف در غزالیه دو
کلم دیده بمنزله واو عطف است چنانکه تکاپوی و تکادو و بعضی تکتوی
و تکدو درست و این الف را هر جز از دو کلم نظر رسیده مولوی معنوی نظم آورده خوبان
لب را ادب خود کشا ، خو سوی که کعبه ... تکاپوی کمن ، و اتفاق است ... در آخر کلمات
لاحق کنند شش بود اول الف ندا است و آن دو گونه باشد قسمی که منادا مذکور بود چنانکه
مولانا عبد الله هاتفی فرماید شاها شهر یارا شهر یارا ، خداوندگارا رحمانا پروا ، و قسمی که منادا
مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی فرموده با نام نیکی به پنجاه سال ، بگیتیم از ... کن پامال
امیر خسرو فرماید ، خوشا حجره خوشا و روشن جهان ، شریعت ... دوم الفی
است که افاده معنی کثرت کند حکیم سوزنی ... سرمه چشم بزرگان باد خاکپای تو ، و در بزرگان
هیچکس ننشیند از جای تو ، و گاه دو الف در یک کلمه آید که ما قبل حرف آخر دوم با آخر بود و افاده
معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه استاد فرخی نظم نموده ، سفر از دوست جدا کرد مرا
که شوا دوز جهان تا لم سفرا ، سیوم الفی است که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و بینا و شنوا
و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا محمد عنکر فرموده ، هم حور بهشت ناشکیبا از تست ، هم جادو چشم حور ...

فرپیار زشت است خوبان جهان بجامه زیبا کردند آن حور زشتی که جامه زیبا از نسبت حبابم الف اشباع
است و آنرا قدمای شعرا الف اطلاق عرب گرفته‌اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون
وزن اقتضای حرف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و
کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف
و واو و یا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق خوانند زیرا که حرف روی را بحرکت مطلق می
گردانند و قید سکون از وی برمیدارند و اگر در نثر واقع شود یابد حرف اشباع نامند چه این الف
و واو و یا خبر از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات
موقوفة الاواخر‌اند و چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردند
چنانکه چند از اربابی نظم نموده ﴿ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا • پندی بگو بیت شنو ... بکار
هیچ کسی مگو که بسی به بود ز تو • شاید که او بهر بود و تو بد دانیا • و متاخرین این الف را جایز
ندانسته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است مانند فراخا و درازا و پهنا بمعنی این فراخی
و درازی و پهنی است ششم الف زایده است حکیم خاقانی راست ﴿ بد سلطانیا کو را
بود رنج تن آشوب • خوش از رشکیا کو را بود رنج تن آسانی • الا سلطانیا و رشکیا زاید
است چه معنی بیت اینست که بد سلطانی که او را رنج دل آشوب بود و خوش درویشی که او را رنج
تن آسانی باشد در بیان حروف شین بشین مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه
دانش و خواهش و آمیزش در بیان حرف کاف مفرد ساکن در آخر اسما افاده معنی تصغیر
مانند پسرک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مثل
کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوط باشد و گاه نون را بیندازند و
افاده معنی همان نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر که ضد او باشد مستعمل می‌شود چنانکه
گفت و شنید آمد و رفت و داد و ستد در بیان حرف واو و بدانکه واو مکتوب غیر ملفوظ مسعود نیابد
سه باشد اول واو در بیان ضمه است چون الفاظ پارسی که کم از دو حرف بود و اول متحرک و دوم ساکن چنانکه تو

و دیمی و آتش دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی ساکنة الاواخر‌اند بعد از حروف
تای فوقانی و دال غیر منقوط و جیم عجمی مضموم است واو در بیان ضمه آورده‌اند و گفته‌اند تو و دو و چو که
بدان وقف توان نمود و این واو بغیر از بیان ضمه حرف ما قبل فایده‌ای نمیدهد و دوم واو معدوله است
که جمعی آنرا معدوله نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و لکن
نیک تلفظ در نمی‌آید و فرقه‌ای آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بدان تقریب که این واو را بعد از خا در شرح
نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت
عرب بمعنی بو یابانیدن است و ازین سبب این واو را واو اشمام ضمه گفته اند آنچه از روی تتبع و تفحص
معلوم این بی بضاعت شده آنست که هست این واو معدوله که ما قبل آن حرف خای منقوط نبوده باشد
و این خا مفتوح می‌باشد علی الطریق مذمت مضموم و مکسور نیز آمده مثل خو هل و خو هله و خو بد که این
مضموم نیز رسیده و خویش مکسور دیده شده و این در سلک انشاد کالمعدوم باید انگیزد.
این خا چون متکلم میباید نمود که گوئی بوئی از ضمه دارد بنا برین بعد از خای مفتوح واو در
در آورده اند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد از واو الف
باشد مثل خواب و خواهر و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یای از این حروف
هشتگانه باشد در زبس شش ن ح ی چون خود و خوز و خوزم و پایچو نیست و خوش و خوند
خوهل خویله دلیل بر مفتوح بودن این خا آنست که شعرای باستان استعمال کرده بعضی از آن
بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده ﴿ پس پرده بیند عملهای بد
همان پرده پوشد بآلای خود • هم او گوید ﴿ در آن شب که ما در وقت خوش بود • ز محجوب شب شقه و تنگ
شش بود • خواجه حافظ راست ﴿ ماهی که رخش روشنی خور بگرفت • گرد خط او دامن خورشید
یکسر بگرفت • دلها همه در چاه زنخدان انداخت • آنگاه سر چاه بعنبر بگرفت • استاد عنصری گفته
﴿ چه تا نسوزد یا آتش آنکه • کز دعقاب تب زال بر تر چنانکه دیگری از بد سگالان • ملک بخشش از
عقیده ملک بخش • شیخ نظامی فرماید ﴿ شاه عالم آنکه خورشید گیتی نوردی • در آن خاک که بگاه کردی انجوز • که هم فرود می است

بیت بدو گفت یوسف بدانی و بیرد ۵ نه انگشت کرش نکو بد ۵ خرد بینی کو جگد را که بی واو نویسند با
کلمهٔ مضموم قافیه کردند چنانکه حکیم فردوسی آورده بیت برآسود از رنج شاه و نشستش نبرد ۵ مران کین را
خود شوال شمرد ۵ سیوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک جنس
صدر یا فعلی باشند در آورند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانکه مجد همگر گوید بیت
نشست و گفت حکایات از هر دو درود ۵ که بیت دو خواند شکایات ذوق از هر بیت ۵ یا در میان دو اسم
که در یک معنی شریک باشند در آرند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نشستند یا خانه
باغ ساختند یا اسب و استر خریدند چون در جزئی که ماقبل از واو مضموم سازند خرخره حرف ماقبل
از آن مضموم کرده در اصل واوات غیرملفوظ تعداد بپذیرفت فاما بعضی از محال چون
این واو را ساکن کرده اند این واو را فتحه دهند بتلفظ در آید و ازین تعدا برآید چنانکه
حکیم فردوسی فرماید بیت ز یک روز بر زرین جوشن نبرد است ۵ اگر در میان دم اژدهاست ۵ و دیگر که بیت نزاد
در کند ۵ سرای سپنجی دو هر فرهنگ ۵ و در نثر گویند که گفت و جواب شنید و دید و گفت این
واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر دیگر دو واو مشبع قسم ثانی اول عطف
و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلام گوید و دیگری ابتدا بواو کرده آن کلام را تمام
سازد چنانکه شخصی گوید من بپارس میروم دیگری گوید و بعراق و عجم مردم بگوید دعا
شخصی گوید و باسلام کند دیگری گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخرالدین گفته بیت سلام علیک
انوری کیف حالک ۵ مرا حال بی تو نه نیکست باری ۵ حکیم انوری فرماید بیت و علیک السلام فخرالدین
افتخار زمان و فخر زمین ۵ دوم مختصر اوست چنانکه در را گفت دو ور را و دو مرا و دیدی آمد با
که او را گفت و او را داد و مرا او را دید سوم زایده است و اگر بجا متصل شده بگویند چنانکه
حکیم فردوسی نظم آورده بیت ببینیم تا اسب اسفندیار ۵ سوی آخر آید همی بی سوار ۵ و یا باره
رستم جنگجوی ۵ با خویشتن آید و خداوند روی ۵ یعنی یا باره رستم جنگجوی دیگر واو ساکن یعنی گاه
تصغیر نیز آمده و گاه ازان ترحم فهم گردد چنانکه شاعر گوید بیت با ماه نظری بکنده‌ای ۵ چشم خوش و گرگ آهو

مضموم

باد برد

باد برد واو دیست که بخوانند اما نوشته نشود مثل واو داس و در میان دوش و کاوش و خواجه
و امثال است بیت عاشق بودی تو شیرین صفت دوست ای انگار ۵ حسن خلق تو بر دو تمثال شاه در آمده ۵
در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مختفی اما های ملفوظ
خواه ماقبل آن مشبع باشد خواه مضموم و خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و
اندوهها و کرهها و در تصغیر مفتوح گردد مثل حک و انه حک و رز حک و در اضافت
مکسور شود چنانکه ره فرو انده مرد و زره او و های ماقبل مفتوح آخر کلمه که قبلش الف باشد
و بضرورت شعر محذوف گشته یا فرو نشسته و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش کسی واو
بوده بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند نظر در نیامده اما های مختفی چهار است اول
های بود که نام چیزی ببندند و در آخرش در آورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و گوه
و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال این بسیار است دوم های باشد که
در آخر افعال بجهت اظهار حرکت پیدا نمایند مثل انگشت بیت گفته و فلان مرد امید سفته
و غنچه شکفته مانند این نیز بسیار آمده سیوم هائیست که بواسطهٔ تخصیص و تعین مدت
در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت پیدا نمایند چنانکه یکساله و یکماهه و دو روزه و دو هفته و دو
ساعته چهارم های پنجم فتحه بوده و آن هائیست که در اخر دلالت بر فتحه ماقبل دارد مثل کلمه
نداره مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه از نوعات غیرملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد
و چون جامها و خامها و بندها و شکوفها و در اضافت همزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند جامهٔ
و خامهٔ تو و در تصغیر گاف عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یای تحتانی شناخت
بدانکه حشت نوع است اول یای نسبت است مثل محمدی و موسوی و عیسوی و خراسانی و هندی
و لاهوری و ابراهیمی و اشرفی اما یای مسیح و در ساقط نشود و گاه از برای انگشت و آن چیز صنعت
تغیر کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی بد اما اضافت کنند و گوید خراسانی نیز و هندوستانی
تو هم چنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب در بی جیز این یا در تکلم همزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت بحال

چون مانند دوم یای تنکیر است که مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند که مرد دیدی
و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مرد دید یعنی چه مرد دید این آیات را اضافت
نیز باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دزدی این یا نیز معروفست چهارم یای
لیاقت بود مثل نوشتنی و خوردنی و کشتنی و دوختنی یعنی لایق نوشتن و خوردن و کشتن و
دوختن این یا را هم چه حال نویسنده و در اضافه بهمزه بلکه تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است
یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نبوده باشد فایده وحدت نیز
دهد چنانکه گویند مردی با کسی راه میرفت یعنی بدان راه که اراده آن باشد اگر
مرد نامعلوم با آن راه میرفت دیگر اسبی نامعلوم با آن راه می آید چون اضافت کنند
و یا موصوف سازند در این هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافت گویند
مرد دونده و اسب رونده چه نوشتن یا در این دو محل بی املا باشد اما بسیاری از مردمان
را که دعوی املا داشتند دیدیم که درین دو صورت خطا کردند یا نوشتند مانند شیری برنده
و شیری درنده در اضافت نوشتند که یا فرد دیدی تو وجه ننوشتن این یا است
آنست که هر گاه که اضافت و صفت متحقق شود محال تنکیر محال باشد و موجب استیناء و
تناقض گردد ششم یای تعظیم است چنانچه گویند که فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم
یای اثبات صفتی است چنانچه گویند تو مرد فاضل و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است
مر ترا هشتم یای نسبت که معنی حاصل مصدر دهد چنانکه کامبخشی و زرریزی آئین یازدهم
در بیان توصیف آنکه کاتب را از دانستن آن گزیر نیست و تعریف لابد آنکه مکتوب و صحیفه
از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب بادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
با صاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه خوانند و منشور و یرلیغ گویند و آنچه
اکابر و اشراف و اعالی بر ادانی فرود نویسند ملاطفه و مفاوضه و منشور و مشرفه و ملطفه خوانند
دیگر می باید که قلم واسطی که از نی [illegible] باشد سرخ و سفید و نمکین [illegible] بود [illegible]

دیگری باید که بندهای قلم را بر قلم نگذارند که از آن شوم و مذموم داشته اند و بسیاری که بر آنها شناخته اند
دیگر قلم را بر قلم قط نباید کرد که هر چه بدان قلم نویسند بقصد نرسد و شوم باشد با تقریب منقط علیحده می باید درست
اگر خواهی تو ای منشی معانی که وصف کاغذ نیکو بر آید که نقش آن بود کاغذ پیدا بسیار نرم و بر آن
صاف و هموار دیگر باید که تراشه نیز قلم و کاغذ را از متفرقات جدا کرده باشد در زیر دست
و پا نیندازند که شوم است اما بعد در بیان املا شروع نمودم و املا در عرف ارباب کتابت
عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که ارباب این فن تعیین کرده اند و اگر
می گویند فلان املا درست مراد آن باشد که کتابتش موافق نقش ارباب این فن است
و بی املا بودن عیب تام است بر صاحبان کتاب واجب و لازم باشد که قواعد را از خطوط
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند تا از تحریف که
معتمد علیه این واو باشد بپرسند و عمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که
نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از نهج هست که
معنی مصدری و فعل ماضی آن حرف باشد چون آن را تحریف نمایند بفعل مضارع و امر
انحراف بحرف دیگر تبدیل باید بنا برین املا در کتابت معتبر است و تلفظ آنچه ازین
واو معلوم این قدر باید لفاء گشته بود از حرف مفرده و مرکبه حرف مفرده را اندک
دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین ذکر نمود والتوفیق من الله تعالی اول آنکه ما قبل
واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور
اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم کردن در بعضی از
حال مواضع است و در املای عربی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از
کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف
را مکسور گردانند مانند اسب کبود و هر گاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر موصوف
را مکسور گردانند مثل کبود اسب دیگر هر گاه که برای نفی که مصدر با الف باشد یای زایده و یای لم

ومیم نهی و نون نفی در آورند الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانکه چون بکلمه افزا بای زایده افزودند
بافزای گفتند و یای امر در آوردند بیفزا خواندند و میم نهی افزودند میفزا گفتند و نون نفی
آوردند نیفزا خواندند و از افزودن افزا از جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند
چون های زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکور در آوردند بیفزا و میفزا و نیفزا گویند
چنانکه ادیب صابر نظم نموده ع بر چهره یار از بجز و رخ گلستان ع بعقیق چون بپرورد گل بیفزاید و بیفزاید
پسر و نیز مولانا محمد عالم گفته ع ما سینه بخت تو بدریم و دخوه سوخته ع شمع مقصود [illegible]
و هرگاه که بر سر کلمه الف ممدوده باشد اگر [illegible] قاعده که در آیین [illegible] الف
اعتبار کنند و در حینی که بای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی افزایند یک الف را قلب بیای
تحتانی نموده الف دیگر بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمه آراست مثل بای زایده بیاراست
مؤید یای امر بیارا تمثیل میم نهی میارا اما نون نفی نیاراست و کلمه دیگر [illegible] الف
ممدوده باشد بیفزایند [illegible] از جمیع الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه آتش اگر آب
افزودند یک الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه آتش اگر آب افزودند یک الف آب
قلب بیای تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آتش خوانند دیگر آنکه هرگاه دو کلمه
باهم ارتباط دهند و حروف آخر کلمه اول و حرف آخر کلمه آخر از یک جنس باشند یا آن حروف باهم
قرب مخرج باشند حرف آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن
کلمه مخفف باشد و ادغام اگر مشدد بود مثلا نیم را که بنیم ترکیب [illegible] چنانکه استاد
بقیه نظم آورده ع در وصول به [illegible] انجا ع دار [illegible] زمین ع [illegible] که بماند
بای شوید هر آنچه میدانند ع [illegible] مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند [illegible]
چون شکل خنده کشید بیکدان حباب ع در [illegible] ع دار [illegible] احذف
کرده سپیده گفتند حکیم فردوسی ع سپیده [illegible] ع [illegible]
دار کرد دهن بیک [illegible] گفتند [illegible] فرماید ع [illegible]

حکیم سوزنی در هجا گفته ع تیره رخی و پرز مو کرد خود سیاه رو ع و کلمه شرمندگی که در اصل
شرم منده بوده چون منده بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفته
و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است و همچنین ناک بمعنی محل آمده مکونم که تیزناک چنانکه
محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل نظم نموده ع رو صفت تیغ تو زان قاصرم ع بریده [illegible]
کرد که و در ارزنا بمعنی محل در ارزنی [illegible] قاعده که مذکور شده بوده باشد بدین قیاس محل پهنی را
پهنا باید گفت و حال اگر پهنا ی گویند تمثیل حروفی که قرب مخرج در میان آنها باشد
دور ادوگان ی گویند و سه گان و چهارگان و پنجگان بدین قیاس و روش یکی را یگان باید گفت
و حال اگر یگان ی گویند از نیم یک میم را حذف کرده و از پهنا یک نون را محذوف ساخته
و از یگان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را ادغام ساخته تمثیل ادغام
شبو در اصل شب بو بوده بارا با ادغام نموده شبو خوانند و همچنین شباز در اصل شب باز
بوده و بار را با ادغام کرده شباز گفته تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند مثلا
در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بوده در کلمه شبپره بای تازی را که حرف آخر کلمه اول
است اشباع بنده ببای پارسی که حرف اول کلمه آخر است بواسطه قرب مخرج باکم
حرف اول کلمه آخر است حذف کرده و بتر مخفف گفته شد یا ادغام نموده بتر مشدد خوانند
و کلمه زودتر نیز ازین مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید ع در من او دیر زود تر پیچان ع تار کی
در من آخر زمان ع جوهری گفته ع بسکه شد بر لحظه نام زرد و جان ع در تن یارب ز لطف تو هستی بارش
هم زودتر رسان ع و کلمه آب دنه که ظرف آب را گویند و خم ازین جنس است هر دو نظر
باشد بواسطه قرب مخرج با واو دبا را که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده آوند
گفتند و اکنون هر ظروف و خم زر را آوند گویند و دیگر اگر حرف آخر کلمه اول محذوف
شود آنست که حرفی که باهم قرب مخرج دارند [illegible] شده که حرف آخر کلمه اول محذوف
گشته دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی باشد و آن را ملا و عربی بصورت ها نویسند [illegible]

حکیم سوزنی در هجا

والسعاده والرفعه والشوکه چون در پارسی نویسند و آن تا را در زیر تا باید نوشت مانند طلب البرکه
والسعادت و رفعت و شوکت و این تاها را در عبارت پارسی کرده نوشتن بی املا است چون اشاره
وعقوبت در عبارت پارسی متصل به یکدیگر بلکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانسته‌اند و
قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه نون و بای موحده چون ملحق و واقع شود
باشد در محل ضرورت قلب به میم کنند مانند انگبین که انبه را امکل گویند چنانچه رضی الدین نیشابوری
که دراز کار بود کبوتر که تاج و تخت بود بهر کدام هم چنین خرم و خنبره را
خمره و دنبل را دمل و انبله را املی و دنبه را دمه و سنبه را سمه و کتب را کمب خوانند و صورت
نیز اشت و آن شهریست مشهور از عراق عجم که تعریب آن استهار دارد و اگر ضرورت نداشته
باشد آن کلمه را همان طور به نون و بای موحده نویسند چنانکه ابیات ذیل مستشهدان مدعاست
شیخ اوحدی فرماید مه بده کام ای فرزند آن اوحدی که سر چه دارم همه خنب‌ها تهی گشت و خنبور
خمار هم حکیم ناصر خسرو فرماید مه در خنبره بماند دو دست برادر کز نکند یکی از گوره دو دست برآورد
زخنبره ظهیر فاریابی راست مه کر عدو دلا فی زند باز او جهت کند عاقلان دانند موران را هم
شهد از انبله مولوی معنوی راست مه تو خدای بیدلان بنگر که صد اعتقاد بخشند زهر است
مرد زهر را رقیب است کنی بغربت سوی جنش هم لطف را ودیش که تا را ملی نظر به کوچه شهر
می غربتی ذکر در بیان الفاظ که مخصوص انسان و ذی روح‌اند اگر لفظ او وی اشارت
انسانست و کلمه آن اشارت به غیر انسان و چون کلمه و یا بر لفظ او و وی در آورده
به سوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانکه ملا غزالی مشهدی گفته مه چو فانوس خیال آن عالمی
حیران در او مردمان چون صورت فانوس گرد آن در او لیکن از خود در نظم استعمال نباید و دیگر ذی
روح را با الف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسبان و غیر ذی روح را بها و الف مانند
زرها و کوهها و گاه بر خلاف قیاس بر عکس این کنند لیکن در غیر ذی روح‌ها بیان فتحه را
حذف نمایند مانند زرها و کوهها و جاها و ماها و ها ملفوظ را انحلال گذارند مثل گرها

وزنها

وزنها و درها و روحها با کاف عجمی تلک کرده با الف و نون جمع نمایند مانند فرزندگان و بندگان و اعضای
ذی روح را هم چو غیر ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و اگر سر و گردن اگر مراد
عضو باشد از این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد از سر سردار و مهتر بود با الف و نون جمع نموده
سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ به معنی
متضاد آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم به معنی برآوردن و هم به معنی فرو بردن
آمده حکیم انوری به معنی برآوردن نظم نموده مه چون نتیجه شهوت جانش برسپوزد سر از
گریبانش و به معنی فرو بردن حکیم سنائی گفته مه ولی را گاه نرگاه بنشانی عصرها را
کن در جاه سپوز و لغت فراز هم به معنی بستن و هم به معنی گشودن آمده خواجه حافظ راست مه
حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید وهم کمال اسمعیل به معنی بستن فرموده
مه جهان پناها از آفت دولت امروز دهان عافیه بازیست چشم فتنه فراز و این لغات را اضداد
گویند دیگر گاه باشد که لفظی هم به معنی مفرد و هم به معنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو فرموده مه
نشاید هیچ مردم خفته در کار که دریا پاسبان آید به دیدار هم او گوید مه اگر مردم صفات صنع او گوید
چرا نامد که دریا شد همه موجود حیرت آشنا گوید و جمع آن مردمانست و نیز گاه باشد
که شخص واحد و یا چیز مفرد را به جهت تعظیم یا عظم جثه به لفظ جمع آرند چون شما گفتید و
ذکر دیدید و رفتید و خوردید اگر چه این الفاظ جمع است بر شخص واحد به جهت تعظیم اطلاق
نمایند و مار بزرگ را به جهت عظیم جثه اژدها گویند دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدر
و فعل ماضی حرف خای بوده باشد چون به صیغه امر و مضارع و غیره تصرف نمائیم آن حرف به حرف
دیگر تبدیل باید مثلا هرگاه در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی حرف خا مانده چون به صیغه
مضارع و غیره تصریف نمائیم آن حرف به حرف دیگر تبدیل باید مثلا هرگاه در صیغه از صیغ مصدری
و فعل ماضی حرف خا باشد چون به صیغه مضارع و امر بریم آن را تبدیل به رای مهمله باید چنانکه
از ساختن و ساخت که صیغه مصدری و ماضی است و مضارع و امر سازد و ساز گویند و همچنین از آموختن

آویزد
از آموختن وی آموخت می آموزد بیاموز از آمیختن و آمیخت می آمیزد بیامیز از آویختن آویخت
بیاویز از افراختن و افراخت می افرازد بیفراز از افروختن و افروخت می افروزد بیفروز از انداختن
و انداخت می اندازد بینداز از اندوختن و اندوخت می اندوزد بیندوز از دوختن و دوخت
می دوزد بدوز از باختن و باخت می بازد بباز از بیختن و بیخت می بیزد ببیز از پختن و پخت
می پزد بپز از پرداختن و پرداخت می پردازد بپرداز از تاختن و تاخت می تازد بتاز
از ریختن و ریخت میریزد بریز از سپوختن و سپوخت می سپوزد بسپوز از سوختن و سوخت
می سوزد بسوز از گداختن و گداخت می گدازد بگداز از گریختن و گریخت می گریزد بگریز
از نواختن و نواخت می نوازد بنواز از آختن و آخت می آزد بیاز و صیغه مضارع و امر
از شناختن می شناسد و شناس آمده و این بسبب قرب مخرج زای معجمه و بشناس
سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت گر تو مرد طالبی
و حق شناسی بنده کردن چاموز از ایاس و لفظ آهیختن و نشاختن و گسیختن
یعنی برخلاف قیاس باکوتم که آهیختن بمعنی آختن است و نشاختن و گسیختن در اصل نشاندن
و گسستن بود پس ازین باب باشد و چون فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن
و بیع کردن بمعنی دوم فروختن میان دو معنی و جا مرد و فرشیدن مضارع و امر از فروختن همچنین
بمعنی بیع و دوختن بمعنی دوشیدن میفروشد بفروش میدوشد بدوش گفتند بجهت دفع
التباس و تمایز بین اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع
و امر بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو و فا را یکحرف شمرده اند در کلام گویا
بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو ساختند چنانکه در آمدن ششم مذکور شد مثال
تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و آن امر میکوبد و بکوب آمده و همچنین تافتن
و تافت می تابد بتاب خفتن و خفت میخوابد بخواب یافتن و یافت می یابد بیاب
شتافتن و شتافت می شتابد بشتاب روفتن و روفت میروبد بروب آشفتن و آشوفت

می آشوبد بیاشوب و چون پارسیان طالب کلمات سبک اند واو روفتن و آشوفتن را که
در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند
بر حذف واو و آشفتن و رفتن ساختند و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و
روفتن نظم نمایند و در سفتن و سنبت که مضارع و امر آن می سنبد بسنب آمده نون
در برابر فا افتاده چون نون پیش از با در تلفظ در نمی آید و جز تنوین معلوم نمیشود گویا این لفظ
نیز با در مقابل فا آمده مثل قلب فا بواو گفتن و گفت می گوید بگو رفتن و رفت میرود
برو شنفتن و شنفت می شنود بشنو کافتن و کافت میکاود بکاو تافتن و تافت
می تاود بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دیده میشود چه تابد و تاب هر دو درست و
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آگفتن شاذ یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن
میگیرد بگیر و از پذیرفتن می پذیرد بپذیر آمده نهفتن و آگفتن خود صیغه مستقبل و امر نیامده
دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر
و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت می کارد بکار نگاشتن و نگاشت میگذارد
بگذار گذاشتن و گذاشت می گذارد بگذار انباشتن و انباشت می انبارد بینبار داشتن و
داشت میدارد بدار پنداشتن و پنداشت می پندارد بپندار برداشتن و برداشت
بر دارد بردار نگاشتن و نگاشت می نگارد بنگار انگاشتن و انگاشت می انگارد بینگار
افراشتن در اصل افراختن بوده و آن بتبدیل خا بشین معجمه گشته دیگر در چند جا کلمه یافته شده که
سین که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل یابد کاستن
و کاست میکاهد بکاه خواستن و خواست میخواهد بخواه جستن و جست می جهد بجه رستن
و رست میرهد بره دیگر در چند کلمه یافته شده که سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع
و امر و غیره بحرف یای تحتانی بدل میشود زیستن و زیست میزید بزی جستن و جست
میجوید بجوی شستن و شست می شوید بشوی پیراستن و پیراست می پیراید بپیرای آراستن و

اورست می آرایید بیاری آمین دوازده هم در پهان عقد انامل در نظاره پایانش جلوه گری کرده
کرنوزده صورت از هیات اوضاع اصابع بر بدایع انسانی بازاء عقود اعداد وضع
کرده شده چنانکه از یکی تا ده هزار بدان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع
یمنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود نه گانه آحاد تعین رفته و سبابه و ابهام از برای عقود
نه گانه عشرات مقرر شده و از اصابع یسری سبابه و ابهام بضبط عقود
مآت مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نه گانه آحاد الوف اختصاص
یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود آحاد الوف از یکهزار تا نه هزار یکسان بود و شکل وضع
رءوس انامل وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب یسار
پنج هزار همچنین عقود عشرات و عقود مآت متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز به
یمین و یسار کرده شود صورتیکه در دست راست مثلا دلالت بر نود کند در دست چپ
نهصد شمرند و چون از مقدمات مهمه گشت صور نوزده گانه مذکوره تفصیل بیان کرده
شود انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید کرد و جهت اثنان
بنصر را با خنصر ضم کرده و بجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه از عدد و اشیا بین الناس معهود
متعارفست و دیگر این سه عقد باید رءوس انامل نزدیک اصول اصابع باشد
جهت اربعه خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای خمس بنصر را
رفع کردن و جهت سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید کرد چنانچه انمله اش
بر وسط کف باشد و از برای سبعه آنرا ضم برداشته خنصر شما را باید عقد کرد بنوعی که
انگشت نیک مایل باشد بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی
نیز و در عقود ثلثه اخیر باید رءوس انامل بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد
و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان
دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه که با وسطی است

بر پشت

بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه سر انمله ابهام در میانه سبابه و وسطی گرفته آماده
در دلالت بر عشرین مدخلی باشد مراد اوضاع او از برای عقود آحاد متغیر و متبدل گردد و اتصال
ناخن ابهام بطرف زیرین عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر عشرین کند و از برای
ثلثین ابهام را قایم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه
با ابهام شبیه باشد بهیات و تر کمان و ذکر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشد هم
دلالت بر مقصود کند و الشبابه مدار تحقیق نگردد و از برای اربعین باطن انمله ابهام را
بر ظهر عقده زیر سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهت
خمسین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد و بر کف باید نهاد چنانچه ناخن
سبابه و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن
او باید نهاد و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه را
بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام مکشوف باشد و از برای ثمانین ابهام
را منعطف کرده طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد و از برای
تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقده عشرین بر مفصل
انمله اولی باید نهاد و چون ان صور و انواع هژده گانه که از عقد خنصر و بنصر و وسطی
دگرگون شده و نه عقد سبابه و ابهام شرح آید اختصار کرده شود و از مقدمات سابق
روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست
چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست
راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود اینجا که دانستن معانی
آن موقوف بر دانستن عقد انامل است حکیم سنائی فرماید شعر آنچه دو صد باشد
نزد شمال ° بیست شمارند بسوی یمین ° جز که رحمی فزون نشود ° ما ئتین جز جنب نشد
عشرین ° حکیم فردوسی گفته شعر کف شاه محمود عالی تبار ° نه اندر نه است و سه اندر چهار ° حکیم

انوری فرماید س هر مرادی که خدمت تو • روی بختم بباب لطف بشست • داده آن بنده که

بر کف راست • پشت ابهام در رکوع آن جست • دیگر س از خضر جبعقد یادست گرفت •

اطفال ایران عهد که امام کبیره • حکم خاقانی یاد است س رستم و بهرام را هم در مصافست •

وآن دو خلف را هم چو خشم و خلافست • بر سر تفتیش گسسته جگر شب دو فند • در که عشرین زجنگ

هر دو مصافست • و در دست چپ دلالت بر همان عقد است از عقود و هیأت کنند از یکصد

تا نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما جهت عقد ده هزار طرف

انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه و بعضی از عقد دوم او خبانجه

سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او وصلی الله علی

خیر خلقه محمد و آله اجمعین الحمد لله رب العالمین

شکر که این نامه بعنوان رسید

پیشتر از عمر بپایان رسید

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الف با الف فصل الف با با

اب سه معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی در صفت بلقیس فرماید بیت
بر سر زر تا جبل و سنگ ریزه تا که زر را در نظر آبی نماند حکیم سوزنی گوید بیت ای جگرگاه و
بهوش و آب وی جهرا تیو درست و صواب سیوم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم
نموده بیت باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند سبزه را در هر چمن آب دیگر میکند هم
او گوید بیت زنغزی تا لب دریا درین باب همه اسلام پیش پی برگی آب و بزبان رومی
نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفرنگی راست بیت بسوزد شب جشن بهمن ماه را
سموم نهیب تو در ماه آب اباد چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی آفرین آمده امیر
معزی فرماید بیت روز از روز شادی و شرابست آباد بر آنکه او خرابست نجیب الدین
جرباد قانی راست بیت دل من جای خرابست و در و گنج غمت باد آباد برین گنج و برین ویرانه
و آباد ایستادن مصدر آنست به معنی آن ستودن و آفرین گفتن باشد سیوم نام خانه کعبه
است حکیم اسدی گوید بیت در ستاد بس گرد کار شتاب بدست سروش خجسته سرشت زیاقوت
یکپاره لعل خام درخشان چنان خانهٔ آباد نام مر آنرا میان جهان جای کرد پرستشگهی خاطر
آرای کرد چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی راست بیت اکنون بیا شاد آمدی
خندان و آباد آمدی چون سرو آزاد آمدی کز زیر بیخ آمده چلا حکیم فردوسی فرموده بیت بابان و آبادان بت

آب آتش زده بمعنی خنجر ٥٤٢

آب آتش شال ... برخوات ٥

از غم آباد باد

از غم آباد باد همیشه تن و تخت آباد باد ابان سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که بر آب و تدبیر امور و مصالح که در ماه آبان و روز آبان واقع شود موکل است
دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج عقرب حکیم خاقانی
فرموده بیت گرچه در غربت زنی آبان شکسته خاطرم آتش خاطر بابان ضمیران آورده ام سیوم
نام روز دهم است از هر ماه شمسی و بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جهت آن در ذیل لغت سروش انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد
ونیز بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز از ماه با افراسیاب که جنگ کرده
پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند و در جشن روز از ماه بعد از پنج سال قحط و
بعد از هفت سال باران بارید پارسیان این روز از ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
و عید کنند و عیش نمایند نیک است درین روز از یزدان و سلاطین و بزرگان حاجت خواستن و سلاح
ساختن اب باران نام موضعیست از مضافات کابل در او از حد خواهد بیاران که از آنهم میر کابل
است شاعر گفته بیت اگرچه جای خوشش کابل آب بارانست بهشت دی زمین اهم بهار باد زرا آب باختن
پشت کردن بود بسیار دردی فرموده بیت زقلب لشکر خان سوی دشمن بتاخت که از هیبتش شیر
آب باخت ابتین بابای ثانی معروف نام پدر فریدون حکیم سنائی گوید بیت
دشمنت عرب پیر و دو فرزند خاک بر سر ابتین حکیم خاقانی گوید بیت خاصه جو سیمرغ گشت جز
پدر و دو تیمم قاتل ضحاک گشت پسر ابتین اب جام جامی باشد که بدان آب خورند حکیم ثنائی گوید بیت
زمزم لطف آنجا مرکب او تعبیه اهل صدق خانهٔ او اب چرا بابای موقوف و جیم عجمی مفتوح
غذای اندک را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناشتا خوردن
ممنوع است و در فرهنگ ملا الله داد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری
و وحوش و طیور را گویند اب جنب جانه باشد که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند حکیم
فردوسی گفته بیت به پیمان که چیزی نخواهی ز من ندارم مرا کانچه بکفن حکیم اسدی گوید بیت

به پرشم بآتش جامه عجم کفن آبخیز ده بگلافروزم ابخست بابای موقوف و خای معجم مفتوح
بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد
و آنرا آب رفت هم خوانند حکیم علی فرقدی آبخست س روی ترا کاهست نارنج پیاده گشت زرد و
پرچین چون ترنج آبخست ابخوخشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبخوست
و جزیره و جزیره نیز خوانند عشق بخارای آبخست س کوئی که جست مرد یک دیده آب خو
یا خود جو ماهی است که دارد در آب خو ابخرد بابای موقوف و خای معجم مضموم و واو معدوله بمعنی
دارد اول نصیب باشد شاه گفته س خونست دلم تا مسجد شود آبخورش جانب منجانه
برد حکیم قطران گفته س ترسم که روز آمد زجهان آبخور مرا کز شهر را آورد جپاق آب خور مرا
دوم مشربه را گویند حکیم خاقانی گفته س در عمت آرزوی سیر خون جگری خورم تشنه بحر گزاف
دیده آب خور آتشین سوم ارکنار سیحون و تالاب و رودخانه جائی را گویند که آدمیان و جانوران
از آنجا آب خورند و آنرا بتازی عطش و بهندی گهات گویند ابخورد بابای موقوف و خای معجم مضموم
و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست آبخورست که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید س
جان شد اینجا چه خاک بیزد تن کابخوردش از آنجا برخاست دوم توقف نمودن و مقام کردن
باشد شیخ نظامی گفته س شه عالم آهنگ گیتی نورد در آنجا کمی گاه کرد آبخورد ابخوست
بابای موقوف و خای معجم مضموم و واو معدوله بمعنی آب خو باشد که مرقوم شد شمس فخری گفته س ز دریای
تعظم شاه کرم بود جهت کردن لمس آبخوست ابخیز زمینی باشد که هر جا که آنرا
اندک کنند آب برآید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی بمعنی
ناودان مرقوم است ابدار بابای موقوف چهار معنی دارد اول چیزی با طراوت را گویند
دوم کنایه از مردم صاحب جمعیت و سامان بود حکیم سنائی نظم نموده س ثقة الملک طاهر
اگر جو آب ایزدش آبدار خواهد کرد سیوم هر چیز پرآب را خوانند میوه‌ها و جواهر و تیغها و
چون کارد و خنجر و شمشیر آن حکیم فردوسی فرماید س جو بارو ندید ایچ جا در کمند همان

آبدار

آبداری گر بودش بچنگ بزد بر سر ترگ آن نامدار ورکفش تشش بر نیاورد بار چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ابدان دو معنی دارد اول نشیبی که گویند که آب باران
در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آبگز نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید س آب باران خرد که
کر در آن گاه تشنگی ماهی است تا چه آب آید آن کس بخورد دوم مخفف آبادانست ابدست
دو معنی دارد اول وضو باشد دوم معرب راست س جمال یار شد قبله نمازم ز رشک
رشک او شده آبدستم حکیم خاقانی گفته س نعم یا کی بستاند جو گرد آرد بسپارد نه شرم از
آبدست آید نه تنگ از آبدستانش دوم استادکاری را گویند که دست او در کارها طراوت و
خوبی بخشد شیخ نظامی فرماید س نقاشی زبانی تر برشته زاندیشش زبانه
جهان از لطف بودش آبدستی که از آب از طراوت نقش بستی سیوم زاهد پاک را خوانند
ابدستان و ابدستدان و ابدسدان آفتابه بود مولف معروف را بابت س فرخش گردم آمد
خوان غیب گفتمان با آبدستان سرسید حکیم خاقانی فرموده س آسمان آورده زرین آبدستان
ز آفتاب پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده ابدندان بابای موقوف چهار معنی
دارد اول حریف کول و زبون باشد حکیم انوری فرماید س حادثه در نرد درد وقت شطرنج
رنج بدسگال را حریف آبدندان یافته حکیم خاقانی فرماید س تو خود را از غیرت قبای
خاکیان زن هوا را زین دندان حریف آبدندان شو دوم جنسی از امرود بود سوم نوعی از
انار است چهارم اسم حلوائیست ابراهه رهگذر آبرا گویند ابرفت بابای
موقوف و رای مضموم بمعنی آب زده شکی را گویند که بصدمه آب گرد شده باشد ابرو
بابای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی جهر خوانند و در بعضی از
فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است ابریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه را گویند حکیم سوزنی فرموده
س شعر تو باید بآبریز درانداخت کز بوی از شکر برشته با زیر حکیم حاجی گفته س
میان سینه بکسر برآمد گریز نه مطبخ بدانجا و نی آبریز دوم لوله مانند حکیم سنائی در ذکر اطلاق

و ماهیها گوید شعر دو دست ز آبزن چرخ برون آنگه او که تهی بود که پر سموم ظرفی باشد که در حمام
غسل بدان آب بر سر و بدن ریزند جام کودالی بود که جهت ریختن آنها آب
مستعمل کنده باشند و آنرا پارگین نیز خوانند **ابزنگان** نام جشنی است که پارسیان
در سیزدهم ماه کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آنرا آبریزگان و تیرگان نیز خوانند
ابزفت با رای موقوف و زای منقوط مضموم بفا زده یعنی تخت است که مرتو گویند کم
طرفی را است چون آبزفت روی آتش جنبد غنچه و ترش گردد **ابزن** ظرفی باشد
طولانی بقد و قامت آدمی از مس و آهن و امثال آن بسازند و اطبا آنرا گاهی از آب گرم
پر کنند و گاه بادویه جوشانیده در حمام و غیر حمام بگذارند و بیمار را در میان آن نشانند
و یا بخور بانند و بجهت آن سرپوشی بسازند مانند طبقی که در میانش سوراخی باشد
که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر مریض بیرون باشد و گاه آبزن خشک نیز عمل آرند
و آن چنان باشد که ادویه خشک را در میان آن بریزند یا بخورات کنند بیمار را در آن
کرده گرد نشانند یا بخور بانند **ابزه** با بای موقوف و زای منقوط مکسور و ها بارزه آبی بود
آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن آنرا ذهاب نیز گویند **ابس**
با بای مفتوح نام شهریست **ابسال** باغ باشد فخر گرگانی راست شعر همان شبپور و صد بانگ
نالان بلبل چنان اید ز ابسالان **ابست** با بای مفتوح بسین زده کوشت ترنج باشد
و با بای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی راست شعر خود خرد آبستن از شاه بهار
جسم شان چون درج پر در ثمار مریال شوی آبستن از تسبیح خاشان بلاف گفتار فصیح
ابستان آبستن را گویند مولوی معنوی راست شعر درد زه گر رنج آبستان بود بر جنین اشکستن زندان بود
حکیم سوزنی فرموده شعر بهار تازه آبستان بیار است چو فرزند مسیح بی وقت و هنگام **ابسه**
با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و هاء مختفی زمینی را گویند که جهت زراعت آماده
باشند و با بای مکسور زهدان باشد و آنرا بتازی رحم خوانند **ابسکون** با بای مکسور بسین زده

دکاف عجمی

دکاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بوده که بندر و جای عبور
که آنرا آبگون نام است از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن آبسکون است و مردم
بغلط قلزم می گویند فرو میریزد و محل پیوستن رود آبگون را بدریا آبسکون
می گفته اند چون آن جزیره در آنجا و محل وقوع شده بود آنرا نیز ابسکون نام کرده اند آورده اند
که چون سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره رسید روز عمرش بسر
گشت و در آن وقت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای شرقی
میریخت نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانیده بدریای ابسکون ریخت تا جای زمین
خشک بدریا افزود استاد رودکی فرماید شعر گرفته رودی دریا حمایه کشتیهای تو زبهر
مدح خوانان شروان تا ابسکون و دریای ابسکون را گاهی بنام آن جزیره نیز خوانند
آبسکون گویند استاد فرخی نظم نموده شعر تو داده از کنار گنگ تا دریای آبسکون
از دو کالنج تا قصدار و تا گرگان **ابشتن** با بای مفتوح بشین منقوط زده و تای فوقانی
مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود **ابشتگاه** و **ابشتگه** و **ابشتنگاه**
و **ابشتنگ** هر چهار لغت یعنی جای نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گوید شعر نه جای
نشانند عزیز گرکن نه گلستان نشانند ز ابشتنگاه **ابشخور** با بای مکسور بشین
منقوط زده و خای مضموم و واو معدوله یعنی وارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی
راست شعر بار ضیم تو دانی و دل غم خور ما بخت بد تا بکجا میبرد ابشخور ما دوم از کنار
ابشخور تالاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و آنرا
بتازی عطن و مجنه گویند کمال اسمعیل راست شعر هر کجا باز سر داشت تو سایه فکند
کبک و شاهین همه آینه سوی ابشخور و له شعر که بابشخور جکستی آب خورد گر گدایی چه اندر دل
نان کرده سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا ابخور نیز خوانند حکیم اسدی
فرماید شعر تو دوران زمین زادی ز مادرت همانجا بد آرام و آبشخورت **ابکب** با بای

مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران واکسیر یا زیبق را گویند و معرب آن ابق
باشد شیخ گفته بیت مس وجود من شود از پی ستانه کوئی که جو ابکه ز اجزای کیمیاست
دوم آبله باشد که اطفال را آید سوم هر چیز اندکی و پر آب را گویند **ابکار** دو معنی
دارد اول سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید بیت در تشنگی بار کرمش گاه بار نامیده کس
خضر آبکار و ... بیت ابر را گفتم که چندین دور اساکت چه بود گفت کز نهر کاب شبنم دوم
انتظار کان زمان کاید بدشت عالم برار الملک خویش گوهر خود را کنم در راه موکبش نثار
تا در افشانی کنم در شهر ها کوی سنکر و در شرح خوانده فرابارنی ابر آبکار دوم شرابخوار
شراب فروش را گویند **ابکبود** بابای مکسور نام دریای چین است گویند که هر شب زنان
خوبصورت از آن دریا بر آیند و در آن کوهی که بر لب دریا واقع است بازی کنند و چون روز شود باز
بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر نامند **ابکون** دو معنی دارد اول نام دیدست
و شرح آن در ذیل لغت اتبکول مرقوم شده دوم نشاسته را گویند **ابکیر** دو معنی دارد
اول کوی را گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا استخر و آبگیر و تالاب و کولاب نیز
گویند حکیم اسدی در صفت باغ گوید بیت در و آبگیری بپهنای راغ ستاده در و آب از شکل گیر
باغ دوم افزاری باشد مانند جاروب که شالان دارند و آنرا در آب فرو برند و بر تانی که جب
باشن ترتیب دهند بفشانند حکیم خاقانی از قسمه گوید بیت بو فته جبه و ماشوره و کلاه
جوخ با بگیر و پشتوت و منج کوب طناب **ابکینه** بابای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد
حکیم اسدی فرماید بیت زان شراب خورده باید خرم و یاقوت خام کز فروغش سیمگون ساغر
شود یاقوت رنگ زانکه عکس آن چون نور بدست ابکینه دست بیرون کرد پنداری کلیم از بیاد
دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده بیت چو آن جام کیخسروانی نماند ز جام ابکینه
چه باید فشاند سوم الماس را خوانند **ابلوج** قند باشد پوریهای جامی راست بیت حق
تا ابلوج حسنت طرز دانشد قطع تا چون نبات نیست بپیش تطرشکر باد اجاده دردی

دولت مقیم و در نشاط و عیش شیخ و ظفر شکر **اب مرغان** نام سرکاهی است
شیراز که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیر روند شاعر گوید بیت دیگر نرودم با
مرغان دیگر نخورم کباب مرغان و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا چون بردارند
و بهر جانب که ببرند بهر قدر سار که در آن نواحی باشند از دنبال برنده آب روان شوند
و بهر جا که ملخ آمده خرابی می کرده باشند آن آب را بآنجا برند تا سارها ملخها را بخورند
و آنرا چشمه سار نیز خوانند **ابو** بابای مضموم و واو معروف گل نیلوفر را گویند خواجه عمید
لوبکی راست بیت صحن شرر کوه بر روینده شقایق در باغ دمانده لطفش نیلوفر و ابو
ابی سه معنی دارد اول ریگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانا
امیدی راست بیت ابی که بود غباره بر خط رقنی بود زیارت کو در پیرقان فتاده باشد
بس دو بهی نهاده باشد سیوم نوعی از انگور باشد **ابیار** شخصی را گویند که فرزند ماتی ابیار دهد
کمال اسمعیل گوید بیت تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت از چشمه سار خون جگر ابیار چشم خونیم
مورخ گوید بیت ابیاری دولت بباغ نصرت شاه بسان فتح گل غارحنه شد **ابین** بابای
مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیکی غاری که مومیائی از آنجا حاصل می شود در فارس
واقع است **اتش افروز** و **اتش فروز** سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه تهی که تجیبات کلار او
که سوراخ تنکی داشته باشد و چون آنرا گرم کرده در میان آب فرو برند آب را بخود در کشد
و هرگاه خواهند که آتش را بیفروزند آن ظرف را بآتش نهند تا گرم شود و بخار آب باتش
بوزد آتش افروخته شود و آن از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند
و بتازی جمره منقبه خوانند دوم نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدجردی سوم نام مرغی است
که آنرا بتازی ققنس خوانند **اتش پارسی** آنرا بتازی نار فارسی خوانند و در کتب طب آورده
اند که نار فارسی و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن بثره چند است
بسیار سوزان با درد شدید از اول چو ورزد با او همراه باشد و جوشیدن و بخته آن

آن بطور جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و خداوند این مرض
در اکثر اوقات با حرارت و تب می باشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت
حدت و علاج آن دفع صفرا و ضمادات خنک و غذای خنک باید کرد و این غیر از آتشک
است که بباد فرنگ معروفست استاد فرموده بیت دل بین که مرا غم که مهمان آید و در عشق
بسرم چه طوفان آورد از آتش پاری بدان سوزد که ترا این عشق که از خاک خراسان آورد
و در بعضی از فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بفخر گوید بیت دیده مرا کرد
لب آتش پاره زتب نطق مرا آبکه زبان برده بنکته در آتش خوار و آتش خواره
بمعنی دو دارد اول نام مرغی باشد که اکثر و اغلب آتش خورد چنانچه بیت خسرو در سوز دل دود
عالم بیخبر مرغ آتش خواره که لذت شناسد ز دود دوم کنایه از ظالم بود حکیم سنائی فرماید
بیت بر در آب عالم ابرار مدحت پادشاه آتش خوار آتش زن و آتش زنه چخماق را
گویند خواجه افضل الدین کاشی نظم نموده بیت آتش زنه و سوخته و سنگ بهم کی در گرد چو سوخته
دارد نم نزدیکی و دوریت بلاییست عظیم دوری ز تو کافری و نزدیکی هم منوچهری راست بیت
ایخداوندی که روز خشم تو از بیم تو در جهد آتش ز سنگ آتش و آتش زنه آتشک بمعنی
دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب بود سیوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ گویند آتشیزه
با یای تحتانی مشبع و شین منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی
دوم آتشک است اتل با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوههای آس و روس
و بلغار خیزد گویند که از آن رود بزرگتر در جهان نیست و آورده اند که هفتاد و چند نهر از آن آب
بری دارند که از هیچ کدام آب بآسانی گذر نتواند نمود حکیم خاقانی فرموده بیت گریه کز سوی فرات
نیابد فرو را ره سوی گریه کز دجله گذر نگشاید گر سوی قند زرم کار رسد اتل اشک ره
قند ز سوی اتل بجز نگشاید اتون با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانو
را خوانند که دختران را تعلیم خواندن و نوشتن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند

اجاک

اجاک خاکروبه را گویند اجل با جیم مضموم آروغ باشد شیخ سوزنی نظم نموده بیت ناخوشتر از آن
دهر را بالکل بایدت خورد و نازدن آجل و بکسر جیم در عربی بمعنی دو دارد اول آخرت بود دوم
بالکنده را گویند سیوم چیزی با مهلت باشد اجغان با جیم مفتوح و غین زده و کاف عجمی
نام قریه ایست از قرای سرخس و معرب آن اجغان باشد اجار بمعنی دو دارد اول معروفست
اجغان
امیر خسرو فرماید بیت درویش بعشق جود در حلق تو از نار لقمه نرود زیر که اجار نیابد
دوم آمیخته و چم بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت راست نکرده دروغ دیگر بکاره معصیت را
بدین دروغ میاجار و ده بیت رشوه ده مر زاب خشک ایرا نایدت بکار چون بیابد عاده
دویست چاکر زمی قاتل را در وی شکم خود میاجارد سیوم زمین سخت و سنگ دار
گوید را گویند فخر گرگانی راست بیت زمینی نیست در عالم سراسر ازین پژمرده تر زین … تر
چگونه جا باشد صعب دشوار کی در باد که آجار … و زبان علی اصل هند عمل نمودن را
با حکام شریعت اخ آفرین بود افغال چیزها انگخه … مانند پوست میوه
و تراشه چوب امثال آن و آنرا بتازی حشو خوانند حکیم سنائی فرماید بیت دام مردان
عقل در افغال کش شاهد هیچ عشق بر طحال کن حکیم ناصر خسرو فرماید بیت از جاه
وریاست بود امروز جاه و جلالیست کران خشک پر افغال افتن بمعنی رشید باشد شیخ
سعدی فرماید بیت ای کشتیم چه چاره سر آخر صلح کردم که بیکار رو نیست حکیم
سوزنی راست بیت به بوستان شرف خرمی و پیروزیست که سرو آخته قدی به بوستان شرف
اخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را گویند و آن معروفست دوم
استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخر که نیز نامند و بتازی ترقوه
خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گوید بیت بران خنک دشمن جای زد با خر کردن حکیم زار
قهستانی راست بیت زد بر آخر کردن خصمش که بکه رشتنان بغل آب روانش اخر سالار
میر آخور را نامند اخرک با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مذکور شد امیر خسرو فرماید

؎ تیغ تو تیز گشت که شد خانه دشمنی / در خورد او بگردن خصم آخر که بود | اخربان | با خای
موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع دکان باشد و آنرا اخربان بی الف ممدوده نیز خوانند
و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ؎ آخربان خود گسسته و شکستم سبو بیت
هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست | اخسمه | با خای موقوف و سین مضموم و میم مفتوح و ها
مختفی شربتی باشد متغیر که از جو یا برنج و یا ارزن و امثال آن سازند و با الف
مفتوح نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها مقدم میم بر سین و در بعضی بشین منقوطه هم
مرقوم است | اخش | با خای مفتوح قیمت باشد شمس فخری گوید ؎ در سالک مدحت تو بنگر
چه در کشیدم در آی که هست آنرا صد ملک نیم اخش | اخشیج | با خای موقوف و شین منقوطه
یای مجهول بمعنی ضد است شمس فخری راست ؎ عالم از عدل او بحال شدست آنچنان
کز جان بود داشت زر گنجش و گوئی اخشیج و هر یکی از عناصر اربعه را بجهت ضدیت با دیگری
اخشیج گفته اند حکیم خاقانی گوید ؎ بدم از نژاد گیتی یکی و دو اندر زخم کرچه از چار
اخشیج و پنج حس و شش ... اثیرالدین اخسیکتی فرماید ؎ ز عزم و حزم تو باید دو اخشیج
اثر هوا و شتاب محول و زمین درنگ و صبور و اخشیجان جمع آنست حکیم سنائی راست ؎
اخشیجان کنند دور ... مردگان زنده گانی خوار | اداک | خشکی را خوانند که در میان دریا
باشد و آنرا انجو دانجو نیز و جزیره و جزیره نیز خوانند | ادخ | با دال مفتوح و دو معنی دارد اول
بمعنی نیکو آمده و آنرا ادخ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روز تو هرگز با یمان سعد و میمون
کی شود چو شود بر ابلیس ملعون خویشتن ملعون کنی گر شمار استاد علم اندیگری کار خود
امروز و فردا ادخ و میمون کنی دوم بمعنی بلندی باشد | ادر | با دال مضموم بمعنی آذر است بعضی
دال منقوطه که بعد از این مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر که زن باشد | ادرخش | با دال موقوف
و رای مفتوح بخار ده و خش منقوطه برق را نامند حکیم اسدی فرماید ؎ حصمت او بجنگ خفته دو
تیرت آذرخش تو چو کوه و تیر به اندیشه را تو صد | ادرم | با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی

دارد اول بمعنی زین باشد و آنرا ادرمه نیز گویند شرف شفروه گفته ؎ دو پهلوی سمش از خشکی
بپوده چو آن اسپی که اسبان را ادرم مختاری راست ؎ مردم را گنده از گرد سواران چشم
گوش آسمان آغشته اندر خون مردم ادرم دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال
آن صاحب فرهنگ سروری نظم آورده ؎ چیست انجام آخر کار است آدم اسلحه که خون
خوار است | ادرنگ | با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا
ادرنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرموده ؎ از چشم بد ای مرا جو دیده
یک روز جدا دادی دگر یک ادرنگی است ؎ مهرگان بر تو مبارک باد ای شهریار جاه تو بی عیب باد و
عمر تو بی ادرنگ | اده | با دال موقوف و های مختفی آنست که دو چوب بلند را در زمین فرو برند
و چوب دیگری بر زبر آن چوب ببندند تا کبوتران و جانوران بالای آن بنشینند سنجر
گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم میان برج خط استوا است چون اده | ادیش |
با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فرس تجویز تبدیل هر یکی از حروف
بیست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از انواع در آیین
ششم از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تا آتش را بدال بدل کرده ادیش گفتند
و اگر آتش بفتح تا انشتما رد کرد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوعست
بنابرین بعد از دال یای تحتانی آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل کند و ادیش خوانند اگر چه بموجب
قاعده که در شعر و بیان حرف دال و ذال در آیین سوم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته
می باید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده در این لغت وقتی منظور است که
این دال اصلی بودی و حالا که این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانیست و وجه اینکه
صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر قاصر مسود این اوراق چنین
میرسد چون در زمان قدیم و عهد باستان بر زبر دال نقطه می نهاده اند متاخرین که از این قاعده
آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی حکیم ازرقی فرماید ؎ گر گند چو

استان و حکم شحنه چو جا شود ادیش آدینه با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال مفتوح
و های مختفی و بفتح نیز باشد استاد رودکی راست بیت علم ابر و تندر او کوس او کمان آدینه
شود ژاله تیر آذر میان عوام بفتح دال مشهور اشتهار دارد اما اکثر ارباب صحه در تصحیح مرقوم
کلک تحقیق کرده اند بضم ذال منقوط است چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری
نوشته که شیخ آذری بزرگ بوده و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدرالدین روحی در مشهد
مقدس علی ساکنها الصلوات والتحیه بدیدن میرزا الغ بیگ رفته و نشسته اند و میرزا اول از
شیخ صدرالدین پرسیده که شما روحی بسین دیار روات بجانب شیخ عرض نموده که بازو حص
بصادیم میرزا گفته که شما آنهم بوده اید چه روحی بصاد در کلام عرب خاینده بعد از آن از شیخ
سوال کرده اند که آذری چه نوع تخلصیست شیخ در جواب گفته که بنده در آذر ماه متولد شده
آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا گفته شما شاعر پیشه بوده اید چه آذر بضم ذال
و بفتح نیامده آذری در بدیهه گفته ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گم شده
چنانچه پشتش دوتا گشته و نزدیک بدان شده که لینت و کسر کشش واقع شود بمقام مشهور
و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا از بدیهه او خوش آمده و با
ایشان صحبت داشته فقیر حقیر که راقم این حروف است از پارسیان زاده که در دین زردشت بود
دیدم که خودی چند از کتاب زند و وستا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات
فرس بود در فرس از زند و وستا کتابی بزرگتر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت
داشتم لغاتی که در خاتمه این کتاب از زند و پازند و وستا نقل شده اند تقریر آن بزردشتی است
و او هرگاه قرات زند میخواند بدین لغت که میرسید آذر بضم دال غیر منقوط میخواند و لغت
که در کتاب زند و وستا این لفظ بذال منقوط نیامده و در هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون
آذر آباد و آذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذر خش و آذر گون و امثالها همه را
بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوط آمده و میتواند بود

که هر دو

که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوط خود بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم آذری و انوری
و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوط را قافیه ساخته علی ای حال این لغت
چهار معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالحی که در
در روز آذر ماه و ماه آذر واقع شود بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید بیت
ساغرش پر باده رنگین چنان آید بچشم که زمیان آب روشن بر فروزد آذری بیت حکیم خاقانی گوید
هم آن شمع کاتش افروزد خویشتن را بر آذر اندازد سیم آورده اند که عجمان را هفت آتشکده بوده
بدین موجب اول آذر مهر دوم آذر نوش سوم آذر بهرام چهارم آذر آیین پنجم آذر خرین
ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک ازین آتشکده های هفتگانه را منسوب
یکی از کواکب سبعه میداشته اند و بخوری که متعلق بآن کوکب بوده در آن آتش میسوخته
اند سیوم نام ماه نهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کمان محبات شد
گفته بیت که نیست آب تنش پذیره چرا هر بامداد و خشک باد آذرش چهارم روز نهم باشد
از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و در آتش خانها را برو بند
و قربان سازند و آن روز را آذر جشن نامند و چه اگر چون نام ماه با نام روز موافق آید عید
کنند غیره و انشاء ایزد سبحانه تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد بیکست ازین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و با تشکده شدن آذرآباد و آذرآبادگان و آذربادگان
و آذربایگان این چهار لغت مترادفانند بدو معنی اول نام آتشکده بوده که در شهر تبریز
بنا کرده بودند و معنی ترکیبی معموره آتش است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را و
دوم شهر تبریز را خوانند چون آن آتشکده که در آن شهر بوده آن شهر بنام آن آتشکده
موسوم شد و معرب آن آذربایجانست حکیم فردوسی راست بیت بیک ماه در آذر آبادگان
ببودند شاهان و آزادگان شیخ نظامی فرماید بیت از آنجا بتدبیر آزادگان بیامد سوی آذرآبادگان

اثیرالدین اخسیکتی راست بیت ارمغان فتح آذربایگان شرفست در هر شعر برابری
ارمغان نتوان گرفت آذر آئین نام آتشکدهٔ چهارم است از جملهٔ هفت آتشکده که یاد کرده شد
آذر افروز و آذر فروز و آذر فزا و آذر افزا هر چهار لغت بمعنی تخت آتش افروز
است که مرحوم شیخ استاد درود راست بیت نفس العنبر جو انگیز کرد جو آذر فزا آتش تیز کرد
آذر برزین نام آتشکده بوده و در تسمیهٔ آن دو وجه بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سواره
میرفته و در اثنای راه رعد صدای در غایت مهابت میکند کیخسرو خود را از اسب انداخت
هماندم صاعقه افتاده بر زین اسب آمد و زین فروزان میگردد نمیگذارد که آتش فرو نشیند
بجهت آن آتشکده ساخته و آنرا آذر برزین خواندند دوم آنکه یکی از ائمه دین ابراهیم
زردشت که نام او برزین بوده و آن آتشکده را بنا نموده بنابران آنرا آذر برزین نام
نهادند این آتشکدهٔ ششم است از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشته اند شرف
شنوده نظم نموده بیت ستمگارا بیا سوز دل من ببین که آذر برزین میبینی مسعود سعد سلمان
گفته بیت در دل و در دیدهٔ من روز و شب آذر برزین بود و رود گنگ آذر بو و آذر بویه
گل آتشانست و آن زرد رنگ شود و بوته آن پرخار باشد و بیخ آنرا کلم شو نیز گویند و بتازیش
علام نامند آذر بهرام نام آتشکدهٔ سیوم باشد از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشته اند آذر
خورداد دو معنی دارد اول آتشکده بوده بس عالی بنا در شیراز و این آتشکدهٔ پنجم بود از جملهٔ
هفت آتشکده که پارسیان را بوده و آنرا آذر خوره نیز نامند استاد فرخی فرموده بیت
چه رها در سخاوت وجود هر دو فرزند شاه را داد باد پیش دو دست او بجود گویند چون مغان
پیش آذر خرداد شرف شنوده است بیت با رحمت تو دو دست فرو هر دو جو با هیبت تو
گمهست چنانچه آذر خرداد دوم نام یکی از موبدانست که بانی آن آتشکده بوده بعضی از پارسیان
چنین عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکدها مامور است استاد فرخی گفته بیت همه یابان
زان روشنائی آگشته چو جان آذر خرداد ز آذر خرداد آذرخش با ذال منقوط مضموم برازده و

خای معجمه بشین منقوط زده نام روز نهم از ماه آذر است پارسیان این روز را مانند نوروز
و مهرگان مبارک گیرند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آنکه با روزه پیوسته گشت درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و بآتش خانه شدن آذر خوره اسم آتشکدهٔ پنجم است از هفت
آتشکدهٔ پارسیان و آنرا آذر خرداد نیز گویند آذر زردهشت نام آتشکدهٔ هشتم است از هفت
آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی گفته بیت پرستندهٔ آذر زردهشت همی رفت
با باژ و برسم بمشت چو از دور جای پرستش بدید شد از آب دیده رخش ناپدید آذرکشپ
با کاف عجمی مضموم بشین منقوط زده آذر گشسپ با ذال منقوط مضموم برازده و شین منقوط
مفتوح و بای عجمی و آذر گشسپ با شین منقوط مفتوح بسین زده و آذر شپ با شین منقوط مفتوح
بیای عجمی زده این چهار لغت مترادف اند بمعنی اول نام فرشته ایست که موکل است بر آتش و
همیشه در میان آتش مقام دارد و از سرما هیچ رنجش نیابد در حفظ او بیت منوچهری در صفت
اسب گفته بیت در شود بیرخم ورد جو در شود بی ترس و بیم همچو آذرگشسپ اندر آتش همچو در غابی بچه
حکیم سنائی فرماید بیت آب با آتش نخواهد در لب آن صدف خواهد آتش آذر گشسپ
حکیم فردوسی گفته بیت چو بر ساخت کار اندر آمد بآب بیامد بگرد آذر گشسپ دوم نام آتشکده
باشد که گشتاسب در بلخ بنا نهاده و گنجهای خود را در آن پنهان ساخته بود و آورده اند که اسکندر
ذو القرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها را برداشت شیخ نظامی در اقبال نامهٔ اسکندری
نظم نموده بیت ببلخ آمد و آتش زردهشت بطوفان شمشیر چون آب گشت بهار دل افروز در بلخ بود
که نو تازه گل در دو خرخ بود زده موبدش نقش زرین برآب شده نام آنخانه آذر گشسپ
سیوم بقا را گویند و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چه آذر آتش است و شپ و شسپ و گشسپ
و گشسپ بمعنی جهنده آمده آذرگون با ذال منقوط مضموم برازده و کاف عجمی و واو معروف نوعی
از شقایق بود که گلهای آن بغایت خوش رنگ شود و میان آتش سیاه شود حکیم سنائی فرماید
بیت بیرون نمی شد خلقش از جهان کی آذر جان آذرگون بتابش اندر آذرگون کی آذر آذرکیش

خای معجمه

با ذال منقوط مضموم برا زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود آذرماه نام ماه نهم است از سال شمسی آذرنگ با ذال منقوط مضموم موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی روشن و نورانی بود حکیم فردوسی راست بسنگ گران اندر آن سنگ خورد همان سنگ آن سنگ بشکست خورد فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ آذرخوش آتشکدهٔ دوم بود از جملهٔ هفت آتشکده که مغان را بوده و آن را نوش آذر نیز گویند آذرهمایون نام ساحره بوده از نسل جام که خدمت آتشکدهٔ اصفهان میکرد بلیناس حکیم او را اسکندر او را بنکاح آورد و بان تقریب بلیناس را جادو کفتند شیخ نظامی در فتح اسکندر اصفهان نظم نموده بیت بهار کهن بود چون نگاری خوشتر از باغ و از نوبهار بآتش پرستی بود و رسم مجوس بخدمت در آتشخانه خندان عروس هم آشوب دیده هم آشوب دل فروزنده دل ربایی با بگل اندر ده دختری جادو از نسل سام پدر کرده آذرهمایونش نام آذین با ذال منقوط مکسور و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنائی فرموده بیت ازپی قدر جوش صدر شرا بسته روح القدس تحلهٔ آذین حکیم خاقانی راست بیت بهر آذین عروس خاطرش چرخ اطلس را بدیبای زرنیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما سخنی که خاطر جمع شود بنظر رسیده اراد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر تدبیر امور و مصالح روز ارد و بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم بود از هر ماه شمسی و آن را ارد روز نیز خوانند نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن اردم بن با بای مفتوح بنون زده بانی را گویند که در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند ارادیش سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رسم و آئین آمده حکیم فردوسی راست بیت بسوی او یکی نامه بنبشته ز آرایش بیگانه گشته سوم نام نوائیست از موسیقی ارایش خورشید نام قولیست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو زد زارایش خورشید راهی ز آرایش شب خورشید ماهی اراوت با رای مفتوح بتای

فوقانی زده

فوقانی زده آرنج باشد ارج با رای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج باشد دوم نام پرده ایست ارد با رای مفتوح بدال زده مخفف آراد است که بسبق ذکر یافت و با رای مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی تقیه آمده اردم با رای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگونست اردن ظرفی باشد مانند طبق که در آن سوراخ بسیار باشد و رشته کلابه که طباخان و حلوائیان آن را بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی دیگر آن بدان صاف کنند و آن را ترشی پالا نیز گویند ارده نامه آشی باشد مانند کاچی که از آرد برنج و شیره مردم حقیر بخورند ارزه با رای موقوف و زای منقوط مفتوح و های مختفی کاهگل باشد و آزه گرگیر را گویند که کاهگل کنند ارست با رای مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست دوم مخفف آراست بود ارسته مخفف آراسته باشد استاد فرخی فرماید بیت ایا بزرگ ارسته تر ز صد حاتم و یا بمردی و مردانه تر ز صد سهراب ارش با رای مفتوح بشین منقوط زده نام پهلوان ایرانیست از پهلوانان منوچهر که در صفت تیر اندازی نظیر نداشت و قصهٔ تیر اندازیش او مشهور و معروفست و در کتب شاهنامه و تواریخ مفصل مرقوم است و بجای خود از آن انشاء الله تعالی در ذیل لغت تیر نوشته خواهد شد خسروی گوید بیت چون کار بعقل و تدبیر نفود رفته از جنبش دل کلید تدبیر رفته آرش کرم دلی چو بر آرد بخت در معرکه نیکال و پران تیر رفته ارغده با رای موقوف مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلود را گویند و آن را ارغنده نیز خوانند استاد فرخی گوید بیت شیر ارغده اگر پیش تو آید بنبرد پیل آشفته اگر گرد تو گردد بجدال یل بخشد صمصام تو چیندانه ام شیر برآید میدان تو باید چنگال ابوالفرج رونی راست بیت اگر الغفده بسته ارمن نیست جانم چو شیر ارغده شکر از حال چون توانم کرد که مرا بسته نه الغعده نکارم دوم بمعنی حریص آمده منوچهری گوید بیت ارغده بر ثنای تو جان منست از آنکه پرورده اخلاق تو منم ارمان با رای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی راست بیت هر حوایج را که بود پیش

آرمان راست کردی مرد شهر را اکنون خواجه گرامی است از فراق دوزخ است عاشق را جنت الامان

هر که دیدار تو بیند نیست پیش هیچ آرمان ارمده مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گوید

گر از ساخت سنگ و سبک باد پاک روان کرد گردون و آرمیده خاک ارش با رای موقوف و میم مکسور

بشین زده مخفف آرش باشد حکیم آذری فرماید بیت راه را اهرمن نمی شاید پر جوهر شناس کی باید

تا ز جوهر شد پرورش باید درون علم آرش باید ارن با رای مفتوح مخفف آرنج است

بیت زمانی دست کردی جفت چار زمانی جفت زانو کردی آرن ارنگ با رای مفتوح و نون

زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی گوید بیت ارنگ رزد باده و نارنگ

روی خصم بادش سر بریده چو رنگ نو باد رنگ دوم ارنج باشد منصور شیرازی راست بیت

گر بجهد تو ظلم ایزد جنگ باد دستش بریده از ارنگ سیوم چمانا آمده استاد رودکی گوید بیت

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ارنگ نخواهد که شود دلش چهارم مخفف اورنگ است و اندوه را

کمال اسمعیل گوید بیت نه هرگز از تو رسیده بجوی ارنگی نه هرگز از تو رسیده بمور آزار غضائری

رازی راست بیت گشته بر عالم شوق و نشاط و اقبال بوده تغییر نشم ارنگ و زنگ و ادبار

پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید بیت بر طبل مکر و حیله زد است کاو شاه بر پسران جم ارا بربست

ششم خام باشد و آن را کنار رنگ نیز خوانند ارون با رای مضموم و واو معروف صفتهای

خوب و نیکو باشد استاد عنصری راست بیت با آرون ادیب نیکو بوم و بر جهان آرا آذربن

بربست ارویز با رای موقوف و واو مکسور و یای معروف گیاهی باشد اریغ با رای

مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی راست بیت آه از غم آن نگار مهر که تیغ زر زد بدل

گرفته آز با زای موقوف حرص باشد حکیم خاقانی راست بیت از فرط عقل باید بر سر

آز گر از خون دل چو خوری ادیب صابر گوید سر گشته از سحاب گشته امید سر گشته اعطاش

معده آز آزاد شش معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی بی قید مسطور است چنانچه اگر کسی گوید

فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد

این تواند بود که از قید و علت کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغند مولوی جامی راست که مولانا اگر او

شادی کند همچو سرو و سوسن آزادت کند و صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن

چهار نوع است یکی سفید و آن را آزاد گویند و در ذخیره خوارزمشاهی آورده که آزاد درختی

را گویند که میوه ندهد و همانا سرو و سوسن بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ

سعدی دلالت بر این معنی میکند بیت برو گفت کس میوه نمی آرد جواب داد که آزادگان تهی دستند

و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است

و برومند گردانیده است هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمره ندارد درین

چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است و وقتی معلوم که گاهی بتازه اند و گاهی

بپژمرده و سرو را هیچ نیست همه وقت خوشست و تازه و این است صفت آزادگان

آزادگان انیست بیت گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

دوم نام درختی است بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن به شصت گز و هفتاد

گز رسد و شاخهاش مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوبش تا بالا یکسان

و صاف و جوهردار لیکن از چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید بیت

من بنده آن قدم که آزاد درخشم فرخنده بی آن حضرت چون لعبت چینم سوم نام قصبه است

کوچک از توابع نخجوان که دهقانش سفید چهره باشند و شراب آنجا در شهرت عظیم است

این معنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده شد چهارم نام نوعی از ماهی است

که در گیلان بهم رسد و گوشت آن بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختی است که چون طعام

چوب و ورق آن بخورند بمیرند این معنی از اختیارات بدیعی نقل نموده شد ششم در کامل

التعبیر نوشته است که درخت ارزن را آزاد گویند و آن درخت بادام کوهی است و در

کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر شود آزادمیوه نام حلوائیست که از قند و مغز بادام

سازند بسحاق اطعمه راست بیت کعب الغزال دارد از بوی مشک آزاد میوه دارد از قند

آرمان راست کردی مرد شهره را نگار خواجه گرامی است از فراق روز و شب عاشق را الامان

هر که دیدار تو بیند نیست پیش هیچ آرمان **ارزه** مخفف آرزیده بود حکم استه در توجه گوهر

گران ساخت سنگ ریگ باد پاک روان گرد گردون و آرسیده خاک **ارش** با را موقوف و میم مکسور

بشین زده مخفف ارش باشد حکیم آذری فرماید ب راه را آبر می نشاید پر جوهر شناس می باید

تازه و خرشید پرورش باید در دل خلق ارش باید **ارن** با را مفتوح مخفف ارنج است اغا ست حق را

ب زمانی دست کردی جفت چنار زمانی جفت زانو کردی آرنج **ارنگ** با را مفتوح و نون مفتوح

زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند نظیر فاریابی گوید ب ارنگ زرد ماده نار رنگ

روی خصم باد کش سر بریده چو برگرفته باد رنگ دوم ارژنگ باشد منظور شیرازی راست ب

کر بعهد تو ظلم آید جنگ باد دستش بریده از ارنگ سوم حیما آمده استاد رودکی گوید

هر که گنه سوی خسته نگاهی آرنگ نخواهد کشود دل فی چهارم مخفف ارنج و اندوه را

کمال اسمعیل گوید ب نه هرگز از تو رسیده بسوی ارنگی نه هرگز از تو رسیده بسوز آزار غمناک ری

رازی است ب کشته ارسلم شوق و نشاط و اقبال بوده لطیف شم آنکه از رنگ اوبار

پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید ب بر طبل قرحنیز را ربت گاهی شاه و همیان ارجم ارنگ

ششم حاکم باشد و آن از آنجا رنگ تر خواسته **اروند** با را مضموم و واو معروف جمعها

خوب و نیکو باشد استاد عنصری راست ب بآروند آدینه بوم و بر چهار آبا روند بن

به بست **اروند** با را موقوف و واو مکسور و یا معروف بتجربه باشد **اریغ** با را

مکسور و یا معروف کینه بود خسروانی راست ب آه از غم آن نگار مهر گار نغ زد زره با ل

گرفته **ارز** با زای مشروط موقوف حرص آمده حکم خاقانی راست ب افر عقل با ادیب سر

ارنبر آمد و کند جو خورکا ادیب چار رکعه سبز گشته از نحاس گشته امیه رکشته اعطاس

معده گز **ازاد** شش معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی بی قید مسطور است چنانچه اگر کسی با کو

فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم دوم مراد از سرو و سوسن آزاد

این تواند بود که از قید و علت کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغند مولوی راست گریست مولا انکه او

شاد کند همچو سرو سوسن آزادت کند و صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن

چهار نوع است یکی سفید و آن را آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی آورده که آزاد درخت

را گویند که میوه نه دهد و حما سرو و سوسن بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ

سعدی دلالت این معنی میکند ب برو گفت که میوه نماید جواب داد که آزادگان تهی دستند

و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است

و برومند کرده هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمره ندارد درین

چه حکمت است گفت هر یکی را الاصل معین است وقتی معلوم که گاهی بوجود آن تازه اند و گاهی

پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست همه وقت خوب است و تازه و این است صفت آزادگان فانع بهر سی

ب گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

دوم نام درختی است بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن تا بشت گز و خفاد

گز رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا بوده و تنه اش راست و دیگر ارد و چوبش تا بالا بزرگ

متوال بود و صاف و جوهر دار لیکن از چوب هر چوب خراب رزیه تر باشد شرف شفروه گوید ب

سن بنده آن قد چو آزاد در چشم فرخنده آن آنحضرت چون لعبت چشم سوم نام قصبه ایست

کوچک از توابع نجوان که مردمش سفید چهره باشند و شراب آنجا در شهرت عظیم است

این معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده شد چهارم نام نوعی از ماهی است

که در گیلان بهم رسد و گوشت آن بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختی است که چون ملایم

چوب و ورق آن بخورند بمیرند این معنی از اختیارات بدیعی نقل نموده شد ششم در کامل

التعبیر نوشته است که درخت ارزن را آزاد گویند و آن درخت بادام کوهی است و در

کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر شود **آزاد میوه** نام حلوائیست که از قند و مغز بادام

سازند بسحاق اطعمه راست ب کعب الغزال داده ونبوی مشک سیم آزاد میوه داده فند

خرده گردی ازادوار دو معنی دارد اول نام صوتیست از موسیقی منوچهری گوید ع صلصل باغی
بباغ اندر همی نالد بزار دو بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ان زند بر چکاوکهای سغدیان ماننرا
وان زند بر نابطهای لوریان آزاد وار دوم اسم موضعیست از قرای اسپرائن که در انجا
اکثر میوهای خوب شود علی الخصوص انگور ازادی ع شکر پاشه حکیم فردوسی گوید ع هم ازاد
تو یزدان گیتم همی پیش آزاد مردان گیتم حکیم خاقانی گفته ع نعمتی بهتر از ازادی نیست
بر چنین مایده کفران حکیم ازده بازای منقوط و دال مهمله مشبع و های مختفی رنگ کرده
را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع سوی خانه شد دختر ازده رخان معصفر بگون آزده
ازر بازای منقوط مشبع برازده امر از آزردن بود و نیز نام پدر حضرت ابراهیم است علی
نبینا و علیه السلام است حکیم سوزنی فرماید ع نگار و صورت آن بت بتحفه و چین در خم
شکست خانهای ورنده آذر نگار آزده ... علام صورتیست زمین ببر انکه مشی گراز
اذر از بیت اول معنی عراقی و از بیت ثانی معنی پارسی مستفاد می کرده اززد بازای منقوط
مشبع برازده رنگ را گویند و ازار رنگ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده ع ابر بهار دین بهاران
در چمن پرورده ورد گشت خیری بافراق آتشش آزده زرد ودر ع بوستان از بانگ مرغان
پر خروش و زیر گشت گلستان آزده گوهر چون سر بر گشت اندم بازای منقوط مشبع برازده
معنی دارد اول بزرگی و عزت را گویند محمد جهنگر نظم نموده ع آزدم دارش ارجه بپشت او جهر
ازان شمارش ارجه نزد گران بود دوم تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی گوید ع پهلوانان
به وکرم گشت دل طوس نودربی آزدم گشت سوم نام دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی
کرده او را آزرمی دخت نیز گفته اند حکیم فردوسی فرماید ع یکی دختری بود آزرم نام ز تاج بزرگان
شده شادکام همی بود بر تخت بر چار ماه به پنجم شکست اندر آمد بگاه چهارم غم و
اندوه و خوار شدن حکیم فردوسی فرماید ع که اندر زمانه مرا کودکیست که آزرم او بر دلم خوار
نیست پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست ع پیرزنی را ستمی در گرفت

دست زد و دامن سنجر گرفت کای ملکا انصاف تو کم دیده ام وز تو همه ساله ستم دیده ام ششم
راحت و بسامان را مانند شیخ نظامی نظم نموده ع دو کس را دو کار از آزرم داد داشت یکی کو هر دو دیگر گوهر زاد
هفتم بمعنی نگاه داشت آمده هم شیخ نظامی نظم نموده ع صواب آنچنان شد که آزرم شتاب
کز آزرم دشمن بود ناصواب هشتم بمعنی خشم آمده ازین نیز شیخ نظامی نظم نموده ع دبا غیرت
جان داده ام این جرم را گر برتابدی است آزرم را نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو فرماید ع
چو باز از رضا گرم تر گشت دم ز اندیشه بی آزرم تر گشت دهم شفقت و نرمی بود هم امیر خسرو گوید
ع بوسید رخش برق و آزرم خایید رخش بناخن شرم یازدهم ظاهر و آشکارا بود امیر خسرو
گفته ع بازده گنجینه گرد گرد شاه کز تحیه آزرم شده گاه راز دوازدهم [illegible] سلطان شدن و بیهم
خوابی که گذشتن بود چهاردهم گناه را گویند ازرمیدخت نام دختر پرویز بود که چهار ماه پادشاهی
کرده او را آزرم نیز گفته اند ازرنگ بازای منقوط موقوف و رای مفتوح بنون زده
هلاکت و محنت و غم سخت باشد حکیم سوزنی گوید ع انصاف و عدل شاه بتدبیر و رای تو
برداشت از جهان ستم و جور و ازرنگ ازمون بازای منقوط موقوف و میم مضموم و واو معروف
آزمایش بود امیر خسرو راست ع آزمون زین بخش باد در بندگاه تنگ است امتحان نقاش را داد
اسب ابلق غرت حکیم خاقانی فرماید ع ای دست روزگار کی آزمون زهر شمشیر کن
فعل کو باکیزه آهنم ازدر بازای منقوط مضموم و واو معروف و را صاحب حرص و آز را
گویند حکیم انوری فرماید ع جرعه جام کسی اگر بخورم بکند دردمندم تخور مرد باش کای طمع
خاک خوری طبیعت آزور کمال اسمعیل فرماید ع دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست
اگر نشد بجگر گوشه عدوت آزور ازیر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ع در جهان چند اگر
خواهی پیشمار بی محنت و آزیر چیست وز فلک چند اگر خواهی بقیاس نفرت و آخر
خشم و شیر چیست ازغ بازای منقوط مکسور و باء معروف نفرت بود شمس فخری گوید ع
از جفای زمانه چند رسد بر دل خسته نفرت و آزغ ازاز بازای عجمی موقوف بمعنی آموزن

وبیا سپارده حکیم ناصر خسرو فرماید ع از گرد سخاوت بلب جوی سخندان جا زانگبین عسل حق سوی شود
هم آزخ ازخ بازای عجمی مفتوح بخا زده و الخای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند
و بخته نشود و آنرا در بعضی از ولایت پارس و عراق عجم گواک خوانند و بتازی ثولول
بر سه گویند و بزبان بزرگ سکیل و بهندی سپا خوانند حکیم سنائی نظم نموده ع کاه از
هیبت حق در زنخ همچو زافسون و جهان ازخ حکیم سوزنی گوید ع گرد عارض آن ماه روی چاه
زنخ سپاه رنگ در آمد بسان مورد ملخ گل رخانش زرنگ سیاه خالی داشت چو جرم ده رگل
خار گشت و خار ازخ ازده بازای عجمی مفتوح و دال و اخفای ها سوزن زدن و نیشتر زدن
و از نیزه بر سنگ لا زدن باشد تا نزدیک یکدیگر بنوعی که نشانه آن رزه و نزدیک بهم واقع شود
هر چه مثل اینها باشد و آنرا ازده نیز خوانند ظهیر فاریابی گوید ع نخ عدوت چو نانکه زند
ازده باد بسوز آنکه نه ز آتش کو از دوختن زرنگ حکیم اسدی راست ع دل هر دو بیداد کر شان
بسوز که هر گز نه پیشه خوردن روز بداغ جگر شان ثنی ازده که بخشایش گردد با ایشان ده
ازغ بازای عجمی مضموم بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادتی را گویند
که از درخت تاک ببرند ازفنداک بازای عجمی موقوف و فای مکسور بنون زده و دال مفتوح و قوس قزح
باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب از بخار آبها مانده و تمر شعاع بران
بخار افتد عکس آفتاب آن را ملون گرداند بحسب کیفیت و کمیت ماده هیات ازفنداک ظاهر
گردد حکیم اسدی گوید ع کمان ازفنداک شد ازالد تیر گل غنچه پیکان زده انگیر ازنده بازای عجمی
مفتوح بنون زده گلی را گویند که از عمارت بکار برند و لاشی که در بن انگبا بود و در بعضی بمعنی کلاه
مرقوم ساخته اند ازندن بمعنی آژده بود و شرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم شد ذوالفقار
شیروانی راست ع کشف کرد و ره کو در گشته از طوق امر تیر بسان خار پشتش آزده گشت
جمع تر از ان ازنگ بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر رو و اندام افتد
حکیم ناصر خسرو فرماید ع تو چشم ده دست دفع آفتاب ازیرا از ترنج پر ازنگ و چینی حکیم اسدی

نغز بوده

نظم نموده ع آنم که بدم جوان و سوم ازنگ صد بیرب بدانم درزده جنگ اکنون که شدم پیر و
بنج پر ازنگ از زن و فرزند حق دارد ننگ ازوغ بازای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی
آتنج است که مذکور شد ازیانه بازای عجمی مکسور فرشی را گویند که از سنگ و خشت پخته بسازند
خواجه عمید لومکی راست ع برای زینت درگاه خانه لیت زمهر و ماه کردند ازیانه ازیخ
بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا کیخ نیز نامند و بتازی رمص خوانند ازیر
بازای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت
رهبانی گوید که در کوه بود از ازا با دانش بعبادت مشغول بوده ع سراسر همه دشت نخچیر بود
گیا خوردن و پوشش ازیر بود دوم زیرک و هشیار بود حکیم فردوسی گوید ع ...
حسب و روز باز کش و تیز هش سیوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی راست ع
خود را کی و زبان ترکی چهارم انگیر را گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده ع
بشیر دهد شان بجای مادر از زیر گوید که دیده کجا پاپ خورد شیر پنجم بانگ و فریاد باشد ازیراک بازای
عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود ازینه بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های
مختفی آهنی باشد بادسته از سنگ آسیا را بدان درشت سازند تا دانه برود که آرد شود و آنرا
آسیا زنه نیز خوانند اس سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و در غایت اشتهار احتیاج
به بیان ندارد حکیم سنائی راست ع عمرت از آن آس آسمان سوده تو دمی زد جو دو پیا سوده انچه آنرا
بدست گردانند دست آس و آنچه آنرا بخود گاو گردانند خراس و آنچه باد گرداند آس و آنچه
بآب گردد آسیا خوانند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ع هست به پیرامنش طوف کنان آسمان
آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب و آسیاب اصل آس آب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی حرف
آخر لغت مضاف مکسور می باشد سین آس را کسره داده آسیاب خوانند و چون پارسیان
الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند و مقرر است که هرگاه در اول کلمه مقصوره الف ممدوده
باشد یکی از این چهار حرف که با زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یکی الف را

قلب بیا کرده الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانکه در مقدمه کتاب ذکر آن مفصل نموده شد
و اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند در بعضی از جای یک الف را
قلب بیا سازند چون کلمه آس را بر آب افزودند یکی الف آب را قلب بیا کرده آسیاب
خوانند بدین تقدیر آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح باشد چه آل آن آس آبست
و آس آب باد میشود و این عبارت صحیح و جه درستی نیست و لهذا اسی را بجز و کلام کرده اند
چون آس خوانند نه خود آسیا چون در کلام پارسی باد و او را مجوف نموده اند آسیا و گفتن نیز
صحیح است و از کثرت استعمال باد و او و از آسیاب آسیا و طرح کرده آسیا خوانند
و غلط آس کرده و از آس گویند چنانچه مختاری گوید ش من بپای خود آن کنه کردم که دیدست
آس خرد گشتم آس و آسیا را آسیابان هم خوانند حکیم نزاری قهستانی راست ش هنوز این
آس چون گردان از آنست که آن بی آب دیده آسیابانست دوم نام جانوری است که از پوستش
پوستین سازند و آنرا بتازی قاقم گویند **اسپا** هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد
عسجدی راست ش بامید قبولت بکر فکرم جوهر یوسف مصر زلیخا بانواع نگارش آراسته
بپرداخته و زیب و سامان کرده است دوم دهانه باشد از فازه و فاژه نیز خوانند و بتازی ثوبا
گویند شمس فخری راست ش ز آسیب سگ کشیدم بس تب و تاب از فرط دهان فراخت ندیم نیستی
سوم شبه و مانند را گویند مثال ش از گوهر آنکس ببر خاقانی که جهانی همه صاحب نظر اسپای
بنجاست چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید ش چو بسنج همه تست آب و تمکین است
که طاعتت بود فرض از عزم تو چرخ میکند وام وز همسای تو کوه میکند قرض پنجم بمعنی اسپ بود
آمده در صفت اسپ گوید ش کم آسا و دمساز و همچو باد جوی سبک پای و آسان برو و تیز پای
رضی الدین نیشابوری نظم نموده ش ای آنکه اسپ طاقت تو دارد زین زربفت خر نخ مه در خور تو
باشد بر جوج اسپای تست ششم هیبت و صلابت بود مختاری فرموده ش و در دستانه ترا خیزد پر
تو از پنجه بشیر کبر برون کند اسپای تو از طبع پلنگ خشم روش و قاعده را خوانند ابن یمین راست

ش ببین که صفت خیاط گشته اسپش جلوه دوخت با قبای حریر تیم **اساره** حساب شد **اسال**
بنیاد را گویند ابو شکور راست ش ز دانا شنیدم که پیمان مکن ز بن چاف چاف نیست و اسال کن
اسان دو معنی دارد اول ضد دشوار بود و آن معروفست دوم خواب و آسایش را خوانند حکیم
سنائی فرماید ش جای رنج و اندوه است آن ای پسر جای آسان و شادی دیگر است **استان**
دو معنی دارد اول معروفست دوم بپشت خوابیده را گویند و آنرا استان نیز خوانند کمال اسمعیل راست
ش در تنگنای عرصه تا ثر عدل او نقاش صنع بکرم استان نهاد **استن** و **استی**
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ش روح الله از آستین مرهم آمده صدر مرهم آستین روح زا اندر
آستین اثیر الدین اخسیکتی راست ش کناره آستین جاه چو بحر برشد که در ولایت سخن گدای
کان همتست **استینه** باسین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های
مختفی تخم مرغ باشد **اسر** باسین مضموم کشتی را بود منجیک گوید ش جوار که نقش نقاط نامه
زر از آسر طمع سایل بود بید **اریس** باسین موقوف و رای مکسور و یای مجهول میدان را گویند
و آنرا اسپریس و اسپرس نیز خوانند حکیم فردوسی راست ش نشانه نهادند بر اسپریس
سیاوش نکرد ایچ با کس نیس **اسغده** باسین مضموم و غین زده و دال مفتوح و های مختفی
هیزم نیم سوخته باشد منوچهری گوید ش ایستاده میان آن آبه همچو اسغده در میان تنور
اسکون باسین موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف نام دریای خزر است و آنرا
دریای گیلان نیز خوانند و عوام بغلط قلزم گویند حکیم خاقانی در ستایش شروان شاه نظم نموده ش
میغ از تو بر آسکون تاخت میدان فلک بلند و شش ساخت حکیم ازرقی در صفت عماری گوید ش
باد اندر وزیده زیر چهای اسکون ابر اندر گذشته زبالای قیروان **اسمار** درخت مورد با
و آنرا بتازی آس خوانند **اسمان** سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند
آس است آسمان یعنی آس مانند دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و
مصالح روز آسمان بر و متعلق است حکیم فردوسی راست ش چو سالی بر هشتاد و از آسمان

تن و جانت باشد ای دکان فتان سیوم نام روز بیست و هشتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر
دور رفتن و نشاط و هیچ کار دیگر کردن **اسماندره** با نون موقوف و دال و رای مفتوح و
های مختفی کلنگ را گویند منجیک گوید س بکوه چه دگر رود با کف گهر افشان چو آسماندره سازی
ز بخشش گهر باری **اسمانه** سقف خانه بود حکیم ازرقی فرماید س از آسمانه ایوان کسری اندر ملکه
ترا رفیع تر است آسمانه درگاه کمال اسمعیل راست س شرار آتش غرش ز فرط استعداد
بر آسمانه گردون نشست و اختر گشت **اسمنه** با سین موقوف و میم مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول دروغ گفتن با تغیر بی دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آهنه نیز خوانند **اسموغ**
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که بسخن چینی
و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان گوید س بگفته اش
رسد بدروغ بود او بسخن چینی چو آسموغ بود **اسپ** زمینی که بجهت زراعت مهیا ساخته
باشند **اسپانه** بمعنی آژیره است که مرقوم شد **اسیب** فرو کوفتن باشد و آنرا بتازی صدمه
و جبهه نیز خوانند چنانکه مثلا دو کس بجای جنگ روند کتف بر کتف و یا پهلو به پهلو بهم زنند حکیم خاقانی
گوید س شعله رخ تر و گر با کوثر آتشینی زند برآید همچنان کز عود دیوخ التهاب امیر خسرو راست
س گناه من بیک آسیب باد رحمت تو برون دارش از دمن زیرک انجدار است و گاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده س چو آزادند درویشان ز آسیب گرانباری
چه محتاجند سلطانان با سباب جهانبانی **اسیمه** و **اسیون** در هر دو لغت با سین مکسور و یای
مجهول و در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی و در لغت ثانیه با واو مشبع سرگشته و حیران را
حکیم خاقانی فرماید س تا ماه بگشت در وی پر ظلم چون گشت از آبدیده آسیمه [illegible]
کز وی شادی آید غم چون آب شبنم دمبدم گشته بیرم شیخ فریدالدین عطار فرماید س چه چیزی
کز هوا اسیون تست که پتو زندگانی از تست منجیک راست س کز عشق [illegible] اسیونم
از جهد روز گشته و سیوم **اشام** دو معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت و شراب مانند آن

باشند و معقد

باشد و معقد آن آشامیدن بوده و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی راست س حسرت فرو خورم
چو بینه گره شود آشام خوردن گل آنرا فرو برم دوم خوراک بقدر حاجت را خوانند
و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح بمعنی قوت باین عبارت ادا نموده که وهو ما یقوم به بدن
الانسان من الطعام استاد نظم نموده س ملک شام نه حتم تا رویت ندارم گره وقت
شام آشام **اشن بجگان** جنبه بید سیستر باشد یونسی طبیب راست س جنبه بید اشن بجگان
کو کنند دفع علت صبیان **اشتی خواره** حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان
بپزند و صرف نمایند **اشتینه** با شین مشوط موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی آستینه
است که مرقوم شد **اشکوب** با شین مشوط موقوف و کاف مضموم و واو مجهول بهر مرتبه از
پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید س
ز اشکوب نخستینش دست فکرت من بزیر پای فلک ای جو زدبان امکنه رسا شرف بوده است س
روان عید ماضی چو جواهر بار دهد ز اشکوب عجم تکیه تماشائی **اشنا** و **اشناه** و
اشناو دو معنی دارد اول معروف است دوم آب بازی بود و آنرا آشنا نیز گویند حکیم سوزنی
این دو معنی را نظم نموده س بیگانه باد با غم تو آشنا طرب در بحر لهو باد طرب آشنا تو و آشنا
رودکی آشنا را بمعنی آشناور نظم نموده چنانچه ازین مطلع مستفاد میگردد س تا دل از جهان ای
نیکوان شد آشنا در سرشک دیده کردانم چو مرد آشنا و آشناور آب بازرا گویند سید حسن اشرفی
گفته س دل بسته روزگار بزورق پا شکسته بقای چون برق چون مردم آشناور اند
گرداب دست زدن تا عاقبت غرق شدن **اشو** مخفف آشوب باشد حکیم خاقانی فرماید
س با نام مجلس آرایه خویش که اینجا مجلس آشوبی ندارم **اشوردن** با شین مشوط مضموم و
واو مجهول بمعنی آمیختن و بهم زدن و سافتن و خیر کردن هر چیز باشد **اشوغ** با شین مشوط مضموم و
واو معروف شخص مجهول باشد حکیم ظهیر طرازی گفته س کنم از جفای دهر کو من هستم اشوغ در دیار شما
اشوفتن با شین مشوط مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است **اشیانه** دو معنی دارد اول معرو

دوم سقف را گویند عبدالواسع جبلی این دو معنی را نظم نموده برای ایوان شرم و دل از بلند نهاده زطارم
آشیانه زنخ دوم تبت زبید گرامی شد سپهر گاخ و مهرش آشیانه اشینه بمعنی آشینه است
که مرقوم شد اشیمه بمعنی اشیمه است که گذشت اغار بر وزن منقار بمعنی دارد اول بمعنی نم و خیسیده باشد و آن را غار
و غزده نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست از بهر چه سبو پرکنی از شیر و زهر کوش زان چیز بود
آید برون ده اغار حکیم نزاری قهستانی گوید تن ز کرده ام از ذوق رفت زدن
دیده جامه سر به چارم دوم آمیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل راست زباد سرد که باد
منعقد گردد لطیف طبعش اگر باد در دریا غاری سیوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آن را
برغلانیدن نیز گویند و به تازی اغرا خوانند منوچهری فرماید با چنین کم دشمنی خواهد با
بجنگ اژدها را جنگ تنگ آید که با حربا کند حکیم سوزنی فرماید ای حکیمی که حکمت شعر آغاری
وز هر معنی و مخول که اشعاری اغاز بر وزن سه معنی دارد اول ابتدای کار را بود ضیاء الدین فارسی نظم
نموده ز آورده خدمت ز دهان سوفا در دل موکه بر خود و پر خندیدن لطف باز ز قبول
در تو قره رسد که آغاز هم از پشت پر خندیدن دوم صعود را گویند استاد رودکی
فرماید مه دشمن پر از خشم آواز کرد تو کشتی گرفتند آغاز کرد سیوم بمعنی قصد آمده حکیم
سنائی گفته رو که گرد خاکبازی گرد آن راه نیست گنده بر زده با آن حلیه فوتانه کی
یا تو خود کی مرد آن باشی که خود را چون خلیل در کف محنت چو گوی پنبه آغازی کنی اغازه
با زای منقوط مشبوع دست افزاریست مرکفش دوزان را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
کرده آمده را گویند که کفشگران و موزه دوزان درمیان ابره کفش و موزه و تر آن نهاده
بدوزند تا آب و خاک در درون کفش و موزه درنیاید اغال بر وزن پنج معنی دارد اول تحریک کردن و
برشورانیدن و برغلانیدن و آن را اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست گرد عارض آن
زلف را بیا غالد مه قافله در نگبار گشته حکیم اسدی راست بخنده بدو گاه گفتا
که اغال تر سر دهم فرا باد اغالش و اغالیدن مصدر است دوم ناجا دیده و فرود بودن باشد حکیم ازرقی

گوید ازرقی

گوید زروی تیغ تو انداز دو چشم دشمن تو دهان گشاده نماید نهنگ مرگ اغال سیوم جای
را گویند که در صحرا و جاها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان شب را آنجا باشند
و آن را اغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی تخته آغار است که مرقوم شد
اغال پش نام درختی است که آن را اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اسده انشاء الله
تعالی مرقوم خواهد شد اغر با غین مشبوع خشک نموده را گویند که سیلاب بر آن گذشته باشد و
جا جا آب ایستاده بود و آن را اغر نیز نامند عمق بخاری در صفت راه و صعوبت آن
گوید فرازش بر از خون چو کوه تبر خون نشیبش ز اشکم هوا رخاب و اغر اغزده با غین
مشبوع برازده فتح دال اجاره سنگ و ناز که باشد حکیم سوزنی فرماید بدرد خاک گرگان و چشمه
ایرج کجا پوستش زبرین تو بود اغزده اغستن با غین مشبوع بسین زده و تای فوقانی
مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را در جائی اغشته با غین مضموم بشین زده و تای فوقانی مفتوح
و هاء مختفی بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید ز رنگش بر گشته اند
تو گوئی ایوان ز عفران گشته اند شرف شفروه راست همه دشت پر خون گشته دیده زمین سر بسر چون گل
آغشته شد اغل با غین بکسور جائی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند تا گوسفندان و گاوان
و دیگر چارپایان شبها آنجا باشند و آن را اغال نیز خوانند مولوی معنوی راست بر دریاه گرگان
آمدند تا غلها خوران و خرد خورد گیاه اغنده با غین مشبوع بنون زده و دال و های
مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی دارد اول پنبه بر زده را گویند که جهت
رشتن گلوله ساخته باشند دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود که آن را غنده نیز خوانند
و به تازی رتیلا گویند اغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر بالای شیخ نظامی فرماید
در آغوش آنچنان گرم تنش را که نبود آگهی پیراهنش را دوم خنده را گویند شیخ سعدی
این هر دو معنی را نظم نموده مگر پاسبان فراموش شد که دست در آغوش آغوش شد
هم او گوید برنده گر خشم بسیار خورش گمی بود دلش بیازار گو باد تو بعد خود نشد خوردی

آخر به قدرت آفرید ای خشم و عوفرد حکم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند الجزاعه سلمان
الغوش فرامنده خود مکن فراموش الغول با غین مضموم و واو مجهول و الغیل با غین مکسور و
یای معروف نخستین بود بگوش در خشم چنانکه گوید ز نرمک او بر سلام کردم دی گرد سوم نکرد
بخشم آغیل الغابت پر این لفظ بطریق خصوص بر حربا اطلاق می‌یابد اول گل نیلوفر
بود دوم جانوریست مانند جلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت گویند سوم کلمه
باشد که هر جانب که نیر اعظم میل نماید بر گلهایش رو بدان جانب کند و بطریق عموم اهل
هند هر گل کبود را گویند چنانچه شیخ نظامی فرماید هر سو گل آفتاب دارند گل ازرق
در نظر دارند لاجرم هر گل که ازرق هست خوانندش چند آفتاب پرست الغابت گرد
بمعنی دوم آفتاب پرست گرد و سوم گلشه افرازه با فای موقوف و رای منقوطه و های مختفی آتش را
گویند حکیم سوزنی فرماید هلیل وار بتان بشکنند که نه پیشه ز افرازه فرود منجنیق انداز
دیر گشت ز انگشت افرازه دوزخ نمی‌توان ادکجا نیم هیزم افروزه با فای موقوف و
رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گوید کز آتش
طبع تو افروزه بلند ز آفرین تو گر باشد افروزه هر افروشه با فای موقوف و رای مضموم و واو
مجهول و شین منقوطه مفتوح و های مختفی آنچه در فرهنگها نوشته اند نام حلوائیست که از
آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را با هم آمیزند و بسازند و بدست مالند
تا دانه دانه شود آنگاه عسل بر زبر آن بریزند و در پاتیلی کنند و بر سر آتش نهند تا بگدازد
بپزد و سخت شود آنچه از مردم گیلان مسموع شده اینست که بالفعل در گیلان افروشه می‌پزند
و آن نان خورشیست معروف و مشهور و طریق پختن آن اینست که زردی چند تخم مرغ
در شیره خام بریزند و بدیگ در هم زنند و بر آتش نهند تا شیر مانند و لمه بسته شود بعد از آن
شیرینی داخل سازند و در میانش ترید کنند یا خشکه پلاو در آن بریزند تا قاشق
بخورند و آنرا افروشه با الف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز خوانند و آنچه از بیتی که

نیشابوری که بطریق استشهاد مرقوم می‌گردد معلوم می‌شود بیشتر آنست که افروشه لوزینه
باشد والعلم عند الله حکیم ناصر خسرو فرماید از آن افروشه ایست که زهست خوالگرش
هر دو قرص که گردونک در خورند رضی الدین نیشابوری گوید همه جهان شکر لفظ تو از دل و
جان سوز بافروشه درون حسد عدوت آشیر افرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش
بود امیر خسرو در توحید گوید دل بخش از ثنای خویش معمور زبانی ز آفرین دیگران دور
دوم فریبنده بود یعنی محبت دهنده بود این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی‌کنند جهان آفرین و
سخن آفرین سیف اسفرنگی گوید از کف پا کجا ز تو بال و پری کنند بجا سوخ مجسمه اشد
خانه صورت آفرین سوم نام روز اول است از خمسه مسترقه سالهای ملکی افسانه
با فای موقوف یعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گوید آن تو که در ستایش آمد
زلفت و کلاه نوی و شانه مردم چه بستم ز ریش و دستار حکمت گلشن افسانه سیف الدین
اعرج اسفرنگی گوید پیش خلق شب و روز بر جناب تست مدار قصه و تاریخ و افسانه زمن
افغانه با فای موقوف و غین منقوطه بچه ناتمام که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افگانه با الف
مفتوح و فگانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست شکم حادثات آبستن
از نهیب تو افگانه گشته افند با فای مفتوح و نون زده جنگ و جدال و خصومت بود حکیم سوزنی
فرماید آورد پیای که مبادا از جریحه بی مستکمه و عده آغازی و افند افندک با فای
مکسور و نون زده یعنی از فند آنکه است که مرقوم گشت الک دو معنی دارد اول عیب بود
حکیم سوزنی فرموده بر صفت که منم هر کجا قدم زنم که الک نیاید ز خواجه با خود آرم الک
دوم آفت و آسیب بود هم حکیم سوزنی گوید الک رسیده بتو از تو صد بار هم از تو رسید الک
الکب با کاف مضموم و بای گنجی زده اند روغن بلبو چنین باشد و آنرا بهندی کال جو گویند
خسروانی راست کنم از خشت ادهمی بنیان همچو سمون نخود الکب فرش
الکج با کاف مفتوح قلاب را گویند و قلاده را نیز خوانند خصوصاً که بدان یخ به تخته انبار کنند

واهل گشت در روز جنگ آن را انداخته گشته دشمن را بسوی خود کشند شمس فخری گوید ب
گشته در آن ساحل سر بکشید باز رایت زر قدرت بیر همت اگج **الج** باکاف مفتوح
بجای جیم منقوطه زده جلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای غیر منقوط صحیح ساخته‌اند
همانا که ایشان را غلط افتاده چه این لغت پارسیست و در پارسی حای غیر منقوط نیامده
الکس باکاف مضموم قلم آهنین باشد که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند **الکپ**
باکاف مفتوح و سین و اخفای ها چنگ درزده و آویخته بود از چیزی حکیم سوزنی گوید
ب هیچ اهل هوا و بدعت را چنگ در دامن تو الکپ نیست **الکفت** باکاف مفتوح
بفا زده آزار و آفت و رنج بود استاد عنصری راست ب شاها ادبی کن فلک بدخو را
کالکفت رسانید رخ نکو را گر گوی غلط کرد بچوگانش زن ور اسب خطا کرد بمن بخش او را
ابوالفرج رونی راست ب چون صبح را فکنده ردای زر لعبت عشرت بقصد جلوه درخانه
تبغت کفشم گرد خون کشم گرفت رفتم که دیدم صبح آمد الکفت **الکر** باکاف عجمی
مکسور و سین را گویند **الکپته** باکاف عجمی مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی
و **الکشته** باکاف عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی یعنی آغشته بود
که مرقوم گشت و این دو لغت باکاف عجمی کموره محکم بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ب
خود مکن قصه دراز آخر بباشد کم زبان چون طمع الکسته است از جمع دستاره شمس فخری گوید ب
کردن دشمن ز نیخچه انتقام تو بکمر الکسته است **الکنج** باکاف عجمی مفتوح بنون زده
پر و مملو باشد سیف اسفرنگی راست ب چون لنگ حرمرده ای جعبه پر آفت چون دره
دره نباشسته بار و کز الکنج و صاحب فرهنگ روده را گویند که گوشت در بیخ پر کرده
باشند چه دیده اند که روده الکنج نوشته اند خیال کرده اند که نام آن روده الکنج است
و حال آنکه معنی آن روده پر کرده است **الکنده** باکاف عجمی مفتوح بنون زده و دال
مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی آکنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی

هر دو معنی

هر دو معنی را نظم نموده ب لؤلؤ افشان کند درج مرا عشق آن لعل لؤلؤ الکنده وانکه
کند کاه در آن حجره بر ستیزان چو خر در الکنده و له ب خواه سرخ باش تا تو خواه خر
خواه باکنده باش و خواه بصحرا **الکنه** باکاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله
و پشم که در میان ابره و آستر جامه و لحاف و نهالی و امثال آن پر کنند و آن را تازی
حشو خوانند **الکور** باکاف عجمی مضموم و واو معروف خشت پخته باشد و آجر معرب
آنست حکیم سنائی فرموده ب خانه رحبه را بگو کشیدی بکنج الکور و نقش پوشیدی
آن کج الکور کرده خانه دین وین چار بسته بنور یقین انوری در صفت عمارتی
نظم نموده ب آنکه کافور و مشک آکنده برالکور او خشت زرین را مطلا کرده لونی سیم
الکوش یعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین افضل الله خاری گوید ب
در مجلس کالی و خاری باشد الکوش الکوش مرغزاری باشد سرتاسر اگر ملک شود کرباس بود
این الکوشت کلاه وری باشد **الکیش** باکاف عجمی و یای معروف لد او بحر بحری
و آن را اگیش نیز خوانند استاد رودکی فرماید ب نوشته جان خود را زدی ربانی
پیش کاید ترک پای الکیش **الکین** باکاف عجمی مکسور و یای معروف پر و بال
باشد کمال اسمعیل راست ب ز بسکه عنبر و مشک است توده بر توده دماغ دانش از
اندیشه عنبر الکین است امیر خسرو راست ب کشته زان کمتهای مشک الکین روی کاغذ
نگارخانه چین **ال** بر سه معنی دارد اول سرخ تیره که را گویند میرزا قاسم گونابادی
در وصف ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا گفته ب در اطلس آل که دم ورزش ابراهیمی
میان آتش و دم بود از ماهی فلوس دار بود و آن را ابال و دال نیز خوانند سوم مرض مهلکی
است که گاهی زنان نوزاینده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست
که جنی است باین نام که از احم زنان نوزاینده می کرد و بزبان تازی جبار معنی دارد اول
رزاب را گویند مولانا کاشفی نظم نموده ب نبت دست تو ای کرده بدریا گوهر عقل

رسم و آتش نسبت کردن دریا بال دوم شخص هر چه نیز بود سوم اولاد را گویند
چهارم شراب را نامند که بامداد و صبح خورند و بزبان ترکی مهر پادشاه را گویند و آنرا شبانگاه
آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت زیم خاتم القاب تو نهاد ستند بحکم ایرلیغ
از آل الیخان یاقوت حکیم زجاجی راست بیت نبشته فرمان نهادند آل که آن نکش
خجسته بفال و بزبان هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل شود
مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها بدان رنگ سازند و در دوا نیز بکار برند
الا سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی راست بیت چو چشم ابر سیه
الاورده گلناری در انگور قدح انگن شراب گلناری و بمعنی جمع آل آمده است که
بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید بیت پس پرده بیند عملهای بد همان پرده پوشد
بآلای خود الاو آتش شعله زن را گویند و آنرا الا بفتح اول نیز خوانند حکیم اسدی
فرماید بیت بر اوج کشند گردون ازان بتابد مهر که یافت از تف شمع مرتضی الاو
الست بالام مفتوح بسین زده سرین را گویند استاد عسجدی گوید بیت همچون رطب
اندام و چو روغن کفته است همچون شبه زلفش وچو دنبه آلست الغده بالام مضموم و دال
و بای مختفی بار غده که مرقوم شد و بهر دو معنی مرادف استاد رودکی فرماید بیت شیر
آلغده که بیرون جهد از خانه بصید تا بجنگ آرد آهو را و آهو بره را الغونه بالام موقوف
و غین مضموم و واو معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند
و آنرا غازه نیز خوانند منجیک گوید بیت روکرا از برد کرده بزد سرخ رویش الغونه کشید الغته
بالام مضموم بغا زده و تای فوقانی زده و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته بود دوم دیشی
نام دارد گویند الک و الر بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندی جهر گویند
النک حفری و گوی را گویند که در اطراف و دور قلعه که محاصره کرده باشند
بسازند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد دشمن شوند و آنرا مورچال نیز خوانند

خواجه عمید

خواجه عمید لوکی راست بیت جهد او بود این که چم از نوبت آلنگ او چون حق فتح حصن خیبر جهد قوی
آسمان نهاد الانج بالام مضموم بنون زده انگوچه را گویند الکونه یعنی الغونه است که
مرقوم شد الو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلود و بود مولوی
معنوی راست بیت حمله اهل بیت خشم آلو شده که چو در شیر نر طامع بوده بیت ده
پر سبک دارد و ره بالا کند چون گل آلو شد گرانیها کند سوم دانش خشت پز را گویند
الماج چهار معنی دارد اول نشانه تیر باشد دوم آماجگاه جایی را گویند که نشانه در آنجا
بنهند سوم آلتی باشد که برزگران بدان زمین را شیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت نیز
خوانند و این دو معنی را بترتیب مرقوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده بیت بر کند روی
زمین بتیر تو در آماجگاه برزه گر بر کند پنداری بآماج و کلند سوم تخت پادشاهان را
گویند حکیم فردوسی راست بیت جهانم گزیران دگرمان نشاه ز فرمان دو ز فرّ و آماجگاه
چهارم حصه را گویند از بیت و چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه
میل است و میل سه هزار گز [illegible] که فرسنگ شش [illegible] چهار آماج
فرسنگ بیست و چهار آماج شود الماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید
تو دادی بهل گنج آماده را تو کردی طلبه آدی زاده را الامار و الاماره سه معنی دارد
اول استسقا بود شمس فخری گوید بیت حسود جاه تو بی آب در تموز فتن مباد خوره بیابان
فتاده در آمار دوم نهایت طلب و تفحص را گویند حکیم سوزنی گفته بیت ساقیا [illegible] بیش دارد
بیش باش کار [illegible] بر گرد و بیامار ده بیت تو از [illegible] نغزی لطف و ظریفی میدان
هنر [illegible] و هیچ [illegible] سوم حساب باشد و اماره کرمحاسب را گویند الماه یعنی الماس [illegible]
و آنرا [illegible] نیز خوانند شرف شفروه راست بیت شیر [illegible] عدل تو [illegible] یابد
گردنش نرم تر از [illegible] روباه بود خصمت از فربهی [illegible] مجنون غرور [illegible] شود فربهی [illegible] ز
آماده بود الده بامیم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم هدیه و لطفه بود امیر خسرو فرماید

فصل کاف کپ با اول مضموم بیرون و اندرون دهن باشد هر کدام که برکپز سبند اباده
بیرون دهن باشد و آنرا لپ و لنبوس نیز گویند و بهندی گال نامند حکیم سنائی
راست بیت کشتم آنز لف و کپت کرم در وی بگرفت ازمع الدرهم خندنز علی قند در طلب
شمر فخر برایست بیت گنده های کشد کامران ابو اسحاق دل علاقی در سینه و زبان در کپ
کپان با اول مفتوح ترازوی بود که یک پله داشته باشد و از جانب دیگر ارشا معلق بود
حکیم سنائی فرماید بیت چون به پوی راه دانی چیست علم آموختن چون بجوئی عدل را
چیست کپان داشتن پر بجای جای راست بیت دهان چون ترا ندوشش پر سنگ باد
فرو باد او تخشش چون کپان کپیچه با اول مفتوح بتا ساکن زده گفچه بود و آنرا چچه نیز گویند
کبوک با اول مفتوح و تا ساکن مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود
نیز جفت کند و اگر احیانا کبوک از جانور دیگر را بچه در زمان ماده شود و ماکیان نر جفت
گردد گویند که استخوان کبوک را شاهد با زان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم
سوزنی راست بیت کپی و کبوک صفت خر نراست مرغ چو کپی دو چو کبوک عشر
مرغ نر هر جنس که بیند کبوک ماده شود گیرد از آن جنس نر کپی با اول مفتوح و با ساکن
و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند حکیم سنائی
فرماید بیت صورت طبع کاف بشر راست کپی سگ است و کرم است فخر آنکالی را
بیت زکپی در جهان با پارسا تر ننگ رسواتر و زدی هایز کپیدن بمعنی ربودن بود
استاد عنصری راست بیت در خون جگر بسی تپیدم تا بوسه از لبش کپیدم فصل کاف پارسی
گپ با اول مفتوح تا ساکن زده دو معنی دارد اول سخنان لاف و گزاف باشد مولوی معنوی راست بیت
چون زن صوفی تو خائن بوده دام مکر اندر دغا گسترده که زهر ناشسته روی گپ زنی شرم از
از خدای خویش نی حکیم سنائی راست بیت هر کجا زلف ایار دیدم او در جهان عشق رمحمود دیگر
گپ زدن از عنصری دوم بمعنی بزرگ و کنده آمده گپتن با اول مضموم یعنی گفتن آ فصل لام

پوخور

نپور با اول مفتوح و تا ساکن مضموم و واو معروف نغز باشد میرابل بررید گفته بیت نه بابا و نه
با خواجه نپور است دو روز خشک و لاغر چون نپور است نپی با اول و تا ساکن مضموم و یای مجهول
مصحف بود حکیم سنائی راست بیت نزم دار آوازه بر انسان جهان انسان زانکه حق انکر الاصوات
خواند اندرین صوت الحمیر حرمت رتبه دعمر با شمشیر کارساز نگه دیده در نپی پس حدیث نعم المولی
و نعم النصیر مولوی معنوی راست بیت مر ضعیفان را تو بی خصمی مدان از نپی اذا جاء نصر الله بخوان
فصل ها هپاک با اول مضموم تا ترکی را گویند یعنی جیبانه سر حکیم فردوسی راست
بیت یکی تیغ زد ترک را بر هپاک کز آن شب بر آمد هما که مغاک مسعود شرف راست گر کی سر نهد
بر خط تا بعیت تیغ حادثه بشکافدش زانه چهاک هپون افیون با حکیم ناصر خسرو راست
بیت داد کن از مام نیکو خواه از آنکه عقل تر از اهل دشمنست چو هپون فصل یای تحتانی
یپنلو با اول و تا ساکن مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی گفته متاع و کالا نشسته اند مولوی
معنوی راست بیت بحر جان از اوّل بحر در بیان هر دو بحر آن لب مرج چون یپنلو از میان
شهرها از نواحی به انجا برها گاه معیوب قلب گیتی گاه در بسود مستنفد زین
یپنلو هر کاروان را است برسر در قلبها دیده وراست شه یپنلو مرد را دار الرباح
وانگر زر و ازعلی دار الجناح باب تای فوقانی فصل تا تبا با اول مفتوح نوعی
از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی تگدار آمده استاد عنصری راست بیت تبا روز گار
برآید ببین کم نپرسش هر کس ترا آفرین تباور با اول مفتوح بمعنی عاقبت آمده منوچهری راست
بیت نزخوب مکافات ترا مانگذارم نزحق شما بازگذارم تباور حکیم سوزنی راست بیت
گل شده و بر دیگون داغ در روش کرم اثری ماند از آن داغ تبا وار مرا باب ترب
جامه ایست که با همدیگر تبغوز با اول مفتوح تا ساکن زده و غای مضموم و واو مجهول پیراهن دهنه را
گویند و آنرا پیوند و پیوند بر پوس نیز خوانند حکیم ازرقی در صفت انشتا بیت بند
بر دهن باید انگور را برز سند تبغوز حکیم سوزنی راست بیت عاریت دادم پدر بسک ش دبغوز

به نگار را شو چه هنگام صبی علم آموز **بتک** خط و کتابت و نام را گویند **بتکن** با اول مکسور و ثانی
زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که برزه گران آنرا بر زمین شد یار کرده بکشند
تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم سر و پا زدن بود از خوردن بسیار **بتکوب**
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز جوز و امثال آن سبب
سازند شمس فخری راست ب برد تشنه را دو شد روز تیره و غم لوزینه در دهن قند بتکوب
میباید **بتلاب** اول مکسور و ثانی زده علامت گل فرما را گویند و آنرا کوزه کاسح نیز خوانند
بتو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سرو را گویند و آن لغت ماوراء النهر است از خراسانست
دوم جائی را گویند که حشمت آفتاب را آنجا نتابد و آن ضد تابش باشد و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول پیاله باشد که درته آن لوله نصب کرده و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و
روغن و امثال آنرا در آن بریزند و آنرا پتاز و قیف خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و
قحج و مانند آن تعبیه نمایند سوم سنگ در ریزه را گویند که بدان دارو را بسایند **بتورک**
جا که باشد که ازان غله را اندرون سازند **بته** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول هیچ چیز
بتو است که در موم کشته دوم خسک پولاد را گویند و آنرا بده نیز خوانند **بای پارسی فصل پت**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول انار باشد منوچهری راست ب جانان با چوبکی زده و سیر پشه دست
چیار پشه کند هر زمان بیکرانه ب بروزگار خزان پتیکری کند به بند روز بروزگار بهاران
گذشت رنگ رزی بروزگار زمستان کند رشیم کری بروزگار خزان کند رشیم گری
دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بز برویند و آنرا بشانه برآورند و ازان شال بیافند
دکمه ند و گلیم و امثال آن و آنرا پرشم و کرک و گلک نیز خوانند **پتخ** با اول مفتوح و ثانی
زده مبهوت و کالیوه را گویند **پتر** با اول و ثانی مفتوح نقره زده نقره و مس و آهن و دیگر فلزات
را گویند حکیم خاقانی راست ب هر حامل که در آن تعبیه تعویذ ازان گشت بار زرش و تجلی ازان آهن
پتر آمیخته اند هم او در شیر گوید ب حشم بد ز پتر آهن و تعویذ ازان گشت بند تعویذ ببرید و پتر باز دهید

بتانه بمعنی تبار ... و دو عقیقه نیز گویند

پیکنت جلیش جهان و زرادن گذشت

پرهام

پتکیر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف بر وزن شمشیر سپر باشد **پتی** با اول و ثانی
مفتوح طبقی باشد چوبین که بدان غله را بیفشانند و آنرا پا تینی و غله برافشان نیز گویند
اثیرالدین اومانی راست ب بر از نشر بیکه ز تازه کشد کرشن پتی برد و برشن چون دو
سر ریز است **پتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نوعی از بافته پشمینه باشد که
قلندران ... در صفت جوان صوفی گوید ب بتن بر بکی ژنده از پتو شب و روز بوده ببوی و ...
پتواز با اول مفتوح و ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر را
بر زبر آن دو چوب ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن بنشینند و آنرا اده نیز
خوانند پیر تر وری نظم نموده ب دریغ و درد که تجیم نشد دلیل و کنون شد بسنگ ... و دو هم
نشسته بر پتواز **پتیاره** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری راست
ب چو لطفش آید پتیاره زمانه جهانست چو قهرش آید اقبال آسمان به دراست ابوالفرج
رونی راست ب بروز عدلش جز انها که ظلم است چون را پیش پتیاره های ابر سلیم دوم
زشت و مهیب را گویند حکیم فردوسی راست ب جهانی بران جنگ نظاره بود که آن اژدها
جنگ پتیاره بود سوم مکر و مکروحیلت را گویند سید ذوالفقار شروانی راست ب اندر ضمیر
جهان پتیاره سر ... و انهر کمال او نهان ... چهارم خجالت بود هم او گوید ب
انجواهر کس سال عز تو پتیاره تحرک باد برانها پنجم سختی و شدت نقاد
حکم بود سید ذوالفقار راست ب گردش افلاک با پتیاره حکمش خجل صورت تقدیر در
آینه علمش عیان ششم مکر و حیله باشد حکیم فردوسی راست ب بیامد زبان قضا چاره
به سوی که هیچ پتیاره هفتم شور و غوغا و آشوب باشد هم او گوید ب مران اهرمن
بصد پاره کرد بسی شور و پرخاش و پتیاره کرد **پتیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
چیزی را گویند که نکرده طبیعت باشد بدر جاجرمی راست ب به پیش پیر دوم زنی پتیره
نماند جهان نام ماند بجای **بای فوقانی فصل تتار و تتره** با اول و ثانی مفتوح ...

و تتری منسوب به تاتار را گویند این سخن راست ه چه باد خوش نفس بود انگیب
بیکده قسمت مشک تتاری شیخ سعدی راست ه تتری کار گشته مخنث را تتری اعوض
نشاید گشت **تتربو** و **تتربه** با اول مفتوح بثا زده و رای مفتوح و تای مضموم
و واو مجهول بمعنی ظرافت و هزل و مسخره دلاغ بود حکیم سوزنی فرماید ه لیکن نه بار کردم
از شرم دشمنان گند خور تماخره و تتربو شوم شهاب مهره راست ه گشت اگر
شد همیشه بی هزل و تتربه از که سنگ را چه گران بود هیچ کوه **تتری** با اول مفتوح
زده سماق باشد حکیم ناصر خسرو راست ه خار معدوره نگردد و دشت انگشتان چرا
گر نهال تخم تتری شکر خواهی چشید **فصل جیم بپارسی با چیو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
پرده باشد حکیم نزاری راست ه دگر ریا چین چون دختران از کش گرفته کرد
خواتین گل زرشک چیو **چیوک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا
چغوک نیز خوانند **فصل خا خار** با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت و زار بود از
گیاه خودرو و خاری کنند ه باغ دین و کشت دولت را بتیغ کرده از خار و خس بید خار
خفرج با اول و ثانی مفتوح بغا زده و رای مفتوح بجیم زده خرفه را گویند و آنرا بتازی
بقلة الحمقا خوانند **خلان** با اول مفتوح بیا سا زده نام ولایتی است از مضافات
بدخشان که کمر لاب شتها دارد گویند که مردمان آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب
خوب بسیار شود و منسوب بختلان را ختلاسنی و ختلی گویند شیخ نظامی راست ه
سکندر بران خنگ ختلی نشست که چون کوه بنشست و چون برق جست حکیم خاقانی
راست ه چو بر خنگ ختلی فرا آمد بیدان امیر آخورش مرختلان نماید **ختنبر** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مغلی را گویند که ناف ترکی زنند شمس فخری راست
ه بر دست تو بحر هم چنانکه در عقل او هست ختنبر را **فصل رتّ**
با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری راست ه تیغ تو سر سرکشان شد که کین عدوت آمد رت

و با اول مضموم تهی دست بود علی کو جنگ را راست ه از و خور عطا انعف راد رت و مفلاک
بجو و کان گشته **رتک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده پوپنه بری باکو نه و از خواص وی
آنست که چون گوسفند آنرا بخورد بجای شیر خون از پستانش آید و آنرا بتازی
شکطر اشیع و شکطر شیر خوانند **رته** با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندی شبیه
بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ شود و حسته آن املس است و چون بشکنند
تر کسنند و کف بالند مانند صابون کف کند جامها را علی الخصوص پشمینه را بآن
بشویند و بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول با برگ برنج از زیر
طلا کنند تحلیل دهد و چون بآب مرزنگوش سعوط کنند بیماری صرع را ببرد و آنرا بتازی
فندق هندی گویند **فصل سین سبا** با اول مکسور و ثانی مفتوح دارد اول ستودن و ادراک
بود و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات کم نشود مانند آفتاب ستا و خود ستا امیر خسرو
ه یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید کین فکرت مخلوق ستایی نشتابیم دوم نوعی از جامه
باشد که آنرا سه تا میانه نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ه کهی زر سیمین ستا شود
گهی باز در انگبون چادر سوم نام لحنی است چهارم تنبوره را گویند که سه تار بسته باشد مانند آن
دو معنی را حکیم خاقانی بترتیب نظم نموده است ه مرغ از گلو الحان ستا ساخت گلبن صبح ساز
ستا جاکرده آن سبز و قبای شیخ نظامی بمعنی تنبوره سه تار ه ستا زنان آورده بانگ
سرود نوای تر از صد پنجم سه پاله شراب را خوانند که بموجب قرار داد حکما رنجها را نشسته
تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی ثلاثه غسالة گویند حکیم نزاری راست
ه مجانه دعای گرد خواهم حکمای نستای خورد خواهم ستا یعنی تنبوره و ثلاثه در
شمار را مفصل نتوانند بلکه منفصل نوشتن اولیست **ستاخ** با اول مکسور شاخ
درخت نوچه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد سعید اسفرنگی راست ه ستاخ نشین در حنای
نفس معین هوای گلستان نشان جان معصور **ستاد** با اول مکسور بمعنی دارد اول مخفف ستاند

باشد یعنی گرفت شاه در شیراز راست بیت ما سر تیغ حضرت او را نیاوردیم سلطان زنده تو بیاورد باج
دوم مخفف ایستاده بود از هر سو دراز است بیت ساقی برخیز و باده پیش من که این کار ستاره دان ستاده باید
ستاره با اول مکسور مخفف ستاره بود ستاده فرخی راست بیت حدیث تو شنیدم
شنیده ام برخیز نگاه کن بشنوانید ستاره ماه مگر ستاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است
دوم نوعی از جامه که آنرا استاره و شاسیانه و سایبان نیز خوانند حکیم اسدی راست بیت
سپهر شد ستاره سیه پاش زنان سراپرده زد و زد ایشان نگان در بیت جل خز سا ند زجرم
پلنگ ستاره ده از دیبه رنگ رنگ سوم سطر جدول باشد شیخ سعدی راست بیت
لاجرم چون ستاره راست بود نتوانند که گر رود جدول چهارم تنبوره که سه تا و دوتا گویند
باشد شیخ نظامی گفته بیت ستاره با نوای چنگ برداشت بر سم هر دو آهنگ برداشت و
این ستاره را بیشتر منفصل نویسند بدین عنوان سه تار و لهذا در مفصل آن از باب جیم
نیز مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی که هنوز
زین نکرده باشند و آنرا تکاوه نیز خوانند حکیم اسدی راست بیت هزاران دگر کرگان ستاغ
بهر یک سواری نام ضحاک داغ منصور شیرازی راست بیت خجسته شاه سواری که تا بیات جلال
زره در تن تبش همت منیع و نعل ستاغ دوم نازاینده باشد و آنرا استرون و استرون نیز خوانند
بنات جیم گوسفند حکم قطران راست بیت آن قوم را که دوزند از کینش ستیغ مردان بوند یا که دو زنان
ستاغ این عمر راست بیت دوم اسدی که روزی این شب حامله بود دو تن زاید خود او چه شد
ز بخت خود ستاغ و در بعضی فرهنگها بمعنی شتران سیر ده هم نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی
ستاغ است که مرقوم شد حکم انوری راست بیت فرقه گرد بامداد ان هر ستاک گلی رشال
خاطر سیدذو الفقار شیروانی فرماید بیت باز چون رخسار جانان گشت طرف بوستان
باز چون گیسوی دلبر شد صبا عنبر فشان
ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود کمال اسمعیل راست بیت

بیکرد

سپهر و طوق هلال ستام اختران زنهر گران شن دوم ستانه باشد مولوی معنوی راست
بیت نیست پیدا آن منزل ستام زین نشان آن منازل را نام ستان با اول مکسور چهار معنی
دارد اول به پشت خوابیده را گویند دوم جای ایستادن چیزها چنانچه گلستان و هندوستان
و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود حکم انوری هر دو معنی را نظم نموده بیت از در ترنم حجله خانان
خاک گجنبید که ستان ستان را و ز عکس ساده و سیب لعل میدان
هوا طعنه زنند لاله ستان را سیوم رافوانند چهارم مخفف معنوی
راست بیت با قبول تو ای زعلت پاک ای که ستان را
گرگ و یوسف نگاه داشت ستاونه با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن
گشوده باشد مانند ایوان لبیبی راست بیت ستاوند ایوان نگاه دید چون خانه
ماتوی ستاوه با اول مفتوح گرد حیله باشد ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره زاینده
ابوالفرج رونی راست بیت کش ده چشم ترکمان کوش ستاره
دوم سم قلب بود ستبر با اول مکسور زده مفتوح غلیظ را گویند
حکم فردوسی راست بیت چو بر آید بر این سر و بالا ستبر ستخر
با اول مکسور مفتوح بخا زده دو معنی دارد اول انگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست
مشهور از ملک فارس چون در آن انگیری بس بزرگ واقع است آنرا بدین نام نامیدند و آنرا
استخر نیز گفته حکم فردوسی راست بیت خوانان بیامد بقلعه ستخر که شاهنشهان
بیت زدی گرد پیامد ستخوان با اول استخوان
باشد منوچهری راست بیت انگور خانه
و اندر دل حکم انوری راست بیت
ز نیم خامه چون خیزران ستر با اول
و ثانی مفتوح شتر حکم خاقانی در مرثیه گفته بیت

وشاقان و بتان یاد کنید طوق و دستارچه از اسب و سر بکشید یورتهای جای در جهانگرم
بیت نه عالم نه زاهد نه جاهل نه رند نه اتشی نه خشتی نه ماده نه نر چو خر لاش بر در حمامت
چو گاو زبون همچون اشتر حرون چون ستر ستردن بالاول مکسور و ثانی مضموم بمعنی پاک کردن و تراشیدن
بود امیر خسرو فرماید بیت استره هر چند دم تیز یافت موی ستردن نتواند شکافت استاد
فرخی بیت گهی ز کشتار فرود آمده و بر تن ز کوه شد پلنگ ز آب شده نهنگ گاه کوه
بستانده و فرو سترده ز در کشیران نده و ز دردی مردان رنگ سترگ بالاول مکسور و ثانی مضموم
براء زده و کاف عجمی بغایت بزرگ و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم سنائی در شهید
شدن امیر المومنین علی رضی الله عنه فرماید بیت زان بردند از سر اسب سترگ که جهان
تنگ بود دم دیدنگ حکیم فردوسی راست بیت بدو رفته ام از خدای بزرگ که دل بر تو بر کنم از سترگ
سترنگ بالاول مفتوح و ثانی ساکن زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی
که در زمین چین گویند که اگر کسی ریشه آن برکند چنانچه ریشه اش بمنزله موی سر باشد و فرو مانده را
بر عکس آن و هر کس که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از یکسال بمیرد و حاصل
کردن آن بدو نوع است که از اطراف بته آن خاک خالی کنند چنانچه باندک
قوتی کنده شود پس ریسمانی گاو یا سگ و یا حیوان دیگر بجایت آن بسته بر بیخ آن
ببندند و بعد ازان دسته علف و یا پاره گوشت پیش گاو و یا سگ نمایند تا بجانب
طعمه بدود و آن از بیخ بر آید و آنرا استرنگ و مردم گیاه و سگ کن نیز گویند و صاحب
بیت مروج الصنم خوانند حکیم سنائی راست بیت کیمیای ارسطو چین که آمد اهل چین را — بیت مروج نسخه
بتان از استرنگ و بازیی را که معروف و مشهور است بدین اعتبار که صورتها نیز از
چوب ساخته اند سترنگ نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و اکنون شطرنج مشهور
دارد ستروک بر وزن متروک مردم بیمایه و بیکاره و بدخو و خشن و دزد پیشه و بادیه
بود ستروان بالاول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح نازاینده را مانند معنی ترکیبی این کلمه

استرمانند

استر مانند است چه ستر استر باشد چنانچه مرقوم شد و ون مانند بود چون استر نیز نازاینده باشد
را باین نام خوانند و آنرا استرون نیز خوانند و تازی عقیم گویند مولانا حسن کاشی در نعت گفته
بیت کرده بود ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و آدم بی عقب حکیم نزاری
نظم نموده بیت تا در شتا ز غایت تو وحشت از ازدواج همچون سترون عروس چنان ای سترده ستل
بالاول و ثانی مفتوح معروفست و بالاول مکسور برکه و آبگیر را گویند و آنرا استل و ستخ و استخر نیز
گویند ستم بالاول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی دیده و دانسته بود و
از اینجاست که عمدا خوانند استاد فرخی راست بیت تو داده ای بستم دیم خویش بباد بود
بستم نه در خویش و اید پرام ده بیت بستان بر زنهیه بود ستم حمید تجشم زنان خمار
ستر آوند بالاول و ثانی مضموم بنون زده و دال مفتوح صفه را گویند که بر بالای ستون بر
پای باشد ستنبه بالاول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت
کراهیت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد حکیم سنائی راست بیت
گشته دیو ستنبه ساز تاب کو هر جا که او بجا بشتاب امیر خسرو راست بیت ستنبه چون
اهرمن آثار هزار اهرمن از دیدنش زنهار و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که دیو
باشد که در خواب بر مردم زور آورد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بعضی ستنبه بمعنی بی رحم
ستینج بالاول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر آن
علتی کمها نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالای علف که از گاه جدا شده باشد کشند
تا علف از گاه جدا شود و آنرا آرده خوانند حکیم خاقانی راست بیت در اعتبار
برزگری می باید ستینج و پنجه دست و آرنج است دوم بر ضیره ستیخ بالاول
مفتوح بنون زده و خای معجمه مکسور و یای مجهول ستخیز زور خشر ستو بالاول و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور را شکسته را گویند معروف راست بیت
چون دف در عشق فخر خوبان ز خم بدست آورد نیز از ستون ها را دوم درخت قلبی را گویند

آن سرو آمده و امثال آن باشد و آن را از زر و یا نقره اندوده باشند و معرب آن ستوقه بود **ستوار**
و **ستوان** با اول مضموم بثانی زده بمعنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و این معنی معروفست اثیر الدین
اخسیکتی در صفت نیزه نظم نموده بیت دراز قامت [illegible] تقبل عدو هم از میان کمر بسته
ستوار دوم معتمد را گویند حکیم سنائی راست بیت چکنم از صفت او ز عشق او گویم [illegible]
اگر نیم ستوار سوم بمعنی باور آمده و آن را استوار نیز خوانند **ستودان** با اول و ثانی مضموم و واو
معروف عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان کنند حکیم فردوسی راست بیت بدین روز [illegible]
فر و این درست ندیدیم [illegible] و لیکن ستودان [illegible]
ستیز حکیم قطران نظم نموده بیت ای یار خدا ایت بهمه فضل ستوده خصمان ترا جای [illegible]
ستودان **ستودن** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت نمودن و ستایش کردن [illegible]
[illegible] بیت ستایش [illegible] که آفتاب [illegible]
ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر چارپای را گویند و بطریق خصوص [illegible]
خوانند شیخ نظامی بمعنی اسپ نظم نموده بیت ز رسم ستوران [illegible] زمین [illegible]
گشت [illegible] بمعنی استر گوید بیت پدر را [illegible]
تا زه [illegible] شوده خدایا [illegible] **ستودن**
بمعنی [illegible] **ستونه** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح
بمعنی دارد اول حمله نمودن و اندازه کردن [illegible] و امثال آن [illegible]
امیر خسرو [illegible] بیت [illegible] ستونه کنند [illegible] دوم [illegible]
بود [illegible] بیت [illegible] ستونه کنند [illegible] مسعود
سعد سلمان راست بیت [illegible] ستونه کند [illegible]
سیوم [illegible] صفی الدین [illegible] نظم نموده بیت [illegible]
[illegible] **ستوه** با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده حکیم سنائی

فرماید بیت من زنهار کز [illegible] شدم وز تن و جان خود ستوه شدم شیخ نظامی راست بیت
چو زان [illegible] **سته** با اول مفتوح و ثانی
[illegible] و تخفیف و اخفای ها دو معنی دارد اول [illegible] سعدی راست بیت [illegible]
[illegible] قطره جو از و بیرون آید دوم چیزی را گویند [illegible]
و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها [illegible] بیت [illegible]
[illegible] و با اول و ثانی مضموم و اخفای
ها تخفیف [illegible] بیت [illegible]
[illegible] و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیز آمده
حکیم سنائی راست بیت [illegible]
[illegible] **ستی** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] بیت [illegible]
[illegible] و بزبان هندی زنی [illegible] **ستیغ** و
ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] بمعنی بلند [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] حکیم
[illegible] راست بیت [illegible] حکیم سنائی
بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
ستیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] حکیم فردوسی راست
[illegible] **ستیز** و **ستیزه** با اول و ثانی مکسور
بمعنی دارد اول جنگ و خصومت [illegible] شیخ سعدی راست بیت [illegible]

کاردوبی گریزست بود یا گریز دوم لجاج و ستیزگی بود شیخ نظامی فرماید ب ستیزه بجای
رساند سخن که ویران کند خاندان کهن سیوم خشم و کین است حکیم اسدی راست
ب بهو نامور چون دید شد پرستیز زبان برگشاد و بشنام تیز و بمعنی ظلم و تعدی و بعضی
از فرهنگها مرقوم است ستیم بالاول و ثانی مکسور و یای معروف و در اول بمعنی چرک و ریمی باشد که در
جراحت جمع شود و در جراحت بهم برآید تا آنرا بنیشتر نزنند نیک نگردد حکیم ناصرخسرو
راست ب از اردو رنج است جان در ازیغ و ز جفای تست جانم ریش پرستیم دوم
جراحت سر بازده باشد و آنرا کز نیز گویند حکیم سوزنی راست ب بلفظ خویش کند
زهر را تشبیه جراحت دل شان زانند بلفظ ستیم ستیهنده بالاول و ثانی مکسور و یای
مجهول بیفرمان و ستیزه کننده را گویند حکیم فردوسی فرماید ب همان طوس نوذر وزان ستیهنده
کجا پیش اسب منش آنجا رسید

فصل شین منقوطه شت

شست بالاول مفتوح مخفف بشستن باشد
که در بازی قمار بجا فراند و عشره و سورب که نشستن است امیرخسرو راست ب هرکه در حقیقت
خصل است ببازی قمار حرمسوم کنم از عقل که نادان باشد کانچه او برد است و نباید برد
یا بجا بهر برداشت اقران باشد شتا بالاول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا اشتا نیز گویند
کالاکل راست ب تو نان خورش نخورد کرده حقیقت شتا باشد و در عربی فصل زمستان را
گویند شتاغ بالاول مکسور بهر زن دهر ماده حیوان را گویند که شیر بسیار دهد شتالنگ
بالاول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق
واقع است و آنرا بجول نیز خوانند و ببازیش کعب خوانند شرف شفروه راست ب با قامت
همت بلندت دریای محیط تا شتالنگ گرشه و گاه پایه کرده جولی راهم بطریق استعاره
شتالنگ خوانند حکیم اسدی فرماید ب کردون زرین شتالنگ بود ز هر دو روی هفتصد
سنگ بود و شش بجول بازی را نیز شتالنگ بازی خوانند سیف اسفرنگی راست ب
با بخت تو بد خواه شتالنگ عرض باخت لکن بنقیضی عرض اسب خرانگه شتر بالاول مفتوح

بشانه زده

و در بعضی فرهنگها بدین معنی
استوانه نیز آمده

بشانه زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه ببریدن باشد و یا بشکستن و
بزبان هندی دشمن را گویند شتربه نام گاویست که تنزو بر شغال که به منزو و سوم بود
فریفته با شیر جنگ کرد و خود را در ورطه هلاک انداخت حکیم نزاری قهستانی راست ب
کم تا نیاید بخون بودن تنزو برون در منزل شتربه شترخار نام جنسی از خار است که
شتر آنرا برغبت تمام چراند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی فرماید ب
کرکلبن فردوس جفر دو تا درخلافت بر جای گل تازه شترخار برآرد شتردندان نام نوعی از
زاج باشد و آن زاج معرب اودکه معتدل ترین زاجات است شترغاز بیخ درخت
انکدانست و آنرا شترغاز نیز گویند ابن یمین راست ب ندارد هیچ درس شاخ عود
هر آنکس که بیخ شترغاز کشت شترک بالاول و ثانی مضموم و در آخر کاف عجمی مفتوح باشد و آنرا اشتر کرگ
نیز گویند شترگاو زرافه بوده در صفتش گفته اند که سر آن بر سر شتر و گردن گفته اند که
آن بگاو و در هیچ مانند و سینه و سم و شاخ بسینه و سم شاخ گاو و شبیه باشد لیکن شاخش
از شاخ گاو کوچکتر و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود برنگی که طبع را
از دیدنش خوش آید و دم بدم آهو و دندان بدندان خر مانند بود و گردن بگردن دست‌ها
بسیار دراز و پایها کوتاه و دو قسم مرقوم ساخته اند که زانو ندارد و کار بازوی بتاید و
ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد و گویند که چون ناقه در جهتی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو
تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد والعلم عندالله شترنج بالاول مفتوح بتای
زده و در عربی معرب اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند اگر از آن آش بپزند آنرا آش شترنجی
نامند و اگر نان بپزند نان شترنجی نامند شیخ اوحدی راست ب سفره چرخ و نان
شترنجی هیچ است تا در سماط کوستجی شتفت بالاول مکسور و ثانی مفتوح و فا بمعنی در اول
بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را نامند خصوصاً شتلم بالاول
و ثانی و ثالث مضموم شهری و درشت کردن بی موقع را گویند و آنرا شتلم نیز خوانند شتم

با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشد که در فصل سین از جیم باب مرقوم شد موافق است **فصل غین**
غت و **غتفر** و **غتفره** با اول مضموم ابله و کول و احمق و نادان بود شمس فخری راست
بیت هست با فضل شیخ ابو اسحق تیر گردون ز راه دانش غت حکیم سنائی راست بیت
جهلکی در خیالهای محال کرده مانند غتفره بجوال حکیم سوزنی راست بیت دهقان امام
قانع شدی سر سره در شب دید جو زیرک چه غتفره **فصل فا** **فتایدن** و
فتایدن و **فتریدن** و **فتلیدن** با اول مکسور این چهار لغت بمعنی وا دادن و دریدن
و شکافتن بود حکیم ازرقی راست بیت خوار کشت و تو در جهان فلک کرد فتوح خنجر الماس معنی مغفر
فتال ابوالفرج رونی راست بیت ای فلکی آن ملک بر تو دانی معنیش مال بگیر و سر خوارج بفتال
حکیم سوزنی راست بیت بسیار لطف کرده جهان تجی دی تا کند دلنشین بود برآورد سر ز ناف
دم پراکنده و پریشان باشد منوچهری نظم نموده بیت آتش دود چو دنبال نکی طاوسی که
برانند و ده بطرف دم اوقار بود و آن شرر گوئی طاوس بگرد دم خویش لولوی خورد و بفتالید
بفتاله بود و له بیت جا بزاد و شکد راونده و بسیم و جام را بنواند بر فتال و بر افشان و بر پرانی
حکیم زجاجی راست بیت بلبکنه بار و سر کرد ز بام بشهر اندر آمد شه فتره راست بمعنی سوم
بر کنده آمده حکیم سنائی بعید نظم آورده بیت یکدم بکش تنزل را پر بفتکن استر اسل را
پر بر فتر جبرئیل را ای لاکند از انجانم **فتراک** با اول مکسور ثانی ساکن زده دوال که از پیش
کار زین پس زین بیاویزند حکیم سنائی راست بیت ای جبیل وصل تو طربناک و ای غمزه خنده
تو تریاک و ای بجان دو صد هزار عاشق او بخته از دوال فتراک **فتو** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
غره بود شمس فخری راست بیت در پیش گوش از تو پنهان نیست هر که صفدر بیت بر دل و کو مملکت
تیغ کردی راست از حسود و مخالفان فتو **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را
گویند **فصل کاف** **کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان و حضرت شاهان را
گوینه حکیم اسدی راست بیت مه دیگ گفت بهراج دار و بگو دگر باره باز آمدی از نم جو

بجورشید

بخورشید و دین و بتان (از تخت) بگرد و گل آدم و بوم و رست که بر خون برانم کت و افسرت
برم زی سرافراز بیپ و سر تن ترت استاد فرخی راست بیت خلافت جدا کرد حبیبا لبان را
ز کتهای زرین و شاهانه زیبد دم کار زیبای آب را گوید و گتگش کار زیبا را زینت **گتایون**
بایای معروف و دا و معروف نام زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بود حکیم فردوسی راست بیت
ز قیصر شد زایوان قیصر ببرد گتایون و گشتاسپ را باد سپرد **کتام** با اول مفتوح کاهلا را گویند
کتیغ و **کتیغ** با اول و ثانی مفتوح کشکه رفا شند که از آن بجست قوت خوانند شمس فخری راست
بیت جو شیر و روغن انگبین تخت با خیاخ بنخت بود در پیش حقت همچو ترب و کتیغ خواه همه لوکی که
بیت مدام تا که ز خاصیت اهل صفرا را موافق است همه عمر بادوان و کتیغ و با اول مفتوح و ثانی
مکسور جائی باشد ملمع از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا ابتری کی قاتق گویند
کتران با اول مفتوح و ثانی مشهور و آن روغنیست سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر
بگیرند فاما بهتر آن باشد که از درخت عرعر گیرند و زبون تر آنکه از درخت تالپ هم رسد
و طبیعت وی گرم و خشک باشد در درجه چهارم رشک و کشیش را بکشد تا بجدی که از آن
مرا خیش نیز بکشد و معتوب که گشت و سیب بود جرب را نافع باشد حتی جرب درب
اربع کم آن سگ و شتر و گاو و اسپ است و معرب آن قطران باشد **کتک** با اول و ثانی
مفتوح نوعی از کلمه آنگه تا ده دست و پا بود و بزبان هندی نام جائی است که چون
آرد را سائیده در میان آب با کلوای آمیخته باشد بریزند آب را صاف سازد **کتگار**
و **کتکر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در دو لغت بمعنی معنوی است بیت
جو رد جفاو و درد کان گتگار زینکه بر دل و جانها بنوان کشکه کار هیکه حکیم اسدی راست بیت
سرای تنجو جرجرم بهار بگرد وی ایوان بلورین جهان زهر جانور پیکر پیکران را
در ایوان در آورده گتگران **کتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام پرنده است که انگشتر خوانند
و آنرا مسغر و دز گویند و با اول و ثانی مضموم غوزه پنبه را گویند **کت و مت** با اول میم مضموم

این لغت از توابع است یعنی بعینه آمده حکیم فرزدقی راست بیت روی زشت آن نماید جز
نحس و شوم راست کوه کت وحت مانند سوم کستیر بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف
سراب را گویند حکیم فرزدقی راست بیت در نظر آمد جهان مثل کستیر میرود عمر گرامی همچو تیر
کستیم بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف سنگی وچکی باشد که آب از دور زدن آن تراوش کند
فصل کاف پارسی گت وگته بااول مضموم بزرگ را گویند گترم بااول مضموم
بثانی ساکن زده وراء مضموم شخصی باشد که از حد گذشته متجاوز بوده آنرا لاف و گزاف تر
خوانند **فصل لام** لت بااول مفتوح کشش یعنی دارد اول زدن باشد و آن
معروف است لبیبی راست بیت ریشت زاد خنده وسبلت زد تیز گردن زد سیلی و
پهلو زد لت امیر خسرو راست بیت در ان تاج دریایی زمین بوس زلت مغزول
کشته چوب چاوش دوم گرز را گویند سیوم پاره بود لت لت یعنی پاره پاره باشد شمس
فخری این دو معنی را ترتیب نظم نموده بیت زتازیانه خصم اشارتی کافیست برنم خصم چه حاجت
ورا بغیزه ولت برزم رزم دهد جام گنج گنج طلا ببهره بهره دهد وقت جود بالت جام
کتان را گویند پنجم توپ درست بود از مخمل وزربفت وبافته ودستار وغیره که آنرا پاره
نکرده باشند ششم نام رودخانه باشد از ملک دیلمان که ولیت رود شهرت دارد لتابان
ولتنبار ولتنبان ولتنبر بااول مفتوح بثانی ساکن زده والف مفتوح بنون زده
در لغت اول و در لغت باقی بااول وثانی مفتوح بنون زده وبای مفتوح حریص وبسیار خوار
بود حکیم روحانی راست بیت شنیده ام که تو سوگند ابله خورده زگفته روده مجاب گوب لتابان
اثیرالدین اخسیکتی راست بیت مسیح ذهن یکی بخشد و ما تو بست تا تجسیر فا گویایت این کرده سیاح لتبانبار را
مولوی معنوی راست بیت در چرخ اما درم نه لتینه سپال ستره جهی بانای شیخ لت انبان
اثیرالدین اخسیکتی راست بیت بر قدرت فلکی گفت صدرا رحمت کار رقعه پوش سیاحت انبانی لیسه
شمس فخری راست بیت حسود ترا بخورده گفت است قانع چو ای نفس مردم خسیس و لتنبر لتر بااول

وثانی

وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نم تر تیز بود دوم ظرفی باشد که درآن شراب کنند ومعرب آن رطل است
لتره بااول مفتوح بثانی ساکن زده وراء مفتوح دو معنی دارد اول نم قوی تر تیز بود دوم ظرفی باشد
که درآن شراب کنند ومعرب آن رطل است لتره بااول مفتوح بثانی زده وراء مفتوح دو معنی
دارد اول پاره پاره ودریده بود شمس فخری راست بیت اگر باشد رحلات او بی جلیس جفا
شده ولتره دوم مردم فربه را گویند خواجه عمید لویکی راست بیت خلعت ایمان تازه بر عمید جنس تو ب
تابد آن خلعت زنعت لتره ولتر شود وبااول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرار داده
بود میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند وآنرا لوترا ولوتره نیز گویند دوم شخصی
بود که بته زبان نداشته باشد وهرچه بشنود همه جا بگوید لنک بااول وثانی مفتوح
نام بازی است **فصل میم** متاره آفتابه بود متراک بااول مفتوح بثانی
زده نام منزلیست از منازل قمر وآنرا بتازی عوا خوانند مترس بااول وثانی مفتوح وراء زده دو
معنی دارد اول چوب گنده را گویند مانند چوبی که در پس در نهند تا گشوده نشود یا بر کنگره
قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای بارو آید بر سر او اندازند اثیرالدین اخسیکتی
راست بیت بدان حصار گروهی پناه کرده هیچ زترس قالب بتیلت چون مترس حصار خوار
عمید لویکی راست بیت موجبت چون بمدد آمدی مترس ومنجنیق تحفه فتحش قضا بر دست شیر جان
نهاد دوم صورتی را خوانند که در میان کشت زارها تعبیه نمایند تا جانوران از آن رم کرده
کشت زار در نیابند وآنرا داحول نیز گویند مته بااول مفتوح بر ماه باشد وآنرا ماهه نیز خوانند
متیل بااول وثانی مکسور ویای مجهول پیه سوز را گویند **فصل نون** نماس
بااول مکسور خوش وخرم باشد **فصل واو** وت بااول مفتوح یعنی دوم دات است
که مرقوم گشت وتر یعنی اول وآخر است که نوشته شد **فصل هاء** هته
بااول مفتوح بثانی زده وشن بشوط مفتوح بیخ را گویند **باب جیم فصل الف**
اج بااول مضموم کرد باشد اجاج بااول مضموم بثانی زده بهشت بود اجود بااول مفتوح بثانی

[illegible]

زده بر تهٔ رکاب باشد که چون جامه بدوزند به یکجا نرمی بپیچند و به شوارب (?) از جد جدا شود و آنرا
بخیهٔ چنجره گویند **فصل بای ابجد** **بج** با اول مفتوح پالایش آب و امثال
آن باشد و با اول مضموم نیز آورده‌اند و با اول مکسور برنج است **بجال** با اول مضموم افگر بود **فصل بای عجمی**
پج با اول مفتوح کوه باشد و آنرا پیژ نیز گویند **فصل تای قرشت** **تجار** و **تجاره**
با اول مفتوح در کتاب زند بمعنی روینده مرقوم است مثل نوینده (?) و در فرهنگها نوشته‌اند که گره
ابریشم را گویند که زن کرده باشند و آنرا استاج نیز خوانده‌اند استاد فرخی راست **بیت**
اگر بدیبراه سواری کرد برهان تجاره تن فخر گرگانی راست **بیت** برفت از شهر
گرگان تنگ سواره بزیرش بادپایی خوش تجاره صد اسپی تازه و سیصد تجاره زهر
همچو برکه برستاره **تجر** با اول و ثانی مفتوح خانهٔ زمستانی چو بکار (?) ... دستوری داشته بود
و آنرا تاجانه نیز گویند حکیم نزاری راست **بیت** بیا این تجر و کنبد فلک فرق است که حست این
بثبات آن نه اندازد آتش چو تاب آتش در حو او این بپیچد تا ف خانه ازان تا تجانه
شده آتش مردم قرون گنجینه را نامند **فصل جیم ابجد** **جج** با اول مفتوح چیز
باشد چیزی که آنرا از نی بود و یا از امثال آن ببافند و ظرفها در میان آن انداخته بیخ شده
تا پاک شود **فصل خا** **خجاره** با اول مضموم بمعنی اندک بود مختاری راست **بیت**
بشکر بر جی و سپاه و تیم گان فراوان و این خجاره **خجاو** با اول مضموم صدا را گویند **خجسته**
با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان
آن سیاه باشد استاد منصور راست **بیت** خجسته باز شده دهان شکر کشاده چشم
ز خواب خمار منوچهری راست **بیت** چشم خجسته را نگره زرد و میان سیاه پرده ز زرد و عقیق
زده بود **خجک** با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و بتازی نقطه خوانند اگر نقطهٔ سفید در چشم
کسی افتد گویند که خجک سفید در چشم فلانی افتاده و در صحاح بمعنی نکته و بمعنی نکته را خجک نوشته‌اند
خجوله با اول مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن و یا کار کردن در دست و پا دیگر

اعضا پدید

اعضا پدید آید و آنرا آتاول نیز خوانند **خجیر** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و
زیبا بود حکیم فردوسی راست **بیت** چو جنبد زبر آید بران بیغکار خجسته بود اختر شهریار
بشاه جهان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد خجیر دیگر **بیت** یکی نامه بنوشت خوب و خجیر
سوی نامور خسرو دین پذیر **فصل رای قرشت** **رجنگ** با اول مفتوح آواز توسن باشد
با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح **رجک** با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بمعنی بحیم
سیخ هم خوانده‌اند و آنرا جل نیز خوانند **رجله** با اول مفتوح بثانی زده سماروغ باشد شمس فخری
گفته **بیت** نهال دولت بدخواه را حق ... زجله **فصل زای معجمه** **زنج**
با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان پیل و شاخ گاو و شاخ
غوچ و امثال آن سازند امیر خسرو فرماید **بیت** هست پیکان زنج از دندان فیل اما از دو
هست به دندان تو ساز زخم دندان دوم قراقروت را گویند **فصل سین** **سج**
با اول مفتوح رخچه (?) باشد قاضی نظام الدین نظم نموده **بیت** چون رشتم سوی کعبه طرح سج
بسنکه سوده سوختم از دو سج و با اول مضموم ... را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در
عرب با دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و درم شدن و غلیظ
ناشدن بود و با تشدید جیم عجمی بجهه بی سخن راست را گویند و بر سیاه کاکل را گو
سجاکند با اول کاف مفتوح کسی بود که تکمیل و سلح شده باشد **سجاهر** با اول مفتوح بمعنی
قرین و شبیه باشد استاد فرخی در صفت پیل از پیلان سلطان محمود که بالاپسند نام
داشته گوید **بیت** چو بالاپسند پسندیده کو را نیاید ز بالا کردن سجاهر **سجک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فراخ باشد و آنرا هلاک و هلاکه نیز گویند دوم شیر دوغ
بود که با هم بیامیزند و شبدر ریزه کرده در میان آن بریزند و آنرا دوواغ و شیراز
نیز خوانند **فصل شین منقوطه** **شجام** و **شجد** و **شجن** با اول و ثانی مفتوح
سرمای سخت باشد استاد دقیقی راست **بیت** سپاهی که نوروز کرد آورید که هیزن گردش باد شجا

[illegible]

دشنجایند و کسی که او خبر را گویند که بسبب سرمای سخت از حال گشته باشد حکیم استاد وقیع گوید ص
صورت خشنست از هیبت خویش پی ذره را به هرجا بید خاک دریا شود بشوره جی بفزند در برق
بشجاید و بعضی از صاحب فرهنگان بسین نیز مرقوم ساخته اند **شجلیز** با اول مفتوح و ثانی
زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی سجده است که در قوم گشت **فصل فا مع جیم**
با اول مضموم فرو هشته لب را گویند **فصل کاف با جیم کج** با اول مفتوح بمعنی دارد اول
معروفست دوم ابریشم فرومایه باشد و آنرا کژ نیز گویند سوم بمعنی اگج بود که در فصل الف
از باب الف مرقوم گشت **کجی** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی فرماید ص
سرنامه کرد آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای از دیپ و اسی فخرالدین گرگانی ص
دلم چون نافه بر رنج است و درد است کجا عنوان او آن رنجه درد است نگر و ادی اینه نامه چونست
که بر عنوان آن دریای خونست دوم بمعنی هرجا باشد استاد فرخی راست ص کجا زحمت عاشق یاد
خوش کرد بجشم عقل نماید ستاره اینه جاه سوم بمعنی جا بود چنانچه هرکجا یعنی هرجا باشد
کمال اسمعیل راست ص بغیر خدمت تو بنده انتما نکند بهر کجا که پژوهش کنند لعل و نژاد چهارم
بمعنی کی است استاد گوید ص کز سوی وصل تو باد آید دل کجا از غم تو یاد آید
کجابه کجاوه باشد **کج آغند و کج آگنه** جامه را گویند که میانش را کژ پر کرده باشند و
در روز جنگ بپوشند حکیم اسدی راست ص ز خفتان و از جوشن گاوسار زره و زره کج آگنده
بد صد هزار **کجبه** مخفف کجابه بود **کجک** با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول
آهنی باشد سر کج که بر دوسر به تیغ کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و
بهر طرف که خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و آنرا اکژ نیز گویند و بعضی
کجیاک خوانند مولانا اثیر راست ص ده ور از پی ضبط فیل مستش از نوک قزح کجک بدستش
دوم چوبی باشد که بر سر چوب قپق به بندند و کوییهای طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر
بر نشانه هر که آنرا بزند آن گوییها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند

خان خانان بیرم خان نظم نموده ص عقد قبق ربوده تک تواز کجک یا از هلال
صورت پروین نموده حک سیوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند
و آنرا کژ که نیز گویند مولانا شهابی راست ص کجک داده بر کوس بر طبل بوس
شده گوش گردون کر از بانگ کوس چهارم پری باشد که بر پشت دم بط زنبور بسته و آنرا
عورات و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه گلی بود که در آن خرما پر کنند ششم قلاب
باشد هفتم نام داروئیست که آنرا در شیراز قنبک گویند و بتازی شیخ خوانند و آنرا
در دواهای چشم بکار برند **کجله** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و های مختفی نام
جانوریست که آنرا کلاژه و عکه نیز گویند **کجوک** با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آنرا
لنگلو نیز گویند و بتازی عرق النسا و بترکی ذوبین و بعضی ریکیش یاد خوانند خواجه نورالدین
طبیب گفته ص از درد کجوک اگر گردد محزون تا دمبدمش الم نگردد افزون خلطی که
سبب شده ست این عارضه را باید که کشی ازبدن او بیرون **کجوه** مخفف کجاوه بود
کجین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان باشد که درون آنرا کج آگنده
باشند و آنرا کجیم هم خوانند خواجه سلمان ساوجی راست ص از جهان منسوخ شده رسم کج آغنده
کجین بعد از این کس را خیال کج نگردد در کمان بسحاق اطعمه راست ص برابر خوش بود
قرعفر بسیم کجین در آید در وغن **فصل کاف با جیم عجمی کجیل** نام محله ایست
از محلات تبریز شیخ کمال خجندی نظم نموده ص تبریز مرا راحت جان خواهد بود پیوسته مرا
ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب جرنداب کجیل سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
فصل لام با جیم لج با اول مفتوح لکد باشد منجیک راست ص که روز بکرمابه سحر
آب فرو ریخت مردی بزدش لج بغلط بر در حیفر شمس فخری راست ص کز کینه
رای وی از انجم و افلاک در هم شکند طارم افلاک بیک لج **لجلاج** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام شاعریست که بلیلاج اشتهار دارد حکیم خاقانی راست ص لجلاج سخن برین

عجب عجبه ... آمده بمعنی ...

کهن نطع خاقانی ز شناس بالقطع دوم باصطلاح اکسیریان زیبق پاک و صاف را گویند
و در عربی کسی را گویند که سخن نادرست و غیر فصیح گوید **لجم** با اول مفتوح بثانی زده **لجن**
با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و کولابها بهم رسید مولوی معنوی در صفت
گاوی که گوهر شبچراغ دارد فرماید س میچرد در نور گوهر آن بقر ناگهان گرده زهر گوهر دور تر
تا دری بدر بنده لجم سیاه تا شود تاریک مرج و سبزه گاه پس گریزد مرد تاجر بر درخت
گاو جویان مرد را با شاخ زفت بیت بار آنجا و تا زد گرد مرج تا کند آن خصم را در شاخ و ماج
سخت
چون اژو نومید گردد گاو نر آید آنجا که نهاده بد گهر لجم چند روزی در تماشا هوا پس ز طین
بکر بیزد او ابلیس وار رفیع الدین لنبانی راست س پیش دست تو که لاف سخا زند روزی
بحر را بهر جوهر حق بخاند لجن **میم فصل مج** با اول مفتوح بمعنی باج است که در ... (حاشیه: ...)
فصل میم از باب الف مرقوم شده استاد رودکی راست س ای لب لعلت کنون و لشکر مرا بر
بجوان ارزنی لاکسالش واز ... با و **مجرک** با اول و ثانی مفتوح براده ... مجرک
بیکار باشد یعنی کار بی فرد فرمودن و آنرا سخره نیز خوانند ابو شکور گفته س چنین گفت ما ان
مرا روز مرگ مغز های ... آری ... امجرک **نون فصل نجار** با اول مفتوح گلگونه
باشد که زنان بر روی مالند **نجگ** با اول و ثانی مفتوح نوعی از جواهر زین باشد حکیم سوزنی
راست س گل روی ترک دختر اگر ترک خشم ... دانم بدین قدر که بتر کیست گل چچک از چشم
از بران چچک ز جلوه رشک ترکی کمی گشتن ... بگش نجگ خواجه عمید لوبکی راست س
ای ز هیبت حکم تو خم زده قامت فلک خطبه کبریا ... وحده لا شریک لک بر سر ارتو نجار
از در تو ... نیست لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجگ **نجند** با اول و ثانی مفتوح
اند و حکیمی ... افسرده را گویند و آنرا نژند نیز خوانند **نجوان** با اول مفتوح بثانی زده عنوان
را گویند **حا فصل حج** با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم
نیزه و ستون و امثال آن شمس فخری راست س مخدوم جمال الحق والدین کز سعادت از نیزه او

کرده علمهای

کرده علمهای ظفر حج **حجاور** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا که مردم آنجا
بخوبی صورت معروف و مشهورند تاج الدین پور بهائی جامی راست س ای گرده روح با
لعل تو نوکری معشوق ارکنی و نگار حجاوری دوم گرده و جمعی از مردم را گویند حکیم نزاری
راست س کر بسته با عهد اولی شمع خان حجاور و حجاور زده سان الحق **حجند** با اول و ثانی مفتوح
سبزه ایست که آنرا برغست نیز گویند استاد عسجدی راست س نه هر فضیلت لعل باشد و در
نه هر گیاه کلفت ربا شد حجند **حجیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام پسر گودرز و
برادر گیو است گویند که سهراب او را در جنگ دوازده رخ گرفته حکیم فردوسی راست س حجیر دلاور میان را
ببست بیامد بر اسپ جنگی برنشست بشد پیش او بر زمین چند بار که ... چندین
بر اسپیش بجای که رزم زند دید کان جنگجوی که آید ز پیش سوی مغز بوی و با اول مضموم
بمعنی حجیر است که در فصل خا از عین با بمرقوم شد ابو الفرج رونی راست س حجیر خود اوزده
منیع گذشت بجاه و رفعت او بر آتش و آب حکیم سوزنی راست س تا بیست انجم
و مه و خورشید آمد اندر سیر برج برج گزیر اندر آسمان سیر تو بر جلوه و طرف بادوه
با طلعت چو مهر حجیر اندر آسمان **باب چیم پارسی فصل بچ** با اول مضموم
دو معنی دارد اول اندرون لب و دهن بود و آنرا آلب و لب نیز گویند پور بهای جامی راست س
تا از بغرت زنیم پر از باد کن بچ ورنه طپانچه باز خور تو زنا بیک دوم موئی پیش سر را گویند
بچش با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نرم و چینی باشد دوم سستی بود سیوم بمعنی رنج و
مشقت است **بچشک** با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا پزشک نیز خوانند حکیم خاقانی
فرماید س هر کس که زند شکست و شکم کیست او که مرحی بچشکم **بچاک** با اول مفتوح نام گیاه
اسلحه باشد **فصل بچ بچ بای عجمی** با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی
باشد که آهسته با هم دیگر گویند دوم گلی بود که بزرداب آن آرند و آنرا پژ پژ نیز خوانند
شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده س در رشته الطاف جمال الحق والدین هر گز

سخن ظلم نگزینند به پیچ پیچ   از معدلت شه الجایتو شابان   خوانند بزبان کلاه جلد پیچ پیچ

پیچکم با اول مکسور بتا زده و کاف مفتوح اوان و ابریکاه باشد و آنرا پیچکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود که اطراف آنرا شبکه کرده باشند استاد رودکی فرماید بیت   از تو خالی نگارخانه چشم   فرش دیبا کشیده در پیچکم   شمس فخری راست بیت   رستم عهد شیخ ابو اسحاق   شاه عادل شهنشاه اعظم   آنکه از نوبهار معدلتش   همه آفاق گشت چون پیچکم   **پیچواکه** با اول مفتوح بتا زده کسی را گویند که از زبانی بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند **پیچوه** ترکیبا باشد

فصل خا   **خچوان** با اول مفتوح بتا زده و کاف عجمی و واو معروف کدارا گویند و کاسه خچول کاسه گدا را نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند حکیم انوری راست بیت   نبود کار عرابی خچول   مگر بیار گرفتی از تفکر بار   سوال کرد که امسال عزم حج دارم   مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار   چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق   برای دولت شه دعا کنم صدبار بیت   استغنی کعبه روان صفا پس بسازند   اشتر خچول از جامه احرام   **فصل زای منقوطه**

زچه عورت نوزاینده را گویند تا چهل روز   **فصل سین**   **سچکه** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نوعی بود دوم نان خورشی باشد که از ماست و شبت بسازند و آنرا نیز خوانند و بعضی شچکه بشین منقوط نیز خوانده اند   **فصل غین**   **غچکه** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک و غاتچه نیز خوانند شاه طاهر دکنی راست بیت   مجلس دلکش گل تازه نبود بی مطرب   شده بلبل غچکی شاخ گل و غنچه غچک   **فصل فا**   **فنجه** با اول مضموم بتا زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد بطریق خنده و آنرا پچپچه نیز گویند مولوی معنوی راست بیت   فنجه افتاده اندر مردمان   قدر پشه می خورد آن پیلتن

فصل کاف   **کچ** با اول مضموم بتا زده فلوس باجی را گویند **کچک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک از آن بدست آید و آنرا شکدر نیز گویند **کچل** دو معنی دارد اول کل را گویند شریف تبریزی در هجا گوید   زهر کدام کچل شوره بختی و کون پیچ   که باشدت زریشی

نوره آهک

نوره آهک و زرنیخ   دوم آدم و حوا را گویند که پای آن کج باشد امیر خسرو راست   از چل چل تو پای خر زار شد بکچل   نی خود غمی چه لم تو اگر کیچل بچل   سوم جانوری باشد که مشک آب را سوراخ کند و آنرا شکدر نیز خوانند   **کچول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنبانیدن سرین را باشد در هنگام رقص شیخ ابو سعید ابوالخیر نظم نموده بیت   اسرار ملک بین بغول افتاد ست   و آن سکه زر بین که بچول افتاد ست   و آن دست بر افشاندن مردان زده کون   اکنون بقرار خود بکچول افتاد ست   شیخ اوحدی راست بیت   زین کچول و کچل برجهند   که بریش چنان همی خندند   **کچه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشترین بی نگین باشد و آنرا بتازی فتخه و فتخة حلقه گویند و دوم انگشتری بازی کنند و طفلان آنرا کچه بازی خوانند شاعر گوید بیت   دو دستان جهان دانگهان زبیچ   که پیش منشان پیچ و آن کچ   دوم زرنیخ باشد و آنرا کاچه نیز گویند   **کچر** و **کچیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف شیرازا گویند   **فصل کاف فارسی**

گچک با اول مکسور و ثانی مفتوح غچک باشد و آن سازیست مشهور و آنرا کاچه نیز خوانند خواجه سلمان گوید بیت   زهره موجون گچک ی کرد فریاد   دل اصحاب بشکست از غم آزاد   **کچه** با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بر فصاحت جاری نباشد   **فصل لام**   **لچ** با اول مفتوح خساره باشد و آنرا سچ نیز خوانند و با اول مضموم برهنه بود و آنرا لوچ نیز گویند   **فصل میم**   **مچاچنگ** آلتی باشد که بعضی زنان بسیرت از چرم و چوب سازند و دفع علت بدان نمایند شمس فخری راست بیت   گشته اعدای جاه حق باد روز   ز مغز و دست فرتوت و مچاچنگ   **مچک** با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند حکیم سوزنی راست بیت   بر آتش نظر دل زیر گرز خصم جوشیده باد   تا نگردد تیز و با مچک   **مچیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی خراشیدن بود و آنرا مچیدن نیز گویند   **فصل واو**   **وچرگ** با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح شفته را گویند   **باب خا**   **فصل الف**   **اخ** با اول مفتوح بمعنی آخ است که در فصل الف از باب الف نوشته شده   **اخ اخ** هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش

[illegible]

تبازی طولی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حسرت و تاسف بر زبان رانند و با اول
مضموم کلمه ایست که در وقت غایت خوشی و حظ گویند **اختر** با اول مفتوح و ثانی زده
و تای مثنات فوقانی مفتوح بدان چهار معنی دارد اول معروف دوم علم را گویند
و آنرا درفش کاویان و اختر کاویان و اختر کاوان نیز خوانند و از اختر کاویان مراد علم
کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت کاویانی درفش مرقوم شد امیر خسرو دهلوی
بیت هر طرف کاختر او روی نهاد فتح در دیده دولت گشاد سوم طالع را نامند حکیم
فردوسی راست بیت هم امروز بر اختر گرم سیب شمار ایام بر گشتن نشیب نیز از اختر
کرم چندان طراز در نیستم که نزم نباشد نیاز چهارم در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی فال
مرقوم است **اختر کاوان** و **اختر کاویان** درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل
لغت کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید بیت کوراست بر المظفری بین کاکنون
اختر کاویان نه دیدنیست **اخ تفو** یعنی اخ و تف باشد حکیم نزاری راست بیت چون بجا ید طمع برید از
دوست چه توقع بماند از دشمن حق بادی چنین گذاشته اند اخ تفو بر زمانه و زمن
اخریان با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور متاع و کالا بود و آنرا آخریان با الف ممدوده
و فای موقوف نیز خوانند و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد و بتازی سلعه گویند
کمال اسمعیل راست بیت چون میدهی مرا تو عطایا به کرزن خود بگزین چه آرمت از اخریان شکر
اخم و **اخمه** با اول مفتوح یعنی آخمه و آخم است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد
اخی و **اخسیکت** نام قصبه ایست از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است
اخشیج و **اخشیک** با اول مفتوح یعنی آخشیج است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد
و اخشیجان و اخشیگان جمع آنست مجد همگر نظم نموده بیت شنیده ایم بسی و آزموده گر
روح طبع با اخشیجان دگر میشوند و اخشیگان **اخکل** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم
بلام زده خوشهای سرستبر را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا دانه

برزگیرند

نیز گویند **انگوزه** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح
کمر و کلاه و جامه و امثال آنرا گویند خواجه خواجو فرماید بیت در ورق ذی فلک کمر است
انگوزه زن کلاه اوست **افلگند** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بازیچه ایست اطفال
و آن چنان بود که چیزی بسازند از مس و یا چوب مدور بقدر لیموی و اندکی از لیمو بزرگتر
که میان آنش مجوف باشد و درون آن ریگ ریزند و دسته بر او تعبیه کنند و بدست
اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند شمس فخری
راست بیت ظفر اندر امیت دل بباشد بسان طفلگان از افلگند **باب با فصل خا**
با اول مضموم علم شهریست استاد فرخی راست فخر کند روزگار و تو به تو زیرا که کاصل بزرگی تو
و اصل بخاری و بخارا در اصل لفظ مشتق است معنی آن بسیار علم بود و چون در آن
شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا به بخارا موسوم ساختند **بخت** با اول مضموم معنی
دارد اول معروف دوم سیاهی بود که در خواب بمردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و
بتازیش کابوس خوانند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد **بخچو** و **بخچور** و **بخچوه**
با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مضموم هر چیز غنده را گویند علی الخصوص در جعد خوانند خصوصاً
استاد رودکی گفته بیت عاجز شده از اشک دو چشم و دو دیده ابر بهار کاو بخچو رده مطیر
بخچه با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول گوسپند نیم ساله
را گویند حکیم سوزنی راست بیت چو گرگ کاهش اگر اندر افتد میان رمه ببیش و بره و نیز دانش
راه بخچه و شاک حکیم نزاری راست بیت بدین شکار که آمده و آن هرزه اندیش دو یا نصیب بخچه
ز به دروش دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز کرده باشند اثیرالدین اخسیکتی راست
بیت باز تو از کشاده طبع است چون عقاب از گوسفند بخچه دانشمند بباد **بخس** با اول مفتوح
و ثانی زده و سین مهمله دو معنی دارد اول پژمرده و درهم آمده بود مانند پوستی که از تف آتش بهم برآمده باشد
دوم زمینی را گویند که بی آب دادن به آب باران زراعت شود و آنرا اعلم نیز خوانند و در عربی

زر قلب ناسره را گویند و با اول مکسور دوم بمعنی دزد و دل نرم و پنهان بود و دوم بمعنی سستی باشد **بخسم**
با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شربتی باشد مغز گرد از گندم سازند حکیم سوزنی راست **بیت**
بکنی و بخسم چشم زنه وزان شوند مست و خراب / رز آب تماج گرد با شرد و بی تنگور و پیر **بخشودن** با اول مفتوح
و ثانی بمعنی دارد اول بخشیدن بود و دوم بمعنی رحم کردن آمده حکیم انوری فرماید **بیت** قضا بار دست او
هر ساعتی تهنیت نیکبختی که در بخشش و دین مطلبی دارد هم و دنیا و / ولیکن از کرم در حسب بود
درویش بخشودن / چو کار درویش گشت از تو هر آن ره نه بخشایشگاه استاد دوریکی راست **بیت**
نگاری در کنم داد که چون او درویش بخشودم / بر انگشت نگاری نگار راز گفت او که شد بخشودم **بخله** خوش
باشد و آن را پرپرین نیز گویند استاد عسجدی گفته **بیت** / در آن و زم خمامل و اریک من خوش تر از او
بگرد گردن و سینه ابش گرم آنکوش چون بخله **بخچ** نام ولایتی است که در آنجا مشک خوب
شود اشرف الدین احسیکتی راست **بیت** / ماه تو در مشک بخچ لعل تو با جزع از دم شهد ییت در آغوش
سم نعمت در کام حور **بخور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف دارو موقوف عسل البنی باشد
و آن را بتازی صمغه و سایله و بیونانی اصطرق و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت رومی
حاصل شود و بخور بدانه خوشبوی باشد **بخون** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره مریخ است
بخیده پشم و پنبه بر بزده را گویند حکیم نزاری قهستانی راست **بیت** چو دشت و زنش است
بر هم فکنده / موکه پشم است بر هم بخیده **بخیله** بمعنی بخله است که مرقوم شد **فصل بای عجمی**
و خ با اول مفتوح دو بمعنی دارد اول بمعنی خوش بود و پخ پخ بمعنی خوش خوش باشد و
گاه بدین بمعنی به و به نیز گویند دوم کلمه باشد اگر به وسگ را بدان برانند حکیم سوزنی
راست **بیت** کسی که ار دل شران شرزه در شکند / بگرد تو به بیچارگی گوید پخ **پخچو و پخلچو و**
پخلیچه در لغت اول بای عجمی مکسور و خای معجمه مضموم بنون زده و واو معروف در لغت ثانی
بلام مضموم و واو معروف در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح و
های مخفی آن باشد که کسی انگشتان را در زیر بغل شخصی تحرک ساز دتا آن شخص بخنده در آ

و از ا غلغلیچ و غلغلایج و غلغج و غلیج و کلغچه نیز خوانند شاعر گفته **بیت** شده از شوخی بخنده گر
شوخ حکم پخچو دارد / نیازی بچاره ای راست **بیت** در میان عرس میان در جا باشد پخچو
در هر سی پخلوچه گوینداز صغیر و از کبیر **پخته** با اول مفتوح بنه باشد مولوی معنوی راست **بیت**
بدان یک بیت هر روز که دل بین همه عمر / زحی بر ابریشم و پخته زحی دو دوست و قبا **پخته جوش**
با اول مضموم بثانی زده نوعی از شراب باشد که بجهت ضعف معده و کبد و باه و درد پشت و
مفاصل و مفالج و لقوه و کسر ریاح و ادرار البول بسازند و طرق ساختنش آنست که
شیره انگور سه تا سیاه و گوشت بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه نیز کوفته در کیسه بربندند
و در آن دیگ اندازند و بجوشانند تا تمام شود و صفت پختن آن در کتب طبی مشروحا مرقوم است
لهذا در اینجا بهمین اکتفا نمود خواجه عمید لومکی راست **بیت** / مرکز طبع در ایام خزان قبول کنند قدید و نبید
یکی پخته جوش گران / استاد گفته **بیت** نه آن مستی که غفلت نیست گردد زصاف
پخته جوش خام مستی **پخته کاو** ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدان مریض را بدان
بشویند و آن را سرم آب نیز گویند و بتازی نطول نامند **پخچ** با اول مفتوح بثانی زده
چیزی را گویند و آن را پخش نیز خوانند حکیم سنائی راست **بیت** / پهنی که پخچ بود و دروی زرشت
جشنی از آتش و رخی ز انگشت / کمال اسمعیل راست **بیت** ز زیر گرز تو دانی که چون جهد دشمن
بچهره زرد و بتن پخچ گشته چون دینار **پخش** با اول مفتوح بثانی زده که از آتش و کاهش دل و
تن باشد از شدت غم و اندوه یا کثرت محنت و مشقت و کاهش بیوغ دیده و دوم
داشال آن بود از کرمی آتش یا حرارت خورشید مولوی معنوی در مثنوی فرماید **بیت**
تجو کرما به که تفسیده بود / سنگ آی جانت تفسیده بود استاد فرخی راست **بیت** شاه ایران
از آن کردید است / که دل چون منی کند پخشا / و در فرهنگ پنج پخشی بمعنی عشق نیز مرقوم است
پخش با اول مفتوح بمعنی پخچ است که نوشته شد حکیم فردوسی راست / بپوشی طلایه برای نخچیر
رخش بکرد سوار همی کرد پخش **فصل بای فوقانی با تخت اردشیر** نام نوایست از موسیقی

منوچهری راست ع بر بید عندلیب زند بند شهریار بر سرو زند واف زند تخت اردشیر تخدار
با اول مفتوح بتا شش زده دو معنی دارد اول جامه سپید و سیاه را گویند دوم جامه خواب باشد
که بر بالای تخت بگسترانند و معرب آن دخدار است تخجم با اول مفتوح بتا شش زده و جیم مضموم
بمیم زده یعنی حریص و خداوند شره بود حکیم خاقانی راست ع نام سخا دولت سنبا زحرص
زاگس فرخجه وسنا زاغ تخجم است تخشا با اول مضموم کوشنده و ساعی را گویند اوحدی راست
بهرام گفته ع بکو تخشا بکار کوده پچه هیچ باشید سپیدار به بیوست تخله با اول مفتوح بتا
زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند شمس فخری راست ع ابا شاه ج که
در پایل گراید به درگاه تو آل دستار و تخله زجود بخشش تو باز گردد زنند پرکاره ضایع و
کلیل بله دوم ریزه هر چیز باشد تخم با اول مضموم و ثانی مفتوح بمیم زده جای درخت را بینند
که نثار حسنان بر سر دوست بنهند و بدان نثار را از هوا بگیرند تخم با اول مضموم دو معنی
دارد اول اصل و نژاد بود حکیم فردوسی راست یکی الگه از تخم کیقباد همی از تو گیرند کو
نژاد دوم نوعی از بیماری باشد که اول در خانه ابهام رسید خصوصا کبوتر و تباه ز سیب
ناگوار یدن طعام باشد و آنرا حیضه نیز خوانند حکیم سنائی راست ع تخمه چون حافظه تباه
معده پژمرده و سیاه شود جیم فصل جخجن با اول مفتوح بثانی زده و مکسور بجیم زده باشد
سیاه و براق که از عدس اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین آب بپزند و بنک صلایه
کرده در چشمی کرده که بکشند خوب شود و آنرا چشمک و چشنیم و چاکسو نیز گویند
جخج و جخش با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری است مانند شپره که بگلال علیواز
باشد و خود را سر کون از درختان بیاویزد و گویند که سر کون خود را نگه دارد و آنرا
خربیواز نیز گویند حکیم سوزنی راست ع ز جنبد و بوم بیدار شوند صد بار بطوی همای
جخج و گرون هما دوم نام علتی است که مانند بادنجان از گلوی مردم آویزان شود حکیم سوزنی
راست ع ایجما ز انم دانديش و نجخ کان ادبار و نحوست را کنج ناخوش اینده جو بر خنجره

[illegible]

جخج

جخج ناگشاینده جو از جهان فنج لبیبی راست ع از گردن او جخش درآویخته گوئی که خیکی است
پر از باد در آویخته از دار جیم عجمی فصل چخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول غلاف کارد و
شمشیر و خنجر و امثال آن باشد محتاج در صفت شمشیر نظم نموده ع زجرم گردن سازند
یشکیل ازین پس چخ که خام کاو و جب سپیده خام آید کیش دوم ستیزه بود حکیم علی
فرقدی گفته ع باده چون ناگه غم با فلکش چون خورشید او باز خواند چخید نچون عقب با حساب
حکیم انوری راست ع شادمان باش اینلک قدرت خداوندی گرفت جا معقوب فلک را گردن
با ولی چخی سوم بمعنی کوشش آمده حکیم ناصر خسرو راست ع جون جخیش جون زنان در زینت
دنیا بچخی کرت جون مردان درکار دین باید چخید و چخیدن مصدر است چخاچخ با هر دو
جیم عجمی مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم زنند چخماخ با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را
گویند حکیم سوزنی فرماید چلچک دندان من چو چلچک چخماخ برشد و بگذشت ز آسمان آتش
و در فرهنگ حند و شاه و حافظ اوبهی شمس فخری بمعنی کیسه که در آن سنگ و پاره زن
خزآن نهند مرقوم است و شمس فخری به عطای خود این بیت گفته ع بجای شاه ز آتش زنه
سپاه او کشند پر ز بواقیت کیسه چخماخ چخین با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف نگین
آمده فصل دال دخ با اول مکسور بمعنی دارد اول نکیو را گویند شمس فخری راست ع همیشه تا که بود
زیف زرشت و دخ نیکو بلفظ لوزه گویان باده گوی کرخ ز جرخ باد همه شغل دشمنان تو
زیف ز بخت باد همه کار دوستان تو دخ دوم فرج باشد حکیم نزاری فرماید جو ابراج ممج
شکرستان متعاقب تهی است دخ دخ سوم بمعنی سره آمده دخا با اول مضموم دو معنی دارد اول
مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز خوانند مولانا شهاب الدین عبد الله فالی راست ع
در خم دلبری بقد ماه رخ خوشنودیست کس چیزی چهره دخ دوم کیاهی باشد که از میان
آب بر وید و از آن حصیر بافند و آنرا دخ و دوخ و لوخ نیز گویند شمس فخری راست ع از ابهر حصیر
بارگاهت از سدره وطوبی آمده دخ دخت با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه فضل کاشی

فرموده بیت آنجا که بود کار بندد گمیخت و گر بر سرش نام نهی گو دخت خاشه و پندار دود
دیگی شده باشد و دو سوداپ بخت حکیم فردوسی راست بیت چپا مه بدان دشت دخت گزین شاده
زنه بر گل یاسمین دختنده دختر شوی از زن دیگر و یا دختر زن باشد از شوی دیگر
حکیم ناصر خسرو راست بیت شیعه نباید ای بی نشان شاید اگر دختر و دختنده دخته
با اول مضموم و ثانی زده و ثالث مفتوح و ها مختفی یعنی دو دخته بود هم یعنی دوشیده
و هم یعنی خیاطت کرده حکیم فردوسی یعنی دوشیده نظم نموده بیت سرانجام چون شیر ازو دوشیده
زن و مرد از آن کار پردخته پسند دخش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول آغاز و ابتدا
بود شمس فخری راست بیت پناه شاهنشاه عجم کشنده سعود کواکب بهر کار دخش دوم
تیره و تاریک باشد حکیم فردوسی راست بیت بخواه آنچه خواهی و دیگر به بخش مکن روز بر ما … دخش
دخم و دخمه با اول مفتوح و ثانی زده سردابه را گویند که مرده را در آنجا نهند حکیم
اسدی راست بیت چنین گفت با هر ستاره شمار کز رستم گنده و سام سوار حکیم خاقانی
راست بیت … از دو دخمه سودا …
… بیت … بچه …
روز حشر از بیم … روان سام نریمان و رستم زال فصل را با رخ با اول مفتوح دو معنی
دارد اول شکاف بود حکیم سوزنی راست بیت تو شاد باد و آزاد باد از غم … عدوت
مانده زار و نزار … دوم غصه و اندوه باشد و آنرا رنج نیز خوانند خواجه عمید لوکی
راست بیت صباح شان … دو خرم و دو خوش … صد … غم و رخ
با اول مضموم … دو معنی دارد اول رخ پاره بود دوم نام جانوریست مشهور که آنرا عنقا وجود
خارجی ندارد دوم مهره از مهرهای شطرنج باشد … سیوم عنان اسب را گویند استاد
عنصری … معنی را ترتیب نظم نموده بیت شطرنج جمال … رخ … کمال …
… چهارم … که بادشاهان … آزاد و … گوینده حکیم قطران راست بیت

گرفته پای

گرفته پای تخت … شاه … بخت از رخ پنجم یعنی … و جانب آمده
ششم نام گیاهیست و آنرا سرخ … رخین با اول مضموم و ثانی زده و بای عجمی
مکسور و یای معروف … باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت آن کودکی چو انگبین شد امروز
چو ترش رخین حکیم سوزنی راست بیت از آنکه میان ابروان افکنده … رخینان
رخت با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول معروف دوم یعنی رخت و درست آمده
شیخ نظامی راست بیت گروه طلبه است و سیلاب رخت بپیچان عنان بر ازو راه رخت سیوم
مانند هم شیخ نظامی راست بیت گره بر دوال کمر کرد سخت بجنگ اندر آمد بدان گرد رخت چهارم
غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست بیت دلم گشته … زد رستم
بیرون برد رخت … پنجم طعام … مرده … مولانا شهابی فرماید بیت …
در زده … از خانه برده زده بر در … قفل سخت دل … از غم داده
رخت رخج با اول مضموم و ثانی زده نام ناحیتی است از ولایت … رخش با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول رنگ سرخ و سفید را گویند حکیم فردوسی راست بیت …
داده … حکیم اسدی راست بیت ز بس … کرد
زمین کرد رخش زمین گشت گلگون … رخش … رنگ
و سفید دوم اسب … رخش نیز خوانند و اسب رستم را هم بدین سبب رخش گفتند
چنانچه از این بیت حکیم فردوسی مستفاد گردد بیت همی رخش خوانم … رخش است
بر … آب … در معانی توصیف اسب … مستفاده
از رخش تعبیر نمانده حکیم خاقانی در صفت کعبه منظومه کرده بیت آن رخش …
بر آخور … دوم … قوس قزح را گویند … سنجری فرماید بیت … تیر انداز
برق … رخش … رشید وطواط نظم نموده بیت ز بستان …
خلعت … سیوم یعنی قوس قزح … آمده و با اول مضموم دو معنی

دارد اول پر تو و سنجاب و مگس بود استاد عنصری راست ش زخون دشمن او شد بنجه [illegible] جوشش
نکنده تیغ یا نیش رخش درخان دوم نامیست از نامهای شتر اعظم **رخشا** با اول مضموم
ثانی زده یعنی رخشنده باشد حکیم خاقانی راست ش جنه بارش دیده‌ام در خواب یک طلعتش
این بار زیبا دیده‌ام لوح پیشانیش از لوح نور چون ستاره صبح رخشا دیده‌ام **رخ فرزند**
با اول مضموم ثانی زده و خای مکسور نام روز هفتم است از ماههای ملکی **رخنه** با اول مفتوح معروفست
و با اول مضموم کاغذ باشد **رخیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب سنگینی بار
گران و مشقت **فصل زای معجمه زخ** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز و ناله و حزین باشد
مولوی معنوی راست ش حاجب تبریزیان از جهت نحس دید چند زخ [illegible] حسان زخی منجنیک
راست ش [illegible] برانگیخت کل و جبه اسب بانگه برانگیخت سنج با زخ طنبور دوم فرو بردن و
سپوختن باشد و بمعنی سوم علتی است که مر آدم و اسپ را پدید شود چهارم مخفف زخم
است **زخاره** و **زخشاره** شاخ درخت بود **زخمه** چوبکی باشد که بدان ساز را بنوازند
و آنرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو راست ش زه زدن مطربش آواز کرد زخمه او
پرده جان تازه کرد و له ش رباب باید [illegible] سحر پرداز ز زخم خون چکانش اندر او ساز ده
فصل زای معجمه زخ با اول مفتوح یعنی آرخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد
حکیم سنائی فرماید ش این بود از چشم انگشت زنی در چشم کس چون شه شطرنج بود زخ
فصل سین سخ با اول مضموم یعنی خوش باشد امیر خسرو در مدح نظام الدین اولیا گوید ش
خواجه با نظام چو سخ است کافتاب کمال شد سخ او از چنید [illegible] سعود یادگار
ذات فرخ او [illegible] ایشان خواهی [illegible] بود [illegible] سخ او استاد فرخی
راست ش هر کسی که خدمت محمود در شایسته کرد عاقبت محمود خواهد کرد او را روزگار هر کرا
توفیق یار است او [illegible] سخ [illegible] او را بود توفیق یار **سخاخ** با اول مفتوح و
[illegible] زمین نرم باشد شیخ نجم الدین دایه گوید ش [illegible] تا بر لند [illegible]

سخت با اول

سخت با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم یعنی سنجیده بود حکیم انوری
فرماید ش [illegible] سست آید [illegible] که [illegible] سخت در [illegible] حرز
حاصل روزگار هیچ سخت شیخ نظامی راست ش سخن [illegible] با او صاحب تاج و تخت
بگوید سخن [illegible] سخت سوم بخیل [illegible] جهت [illegible] باشد شیخ اوحدی راست ش
باده تا سخت ده [illegible] سست که سخت [illegible] چهارم یعنی بسیار آمده
[illegible] راست ش سختم عجب آید که چگونه برکش [illegible] آنرا که بکاخ اندر یک قطره شراب است
وان نیز عجب که خورد باده بر خشک [illegible] زیرش [illegible] آب که
[illegible] نخورد آب [illegible] زمردم [illegible] است **سختانه** سخن
سخت گفتن باشد حکیم نزاری راست ش [illegible] آخر گر سختانه [illegible] آخر
سخو با اول مضموم ثانی زده و [illegible] مضموم [illegible] معروف جریب
را گویند [illegible] قاطعه راست ش [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در این خان زمین [illegible] باز سخو که [illegible]
دیگ [illegible] همچون [illegible] ش [illegible]
سخو [illegible] **سخ** با اول [illegible] **سخره**
با اول مضموم ثانی زده و رای [illegible] مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیگار [illegible] کار بی مزد
حکیم ناصر خسرو فرماید ش در سخره و بیگار [illegible] تنی از خور و از خواب [illegible] بر جان تو [illegible]
سخره و بیگار حکیم خاقانی راست ش چو بردند [illegible] عبرت را خوانان فلک سخره [illegible]
علف خانه [illegible] دوم زبون و زیر دست را گویند مولوی معنوی راست ش
[illegible] سخره [illegible]
و افسوس آمده حکیم سوزنی گوید ش چون روزگار سخره کنم [illegible] تا [illegible] سخره
فصل شین معجمه شخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی فرماید ش

زآسمان زمین عنبر سرشت شد به شمه ور شد چو سیل شبک که آید به پستی از سر شخ منوچهر راست بیت
شاخ مرصع شد از جواهر الوان شخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان دوم زمین محکم را
گویند که در درون کوه باشد حکیم اسدی در صفت اژدهای گوید بیت نه بیغی ز زهرش زمین
گشته بود چو شخ سیاه و چو کوه کبود سوم هر چیز محکم را خوانند چهارم مخفف
شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است یعنی چرک **شخا و شخال و شخن**
با اول مفتوح خراشیدن بود بیت تا ز بوی نسترن کرد دل مردم قرار تا ز زخم خار بن یابد
تن مردم شخن نسترن بر دشمنانت باد چون خار بن خار بن بر دوستانت باد چون نسترن
و شخاشدن و شخالیدن مصدر آنست **شخیار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی باشد
سخت و محکم که در او اصنهای کوه بود و آن را شخ نیز گویند منوچهر راست بیت بگذار بر شهای
ما هیچ همی بر خاست از شخیار او گل دوم مخفف شاخسار آمده حکیم مولوی معنوی
فرماید بیت جبرئیل کرسی سدره مقام و وطنت همچو مرغان زمین از شخیار دو **شخش**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن و لغزیدن بود دوم جامه و پوشش و امثال
آن را گویند که کهنه بود شمس فخری از دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت سمن شخش جهان
بپیر دهقانا که گنده نبود ورا لخش و شخش بجائی رسید ست حال عدوش که
پوشش از ترب مطریست شخش و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک خوش
و خوش آواز باشد استاد رودکی راست بیت کر که راه ای رسد صلابت شیر باز را ای رسید
هیبت از شخش **شخکاسه** با اول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی گفته بیت گر شود بحر
کف همت تو موج زنان در شود ابر سر ازایت تو طوفان بار بر روایت بباشد هم در در کهر
بر اعادیت ببارد همو شخکاسه و خار **شخل** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول صفیر
در نیاوه و بانگ و نوه بود دوم بسقار گزیدن جانور بود که آن را کشتنی است **شخله** با اول مفتوح بثانی
زده خار کیا و بود **شخودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف ریش کردن و خراشیدن بود

جمال الدین

جمال الدین عبد الرزاق راست بیت چو خار پشت گشتم ز تیر باران اشک که موی بر تن چو خار زخم
آن نشخود **شخول** با اول مفتوح و ثانی مضموم **شخیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی شخل است که
مرقوم شد مولوی معنوی راست بیت گفت حق کرد کاسه و اهل ضم گر مرا خوانی اجابت کنیم
تو دعا را رست کیری شخول عاقبت بر ماندت از دست غول هم او گوید در مثل زدن
اسب از آب خوردن بسبب شخولیدن سایسان بیت اگر فرمود ست او که زن خطاب کرده و اور
همی خوردند آب می شخولیدند مردم آن نفر بهر اسبان که هلا زن آب خور آن شخولیده بگره
بر سید سر همی بر داشت و زخود میرمید **فصل فا** **شخز** با اول مفتوح بثانی زده
و زای مکسور بزای معجمه زده قرینه و توبه را گویند مولوی معنوی راست بیت شد شخز و شد شخز از
داد تو هرکه بی حس لافزند شود هرگز از که تو پروردت **شخفره** با اول مفتوح بثانی زده و فا مفتوح و را
و اخفا یا سوس باشد مولوی معنوی راست بیت آن کمی خورد نان شخفره و انذکر مرغ سمیش
با بره حکیم ناصر خسرو راست بیت فخری مکن بد انگور و تیره و بره پیچ پا بیت پاب اندر زده
یکتان شخفره **شخم** با اول مفتوح و ثانی جا در باشد که تار چینان بر سر دو چوب ببندند تا بان تار
را از هوا بگیرند و در بعضی از نسخ بجای فا تای فوقانی نوشته اند لهذا در فصل تا ارخمن با
مرقوم شد اما اصح بفاست و با اول مکسور بثانی زده بزبان تازی کلم را گویند شیخ فخر راست
بیت بکه اگر شاه نشاید شد بخ بخ شاید ز قطام شخم **شخیمه** با اول مفتوح بثانی زده خیره بود که
دانه از آن جدا کرده باشند **شخن** با اول مفتوح بثانی زده بیابانی باشد **فصل کاف** **شخنج**
با اول مضموم نیک صح باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بیافند و آن را دنج و دیج گویند
و لخ و لغ نیز گویند و چون از آن گیاه صورت زشتی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند و آن را
شخ نامند شیخ نظامی در خسرو شیرین از زبان شیرین گوید بیت نام چو خود کسی را در این سنگ
کز آن شخ گردد باشند من نه بیرنگ عروس شخ نشسته زانست آید ترنج از رو ی باز انشاید
دوم کره یی را گویند حکیم سنائی فرماید بیت زان ایمنی از فتنه هر گز که تکیه اندر شکل عالم که ارزنج

[illegible]

کنج با اول مضموم بنانی زده کیاهی باشد که از ان جاروب زنند و آتش نیز بدان روشن کنند طیان
بی کعبه س دست و پای هر دو خوبان ز کلنج ریش سرا آن زند از بن دو کنج کنج کنج با هر دو کاف
مفتوح کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از
مصنفات اوست در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند
و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم انه اتی بتمر صدقة وعنده
الحسن والحسین فاخذه تمر او اخذ فمه فادخل رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم
اصبعه فی فمه وقال کخ کخ واخرج التمرة من فمه کخ کخ لغت فارسیست و با هر دو کاف مضموم
او اء سرفیدن بود شیخ اوحدی نظم نموده س میوه بهشت جون بپرورد دل دانسته را
در خورد اوست خورش چه خس باشتغال نشد یادران بیشه پایمال شود خورش سزا رخورد بنا چار
زوده در کخ کخ او فتد کارش و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی راست س
از بی مصلحت و خندد کخ کخ بر روت او بنهد وده س کخ کخ اندر فقیر چیست حرف جلکی که اندر
چراغ چیست ترا فصل لخ لام با اول مضموم بمعنی لخ است که گذشت
حکیم سنائی راست س آن سست رشتی به نتر سید ز نورد ورنه لخ دیده و خطی شمرد
لخ با اول مفتوح کفش باشد و آنرا لکانز گویند لخت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول گرز را گویند دوم پاره بود از جنس و زمان حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم نموده س
باد دست پستش قوی از دوستش دشمنش لخت لخت گشته بلخت کمال اسمعیل راست س بلخت دریا شکند
آرزو بکاسه سر که هر که لحظی انا فور دمیر تشت زنان لخج با اول مفتوح بثانی زده
و جیم عجمی آنکه سیاه باشد شمس فخری راست س بر رخ دشمنش که چون بانزوا نشست چیست
کار لخج کند لخجه با اول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند بدر جاجرمی راست س مرکمه اوجد
سنبل تو بنفشه لخجه پدید آورد آتش تو ببسم ودر س آن بسته رخندان لاله ان سر جشر
حیوان نگر آن لخجها پنهان نگر در آتش جان پرورش لخشه با اول مفتوح بثانی زده بی معنی دارد
اول بمعنی

اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد اورمزدی راست س آتش عشق از بس سرزنت اخگر است و
غم بود لخت شد دوم نام زنی از آتش آمده است سوم بمعنی لغزیده آمده لخشیدن با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی لغزیدن باشد لخچه اخگر آتش است که از فرود آن لخشیده و از ورکال لخشیدن
با هر دو لام مفتوح بهر دو خای منقوط زده ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی راست س لخلخ
منفجر تبریزیان شاه جهان شمس دین فربه و زفت گردد او ظلمتی فصل میم مخ
با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را نامند مولانا عبد الرحمن جامی راست س در ظلمت شبانگه
یافت آن شیخ کرخ بس گام خود که شب ارسد و مخ کوی گرگشت ده مالک اندرون مخ در
رشته دریچه از دو مخ دوم زنبور باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر
اسپان سرکش کنند و بتازی مغز را خوانند حکیم سنائی این هر دو معنی را نظم نموده س سرود
عزیزیست که چون مرکب شاهان و ریش گفته رسر جو کره همچو مخ کوی که تر بسم تو عالم دو لاد
از مخ چه ترسد چه مرادانه بود مخ و حکم قطران یعنی لجام گران کنند س اگر هوا او بر سر ایشان بحجی
مخ زند نه است ثنای داد بستان دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوسن نامند و درخت
خرما را گویند و داغ خرما را انحستان خوانند مخت با اول مضموم بثانی زده اسه را گویند شهاب حمید الله
گوید س هر که دارد با جهان ملکه زده مخت دیگر سود ایش بماند بیم بخت مخلج با اول مفتوح بثانی
زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون جاروا بخورد مست شود مخید با اول مفتوح
بر خزنده و جهنده را گویند سیف عمرا و خزنده را گویند در جامه افتد و خوانند حصار او شکور گوید س
سیکه پیرزن سوفار وده بر عضو در اندام او در مخید مخیز با اول مفتوح بثانی مکسور و یای
مجهول و زای منقوط آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بپهلوی اسپ بخلانند
تا اسب شد شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید س چو بر پشتم ورا دیده بران
گونه تیز بر آشفت زان سانکه بود از مخیز فصل نون نخ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
تار ابریشم و ریسمان را مثال آنرا گویند مولوی معنوی راست س چون فزع خود و دوزخ ابریشم فرموده تر از نخ

یا جامه نخ نخ شدم بر خاک ره هم مبتلا حکیم فردوسی راست ع جهان شد که گوئی طراز نخ است
و یا پیش آتش نهاده نخ است دوم صف لشکر و خوان باشد حکیم فردوسی راست ع بفرمود
بیداد بوم و نخ کشید زدریا بدریا کشیدند نخ حکیم اسدی راست ع کشید و نخ بر فراز سنگ نخ
فزون گشت مردم ز مور و ملخ سوم زیلوی روی بود و آن فرشیست پس لطیف و منقش شیخ
فرید الدین عطار راست ع آن یکی بر بستر کمخاب و نخ وآن یکی بر خاک خوار خورده یخ حکیم سنائی
راست ع ای با تحرمت و تعظیم تمکین گاه ترا زمانه بر سر کوشه نخ نهاد جام
نام دیوی باشد و عرب بقیه نظم آورده ع از نخشب بدرا طلوع ماه کردم نخ نام دیو باشد
شب تیره و نخ بیچم آنچه باشد که بره گران بدان زمین بدان اشتها کنند و از او لعنتخفت
وگاو و آخر نیز گویند و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن بود به مثال کسی من العقبات آیت
فرموده ع چون ذره نخچیر شید جور نخ تو بود از و شبانگهی بعدم بر نخ تو کرد و سوم
از نخ فرخ تو آواز دهی عدم دهد با نخ تو نخاره با اول مفتوح یعنی ناهار است نخچ با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی گیاهی باشد که از بدان بر وید مانند جاروب شمس فخری گوید ع تا کنند بار گاه
او جاروب قره خویش مهر نخچ کند نخچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بسوم آخر با شد
شمس فخری راست ع کرا خسکان شکار جود تو گوینند بگریزد درون نیز شود حمله نخچه نخچل با
اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو و خراش تا بدرد آید و آزا شکنج
و پیچ با اول مکسور نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ع بر انگشت زلف و نخچل و جشن دهن
شده غنچه خندان کن شمس فخری در صفت اسب گوید ع از فلک بگذرد از تیزی اگر شکرگری
از سرین نخچل نخچند یعنی نخچه است که مرقوم شد نخچیر دو معنی دارد اول شکار باشد
امیر خسرو راست ع باز آن سوار مست بنخچیر میرود دستم نگار و نگار زمین میرود دوم
هر جانور شکاری را گویند عموماً و بز کوهی را خوانند خصوصاً مختاری راست ع بینداز جشم
نخچیر و بنا گوش ندرو دشت های پر گوی کوه یا بیابان پر نار از ان نخچیرگان نام تو است ز روی سیفی

اما بمطرب

گر با ربه مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت بابه گوید ع چو بر نخچیرگاه تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخچیر کردی نخچیر دال مرد شکاری و شکار انداز را نامند استاد فرخی فرماید
ع نخچیر دالان از ملک را شاگرد با فزون بهرام نخچیر با اول مفتوح بثانی زده و
جیم عجمی مکسور و یای معروف و را مفتوح یعنی نخچه آمده نخچیل یعنی نخچل است که مرقوم شد
نخز با اول مضموم بثانی زده نخت باشد و نخزن نخستین را گویند نخزاز با اول مضموم بثانی
زده بزی را گویند که پیش رو رمه گوسفندان باشد و از انطاز نیز گویند استاد منوچهری
راست ع پیش نخزاز رمه دان گوید و نه جرانند شبانست و ز ره جو نخزاز از روی نخج
راست ع شیر سهم تو برانگیخته بره گرگ قصاب را نخزازی نخشب با اول مفتوح بثانی
زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران زمین که آن را نسف و قرشی خوانند وار نخشب تا
بشهر کش که شهر سبز است تا هشتاد و دو فرسنگ راه است و تا سمرقند سه روزه راه و تا
بخارا نیز سه روزه راه و بدان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع مشهور است
مدت دو ماه از چاهی در نواحی نخشب بوده بسحر و شعبده ماه بر می آورده که دو فرسنگ در دو
فرسنگ پرتو می انداخت و از آن چاه تا نخشب پنج فرسنگ است و در فرهنگ جهانگیری مسطور
شد که آنجاه در میان واقع شده شیخ نظامی راست ع ز ماه آخته سیماب داده
نخشب از سیماب داده محمد کاتبی راست ع طلسم چاه نخشب گشته غلطاقش بغداد اوی درگه جون برآید
ماه جهی بیا ز کریاش و فرقه برانند که ماه مذکور را مقنع بشری که مذکور شد از شهر کش
که شهر سبز مشهور است بر می آورده و بر طبق این معنی سیف اسفرنگی بعینه نظم آورده ع
عشق تهمت نظر یوسف آفتاب را چون بر چاه کش کند بسته چاه عاشقان و از شهر کش
تا بسمرقند دو روزه راه است و گروهی برانند که بر آوردن ماه مذکور از کوه سیام
بوده که مابین کشکنه و سمرقند واقع است خاقانی استاد رودکی فرماید ع ز ماه سیامی
نه ماه فلک که امنیت غلام است آن بیکار و الله اعلم بحقایق الامور نخکله

با اول مفتوح بثانی زده وکاف ولام مفتوح کدکال را گویند که سخن بیهوده و شکسته بسته گوید و مشوش
بود سواری بر آید **نخجیر** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول و رای مهمله مشروط سه معنی دارد
اول فرومایه و کمینه را گویند حکیم ناصر خسرو راست شعر جان پرمایه همی چون بفروشی به نخجیر
چیز پرمایه چنان بر که بازرگان … دوم کمین و کمین گاه را نخجیرگاه گویند مسعود سعد سلمان
راست شعر تو ایمن از دشمن باش و همواره باش توا ای دیده خونریز و پیوسته ریز همی بینیه
پیری که جان مرا نشسته است چون شیر اندر نخجیر شمس فخری راست شعر سپهر برج
اعدای او کشیده کمان زمانه در ره اعدای او کشاده نخجیر سیوم زمینی را گویند که شاخهای
درختان را درو فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و تخمدان و داردان نیز گویند
فصل واو وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و استر و خر را که بدان سبب
آن حیوان لنگی کند و آنرا … نیز گویند کاتبی ظهیر … در عیوب اسب بنظم آورده شعر
وخش و سست و بد لگام و چموش جرده لنگ و کند و نابینا و با اول مفتوح بثانی زده نام
شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید شعر ای پاک رکاب خسروی گرد وخش ای
همچو سکندر ملک گیتی بخش در ملک خدای ملک چون گنج ترنیت بر کرده به بنده بخش
پروانه وخش **وخشور** با اول مضموم بثانی زده وشین منقوط مضموم و واو معروف
پیغمبر را گویند حکیم فردوسی راست شعر بگفتار وخشور خود راه جوی دل از تیرگیها بدین
… یوسف زلیخا گوید شعر بگو ای خردمند از این در سخن قیاسی نه وخشور داد از کهن
وخشینه با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز
سفید را گویند **وخ وخ** این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی را … بهره نمایند و از
دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه اندوه و طعن نیز گویند واخ واخ … نیز
بهمین معنی است حکیم نزاری فرماید شعر گندم و جو بیش گو استان نان نکاورش خوش بود
وخ وخ **فصل یای تحتانی یخچه** … که با … **یخچه** دو معنی دارد اول معروف دوم چیزیرا گویند

انبزو مال

انبزو مال و اسباب و غله و حبوبات و غیرهم که از آن نگاهدارند تا در وقت حاجت بکار برند
و آنرا بتازی ذخیره گویند شیخ نظامی راست شعر مخور غم ز چیزی که ناکرده … که یخچه بود هر چه
ناخورده **باب دال فصل الف اداک** با اول مفتوح خشکی بود که در میان
دریا باشد و آنرا انجو و انجوست و جزیره و خزیره و آداک با الف ممدوده نیز گویند
ادرم با اول مفتوح بثانی زده ادرم … بود و آن درختیست که ادرم را … **اذرغن**
با اول و ثانی مفتوح رای زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دوم قوت
طبیعت و خلط بد نیز دو گونه بود یکی خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سودائی
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهای شریف بازی دارد و بظاهر
پوست دفع می کند و آنرا بریون و اکریون نیز نامند و بتازی قوبا و تهبته داد گویند
ادرم با اول مفتوح بثانی زده … باشد و آنرا ادم و ادرم نیز گویند حکیم نزاری قهستانی
راست شعر میان … کرده ادرم بیک ضربت دو نیمه زد چو ادم **ادرنگ** با اول
مفتوح بثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آنرا آدرنگ و درنگ نیز خوانند **ادغر**
با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوط مفتوح یعنی با دغر است که مرقوم شد **ادوس** با اول مفتوح و
ثانی مضموم و واو معروف مگسی را گویند که چشم او تاریکی کند بواسطه علتی **ادهجا** با اول
مفتوح بثانی زده و های مکسور یعنی اجهر است که مرقوم گشت **ادیان** و **ادیون** با اول
مفتوح بثانی زده چارپای درنده را گویند که فربه باشد **ادیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف روده را گویند و آنرا دیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از پوست بود
دوم روی زمین را گویند **فصل باء بداکه** با اول مفتوح بداندیش و خشم آلود را گویند
بدبدک با هر دو بای مضموم و دال اول ساکن و ثانی مفتوح … باشد **بدپسند** بمعنی مشکل پسند
آمده استاد فرخی راست شعر سخنان ترا بدیده همی نقش کنند بدپسندان عجم بعد و
آن بغداد **بدپوز** و **بدفوز** با اول مفتوح بثانی زده در لغت اول و بای عجمی مضموم

دوم ثانی با فای مضموم بمعنی یوز است و آنرا تیغوز و بیشیو نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت
دایه کو طفل شیر آموز را / تا بنعمت خوش کند بدفوز را / گر ببندد راه آن پستان برو
برگشاید راه صد پستان برو — بدخشن با اول و ثالث مفتوح نام ولایت بدخشان بود
و چون لعل از آنجا حاصل شود گاه لعل را نیز بدخشن گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده
بیت صبح ستاره نمای خنجر تست امروز / گاه درخش جهان گاه بدخشن نژاب — بدرام
با اول مفتوح جانوران و چیزی را گویند که در اسب و استر سرکش و توسن را خوانند خصوصاً
حکیم معنوی راست بیت تا که از شوق شمس الدین بم راحت نبود / نفس بدرام کنون در عشق
او شده رام مدام — شرف شفروه راست بیت زهی خواجه صدر جهان بر غلامت خفی
ابق دهر بدرام راست — بدران رسته باشد که بوی آن ناخوش بود سیحی اطعمه راست بیت
عیب بدران مکن و هر چه کنم نیکو بین / که نصیحت ای جانا هیچ نرود بیکار — بدرزه با اول مکسور
ثانی ساکن زده و زای مشوط مفتوح و های مختفی طعامی را گویند که در رومال نهاد و پارچه
بندند و از جائی بجائی ببرند و آنرا زله نیز خوانند — بدرود با اول مکسور ثانی زده و را
مضموم و دال و معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود شیخ نظامی فرماید بیت
اگر قطره شد چشم بدرود باد / شکسته سبو بر لب رود باد / دوم وداع را گویند خواجه حافظ
فرماید بیت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد / وقت آنست که بدرود کنی زندان را — بدره
و بدریه و بدره با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرض اندکی بیشتر باشد
و آنرا از چرم و گلیم و شال کنده بدوزند و زر و پول در آن پر کرده از جائی بجائی برند
و آنرا بعربی بدره گویند حکیم سنائی فرماید بیت چه خواهم و درانه نخواهم بدره و سیم
زانکه بهتر بود آن هر دو را بانصد بدره — بدست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا
بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسپ گوید بیت بر ترازو آخته پویه کند چون عنکبو
بر بدست جای پیچ جولان کند چون باد بزن حکیم سوزنی فرماید بیت بنود از تصرف تو برون

یکی بدست

یکی بدست زمین ملک نه ملک — بدسغان و بدسکان و بدشخان و بدشکان
نام گیاهی است که آنرا گشت برگشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد — بدکد
یعنی بد بدکی است که مرقوم شد — بدکند با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد
شمس فخری راست بیت تا نبیند بکرهان دیده ایشان / روح قدسی چو جان به بدکند آورید — بده
با اول مفتوح و های مختفی خشک پولاد را گویند و آنرا به نیز خوانند حکیم فردوسی راست بیت
پرستنده با شمع باشکده / نه ز هم خورش خز بر نشیر دیده — بدیج با اول مفتوح و ثانی
مکسور جهلیده باشد — فصل باء عجمی — پدرام با اول مکسور ثانی زده آراسته و خوش و
خرم بود حکیم انوری راست بیت ای ز طبع تو طبعها خرم / وای ز عیش تو عیشها پدرام
نجاری راست بیت یکی قصیده بگو و بخوان بر سر خوان / چو روز عید بنزدیک آوری بسلام
در آن بگوی که زین عید صد هزار بیاب / رسد ز کار روان دارد دولت پدرام — و در بعضی از
فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است — پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح عکس دانسته
بود حکیم فردوسی فرماید بیت شنیدم ز دهستان زاد در زاد / بر آمد همه کار ایران بباد
که چون آمد از شهر زاد دربغال / جهان پر ز کشت پر قیل و قال / ز زاون جو مادر شیر پدرخته شد
روانش از آن دیو پدرخته شد — پدرزه با اول و ثانی مفتوح برازده و زای مشوط — پدرم
با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر بسی را گویند و آنرا پدراندر نیز خوانند — پدواز با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی پرواز است که در فصل باء عجمی از باب ثای فوقانی مرقوم شد شمس فخری راست بیت
ملاد نسف و تاج خسروی ستاره حشم / که هست خلق جهان از جناب او پدواز — پده با اول
ثانی مفتوح نام درختی است که بر ندهد و عرب آنرا غرب گویند شاعر گفته بیت این پنج
درخت گری نار دیار / بید و بیده و سرو و سفیدار و چنار — حکیم نزاری فرماید بیت سهم تو او فکنده
به یکجا بید برگ بر سپهر ماند تو لرزه چون پده — و با اول مضموم درکوی سوخته و چوب پوسیده
باشد که بر روی سنگ چخماق نهند و چخماق را بزنند تا آتش درگیرد و آنرا خف و پوده گویند

نه خوانند و در ولایت عراق عجم پد و پود با جیم ترکیب کرده خفت را پد پود گویند شمس
فخری راست س خسرو اعظم جمال دنیی و دین اگر جهت / آتش تیغ در ادجان و تن اعدا
پده نهی فوقانی فصل تدرو با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ که پیشتر
در حمامها پیدا شود تدره با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم نزاری نظم نموده س
وسواس بد سگال تو گشته کفن برو / چون تار کرم پیله که بر خود زخود تده فصل جیم جدار
با اول مضموم نام بازیست که آنرا کوزه کردن نیز گویند جداوه با اول مفتوح و دوم مضموم علوفه
ده سوم نوکر آنرا گویند جدتین با اول مفتوح و ثانی زده انبانچه باشد که آنرا از
ساخته باشند جدکاره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی رایهاء مختلف را گویند
ابوالحسن شهید راست س جبا نیا نزادیم بی زنهار جب / بی بدیدیم از گونه گونه جدکاره
استاد رودکی راست س زرای نکو کار کرد تمام / ز جدکاره کرد سراسر تباه فصل خا
خدایگان پادشاه باشد حکیم انوری راست س خدایگانا سال نو است همایون باد / حقیر روز
تو چون روز عید میمون باد خدره با اول مضموم و ثانی زده و فتح را ریزه هر چیز را گویند حکیم سنائی
راست س نه در آن معده خدره میده / نه در آن دیده قطره باده مولوی معنوی راست س
ای امیر خان نغزاخان روح افزا شده / کز چنین خوان بجنبی خدره تماج را خدنگ با اول و ثانی
مفتوح بنون زده حکیم نزاری راست س زا حنف اگر بحکم است در عرب شهور / بدو مشتری شکل
دیده ام بگویم چون / جرم شمال در امام حکایتی و دست / از این مثل خدنگی ساختم برین چیچون
خدنگ نام درختی هست که از چوب آن تیر و خدنگ زین و امثال آن سازند و چون تیر از آن
چوب تیر تراشند لهذا تیر را خدنگ می گویند مولوی معنوی راست س حمله ادراکات بر خرهای لنگ
او سوار باد پران چون خدنگ امیر خسرو راست س بدست ججره تو رعنان تیر از دم هر آن
خدنگ که ایام در کمان آورد خدو با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد و آنرا خیو و تفو نیز گویند
مولوی معنوی راست س او خدو زد بر رخ که روی ماه / سجده آرد پیش او در سجده گاه حکیم

خدنگ پیکر تیر بود

سوزنشا

سوزنشا راست س از بد چرخ آسیا گردان / خشک شد در دهان بنده خدو خدوک با اول و
ثانی مضموم پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و در فرهنگها مرقوم است
که رشک و حسد و خجلت و خشم و تیرگی بود حکیم انوری راست س از حسد فتح تو خصم تو بسی
کرد اسب / همچو حجی که خدوک جوجه را در شکست مولوی معنوی راست س نفس ضعیف معده را خم
کند خوف / زانکه خدوک می شود خوان مرا زنیش بحس خدیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
کدبانو را گویند ابو مسلم بشاری گفته س در ظاهر اگر بیت تمام از درویش / زنیم چو زنی
لطف بهم صد خدیش / در در هر کس تا باندازه خویش / در خانه خود بنده و اندر خانه خدیش
خدو و خدیو با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه بود شیخ نظامی راست س
خدیو جهان در جهانتاختن / بر آراست عزم سفر ساختن حکیم نزاری راست س برسند مراد
نشسته جهان خدیو / انگشت فلک بطوع کند عبده خطاب فصل دال دد و دده
جانور درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنائی راست س مملکت را
ثبات در خرد است / بی خرد مرد همچو غول و دد است و در س جه بود چون سوره دیو دده جای
فتح اندرین گدای که ره فصل را رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم فردوسی
راست س به پرده درست ار سخن را زجوی / به پیش ردان آشکارا بگوی دوم دلاور و پهلوان
دلیر را گویند حکیم فردوسی راست س سپاه دشمن از دو را بجای تو نی / بگو هر سالار بر تو کی
ردنجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمیست که آنرا دیوک نیز
گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رسته و صف بود حکیم
فردوسی راست س سواران ایران همه صف زده / رده بر کشیدند از پیش کوه دوم چوبی باشد که در زیر
آن غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالا علف که از کاه جدا نشده باشد
بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا سنتیج و چون هم خوانند و بزبان علمی اهل هند دندان
را گویند فصل زای منقوطه زدر با اول مکسور و ثانی مفتوح برا زده بمعنی لائق و سزاوار آمده و آنرا

ازدر خنده گوشه استاد منوچهری راست ب دو پستان تو سرمایه زاد خنده و ناز دشمنان تو بگاه
زدرخنده خویش زدودن با اول مکسور پاک کردن بود چنانچه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال
آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن رشیدی وطواط راست ب
ای برده سر زلف تو رنگ از دل تو نزدوده وفا زنگ از دل تو تا کم نشود گر به پیکار ازلی
موم از دل تو بر شد و سنگ از دل تو منوچهری راست ب چندانکه توانست رحمت بنمودی
چندانکه توانست ملکت بزدودی زده با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته باشد که
حکیم فردوسی راست ب کشیده ندگرد ان زده بر وده بطوق و بزنجیر زرین زده شیخ نظامی راست
ب اندر آن بزمی پرند زده کله در اوج دست بند زده شیخ نظامی راست دوم بمعنی خورده
آمده و زدن بمعنی خوردن باشد ابو المفاخر رازی در منقبت حضرت امام الجن و الانس علی
بن موسی الرضا علیه الف الف تحیة و الثنا بنظم آورده ب ایزد چون عقل و روح لقمه
انوار علم و ای شده چون جد و باب طعمه ارباب فطن استاد راست ب نان خورد با
تره و دوغ زن بمعنی بکو برجوان شاه دوغ زن سیوم برید بود شیخ سعدی راست ب
نماند حاتم طائی و لیک تا باید بماند نام بلندش به نیکویی مشهور زکات مال بدر کن که فضله
رز را چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور چهارم چیز کهنه و فرسوده بود بزای عجمی مفصل آمده
بمعنی آژدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ب بنزدیک اگر که باید شدن همه جرم او را
بر پیکان زدن سیسنبل سداب با اول مضموم دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوائی
که مشهور و معروف است و آنرا بعربی تیز سداب خوانند و خوردن آن دفع قوت
باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده استاد رودکی آن دو معنی را بنظم آورده ب اگر سداب
بکار زند دار تو یاد کنند سداب که درتن فزون شود ز سداب سدپایه نام خرده ایست
که در گوش ریزند و آنرا هزار پا نیز گویند سدکام با اول مفتوح بثانی زده از کسی چیز طلب کردن
بود از روی ضرورت سدگاه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد شعر

علی کوه

علی کوه ب سدگاه توصد راه زسر کیش ببندا بل سده است از سدرو از قصه سکندر سدکیش
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول و شین قرشت باشد عماد نظم نموده ب خوارد
در کوه شاه جهان دیش بگیتی در پنج تمثال سدکیش سده با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول نام جشنی است که پارسیان در دهم بهمن کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین
مرغان و جانوران صحرا را گرفته دستهای گیاه بر پایشان بسته آتش در آن زنند و رها کنند
در هوا و صحرا بپرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و صحرا بها زنند بعضی گویند که واضع این
جشن کیومرث است و باعث برین جشن و وجه تسمیه آن آنست که چون کیومرث را صد
فرزند ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند در این شب جشن نموده آنها را
کدخدای ساخت و فرمود که آتش بسیار افروختند بدان سبب آنرا سده نام نهادند
و صد که عدد معین است بسین است نه بصاد و بصاد در کلام فرس نیاید و فرقه
بر آنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ روزی با گروه
با جمعی باطراف کوهی رفت ناگاه اژدهای بنظرش درآمد سنگی برداشته بجانب اژدها
انداخت آن سنگ خطا خورده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون در آن
زمان هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با جمع اعیان از دیدن آتش
شادمان گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجای آورده قبله ساخت دوم تسمیه این
بدین اسم گفته اند که چون از این روز تا روز نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که
مجموع صد باشد آنرا سده خوانند و هر سوم سه خشت و صد گرت صد ق است حکیم خاقانی راست
ب کذار کاتش سده بر جان تو زنند ای هیچکاره و گرگ آفت رسان ما حکیم ازرقی راست ب
از جور رستخیز تو بر بیهده دهر نقش انگشت بحیا آنم سده ای عشق تو در دل من آتش زده
ب مرده بود ستیزه با دل شدی دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان حکیم نزاری راست ب
چادر نعمت در سده دارم بحمد الله معد کیک شوم و باد بخت و آب شور و نان جو سیوم نام

نخلی است که در دار المرز مازندران و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمشابهٔ بزرگ باشد
که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبهٔ انبوه بود که باران از آن
نگذرد تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت آرام توانند گرفت و عجب دیده که برگی از برگهای
آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند
خریطه از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه
آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد مانند صمغی که آنرا بعوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی
را رنگین و شفاف سازد و آنرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال و سارشک ارد و سارشکله
و نازبو و کژم و لاشکر و اغال پشه و کنجک و در دار المرز خوانند و بتازی شجرة البق نامند
فصل شین منقوطه **شدکار و شدیار** با اول مضموم بثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت
شکافته باشند حکیم ناصر خسرو راست **بیت** کل خوشبوی پاکیزه است اگرچند نروید جز از
سر کین شدکار مختاری در مدحت ملک گوید **بیت** برزه کاویست که خورد ناجای برنجی
که خود کند شدیار **فصل غین منقوطه** **غداره** با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند **غدر** با اول
و ثانی مفتوح جیبه جامه باشد و آنرا کدر نیز گویند **غدنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف فارسی اسم فاعل از انجام بود شمس فخری راست **بیت** مخالفان ترا چون شرنگ بخشد
باد شهد کرده حلق جهانت بسنجه همچو غدنگ **فصل فا** **فدرنجک** با اول
مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول دیویست که در
خواب مردم را فرو گیرد حکما گویند که ماده سوداییست که در خواب چنان نماید و در تازی
کابوس خوانند دوم پیرامون دهن باشد و آنرا تفنوز و پوز نیز خوانند **فدرنگ** با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف فارسی چوبی باشد قوی و کنده که در پس در اندازند
تا گشوده نشود و آنرا دستوره و کلندر و کلندره نیز خوانند شمس فخری راست **بیت**
تو کیسه را بود آسیب احتقان و دال نه چوب در سرای از اشکنجه فدرنگ **فدرونگ** با اول مفتوح

بثانی زده

بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند
و چون دشمن بپای حصار آید بر سرش اندازند **فدره** با اول مفتوح بثانی زده بوریایی
باشد که از برگ خرما بافند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترانند تا خاک ریخته نشود
فصل کاف **کد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد چنانکه شهستان و فرخی راست **بیت** بتکده اندر
بت را خزانه کردند دران خزانه بفشند وقتهای پیل که دوم بمعنی تخت آمده **کدبانو**
دو معنی دارد اول صاحبه و خاتون خانه را گویند که خانه و کد با نو بمعنی خاتون خانه بود
دوم در عرف زنان را نامند که معتبر و موقر باشند و ترتیب خانه و سامان سرای بر وجه لایق کنند
دوم منجمان دلیل جسم خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت عمر دلیل
اگر از این دو اصل که کدبانو و کدخدا است که بانو کار نیاید چیزی که جسم بی روح و
روح بی جسم مهر کدام از این دو اصل که یکی دیگری با شد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را
بیونانی هیلاج گویند و معنی آن چشمهٔ زندگانیست **کدخدا** دو معنی دارد اول صاحب
خانه را گویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود دوم در عرف کسی را گویند که
معتبر و موقر و کارساز و مهم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند
حکیم فردوسی راست **بیت** کیومرث شد در جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای
با پسر ایغ آنکه جهان کدخدای بجنبید چون کوه لشکر ز جای از این نظم بوده **بیت** شهریار تو
انگیسی که جهان را بسزد کدخدایی تو بزو مود خدای متعال سیوم باصطلاح منجمان دلیل روح
را خوانند و شیخ از اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید **بیت** صاحب صنعت
و دلیل بهار طالع و کدخدا و خانهٔ چهار شرح او که گفته **بیت** مهر او زنده پیران احرام
پیر هیلاج و کدخدا و سهام **کدرم** با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غلهٔ باشد
مانند ارزن که اکثر و اغلب در میان زراعت برنج شود حکیم سوزنی راست **بیت** که بسر نیز نخواهد
گندم و جو برنج و ارزن خورش **کدفت** با اول مفتوح و ثانی مضموم بفا زده کاشته سر را گویند حکیم

نزاری نظم نموده بیت بجان دوستی که گر صد هزار سال برآید نه ممکن است که سودا بدر رود ز کله قیم(?)
کدکده با هر دو کاف مفتوح آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد کدن
با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائیست که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار
کنند و ترتیب مرده نهاد هر دو را آنجا گرد آیند دوم حیز و مخنث باشد و از اکون بکاف مضموم
و دال مکسور نیز خوانند کدنگ و کدنگه با اول مضموم و ثانی ساکن مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند
که دقاقان و گازران جامه دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گازری گوید بیت
بیازمای مرا تا چگونه ایم ز آب بسنگ بودن اندر نورد تا به بیار چوب تو سر بر نهم کدنگ
بزن ز عشق تو بیزارم ار بگویم آه کدواده با اول مفتوح و ثانی ساکن و دو بنای خانه و عمارت بود
سیف اسفرنگی راست بیت بیاید توکل نگارشته دیوار بیار خانه جان در عهد تو است مانده
که دوادهٔ عمر سست بنیان کدوخ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گام را گویند استاد
رودکی فرماید بیت پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ با دو رخ از باده لعل و با دو چشم
از سحر شوخ کدوده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراشش و خراشیدن بود دوم بمعنی آفتز(?)
آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کده است که مرقوم شد مولوی معنوی راست بیت از دست هجرانت دو تا نگشت
کزان جنت خانه کرده ام اکنون جهار کده دیگر دوم با اول مضموم دو معنی دارد اول ماده بود دوم
کلیدان خانه باشد این دو معنی شمس فخری بترتیب نظم نموده بیت اگر طغرلان اهل ادراک را کام
مراد خرابه و شکرستان بکده کشته ایمن ملکش ز دزدان آنجا بکرد خانها
ایمن شدند از زحمت قفل و کده سیوم بمعنی خراشش و خراشیدن آمده و از اکده نیز خوانند
کدین و کدینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها بمعنی کدنگ است که
مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو راست بیت توای حجت مومنان خراسان امام زمانرا امین و امینی
دل مومنانرا ز دست کسان آنجا سر اصبحی را بجهت گوئی شیخ نظامی نظم نموده بیت رهی گو زدی کوه نیش
گرز بشکستی اگر چه بود ابرز حکیم نزاری بمعنی بنگ گفته بیت اگر پیش لی دارم بسنان نه پیچی از

کین دم

کین رمه هاره زده وله بیت پندار شکر زیر کدین مجاهده سندان روزگار بتوش و توان کدیور
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برزگر و فلاح را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت
ماه با همی کند شاه فلک کدیوری عالم فاقه برده را تخم دهد توانگری مایه ساز داد
برده به صفت توانگران برزه گری کند نگاه از تنبل کدیوری فصل کاف عجمی گد
با اول مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند مولوی معنوی راست بیت شکرت جو آمد و شیرین لب
شکر فروشی جو جان پس روی بزرش شکر فروشی کم کن گدیه گدائی را گویند حکیم انوری
نظم نموده بیت منت حاجت مرا با خواجه گدیه جو مفلسی گنج درخانه گداره با اول
مضموم بالاخانه تابستانی باشد و آنرا پرواره و پرواره و فرداره و فرواره نیز گویند
و در عرف اهل هندستان بمعنی تختها که بام خانه را بدان بپوشند چه مرقوم شد گداغازی
لولی و ریسمان باز را گویند چون در قدیم غازی لولی و ریسمان باز را منسوب جنانچه
مرقوم شد تا خواهی خواستند که در میان غازی عرب که غزا کنند بود و غازی پارسی
فرق باشد آن گداغازی نامیدند جنانچه مولوی معنوی فرماید بیت جنبش جان
کز صورت گرمابه است صفت شکلی که کداغازی مولانا مطهر راست بیت
دست گرمال ملوک بسپاه کنون خزانه که گدالان گیرد و قیل شود مرات گدا
غازیان آسته زن ولیاس کنیزکی کند تحصیل گدر و گدرک با اول مفتوح ثانی ساکن
و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی راست بیت روز و شب را برد تو گدرک باشد
جوشن و ساز برکف تو باده آسوده جو زنگ گدست با اول مکسور و ثانی مفتوح
بمعنی بدست آمده که گذشته گدک با اول و ثانی مفتوح با ها پیپایه که در میانش
برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده نیز پزند بسحاق اطعمه راست بیت بامداد اگر ز بیت
گدگ و پانچه زدند سیر مدار نبات آن کلم و کیپا را کار گدکه با هر دو کاف عجمی
مضموم کلمه باشد که بدان ز بطلبند و بنوازند دگاه پژپژی نیز گویند ابن یمین فرماید بیت

انگشتان را
تا که دیر است تا مشت زده اند نشود بزرگ کرکی فربه و بزبان هندی جنبانیدن انگشتان را
گویند در زیر بغل کسی تا خنده در آید و از اینجاست غلغلیچ نیز خوانند **فصل میم** **مدنگ**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید انبان بدان گشایند مولوی
معنوی راست **بیت** کو حریفی دم حریفی گرو زو زانکه کلیدان نه بود بی مدنگ خواهم سلمان ساوجی راست
بیت نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید سر آن نیزه مگر بر در فتح است مدنگ و در فرهنگ
بمعنی دندانه و پره قفل بنظر رسیده است **مدحون** پوست دباغت کرده را گویند
حکیم اسدی راست **بیت** صد و بیست گردون جنیبت بزرگ دو جنان چو پر باز نه چون گرگ
فصل نون **نند** با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابو الفرج رونی راست **بیت**
بمعنی که بخت را و جاه را و اقبال را نند است از خدمت محمد بهروز احمد است و در عزل بود
در درد اول نوعی از خوشبوئی باشد حکیم سوزنی راست **بیت** هوا ازو بود شاخ … دل از نرم … بود
که جذبش آهن از خشک بود و عنبر و نند دوم بمعنی رش و رسیدن آمده و با اول مکسور حصه دو سر
با چند و حصه باید **نذب** با اول و ثانی مفتوح داو بر هفت باشد و آنرا بتازی عنب اخوا
اثیر الدین اخسیکتی فرماید **بیت** نذب دولت تا باخته بر چید بساط منزل عالم نادیده برون تاخت براه
و چون از هفت بگذرد پانزده رسد آنرا تمامی نذب داو خوانند نیز گویند و بتازی و انحنا
و چون بهفده رسد آنرا دست خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است
و اگر از دست خون بگذرد حکم اول به آنکه چه اگر داو کنند و داو حسرت دهد نمی شود
بلکه داو اول گویند و نیز بمعنی درد اول کرد قمار بود دوم نشخوار جراحت سیوم
تهلکه را خوانند **فصل ها** **هدنج** و **هدنگ** با اول و ثانی مفتوح اسب جنگی را
گویند **هده** با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران راست **بیت** گر هجا … زرق و تهمت بود
هده جویم زرق و بیهده و آنرا هوده نیز گویند بیهده و بیهوده ناحق **باب ذال منقوط**
چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشد و آنرا منقسم بفصول نساخت و اگر

کسی گوید

کسی گوید در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان
چه می گوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند در
لغت ذال حرف سیوم واقع شده نه دوم **بذله** خواندن شوخ باشد حکیم آذری نظم
نموده **بیت** بذله گوئی بیان جچه بود سر و کارش به مسخرگی **بذیون** با بای معجمه مفتوح ثانی
زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف قماشی خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ بنظم
نظم آورده **بیت** بزر بالا بود بعنبرین هست بذیون قماشهای گزین **پذرفتن** و **پذیرفتن**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید **بیت** دل بیراه از خدا
از زمانه راه جسته است گفت بر در علی خدای پذیرفتار **پذیره** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی راست **بیت** منزل عفو اوست که
شکر لطف او پذیره آمد استاد عنصری راست **بیت** سوال کی که پیش عطا پذیره کند
همه عطای تو آید پذیره پیش سوال **تذرو** با اول و ثانی مفتوح نام مرغی است **گذاردن**
و **گذاشتن** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی گذرانیدن بود حکیم قطران گوید
بیت ور بدولت بوذ کار از چرخ بگذاردم خادم آمد … جاوید خاک آن درم
حکیم فردوسی نظم نموده **بیت** ور اجرا نهند … که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر **گذشت**
راه را گویند **باب را** **فصل الف** **ار** با اول مفتوح … دو معنی دارد اول
بمعنی اگر باشد و آن معروف است دوم اره را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست **بیت** فلک
طبع آن استاد جابک صورتست کار نزد اندر دستگاه صنعتش اره … سیوم شغل [illegible] را
گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا بر وحل و کنجاره نیز گویند **اران** نام ملکیست
از ولایت آذربایجان حکیم خاقانی فرماید **بیت** فتح اران نام را و نور زده ایام را فتح عراق
و شام را و فتح … **اراوند** با اول مفتوح بمعنی اروند است که انشاء الله تعالی
بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **اربو** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف

امرود باشد و اربود ار درخت امرود باشد شیخ ع بر سر چشمهٔ پایی ارو لب جوی عزیزه الدوارهٔ
دیار اربیان با اول مضموم بثانی زده وبای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ تنز فرانند بتازی
جراد البحر وطبری جهنگه گویند ارتجک با اول مکسور بثانی زده وتای فوقانی مفتوح بقی
باشد فخر الدین احول گفته ع ثره نشسته بپشت فیل چو ابر اگر رزه جو ارتجک دردست
او ومرد درست ع اسب باد در شغق در شگرشاه بهار ارچه کوش تند
ارتجکه زرین لگید ارتنگ با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی بنون زده وکاف عجمی
نام نگارخانهٔ مانی نقاش باشد سف اسفرنگی راست ع ار مانی شود زنده چو بیند نقش و نیرنگ بیش
بیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش رفیع الدین لنبانی راست ع صبا نگاشته آن نقشها که
ترب آن ناب لطف فرو شسته تخته ارتنگ وگاه ارتنگ بمانی اطلاق کنند چنانچه فرخ
شعر ده نظم نموده ع باکلک تو چون قلم زد ارتنگ چه ساده نگار گرد ارتنگ است
ودر فرهنگ هندوشاه نوشته اند که نام بتخانه باشد ارتیشدار با اول مفتوح بثانی زده و
تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین مشوط بتوقف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گو
یند زرانشت بهرام راست ع هم زر زنند شاد ارتیشداران سلیح پر چاده باسواران دوم نام
رودیست بس بزرگ در حدود دشت قبچاق ارج با اول مفتوح بثانی زده بجیم دو معنی دارد اول
قدر و مرتبه باشد و در جهنه صاحب قدر و مرتبه را گویند چنانچه یعنی صاحب و خداوند آمده شیخ
فرید الدین عطار فرماید ع بجای او فتی کانجا خدای ترا با حقیقت بیش ارج زجمله فارغ و
در جهانگیری ارج دریغا که نزدانی خویش با ارج دوم یعنی که نسبت این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب
نظم نموده ع بمدح و ثنا ارجمندی خود را بمدح و ثنای تو با ارج کردم بطفل همای همایون جهت
ده بار روی زاغ در برج ارج کردم سیوم آنکه بار نامند نیکو مضرت یکجهان چو پرکل ارج
بیطلسمی که باندی بسر برج حادم نام رغبت کرد آن در کمایت نرمی باشد و بالتد و ا بدان
پرسانند و آنرا زنبک و قونه و نیز یعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند ارجاسب با اول

مفتوح بثانی

مفتوح بثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب که پادشاه توران بود و در دین زردشت بر او شکر گشت
ودیت و جنگ گشتاسب را او بجنگ گشته بود و لهراسپ پدر گشتاسپ که پادشاه سلح کرده
در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورد و با او زن هما و دیگر دختران گشتاسپ بودند گرفته در رو
دژ محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ بفرموده پدر برو تیز در رفته قتل نموده دختران را
که خواهران خود را اخلاص کرد ارجنب با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح یعنی ارینگ است که
مرقوم گشت ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم یعنی شبه و مانند آمده و با اول
مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد متعلق بدو است
ارد دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و نشاط
درین روز سفر کردن و نقل و تحمل نمودن حکیم فردوسی راست ع سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد بماه سفندارمذ
روز ارد اردشیر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار است چون جدش
گشتاسپ او را بسی دلیر و شجاع دید بدین نام خواند چه ارد یعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی
فرماید ع چو دیدش چنان گرد و شیر اردشیر همی خواند از آن پس ورا اردشیر دوم نام اول از ملوک
ساسانیست و او را اردشیر بابکان گفته و ریش دراز داشت و سره نیزه گویند حکیم فردوسی راست ع
همان اردشیرش پسر کرد نام نیا شد بدیدار او شادکام مر او را اکنون مردم بادگیر همی خوانند اردشیر
بابکان اردشیران و اردشیر داود نام نوعی از فرود است که تلخ باشد اردکان با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال واسرار نجوم باشد و معرب آن اردجان است
دوم نام موضعیست از مضافات شیراز و نام دهیست از ولایت یزد اردن با اول مضموم بثانی
زده یعنی آردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند که
قبر حضرت یعقوب در حدود آن آردن جوید اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است
که اردشیر بابکان نوکر او بود آخر او را کشته خود پادشاه شد حکیم فردوسی راست ع
ورا خواندندی اردوان بزرگ که از میش بگسست چنگال گرگ اردهی با اول مضموم بثانی زده

مخفف اردیبهشت است حکیم فردوسی گوید س دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی
زمین اردیبهشت با اول مضموم بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که محافظت کوهها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردیبهشت و روز اردیبهشت
واقع شود بدو متعلقست حکیم فردوسی فرماید س همه ساله اردیبهشت هژیر نگهبان تو بر جشن و
آذر و دیر دوم نام آتش است نزد زراتشت بهرام گوید س بسوزد دلش پیر اردیبهشت
روانش بیابد بخوشی در بهشت سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است
در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند و وجه تسمیه آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند بود چنانچه
مرقوم گشت چون آن ماه وسط فصل بهار است و هوا در غایت اعتدال و نباتات
در نهایت نشو و نما و گلها در باغ شکفته آنرا اردیبهشت خوانند یعنی شبیه با
بهشت شیخ نظامی فرموده س در آن بزم آراسته چون بهشت گلفشان زار تا ماه اردیبهشت
شیخ سعدی گوید س همه سال اقبال بقای عمر تو باد شهور آن همه اردیبهشت و فروردین
چهارم نام روز سوم است از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون
نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از آن ماه عید کنند و جشن
نمایند و آنرا جشن اردیبهشت گان خوانند نیک است درین روز بمعبد و آتشکده رفتن
و حاجت خواستن و نزد پادشاهان در آمدن و در جنگ و کارزار شدن ارز با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست مختاری راست س
محبت تو مرا گر بارزش نخرد گر بر دمی زمین زند بجای گیاه دوم قدر و مرتبه بود شیخ
اوحدی فرماید س بجد بیار مکن و قناعت ورز تا بدها قبول یابی و ارز حکیم زجاجی
گوید س شهنشاه برگشت از راه مرز همه آن بچاه به نیز و داد ارز ارزانی با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده
شوخی در مدح آورده فرماید س اهل سخن تو بیجا ارزانی که کجا است بخجند اهل سخن
سیوم مستحق

سیوم مستحق و در خور بود حکیم فردوسی گوید س بارزانیان ده همه هر چه هست مبادا که آید بیار شکست
دل س بارزانیان بخش هر جت هواست که گنج تو ارزانیان راست است ارزه با اول مفتوح
بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول زفت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران
که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود از صنوبر نر که برنه دهد حکیم سوزنی راست
س پنبه بگوش اندر آکنده تو [illegible] پنبه چو کوهی که اندر ریزد از ارزه دوم گاهگل را
گویند و ارزه رگیل را گویند که گاهگل گره سوم نام کشور نخستین است از هفت کشور
ارزیون با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است
که در حباله بهرام گور بوده ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت
تلخ باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تیر کمان
تیر پیچند و آنرا توز نیز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند استاد گوید س دی محتسب راه
بگذاشت بر دست گرفته چوب ارژن ارژنگ بچهار معنی دارد اول ارژنگ است که
مرقوم شد شیخ نظامی فرماید س عجب مانده از آن کار نقاش که بعبرت فرومانده بیکار
که چون کرده اند این همه صورت نگار دوم ارژنگ را با یکی سان نگار دوم نام مصوری بوده
مانند مانی امیر خسرو نظم نموده س نقش دو تن مانی و ارژنگ طراز سخن بسته بر
سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری راست س
از غبار رستم است فلکی ساز و طبع ملکی کرده با لطف تو دیو ارژنگ چهارم نام
رزه باشد که یکی از پهلوانان توران است و بر دست طوس نوذر کشته شد حکیم فردوسی
گوید س بپور رزه گفت نام تو چیست ز گردان جنگی ترا نام کیست بدو گفت ارژنگ
جنگی منم سرافراز شیر درنگی منم ارژنه با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از
ملک فارس که تا شیراز قریب سی فرسنگ است و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعه ظهور
حضرت امیرالمومنین علیه التحیة واقعه در آن دشت و خلاص کردن سلمان فارسی علیه الرحمه را از [illegible]

شیر معروف و مشهور است استاد گوید ع سوار ارژنه را ایج گوی و از دشمن جوی مترس
اگر بچه زن چو شیر را بیت ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ
شیر شرزه زاید ع ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
و با اول مفتوح و ثانی زده سنگ باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوچهری راست ع
نزدیک از درخت ارس گل فرو نخیزد از میان لاله لادن این بیت از راست ع ای برای
قوت دل که بخوری بادام صندل و صندل بیابم غیر چوب ارس و تاغ ارستن دو معنی
دارد اول توانستن بود دوم مخفف آرستن است ارسن با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح
بنون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد و آنرا
ارجنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی راست ع همی تا فرو ماند از رای [illegible] نگار
گوئی برارسنگ است ارش با اول مفتوح و ثانی زده ارشن با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول آرنج باشد تا سرانگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظوم گوید ع
دیو [illegible] آتش ساعدین [illegible] ارش ارشن حکیم اسدی راست ع همی [illegible]
[illegible] بود که از [illegible] ارش [illegible] بود دوم شهریست از ولایت شروان و با اول
مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم [illegible] افگندن میان
قوم و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین [illegible]
زده رشک و حسد باشد ارغ با اول مضموم و ثانی زده بادام و پسته و گردکان و فندق
و مانند آن و امثال آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد ارغا و ارغاب
و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد شاه داعی شیرازی فرماید ع بر دو رخسارش دو ارغا
ز آب چشم رفته از دست خیالش خواب چشم خواجه عمیق بخاری گفته ع ز [illegible]
خون چو کوه [illegible] نشیمش [illegible] چو ارغاب آخر حکیم سوزنی راست ع ز عشق دو رخ
چون ارغوانت [illegible] ز هر دو دیده [illegible] ارغاو [illegible] روان شوم

سوی کاسان دو دیده چون ارغاو اگر بیابی آن ارغوان رخ از کاسان ارغج با اول مفتوح
و ثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده بیاره ایست که بر هر درختی که بپیچد خشک سازد و آنرا
سرند و نوبیچ نیز گویند و بتازی عشقه خوانند شاعر گوید ع نهال قد مرا از عشق زرد شد
[illegible] درخت خشک شود چون برو تند ارغج ارغند و ارغنده با اول مفتوح و ثانی
زده و غین مضموم بدال زده در لغت اول و بنون زده در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین
و غضبناک بود حکیم فردوسی فرماید ع یکی نامه بنوشت نزدیک گیو چو شیری که ارغنده گردد
بصید حکیم اسدی فرماید ع زره دار گردی [illegible] برون آمد آن گرد با [illegible] گرز
بگشت [illegible] که ارغنده بودند بر سان گرگ دوم حریص و [illegible]
نامند ارغن با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست
و اکثر و اغلب در میان [illegible] نصاری دارند و آنرا ارغنون و ارغنن نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ع
از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر کافغان بنای حلق چو ارغن برآورم ارغناب با اول مفتوح و ثانی
زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربیجان واقع است و نیز
رودخانه باشد از نواحی قندهار [illegible] و معنی ترکیبی آن [illegible] بود [illegible]
ارغون با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسب [illegible] و تیزرو گویند
حکیم قطران فرماید ع [illegible] نشسته بر ارغون و بزبان ترکی
نام قومی از ترکان باشد ارگ با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه اندرون قلعه را نامند دوم
نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده ع جنگی کرده [illegible]
قلعها کنده چو ارگ سیستان و در ع [illegible]
[illegible] و بزبان [illegible] اهل خطا اسمیست از اسمای [illegible] ارگک با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی باران خرد قطره بود شهاب الدین خطاط راست ع یک قطره [illegible]
[illegible] قلزم و عمان و محیط است ارگنج با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح نام

شهریست از خراسان که در سرحد ماوراءالنهر واقع شده عمادالدین یوسف فضلوی نظم نموده ع
بروم و مصر و بارکنج اضطرابست همه بحجه عراق و بس رغه گان **ارم** با اول مکسور بثانی زده مصرع
نام شخصیست که واضع ساز چنگ است و او را ارم و ارمین و ارامش نیز گویند استاد فرخی
ع زاده حزین بربط و آوای نرم چنگ ارم در بر داهنگ پست و در حرف دوم منفی دارد اول
بهشت شداد بود دوم نشانه را گویند **ارمان** با اول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود حکیم
فردوسی راست ع بارمان و اروند مرد حسن فراز آورد گوهر گون بسم وشد **ارمایل** با اول مضموم
بثانی زده نام پادشاهزاده بوده آورده اند دو پادشاهزاده بودند یکی ارمایل دوم کرمایل
که بواسطه رهائی خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود که بکشند مغز
سر یکی را بجهت ماران که از کتف او بر آمده بودند حاضر ساختند یکی را آزاد میکردند و
هر گاه ازینها جمعی میشدند هر کدام چند گوسفند داده میگفتند که بروید و در دشت و
جایهای خراب ساکن شوید گویند که کردان از اولاد آن جماعه اند حکیم فردوسی راست ع دو پاکیزه
از گوهر پادشا دو مرد گرانمایه پارسا یکی نام ارمایل پاکدین دگر نام کرمایل نیکدین
ارمز و **ارمزد** با اول مضموم بثانی زده و سیم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست امور و مصالحی که در روز ارمز واقع شود بدو متعلق است دوم اسم روز
اول است از هر ماه شمسی حکیم فردوسی راست ع یکی کودک آمدش ارمزد روز به نیکی اختر و فال
فروز سیوم نام ستاره برجیس که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام بزرگزاده اسفندیار
باشد **ارمغان** با اول مضموم بثانی زده و سیم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند برای دوستان
بیاورند و آنرا سوغات و رهآورد نیز گویند شیخ سعدی شیرازی راست ع هر ارمغانی ازان
بهر دوستان چیز توخود بیا که در هیچ درنمی باید کمال اسمعیل راست ع چو فکرت بنو ارمغانی
خواهد همه حور عین آورد ارمغان **ارمکان** با اول مکسور بثانی زده و سیم مفتوح و کاف عجمی بمعنی تربیت
و تربیت و سعد و سعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش شروانشاه گوید ع که تو بودی ارمکان مکم

ازین گنج

وزین گنج آسمان کم گیر زنو سنه جاودان یافت که بیغات ارمکان یافت و له ع بهر که در طالع
ارمکان تافت سروار عمر جاودان یافت **ارمنده** و **ارمیده** با اول مفتوح بثانی زده
و سیم مفتوح بنون زده مخفف آرمیده بود حکیم سوزنی راست ع تا مدان کندگان رستم نژاد
خر چاره ای غلام خورنده که جو خورد نشاط اسب رنده مانده ارسنده ان ارمنده **ارمنین**
با اول مفتوح بثانی زده و سیم مضموم و نون مکسور و یا معروف انار بری را گویند **ارمود** با اول
مضموم بثانی زده و سیم مضموم و واو معروف امرود را گویند **ارمون** با اول مفتوح بثانی
زده و سیم مضموم و واو معروف وزی را گویند که پیش از کار مزدوران بدهند و آنرا بتازی
عربون داربون نیز گویند **ارمین** نام پسر کوچک کیقباد و برادر کاوس است **ارنج** با اول
و ثانی مفتوح ارنج باشد شمس فخری راست ع چه غم مملکت را چو دفع ظلم شکسته بیشاه
آسمان تارنج **ارندان** با اول و ثانی مفتوح بنون زده یعنی انکار نامده پیر هروی خواجه عبدالله
انصاری قدس سره در طبقات خویش آورده که شیخ الاسلام گفت که آن پیشینه که
وی گفت علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دیگر علم توکل و معامله و محبت بود که
خاص قبول کنند و عام قبول نکنند و عام فرا آن نیارد و پس دیگر علم خصوص حقیقت بود که
بیرک خلق بود و نه طاقت علم و عقل خلق در یافت شد و ایرا مجبور کردند در خاستند باکار
وارندان **ارنواز** با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود
ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را از قید ضحاک در گرفت حکیم فردوسی فرماید ع
در ایوان شاهی شبی دیریاز بگاخ اندرون بود با ارنواز **ارنوند اسب** با اول مفتوح بثانی زده و
نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است ضحاک را بتازی ده آک و بیوراسب نیز گویند
ارن بیز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و بای مکسور بزای عجمی زده بمعنی غربال باشد
و آنرا ترغون و ترغون نیز گویند و سوی آن طرغون **ارورنه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی
از شراب مختار بیرمی است ع غریبنده کرد ون سوره الدم لا نجس و جیره الحسد دوم ارمانه

نام گلیست که آنرا زهری و صحرائی گویند چون از آنجا گذر کنند بهر بوی کنند که باشد زایل کند **اروس**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند پوربهای جامی فرماید بیت یکبار چار بار
برده ام اسپ از کله روزی که اروس تماشی از خانه **اروند** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی
دارد اول دجله بغداد باشد و آنرا بعربی شط گویند حکیم فردوسی فرماید بیت اگر پهلوانی
ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان صاحب فرهنگ منظوم نیز آورده بیت
دارا روند رود را بر یاد که بتازی بود شط بغداد دوم حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی
گفته بیت بیاورمان داروند مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر سوم نام کوهیست نزدیکی
همدان که بالوند مشهورست حکیم خاقانی فرماید بیت شراب چند آتش لعل آتش که
حرارتش اروند و شهلان نماید اثیر الدین اخسیکتی راست بیت صد آنام بخصمت که واکند
بسر دشت کران جا مرد چون اروند چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا آورند نیز گویند
حکیم فردوسی راست بیت سیاوش مرا خود چو فرزند بود که با فر و با برز و اروند بود و در بعضی از
فرهنگها بمعنی تجربه و آزمایش نیز مرقوم است **اردین** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسوره و واو
ویای معروف تجربه بود **ارهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف پارسی نام قصه از جشان
است **اریب** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی مخرفست و آنرا اریب و ورب نیز
گویند مولوی معنوی راست بیت یکقدم چون زد ز بالا تا نشیب یکقدم چون پیل رفته بر
اریب **اریس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی زیرک و هوشیارست و در عربی
بمعنی متاع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی زراع را گویند **فصل با ب**
با اول مفتوح و ده معنی دارد اول بالا و زبر بود کمال اسمعیل راست بیت هرکه منظور تو شد چو ستاره
صفت زشرف جایگاهش برازد طارم نه منظر شد دوم بار درخت را گویند استاد فرخی در
صحبت ماه گوید بیت در از ترنج ستمند سوخته دل کشیده ترنج و دردمند جسته جگر
چو چشم شیخ چو جستهای آب و آب چو قول ... سیم ای بر سیم ... باشد حکیم

سوهن راست بیت رخ دربه و لب ... خنده نمود مرا یکی حریر و دوم بسد و سوم دیبا چهارم
کناره آغوش را گویند امیر خسرو راست تا زگنر است آن بدن از برگ گل بیست عیشست
کز برهنه گشته در بر کشی پنجم مخفف برگ است کمال اسمعیل راست بیت هرکه چون
نرگس صاحب نظرست از ذوق چون گل اندر زده بیرون از صد بر شد ششم بمعنی پهنا
آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی
ظرف بود چنانچه اگر گویند که یکبر شور آن باشد که بیک ظرف شیر دهم در خانه و بر است
براتی دو معنی دارد اول جامه و جز آنرا گویند که کهنه و فرسوده و ضایع شده باشد
بسبب آنکه اشال از خیمه ها دور و حرارت مردم کی هفته براتی نامند امیر خسرو فرماید بیت
براتی پوشش اندام تو نسیم است برادرزاده و زلف نسیم است شرف شفروه راست بیت
ز تو تازه که خلعت حسن بودم بس آنکه براتی شمع دو خوانده دوم جمعی را خوانند که در
نیز بانی که خدای عمراه شب بخانه عروس روند **برادة** با اول مضموم سونش آهن
و فولاد و هر چیز را گویند **براز** با اول مفتوح زیبا باشد شمس فخری راست بیت
خدایگان جوان بخت شیخ ابواسحق که تخت خسروی از ذات او گرفت براز و در عربی
بمعنی فضله است **براش** با اول مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند
براغالیدن بمعنی برانگیختن بود و برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریض و اغرا خوانند
براکوه با اول مفتوح نام کوهیست که مابین شرق و جنوب قصبه اوش واقع شده و اوش
از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان حکیم نزاری فرماید بیت وقت رسیدن
کوز ار ببراکوه رود یکی بس اعلیش ... **براندان** با اول مضموم و ثانی مفتوح و دو نا
را گویند **براورده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
قلعه و حصار مرقوم است حکیم فردوسی راست بیت بدرگاه شاه آفریدون رسید برآورده دید
ناپدید ... برآورده بالای او زمین کوه تا کوه پهنای او نشسته بدر بر گرانمایگان ...

درون چاه پر پایگان دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان او را نواختهٔ
مرتبه او بلند ساخته باشند حکیم فردوسی راست ش چه بادافره است این برآورده را
چرا پایم درمان خود کرده را **براه** بمعنی خوب و خوبی و آراسته و آراستگی آمده حکیم سنائی راست
ش طمع را است حجی از بی مدحت چو بهشت ز آنکه به لطف جمی نقش تو آورد سپاه لاجرم
کرد عروسی ز مدیحت جلوه که بداز حور بهشت است کسی فر دبراه حکیم اسدی گوید ش
بدان گونه سالار زار و تباه همی سدره چنین آید براه اثیر الدین اخسیکتی فرماید ش
مجلسش دیدیم نه بدان سازونش صدر درگاه دیدیم نه بدان فر دبراه **براهجن** و
براهیجن و **برهنجن** بمعنی برگشته بود به عبد الواسع جبلی راست ش اگر آتش فشان
خنجر براهیجنی بکوه اندر شود آتش چو خاکستر ز هیبت در دل خارا و له ش زده بازوی برنج
برسنجد پوست از کاو وار براهنجد **برباز** و **بربازه** با اول مفتوح بثانی زده چهره
را گویند که بر بالای چهرهٔ دیگر سازند **بربد** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اول نام ولایتی نیم روز است که بسیستان اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مذکور
شد **بربر** با هر دو بای مفتوح بهر دو راء زده و در بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از
مردمانست و در عربی اسم ولایتی است بمغرب که مردم آنجا سبز چرده باشند **برپسته**
با اول مفتوح بثانی زده جمادیست بر هر چه بغیر اید و بچسبد باشد **برپز** با اول مفتوح بثانی زده
سینه بند زنان باشد و آنرا ابادرنگ نیز خوانند و بتازی لبب گویند **برپوز** و **برپوس**
بمعنی پوز است یعنی پیرامون دهن و آنرا پتفوز نیز خوانند حکیم سنائی در صفت جمع گوران
گوید که دست را اعضای پیل نامیده و هر یکی آنرا بچیزی تعبیر نموده اند ش اگر را بدز
پیل طومیش دست و پای ستبر و برپوسش کفت شکلی چنانکه مخطوط است را است
همچون عمود مخروط است **برتاشک** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح گیاهی باشد
دوائی که آنرا برنجاسب نیز گویند و برنجاسب بعد از این مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

اند

برتنک سنگ دوم باشد از دو سنگ زن و آنرا زبرسنگ نیز گویند شرف شفروه راست ش
یکران ترا خم فلک زین است طوق شکر وجوه برتنک است **برته** با اول مفتوح بثانی زده
نام یکی از مبارزان ایرانست **برجاب** با اول مضموم نام مبارزیست از توران که
بهمراهی پیران بجنگ گودرز آمده بود **برجیس** با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای
معروف نام ستاره مشتریست مختاری نظم نموده ش خوانده تو وصال را برجیس
گشته تیر فراق را برجاس **برجاف** با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی نام غله ایست
که آنرا بتازی جلبان و ملک خوانند **برجخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بخا زده
نیزهٔ کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا برچه گویند حکیم خاقانی
فرماید ش از خنجر دو دم به کشور گرفتنش وز برجخ سه پایه دو سلطان شکستنش **برچد**
مخفف برچیدنست عمیق بخاری راست ش هوای قیرگون برچید نقاب قیرگون از
رخ سپهر عاج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر **برخ** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول پاره ای از چیزی باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران بدو
جمع شود و آنرا تالاب و برم نیز خوانند **برخنج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی گیاهی
باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بیرون نامند
خر خجیون نامند اغاجی گفته ش بوصال اندر ایم بده از گشت زمان تا فراق آید
بر آفت چو برخنج مرا **برخور** بمعنی شرکت و انباز آمده استاد فرخی فرماید ش زبس عطا
که دهد هر که زو عطا بستد کمان برد که مر او راست شریک و برخور **برخ** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی نخستین برخ است که مرقوم شده استاد منجیک راست ش ای جنج رخ رخ رخ سعادت
بجانش باد از عرش جمله جمله ز احسان کردگار زان برخ برخ برخ برخان او بسعد
زان جمله جمله جمله مرا و راز بخت یار **برخی** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح فدا
و قربان باشد استاد دقیقی گفته ش گل آب شد از شرم چو روی تو بدید در سرو خم افتاد چو قد تو

خمیده دل بنده زان سرو که چون قد تو راست جان رخی انگل که جو ... تو دمید شیخ سعدی
فرماید بیت همی رقص و دیدها در پس دل دوستان آزرده جان برخیش برد و بردابرد
و بردبرد جمع از لغات با اول مفتوح بثانی زده بمعنی از راه دور شو آمده حکیم انوری
راست بیت مسیح حکم تو صد بار قرون گفته بود جرخ را از ره برد حکیم سوزنی راست
بیت روزه دار دیگر برد ابرد میدان نبرد هم غلام شه برد هم نبرد زال اباد مولوی معنوی
فرماید بیت همت بلند دار که با همت سترگ جاوش پادشاه برآمد که برد برد و بردین
برده = اسیر ؟ نسق
مصدر آنست دبرد بمعنی سنگ نیز آمده بردی با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
برده = مجهول ؟
دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود دوم آنرا سنگ اسکنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را بهند
برداه و برده بمعنی براه است که در مقدم شیخ نظامی راست بیت از شیر و گوزن و گرگ و
روباه لشکرگاهی کشیده برداه برس با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی پرس آمده حکیم سنائی فرماید بیت آن کجند ارکه باز بحکمت نرسی ز بیانت باید
از فعال سنائی برس کمال اسمعیل راست بیت از فعال دل سوخته خونم برس حال دل
خواهی از من برس که درد دل شنت زنم باد رسیت ای دست داد باید زد شحنه برس
دوم امر از پرسیدن بود حکیم سوزنی فرماید بیت شاهی که ماه رایت منصور او بقدر از
برگذشت و بخورشید برسید برسته با اول مفتوح بثانی زده و را مضموم و سین زده
نباتات را گویند برز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زراعت را گویند و آنرا
ورز نیز گویند و مزارع را برزه گر و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید بیت کارخانه خود بجعفر بک
شود هرگز تمام زان که جولاهگی آید گر برزی گری دوم ماله بود که مردان کاهگل کنند
سرم زنجانی بود د با اول مضموم بمعنی دارد اول قد و قامت بود حکیم فردوسی راست بیت
پس پشتش هم سو چی کوفت گرز دو تا کرد بسیار بالا و برز دو بیت سبر جهنده گران گرز را
همی یاد کردان برو برز را دوم بمعنی شکوه آمده هم او فرموده بیت زدستش بیفتاد ز بیم گرز

توگفتی

تو گفتی بر فتش همی قد و برز سیوم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست بیت نهادند در یکدیگر تیغ و گرز
چو سنگ گران کاید از کوه برز حکیم علی فرقدی در صفت اسب نظم نموده بیت جهان نورد و غریب
هنجار و اسب نخچیر کهسار که خیره ماند ازو پر بار دمال عراب جنانکه از رنگ او کوه برز شد با مو
جنانکه از عرق سنگ حلب گشت خلاب برزگر و برزه گر و برزیگر بمعنی مزارع است
نجز کاشانی نظم نموده بیت عقل بود برزگر و تخم سبع آب دهش خرد و بیضا و نوع برزم با اول
مفتوح بثانی زده و زای مشروطه مفتوح آنکه شه باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده است
بیت همت برزم آنکه شه پاک آب ده هزار است بود اینجا اسب برزن با اول مفتوح بثانی
زده کوچه را گویند حکیم انوری فرماید بیت ای ترکی چار که عید است و بهمنست غافل مشو ز رسم
بازی برزنت و با اول مضموم چیزی باشد مانند نایه که از گل سازند و بر دباغان نیز هذا قول الدهر
در توحید گوید بیت بر سبزه سکانه بر خورشید در دوران در مطبخ نوالهٔ افلاک برزنست برزه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول زراعت بود دوم شاخ درخت باشد برزه گاو با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
مفتوح و کاف عجمی گاو دیسته جفت نموده با آن قلبه رانند مختاری در صفت فلک گوید بیت
برزه گاو دیست کو فردوس ماجار بر تیغ کو خود کشته شد بار برزین با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوطه مکسور و بیای معروف دو معنی دارد اول آتش را گویند شیخ نظامی راست بیت ز برزین دهقان
و افسون زند برآورده دودی بچرخ بلند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتیست که
آتشکده ساخته و آنرا آذر برزین نام نهاده بود حکیم انوری راست بیت گر دلاله رز فروغ لاله
کنی آتشکده برزین است نزد آتشت بحرام گیر بیت بگفتا از و دشت آگاه برزین
روان شد سوی آتشگاه برزین برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از ادویه
خوشبوی باشد که رنگ آن بسیاه زند دوم احت را گویند و آنرا با شین منقوطه نیز خوانند
و بروشان نیز آمده است برسیم با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بیم زده
شاخهای باریک بیکره بود بر از یکدوجه از درخت گز و هوم را گویند درخت گز و هوم

نباشد از درخت انار بیر خود در برسم بندند نشان آنست که اول برسمچین را که کاردی باشد
که دسته او هم از آهن بود پادیاوی کنند یعنی بشویند پس زمزم نمایند و زمزم دعائی
را گویند که پارسیان در ستایش ایزد سبحانه تعالی و آتش و در هنگام بدن شستن و پرستش
کردن و خوردنی خوردن و در جمیع عبادات نخست بزبان رانند آنگاه برسم را ببرسمچین
ببرند پس برسمدان را پادیاوی کنند و برسمدان ظرفی باشد مدور مانند قلمدانی
که اندکی از برسم که عبارت از شاخهای گز و هوم و انار است کوتاهتر باشد و آن
ظرف را از طلا و نقره و یا مس و امثال آن سازند و برسم را درون آن نهند
و هرگاه که خواهند نسک از نسکهای زند بخوانند یا عبادت کنند یا بدن بشویند
و یا خوردنی خورند چند عدد برسم که بجهت آن کار و فعل معین است از برسمدان برآورده
بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداد سی و پنج برسم بدست
گیرند و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و بجهت خواندن
نسک پشت بیست و چهار برسم بدست گیرند و هنگام خوردنی خوردن پنج برسم
بدست گیرند و از شرط گرفتن برسم بدست بدن شستن و جامه پاکیزه پوشیدن
بود حکیم فردوسی فرماید بیت پرستنده آذر زردهشت همی رفت با باژ و برسم بمشت
جهاندار در جای پرستش بدید شد از آب دیده رخش ناپدید فرود آمد از اسب و برسم
بدست بزمزم همی گفت و لب را ببست شرح این لغت از مجوسی که در دین خود
بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت او را مجوسیان موبد میدانسته و خدمت او کسی
آستانی محض بجهت تحقیق لغات و سایر مطلبها از برایش فرستاده از کرمان طلبیده
بودند تحقیق نموده نوشته شد برسول بااول مضموم بثانی زده و سین مضموم و واو مجهول
قرصی باشد که در آن جوز و بادام و دیگر ادویه گرم و بنگ انداخته سازند حکیم نزاری فرماید
بیت روح را اعضای صافیست نه معاجین و بنگ و برسول برشان بااول مفتوح بثانی
زده است

زده است و آن گویند و آنرا برسان با سین غیر منقوط نیز خوانند برشجا و برشجان
بااول مضموم بثانی زده نام مقامیست میان ایران و توران برغ بااول مضموم بثانی
زده بندی باشد که از چوب و خس و گل در پیش آب به بندند و آنرا دغ نیز خوانند شیخ
عطار فرماید بیت چو شمع از عشق هر دم باز خندم بپیش چشم برغی باز بندم و هم بیت
زمین از خون خصمان لاله زاری هوا از تیرباران ژاله باری جهان را بود برغ آب چشمه
ز کشته پیش برغ باز گشته و بااول مفتوح و ثانی ساکن هم درست است برغست
بااول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح و سین بی نقطه زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد بستر مانند اسپناج
داخل آتش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که آنرا در باغات
بکارند و برغست را ارا مجه پزند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر
غلات که در رهای آب بروید حکیم سوزنی راست بیت برین قوافی که سوزنی نه شاعر
هدایت داده اند تا چند خاییدی برغست دوم جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب
زراعت خود برند خسروانی گوید بیت دگر کش آب نه بودی و جای جوی بودی ز نوک [illegible]
داندی دو صد برغست برغلانیدن یعنی اغالیدنست که گذشت برغان بااول مفتوح بثانی
زده و غین مفتوح اژدها را گویند برغندان بااول مضموم بثانی زده و غین مضموم بنون زده
جشن و شادی باشد که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن ماه رمضان کنند بیشتر [illegible]
روند حکیم نزاری نظم نموده بیت رمضان میرسد اینک دهم شعبانست کی بیار [illegible]
برغندانست و له بیت تو چو در آخر شعبان زده یکبیغه طبل برغندان برغو بااول مضموم
بثانی زده و غین مضموم شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند حکیم آذری گوید بیت
آه سحر از نای زده صبح بر آید بیجا نه هوا چون نفس از نای برغو و له بیت زان ظرف که گشته
برغو ساز نشنود از هیچ طرف کسی آواز برغول بااول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو
مجهول آشی باشد که از بلغور گندم دیده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند شاعر گفته بیت

مطلب مال و جاه و قانع باش بدو تا مان و کاشه برغول **برفنجک** با اول مفتوح و ثانی
زده و فای مفتوح سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا برخفج و فرنجک نیز گویند
و بتازی کابوس و بسریانی خرنجون خوانند **برفوز** و **برفوس** با اول مفتوح و ثانی
زده و فای مضموم و واو معروف **برکاپوز** و **برکاپوس** درین دو لغت بای عجمی مضموم
برکافوز و **برکافوس** درین دو لغت با فای مضموم این هر شش لغت بمعنی بر و پوز است
که مرقوم شد مولوی معنوی راست چنین با بیان نزر ناطق نه لب باشد نه آواز و نه برفوز
برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بفتحه باشد از پشم شتر که درویشان از آن قبا
و کلاه دوستان سازند شیخ سعدی راست ولعت بجه کار آید و تسبیح و مرقع خود را
ز عملهای نکوهیده نگهدار حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و
کلاه تتری دار شاعر گفته بر کسی بسته بود بر سر خرش برکیس برتن ترکی کنید برکسته آن
دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر مردم دار المرز آنرا پوشند و در بعضی از فرهنگها
آنرا اعجاجی خوانند کمال غیاث در منقبت فرموده تو سبز پوشی و روی سپید بسان خضر
از سندس است جامه و از استبرق است برک و با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند اعم از آنکه بمعنی نمود آهنگ باشد یا بمعنی سامان
و سرانجام مولوی معنوی بمعنی نمود آهنگ نظم نموده جمله مرغان برگ کرده جیک جیک
با سلیمان گشته افصح از اخیک شیخ سعدی بمعنی سامان و سرانجام منظوم ساخته خانه
پر گندم و یک جو نفرستاده بگور برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست مجد همگر بمعنی
سامان و سرانجام گفته نه برگ که خیمه زنم چلو بیت نه سیم که خانه خرم و کوبیت نه
دیده که گوش دامنش رام خواهم تا بشنوم آواز و بر بینم روی سوم قصد و عزم بود کمال
اسمعیل راست دست از طلب مدار که آن برگ آن زه است کارا که درنشسته نه ز فقر نه بخت است
چهارم بمعنی پرده آمده استاد فرخی را تو با گل و گلوس زن بانغ و نقش و در برگ عود ...

برکوه با اول

برکوه با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از عراق عجم و آنرا ابرکوه و اورکوه و ورکوه نیز خوانند
و معرب آن ابرقوه باشد و بالفعل تعریب مشتهر است **برگ بید** نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا
بر هیأت برگ بید پهن سازند شیخ نظامی راست گر آید بخود را باید دریغ کجا باشد
برگ بید برگ امیر خسرو راست کشت رعنایان بود در زیر بید و پای گل بوستان
برگ بید و خنجر است **برگریز** فصل خزان باشد **برگست** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بسین زده بمعنی معاذ الله بود که در محل انکار گویند بجای حاشا که چنین باشد حکیم فردوسی راست
فرستاده باخ بیشی باز که ای جوش گردن فراز سخنها گفتی تو برگست باد دل و جان آن
بدکنش گست باد حکیم قطران راست همت چون فلک عالی بصورت چون مهی رخشان فلک چون او
بود برگست مه چون او بود حاشا **برگستان** و **برگستوان** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بسین
زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم پوشند و بر اسب اندازند تا از زخم
ایمن باشند و آنرا کجیم و کجین نیز گویند امیر خسرو راست صف از پشم کوه حقیقت سفت ساخته
سوار آب بر گستوان با خداست شرف الدین شفروه در مرثیه گفته مریخ را ز هیبت این صعب
واقعه از دست شد دو نیزه و خنجر و برگستوان فتاد **برکپه** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده
و اخفا ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده حکیم سوزنی راست قصبی گشت در دیر
ظاهر است از طمان و برکپه نیست **برم** با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول گویند که تاک انگور بیچاره
و کدو و مانند آن بر بالایش اندازند و در عربی عریش گویند دوم بمعنی طول شدن دست و آمدن باشد
دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سوم میوه درخت عفصات
را خوانند و عفصات درختان غابه را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی
حفظ است و آنرا از بر نیز گویند حکیم انوری راست این مرکب پیاده و تو وش دست
آنرا چو برچو خویش چرا زنم بدار از ره قمر شدی از درشتی نه تنها بگیسو ره برآید که تو آن برم غزری
دوم چشمه آب را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گوی باشد بزرگ که آب باران در آن جمع

و آنرا تالاب و برخ نیز گویند اوحدی در صفت شیبه عشق افزا نظم آورده ؎ چون تن خود
بیرم پاک بشست از پی مرغ تمام اورست نرم رنگ زبر پیراهن مهر کس از آنچه بود
افزون شد سوم اشطار باشد و آنرا برومند خوانند چهارم نام سبزه ایست که بیشتر
رکنارها و جوی آب بروید و آنرا مرغ دوزند و فرزین نیز نامند **برمایون** و **برمایه** با اول
مکسور و بای ثانی زده در هر دو لغت و بیای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول نام ماده
گاوی بوده که فریدون را بشیر داده است و دقیقی گفته ؎ مهرگان آمد جشن ملک افریدونا
آن کجا گاو نکو بودش برمایونا حکیم فردوسی راست ؎ یکی گاو دیر مایه خواهد بدن جهانجوی را
دایه خواهد بدن هم او گوید ؎ بی رحمی گشت گردان سپهر نشد رام برآفریدون بمهر
جز آن گاو کش نام برمایه بود ز گاوان فرو برترن پایه بود **برم** و **برمو** با اول مفتوح
بثانی زده در هر دو لغت و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی
سه معنی دارد اول اشطار بود و آنرا بجای عجمی نیز خوانند نخست راست ؎ جان اعدا
برد بجنگ چنانکه شود پیش مرگ برم تیغ نور الدین مقدم را دوم جست ؎ هر آستان زدن پیش روی
زدم بسیار از بوی وصل دوم امید بود مختاری گفته ؎ هنوز جست فلک را رجیم گشتن بر دوی
هنوز هست سخن را قوی شدن برم سوم مکس عسل را نامند باصطلاح مکس داران
برمغاز و **برمغاره** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شاگرد استاد بود و آن زنی باشد که او
بث گرد دهد **برموز** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
علف باشد دوم بمعنی اول هم است که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگها بجای عجمی نیز مرقوم است
برنا و **برناک** و **برناه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ هر کجا دولت و برنائی بود آن کس که برنائی شاه گیرد فراهم
؎ عشق و پیری گو بر رشتی در رسوائی بود ره بده بردی اگر با بی دلم برناستی دوم
خنا باشد **برنج** با اول و ثانی مفتوح آن باشد که در واسطه کوری پای ببندند یکی گشتی
خودرا بر دیوار

خود را بر دیوار و یا برجای بجالد تا رهگذر یابد **برنجاسب** با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد که
گل زرد کند و آنرا بوی مادران نیز گویند و در دردها بکار برند و بیونانی ارطیماسا گویند
برنجن و **برنجین** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود
از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا دربخن و دربخین نیز خوانند
آنچه در دست کنند دست برنجن و دست برنجین و آنچه در پا کنند پا برنجن و پا
برنجین خوانند **برنداف** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دوال را گویند
نخاری راست ؎ کشد تیر تو از برشیر پیل در و تیغ تو بربتن پیل خام از برای آن حیز
ورای باید رت برنداف زین و عنان و لگام دوم رود گاه باشد **برندگام** با اول
مکسور داروئی است که آنرا بزبان کاودکو سند **برنگ** با اول و ثانی مفتوح دارای
باشد که آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره آمده دوم
نام ولایتی است که قطب جنوب از آنجا نموده می شود و با اول و ثانی مکسور نام حبه دوائی
که اکثر آنرا اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنگ کابلی خوانند **برنش** با اول مضموم و ثانی
زده و یای مجهول و شین منقوطه شکم رو باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند **برو**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ابرو باشد حکیم سنائی راست ؎ هرگز آن روی
پسند نیل حضرت تو هم بروی تو و بستن چو بروی تو بود استاد عنصری راست ؎
بغمزه تر در تره تر و قد و قامت تیر برد کمان زدن بیار زودرون فکنده کمان و بزبان هندی
نوعی از زر را گویند و با اول مفتوح بثانی زده نام ستاره مشتری است حکیم فردوسی راست
؎ ببالا چو سرو و میان چو نخود برخ همچو ماه و برفتن تذرو و له ؎ ببالا بتو در چمن
سرو نیست چو رخسار تو تابش برو نیست و با اول و ثانی مضموم مخفف بروت بود حکیم فرقدی
راست ؎ که دارد کی کینه بر تاب او ندیده برو های بر تاب او **برواره** با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی برباره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که دری اگویند غیر از دو

در متعارف که از انهم بجانه آمده شد توان نمود **برداز** با اول مفتوح بتا شخذ زده جای قرار و آرام بود شمس فخری راست **بیت** ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم که هست خلق جهانرا جناب او برداز **برسان** و **بردشان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول یعنی امست آست و آنرا برسان و برشان نیز خوانند استاد دقیقی راست **بیت** شفیع باش بر شه مرا بدین ذلت چو مصطفی بر داد بر برو شان زرا **بردشک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود **برومند** با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بار ور ما شد که ارشا برای اس درست **بیت** برومند باد آن گرامی درخت که در سایه او توان برد رخت خوان ده کو در سایه اش جان دهد **برون سرا** دری را گویند که در عمر دار القرب بیگه کرده باشند و آنرا پیرون سرا نیز خوانند و بهندی غیر سال نامند حکیم نزاری فرماید **بیت** برد شناسی بتوان شناخت قلب از نقد اگرچه نقد روان مراد ای محک خواه حال است حال قلان دانه که سکه ادام مر برون سرایی نی وو **بیت** افسانه مو عظت سرایان نقدیست ولی برون سرای **بره** با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها یعنی راه است که مرقوم شده و با خفای ها دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه استاد عنصری راست **بیت** عارضش را جامه پوشیده است نیکوی دو قر جامه کا بزازه همانست و آتش آستر **برهختن** و **برهیختن** یعنی برآهیخته است که مرقوم شد **برهود** با اول مفتوح بتا شخذ زده و ها مضموم و واو معروف چیزی را گویند که از دیگ سفالین پخته در حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشند و آنرا بهیود نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست **بیت** هو زم کوم با تو مرا اندشت کمی مسوز دست خرا که مرترا برهود **برهون** هر چیز میانه خالی را گویند مانند حاله و طوقی که در گردن جینه ازند دیگری که بر میان به بندند و در خانه و حصار و محوطه و جوب بندند و خار بست و پرچین و امثال آن استاد دورودگی یعنی حاله نظم نموده **بیت** ایا قد تو چون سرو زیبا که آن آن آزن و یا روی تو چون ماه زنجیر گرد آن برهون حکیم ناصر

خسرو بیغمی

خسرو بیغمی در گفته **بیت** دل پیغمبر ای بی خوانه رود آ **بیت** حشم تو چون روزن و گوش جو برهون کوهرو نی چنین در ین خزانه عادی روزن او در گوش هم تو سخت کن اکنون روزن برهون جو بسته گشت حیات راه نیاید بسوی گوهر بخرون حکیم ناصر خسرو یعنی حصار و محوطه بسته **بیت** ای شده غافل ز علم و حجت در جهان مجهل کشیده بگرد جان تو برهون حکیم قطران یعنی پرچین و جوب بندی نظم نموده **بیت** بباغ بر گل ما نند رخ تو تا لاله زمانه بسته زسخت دگر داد برهون **برهوه** با اول مفتوح بتا شخذ زده و ها مضموم و واو مجهول و های موقوف صابون باشد **بریزن** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح تا بیه باشد که از گل سازند و بر زبر آن نان بپزند و آنرا برزن نیز خوانند **بریزه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح صمغی باشد و دوای که آنرا بیرزی نیز خوانند و آن شبیه است بمصطکی و سبک و خشک بود و مانند عسل صافی و تیز بو باشد و معرب آن بارزد و بیرزد است **برین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا نیز آمده یعنی از هم بالاتر و بلندتر و از ین است فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند حکیم اسدی راست **بیت** غوطه توزن داده رنده عرض ضمیرش در عرق آفتاب چرخ برین را ندوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند شمس فخری این دو معنی را نظم نموده **بیت** ز بیر چرخ برین بیمثال فرمانش ز نسب قبله نیا رد وزید باد برین دوم با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا برین نیز گویند **بریون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی غلط به اندر تن دوم قوت طبیعت و غلط به نیز دو گونه بود که غلظ بود تیز در رقیق و یا غلیظ بود غلیظ چو سودائی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهای شریف بارثیل دارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا تباز و قوبا و بهندی دا د گویند یوسفی طبیب گفته **بیت** شرابی ارسطو خونش را غرغرکس زرنیخ بشو حدیث بیر باد ا بو ا سیر و بریون را دهد نفع دوم علت ما خولیا را

فصل باء مجمی با پ

باول مفتوح خفیف معنی دارد اول معروفست دوم پرتو باشد مولوی معنوی راست ع چشم آهوی
ز نور عکس رخت رهنمات اگر هر دو چشم را یک پر جادو بنهاد استاد ازلی ع بسکه
کرد بال پر نیت بنگارند بی سایه بر مکند بر سر پیل آن یک نال زیر آن سایه پا آب اندر
اکر بکند همچو ریش از پر و بزه شد شیخ دال سیوم دست باشد از کتف تا سر انگشتان
و آنرا بال نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست ع ز فلک بی پا و پر دو کیسوانی پس چهار باد
از دین دو دانش پا و پر حکیم فردوسی راست ع خداوند گفت این سزای منست همی بخت بد
رهنمای منست نه گاه است سستی نه آن اسپ ونه فر نه مردی نه دانش نه پا و نه پر جهانم
برگ درنا مند سیف اسفرنگی راست ع دامن خواهد ز پر گاه باد چون پنبه فکنده
عفو تو در حرز عقاب آتش شرف سفره فرموده ع تو تمرده همانا نی پر که پر لاغر
اکنون چه توان کرد تو آن دم خراییم پنجم ترک کلاه را گویند حکیم سنائی منظوم نموده ع
آن جهانست که در لاله نو بهار گرفته بر سر کلاه چار پر ترکی نسخ ششم بنی دوم
و کناره هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند مثل پر چابان و پرهٔ بیابان و پر چینی و پرهٔ مینی
و پر کلاه و پرهٔ کلاه یعنی دامن بیابان و کناره بینی دو دو طرف کنارهٔ کلاه حکیم انوری بغیر نظم
آورده ع آرای او را کز ملاقات خواست اتفاق نافلک ناکاه اتفاقا بوجه گستاخی
سر او کرد آفتاب نگاه هر جای گنبد سبز قبا او فروی گنبد پر کلاه هفتم پرهٔ آسیا و پرهٔ
چرخ دولاب و امثال آنرا گویند **پا آذران** باول مفتوح جانوریست شکاری از جنس چرغ
که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا و لیکن در وی نفعی زیادت نیست شاید که شکار
بط و کلنگ و انچه ازین سوره باشد کند و انچه بسرخ خام بود پسندیده داشته اند
و چون بدست باز دار گریخ خورد از وی نفعی توان یافت تا آنچه در کوه گریخ خورده باشد
نیز پسندیده اند آنرا بتازی نسیج خوانند **پرازده** باول مفتوح و دال موقوف ازو خبر کرده
بود که آنرا بجمعیت نان گرد و غنده ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پیره خوانند **پراش** باول

مفتوح یعنی پریشان کردن و پر پاشیدن بود حکیم سنائی فرماید ع سنبل پر تاب را گویی همی
بر پراش چشم خود باز کن قدرت ایزدبین **پرالک** نوعی از پولاد جوهر دار را گویند و گاه
تیغ را خوانند خصوصا حکیم اسدی فرماید ع ازان آخر لعل گون تیغ چار هم از سعد هی
و پرالک نهار **پرداخ** سختیان باشد و آنرا پر نیز بحذف الف نیز گویند **پراهام** باول
مکسور نام بیست پارسی باستانی و آنرا پر هام نیز خوانند و معرب آن براهیم است و
در زمان بهرام گور جهود در غایت بخل و امساک از نام داشته چنانچه مجمل آن سرگذشت
آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی حکیم فردوسی نظم نموده ع
پراهام یک بد جهودی زفت کجا زفتی او نشاید نهفت حکیم خاقانی راست ع بهرام شکرد
به پراهام چون نظر بر خوان و خان لنبک سقا را فکنده **پرباز** و **پربازه** و **پربال**
و **پرباله** باول مفتوح بتای نقطه زده خانه تابستانی را گویند و آنرا پروار و پرواره و فروار
و فرواره و فروال و فرواله نیز نامند **پرپره** باول مکسور بتای نقطه زده و بای عجمی مکسور و دال
مفتوح و هاء مختفی پشیزه را گویند خواجه شمس الدین محمود دهکانی گوید ع در شش کشتی که
خورشید در خزانهٔ تو از صفا انتقاد غل رشال پر پرهٔ **پرهن** باول و سیوم و چهارم مفتوح
خرقه را گویند و بتازی آنرا فرجی در جلد و بهندی لوبه دکهول نامند امام ابو المعالی هروی راست
کعبه ع جسم شب تیره را هم پرهن و هم خرام چشم مه خیره را هم بسل و هم وسن در نظر
مردمک چون تره زار فلک دو ستیش کوکناره تیر کشش پرهن پرهن آسمان انگشت جان نطلی
کز هوس بچکان باز کند پرهن حکیم خاقانی فرماید ع ز منیجها که سیه تر زخم پرهن است
جو تخم پر هن آید برین سفید لعاب **پرچم** باول مفتوح بتای زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول
دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهها که ما بین مملکت خطا و هندوستان واقع است پیدا
شوند و آنرا غژگاو نیز گویند و بترکی قطاس خوانند و آنرا بر سر چوب علم و گردن اسب
به بندند حکیم خاقانی فرماید ع از نیزه تو طراز داده ایم منجوق ز صبح پرچم از شام ع دولت

وارد در بنش بی نشانی پرچم دم شیر آشنای دوم کاکل را خوانند درفش مشغول ترکی گشته را
که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافر
گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی
انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه بیند ه ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسکان که بزلنگر گیرند بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر
گیرند پرچین با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری
را گویند که گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان سازند دیگر
سترتر را خوانند که بر سر دیوارها نصب کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ه کرد دل خود
زدوستان بردی حصار ساز پرچین امیر خسرو راست ه عطارد ار گذارد حد بقدر معنی
بکردش از تره خویش در کشد پرچین دوم محکم کردن و مضبوط ساختن چیزی بود در چیزی
مانند زدن میخ بر تخته و دیوار را و امثال آن پرخاش با اول مفتوح بثانی زده جنگ و
جدل بود استاد عنصری فرماید ه ایشب کمتی آنم بر خاش آو دلش دارد دل برگتی چنان
خاش آو دلش دیدی جو راز بود در سینه مسلم جهان ای بیش صحجان بیش که دوش
پرخچ و پرخش با اول و ثانی مفتوح کفل ساغری اسب و استر و خر و گاو و امثال آنرا
گویند و آنرا غرخش و غرخچ نیز خوانند مختاری در صفت اسب گفته ه دیو سیرت سروش
نصرت بخش برسینه پلنگ رخش رخش مسعود سعد سلمان راست ه همچنانکه
کرد باید نگاه به پشت پرخش غلیواز رنگ پرخو با اول مفتوح بثانی زده و خای معجمه و واو معنی
دارد اول آن باشد که در و گوشه خانه دیوار کنند و آنرا پر از غله سازند حکیم آذری را
ه کنند خرمن قدرش گهی ذخیره خود بجای خشب نطاقات چرخ را پرخو دوم پرچین شاخهای
زیادی که بیکار باشد از درختان تا درخت بالشود و نما شود پرد با اول و ثانی مفتوح معروف
و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی لای باشد چنانکه گویند پر دود و پرد بمعنی یک لایه

و دو لا

و دو لای دوم خوارث را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی پر شود آمده شیخ سعدی راست
تو خود را گمان برده پر خرد انای که پر شد دگر چون پرد و با اول مضموم بثانی زده بزبان گیلان
پل را خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی گره بود که مشتق از گشتن باشد پردا بمعنی
فردا آمده پردختن و پرداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و مقید شدن بود شیخ
نظامی فرماید ه نه از این آینه پرداختم آینه دیده بر انداختم دوم نواختن ساز و
گفتن نغمه است وله ه چو برد و بار بدین پرده پرداخت یکبار زد چنگ خوش نواخت
سوم بمعنی فارغ شدن آمده وله ه از خواندن نامه چون بپرداخت تعویذ گلوی خویشتن
ساخت چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خال ساختن بود از دو معنی را
نزدیکند و بیت هم گوید ه حجاب سیاست بپرداخته زبیگانگان حجره پرداخته
ششم بمعنی آخر رسیدنست وله ه دولت اگر همدمی ساختی عمر باین روز نپرداختی
هفتم گرفتن و ربودن باشد انوری ه چو دولت جایها ساختم گزان در گلو چیز پرداختم
پردال با اول مفتوح بثانی زده پرگار باشد پردک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و طبقه لاجیلی گویند امیر خسرو فرماید ه
زیر دلها دو باد و بسته از فکرش دل و دانا است خسته پردگی هم چیز پوشیده
را گویند عموما و زنان مستوره را خوانند خصوصا شیخ نظامی فرماید ه اگر زخش
پردگی خاص بود آینه صورت اخلاص بود انوری ه پردگی نهم دوران پرده جست
زخم سنگی بناداری درست پرده چغانه نام پرده ایست از موسیقی فخرالدین عراقی
راست ه مطرب عشق میزند هردم جنگ در پرده چغانه عشق پرده خرم پرده ایست از
موسیقی مولوی معنوی راست ه اتقد عطارد در دهل آتش در افتد در زحل زهره نماند
زهره را تا پرده خرم زند پرده دیرسال نام پرده ایست از موسیقی شیخ نظامی گوید ه
مغنی بزن پرده دیرسال نوای برانگیز از آن بی مثال پرده زنبور نام پرده ایست از موسیقی

[illegible]

اسدی گفت راست ره ساز تو شد راه از بنیاد کشتان (ساخت) نوای خانه عنقا ز پرده زنبور

پرزنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح کریه و گریستن باشد حکیم قطران راست ره

غرش و گرش را آب شد پنهان بس کرد ام ز فرقت پرزنگ پرس با اول مفتوح بثانی

زده پرده بود پرستار با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیزک و خادم و فرمان بردار را گویند

حکیم سنائی راست ره هر جاه ترا که تر از سر معنی ابا و سلطنت غلام اندر پرستار شیخ

سعدی راست ره پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس پرستک و

پرستو و پرستوک با اول و ثانی مضموم بسین زده و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که

پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقارش سرخ و در سقف خانه آشیان سازد

و آنرا فراشتر که نیز گویند شیخ سعدی فرماید ره با نقش لعل چون خون کبوتر سواد لعبت

چون پر پرستو و شیخ طبیب راست ره از پرستو که خوری بالجنس دیده را روشنی آید

حاصل خون او در چو بپاشد از زن شهوت زن همه گردد زایل پرسته با اول و ثانی

مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح زن جنده و بدکاره را گویند پرسم با اول مفتوح بثانی

زده و سین مضموم آنکه را گویند که برخیز بیا نشستند تا بر تخته بجنبید سحاق اطعمه در

مرثیه بغرا کرده جنگ زد پولاد کشته شده گفته ره نمک کشته چون کسی که روی سیاه … پرش

ز پرسم بر بیخت کاه پرسه با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح گدائی باشد و آنرا

پارسه نیز گویند قاضی نور اصفهانی راست ره … پرسه باز ار … داده … ازان

بگیت خود چی کند … پرسیاوش و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهیست که خلاصه

آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در جاهای نمناک روید یا و آب در فاصله دو

سنگ روید و آنرا بتازی شعر الجن خوانند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و

نه ستاره و بر صورت مردی بر پای ایستاده و سر غول در غایت زشتی از دست آویخته

و کواکبش در برج ثور است و باتفاق ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح بثانی زده

و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرخج

نیز گویند پرک با اول و ثانی مفتوح نام ستاره سهیل باشد خواجه عمید لوبکی راست ره تا یک

شکسته بر سر پا هر پنج عوز محیط بسته گرد ستاره پرک و با اول مکسور بثانی زده پلک چشم

باشد حکیم فردوسی فرماید ره چو نامه برین گونه باید … خود بشکر جنگجوی نام کرد بر چشم زد پر

گمرم سخن پیش او چو بخشم پرکاس با اول مفتوح بثانی زده تلاش کردن و در هم آمیختن بود و بزبان

علمای اهل هند بمعنی طلوع نیّر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پاره بود

از هر چیز امیر خسرو راست ره من آن طالب کردم از آن دیده خونبار او خود همه پرکاله خون جگر آورد

سحابی فرماید ره بلبلا امروز در گلستان گل مجوی از جگر پرکاله ها بو که هر خاری بچین دوم

از بافته ریسمان باشد که مانند سقلاتی … بید علی نقی گوید ره در بار … پرکاله … خوشست

این قافله را … جگر افتاد پرکاله با اول مفتوح بثانی زده بچه را گویند و آنرا زهدان

و بوگان نیز خوانند پرکاوش با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای زیادتی باشد

از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح چیز شده و از کار

افتاده و بیکار گشته را گویند امیر خسرو راست ره هر که پر یافت نه پرکم بود پرنده … ش

زانسوی عالم بود … شرف کرمیه ره ای دانه تو داده مرا هر دم … یکمرغ چو خوهد ام تو پرکم

چون زلف خویش را به بندم کم … در حلقه دلم هی شود … پرکوک با اول مفتوح بثانی زده …

عمارت عالی را گویند پرکار و پرکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول

معروفست دوم تیبار را گویند از غرایب … آذری نقل نموده ره نیست قدرت ز جز

کار … اثر قدرت ید بیضا قدرت از دست … قرص مه را آسمان … خوش …

حاصل از دست گردد این پرکار غیر دست جمله … افزار سیوم سامان و اسباب خانه را گویند حیدر

رودی گفته ره همه پرکار خر بجای خود است دلم است آنکه گم شده زیان چهارم بمعنی دوم پرکاله

آمده حکیم نزاری نظم نموده ره بر خرقه تسلیم زن از سوزن اخلاص یکی رقعه ز پرکاره ارباب حقایق

پرگر با اول مفتوح طوق مرصعی را گویند که ملوک باستان در گردن خود انداختندی و گاه در گردن
خود نیز کردندی و این مشتق از پرگار است استاد دقیقی فرماید ب عدو را از تو حصه غل و پابند
ولی را از تو بهره تاج و پرگر پرگنده مخفف پراکنده باشد شیخ اوحدی نظم نموده ب خود بدان
تا چگونه گوید در حدیث به شب مغز خویشتن پرگنده پرکنه با اول مفتوح ثانی زده و کاف
مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بوهای خوش دوم زمینی را گویند که از آن خراج بستانند پرماس
و پرواس با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول دانستن بود حکیم سنایی فرماید ب
هر که او نفس خویش نشناسد نفس دیگر کسی چه پرماسد دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی
لمس گویند چنانچه در شرح تعرف ترجمه این کلمات که قال عبدالله الانباری الروح جسم
تلطف عن الحس و یکبر عن اللمس بدین عبارت ادا نموده که گفت ابو عبدالله [illegible]
که روح جسمیست لطیفتر از آنکه وی را حس دریابد و بزرگتر از آنکه [illegible] پرماسد
سیوم یازیدن بود یعنی دراز کردن ابوشکور گفته ب هر کجا کوه است بشناسم
دست سوی دگر نپرماسم چهارم خلاصی و نجات را گویند حکیم ناصرخسرو نظم نموده ب
بعدل او بود از جور رسته گنجشکان نخچیر او بود از پنج دشمنان پرواس پنجم بمعنی پرداختن آمده
پرماه و پرمه دست افزاری باشد که حکاکان و درودگران بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند امیر خسرو فرماید ب
بهم لعل عقیقی داشتی جفت عقیق از پرمه یاقوت میسفت رضی الدین نیشاپوری راست ب
از [illegible] رفتن [illegible] چون پرمه بود پرخیده
با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح دال مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند شمس فخری راست
ب پیش از ظهور عدل شهنشاه تاج‌بخش کز جور فلک جهان پرخیده بود [illegible]
شد سپهر و جهان هم مطیع گشت آن از [illegible] آفتاب خفیده بود ابوشکور گفته ب
بداور [illegible] پرخیده پسر ز بهر جهان بر پدر کینه‌ور پرمکس با اول مفتوح ثانی زده [illegible]

مکسور نام

مکسور نام نوعیست از بافته بابریشم که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره
تیغ گوهردار را گویند پرموده با اول مفتوح ثانی زده و واو معروف نام پسر ساوه شاه بوده
پرمون با اول مضموم ثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح ثانی
زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرضی است که در مجرای احلیل پیدا شود و آنرا سوزاک
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را گویند و آنرا پرو و پروه نیز نامند کمال اسمعیل راست
ب ز بخشش تو اگر بانگ بر زمانه زنند بنات نعش هم از رشته بگسلد پرن پرنا با اول مفتوح
ثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرنو و
پرنون و پرنیان نیز گویند منوچهری فرماید ب از فرو فتح گل اگر ابر نیامد برون از پرنا
باز ندارد دریغ اهرنا چو گذری بر قدح برگ نسرین چمن با درخشنده جو آبی [illegible] پرنا
استاد ادیب صابر نظم نموده ب [illegible] عدد حلل بسته‌اند یکی حریر و دوم حله
سیوم پرنا پرنج با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از غله بود که شبیه باشد بگندم و لیکن از
گندم باریکتر و ضعیفتر بود پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بمعنی ابریشمی بود
حکیم خاقانی راست ب دیده آتش چون سوزد پرند برق حسرت آنجا بسوخت دوم
پرند باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند این دو معنی را حکیم خاقانی گفته ب خنجر تو چون پرند
روشن و با زینت است [illegible] بنقش پرند تو باد چهارم گوهر تیغ و شمشیر و
خنجر و امثال آنرا خوانند استاد عنصری فرماید ب چه دیدهٔ که برنگ پرند هست تیغ ز بر [illegible]
بود [illegible] تا رنج [illegible] صحرای را گویند پراغراغ با اول و ثانی مفتوح بنون زده
سختیان را گویند و آنرا پرنه و پرند نیز گویند پرنداور با اول و ثانی مفتوح تیغ و شمشیر
گوهردار بود حکیم اسدی فرماید ب ز خون پرنداوران پشت پیل چو شنگرف پاشیده
بر تل نیل ابن یمین نظم نموده ب از نهیب جود دست زرفشان روز رزم گوهر از تیغ
پرند اوز جدا می‌کند پرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح [illegible] زده [illegible]

پرندوش بود که در میان دشت باشد **پرندوار** بااول و ثانی مفتوح بنون زده در هر دو لغت و دال مضموم
و واو مجهول در لغت ثانی شب و روز گذشته بود که عبارت از پریر شب باشد
مولوی معنوی راست ع پرندوش پرندوش چه سان بود خرابات بگو شد سر مست اگر رست
خوابید حکیم انوری راست ع بود از بافتن پرندوشی نمد سینه بر کناره طاق
پرنگ بااول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود و بااول و ثانی
مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و بهندی بهول گویند **پرنو**
و **پرنون** و **پرنیان** دیبای منقش که در غایت نزاکت بود و آنرا پرناز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ع گرچه ز پشمینه هر دو بر گزیدست پیش تو اینی دو بر حریر
چو پرنون استاد رودکی راست ع بپر دیبل اندر باغ خوب بستد و دیبا بپوشید
اهوا اندر دشت خوب غالی و پرنون حکیم فردوسی راست ع درختی که پرورده آید بار
ببینی برش هم کنون در کنار گرش بار خار است خود کشته وگر پرنیان است خود رشته
پرنیج بااول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود **پرد** و
پرده بااول مفتوح و ثانی زده پرون باشد حکیم اسدی در صفت عمارت گوید ع
خم طاق هر یک چو پرچم تذرو زبس رنگ یاقوت رخشان چو پرد **پروا** سه معنی دارد اول
بمعنی طاقت و آرام است دوم بمعنی دانستن بود این هر دو معنی را مثنوی مولوی معنوی نظم
نموده ع همان پروانه کو شمع را دید بس خوش میزد آید بسیا همی پرید گرد شمع
حسنت بروز و شب ندارد هیچ پروا نمی آیم نیارم گردن از این پیش بگفتم این قدر
با تو پروا سوم بمعنی مرد برگ آمده سیف اسفرنگی راست ع بگوی عاشقان
ای از سر سودا ما دارد دل از غان دهان برگیر اگر پروای ما دارد چهارم بمعنی توجه و التفات
و میل و رغبت بود بابا فغانی فرماید ع فراموشم مکن ای دیر پروا ملای جان من دو دم همت
ده ع پروانگی دهر کس دل دم جون چیندم چراغ تو سر سیده مرا پنجم بمعنی ترس ...

امیرخسرو فرماید

امیرخسرو فرماید ع جوان وشوخ و فرامشکار و ناپرواست زمان زمان ز فریبش آن که یاد دهد
ششم فراغت است اکو سعدی رحمه الله فرموده است ع ربود چشم و رخ و زلف بت رعنا کی قرارم دوم
طاقت سوم پروا **پروار** و **پرواره** بااول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول خانه تابستانی
را گویند دوم بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالای خانه سازند و آنرا
از اطراف دریچه سازند تا از هر جانب که باد در اهتزاز در آید در آن خانه بوزد
و آنرا پرباره و پرباله و فروال و فرواله نیز خوانند و جانوری که در خانه
تنگ به بندند که فربه شود بدین جهت پرواری خوانند و مردم بغلط خیال نموده اند که
پرواری بمعنی پرورش داده است و حال آنکه پرورش داده پرورده است نه پروار
حکیم خاقانی گفته ع روز به پروار بود فربه از آن شد چنین رشته تن بیمار گشت لاغر
از آتش هجران حکیم ناصر خسرو فرماید ع ناگاه باد دیبا مرد دین درج فکند از بر پرواره
دوم گنجینه بود سوم تختها را گویند که سقف خانه و ایوان پوشند **پرواز** چهار
معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند شیخ سعدی شیرازی در ستایش شیراز
نظم نموده ع هزار پیر و ولی بیش اندرو که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز سیوم
پرتو نور بود شیخ نظامی فرماید ع رسولی کز نیابد هر چه هست بار آرایش نام او نقش بست
جائی که پرواز بینش آورده است فروغ هم آورده‌ش از و است چهارم نشیمن و نشستگاه
مرغان باشد این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شده **پروزه** بااول مفتوح و ثانی
زده و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول توشه بود که حاجیان که به باغ روند و مردم مسافر
همراه دارند شاعر گوید ع جانان چو توان کرد که اندر ره عشقت الا جگر سوخته پروزه
نیست حکیم خاقانی فرماید ع آنانکه چو دریاب چو پروزه عشقند جز درد و حرم جانان
پرواز نخواهند دوم آتشی بود که پارسیان در زمان گبرگی سپرده اند معابد سپرده اند
به فروختند و در آن عود و عنبر ... و دام دا ابهم بسته کرده آن طرف فرمودندی سیوم درق

و زر را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند امیر
شیرازی کسی را که ورق زری سازد پروازه گری گویند **پروان** با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام شهریست نزدیک غزنین دوم جوخ ابریشم تابی بود که آنرا ابیاری گرد آمده **پروانک**
با اول مفتوح بثالث زده و نون مفتوح جانوریست که پیش پیش شیر فریاد کنان میرود
تا جانوران دیگر آواز آنرا شنیده بدانند که شیر می آید و خود را بر کنار کشند و بطریق
استعاره پیش رو لشکر را نیز باین نام خوانند و معرب آن فرانق است **پروانه**
با اول مفتوح بثالث زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حکم پادشاهان باشد **پرودن** و
پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم سنائی
نظم نموده ره جو اداریت پروردن نیاید فهم یونانی بتهاریت باید یار خاید شکر
خاقانی شیخ نظامی فرماید ره بیت از خوان دو پستان سر بر گرفت شایستگی گردن
از سر گرفت بیت بستگی زنگی حبش گرد باد بدان پرورش عالم آباد کرد **پروره** با اول
مفتوح بثانی زده و واو و رای مفتوح جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند
شهاب الدین صوبه سمرقندی فرماید ره جو جوج پرواره شود رحمت الهی ازانکه
رحم علما را نیست باز بسش **پروز** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح زای منقوطه زده
سه معنی دارد اول اصل و نسب بود حکیم فردوسی ره بیت همه گفت نه خویش گرسیوزم
بشاه آفریدون کشد پروزم ایضاً ره جهان مادرت خویش گرسیوز است از این سو پدر زان سو
با پروز است دوم فراویز جامه باشد و آنرا در تازی سجاف خوانند جمال الدین عبد الرزاق
گفته ره بیت که هر کز درس آمد از عدم کو پر در کل مشک تا بدان عهد حکم خاقان زن ره
گوی که بپای تو چون بیاید قرض این پروز شود دامن روح الامین سوم نوعی از سبزه باشد
در غایت سبزی و طراوت و آنرا فرزد و فرزد و فرزه و فرخ نیز گویند ایضاً ره پرده سبزه
دمید بر نمط اگر زلف بنفشه جعد بر غبغب بیار **پروزن** هر چیز سوراخ و شکم

عموماً حکم نام

عموماً حکم نام خسرو فرماید ره جوج پنبه اری بخواهد شیفتن زان همی پوسد لباس پرنیان
دارد پنبه را خوانند خصوصاً و آنرا پرویزه و پرویزن نیز نامند **پروس** با اول مضموم و ثانی
مضموم و واو معروف چوب نشی را گویند که از اعضای مردم برآید و آنرا بتازی بثره خوانند
پرون با اول مفتوح بمعنی پروانست که در موسم شتا و البروج رو نمی راست ره انوری خوب گوید
پیلهء سپهر تا رهرش گشته بر پرون **پروند** با اول مضموم بثانی زده و واو مفتوح امرود را
گویند **پرونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نون زده و دال مفتوح بسته رخت جامه
باشد و آنرا پلونده نیز گویند و بتازی رزمه گویند شاعر گفته ره گیرم ز دور چرخ سپهر داده بدره
خانه ام ز دست پر ز پرونده **پروه** با اول مضموم بثانی زده و واو مضموم و های مختفی سه معنی
دارد اول جثه را گویند که در جنگ و تاخت و تاراج و شبیخون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا
برنگ اولجا خوانند شرف شفروه نظم نموده ره آن جگر گوشه یاقوت که از کان خیزد
در شبیخون سحر پروه بیجای تو باد دوم چادر باشد سوم پروین بود **پروهان** با اول مضموم بثالث
زده و واو مضموم بمعنی ظاهر و آشکارا بود اثیر الدین اخسیکتی راست ره ز دیو شعبده روزگار
قوی گشت و ازان سخن که در دست روزگار نکوتر پروهان ایضاً ره پیروهان ملک با قهر مظفر
کز نیز دیدش خاوه ملک بزاد ریاد **پرویز** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای
مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را مظفر تعبیر کرده
دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمهء خسرو پرویز را الملک العزیز تعبیر نموده هرگاه خسرو ملک
باشد پرویز بمعنی عزیز توانه بود سوم جامع ناصر مجمع الانساب آورده که خسرو را
بدان سبب پرویز گفتندی که تا هیچ دوست در شکم بلغت پهلوی ما هیچ را پرویز گویند
چهارم شیخ نظامی آورده که پرویز آنی است که بدان لشکر نیز خبا از این بیت که
نظم نموده مستفادی گردد ره ازان بر نام آن شهزاده پرویز که بوده در سخن انگشت
پنجم بمعنی پیچیدن آمده حکیم نزاری قهستانی فرماید ره تو خسرو ده و فرهاد صدق دل ما

برانگیختا نه قطره خاک پرویزم   ششم پرویزن را گویند ایضاً ؎ زمانه خاک ترحم عاقبت
بپرویزن   فرو گذارد از مادر آید پرویزی   حقم جلوه کردن بود مولوی معنوی راست ؎
شمس الحق تبریزی آنجا کو رو پرویزی   از تابش خورشید هر لحظه دی   **پرویزن**
با اول مفتوح و ثانی ساکن و زاء زده آلتی باشد که بدان آرد الک کنند داده و گویند و امثال آن بیز
حکیم سنائی فرماید ؎ گردن از گرز و نیزه پرویزن   استخوان آرد و پوست پرویزن   **پرویش**
با اول مفتوح با ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تفقد و کاهلی باشد و کارها وا زافروختن
نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ از دها پس گشت و تیغ اندر عقب ایام شد ره طره
ای دوست سوی خویشتن گرویش را   **پره** با اول مفتوح و ثانی ساکن و پنج معنی دارد اول
حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید ؎ کر بار کشد رای خرمت بود
راه   جز خارج آن نیز نزول صد مان را   و پره زند لشکر عزمت نبود تنگ   خود اجل
آن نیز ردیف سرطان را   دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل پره جابان و پره کوه و امثال
آن حکیم سوزنی راست ؎ چون بوم بام چشم با برد و بز خشم از کینه گشته پره پیش سپاه وار
مولوی معنوی راست ؎ برنیخ پای آن گذشته راند گرد از پره بیابان برفشاند   فخر رکن کاکی گفته ؎
حمید وحت پرهای کوه قارن   به پیش همچنان آید گلشن   سوم جزئی از قفل باشد که
کرقفل بدان محکم و مضبوط گردد سیفی اسفرنگی راست ؎ ناطقه بی اختیار مدح تو سازد
پره قفل سخن کلید زبان را   چهارم برگ کاه است حکیم خاقانی گوید ؎ بر تو نام گرفت
پره کاه ضعف گرچه بصورت کمیت سیاه خرد کهربا   ظهیر فاریابی راست ؎
از بهر ضرب خنجر پیچاده رنگ اوست   در آفرنجه اگر پره که است   پنجم پره آسیا و دولاب
و امثال آن باشد حکیم خاقانی در قصیده خود آورده ؎ بازه پدر و مستقیم گاه مقل بحط
مهره کردن و پره دولاب   **پرهازه** با اول مفتوح با ثانی زده و زاء شوط مفتوح و انعقاد
هاد کوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زبر سنگ چقماق زنند و چقماق را بر زنند تا آتش

درکرد

درکرده آنرا پده و خف و پود نیز خوانند **پرهختن و پرهیختن** بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری راست
؎ ابو اسحق سلطانی که در رزم   چو گیرد تیغ بی باک برآهیخت   بسان هندوان
ترک فلک را   بچوب کین بمالید و بپرهیخت   صاحب فرهنگ منظوم نیز آورده
؎ همت یاقوت برهان پرهیخت   ادب آمد که دیو از و بگریخت   **پرچه** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد   **پریز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجهول دو معنی دارد اول فریاد و غره باشد حکیم علی فرقدی راست ؎ ار پرپرید جهان
جهان بلرزد کوه   که زمین بوحش بلرزاند   دوم سبزه را گویند که در کنار رود و جاها
و جویبارها و جایی که آب بسیار باشد بدمد و در بعضی از فرهنگها بمعنی آردبیز بنظر
درآمده   **پریزن** با اول مفتوح مخفف پرویزنست   **پری سوز** نام دیری بوده در زمان
خسرو پرویز شیخ نظامی فرماید ؎ از آنجا تا در دیر پری سوز   پر یدندی پری اندر
دران روز   **پریش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان کردن و پریشان کننده
باشد حکیم سنائی گوید ؎ در خروش بوده طوا اندیش   گاه گفتن نبوده لغو پریش
استاد فرخی فرموده ؎ بعین که از خیمه دار دو زلف   بنفشه پرشیده بر نسترن
فصل تای فوقانی **ترا** با اول مفتوح دیوار پس رفیع بلند را گویند مانند دیوار
خانه پادشاهان و دیوار کاروانسرا و حصار قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری
راست ؎ زبیم تیغ جهانگیر همچو خورشیدش   همیشه ماه ترا بسته باشد از خرمن
شمس فخری گوید ؎ محیط مرکز دولت جمال دنیا و دین   که شد عدالش یأجوج فتنه را
بست ترا   **تراب** با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از
سنگ و سبو و مانند آن مولوی معنوی راست ؎ تموز آب کمند از همچو سنگ درد است
ور از شکاب بریزی تراب معیوب   و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی
این هر دو معنی را پارسی و عربی بنظم آورده ؎ اگر تراب ز دست تو آمدی بزمین   بجای سبزه

زبرجد بر دیدۀ زرّاب   از مصراع اول معنی پارسی و از ثانی عربی مستفاد می گردد و تراسیدن
مصدر تراسیدن است **تراز** با اول مفتوح معنی دارد اول رشته و ریسمان خام باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید ره بحجت ره راست جو در راست بر دو راه ببین راه دین راست تر است ای پسر تراز
منوچهری در صفت اسپ گوید ره بجهد از جهان رشته بکوه چو دو کبوتر دنباله تراز زبر تار
دوم درخت صنوبر را نامند سوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبان است و صورت آن
طراز باشد استاد رودکی نظم نموده ره از غم با ترا رحم خوبان تراز نه دنیا بیم و رز از آن
چون برگ تراز **تراک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم دلولی فرماید ره
بردل شیر و پلنگ افتد آنگاه تراک که بشست تو برآید زکمان تو تزنگ   دوم آوازی باشد
که از شکستن یا شکافته شدن بگوش اشنا استاد فرخی گفته ره تراک دل شنود خصم تو
ز سینه تو پس جواز کمان تو آید بگوش خصم تزنگ خسروانی گفته ره آن شب تیره کان
ستاره برفت آمد از آسمان خروش تراک **ترانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش
صورت صاحب جمال را گویند دوم نغمه با شادمان دو معنی از شیخ نظامی بقید نظم آورده ره
هر نغمه زو بدری بکیفیت هر ترانه ترا بدر دیگر کیفیت **ترادید** نیز گویند بود **تراجی** با اول مفتوح
نوباوه باشد شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ره بیرد بوستان بان بایوان شاه تراجی دل جهت بستان
شاه **ترامیان** با اول مضموم نام مرض اسهال است **ترائیدن** بمعنی تراویدن بود **ترب** با اول
مضموم بتای ثانی زده بمعنی گرد حیله و گزاف و تزویر آمده **تربالی** با اول مضموم بتای ثانی زده نام عمارت
بسیار عالی از آیینه اردشیر بابکان که در شرقی شهر کوه گلو از شهرهای پارس است واقع است
و صورت آن چون است که گویند که بر سر آن بنا آتشکده بوده و در برابر شهر کوهیست که آب
از آن می آید و بر سر تربالی گذرد **تربه** با اول مفتوح بتای ثانی زده باور ابر هر دو مفتوح نام نوعی
از انگور باشد **تربچه** با اول مفتوح بتای ثانی زده و بای موحده و سین … مفتوح وهای مختفی قوس قزح
باشد **ترن** با اول مفتوح بتای ثانی زده و بای مضموم زمین بخت را گویند **تربو** با اول مفتوح بتای ثانی زده

ترامیان

وبای مضموم

و بای مضموم و واو معروف جامه باریک سفته را خوانند **ترپ** و **ترپک** و **ترپه**
با اول مضموم بتای ثانی زده در هر سه لغت بای عجمی موقوف در لغت اول و مفتوح در لغت ثانی
و ثالث گرگ سیاه باشد و گذرانوف نیز خوانند و صورت آن طریق است و بعضی خرافه دشت
خوانند منوچهری نظم نموده است ره شب عشق فرسنده پیا د جاذبه گرسنه اسپه تماجی برای تو پز ترپ سختم
یکی تماج آوردند و کم گرد ام تر سنته بشکم سوزن آن عشق ریان با دو رنده بستم کو وز شیم زتپی جنس
فرد گو بنه چون پسیرم چو ترپک رو ترش کردم گمان شیرین بزنده بستم **ترترک** با اول مضموم بتای ثانی
زده و تای فوقانی ساکن و رای مفتوح بکاف زده نام جانوریست که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی
گویند و با اول مضموم بتای ثانی زده و تای فوقانی ساکن و رای مفتوح در کوه بابا کوهی شیراز جایی است خرابه
که در روزها بسیر مردم بانجا روند و سنگی در زیر جای ده از بالا لغزیده به پایین آیند و با اول
مکسور بتای ثانی زده و تای فوقانی مکسور و رای مفتوح سبک دل تمکین را نامند **ترتک**
با هر دو تای مضموم گنبد را نامند و آنرا فرخ آتش خواره نیز گویند **ترت و مرت** با اول مضموم
تاختن و تاراج و زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار نیز گویند حکیم سنائی فرماید ره ای بسا باد و بس
تمکینا ترت و مرت از دعای مسکینا **ترجمان** با اول مفتوح بتای ثانی زده تفسیح را گویند که لغتی زبان
دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی فرماید ره اهل دنیا را بزبان خود از ملکوت و ملکی ترجمانی
ترخان با اول مفتوح بتای ثانی زده نام کسی که جهت … **ترخان** جهات
معنی اول کسی را گویند که پادشاهان او را تکلیف بردارند و هر تقصیری که از او
به وقوع آید مواخذه نکنند حکیم نزاری نظم نموده ره اگر صد چون بیک غمزه بریزی کس نپرسید
که ترخان زسلطان ایلخانی دوم نوعی از نبات بود که آنرا مانند بوته و نعنا با نان
و طعام بخورند بسحاق اطعمه است ره … از شاخ ترخان زلف بر روی چنیر … از برگ
نعنا و پسته براید نان سوم قومی باشند از ترکان جغتای چهارم نام ابو نصر فارابی بوده
ترخوانه و **ترخینه** با اول مفتوح بتای ثانی زده نوعی از طعام ماحضری باشد که مردم … به جهت

ترخ

زمستان بسازند و آن چنان بود که گندم را مغبور کنند و پاره دیگر خاره در آب نیندازند
تا نیک فرغار شود و ترش گردد آنگاه کلوها ساخته در آب خشک نمایند و در هنگام
حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی راست ره چون بردی زنجبیلها سوی خرابات خانه
در عوض خشت گیر بیزه ترخینه **ترخون** با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم و واو معروف
چهار معنی دارد اول خونی دل باکه در آن باشد اکو بید خواجو راست ره تو ترخان و ترخون زجور تو
خواجو دل از غم چو خانه و تیغ زده خانی دوم تخم بود حکیم اسدی فرماید ره کجا نابد از خون ترخون
شده دل خاره زیره در بر خون شده سیوم نام داروئیست که آنرا اکل کرانم گویند
و بتازی عاقر قرحا خوانند چهارم سبزوایست و اصل آن چنانست که اسپند را در گل
تیز بیاغارند مدتی تا طبع ازو دور گردد بعد از آن بکارند ترخون دمید **ترذک**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم نام کرم گندم خواره است و در بعضی از فرهنگها
با یای عجمی و ذال منقوط نیز مرقوم است **ترده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بمعنی درد اول قبا را باشد
آنرا ترزده و چک نیز خوانند دوم فرده است که در آسیا بود **ترزفان** بمعنی ترجمانست که
مردم استه حکیم سوزنی فرماید ره وصف تو آن نیست که زفان تو گفتم هر زفان است ترزفان بیانم
ترس با اول مضموم بثانی زده بمعنی سخت باشد شیخ نظامی فرماید ره بود سینه چو جسم فولاد
ترس حدیث تو مندی آن خودپرس و بتازی کسپر خوانند **ترسا** با اول مفتوح بثانی زده
زده آتش پرست را گویند **ترسه** با اول مضموم بثانی زده و سین قحط را خوانند **ترغازه**
با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح غالبه و ترکش دیگر است از نکهبا از روی غلبه و گرنج
گنه گویند مولوی معنوی فرماید ره هی کو شمع بجا نوشی و لیکن از شکر نوشی که قند خون آن
غمزه کرآن غمزه است غازه که کنترا گفت مخفیا وقد احبتبان اخوف برای جان
شناها بر نفس ترغازه **ترغده** با اول و ثانی مفتوح عضوی را گویند که بواسطه درد مندی
آن حرکت نتوان کرد گویند که فلان عضو ترغده یعنی چنان درد مند گشته که بواسطه آن حر

نتوانند خود

ترزده بمعنی نحو است ترزده است / در روز گشته ... زفاق ... دیگر ... بمعنی ... آورده ... بمعنی ... ببند ... بدرکه ... ترزده ...

نتواند شود گویند که فلان عضو ترغده یعنی چنان دردمند گشته که بواسطه آن حرکت نتواند
کرد منجیک گفته ره ز بس کوب انزا نه یافت دشمنت همه اعضای او گشته ترغده **ترف**
با اول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا ترشک و قروت خوانند حکیم انوری فرماید
ره ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او گاو یست نیک شیر و لیکن لگد زنست حکیم سوزنی
راست ره تشبیب آن قصیده ترفنده ترقطع مخلص مدیح او شده طبع ترف قند **ترفان**
با اول مفتوح بثانی زده مخفف ترزفان یعنی ترجمانست **ترفنج** با اول مفتوح بثانی زده و
فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ روزبهان نقلی راست ره ره در فنج خوش و تنگ و
وسیع آنست رد مینوکست بش شود و ترفنج شاعر گفته ره راه آسان و راست نیکتر آید
زدور شود از راه بیکرانه ترفنج **ترفند** و **ترفنده** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر
و دروغ و بیهوده دیگر بود حکیم سنائی نظم نموده ره ترفند فریفتن است عقل وهوا هر چه زنی دو
بردن همه ترفند حکیم ناصر خسرو راست ره پند هم چه پنج تخت خود را محکم کمری ز پند بر بند خود چون
مکن چنانکه گویی پند تو بود فند و ترفند **ترفینه** با اول مفتوح بثانی زده و فای مکسور و یای معروف
و نون مفتوح و های مختفی آش را گویند که آن را قراقروت گشنیزه مولوی معنوی راست ره
فرمست اید پاشم نی مست زتاغ ننه نه تغم جا خوردم نی ترقوم ترفینه **ترک** با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول خندق بود که برگرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن بسازند خواجه عمید لوکی
راست ره قدرت تیغت با جنان ربع زنیش فرو فیض بحر پسیجه ساخته گرد او ترک
دوم نام رودخانه است که نزدیک دربند شروان واقع است حکیم فردوسی راست ره ستاره برآیم
بشمشیر گنج ز جیحون تا ترک جو باشد ستاره به پیش ترک زر بکان زرگان ستانند جلک
سیوم حلوائی باشد که از نشاسته و قند و تخم ریحان بپزند چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی دختر
بکره با اول مفتوح بثانی زده بمعنی درد اول کلاه خود باشد حکیم فردوسی گفته ره کمر تیغ بند
بر سر ترک او کاو ترک جان تفت وجان ترک او است او گوید ره بروز جنگ زنیک پیل ترک دو نیمه

دو نیمه کرده باز دوخته بصورت لل دوم سوزه کلاه و خمه واشال آن باشد و آن نیز
معروفست حکیم فردوسی راست ه بدو چگونه دهم گوشتاسب از ترکش کلاه گوشه
عرش است ترک شب پوشم کلاه اصفهانی رکنست ه خمره ترک گردون سایبان
جاه تست قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب سوم نام قصبه ایست از مضافات
دامغان **ترکانی** بااول مضموم بهای زده بالاپوش باشد از جنس فرجی که ترکان بپوشند
شرف شفروه راست ه چون رفت خبر سوی ملکشاه حالی ز طرب کفش بپوشید ترکان
بموافقت درآمد ترکانی و پر هر به بخشید **ترکتاز** بااول مفتوح تاخت آوردن بتحریر نیاکاه
بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید ه خیز تا از بهر ری تشنه ایم باد این خانه تو ده
غدار ترکتازی حسم برغم نفس زکی نواز ابابازار نواب سپهسالار میرزا افغان بیرم
خان مخاطب بخان خانان نظم نموده ه یکچند دلم بهجر آموخته بود وز ذوق وصال دیده
بر دوخته بود یاد تو شبانه ترکتازی آورد بر باد نهاد آنچه اندوخته بود **ترکنه** و **ترکنده**
بااول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح یعنی ترکنده است که مردم شده حکیم سوزنی راست ه
خرمح تو ترکنده بود زیچه نویسم کردم قلم از نافه ترکنه شکسته **ترکون** بااول مفتوح بثانی
زده و کاف مضموم دوال قتراک باشد منجیک گوید ه تا بدر پادشاه عادل
رفته بسته بترکوی دون فضول خطا را **ترمشیر** بااول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین
مکسور و یا معروف گویند که داروئیست از اجزای اکسیر **ترنه** بااول مضموم بثانی
زده و میم مفتوح دو پاره نمد باشد که در زیر زین بدوزند و آنرا ادرم و ادرمه نیز
گویند حکیم سوزنی راست ه زین با ترنه کنی جو خوش گشت سوار تا تیغ تو چو شوی حمله
حمله پذیر **ترن** بااول و ثانی مفتوح گل نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی دشت و
بیابان مرقوم است **ترناس** بااول مفتوح بثانی زده صدائی را گویند که هنگام تیر انداختن
از جله کمان برآید حکیم فردوسی راست ه دل کرگسان پر ز دمه آسن بود همه دشت پر بانگ ترناس بود

حله

ـحکیم اسدی راست ه کمان ابر و باران الماس بود همه کوه پر بانگ ترناس بود **ترنانه** بااول
مفتوح بثانی زده نان خورش باکونیده و آنرا در تازی ادام خوانند مولوی معنوی راست ه
سایلی آمد بسوی خانه خشک نانه خواست یا ترنانه **ترنج** بااول و ثانی مضموم بنون زده
و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و انجوج نیز خوانند دوم میوه
ایست مشهور و معروف و حما نابواسطه کثرت چین و شکنی که در پوست آنست باین اسم موسوم
گشته **ترنجیدن** بااول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول چین
آژنگ و انجوج گرفتن را گویند مولوی معنوی راست ه سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده گفت
از چشم فیض ناشوم خود جله دوم بمعنی کشیده آمده استاد عنصری راست ه چابکست چو دوال
جو مردان جنگ ترنجیده میان باریک تنگ شکم **ترنک** بااول و ثانی مضموم نام جانوریست که
آنرا ترک ترکوند و در ماوراءالنهر دخترصوفی خوانند **ترنگ** بااول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف فارسی بمعنی چهار معنی دارد اول تار کمان باشد منصور شیرازی گفته ه زتیغ خنجر عدو
تا بر بدیکلو ترنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن
و صدای رسیدن پیکان دکر ز دشمن شکستن بخنجر و آواز تار در وقت نواختن ساز
شیخ نظامی راست ه ترنگ کمان رفته در مغز کوه فشاندن کمان تیر بر هر گروه سیف
اسفرنگی راست ه بر داشت خمکر زراکش سبک ترنگ از بانگش در گنبد پیرکوه دیر چوب
اثیرالدین اومانی فرماید ه ز کوب گرز و ز ترنگیدن حسام بید فضای معرکه همچون دکان آهنگر
سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده شیخ اوحدی راست ه سنبلکی روز و روز در کار
در نوبه بهیج طوفانش با ترنگش بر ترنگانی بتقاضا قدم بنگالی و ترنگانی مقصد
آنست چهارم ترقاب را خوانند و بزبان هند موج آب را خوانند و بااول مضموم دو معنی دارد اول
مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ یاد او معدو دنیز نویسند دوم زندان را نامند و بااول
و ثانی مضموم و جیم بمعنی و ترنج دنیا دمرای گوید مسعود سعد سلمان راست ه لا جرم جون خرمن گران انجام

بیک

ناخوش ناید ز نادانم چو بر جای راست له بر فکندی پشت گلی را زنی بالا
نازکی را ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم داروئی است که طعم آن
شیرین باشد و آن چنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند و ترنگبین شود و آنرا تازی من
خوانند و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی فرماید له اندر بلا چو شکر اندر جان نبات
تلخ برای تست چو خار ترنگبین شیخ سعدی راست له ترنگبین و جلاب و شربت هجر نکند
خفقان فؤاد درا که مسکن ترنیان طبقی باشد که از شاخهای بید بیافند و آنرا جبین نیز خوانند
ترنال با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفان گویا بجای
را زای معجمه منقوط مرقوم است ترنشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست تروسیده
با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول یعنی آشفته باشد دوم انداخته را گویند ترونده
و ترونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند
که نخست رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند له ترونده یا نیرجان هر کاو خورد را
رسد زین میوهای نادره زیرک دل ار زخورد این مثل درکتب له میوه شیرین بکام دوستان
زان تازه شاخ ازین نیکی جنس و نشان آمد پدید زان چنان آزاده شاخ از حسن ترونده
هنر بخت خسرو صاحب قران آمد پدید دوم بمعنی ترنده و ترنده است که مرقوم گشت ترده و
ترده با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم جفت را گویند که ضد طاق است ترده جیده در بیم معنی
با ترونده که مرقوم شد مترادف است شائل یعنی اول بیت جابری گوید له هر کرا بار تر دهی تو
دشمن گیری که یکی جهر خانه تن و با تقاضاست تره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد
که آنرا با خوردنیها خورند کمال اسمعیل راست له گرچه در خدمت صدر توخیر میرانند وین رسم
باد ولی زحمت خاطر باشد یک رسم است که در خوان ملوک آید نزل تره اول بود و حلوا آخر باشد
این بیت دراست له بجای تره بگروزه خوان حسنت گشت بران فرخره که در بحرگاه بود
ترده شیر تره بود بجای شنج تره کره بادرنجبویه را گویند که آن تره باشد اکر درابان مخت بسیار است

تره تیر نام سبزی ئی و تره ایست که آنرا تازی اتحان خوانند ترخنه با اول مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح بنون زده چیزی آراسته با طراوت را گویند خواجه عمید لوبکی راست له
شد زین مقدمت آراسته ترخنه باز چون ز خیل خسروی یادگار و دین فلک تریب با اول مفتوح
بثانی زده و ثانی مجهول یعنی ترآمده ترباک با اول مفتوح بثانی زده یعنی پا زهر است که از زهر کشته شده
حکیم سنائی راست له یکجهان زیر گنبد افلاک کام پر زهر و خانه پر ترباک حسن او گوید له
ای میل وصل تو طربناک وای غمزه ات بسهر و بو ترباک و درین دو زمان را گویند و آنجا خستها
را ترباکی خوانند تریان یعنی تریبان باشد که یسنقرآبادت ترید و ترید با اول مضموم و
ثانی مکسور و یای معروف ریزه کردن نان باشد در میان شیر و شربت و امثال و آبه گوشت
امثال آن و آنرا اشکنه نیز خوانند و تیانه ثرید خوانند بسحاق اطعمه راست له
روغن کن با جم جم آورده بر کلیز کنج کنجه بر ترید شیر آن خواهش نشانند و له اگر چه مطبخ بیت
اشتها رمتهان داد تو از ترید سر دیگ جدا نشاید کنی مولوی معنوی راست له رنگ زان دو
سر شوربه تا که اماخات را ترید کنند تریدن با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی پژمرده شدن
باشد و با اول مضموم رسیدن بود تریر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و های موقوف
تراسیده باشد و آنرا تازی غدیره خوانند تریه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نوعی از حلوا باشد که مردم فقیر و تمام اوازان در آشهای آرد و چنان ریخته خورند
و طریق ساختن آن آنکه نان شوری نیم پخته پاره پاره سازند و با دو ذوج پاره چون فلفل
و قرنفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیها ریزه کرده مثل شلغم
و چغندر و کلم و پودنه و گندنا و پیاز و سیر در تغار انداخته و سرکه و دوشاب بر روی
آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در آفتاب بنهند تا مجمل بهم نشیند دوم هر روز سرکه و دوشاب
بر روی آن ریخته بر هم زنند و در آفتاب گذارند تا نیک بقوام آید و بعد از جمل بهم از آن
قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آشها اندازند تا نرم شود

فائق آتش سازند حکیم سنائی فرماید بیت ز رنگ گر بجوید مرد سفله پیش او فرگه بس از دغات
ز لوت زبره و حلوای شش دوم انواع سبزها را نامند مانند تره بادام و تره تیزک و
بادرنجویه و ترب و گندنا و امثال آن حکیم ناصر خسرو نظم فرموده بیت شکر مهی بخوان اندر آورد
بخوان اندر مگر تو [illegible] تریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول واو پشته و پشته بود
شیب در صفت اسب گفته بیت برکه والا چو چه همچون عقاب اندر هوا بر تریوه راه چو چه
همچو بر صحرا اسمال فصل چهارم با اول مفتوح هر شکافته را گویند عموماً
و زمین شکافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو راست بیت ای برادر چشم [illegible] رهنما
درین عالم همی شکر انبوه چند دره پر جوی و جر و با اول مضموم تن اسب بود جرد با اول
و ثانی مفتوح زخم دار را گویند ظهیر فاریابی فرماید بیت وحشی و سست و بدلگام و خوش
جرد کند و لنگ و نابینا حکیم زجاجی بیت جرد بود لیکن قوی دست و پای برفتن بسی همچو رهوار
و با اول مفتوح و ثانی زده تخت پادشاهان را گویند استاد فرخی در صفت سومنات نظم نموده بیت
ز زر پخته یکی جرد ساخته بودند چو کوه آتش و گوهر بجای شرر بمال و مملکت و تاج و زر فرش
بود دست یکی چهره آن تاج بود آن قیصر جرس با اول و ثانی مفتوح درای را گویند و آن زنگ
باشد و آن معروفست حضرت خواجه حافظ شیراز فرماید بیت مرا در منزل جانان چه امن و عیش
چون هردم جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها دوم زندان بود زردشت بهرام را بیت
بگردان سوی خویشتن چند کس بکمی برتن خویش گیتی جرس وله بیت منوچهری تا خوانده
مهمان کس طفیلی بود دایم اندر جرس و با اول مفتوح و ثانی زده صدائی باشد که از جرم
خوردن دو چیز حاصل شود فخر گرگانی راست بیت شده از جرس دیو آگاه شنید آواز
گفتار شهنشاه جرست با اول مفتوح و ثانی ساکن آواز بهم زدن دندان باشد جشنت
با اول مفتوح و ثانی زده بشین منقوط مفتوح بتا زده هیچ باشد استاد عنصری راست بیت چون تبر
ز طبایع گفت شیر باید که کودکی چه شنفت جرک با اول و ثانی مضموم بیابان باشد جرمه

با اول و ثانی مفتوح

با اول و ثانی مفتوح آواز تنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و زنجیر و امثال آن را گویند خواجه عمید لومکی راست
بیت خبر با چکاچک گرز گردید اجل بجز خبر با قضای مرگ نه بند و جناب تیغ جرواسک با اول مضموم
و ثانی زده نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بسب آواز کند و آنرا جاز زه
صرصر و زیر نیز خوانند جره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و آنرا جرق در عربی
گویند مولوی معنوی راست بیت خار بیچه تر بخواهی طلبه گشت مست تو را بجوی و جره کفاف
عمر خیام راست بیت ای خوار کند تنت بجا که ذره بود خاکت پس از آن پیاله و جره شود ار دور
و از غصه فارغ نمی باشی عاقل که چنین صفت جاوزه شود و با اول مضموم و ثانی زده لعل
نر هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموماً و نر باز را خوانند خصوصاً محی حکیم راست بیت
به یاد گرز و تیغ تو محکم کنند و تیز چیال پست پلنگ و چنگال جره باب وله بیت در آن زمان که
بجنبد چو لنگه دشمن تو عقاب جره بر آید ز بیضه عصفور دوم شجاع و دلاور بود اسیفرنگی
فرماید بیت در بزم خوبتر ز تذرو و طوطی و اندر مصاف جره تر از باز اندی نوبهار حالی بیت
رخ چون در بهار کرخ علوش می بند بر سپهر حشم عشق جاوش خوبرو بسی باید جره و جست و
خاوش و خاش سوم نام سازیست که شبیه بشتر غو بود تا با از شترغو کوچکتر باشد
شیخ نظامی راست بیت مغنی بیان جره جان نواز نالهکنه ناله زیباز امیر خسرو راست بیت
جامطرب آن جره طفل وش حو طفلان بیر گرد نوازوش فصل چهارم جیم عجمی چه
با اول مضموم آلت شناس باشد حکیم سنائی فرماید بیت آنجه دی آن زبر کرکه چو خور گرد
هم بدیدیم که در آفاق یکی لشکر کرد چراخوار و چراخور و چراهم و چراهین یعنی
چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو راست بیت خرسند شدی بخور دکیتی زیرا که خرهیچان چراخور
حکیم زلالی راست بیت فرقش از صد هزار اسب و شتر بود چراخور چو گنج از مال پر بود حکیم
سنائی فرماید بیت آن شنیدستی که در ولایت بردره بود شد ز شتر بچرام خمر مجور راست
بیت حسود شاه دوداز باغ امید نماند است اثر غزار چمن جو چمران شتمانده در بیابان

ذبحت به نه آب و نی چرا مین **چراخواره و چراغواره** در لغت اول با خای موقوف و در لغت
ثانی با عین موقوف قندیل بود که درمیان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست
؎ در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد / زان پیش کز فراز ره دید چراخواره ؎
حکیم انوری راست / ای آبگینه خانه گردانکه روز و شب / از شعلهای آتش الوان فرخ است
باد چراغوارهٔ ذات شجاه تو / تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغن است **چراغ** سه معنی دارد
اول معروف دوم بمعنی چرا باشد حکیم اسدی راست ؎ بپرسید آن پهلوان سترگ / که گفتند
کاوویست اسپی بزرگ / همی روزنه کوه چراغ / جهان روشنائی کند شب چراغ سوم
برداشتن اسب بود بر دو دست و او ایستادن به هر دو پا و آنرا چراغپا نیز گویند
چراغپایه دو معنی دارد اول معروفست دوم اسپی را گویند که دستها برداشته بر دو پا بایستد
امیر خسرو راست ؎ براق همت والای تو بگرم روی / چراغپایه کنان بر سپهر جست بتاز
چراغ پرهیز چیزی باشد که در پیش چراغ بسازند تا چراغ از باد خاموش نشود **چراغله**
کرم شبتاب را گویند نیازی بخاری راست ؎ بسیج چراغله چراغله شب تاب / کرمکی کو بود
افروزان **چراگر** حیوانات چرنده را گویند از کتابهای حکیمی نقل نموده شد ؎ کهی چراگر
چراگاه شدی گهی با پرنده برادر شدی **چربش** با اول مضموم بثانی زده و بای مکسور چربی
را گویند مولوی معنوی راست ؎ چربش آنجا دانکه جان فربه شود / کار نا امید آنجا به شود
پور بهای جامی راست ؎ شد ز غصه دم کوکشت بتاب / می کشم ز قدر چون چربش **چربک**
با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم سه معنی دارد اول چربه باشد و آن چنان بود که کاغذ چرب
شده را چرب کرده بر صفحهٔ تصویر یا نقاشی و یا خط نهند و قلم سو نقش آن را بردارند
سید ذو الفقار شروانی فرماید ؎ تا نشان از نخانه ماند به فصل بهار / ور ز زرت نشان
چربک تا زدن شود باد خزان / باد ز رشک حاسدت باره ز بی بسیاه او / خجلت ابر بهار
ور شکر گنج شایگان / دوم نان تنکی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند

و پیشتر آن

و پیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند [illegible] اطعمه راست ؎ نسیم چربکهٔ حلوا
بردکان چو رسد / ببوی هر دو بر آرند دست و سر ز قبور / سوم سرشیر بود و آنرا چربه نیز گویند
و بترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول گفتن دروغ باشد
باشد در حق کسی کمال اسمعیل راست ؎ تبارک الله چندین نسواتی چندست / شود بچربک
تقریب معنی پر باد / دوم بمعنی طنز و سخن آمده حکیم علی فرقدی فرموده ؎ بپیکان من [illegible]
را چربک آید بر پلنگ / بی سخن که برچربی را چنده آید بر عقاب / سیم خجلت و انفعال
را خوانند سید ذو الفقار شروانی راست ؎ هر دم عدو از شرف خاکپای تو / دور از سپهر چربک
تاج کیان نهد / چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز خوانند امیر خسرو راست ؎ رعایه
بهم چون دوست باد و کشته / بی مرمز چربک گفته دو پوست **چربه** چرب باشد و آنرا چرب
نیز گویند **چربیدن** بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی راست ؎ [illegible]
چربم بهنگام کن / سوم قایم انداز روی زمین / بابا فغانی گیلانی راست ؎
بر او آورده تیغ ذو تنش پیچ پیچ / که ز نابرنج بجای که تو اندوی ساخت **چرت** با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی ارن و رنگ باشد و آنرا چرده نیز نامند چه پارسی زبانان تا و دال را یک
حرف دانند **چرخ** هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان باشد سیوم کمان را گویند
این معنی را در بیت امیر خسرو نظم نموده ؎ کی کشش چشم زخم از چرخ روز [illegible]
رسد که جز جهان در چرخ دور نیست / هر خم از چرخ کی تدبیر چو جفت / نکته تر چرخ
تیر چرخ است / شمال معنی دوم شمس فخری راست ؎ کرده دولت و اقبال ترا / بادل و شیخ
و ظفر در م چرخ / شال معنی سوم شمس طبسی فرماید ؎ ای ز چرخ رسیده برگردون
طایران چهارم پر سهام / چهارم پیراهن باشد و آنرا [illegible] و کرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید
؎ قبا و چرخ از بعت و مرصع / ستام و زین زرین و ملمع / حکیم [illegible] در صفت جهان گوید
؎ بس که بر سو شد قبا و چرخ در عالم فراخ / همچو چرخ اطلس اطراف جهان گیهان گرفت

پنجم نام دهیست از مضافات غزنین گفته فراهه [بیت] با خلق مرا او ز بهره بود قاضی چرخ
وز علم و عمل بهره بود قاضی چرخ ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آن که گویند
حکیم فردوسی راست [بیت] همه داد دیوان عرض سپاه بفرمود تا پیش درگاه شاه بیاراستند
جای بلند چرخ فراخ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ هفتم حرکت دوری را نامند چرخ زدن
درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم و آسیا و چرخ دولاب چرخ دولابی و چرخ عصاری
و چرخی که بدان پنبه ریسند و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همانا بنا بر سبب دوران
بچرخ فلک بدین نام خوانده شد شیخ سعدی راست [بیت] بچرخ اندر آیند دولاب وار
چو دولاب بر خود بگریستند [بیت] چرخ انداز کمانداری را گویند نجیب الدین جربادقانی راست
شهاب وار چو تیر از کمان خود در افتی تمای نشست تو گوید سپهر چرخ انداز چرخشت بالاول مفتوح
بثانی زده و خای منقوطه بشین مشوطه زده جوی باشد که بدان شیرهٔ انگور بگیرند استاد
منجیک راست [بیت] برخیز و برآواز هلا قبله زردشت بنشین و بر آتش بسکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردید کنون باز ناکام کند روی بسوی قبله زردشت من سوختیام کم از آتش
هجران آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت کردست جدا از هم از سوختن دل انگشت
شود و شک بر دست فرا گشت و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور در آن بریزند و
پا مالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه این بیت
استاد فرخی دلالت بر این معنی میکند [بیت] دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت تو دو دیده حسن تو چرخشت
زیر پای انگور چرد بالاول و ثانی مفتوح ریگی باشد مایل بسرخی که مخصوص بود در سبب و
استر و خر را و بالاول مفتوح بثانی زده استانه و درباشد حکیم زجاجی گفته [بیت] ابا پیل و از جنبد
مردان مرد که جوینده گنج را زیر چسپرد چرده بالاول مفتوح بثانی زده لون و رنگ باشد که
سراجی راست [بیت] ز فتح ادست که شب چون سیاه چرده شود سپهر سبز قبا سرخ رو شود
ز شفق اثیر الدین اخسیکتی راست [بیت] سواد طرهٔ تو فتح تو بر آتش رنگ سیاه چرده کند شنگرفا

زنجوردسا

زنجوری و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده
را بمعنی پوست سیاه تعبیر کرده اند چرز بالاول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده که
آنرا بچرخ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن در غایت نازکی و لطافت باشد
و میگویند حمقی که چرخ و دیگر جانوران نزدیک شود که چرز را بگیرد چنان بچنگال بیرون اندازد که
مانع گرفتن شود و او بپرد رود و آنرا چال نیز گویند مسعود سعد سلمان راست [بیت]
در آمدم پس دشمن چو چرز وقت شکار چو چرز ناگه بر بند بریش او پیچال چرس بالاول
وثانی مفتوح بمعنی درد اول چوبی باشد که انگور را بدان اندازند و بپای بمالند تا شیره
آن فشرده شود مولوی معنوی راست [بیت] اندر چرس جانم گر پای نکوبی تا غرقه خوری گیمیم و در شیشه
بپیمایم و هم [بیت] ز خفته چشم اما بنگر و بیدارم هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم با
شرفت راست اندر چرس عشقم پای از پل آن کوبم کانگور تو نشناسم دوم چراگاه را نامند
حکیم سنائی راست [بیت] حمره جان وجود باش بیا عالم قدس نوشتوری تا عالم حسن چرس
سیرم بند و زندان بود حکیم سوزنی راست [بیت] چون بخانه شاه متحول کار شد قد کی گذارد
قامتت را ابگذارد حمی در چرس سوم در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم انوری
راست [بیت] گر در شاه از متوقعه تو دوری آنکه فریاد نکردی ز چرس همه کو بعقبه تو گرفتار شود تا نه هم
جان ز بهر زن چرس چرسدان بالاول و ثانی مفتوح و دوبا که چهار گوشه باشد که بر چهار گوشه آنرا
جمع کرده با جسم ببندند و درویشان و قلندران با جسم بر هنه بر کتف اندازند تا بعضی از آن بیا
ره از ماکول و ملبوس و غیره در میان آن بنهند شیخ نجنه ختلانی راست [بیت] بیرون رفتم چو بید
ند پوشش چرسان را حمایل کرده بر دوش چرغ نام جانوریست پرنده و شکاری معروف
و مشهور چرغانه بالاول مفتوح بثانی زده زده باشد که بر طعام نهند چرغنه و چرغنده
دو معنی دارد اول چراغ پایه باشد دوم رودهٔ گوسفند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند چرغول
بالاول مضموم بثانی زده دارد که آنرا بزبان ترکی نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند چرک

با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو دهلوی راست بیت چو کرد چشم زخمی از نگه خس ز بهر چشم لیلی
زخم شد بس چکر با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم بر وزن دهن پنجه را نامند و
بعضی از کتب بمعنی مرهم هم است حکیم ناصر خسرو دهلوی راست بیت بر پای شیر دین یزدان شود
پس چکر کرامت مجاز دوم بمعنی و خشار را خوانند شهاب الدین مهمره راست بیت
زاده‌ای سلطنت بستان چکر دل ز طپیدن همچو ماهیست در بر چرمدان با اول و ثالث مفتوح
کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دولیان نیز گویند مولوی معنوی راست بیت
ایمنیم از مکر دزد و راهزن زانکه چون زر در چرمدان توایم دوم کاسه اشناق پیاله
پر است کیسه اقبال چرمدان ماست چرمه با اول مفتوح و ثانی زده دوم مفتوح اسب
خنگ را گویند حکیم خاقانی فرموده بیت دو اسپه شب زرد رکاب که از چرمه صبح کران تا
حکم اسبه راست بیت بر انگیخت بس چرمه گرم خیز در افکنده در جنگ دل ستیز چرنداب
با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجندی فرماید بیت
تبریز مرا راحت جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود و گجیل نام محله ایست از محلات تبریز و سرخاب هم کوهی
است در نواحی تبریز چرودک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته
اند که نان باشد و در بعضی جهان مرقوم است که نانیست که طباخان آنرا تربیت کنند یعنی
اشکنه و خرد و کلم با چه بگذارند و در شور نخنه تا نیک پخته شود چرونده با اول مفتوح
ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ داران نخنه و از جائی بجائی برند
تا باد آنرا فرو نه نشاند چرویدن یعنی چاره جستن باشد شمس فخری راست بیت دولت و نصرت و
سعادت را نیست کاری ورای چرویدن

فصل خا

با اول مفتوح چهار
معنی دارد اول معروف است دوم کاسه شراب کل ترهٔ چسپیده را گویند که درین حوضها و ته
سیاه آبها هم رسد و آنرا خزه و خزه نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت پای در خز زده چو مردم مست

جیت از دست موزه کل گشت دوم بیت ز آدمهای معانی ارته خرجای خفت اولی
برون آنجا افکال اند سوم چوبی باشد که بر کاسه رباب و عود و کمانچه و طنبور و
امثال آن نهند و تارها را بر روی آن بکشند و آنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل راست بیت
بجاه رشحه بلا چون خر ربابم اسیر ز رخنها کار زین جنج بر ده بدیدیم همچو او فرماید بیت شاخ
عمل تو بر گاو و زهره را چون دید کرای شد نیغی از خر رباب جدا چهارم چیزی را گویند که درو بیخ
درخت بنهایت رسیده باشد چون خوشکه و خورده و خربیواز و خرتوت و امثال آن خراب
دو معنی دارد اول معروف است دوم مست طافح بود مولوی معنوی راست بیت اگر چه مست بود دل
خراب مستیت چون چه کرد از نرگس مخمور با نگاه کرده امیر خسرو دهلوی راست بیت شبان چون شد
خراب از باده ناب بسر در صومعه کرکان کنیه خواب و این است که خرابات شرابخانه
را گویند شرف شفروه راست بیت جمال دوست ترک بر آن خرابات که سخت طرفه بود
روزگار خواره خراگین با اول مفتوح و ثانی با فوقانی موقوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی
از سلاح باشد و آنرا خرپشته نیز گویند خراخر با هر دو خا مفتوح آوازی را گویند که از گلوی
مردم خفته و یا گلوی کسی که قبض راه باشد بر آید و آنرا خراک نیز گویند خراد با اول مفتوح
و دال ابجد مشدد نام ابن شیخ بوده بدانش مشهور و معروف و نام پهلوانی از پهلوانان
ایران بوده و بی تشدید غلط و آن را نامند خراره با اول مفتوح آوازی را نامند که بسبب
بیماری که از گلو بر آید و آواز آبی را نیز گویند که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی
راست بیت شد صبر و خرد نماند دستور ما کاریده نیزه خراره خرازه با اول مفتوح
آلت تناسل باشد و آنرا خزه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت خیزران زده
بودند صف از پی خرازه ابیات دو مکی خیزرانی بلطف بر خراش آتش را گویند که بجای
پای کردند حکیم خاقانی راست بیت که برخورد شش خود صبح کرم زین جو آتش خراب سینه ام
خراشان با اول مضموم دو معنی دارد اول شرق را گویند مخزنگان راست بیت بلفظ پهلوی

هر کو سرآمد خراسان آن بود کزوی خور آید خوراشد چلک بمعنی خور آید عراق و پارس را ازوی خور آید
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گوید ازخراسان بردمد طاوس وش سوی خاور میرود
خورآید شادکش مهر دیم بامداد آن چون تابافت ازخراسان سوی خاور میشتافت دوم
ولایتی است مشهور و معروف چون آن ولایت در مشرق عراق و فارس واقع است باین
نام خوانده شد والعلم عندالله تعالی **خارش** بالف اول مضموم بمعنی دارد اول معروف دوم
سقوط و از کار افتاده آمده **خراک** بالف اول مضموم بمعنی خوراک است از قسم **خرام**
بالف اول مکسور بمعنی دارد اول رفتار با ناز و رعنائی امیرخسرو دهلوی راست بیت
هر زمین کو آب حیات بخرامی دهان مرده بزیر زمین پر آب شود دوم خوشی بود و چیل بالکو
و اثر ا هنجیره و هجیره نیز خوانند استاد فرخی این دو معنی را جمع آورده بیت کاخ او به خرام جاه
و پس باغ او پر بتان لکند خرام از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است شمس
فخری راست بیت تا با نشاط بزم تو گرم تا باشد رزم تو خرام تیغ احباب سرخ و با بهجت
رود اعدا بی او جیش فخام سوم خوشی بود و از اهتزاز ده نیز گویند حکیم فردوسی راست بیت
سپهبد از ایران کشتها گشت پدرام کرانجام بد با نوید و خرام مختاری راست بیت زتخشر زهرآب
دل او بوده زپیکان تو لاله دل با جان خرام چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی راست بیت بود بزم
ملکیفته با نای و رود ابا سوز و جشن و خرام و سرود دیم بیت یکی شهر بد شاه باشد خرم
جهان ساز از سور و جشن و خرام پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی راست بیت خرام آورد سپاه
را بخوان یکی خلعت با رامی بالای خوان دیم بیت چو طوس سپهبد بر آن گاه بیامد خرام بیارش بروشن
دل و شادکام **خوان** بالف اول مکسور و نون مخففه و مشدده هر دو مطبع را گویند حکیم خسرو راست
بیت بیچاره نباید نشیتی چاره خوان ای دو کوهر حکیم سنائی گوید بیت بهتر
آنکه زی و خوان نشوی شد و ترش بر نه آخر و خوان آمد **خوانبار** بمعنی دارد اول خوم
طعام را گویند شمس فخری راست بیت بدیع او و قصه دلنشین حق سازند انس و جان خوان انبار

دوم آنکه بلند

دوم آنک باشد رخنه مرد با یکدیگر نامجامعت کنند حکیم سنائی راست بیت مرد بیدار جو از آن گیرد
بخور باد آید بخرابات رکنی دعوت چون باد آید استاد لبیبی راست بیت یکی خواجه را بی شرم
ناخوش آن کز ترا هزار بار خرابات پس کرده بس سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود
ابن یمین راست بیت رد مسیحا نفس زنی خرگان روی بتاب هم طریقه نیز ه عیسی مریم خر
ابلهی دهر سپرده کیت هیچ مسیح خرخری لایق تو نیست خرابات بخو **خراطین** بالف اول مفتوح
تا شنا زده نام نوعی از علف است و آنرا بهندی لوطان گویند **خراطین** کرمی باشد دراز
که در میان گل متکون شود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی کچوه خوانند **خرب** و
خربه بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند چو غاز بیلاهت و احمقی معروف
و مشهور است مردم ابله و احمق را خرب و خربه گویند و اکثر عوام خربط خوانند
غلط است چه این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده **خربز** خربزه را گویند حکیم سوزنی
سمرقندی راست بیت فامی سوی پالیز جان آمد تا خربزه خورد دید تو خود یاد یکسی کند و جهان خربزه
خورد **خربله** بالف اول مضموم و با شا زده و با و لام مفتوح دولت را گویند ظهیر فاریابی گفته بیت
تا که ماه دولت والا شد از چرخ بجا نیست کرباس در زمانت هیچکس جز خربله
خربنده کسی را گویند که خر را بکرایه دهد امیر خسرو دهلوی راست بیت همیز دو با خری خربنده لاف
کر پالان کرم است از پرنیان باف خر انده گو که جان داده جان برد ولی خربنده زیر
بار خورد **خرپا** بالف اول مضموم و با شا زده مخفف خرپاشه حکیم خاقانی راست بیت
بود هم سواد ما سپاه بر دست غرور باشند شان چون پایه و کیان گرفته ماوا در خرپا
جهل و جنل سود **خرپواز** بالف اول مضموم با شا زده و با عجمی مکسور و یای مجهول اشتر
باشد بزرگ که بقدر علیواری بود و خود در سر کرن از درختها چاو نیز استاد عسجدی
راست بیت اگر شتر زجفات همی بر دو آمد که دود آتش تیغ دو زخ سر اندا ز چنان شود که
ز بس تحیر بر درون جوار زاتش آن بیر دهر کات خرپواز **خرپشته** دو معنی دارد اول بمعنی

بلکه فارسی است

درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود چون خیمه و قبه و طاق ایوان و هر چه مشابه اینها
باشد آنرا بسبب شباهت پشته بسبب بلندی میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم
سنائی بمعنی خیمه نظم نموده س تا در مقام امنی خرپشته را فروزن چون وقت کوچ
آید نائی و سپه باید کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته س ستون خیمه قالب که دود ضعیف
چو قوم زیست خرپشته بارم بنواز مولوی معنوی بمعنی قبه نظم نموده س بر سر خرپشته من
بانگ بزنان گشته من زانکه من در جنس صورت نمی درطیری شیخ نظامی بمعنی طاق ایوان
فرماید س ز خرپشته آسمان درگذشت زمین و زمان را ورق درنوشت دوم نام نوعی از جوشن
است منوچهری راست س آن روز کاو جوشن خرپشته بپوشد از جوشن او بوی تو شش بیرون
جوشد استاد فرخی فرموده س با جهان پهلوان تو بجای اندر نیست پوشش از آن
دارد چون جوشن خرپشته فلک **خربوز** با اول مفتوح بثانی زده و بای ابجد مضموم و واو معروف
بمعنی خربوزه است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده س اسبی دارم که خود را چون
خالی قحز بیک شبانروز گر از پیش بیفکند باشد بیرون نشود زجاج خربوز **خرتک**
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم
از گردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد بر لون **خرتوت** جنسی از توت باشد
در نهایت زبونی و بیمزگی عبد الله قصاب در نامهٔ گفته س کال قدرت او را الجثم عزرت بر بین
پا و دو شکر از آن بریشم از خرتوت **خرچال** با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست
بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بباز و شاهین و امثال آن شکار کنند شمس
فخری راست س باهتمام کنند بزمان عقاب عقاب بعهد معدلت او کبوتر از خرچال
خرچگوک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف خیاری
باشد کوچک که نیکو و خوشبو بود و آنرا دستنبو نیز خوانند **خرخر** با هر دو خای
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خرخرا است که مرقوم شد دوم دو تو شدن بود سوم طاق

ایوان را گویند **خرچه** با هر دو خای و کسر جیم مشدد جانوری را گویند که بر دام بندند تا جانور
دیگر آید و فریب خورده در دام افتد و آنرا بتازی ملواح خوانند **خرخشه و خرخشته**
با هر دو خای نقطه‌دار و شین مفتوح خصومت و مجادلهٔ بیجا و بیموقع بود خواجه سلمان راست س — مفتوح و شین
ای سلمان از خرخشه کنه قصه دلم چون توان کردن بآن دو زرگان خرخشه پور بهای
جامی راست س قصه فرزند مردمان کردی خرخشه بر سرم آوردی **خرخیز** با اول مفتوح بثانی
زده و خای نقطه‌دار مکسور و یای معروف و زای نقطه‌دار نام شهریست از ملک ختای که قریب بشهر چین
واقع است و در آنجا مشک و جامهٔ ابریشمی بسیار خوب شود حکیم سنائی راست س
کی شناسد قیمت و مقدار در پیمودنت می شناسد قدر مشک آهوی خرخیز ختن حکیم ادیبی
راست س چو ناف آهوی خرخیز باد جان ترا و جمله خلق بوی او مشک پر شود افواه **خرد** با اول
مفتوح بثانی زده گل تیرهٔ چسپنده باشد و آنرا خرده و خره نیز گویند استاد فرخی راست س
گر کس از آن کنه خرد و هند و گردوی کنند هیچ خرد در خرد او نرود گل بر جان بود دوم با اول مکسور و ثانی مشدد عقل
بود حکیم سنائی راست س ره برست بدو ز عقل فرشت خداوند سرست بر ترشت **خرداد**
با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل باشد بر آبهای روان و درختان
و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام گوید س
چو زردشت از آنجا برگاشت رو همانگاه خرداد شد پیش او بزرگ تشت گفتا که ای نیک
جان سپردم بدو آسیای روان دوم نام ماه سیوم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج دو پیکر و آنرا بتازی جوزا خوانند یوسف عروضی راست س
برج ما تیرنش بیاری بندد نشستم خلق تو در گاه خانهٔ خرداد سیوم روز ششم را گویند از
هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن سازند و آنرا جشن خردادگان
گویند آورده اند که نیکبخت درین روز طلب مناجات از رب شاسینه و سرود نشانه زن

خورستن حبابره نام آتشکده بود ببر عای بنا امیر معزی راست [ش] آخرم بود باغ جنت خداوندی محکمی
آتش خود را با خشت ندارد التهاب خودر علیراج گوسند خودسوز نام آتشکده است
که در آذربادگان بوده شیخ نظامی راست [ش] از آنجا بتدبیر آزادگان در آمد سوی آذرآبادگان
در آن خطه بود آتش سنگ بست که خواندی خودسوزش آتش پرست خودا با اول مضموم
بثانی زده و دال مهمله نام جانوریست خوش آواز و خوش رنگ حکیم ناصر خسرو راست
[ش] جسته را بجز از خرد ما ندارد گوش بنفشه را بجز از که ماند ارد پاس خرده
با اول مضموم بثانی زده کسش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر
گفته [ش] ما بدین خرده پسر فرو نیاریم سر از تو بیش از این طمع داریم دوم نکته بود
استخر نکنی راست [ش] بیرون پرده عقل است جان خرده بینان را غمزه سوی یکدیگر
اشارتهای پنهانی عماد راست [ش] تشویر میوه خرده بین مرا نقش خرد جا دهد زلوح
قلم بشوی سوم عیب و گناه با چهارم خرج خاشاک بود شیخ سعدی این دو معنی را نظم نموده
[ش] براندیشد بر خرده چون دست یافت درون بزرگان باتش بتافت بخرده توان
آتش افروختن پس آنگه درخت کهن سوختن پنجم نام زر است از جمله بیست و یک اسم
نقد است و در تیغ راست [ش] پنجم آخر روزی بکام دل خود را کطی ... خواهم بهانه هیچ
خرده ششم بمعنی هزاره آمده خردگاه با اول مضموم بمعنی گاه سر دست و پای آدمی
و غیر آن و امثال آن باشد ابو الفرج رونی راست [ش] بردن کند خود از خردگاه طوق تکمیل
فراکند طرب از طره جای عیش بکام خوزوان با اول و ثانی مفتوح و رای مهمله مشوط زده نام
مبارزیست از مبارزان توران و بعضی از فرهنگها بثانی مکسور و زای مرقوم آورده اند خرنهم
درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید برگ دراز باشد لیکن از برگ بید سبزتر و سبزتر
بود و گل سرخ و سفید کند و بعضی آنرا گل گوشه گویند چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند
امیر خسرو راست [ش] شده دل درین باغ مردم فریب که خوزهره را نام برد سیب خوزین

با اول مفتوح

با اول مفتوح بثانی زده و رای مشوط مکسور و یای معروف معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویله
و اخته خانها نصب کنند و زینها را بر زبر آن نهند حکیم انوری راست [ش] ای اجیای دین
خوان و تجار بر سر خرزین منه دیده خشک تو این را امیر معزی راست [ش] چهار رسم قراره
زرسم رو دبیان زینها را از صلیب کافران خرزین کند دوم تمره کاجی را گویند که بر گوشهای صفه از
سنگ و یا خشت و چوب سازند سوم نوعی از پالان را گویند خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه
سست را گویند و آنرا مست طافح خوانند مولوی معنوی راست [ش] مست خرست پیر ما ازلی عشق و ابتلا
هم نخوردم از بلا تن تللا تلا تلا خرسته با اول و ثانی مکسور سین زده و تای فوقانی مفتوح و هاء خفی
نام کرمیست دراز و سیاه رنگ چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا سلوک
و زلو و ذلو و دیوچه و دستی نیز خوانند خرشکاه با اول مکسور و ثانی زده نام گیاهی باشد که
بیخ آن سنقاقل است و آنرا خوش بسیار دوست دارد و بعضی گفته اند که آن گزربریست و
کرویا گویند که گرشن زبیب و درین خلافست و بیونانی ذوقس و دوقالین خوانند و قومی
برانند که ذوقس غیر گزرست و آنرا دو ایا تیز نامند و بشیرازی هیزران خوانند خرسکله
خربزه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده [ش] آنچه روی خرسلاکان حق ارد تفت کم بوم
زود دارد بر تن خود تعزیت بی بها جای راست [ش] خوی خرابل خوکش سر خرسلاک
هری بدل بیدلی تنی بهر سیر خرسله با اول مفتوح بثانی زده و سین و لام مفتوح نام ارد تیبی آ
خرسند با اول مضموم بثانی زده و سین مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید
و روی نماید شاکر و راضی و شادمان باشد امیر خسرو فرموده [ش] خرسند بقناعت
نبودیم انگیخت آن گرفت ما را زلف تنزه دراست [ش] عشق که آلوده حجران و
ملالست گنجیست نه ام دل خرسند که دارد خرسنگ سنگ بزرگ نامتراشیده ناهموار
را گویند شیخ نظامی راست [ش] بخرسنگ عقبان خراشش کند بسیلاب خون غرق آتش کنید
ابن یمین راست [ش] هر پیچ کان کرم اندر پس گشت خرسنگ و سنگ راه اهم خرش با اول مفتوح

[illegible]

و ثانی بکسور خنده باشد که بر کسی زنند و سخریه کنند و آنرا خریش و خنده خریش نیز گویند
خوشاد با اول مضموم بروزن ... یکی از نامهای آفتاب است و آنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی
کعبه گشته از فیض تابش خوشاد کوه در سبز و بیم و بر آباد **خرسته** و **خرستین**
با اول و ثانی مفتوح بسین بی نقطه زده و تای قرشت مفتوح و های مختفی در لغت اول بمعنی
خواسته است و در لغت ثانی با اول مفتوح بثانی زده و سین بی نقطه مکسور و یای معروف خواسته
باشد حکیم علی فرقدی راست بیدان چو آغاز خرستین نهاد درفشه برو بیعت اعدا گشاد
خرغول و **خرغوله** با اول مفتوح بثانی زده و غین معجمه مضموم و واو مجهول گیاهی است که آنرا
بشیرازی باشتک خوانند و در دواها بکار برند و تخمهای آنهم در دواها بکار برند علی الخصوص
در پاکیزه ساختن جراحتها نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند و این خاصیت
برگ دارد و تخم آنرا ناسائیده با گلاب گرم کرده بخورند و جراحت امعا را نافع است
و در بیخ آن نیز فواید بسیار است اما عمده آنست که رحم را پاک کند لهذا آنرا بپارسی رحم
آهنج گویند و بزبان سمرقندی ... نامند و بعربی لسان الحمل و حشیشه
خوب کلا و خوب کلان خوانند و بسنغ طبیب راست باشد چو ضعف معده و اثر بول الدم
ضعف تو از آن زیاده گردد هردم گو شربت نرگس و آب خرغوله خوری قوت سطوت فزودن
مرض گردد کم **خرغون** با اول مفتوح بثانی زده و غین معجمه مضموم و واو معروف ... است
خرک با اول و ثانی مفتوح ... با اول مخفف خارک است ...
بود بسحاق اطعمه راست نخود و کشمش و خسته خرک و پسته بریز و قصب بکشم ترد و سرش
اسپید چهار دوم چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و طنبوره و امثال آن نهند و تارها
را بر زبر آن بگذرانند حکیم سوزنی راست بخشم نه خرغجی نه کمتر از خرکیست که بر رباب
نهند از پی بسر رود و نوا خواجه عمید لومکی راست کاسه رباب راه نغمه گسسته بر خرک
تار بریشمی بر ابا بسر آمیش خرک سوم نام دهی است از بلوک و اعمال اسپاخ و یا سمرقند از

مضافات شیراز

مضافات شیراز و تا شیراز هشت فرسنگ است چهارم تخته را گویند که نقاشان
و مجلدان کاغذ را بر سند و ذره زر بر آن پیچ چوبی باشد که بچه هر کدام غلتک کنند تعبیه کنند تا اطفال
آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زبر
آن نهند و نقش دوزی کنند هفتم تختگی باشد که پنبه را که پنبه دانه از وی جدا نکرده باشند
بالای آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای آن پنبه نهاده بدست حرکت
دهند تا پنبه دانه جدا شود **خرکش** با اول مضموم بثانی زده و کاف مضموم بسین بی نقطه زده
کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا فارکش و سرموزه نیز گویند و بتازی جرموق
خوانند **خرکمان** بسکون ثانی در اول دو چوب پاره خمدار بود جهت در خانه کمان هر گاه خواهند
کمان حلقه را حلقه کنند آنرا آشکار کرده آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بگشتند
تا درست نشیند بعد از آن بر تسمه بر بندند و دیگر در زهکمان طور بگذارند و در دیگر جاها
شیخ نظامی راست چون خرکمان از کمانکش ... برد دو ... جو ... تیر از در ...
دوم کمانی باشد که از چوب سازند بجهت ذبح سباع و حیوانات ضاره باشد یستعمل
در روباه که بباغات بخوردن انگور در آن آید و شیر ... در کمان تعبیه کنند و بر سر راه
جانوران خاک پنهان سازند چنانکه چون پا بر زبر آن نهند تیر از کمان بجهد و بر وی خورد
و هلاکش سازد حکیم خاقانی راست زامتحان طبع مردم زاد بر چرخ دوم تیر عیسی نطق
را در خرکمان آورده ام سیوم کنایه از کار دشوار بسیار تنگ بود **خرگوف** جفتی از بوم ...
که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار فرماید عاشق که ... بود خرگوف است
جوفی که قلندر نه بود موقوف است زاهد که نه پارسا بود نامرد است عاشق که شاه پیش باشد
یوسف است **خرگاه ماه** و **خرگاه مه** و **خرگه ماه** و **خرگه مه** هاله ماه را گویند **خرگواز**
با اول مفتوح بثانی زده و کاف ... مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند حضرت خو
را ستو ... راست هست با خط تو خط چین چون خطا بیگ ... هست با اعلام تو خنیر شتران خرگواز

خرگوشک نام گیاهیست دوائی که بجهت دفع اسهال نافع باشد خرم با اول مضموم و ثانی
مشدد و مخفف بسه معنی دارد اول معروفست دوم ماه دی را گویند سوم روز دی بآذر بود از
ماه دی و آنرا خرم روز نیز گویند آورده اند که درین روز ملوک عجم از تخت فرود آمدندی
جامه سپید پوشیدندی و بر فرشهای سپید نشستندی و حجاب و پرده از میان برطرف کردندی
و شریف و وضیع را بار دادندی و با مردم رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با
ملک بر خوان نشستندی و هم غذائی کردندی و گفتندی که بی واسطه خبر ما بعرض ملک رسانیده
و ملک بر رعایا گفتی که من یکی از شمایم و قوام دنیا بزراعت و عمارتست و زراعت و
عمارت بی شما نبود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما
چون برادران همه اتفاقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاریست بوده آورده اند که چون
سکندر ذو القرنین فوت شد میان رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگوی گشته
فارسیان می گفتند که هر جا که فوت شده همانجا دفن کنند و رومیان می گفتند که هر جا که
مولد اوست دفن می باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده نمایم که نزاع بلندی شود
پس گویند که مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم نامند و کوه بلندیست در آنجا می باید رفت
و سوال نمود هر چه جواب آید بآن عمل می باید کرد حکیم فردوسی فرماید بیت برفتند پویان بکردار
خرم بدان بیشه کش نام خوانند خرم بگفتند و پاسخ چنین داد باز که تابوت شاهان مدارید دار
دراز که خاک سکندر باسکندریست که او کرده بد روزگاری بزیست خرمک با اول
مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان
بیاویزند و آنرا خرزهره نیز خوانند و بواو معدوله نیز خوانند و نویسند خرمگاه و خرمگه با اول مضموم
و ثانی مفتوح مشدد بمیم زده خرگاه را گویند شمس فخری راست بیت از علو همت قرارش
خرمگاه قدر خیمه قدرش را برابر اوج او ادنی زده خرمن با اول مضموم خوشهای غله را گویند که بعد از
درو کردن توده سازند و هنوز دانه را از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی راست بیت

آخر بخرمن ریخته گندم نگاه داشته همین از نسیم باد جان کن لیک گندم جدا و بطریق استعاره توده هر چیز
را خوانند حکیم انوری راست بیت حالی بدر خرمن آتش زد و دود تا در حرم زنبیله کالا قدر خرمنست
خرمنج با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرکمان را نامند که بر منجنیق
منجنیق کش باشد حکیم ازرقی نظم فرموده بیت ای تو تبی شکسته و حسودت خرمنج با بود تو برپرد بستان خرمنج
باد از خلل حاسدت بیخچه و وزد سر بر طبق نهاده پشت چو خرمنج دوم مفلوج آمده خرنوس
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت بلکه بسیار باشد
که با گربه جنگ کند و غالب آید و آنرا جندی گویند مانند سوران مطهر کری در صفت یابوی
خود گفته بیت یابوی هست مرا خوار چه خرد در صفت کش چو خرگوش خونها است ز خرنوش نژاد
خرنای کرنای باشد سیف اسفرنگی گوید بیت پای کوب سر پرچم چو زه کام بنواه جنگ بشر علم
لن سرود خرنای رضی الدین نیشابوری راست بیت اندر آن روز که شاطان تا ید ظفر
شود از خون جیانان پیکر خورشید آراست مرد در هم جهد از غایت خرط کینه اشتب جسم از هیبت بانگ
خرنای خرند با اول و ثانی مفتوح بنای مهمله باشد مانند ایشان خرو با اول مکسور و راء معجمه مضموم
و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون بر او غلط نشست از آتش ببوسه شکفته و آنرا خیری
نیز نامند و معرب آن خیروع و بتازی حبازی خوانند خروج با اول و ثانی مفتوح و واو مجهول و جیم
بعجمی خروس را استاد ... راست بیت سکانه جنگ مانند خروج بتر برده بر سر و تاج خروج
خروسک و خروسه با اول و ثانی مفتوح و واو مجهول و سین مهمله و کاف زده دو معنی
دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا نیز خوانند دوم گوشت
پاره بلند بود که بر لب فرج زنان باشد خروک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی
باشد که زنان بجهت زیادتی شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
خروس باشد شیخ نظامی راست بیت خروه عزوه فرد کوفت بال دهل زن بزد بر تبیره
دوال استاد عنصری راست بیت شب از حمله در وادی گشته ستوه شده پر زنان چون خروه

خودمک با اول و ثانی مضموم و کاف مفتوح مرجان را گویند خوده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی خود سنگ است که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیاد در دام بر بندند
تا جانوران فریب خورده در دام افتند و خرچنگ خوانند و بتازی سلحفاة گویند خودیله
با اول مفتوح و ثانی مشدد زده و واو مکسور و یای مجهول آوازی باشد خوره با اول و ثانی مفتوح و
اخفای ها سه معنی دارد اول باد سیراب و امثال آن و گل تره چسپیده باشد و آنرا خوره
و خوه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست گر تو نجوئی خرد درو همی جوهر بر جان تو دیو چیره خسرو شود
دوم ... چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو راست یار بزه بر تو از تو خوره گر دست
ایشده ... بزه و با کمال اسمعیل راست گر تو خوی تر از خوی خوش عشق هست تمام
تو رسیم بخورد در خوره سوم سفل برنجی را گویند که در روغن ازان پخته باشند و آنرا
گنجاله و گنجاره نیز خوانند و مردم شهر خوره بادام و گنجد و امثال آنرا با خرما گنجه
بسحاق اطعمه راست لوزینه همانم که به تحجید سرانرا باد در عوض او خوره خرما سر ...
و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اخفا را نور باشد بهرام راست خوره اندر دل ... افروز
تو گوئی کافتاب آنجا برآید هم او گوید بخلقان بر به بخشود ایزد پاک که فرستاد شد
خوره نیکو خوره با اول مضموم و ثانی مشدد و اخفای ها دو معنی دارد اول آنکه علامه دوراست
در شرح حیا گل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که فایض شود و بدان نور خلایق
ریاست کنند بعضی بر بعضی رسیده آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره
با واو معدوله نیز گویند و این نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل خایز
می گردد و آنرا کیان خوره و کیان خره و کیان خواره و کیان خوره نیز خوانند دوم حصه باشد
از پنج حصه ملک فارس که ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند هر حصه را
خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خوره اردشیر دوم خوره استخر سوم خوره دارابجرد چهارم
خوره شاپور پنجم خوره قباد و آنرا خوره با واو معدوله نیز نویسند و گروهی گویند حکیم فردوسی

نظم نموده

نظم نموده س زبر مایه ترهر چه بد مپذیر ببر دند تا خوره اردشیر و با اول و ثانی مضموم الطعام
ناخورد بس باشد و آنرا خوده نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست س خود سپس آز و دین گرد
چون خره بد زپس ماکیان ح لوکرید س سرد و تاریک شد از ابر سپید دم دین خوره
عرش حسم اکنون کمند ما بکمان ز خریسه با اول و ثانی مکسور بمعنی دارد اول نام گیاهی
زرد رنگ که میان آن سیاه باشد و آنرا خربق و خلیته بتازی گویند ابن یمین راست س
روشن و زیب دگر آورد اکنون طرف چمن از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن دوم بخش و شوم
نامبارک بود حکیم ناصر خسرو راست س باز هم این چو چند گشت خری چند که شو خری جامه دون
شد سوم ایوان را مانند خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف یعنی خورش است
که مرقوم شد فصل دال در خرده با اول مفتوح حرف معنی دارد اول معروف دوم دره کوه
کوه باشد عبد الواسع جبلی راست س ای امیری که از گرز و سنان و تیغ و پیکانت
بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه و دره هزبران را شکسته تن نهنگان را کفیده دل پلنگان را خسته دم
گوزنان را دریده بر سوم یعنی قرب و مرتبه بود عبد الواسع جبلی راست س اگر کسی نکرد اند برنج
از احکام ادیگره و اگر ادوی پنج اندر سر از زمان اد گیره زنم او بیک عشوه در بی باطل
شود ادکان زنم از رسش او ... یک لحظه از آن زایل شود مخمور حماد دم یعنی با سبب بوده که در این بهاو حسند
چنانچه کتابی در احکام درو ذرت نوشته است که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان تصنیف
نموده آنرا صد در نام نهاده و آن نظم شعر رسیده زر دشت بهرام گفته س حماکم یکی از
زر اوستا و زند بخواندم و برآورده یک بلند پنجم یعنی نوع و جنس آمده و در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی فرموده س نه از هیچ در گفته دارم بجای شنیده نگفتار هر کسی سخن بمعنی
درون باشد چنانچه در خانه رفت یعنی در درون و امر از درون باشد دراره با اول مفتوح
و در سراره گویند و آنرا کشخان و قلتبان نیز گویند و بعضی بجروه خوانند کمال اسمعیل راست س
هر نام مضحک و قد سلام آنچه بنشست نزدیک در اره و زن ... و در عرب دوچه را گویند و بدان بخشم

رسند درازخوان دستر خوان باشد و آنرا کند دری نیز گویند سجاف اطعمه است
درازخوان پر از خوان کنند باید که در مقابله بر آه گنگ نان آری درازدم سگ را گویند خاقانی
در قصیده فرماید بر سر بندی که جدا از نم نو دی درازگوش نعیم و درازدم کباب درازنا
محل درازی را گویند شیخ سعدی راست تو چه غم خوری که از وصال یار دل که شب غم
درازنای سال قاضی عضد اصفهانی راست درازنای زمان را بطول کاکل قد پلارکرو کرد
بر سر زمان آمد درازمک با اول مفتوح نام دریاییست که آنرا بیونانی داد خاطیطون خوانند
و آورده اند که مقام فرشتگانست درای چهار معنی دارد اول جرس دوم بمعنی گفت و
آواز گفتن است سوم بمعنی گویه بود استاد فرخی نظم نموده کسی کز آواز درای بیدار
نشود که جرس که باز آنجا نشوند کند زبان سوم آواز در آمدن باشد حکیم انوری راست
گفت با جمله زدار چه درداد مرحبا بگذر خوانده فردوسی درای جامه پیگ آهنگ از او
حکیم فردوسی راست از آن پوست کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای
دربا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دربایست نیز گویند دربند قلعه او گویند حکیم
انوری راست در بند سجستان آنجا او کرد شان گرده بحیله بنخجیر حکم زبان بی
طرح در بند ما کرد شاه برآورد بر جشن بخورشید ماه دریچه با اول مفتوح بثانی زده و با
عجمی مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول پاره را گویند که بر جامه پاره پیوند کنند و آنرا پینه
نیز نامند دوم بمعنی رقعه خوانند او و مرد در صحیح که از اهل الله گفته است کهار که ابر ...
تست شمع عرفان ز بهرت افروختم گر ... زرق آن ... در په از بهر دم برده ام
دوم عفو بود سوم بمعنی نامه آماش دریچه و دریچن با اول مفتوح بثانی زده و با
عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت تخت بنده سپهر است که در روم به دست اسکندر راست
میلاد هر که باشد در سایه خلافت ... از ... تحجی سلطان اولیا ...
حد ... در طریقت از جاده خفر در جاده ... حکم ... راست در آن هنگام ...

بسیار چه

بسیار چه نامه شاید در پلی نخستین بهار از ... ورد سپهر قلم جز زنده چلی پشانکه
گرند کیش ... پذیرده زرقو درخت سینه و درخت بینه جانوریست که درخت سوراخ
کند و سبز رنگ باشد و آنرا سبزک نیز نامند و در تحفه گناهی گویند درخک دانا نام درخت
که هر طرف که آفتاب گردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کنند و در بعضی از حکما نوشته
اند که درخت دراق باشد حکیم خاقانی راست گر ز درد هش ... درخشنده ... چو باک
کاقبال او درخت ... اختیار کرد درخش با اول و ثانی مضموم بمعنی با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز
تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد منوچهری راست اگر درخش ...
ترنج ... زنخ که گوهر المانش ... عبدالواسع جبلی راست از درخش و
فروغ رعد و درخش ساخته کرس آخته خنجر دوم فروغ هر چیز را گویند حکیم فردوسی
درخشان درخشان ... دو لب ... درخشنده ... حکیم اسدی راست درخشان
تیغها نیم شب چو زنگی که بگشاید از خنده لب سوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمینه بوده
و بانی ارمینه و آتشکده درخش و شهر ... که او را رئیس العقل
نیز خوانند و در جم ... چهارم نام دهیست از قاین و قهستان که در آنجا
کلم ... درغند با اول مضموم بثانی زده و غای منقوط مضموم زنبور سیاه باشد درداد
با اول مفتوح بثانی زده نام درختی است دردشت با اول مفتوح بثانی زده نام محله ایست
از محلات سپاهان جمال الدین عبدالرزاق فرماید دی بگه خفتم چو بیهوش از دردشت از
بوی گلاب و گل دماغم ترگشت گفتم که چه حالتست گفتند اینم آن گل ز سر دهات
اینجا بگذشت دردمن با اول مفتوح بثانی زده و دال موقوف بمعنی دردمند باشد درده
با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح بهاء زده بمعنی دردی شراب و آب و روغن و امثال آن
باشد مولوی معنوی راست گر زحمت تو بر ده ام چند بشه زهر ... تو صافی و خود درده ام
تا صافی و دردی ... درزن با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح بنون زده

[illegible]

سوزن بود حکیم خاقانی راست س چون سوی خوکی در زمین ترسا بود تا ز روزن روح مروزن
درآوردم دوم س توی خاقانی با جمع اشعار چون کرکس شعار ابا بال منکسر دهان
به دلها دارند بر دوزد بروت روبهان دارند برکن برای آنکه خرلان کهی خرد کنند از
سبب ربات درزن درزه با اول مضموم بتاء سه نقطه زده و زای مشروط مفتوح بهار زده
دو معنی دارد اول توده خار و خاشاک را گویند چنانکه توده و پشته هر یک را خام
خوانند حکیم انوری در صفت صعوبت راه گوید س بکوه چپار ربایان اندر آوردیم
جمازگان بیابان نورد کوهان چو پشته پشته درو درزهای خار و خسک چو پاره
پاره درد خامهای رنگ روان هم او گفته س در محل روز نکارت آن بس که درزه
رسیده به دسته دوم بمعنی درز باشد حکیم سنائی سروده است س که کمر خمره درزه بود
که کسی فراخ درزه بود درسار و درساره با اول مضموم بتاء سه نقطه زده و سین مفتوح
دیواری را گویند که در پیش قلعه و حویلی محوطه نهند تا در نورد آنجا شد و برده را نیز خوانند
که از پس در بیاویزند و این مرکب از در است و ساره که بمعنی پرده آمده چنانکه
ترکیبی در ساره در پرده باشد حکیم سوزنی راست س بخت و دولت چه بد ساره و سرایه
آن ده برعبث تو بسته این بر طبقه هست او گوید س برکنده بابه او در خیبر ز در درست
دیوار قلعه در بعض از با ه در نکند موی عجب است س مانند سوران جهان گشته در جهان
نهان و آن رخنه چو یابد راه جهان شد در ساره درست با اول و ثانی مضموم سین زده
سه معنی دارد اول معروف دوم تندرستی را گویند که باشد نقیض اشتها دارد کمال اسمعیل
راست س چون صبح باز گو زیارتی تو چو خوش درست سر برآورد از آن جهاد ربیع الدین
لبنانی راست س ز هی جهان چو دشمن از پس نزاد درست منزل آفتاب در میزان
سوم با صحت و شده است افزایند حکیم امیر خسرو نظم آورده س سودی دهد هم خلق
جهان زر او شکر جان نهاده فدا شان که طبع شکرند آن شکر نفع هی کرده بیمار درست

دشمن و دوست اینان همه نفع برند دوم س مانند سال زپیتم بخت وبیخ زنشان و
دژم و لی دوست و دشمن بکار درسته با اول و ثانی مضموم عقوبا به رضی الدین لالا فرده
راست س هر آنکو کند جرم مجرم درسته کند نقش خود از میان گسسته درش با اول
و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد آن را اکلو نیز دو درش نیز نامند با اول مضموم و ثانی
زده پایکار پیاز کوینده حکیم خاقانی در صفت بران گوید س جای علف شتر زن بجز
درش از دونه به جمع و کوشت شترکش درغال با اول مضموم و ثانی زده امنیت و
آسایش باشد استاد رودکی راست س ای شاه نبی سیرت ایمان تو محکم ای ز علیه
حکمت عالم بتو درغال درغاله با اول مضموم بتاء سه نقطه زده و لام مضموم و هاء مختفی رسیج
را گویند که از میان کوه بکذرد درغلیکی با اول مضموم بتاء سه نقطه زده و غین مشروط مفتوح و لام
زده و یای تحتانی مفتوح و کاف مشروح بنون زده دری را گویند که پیش او پنجره باشد
چه غلیکی بمعنی پنجره آمده درغم با اول مضموم بتاء سه نقطه زده و غین مفتوح دو معنی دارد
اول نام موضعی است که در آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی راست س شراب درغم
کز جام شادی زدو غم نخورگیرد تا در شام شمس فخر راست س کس را که درغم است بود
جام دریغ است دل هر که در غم است کشت بحش زد غم است دوم نام پرده است از
موسیقی که هر چند کسی در غم دانده و دائم فرو گرفته باشد بجرد شنیدن آن نشاط
مبدل گردد بو سلیک راست س جان مستوفی تم از غم مطرب اگر در غم سرآید غم سم قرابه
درفش با اول مکسور و ثانی مفتوح بفا زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم علم را گویند
که در روز جنگ دارند استاد عنصری این دو معنی را نظم نموده س شاهی که بزم گاه و بار
دارد درفش گزنده و شود پس تو برداشته درفش شستی دل خصم و خلاف تو درفش
ای کرده دل خصم خلاف و نفش سوم برق بود چهارم بمعنی درفش آمده و چیز براق
درخشیده باشد و رفتار گوسته این دو معنی حکیم اسدی نظم آورده س درفشان درفشان

هم از تیغ میغ چنان شعله برشود از خجالت تیغ پنجم خوط را نامند که بر زبر دستار و خود که آنرا
ترکان دوبلغه گویند پیچند حکیم فردوسی راست بیت همه روی آهن گرفته بزر درفش سپید
برخود زر درفشه با اول و ثانی مضموم بفا زده و سین مشروط تیغ بود درفنجک با اول مفتوح
بثانی زده و فای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بکاف زده حکما گویند ماده سودائیست
که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی مهیب و یا جانوری سوزی قصد او
دارد و او را در دفع مقدرت نیست و نه قوت فرار از پیش آن و عوام گویند
که دیویست که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه و بسریانی
خرخجیون خوانند درکاله و درکلاه با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و ثانی
ججی مفتوح بالف کشیده در لغت اول و بکاف زده مضموم در لغت ثانی لخ باشد
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است آنجا را گویند که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد
درکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده دردی که باشد حکیم فردوسی
فرماید بیت بفرمود تا درگران آورند سر دار چوب گران آورند ملکی نغز کردن چوب
بست جهت برد اندیشش چو بیابان در شافت درکک و درکیک با اول مکسور بثانی زده
جامه پشمی از کرک ساخته کوتاه بالا که پوشند و آنرا تنگ و ترلیک نیز خوانند
نجیب الدین جرباذقانی راست بیت تا بر نهاد عالم بر تنده روزگار دزد و فلک قبا [illegible]
دوسان زجا بکی باد اقتدای ملک بالا قد تو واگر نیزد و فرجابه تو در کلی درم سرا
دار الضرب را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت ربود صبح در شستانه هالی ماند
درم سرای ملک هم چو کلبه قلاب درم گزین صراف را گویند درند با اول و ثانی مفتوح
بنون زده شکل و صورت و نشان و شمایل باشد درنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون
زده بمعنی دیر و اول وقت و ساعت بود حکیم سوزنی راست بیت از زیر پیچ برده
بشاه نظرگی چون صوفیان برقص در آیی عثمان درنگ دوم بمعنی ثبات و آرام و

تاخیر آمده

و تاخیر آمده سوم آخرت را گویند این دو معنی را حکیم فردوسی راست بیت چو ساری درنگ
اندرین جای تنگ شود تنگ بر تو سرای درنگ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا
ادرنگ و آدرنگ نیز گویند استاد فرخی راست بیت فلک چو غبیه و جوشش ستاره دارد زان
که سپید رنگ بود چون هم او بروز بشتاب پنجم صدائی را گویند که از نواختن ساز تار و
زنگ و نای و تیر و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن بر آید شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید
بیت از بادهٔ رنج شیخ رنگ آوردن اسلام زجانب فرنگ آوردن ناوس تکبیه در
درنگ آوردن بتوان نتوان تراچنگ آوردن مولوی معنوی راست بیت تا کی آن دیوانه
شورش در رسید بر در دوکان شیشه گر رسید یک یک بر سنگ میزد بی درنگ گردش
برده درنگ شیشه تنگ درنه با اول مکسور بثانی زده و نون مکسور تیغ را گویند
درواز و درواه و دروا با اول مفتوح بثانی زده این لغت سه معنی دارد
بمعنی اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی راست بیت ره روان چون
آفتاب آزاده خفتان رفته اند هم چون چراغ دزد سرگردان و دروا مانده ام دوم سرنگون
بود حکیم خاقانی راست بیت هم اخگر مانده از آن آتش کرد وقتی خلیل اسد دروا فتد
دروا حکیم انوری راست بیت از ابر بهمنی که چو مرد بگوشش پرنده فرود آرد بسته
شده دروا از امر معزی راست بیت همچو کوه نماید سمند باد کشش ز باد کوه نمایش
مخالفان گاه حمله کند ز آتش سرشان ازین زد زحول آخر اوجفت نالد
آهنگ زیم آتش تیغش که بر فلک شود بفلک ستارگان همه در برج خویش دروا هستند
سوم چیزی ضروری باشد و آزاد راه دروا نیست نیز گویند حکیم اسدی فرموده بیت
ز دروا مرا هر چه بایست چیز نوشتست بر باره گنج و چیز مولوی معنوی راست بیت هر دو معنی
را منظوم ساخته گر سر از آب بدروا نیست سرنگونان دروا کسی و با اول مضموم نام
پادشاه هندوستان است درواخ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم اول هالی را گویند که کسی

بیماری برآمده بصحت کامل نرسیده باشد و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی راست
بیت کرده حفظت برو جهان فراخ تنگتر از درون کهی سوراخ دوم شجاع و دلیر بود ابوالفرج
رونی راست بیت با حفظ تو گستاخ نگردد نگهبان قضا در عیال ملک با امر تو درواخ
نشکرد سیم ملک اسد غزال ملک منصور شیرازی راست بیت فلک جناب و عطارد
بنان و مهر ضمیر زحل مراتب و مه رای و سعد درواخ سوم یعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز در طبقات خود
آورده که شنودن سخن نیکان و حکایت پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت
باشد و قوت عزم فزاید و مدد از الله تعالی یابد و در بلا امتحان آرد و مرد روش فنا کامی
قدم فشارد تا عزم مردان یابد و دست در ولایت در کند درواخ زند و از ادب پیران
ایشان ادب گیرد و در جمع کتاب از ذوالنون نقل بوده که گفت که وقتی کسی یاد بی
که بضاعت تو به دست وی بود و درد تو هواداری او موافق بود درخور وی درواخ دار چهارم
درشتی و غلظت بود پنجم یعنی بعضی از صحه گمان بود آمده چنانچه گویند اگر کام بطلان
درواغ است مراد آن باشد اگر کام بطلان درشت است درود با اول و ثانی مضموم
و واو معروف یعنی درود اول یعنی صلوات آمده و آن از حق تعالی رحمت و از ملایکه استغفار
و از انسان دعا و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی راست بیت هزاران درود و
هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام ابن یمین راست بیت پیمان خاطر او را بنا زد در گیر
درود او بر هوان درفشان زبان دوم یعنی درو کردن آمده حکیم فردوسی راست بیت اجل تیغ
الماس آورده است درود قرار داس آورده است سوم رفته بنجم باشد از فرسته سالها
ملکی دروش با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتری باشد که حجامان بدان رگ بگشایند
و آنرا نشتر و شست دیگر نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان
تازی درفش را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است

اکر

دروگر مخفف درودگر بود حکیم خاقانی در مدح بهرام گوید نوع اره گر بود که بهر تیر
قنطره بیت زچوب سر طوفان‌ها درونا با اول مفتوح نام شهریست از ملک خراسان
که ما بین مرو و نسا واقع است و با اول و ثانی مضموم پاره علف را گویند درونه با اول
مفتوح و ثانی ساکن زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول یعنی پهلوان بوده از پهلوانان
ایران دوم اسم داروئی است و با اول مضموم بمعنی خطیب و فاسق بود و این دو معنی از کتاب
زند و پازند گرفته است نداشت بهرام راست بیت درود دزاهد و دون خردمند که درو درست از
ره و آئین درونه درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول پنج کمان حلاجی است
که شبیه بکمان باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقرب خوانند و با اول و ثانی مضموم کمان
نداف بود و آنرا کودکان نیز خوانند استاد رودکی راست بیت سپید برف برآمد بکوه و چرخ
سیاه و چون درونه شد آن سرو بوستان آرای کمال اسمعیل راست بیت درشد بر برف فتنه و
خاطری دارد نظام و در بانی وقت لفظ درش آرد چه بود شاد از نام بود سر شونده درونه
درونه نداف فخر گرگانی راست بیت سر سروی درش شد بانه گوئی درونه شد قداد
همچون درونه دروزه با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و واو مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بها
گدائی باشد و آنرا دریوزه نیز گویند شیخ نظامی راست بیت پنبه برآموده چو گل گوش تو
نرگس چشم آمده چون گوش تو وعده دریوزه گوش آمده خنده دریوزه نرش آمده
امیر خسرو راست بیت فروغت در گدائی خانه سوخت که از دروزه خورشید دیده دوخت
دره با اول و ثانی مفتوح و تشدید و با تشدید سنگینه بود حکیم انوری راست بیت گر از آرد
خوردن ده مرد رگ جان هر کجا مرغ زرش جست پرگذره حکیم سوزنی راست بیت ده مرغ
تو شبهای تگور ده او دره کاوی بره از آبار بیابد و گشادگی میان دو کوه را سنگینه
آن بنهند و دره گفته و با اول مضموم پوست خیده باشد که بر هم بدوزند و کاهی را بر آن
بآن زنند و کاه نقاره و دهل را بدان نوازند ملک الشعرا حکیم روحی راست بیت همی زنند

غرجگان سنگین دل جو دره بر دهل عید و شیک بزمند لیک درهام با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
درهم باشد و آن لغتیست رایج درخشته با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور بنون مخلوط
زده جود و عطا بود عرفی گوید بیت بسکه دارد سخا و درخشته عذر ما خواهد ز دست دری با اول
مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیه آن دو وجه
بنظر رسیده که در حق بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری
باشد مثلا اشکم و شکم و بروید و روید و اسپید و سپید و دیگر آنکه بعضی بیان
کرده اند که دری لغتی باشد که ساکنان چند شهر بدان منطق نمایند و آن شهرها بلخ و بدخشان
و بخارا بوده و فرقه ای گفته اند که زبان مردمان درگاه کیان بآن متکلم شده اند در
نامه شیخ نظامی راست بیت سخن در حدیث آورده پرده غزلهای دری آغاز کرده
دوم نوعی از کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و جز آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد
و کوه چون مرقوم نموده اند بسبب خوش خوانی دری گویند که در سخن الحان پارسی دری بیت خاقانی
در مقدمه کتاب ذکر نموده شد حکیم سنائی فرماید بیت … دری کبک
… چند دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فریدالدین عطار گوید بیت …
شدن … دوم معنی اگر هست یقین دریاب … فخر گرگانی راست بیت عدل … با …
بدریاب که چون با هم … دوم امر از یافتن بود حکیم قطران راست بیت
به پیشگاه بزرگان کرت بگذارند … دریاب دریغ
با اول و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از کلمه مجهول باشد که در محل حسرت و تاسف گویند دریکان
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف از اعمال و اشکال نجوم باشد و صورت آن در … است
دریورس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول … حکیم رودکی گوید بیت
… فرو گشت … دیوار دریوز و دریوزه
بمعنی دریوزه است که مرقوم شد حکیم سنائی راست …
مولانا عبد الرحمن جامی راست بیت ایکه الکن گدای تو ام … بر خوان کبریای تو ام …

بر در تو بهر روزه … درویش درویش را گویند حکیم سنائی راست بیت
ای بخلق بیشتر … سروش … تو …
ماند در جهان درویش زر بزای منقوط مفصل دو معنی دارد اول معروفست دوم پیر
سال را گویند و زال پدر رستم را زال زر بدین اعتبار گفته اند که با موی سفید از مادر
متولد شده شمس فخری راست بیت تا گیتی ز گردش خورشید گاه با شب و جوان و گاه پیر
رستم عهد … بنده در گه تو از پی زر …
… رستم زر زرآب دو معنی دارد اول نام کوهیست …
بغداد دوم کنایه از شراب زرد بود زردشت و زرادهشت و زراتشت و زرادشت
و زراهشت و زراتشت و زرادوشت اینهمه نام زرادشت است که در فصل زای منقوط
از باب الف مرقوم شده زرادشت بهرام گفته بیت که تا زه کن …
دری و بخط زردشت زراج با اول مفتوح زرشک را گویند زراچه با اول مفتوح نام یکی از
پهلوانان زنگبار است که … پادشاه زاده زنگیان بجنگ سکندر
… آمده و در روز اول از لشکر سکندر …
خود بسیاران ادر آمده … زراسپ با اول مفتوح بثانی زده
نام پسر … زراغن با اول مفتوح دو معنی دارد
اول … را گویند … بیت …
زراغن دوم زمین ریگناک و سخت باشد … بیت زمینی … زراغن و سنگ
نه آرامگاه و نه آب و گیاه زراغنک با اول مفتوح و غین منقوطه بنون زده و کاف عجمی
بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست بیت …
برآید … زرافین با اول مضموم حلقه باشد که بر چارچوب در نصب
کنند و زنجیر را در آن اندازند تا در گشوده نشود و آنرا زرفین و زرفن و زوفرین نیز گویند

زراو با اول مفتوح نام پهلوانی از پهلوانان ایرانست زرایو با الف مکسور و یای مجهول نام
باشد حکیم آذری راست بیت شتاب شتابان برانگنده نوذر پس هفتمین جو زکی بزرگ ز توران برانگیخته
زرایو زربان و زرفان و زرمان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
پیر فرتوت را گویند دوم نام حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است زرنبی زر ما که
و آنرا بتازی ذهب خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست بیت زرگس فیروزه تخت
تاجی بر سر بنهاد قبه را از زر تا برده ز نیم هلال زرجامی نوعی از انگور باشد زرچ
با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخو با خای مفتوح نام گیاهیست که در باغات
بروید و گلی کند که زرد و خوشبوی باشد حکیم ناصرخسرو راست بیت از زرده چشم سوسن
سکر اندر بوستان ای برادر نامداری زرد خوار سنبلیه زردشت بزرگ و زرون بزرگ
و زرهون این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام باشد و این اسامی
پهلویست زردک زنگی شقاقل باشد زرده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
اسپی را گویند که رنگ آن زرد باشد شاعر گوید بیت زرده شام نقره خنگ سحر جمع را
زیر ران تو باد است دوم نام کوهیست که کان نقره در ان است سیوم خلطی باشد از
اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم مرغان باشد زرده دهی
و زرده هی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرداه ششی و زرده پنجی
شرح این شش لغت انشاءالله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرساوه
شرح این لغت در ذیل لغت ساوه مرقوم شد زرشش سری زر خالص را گویند
زرشک با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی انبرباریس خوانند دوم
گلیست خوشبوی و در بعضی فرهنگها مرقوم است که از گلهای هندوستانست حکیم
اسدی راست بیت هم از خیری و گاوچشم و زرشک بنفشه ز هر گونه ابر از رشک
زرجنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بنون زده نام گیاهیست بغایت بدبوی

که از چرم

که از چرم دسته بسته پا درنده و آنرا حلبه رجنی خوانند برگش بر برگ سداب ماند و خاصیت و
آنست که دفع خاکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی راست
بیت ای تو حتی مشک و حسودت زرجنج با بوی تو بود پورد بستان خرجنج باد ابخ خاکست
زرنجیده و رزد سر بر طبق نهاده چنت چو زرجنج زرفشان نام روز نهم است از
ماههای ملکی زرقین با اول مضموم بثانی زده بمعنی زرنافین است که مرقوم شد و آنرا از نقره
نیز خوانند حکیم انوری راست بیت هرکجا اختر او کشد باره نکشد بار نعلها از قین
زرک و زریک زرشک باشد و آنرا بتازی انبرباریس گویند زرکنج با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول زرغنج باشد که مرقوم شده دوم کاسه
بزرگ سفالین را گویند زرکوه با اول مفتوح بثانی زده نام کوهی است که در میان دریا
واقع است و چون کشتی بآنجا رسد اثر و اغلب آنست که بشکند و غرق بشود زرنشت
افشار گویند که قدری بنزد بوده در خزانه خسرو پرویز مانند موم نرم که بهر صورتی
که از ان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گوید بیت زرنشت افشار بودی
بوسه او درانجا سست آورده بهای نیشتر زرنشت افشار شد زرنیخ با اول و ثانی مکسور
بنون زده صحیح باشد حکیم اسدی راست بیت یکی کوه دیگر بود کاخ فراخ فراز زرنیخ بخت و
بن دیو لاخ زبالاش دو چیز ار زبن سنگ سخت برون تافتی چون زرنیخ از درخت
زرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را نامند
که در کوهها شود و چوب آن در غایت سختی باشد بنابرین ازان نیزه دسته تبر و امثال
آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را در کرانند آتشش قریب بده روز باقی ماند حکیم
فردوسی راست بیت ز دیبا و اسبان و زرین پلنگ ز زرین ستام و خفتان زرنگ منوچهر
راست بیت آورند زان مرکب شبدیز که اندر خش او اگر روز جنگ بپیش بهند این زرنگ
دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست بیت بیک چشم زد آمو نزاد در رنگ

بشد تا بزد دیگر شهر زنگ سوم زرشک را گویند و آنرا ارزاج و زرنگ نیز گویند
و بتازی انبرباریس خوانند سیف اسفرنگی راست بیت تا در فال خانه صد رنگ آرند
خرمای تر غذا را دگر از زرنگ چشم چهارم سر کوه بود اوستاد فرموده بیت جهان
بگیرم گر دست گام خرد بهر که فاره خون شود اندر شیح زرنگ و شکال پنجم گلهٔ اسب را
خوانند حکیم اسدی راست بیت زمین از گله و پوی گام زرنگ چو ماهی فرو شد بکام نهنگ
ششم زردچوبه است رضی الدین نیشابوری راست بیت از خون کشته بود بیحاصل خاک شود زرنگ
و تا سنیغ یار عزیز تا شود غذاب هفتم خردل باشد هشتم زرداب کل کاغذ زرد بود
زرنیه بالاول مفتوح با ثانی زده و نون مکسور و یای معروف ابو اسحاق را گویند و میوه
آن زرنیخ است زرد بالاول مفتوح و با مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که
چون آزار عضوی بهیچ یا خون رانده گرد آنرا زالو شود نیک و دیگر نیز خوانند
بیت است بیت آمد بچوشش خون عدو به بر زرد گفتی که خون او چو زرد جوشش برکشید دوم
داروی را گویند که مانند سرمه در توتیا جوهر در باشد و بحجت بیوشتی در چشم کشنده خواجه
سلمان ساوجی راست بیت زنجی نقود کلام ترا عیار کم خجل غبار بندر آن خواجهٔ زرد
زروغ بالاول مفتوح و با ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد بپدید جای است بیت
تیزه کنه اچون زروغ اشتر است خود گرفتم جلاب است دارس زره بالاول و با ثانی
مکسور بها زده سه معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی از خوبان اسب که سیم
گشتن بسیاوش کرده و او را گردیدن زره نیز گفته اند و شنک خطیب گفته بیت ایجام تو
جان فرد درفشن گرگ برزه بیجرم میریزد زره خون سیاوش را بکن سوم نام ولایتی است
که تعلق بسیستان دارد آزیر بازای مشوط و را مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول نام برادر گشتاسب بوده حکیم فردوسی راست بیت بگفت و پر اندیشه بود دیر بخرد
تا پیش او شد زریر دوم گیا باشد که جامها را بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند حکیم اسدی

راست کراز تابش تیغ از زر شده زیر از ریغ رهد از ترانه شده حکیم انوری در صفت قلم گوید
بیت اشک صدمان حبیب او رنگ نتم گرد هر جنوب زرد تر از نه بر تو زریر است سیوم نام
خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی صفرا نامند زرپون بالاول مفتوح با ثانی
زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم قطران گوید بیت
همیشه تا دهد ابر نوبهار زرپون باد که هست جامهٔ مرغان بتو زرپون دوم آنکه چیزی کش تو
باری باد زرین جاودان گویا آتش باغ داخی زرین کند دوم نام گل سقلطاب باشد
و آنرا زرپون نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت گشت طبایع بدان دور انشد رحل زحل
روی زهره چو زرپون زریونه بالاول مفتوح و با ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بوده از مبارزان
مازندران امیر خسرو فرماید بیت سوی مهمند و صف رومیان زریونه کیلی کمر بر میان شیخ
نظامی راست زریونه مازندرانی نام که بازی بود جنگ اهر نیم فصل زای پارسی با رای
با اول مفتوح و دریچ معانی با نعل مترادفست و جمع گونعل و عمق بمعنی دو رو دور درست بقول
تعالی ز گل فرعمق ژرف تر زیچ دور و دور آمده منشور سمرقندی راست بیت چو جادوی
غنان ز مای مرگ او که از روی سوار چو کند از بر نگاه در تو ببند ژرف آب مادر است
ببستش امد و دیگر ژرف یعنی در امیر خسرو فرماید بیت هرآنچه آورده درون جوی ژرف نخفتی دریغ
کیمیای ژرف و ژرف عمیق باشد و نگاه کردن ژرف اختیار کردن و عمق
نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی راست بیت سپه را بیاراست سالار خویش بیرون شد نمود او
سالار خویش فصل ژای پارسی با سین ژس بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم سیراد
معتدم لشکر اگر چه جمع سر است بمعنی دار است سرهای گنبد و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم
لشکر است سران می گفتند و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شیرابی باشد که از برنج سازند حکیم
سنایی راست بیت ترم تیش از سرکهٔ آن در دهد جان خوش از وی جهان برده کره فشکرست
هر دو ز اصل و لیک نه بجای خود آخر اولیستر خواجه عمید لوکی راست بیت در از زردی لو

او طوق بندگیت روشن دلان گردن آزاده در کنند یاد کفش بوند نخ از بهر نشاط اگر نقصه نامه
و آهنگ بسر کنند دوم کفش بود سر کفش گر را گویند حکیم سنایی گوید بیت الحمد دیو
آن بسر گرگ چو خود کرد خرمهره کم در آفاق گل گستر گرد کفش او را و لولی کی امروز مرا
دست بند در پس پای و سپیکه بسر کرد سوم نام جانوریست که در اعضا بهم
شود و بشره را سرخ گرداند و سببش خون باشد با صفرا آمیخته که با خارش باشد بود
و آنرا دلم نیز گویند و بتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی از ماهیست که طول آن یک گز
است و خطوط دراز داشته باشد بزرگ مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند
پنجم رنگ سرخ باشد ششم نام دو دارو باشد هفتم نوعی از رقاصی باشد شبیه بجنگ
سرابیلی با اول مفتوح و بای مکسور و یای معروف هم و محنت بود حکیم خاقانی فرماید بیت
اگر ما هیچ در شرع نکنی جرخ سر آید کشور را ساز ارغنون بخشد شتری دو سرا رود و ط دوم تیغ حمایل
تیغ و جوشن از تن بورند خاقانی صنایع و زن طوق سرابیلی بزن **سرابچه** با اول
مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است از مضافات قم که آنجا خربزه خوب شود
دوم موضعی بود مخصوص اسب استر و خر که آنرا بدین نام نیز خوانند و بهندی پیل خوانند **سراچه**
با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سرا و خانه کوچک دوم چیزی بود مانند قفس که از تخته ساخته
باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند **سرآخور** اسپ را گویند که مقدم بر جمیع اسپان
بکار بندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت سود و یوسف یکی گرگ شود مر
جو و خوشه جو بپرورده شد بکلاب تو سرآخور گشت بالا شیخ نظامی راست بیت طویله زدند
آخور انگیختند بسر آخوران زلف ریختند **سراداری** کسی را گویند که خدمت حجره
که در دار الشفا باشد بکند و آنرا زواد نیز گویند حکیم نزاری راست بیت از آن دیوانه با ارده پر زنجیر
سرا داران بی خورد و خوشند **سرازده** نام رگیست چون آنرا بگشایند خون از سر بیرون
کشیده شود و آنرا رگ را بتازی قیفال خوانند **سراغ** و **سراغوج** و **سراکوش**

ماکی مضموم

با سین مفتوح و غین مضموم کیسه پوشش زنان باشد و آن کیسه بود مانند همیان که از ابریشم بافند
یک سر آن کلاه چه باشد و آن کلاه را بر سر نهند و گیسوها در میان آن کیسه اندازند و
بر سر دیگرش منگوله ساده آنرا در زیر بغل راست گذرانند و در زه کتف چپ اندازند
و در آن تکلفات کنند نشان کشیده در زده زرین سازند گوید بیت کفش یکی طاوس هیچ آواز چنین
از عنبرینش سراغ در زر شکر بر خزش شیخ نظامی راست بیت سراغوچ برانگیخته گوهر
بجستم همیان آنکه بر سر **سراکوشت** سر زنش و طعنه را گویند **سراکل** با اول مفتوح بیا شانزده
کسی را و چیزی را گویند مانند فلک و آسیا که گردان چوب و آهن سرکردان در گشتن باشد
و آنرا سر بال نیز خوانند حکیم نزاری راست بیت شدم بر سراچه سر زده که سرم بر دوش از هر
آنکه **سراکاج** چوبی باشد از سر آن بسته بر گردن گاو ... و آنرا یوغ نیز خوانند
سرانجام دو معنی دارد اول عاقبت و آخر کار باشد حکیم نزاری راست بیت خواه با گرگ و خواه با گرگ گذرد
انباز نه ملکش را سرانجام و نه آغاز دوم سامان کار بود **سرانداز** بمعنی دارد اول مقنعه باشد
که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از سرناز و نخوت و کبریت و مستی سر خود را بهر
حرکت دهد بحرکه مولوی معنوی راست بیت زیاده بوی تست امروز در باغ و در خشان جمله ریحان
و سرانداز و سلطان سرانداز باشد زی شه پنجم از سرش تاج کی سوم جوشن
و سیالاک بود که مردم پوشند **سراندیب** و **سرندیل** نام کوهیست از ملک هندوستان گویند
که چون حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بدانجا انداختند و گویند که
قدم آنحضرت در آنجا است والعلم عند الله تعالی **سراهنگ** چهار معنی دارد اول سرهنگ و ... خوانند
و خوانندگی را گویند که سرکرده نشتر گری است بیت نش و دیوان یا جرت در شان اسرجهنگ
که جنگی از بهره را بشکست از خیر سر آهنگش دوم پیش رو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدم الجیش
و در ترکی بگ گویند حکیم سنایی فرماید بیت سر سرهنگان سرهنگ محمد مرد که سرهنگان
خوانند مر او را سرهنگ مولانا عبد الله هاتفی نظم نموده بیت سراهنگ فساقه از تیر و تیغ

بیضی

برآورده کوهی زآهن تیغ سرو سم پس رو حکیم نزاری راست س ز نصرت خاص بود برگرد عارض
سرانگشتان شب پیدا ترگرد حسام تارگیرد باشد که بر سازنامکشند استاد گوید س
عدوت کرد بود کو میش کان جد رگ برشمیت پرداز او فتد سر انگلی بقای جان
تو باد او ام لقا در رست کو کر علف بزد تا زی قفا خورد جنگی سرایش و سرائیدن با سین
مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی کردن باشد امیر خسرو راست س سرا شده مرغ از ین بوستان
سرایش چنین کرده باد و دستان دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی راست س چو بخت سرآید سخن
ز گفتار رنج کام برده جنته بود سرایشمرده خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را جا آورند و آنجا
تسلیم خازن نمایند و این نام را نوشیروان نهاده پیش از دوم بوده سرب با اول مفتوح و ثانی
ساکن معروف یعنی بود و اورپارده و از هم رفته بود سراج الدین قمری راست س ز نی بوده
پر از جنت و نقش گزراز انگه دو نشر هست در پلاس سرب ماند که کیمیا سربار دو معنی دارد اول
بار اندک را گویند که بر بالای بار بزرگ بندند مجد همگر راست س بار هجران بر دم خود دو دم
بر سر بار کی لب بر بار نیست دوم بار بر را گویند که بر سر بندند سرپاک با اول مفتوح بثانی
زده سر و رضا بطالیست ره گویند ابو الفرج دستان راست س دین جهان نوحی تیک
سرتیز ملک شده چون تو گیری پاس سربخش حصه و نصیب باشد شیخ نظامی راست
س بی ارمغانی زتاراج رنگ بهر سو فرستادی وزن و سنگ ز گنجی که او را فرستاد بهر
بهر گنجه آنچه فرستاد بهر چو نوبت سربخش و داد رسید شستند واده تا بخارا سربها
دیت را گویند حکیم خاقانی راست س تن شمع روشن سربها کرد او طشت زر سربهای
نیابی سرپاس دو معنی دارد اول سردار پاسبانان را گویند انوری راست س بجز خیال
کسی شبی من نیاورد گرد دران دیار که سرپاس باس تو عسس است دوم گزبانه سعود سلمان
راست س فزه بربالم از شود پیکان مری بر فرقم از شود سرپاس باک نماید همی چو ایر گزن
تن و جانم از نهیب ابراس منصور شرف راست س دران زمین که رود تا بعقل نخاره فرو

الخ

رنبیل چون دیگران فواید او ترس دلاوران و خار دود خنا جو دل سرانگشتان مرد سر آتش که سرپاس
سرپایان دستار باشد شمس فخری راست س فر آن نیز کرد هم آبروی خود برباد بر آن که در هم
و دستار و طاق و سرپایان و در بعضی از فرهنگها بمعنی شمله و دستار و در بعضی بمعنی خود
که در روز جنگ بر سر نهند نیز بنظر رسیده سرپرست خادم باشد حکیم فردوسی راست س
بر کشوری سرپرستان سر روز بگردون همی اندر آمد دل افروز سرپوشنه و سرپوشه
با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و نون
و نون مفتوح در لغت اول و با شین منقوط مفتوح در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از
سرانداز زنان که عبارت از معجر باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتیز
با اول مفتوح بثانی زده مرد بزرگ و فاضل را گویند مثال آن در ذیل سرپاک مرقوم گشت
سرجیب با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بیا زده سپیدی باشد که بر پوست آدمی
پدید آید و از آن تازی بهق و بهندی سهوه گویند سرخاب با اول مضموم بثانی زده دو معنی
دارد اول نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ که ماده آن چیزی کند حکیم سنائی فرماید س
آن بماند دیگر چون سرخاب روی ابهر آب روی برآب دوم سرخی بود که زنان بسفیدآب
بجهت خوش نمائی بر رخساره مالند شیخ اوحدی راست س چون ز سرخاب رویش به
شستند داده سرخاب انجال در ورنگ سرم نام پهلوان است از پهلوانان پرویز بن هرمزد
حکیم فردوسی راست س یکی پارسی بود پس نامدار که سرخاب خواندی ورا شهریار چهارم
شراب را نیز خوانند حافظ شیرازی راست س رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز می چو
خون سیاوش در پیاله کن پنجم کوهیست در نواحی تبریز که مقبره مردم آن شهر در دامن
آن کوه واقع است سیف جلال عضد بمعنی سرخاب و بمعنی کوهی که مرقوم شد نظم نموده س
تا بر انداخت عشم را از سرخاب نوش بر سر سرخاب رو تا بنگری تبریز را و در نواحی
کابل رودخانه کوچکی است که بسبب گل خاک آن سرخ است آب آن رودخانه سرخی آید

لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که جهت آب دیگر هم سرخاب است والعلم عند الله تعالی

سرخاره سوزن روشن بود که زنان در مقنعه زنند تا از سر نیفتد کمال اسمعیل راست (بیت)
دختران فاطمه سادات تجلی گاه عرض جز ز پیچ انگشت نی بر فرق سر سرخاره بست **سرخ بت**
و خنگ بت آن دو بت است که در زمان جاهلیت مشرکان در موضع بامیان از مضافات
کابل که در سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده و از کوه او بحجر المنجنیق آنرا پرستیده
اند و بتازی آنرا یعوق و یغوث خوانند بعضی منات و لات گفته اند و در تحت این
دو صورت صورت دیگر هست بشکل پیرزنی از آن دو صورت خوردتر نام آن نسر
باشد و بعضی نسر خوانند و این صورها از غرایب و عجایب روزگارند گویند که بلندی هر یک
از آن پنجاه گز بود و میان آن صورتها مجوف است چنانچه از کف پای ایشان
راه است و از پا به بالا کرده اند که بجمیع جوف آن توان گشت حتی سر انگشتان و دستها
و پایها حکیم سوزنی راست (بیت) گر بیع رخ کردن چون خنگ بتی سازد تو سرخ
بتی از آن بنگار بعیبی اندر و له (بیت) گردی میان سرخ بتی بامیان سرخ با تنی برابر گشته خنگ
بتی را کی بجنگ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت عاشق خنگ بت بوده **سرخ باب** فرهنگها
سبزه ایست بغایت نازک که طعم آن ترش باشد و بتازی آنرا حماض خوانند **سرخجه** و
سرخنه و **سرخزه** نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامتش بتب دایم
و بیهوشی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسف طبیب راست (بیت) در جهو
بعد روز ثالث ترشی زنهار بده ورنه بیمار کنی در تنقیه سعی کن بروز اول دگر زان چو دوم
بود اگر ترشی **سرخس** با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست در
ولایت خراسان دوم دارو ئیست که آنرا کیل و گیلکان نیز گویند و آن چوبیست سیاه
رنگ که بساحل دریای خزر باشد و آن دو قسمست نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و دیگر
امراض مفید باشد **سرخ شبانان** با هو دار نام حضرت موسی پیغمبر است علی نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی

کشاد

سرخ مرد و **سرخ مرز** رستنی باشد که برگ آن شبیه برگ بوستان افروز بود و ساق آن سرخ
و خوشرنگ شود و بغایت خوشنما باشد و آنرا زکبدن نیز خوانند امیر خسرو راست (بیت)
چمنگاه کجا که آن سرخوار رشد پیشت دم دمد از سرخ مرد از خاک پشت **سرخوار** با اول مکسور
بثانی زده و های مضموم و واو معدوله دل مرده و کسی که دیر دوستی هم صاحب سود را گویند **سرخوان**
با اول مضموم بثانی زده خوانند دو معنی دارد اول شنیده و سرخوان نیز خوانند که باشد که گو مغربی راست (بیت)
ای مطرب دل آتش زند در رخت غم برداریک زن زود بم که وقت سرخوانست این ابو الفرج
رونی راست (بیت) سرخوانی سرکشان در قضا خوانند چون کوشش تو گفت و فتح سرخوانی **سرخه**
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گرفت و در تیم
بکین سیاوش کشت دوم نام موضعیست از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر باشد
که سرخ رنگ بود **سرخجره** با اول مضموم بثانی زده و های مکسور و یای مجهول و زای معجمه
مفتوح بمعنی سرخجه است که بسبق ذکر یافت **سرداب** و **سرداب** خانه را گویند که
زیر زمین سازند **سرده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور بها زده دو معنی دارد اول حلقه
و پیشوای می خوارگان و ساقی را گویند مغربی راست (بیت) جو جز از جوش بستم ده
اندیشه ... سرده کمال اسمعیل راست (بیت)
امروز اگر دی بود امام اصحاب دوم قدحی را نامند که بدان شراب بخورند شیخ ... راست
(بیت) ز خمار رخام عشق او دل ز شبنگ نزد ز شراب باده وریحان دو سه سرده کران
سرز با اول و ثانی مفتوح بزای معجمه زده مار را گویند که بخیابان ... و آهنگ و
کاهلی به بود یا بالش **سرزن** با ثانی زده دو معنی دارد اول سرزنش کردن بود حکیم نزاری گوید (بیت)
شدم بر سر انجمن سرزده که مستم برون شد ز سر آگهی دوم کنایه از گردن زدن باشد سیوم
بیخبر و بی اجازت و بی رخصت بیکبار در خانه و مجلس کسی در آمدن را گویند **سرزیره**
نام گیاهیست خوشبوی **سرساغ** با اول مفتوح بثانی زده ابریشم باریک را گویند **سرسته**

با اول و ثانی مکسور بسین زده و نون مفتوح نام ولایتی است از عجم سرشاخ با اول مفتوح و ثانی
مکسور بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی باشد و با اول مفتوح بثانی زده چوبها
باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند و سرهای آن از عمارت بیرون کشند او حفظ
شیرازی راست ب بجام چرخ دفا زوپای که بند سکه کلاه سقف سپهر سرشاخ
سرشت با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده طینت و خلقت و طبیعت بود خواهم اصل
ترک نظم نموده ب ما را امیدی ره مکن ای حور سرشت زرشتی نبود کز حور زیبا سرشت
هجر انگیز دوزخ است بدتر صد بار امید وصال هست در دو هجو بهشت سرشف با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوط مفتوح نام غلاتیست شبیه بنخود که در غنچه ها از آن بر آید و گل
او زرد بود و سنبج تیز باشد سرشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده سه معنی
دارد اول هر قطره را گویند عموماً استاد دوره گوید راست ب وزان می که سرشک رود در جلد
بر سبیل صد سال مست باشد بر بوی آن خمک و قطره باران و سرشک اوانه مخصوص
محتارت یعنی قطره باران گفته ب خبر رسید که امید نواحی ستام رحمتی کردست با
ستاده قران هزار سال زباران چو زبان نرسید اگر بجای سرشک از هوا چکد سنان دوم
اخستگی یعنی قطره اشک نظم آورده ب بر یکه سرشک دیده امی مبند بچه ونیکو قراضه
کف سفله نیاز کان دوم شراره آتش را گویند خواجه عمید لوبکی راست ب محصم سرشکی
ز آتش قدرت همان کند که بهیون سنبل آتش زن سیوم نام درختی است که کلهای سفید
مایل باشد که سرخی دارد سرشکوان و سرشکون با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده در لغت
اول و دوم مفتوح بنون زده در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند
و آنرا تاجازی کله خوانند سرشوب دو معنی دارد اول حمام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ب
خاک در سرشوریا کاسکی بودی سرشوی یافته پای ما دوم گلی باشد که سر را بدان بشویند
سرغج با اول مفتوح بثانی زده و غین مکسور بجیم زده کاسه چوبین باشد درویشان را گویند

بگیر جام

بگیر جام می از دست ساقی ای سقا مجو زبان عرب دوغ اشتر از سرغج سرغنا با اول مفتوح دو معنی
دارد اول کسی را گویند که باعث و بانی و بادی فتنه و آشوب باشد و داعیه سرتشنه خواهند
مرکو معروف راست ب ز رشکت دو دست خون دو دست ریزد بدین حد که شکی ز سرغنا جرا بی
دوم ب خون دل ای پنهد با کس دم فرن دز نگار رشک سرغنا پرس دوم طلیعه لشکر
خوانند و آنرا سرشکر هر اول نامند شهاب الدین موبد سمرقندی راست ب ده عقل و
رحصارش بود گشته سپاه و فتح لغرت اسنانش گشته سرغنا سرغین با اول مفتوح
بثانی زده و غین مکسور و یای معروف بنون زده باشد و آنرا نامی ترک نیز گویند حکیم فردوسی راست
ب خروش آمد و ناله کرنای دم نای سرغین و هندی درای دوم ب یزدان سرغین جو در جنبید خم
بر آمد زیزدان کاو دم سرفراز نام روز سیوم باشد از ایام هرماه سرک با اول و ثانی
مفتوح بسر را گویند بزبان مردم قزوین چنانچه بزبان اهل آن شهر حافظ صابونی قزوینی گفته
ب سر که سرگ ترده با ز به چگونه پر آیچ سرکاشتم تره دیوانه دو سرک دو معنی با اول مضموم
بثانی زده چو سنبی باشد که مردم اندام اطفال بر آید و آنرا بتازی حصبه خوانند
و با اول مکسور بثانی زده سنگ ره و سرنج بود که زنان مردوی مالند سرکا با اول مکسور سرکه
باشد مرکوی معروف راست ب کسی که بود در شکرها نشکر و شده به پیمانه مدعی سرکاش یالش
بنا پیر گرد خرسندی حکم رونی راست ب تو شهد به بنا ی در کام نیاری ادکا نه
سرکا و شتر خار نیابد سرکب و سرکش نام دو مطرب بوده اند در خنیاگری در عهد خسرو پرویز
و نظیر نبوده اند استاد فرخی راست ب دوم از مطربان خوش بزم غزل خوانان خوش
طلب شاعرانت چو رودکی و نشید مطربانت چو سرکش و سرکب سرکوبه گرز باشد
خلقان از رسند که چون بار شود حلقه که به شکر سر ما گذاران کوفتن از کوه لعضاف شنوند
سنخ بسر کوفته دارند چنانکه از آنکه نادر هر دو سر کوبه اند بشنوند سرکر دو معنی دارد اول
کفگیر و کفش دوز را گویند مثال ب ای سنائی کسی بچه و بجهد سرکی را بخر سرا بکند

کاسه صحبت شان دارد اگر پیوسته کار با کن دم بوزه کرده گویند سرکره بالاول مفتوح بثانی
زده دانه باشد که بر نشیج تعبیه نمایند حکیم خاقانی راست بیت ای سرکره از دو عقده جان را
بل دو واسطه عقده انگبان را سرگزیت و سرگزید بالاول مفتوح بثانی زده دکاف عجمی مفتوح ونون های
مشوط لمحمود دیا معروف ندی باد گویند که سرشمار کفار شود در بطریق جنبه از ایشان
بگیرند چو گزیت و گزند بمعنی جزیه آمده استاد عنصری راست بیت خراج مقرر مدام
است سرگزیت جان … بدید که الطرا … سرزنه بالاول مفتوح بثانی زده
دکاف عجمی مضموم آن باشد که کسی کاتم از هر کله اسب و گوسفند دکاه و داشال آن
یک اسب و گوسفند دکاه و را انتخاب و گزین کرده بگیرند … الصفا شیرین
راست بیت اندران … اگر دشمن … چون کله تیغ او از کله بر خواه خواهد سر آن
سرگیجه نام مرضیست که سر آدمی گردیده باشد و آنرا بتازی دوار گویند سرگین
گردان جعل باشد سرلاد دیوار را گویند مختاری در هجی گوید بیت همت … از طاقت
نکند اری … سرلاد چنان بنه … سرمابرنگی آن باشد که هوای بکم متصل
و مماس زمین است از غایت سرما فسرده گردد مانند برف … تنگ بود نزین
بارد … در شبهای خنک پیدا شود یا در اول و آخر روز … بیشتر بود سرمافزاب
نام ماه هم است … سرمامک نام بازیست که کودکان بازند و آن چنان
باشد که شخصی را ماکند نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهند و دیگر اطفال گریخته هر کدام گوشه
پنهان شوند بعد ازان طفل که سر در کنار ماکند داشته بر خیزد و در جست و جوی اطفال دیگر شود
و آن طفلان چون … ماکند را … بجانب دیگر … جست و جو رفته بر آمده خود را
بماکند رسانند و دست بر سر ماکند نهند اگر پیش ازانکه دست بر سر ماکند رساند بگیرد آن
طفل بجای … او سر در کنار ماکند نهند و الا باز همان کودک اول سر در کنار ماکند نهند اطفال به
کرموقوم … عمل نمایند حکیم خاقانی راست بیت … ز ابتدا … ماکند غفلت … چو طفل … زانکه … ماکند

طفلی

رقیب سر بوده هم پای … ونه بیت چون طفل که … دم سرمامک آمده خاندم سرمبک بالاول
مفتوح بثانی زده نام سبزه ایست که آنرا اسفناج … گویند و معرب آن سرمق باشد سرموزه
کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند حکیم نزاری راست بیت بشسته روی و پاپوش … موزه
حسن که هیچ زن … سرموزه سرنه خاک کس گویند که سر راه بود و … دیگر
هر کس آن … در چشم کشید … سرنا نای روینه
باشد که در رزم و بزم نوازند مولوی معنوی راست بیت بحق آن لب شیرین که … که
اختیار ندارد … سرنج بالاول و ثانی مکسور … دو معنی دارد اول …
کمانه طبق … بسازند و بر پشت آن قبه کنند و آنرا بدست گرفته … زنند
تا … بیشتر … نقاره خانها … نقاره …
آن و آنرا سرنج نیز گویند بمعنی … بیت قلم … سرنج که …
هم چون سرنج دوم سفیده آب سوخته باشد و آنرا بجهت سینه … سروبه بالاول و ثانی
مکسور … باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام …
آویخته … و باد خورند و آنرا … بود … گویند …
بود که در میان آب پیدا شود و آنرا … سروم … که بر روی …
سبحه خشک کنند و آنرا … سرو بالاول مفتوح …
مضموم و او معروف … حکیم ازرقی … بیت …
حمل … سرو … بالاول مفتوح بثانی زده نام درختی است …
سروا بالاول مفتوح بثانی زده حکایت و حدیث باشد حکیم خاقانی راست بیت چند …
… علو پایه قدرش … شمس فخری راست بیت …
… سرودا … دیگر … بیت … سرو …
که رفت … سرواده بالاول مفتوح بثانی زده قافیه را گویند سرواله بالاول

مضموم و شین مثلثه زده علفی باشد که بر سر آن خارها تیز بود چون در جامه رسد از جامه فرو نرود و از او جدا

نشود **سرکند** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مهمل و کاف فوقانی مفتوح نوعی از سورش بود **سروج**

با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام ولایتیست از نواحی کرمان حکیم فردوسی راست

هم از پهلو پارس کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروج **سرود** با اول و ثانی مضموم و واو

مجهول نغمه باشد **سرودستان** دو معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب

تصنیف نموده شیخ نظامی در صفت باربد گوید **بیت** چو بانگ رود سرو بالا کشیدی ز مستی هبالی

بر سروستان گذشتی سوم نام قصبه ایست از ملک فارس **سروستاه** نام نواییست از

موسیقی حکیم انوری راست **بیت** بنیوش نشید از دهن سعد لیکا یوس نیوش بانگ جلاجل

از نوای سروستاه **سروسهی** دو معنی دارد اول سرو را گویند که راست رسته باشد دوم نام

لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید **بیت**

اگر سرو سهی را ساز دادی سهی سروش بخون خط باز دادی **سرو باد** درختیست بارور او را

و آن را بتازی صنوبر صغار گویند حکیم انوری راست **بیت** نه لاله بیک رنگ و درختی بیک ... سرشاخ

ز شاخ سروی درختی بقد چو سروستاه **سروش** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول ابجد معنی دارد اول

هر فرشته را نامند و آن را سروش با همزۀ مضموم نیز خوانند و بشارت دهنده را هم سروش نیز گویند

و بتازی ملک و جبرئیل دویه خوانند شیخ نظامی راست **بیت** نهان پیکران حافظ بزم و سروش

که خوانند سرایند او را سروش خواجه حافظ شیرازی راست **بیت** عنوا کلی گمنکاران ... مژده رحمت

بر سانند سروش و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش که زمره از ایشان ... سی نغمه

که روزهای ماه ... ازهار ... بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج دیگر

پنج روز ... دیگر ... مسترقه باشد بنام ایشانست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر

که ماهها دوازده گانه سال شمسی باسم ایشان نام نهاده شده و هر یکی از این دوازده سروش

تدبیر امور و مصالح آن ماه که در هر یک از روزهای سی گانه واقع شود و اهل ... که آن روز

بنام او موسوم است و این سروشها که تدبیر روزها تمام دارند کارکنان سروشهای انگ

تدبیرها تمام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه را

او نهاده شده تدبیر مصالح آن ماه بدو مقرر است و خود تدبیر امور مصالح آن روز هم کار پردازد

بنابرین بجهت شرف آن روز را عید کرده جشن نمایند و نیز از هر کدام سروشها لحظه

چیزی با مرضی مقرر است چنانچه خرداد با آب سروکار است و امرداد به نبات و آتش

و مرداد با ستجار و بانی سروشها بمحافظت آن چه مقرر شده اول نام آن سروشها مرقوم

وی شود دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالح

که در روز سروش واقع شود به وی متعلق است سیوم نام روز هفدهم بود از هر ماهی

نیکست درین روز دعا کردن و با آن که پیشه وران دیگر هیچ کار نیست بکردن حکیم فردوسی

فرماید **بیت** همیشه سرشت بروز سروش نگهبان داد و افزون ... جهان بی ...

آورد خوش و نو آمده حکیم ناصر خسرو راست **بیت** خوش نغمه در سروش مطرب آواز

در نوای دانش برآور این گمنون کی **سرچون** و **سرچوبه** با اول مفتوح و ثانی مضموم

و واو معروف شاخ باشد و آن را سرو نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست **بیت** که سرو آزادی

ز کرچا دین حق با ناکس کلاه زن و با فاسران سرون ... با اول مضموم نشستنگاه مردم و طفل

چارپایان را نامند و آن را سرین هم گویند استاد عنصری راست **بیت** که نعیش همی سرگزینید

از کمان آویخته بسکران فربه سرون و بیزار آن لاغر میان **سروناز** سروی را گویند که نورسته

باشد **سرویه** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و تیر قرنج باشد خسرو

در صفت ... شراب گوید **بیت** ... ساغر شد ... ز سرویه ... گفته بام و سراب

سره با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب

عمیق را گویند که از آن شنا آدمی بگذرد حکیم سنائی فرماید **بیت** پل بود بر رود سوی آب سره چون

گذشتی از رود پل چه وره سوم هر چیز نیکو و اعلا را گویند چنانچه چیزی را خوب نماید او را خوب

امیر خسرو راست بیت ز جنبان نبرد آزمایی سره جبل تن برون آمد از زره چهارم شقه علم
باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه و فرع سرا خوانند **سرهال** با اول مفتوح بثانی زده چیزی
را گویند که در گردن ستور بسته مانند قلاده گردن چوب دراز که سر گردان و انرا سرافسار نیز خوانند
سرپی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سره از اسب بود دوم بمعنی سراپا
آمده حکیم سنائی فرماید بیت ایدل از عجز اهی ار یابی رستگاری بآن سری چون سنائی
فقر سرا نعل و کلاه سروری سیوم چیزی باشد که از آهن سازند و در روز جنگ
بر سر اسب بر بندند تا از زخم دور باشد و ترکی قشقه گویند چهارم نام گلی از ادویات است
سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک جثه دراز دم
پشت در کنار آب نشیند و دم جنباند بعضی از مرغ فاطمه نیز گویند و بهندی کموله نامند
حکیم سنائی راست بیت نازنین نارو و نواهای سریچه ناطق گشته آمده بی نطق دزبا
خواجه عمید لوکی راست بیت موضعی که رسید ذکر الف فقت سریچه بار شکار است و
کور شیر افکن **سرید** و ترش باشد و از احمد گیلی سروسپه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر
در صفت آن دو نام قوم است بیت خاندم چون کمال سرید همان ناوکستان چو پیکان تیر
و بتازی تخت پادشاهان را گویند **سرافراز** نام شهریست که خار کیخسرو از آنجاست
سریش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مالروا فتح آمده
حکیم سنائی راست بیت زیر نقش ستاره گرده خویش پیش نقش سریش آرده سریش سوم
زبون را گویند حکیم سوزنی راست بیت سریش دادم و تلقیر خواجم از تو عطا سریش اگر
بیاید کار بنده بود سریش **سرین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه آدم و کفل
و ساغری جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری راست بیت فاتحه در تو خوش از زمانه حتی حرکت
شیر فلک از برای لوح سرین را گفت صبا کای صباح تو نشست کاتب تقدیر حرز روح ابرا
سرینگاه نشستگاه را گویند مطلقاً و تخت پادشاهان را گویند خصوصاً شیخ نظامی راست بیت

سربی کو نزاد از بابش تاج سزینگاه داد بابد و تاج **فصل شین شر**
با اول مکسور بثانی زده نام میتی از نامهای بیراعظم **شرب** با اول مفتوح بثانی زده جنسی
باشد از کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بافند و بزرگان و اکابر بر سر پیچند و آن بلطف
دگر نامی بود حکیم سوزنی راست بیت چون کرمان شعر زرکرم در قطب الانام هر خویش
تن برهنه کرده ام از بر زن تاد جیب علون خویش سربرهنه کرده اند بر سر شرب اندر
جو خرفه خویش خواجه حافظ شیرازی راست بیت درین زمان که خم شده در شرب نرگسه صد ماه
ز عشقش چه عجب دیده **شربتی** نوعی از برنج پیسا باشد که بغایت نازک و لطیف
شود مولانا مطهری راست بیت بر سر بر یشهای بریشم عمامه در برنج شربتیش شکر
ریزد پر برخ **شرزد** با اول و ثانی مکسور و را ساکن زده و دال مفتوح کاف زده آنکه گوید کنجد
را گویند که آن زرد رنگ باشد و بتازی زعفران نامند **شرزه** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خشمگین
دیر قوت و بیا ... و اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر واقع نشده
حکیم فردوسی راست بیت بر آمد ببالا چو شرزه پلنگ خروش آن گلی تیغ هندی بچنگ **شرفانگ**
و **شرفاک** و **شرفانگ** و **شرفنگ** و **شرفه** با اول مفتوح بمعنی با اول مضموم نیز گویند
هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را خوانند خصوصاً ادیب صابر فرماید بیت تا مهره دل گرفت
تا پکه در طاق فلک شاد شرفاک سم فخر راست بیت تا حکام رقش ... نبود
ما را شرفاک بادی در تیغ ورود لیت دشمنش خوار و خسته و مغلاک ... بیت
کاروان شکر از مصر رسید شرفه و بانگ درای آید حکیم سوزنی گفته بیت از شرفه رطل و جبل
ش حسن عمل تو عنقای ظلم گشت بر قاف در نهان و **با شرفه** با اول مفتوح و در عرب کنگره را گو
اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار و یا بام خانه باشد استاد فرخی راست بیت از بهر آن تا ز
خورشید شش قرون باشد شرف مشتری خواهد او شرفه ایوان بود **شرک** با اول و ثانی
مفتوح چوب شش ... ر باشد با هو آسمون هم ... و از شراره نیز گویند در عربی ...

اول آن باشد که سر ریسمان حلقه حلقه کرده گره بزنند و سر دیگرش را از میان آن حلقه‌ها
برنهند که بجهت کشیدن ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه بر سر دامهاش آن بسازند
و آنرا بپارسی کمند خوانند دوم راههای باریک را گویند سیوم نشانه راه بود و با اول
مفتوح و ثانی زده جامه را گویند که آنرا بدوزند و با اول مکسور و ثانی زده
ازدهیه باشد که پشت کودکان را برآید و بتازی جدری خوانند و در عربی کاونده نشان
باشد بجای انگشتری گرفتن خداوند تعالی **شرم** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمه
حیا باشد و آن معروفست دوم آلت تناسل را گویند حکیم فردوسی در باب زدن اردشیر
دختر اردوان را بوزیر او برای کشتن بسبب آنکه گفته بود برادر خود زهر در کاسه اردشیر
کرده بود و نگاهداشتن وزیر او را بواسطه حملی که از او داشت و بریدن آلت مردی
خود را از ترس زبان بدگویان نظم نموده س بگفته که من خون کردم هست
بریده زتن باز
شرم سپرده بمهر دختر اردوان که تا باز جوید تبایلی روان نگشتم فرزند بعد از جهان
برسیدم از کردگار جهان بجنبم بفرهان از زمره چوب بریدم هم اندر زمان **شوشک**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خرزه‌ای تلخ باشد که در صحرا شود و آنرا بتازی حنظل
خوانند حکیم قاآنی راست س هر که با باد تو شرنگ خورد همچنان گر شکر خورد
شده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح نوعی از خوانند باشد و آنرا شهر نیز خوانند هزبان
رومی نام جباری بوده **شروین** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای معروف نام ملوک
شیروانست حکیم خاقانی راست س خاص از نزاق فر او ست ساداکه مشتمع شروین برهم
انده شروان او حکم نادر خسرو درست س نو گشته کهن شعد علی الحال از هیبت کرکوه
شروین **فصل غین** **غر** با اول مضموم و ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی
قحبه گویند انبیبر راست س طمع چون بر بخیم ما از مال او خواهد زنش غر خواهد اکم از خواهد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند حکیم سنائی غزنوی با اول مفتوح بمعنی قحبه و غربا آن

مضموم بمعنی

مضموم بمعنی دبه خایه در بیت منظوم نموده س گشته پر باد و سخت خایه غر مانده بر گستاخی
سست آنکه غر از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است بدینسان که جامی
این دو معنی را در نظم نموده س سیاهی دو قواره دو بوث دو غر فقیری دونام و معزور دو غر
درین دو بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است دوم برآمدگی رگ را گویند
که در اعضا بهم رسد مثل کلو و پیشانی و آنرا بغمز گویند ملا جامی با شکستگی گفته س
ای غر پیشانیت غره ماه صفر غره بان غر شد دو رگ آن کدو بسر و در عربی با اول مفتوح و ثانی
مشدد دو معنی دارد اول جبینه دلان مرغ بود دوم شکن جامه و چین اندام باشد و با اول مضموم هم
در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند غرا و پیشانی سفید را خوانند حضرتا و دوم
مردم بزرگوار بود و با اول مکسور در عربی مرد غافل و کار نا آزموده را گویند **غزاره** با اول مفتوح
آب در دهن گردانیدن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن و آنرا بتازی مضمضه و بهندی
کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی راست س اگر کسی بزبانم حدیث توبه رود زبیطار است
آنرا بمی غزاره کنم و در عربی غافل شدن و نا آزموده گشتن از روزگار بود و با اول
مکسور هم در عربی چیزی را گویند که از ریسمان بافند مانند جوال که کاه و پنبه و پشم
و سرگین و امثال آن پر کرده از جائی بجای برند یوسف عزیزی راست س درشب قدر
جلوه تو بروح امین نظاره کرد این شش و سر و قابه را دید مراغزاره **غراش** با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی خراش آمده امیر خسرو راست س بساکه از کاوش تیغ تسلیم
بزیر اره سره خوش بدونیم تو کز عشق حقیقی لا ابد است خراش سوزنی تاب آری او
دوم خشم باشد سیوم غم بود **غاورنگ** با اول مفتوح و ثانی زده والف مفتوح بواو زده و ثالث
مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی بسیار بزرگ بود و آنرا بتازی اعظم گویند عماد فروزانی راست
س گرد کرده در اورنگ و گرز نورش و زکرسی غاورنگ برد **غرچه** با اول مفتوح
و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی فرماید س برگذر زنه

سرای عزم جز عزیب در کنز زمین رباط مردم خوار دوم مردم غرجستان را گویند حکیم
سوزنی راست س جون ماه ز خورشید غرجه نزاده عاشق دو صد پشت نیایی جو قزز
سموم احمق و نادان بود حکم خاقانی راست س غرزینم سموم حبست روان تا جهان
غرزنان برزنند و غرجگان روستا ای طبیب مصطفی راست س جو اعور طاوس و دراج کوته
جوامارد کرگس زنیم در دهان صد دانه سال کرد غرجه جو اشکست سر زیر است آن بازی
غره با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ تابستانی باشد و در عربی با اول و ثانی مفتوح آواز که در زنان
بنغمات در سرود باشد و با اول مفتوح و ثانی مکسور هم در عربی نوعی از گیاهست که آن را کاه
گویند غردل با اول مفتوح و ثانی زده نامرد و ترسنده بود و معنی آن ترکیبی قحبه دل
جه غر قحبه را گویند غرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح دراز بستنی که در کردن
حکم سوزنی راست س ز خواب حجت و کفت زنجه بسیار کرد که غره غره از زنده کشته غرده
غرشنه با اول مضموم و ثانی مکسور و شین مشوش زده و نون مفتوح گیاهی باشد که آن را کجور نو
و دست نیز ازان بشویند غرغر و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح و ثانی ساکن
زده علفت سگی را گویند که ریسمانها از ریسمان را بر زبان نهاده بکشند مانند علفت سگی که ریسمان دو ما
بر بالای آن لنگ آویخته دلو را از چاه بکشند حکم خاقانی راست س بلوح پای دیبا چابل غرغر گو
بنا یزه بلکه و بتار و پود شیاب و با هر دو غین مضموم و ثانی مفتوح هر دو اول و ثانی باشد
آن را غرغر نیز گویند و دوم سخنی بود که از روی خشم در زیر لب گویند و هر دو غین مکسور
نوعی از مرغ است بعضی گفته اند که آن مرغ خانگی است و گروهی بر آنند که صحرایی است
و در عربی هر دو غین مفتوح نفس کردن باشد در گلو هنگام نزع غرم با اول مضموم
و ثانی زده میش کوهی باشد حکم ازرقی راست س شهریار که بثبات عدل او در بیشه غرم
جون بچه بسر نهد بر بچهٔ شیر زبان محمد جنگی راست س پلنگ را از هیبت تو بران که
کر شیر اژدها خرغرم غرغری کرد و در عربی تاوان را گویند مولوی معنوی راست س جند ز نوا

کج پچم

کشتی بپیچم را بی تو اندر کتان عزم را غرماش با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم و واو
معروف تر خورنها و پنج جنس کوهی آن جا و دو قطها غرنج با اول مفتوح و ثانی
زده و میم مکسور بجیم عجمی زده سیاه دانه باشد که آن را شونیز نیز خوانند شاعر گوید س
جو بی خوف تو به زنگ شد خرف عمر که دانهٔ خال تو ام نه از غرنج غزن با اول و ثانی
مفتوح بانگ و دو سه گریستن بود که در گلو بجه شمس فخری راست س اگر نه زهیب
اصطناع شاه بود ملوک فضل حمش نه بند جفت غزنا غرنبه با اول و ثانی مضموم
بنون زده و بای مفتوح بانگ و مشغله بود و آن را غرنبه نیز گویند شمس فخری راست س
زفضل و بخشش دار و کوشش او ممالک است بسی در غرنبه غرنگ با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو بجه از گریه بسیار و با فشردن گلو
حکم سوزنی راست س از چو کلم غرنگ برآید چو خصم را از حلقه کند بحلق انکی غرنگ
سراج الدین سگزی راست س بازش بر آن ز عالم خاکی تر غرنگ زدن جشم برآید از دهانی پر از غرنگ
غرو با اول مفتوح و ثانی زده نی باشد حکم سوزنی راست س طوطی به پیه از قفس تنگ برد
جون دید بجای نیشکر غرو جون بلبل بر گل بگل اسود برد اکنون بجز این لقمه اندر غرو جو بلبل هد
حکم اسکندر مروزی راست س یکی گفت نی جو نیشکر تو زود هم نی است در نیستان بید و غرو
غرواش و غرواشه با اول مفتوح و ثانی زده دست افزاری باشد مر جولاهگان را
مانند جاروب که بدان آب بر جامه که بافند بپاشند حکم سوزنی راست س جولاهه
کار مانده کو نی غرواش نهاده بر تغاره جو او گوید س با تو نک جولاهه برد و دو دو بمانند
یک با بچه بمانده و دگری بچه بماند باکون جو منافق میان بابچه رفت تا بلی بچه بار غرواش
جو غرواش بپر ماند و با اول و ثانی مفتوح با غرواشه هم معنی مترادف است غرود
با اول مفتوح و ثانی مضموم و دال و معروف غریو با اول و ثانی مفتوح و بای معروف نی
را گویند که بشطرنج و شکر بعود پس کنند و شیره بنا شده ابو العلا گفته س رزم ز نرگ جو جرد

که عود آمده بود باز آهوی برخش که ازین سو بارات شمس فخری راست دختر اشعار
در مدیح شاه هست غرد [illegible] تشبهت غزیه غرونب با اول و ثانی مضموم و دال
و نون موقوف بمعنی غرنبه است که مرقوم شد غرویزن با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پرویزن
غربالسنگ با اول مفتوح و ثانی زده نان تنکی باشد که از آرد و روغن بریان کنند غرنج
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم عجمی کمر و سر بار را گویند غزران با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غروزن است که مرقوم گشت غریغ و غریغژ با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول و غای معجم کل و لای بود

فصل فا

فر با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول شکوه باشد از میمن راست دو تا ز آکر خود کمند دست یابد چو سعد نامی
جامه اگر کهنه است یابد نو بجا آورد خود بخاطر که کس [illegible] بجز انجا بود
هزار بار فرو تر نبرد ابر میمن ز فر فلکت کیقباد و کیخسرو دوم بمعنی برود حکم اوحدی
بارنده هندوستان و یاران فرم [illegible] پنهانش را سوم بمعنی زرد گویند و [illegible]
داد و جوشند در صد خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم بمعنی
آسمند در عرب با رای مشدد بمعنی گریزنده فرا با اول مفتوح بمعنی سوی کاشت دوم قریب
و نزدیک را گویند سوم بمعنی پیشتر و بلند تر بمعنی برود و جمع نیز آمده فراخا مجهول
را گویند حکیم نزاری راست توهم سوخت [illegible] فراخای جهان [illegible]
شد فراختن بمعنی بلند کردن و آزا افراختن نیز گویند حکیم سنائی راست هست [illegible]
سوی [illegible] و ز تو فراختن علم فخر [illegible] فراخیدن مو بر بدن خاستن فراز
با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده و چنین را گویند خواجه حافظ شیرازی راست زاهد
حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید کمال اسمعیل راست
جو مطرب [illegible] انگیخته ایم [illegible] پشته تو [illegible] فراز دوم بمعنی بسته
آمده خواجه حافظ شیرازی راست صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی [illegible]

دل در معنی فراز کرد کمال اسمعیل راست جهان بنا با از فرد دولت امروز [illegible]
باز است و چشم فتنه فراز سوم بمعنی قریب و نزدیک [illegible] سنائی فرماید چون
اهل شهر باز شدند بر شان دیگران فراز شدند کمال اسمعیل راست رسول حق
بنا که بس رسید فراز که گوی پیش که فرو کوفته کار باز چهارم بمعنی جمع باشد حکیم فردوسی
راست بار ماند و آوردند مرد حسن فراز آورد کوه گون گویم پنجم بمعنی پیش آید
حکیم فردوسی راست دو سردار [illegible] شاهان [illegible] فراز آمدند [illegible]
ششم بمعنی از این باز بود استاد فرخی [illegible] همراه دل او بودم [illegible]
همراه دل خود باشد از امروز فراز هفتم بمعنی فرو ز آید و فرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران
راست [illegible] پر دل چون آب [illegible] رعد [illegible] فرازان هشتم [illegible] کمال اسمعیل
در نعت فرموده است گردون [illegible] تا خو فراز [illegible]
نهم بلند بود حکیم سنائی راست [illegible] خدای جهان [illegible] نفع [illegible] نشیب
از پی فراز [illegible] خاقانی [illegible] فراز [illegible]
بعدت خود کرده [illegible] دهم [illegible] یازدهم خزره را گویند [illegible] نشیب را
نامند فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول مفتوح
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند که بر روی آب بسبب باران و غیره بهم رسد دوم نام
پادشاه ترکستان بوده و او را افراسیاب نیز گفته اند سید سراج الدین سگزی راست
[illegible] اگر آید هر بنده‌ها [illegible] افراسیاب فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود آزا
افراشتن نیز گویند فراغ با اول مفتوح بمعنی روشنی و تابش بود آزا فروغ نیز گویند فراغ
حکیم قطران راست از مهر جود نیست بجز [illegible] میل در شغل ملک [illegible] بجز [illegible]
از [illegible] او بر بند [illegible] نسیم [illegible] فراغ و در عرب آب [illegible]
فراک با اول مضموم [illegible] بود فرامرز با اول مفتوح و میم مفتوح [illegible] نام پسر

رستم زال بود **فرامش** و **فرامشت** بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی راست فرامش مکن گفتهٔ من
چون کنند مگر شغل دل پاک پیروان گردند حکیم سنائی راست بیت همه برده که فرامشت حوادث زرود
معرفت نیست مولوی معنوی راست بیت آنکه گه بیدار شدستی با جهل دوان مست نه که یوسف کنعان شد باد
چنین باد **فرانک** با اول مفتوح نام مادر فریدون است **فراونه** با اول مفتوح چوبی که آن را
گویند که در پس در نهند تا گشاده نشود **فراهت** با اول مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبائی
بود و آنرا فرهت نیز گویند و در اخلاق ناصری آورده که یکی از دوستان یونان بر غلام حکیمی افتخار
نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهاست نیکوست که خوشتر آراسته است
پیراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب اسب است که بر نشسته اید
فراهت در اسب است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان
بوده اند نه تو چون این فضایل هیچکدام حق تو نیست از صاحب حق پس یکی حفظ ... باز داد
کنه بلکه خود فضیلتی هیچکدام از تو بتو انتقال نکرده است تا برده حاجت ...
کرباشی **فراهختن** و **فراهیختن** دو معنی دارد اول بمعنی آهختن بود که در توسن گفته حکیم ناصر خسرو راست
بیت فراهخت از مهر دین خنجرم بتیغ از سر سرکشان آختم دوم بمعنی نزدیک نمودن و ادب
کردن باشد **فراسیه** با یای تحتانی مکسور بسین زده و بای فوقانی مفتوح بمعنی زیاده آمده
فرب با اول مفتوح بثانی زده نام رودی باشد بس عظیم **فربود** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم و واو معروف کسی را گویند که راه راست باشد در دین گویند فربود کیش و فربود دین
و آن بر اخذ هود نیز گویند فاما اصح فربود است **فربه** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور
یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت دل بینی ز دین چنین نحیفست تنم ... فربهست سند
مقابل لاغر و فربه **فرت** با اول مفتوح تار را گویند که جولاهگان بجهت بافتن آماده کرده
و مرتب ساخته باشند و آنرا انقلات و تان و تانه نیز خوانند **فرتوت** و **فرتود** با اول
مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست

زبوی گل

بیت زبوی گل و سنبل و ارغوان همی گشت فرتوت از سر جوان **فرتور** با اول مفتوح بثانی
زده و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رامی فرماید بیت
بود فرد در دو بیت ماه جادو چو فرتور جمال تست خورشید **فرتوک** با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست بیت ز فرتوک بچه ها
فرو افکنده بالشها زبو قلمون نو دیبا فرود افکنده بسترها **فرجام** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی آخر آمده **فرجند** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم ... اندر زبان بود ناصر بخارائی
راست بیت تا جهان را زینت آرد فر و فر باد شاه ارجمند و فرجمند و فرخجسته باد شاه **فرخ**
با اول مفتوح و رای مضموم مشدد دو معنی دارد اول بمعنی میمون و مبارک باشد امیر خسرو فرماید بیت
بر اوج طایر میمون زدان فال گو از فرخ رخی فرخ شود حال دوم نام رودیست ... انچه
در دیوه سالهای ملکی و با اول مفتوح بثانی زده و در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ آمده
و فراخ با اول مکسور جمع است دوم شاخ بیخ را گویند که از دانه برآمده نزدیک بآن رسیده
باشد که شاخ شاخ شود **فراخ** با اول مفتوح بثانی زده و فراخی را گویند و آنرا فراخا و فراخنا
نیز گویند شمس فخری راست بیت بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت ز بس ملال و محن عالم فراخ
فراخا **فرخا** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبان و بعضی گفته اند
نام بتکده نیز است حکیم سنائی راست بیت نقش تو گر بصورت فرخار رسیده ز دو فرخار
صورت گر فرخار شکسته عبدالواسع راست بیت وقت خوش است و چهره گشایان نوبهار دارند پر
زلعبت فرخار گلشن **فرخاش** با اول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا پرخاش
نیز گویند **فرخاک** و **فرخال** با اول مفتوح بثانی زده موی فرو هشته را گویند یعنی موی که
مجعد باشد **فرخار** با اول مکسور و ثانی مضموم فروشنده باشد و نام شهری نیز است حکیم نزاری
فرماید بیت هرگز نه بود خلق فرخار چو تو حور ماناکه ترا رضوان بود است فرخار حوری که
فروشنده او رضوان باشد او را بپسندد چه نیکو که زانه خرید **فرخجسته** با اول مفتوح بثانی

فرخاش با اول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا پرخاش نیز گویند **فرخار** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبان و بعضی گفته اند نام بتکده نیز است حکیم سنائی گفته
بیت نقش تو گر بصورت فرخار رسیده ز دو فرخار صورتگر فرخار شکسته عبدالواسع راست بیت وقت خوش است و چهره گشایان نوبهار دارند پر زلعبت فرخار گلشن

زده یعنی مبارک و میمون بود و آنرا خجسته نیز گویند امیر معزی راست ؎ لطافت سخن و فرخی طلعت تو
بهر دو حمل ثنا ام رهنمون آید حکیم انوری راست ؎ مبارک و با سعادت بود در این باره
ازان مبارک و مسعود تحفه بر زناگار چه تحفه ایست که فرخجسته فرزند را بیفتد شادی
فزای داننده گاه ؎ **فرخج** با اول و ثانی مفتوح بخا زده بمعنی دو اول کفل اسب و چهار
پایان را گویند و آنرا پرخج و پرچش و فرخش نیز خوانند اسدی علی کرکی از قصائد
خود راست در صفت بلاق گفته ؎ فرخج چو پیل و گردن فرسیل دمش بر سانه گاو
دوم بمعنی زشت و نازیبا آمده حکیم سنائی در مثنوی حدیقه نظم نموده ؎ کیمیا نی با حفاظ و نابینا
در عبارت فرخج و نازیبا حکیم سوزنی راست ؎ از رخ و فر اتشی ما روش سردم کوبه
نتیجه طبع فرخج مردم ؎ سیوم زشوخی لبیبی راست ؎ کرنه پرید دل مرا بفرخج بدو چشم
بهر یک نگاه زخش ؎ **فرخ دوز** نام پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب صفت کرده
شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو باربد شب برداشتی فرخ روز گشتی زمان فرخ و پیروز گشتی
فرخشه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خسته بود ؎ **فرخش** با اول و ثانی مفتوح بمعنی نخستین
فرخج است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست ؎ روز هیجا از نهیب جانکه اسب براردت
از فرخش میدان است خصم را گم بخت و بمعنی **فرخشه** و **فرخشته** نانی باشد که چلکه گرد از
خمیر بپزند بر روی تابه چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز پسته و بادام و جلوز بنهند
و بر زبر آن شیره قند بریزند و بخورند و آنرا بتازی قطایف گویند و در بعضی از فرهنگها
با سین غیر منقوط نیز بنظر رسیده استاد رودکی فرماید ؎ بسا کسا که جو نان جوین نیابد
سیر بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش شاعر گفته ؎ میشم زمین تو و فرق تو
ور جهنه تو هموزن فرخجسته دیدم ؎ **فرخنج** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بنون زده جیم
معنی دارد اول مسعود و فرخ باشد حکیم اسدی راست ؎ مرا ز تو فرخنج خوار دست چو تو
در جهان سوخته مراد نیست دوم نازنده سیوم طرب باشد چهارم بمعنی باطل آمده **فرخنده** با اول

مفتوح بثانی

مفتوح بثانی زده و خای مضموم بنون زده بمعنی فرخجسته است امیر قوام شهر **فرخو** و **فرخیدن**
با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ زیادتی بود و آنرا
پرخو نیز خوانند استاد عنصری فرماید ؎ ز فرخیدنش چون بپیرد درختی چو گل جای خوردن از آن
درست فتح ؎ **فرخواک** با اول مفتوح بثانی زده و خا و واو معدوله و کاف بمعنی قلیه را گویند که بر بالای
آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی فرماید ؎
روز عید است دو قربان فربه فرمای در جوز قلیه فرخواک و کباب عرقه ؎ **فرخور** با اول مفتوح
بثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای کز آب را گویند ؎ **فردر** و **فردره** با اول مفتوح
بثانی زده چوب زرگ گرد باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست ؎
چنان بچه فکنند زن توز بنگنجد کر شب پاید پس از نه ماه زنگ بل منت تو
حیات نی و نگنجد در گوشش کرده فردره آبنوس رنگ و له ؎ گری کو آن ز فردره کم بود بسنگ
آن کیر کو بجای نی بد بوی کند ؎ **فردین** با اول مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال که
آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره و آنرا فروردین نیز خوانند عمید الواسع جبلی راست
؎ تا باد بر آن بسرد بود در مه آذر تا برگ بر آن بسرد بود در مه فردین بد خواه ترا باد نفس
برشته آن بر کوی ترا باد رخان بر صفت آن ؎ **فرزام** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد و آنرا فرزان نیز خوانند دقیقی راست ؎ کمر ای دو تو
زشت با عاشق خویش که نکو روی نه زشتی نه بود فرزام ؎ **فرزان** با اول مفتوح بثانی زده علم و
حکمت بود شمس فخری راست ؎ ندیده چشم فلک چون تو شاه فرزانه رواج یافت از آن در زمان
تو فرزان و با اول مکسور فرزین شطرنج را گویند ؎ **فرزانه** با اول مفتوح بثانی زده حکیم و عاقل و دانا
گویند ؎ **فرزد** و **فرزه** با اول و ثانی مضموم در لغت اول و با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی
سبزه ایست که در غایت سبزی باشد و آنرا فرزد و مرغ نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز پیشست
این و نام او فرزد درخشنده چون لاله اندر فرزد و ده دگر وش پدر نام او فرزد که بر بلند

میان فرزد شیخ نظامی راست بیت از فاغه جو رفت تا بسر کو چون فرزه نشست بر سر جوی

فرژ با اول و ثانی مضموم و زای فارسی نام گیاهی است در غایت تلخی که از تیغ و خس کناره دود
شکم کند و بهتر از آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند که آن وج است که آن را جوارشی
انگیز خوانند و گروهی برانند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت که داشت گیتی
تلخ ناوش هلیله حرارت براند ز ترکیب آن که فرمود اول که دردا سکم را فرژ با به
از چین و از سم ملان فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آن را فنک نیز گویند فرسایه با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند که از سببی از اسباب مانند
رسیدن آسیبی دیگر و هیچ و یا دست زده پامال گشتن و با شرارت دم داده و مفرط
با مرور ایام و طول زمان و نقصان و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست بیت
زتیغ کوه دار از بنیام فرسایه مراد تیغ زبان این خام تن فرسود حکیم نزاری گوید بیت
هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا گردش دهر که خاطر فرسای فرسپ با اول و ثانی
مفتوح بسین زده و بای فارسی چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان بپوشند و آن را پاردم
و شه تیر و هرس نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدهای فرماید بیت سرو نهاس چون
آبنوس درخت چو خشم آورد بگرداند از سب فرستو و فرستوک با اول و ثانی
مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم پرنده ایست که باشد و آن را پرستو نیز خوانند و بتازی
خطاف و دو طواط گویند حکیم سوزنی راست بیت فرستوم عنچنچه چون کم موبید بزنجه
عنچنچه مست شاد فرستوه با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر فغفور باشد
حکیم اسدی فرماید بیت فرستوه شاه فغفور بود که از آخرت هیچ نشمرد بود
فرسته با اول و ثانی بسین زده فرستاده بود حکیم اسدی راست بیت فرسته برون
کرد گزین [illegible] فرسناف و فرسنافه با اول و ثانی مکسور
شب تیره را گویند حکیم فردوسی راست بیت فرسناف تخت تو روز باد سبکبار تو

چون روز

چون روز باد حکیم انوری راست بیت شب محنت آخر آمد شب فرسناف روز
نوروز استاد رودکی فرماید بیت شب قدر و صلت زفرخنده فرخ بخشش ز آذر فرخ
است فرسنگسار با اول مفتوح و ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن
مقدار فرسنگ بسازند فرسوده با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم و واو معروف
بغایت کهنه و از هم ریخته را گویند فرشک با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین مشوط زده خوشه های
کوچک انگور باشد که بر خوشه بزرگ چسبیده بود و آن را لنگک نیز خوانند و بتازی حصرم خوانند
نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت رفتن نصر بن احمد سامانی بقلاع
بادغیس صفت میوه های هرات نموده در صفت انگور آنجا آورده که انگور کلنجری تنک پوست
سیاه پرآب و خورده دانه البته گویی در اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج
ده فرشک پنج درم سنگ سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشه با اول مکسور و ثانی
زده شیر حیوان نو زاییده را گویند که چون بر آتش ظرف بسته شود مانند پنیر ترد و آن را فله
نیز گویند فرشید با اول مفتوح و ثانی زده و شین مشوط مکسور و یای مجهول نام برادر پیران بن
ویسه است فرغار با اول مفتوح و ثانی زده یعنی چپ بیند باشد رضی الدین نیشابوری راست
بیت دل تو سخت و مرا نرم دل آرزو چه عجب زر نرم با تو چه سال نگون فرغار است فرغانه با اول
مفتوح و ثانی زده و دوم یعنی در اول نام ولایتی است از ملک ماوراءالنهر یوسف عسجدی راست بیت
فرغانه ز بر بسم از پرویز بر [illegible] زنبور عسل بکس افتاد دوم نام شیبه بود از فغانه دید
حوری مشهور است بیت اگر داننده راز [illegible] درین میخانه پرداز که از هر گوشه آوازی بر آید پیش فرغانه
امیر خسرو فرماید بیت کاه فروغ [illegible] زکام دلوه بفرغانه فروغ تمام فرغر با اول مفتوح و ثانی زده
و غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب از آن گذشته جا بجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی فرماید بیت
ساکن میا بادیه بینند فرغر آن نقطه هم که گفت گذرند باد [illegible] بیگه را [illegible] بجز خشم [illegible]
اسپان چون فرات آنجه ز فرش مجیر سلیمانی راست بیت عرش مجید پیش ان کل ز فرد ان مجر محیط

پشکل کفش کم از فرغز **فرغنده و فرغنده** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد که پیچ خوارد
بر هر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند و آنرا ارغج و سرند و نیز پیچ نیز خوانند و بتازی عشقه گویند
شمس فخری راست **س** باغ عمر ترا باد خزان شاخ عمر تو ایمن از فرغند و در بعضی از
فرهنگها بمعنی جرکن و پلید و ناخوش و بدبوی نوشته اند و بخاطر مسود این اوراق میرسد که
از فرغنده که بآذال معجمه است آنها را اشتباه افتاده والعلم عند الله تعالی **فرغور**
فرغوک با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول خاموش و تن زده بود **فرغول**
با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود حکیم اسدی فرماید
س هر کار بیدار بسکول باش مبادا شوم خواب فرغول باش **فرغیش** با اول مضموم بثانی زده
و غین مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت کهنگی مویهای آن از کیسان و دم و
سر گشتن بر آمده باشد شمس فخری نظم نموده **س** ز دست باکش ابر دلاف جود بهمن
ز پوستینش که در حاکی کشد فرغیش **فرفر و فرفره** با هر دو فای مفتوح و سکون هر دو را
معنی دو رو اول بمعنی زود زود آمده حکیم سنائی راست **س** تو روان کرده از جوا فرفر
که فلان ملحد است و آن کافر حکیم انوری راست **س** برود از دست کلک و کاغذ و فرفر رفتن
بر فوران قصیده مطبوع آبدار دوم بحثی را گویند که بشتاب و تعجیل گوید حکیم ناصر
س با سپهر از دهر مجوای سر قرار عمرت بدهد بباد بافسون فرفره سیوم چوبی
باشد مدور که اطفال آنرا ریسمانی کشانند بیک کس در آورند و آن چرم پاره
بگردیدن در آید و صدایی از آن ظاهر شود و آنرا باد فرفر نیز گویند **فرفور** و
فرفیر با اول مفتوح بثانی زده بهر دو لغت و فای مضموم و واو معروف در لغت اول و
کسر و یای معروف لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا بوتیمار گویند
و بعضی گفته اند که تیهو باشد شمس فخری راست **س** ز بیم مرغ هوای دولت تو نیارد کرد شاه حسن قصه
فرفور لذ غزای الدنیای شیخ آذری **س** شیر زور آنکه زبون عقاب زده فرفیر جم تحکم غراب

دوم کلغذ

دوم گوسفند فربه باشد **فرفر** با هر دو فای مضموم بمعنی کشک سیاه است و آنرا پینو نیز گویند
و ترکان قرا قروت خوانند **فرگن و فرکند** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول زمینی را گویند که بقصد در سیل کنده شده باشد و جا جا آب ایستاده باشد و
آنرا فرغر نیز گویند و فرکن را بعضی از صاحب فرهنگها بمعنی جوی نو فرو هم ساخته اند
و همانا این را غلط افتاده شمس فخری در صفت اسب گفته **س** و ز تیزی پیش او چو شیخ و دریا
چشم کاش چو کوه و چو فرکند دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم فرو
ریخته باشد عماره گفته **س** از پیر پیکی و دشمن خسته فرکند کز او اسفنش عیبه چون عیب فرکند
فرم با اول و ثانی مفتوح اندوه و غم و دولت کی بود شمس فخری گفته **س** دشمن درگه ترا باشد
بجه دائم نتیجه وزن کالم مباد از حادثات گوناگون مانده محروم و دل فکار و فرم و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دارد را گویند که زن بجهت تنگی فرج استعمال کند **فرنش**
و فرموش بمعنی فراموش است شیخ نظامی راست **س** شراب بیخودی پیما و خوش باش زمانی
یکبارگی فرموش کن کمال اسماعیل راست **س** جا کز از دوری درگاه تو صبر دلی بجان رسید که زهجر جان
بجوشید تا که بکوئی که از تو تقصیر رسیت یا دل خدمت تو فرموشید **فرکمن و فرکمین**
بمعنی گمکن و آنده حکمن آمده هم فرم بمعنی غم و اندوه بود چنانکه سبق ذکر یافت **فرموک**
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف گرد همه ریسمان رشته باشد که بر دوک پیچند
شده و آنرا الوی آسکی باشد **س** مشغول بنیه جوخ نداشته کاشیاب فرمود افر اشش
هر زود زده که آن **فرمونه و فرونه** نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند که زردشت
دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در کاشمر که آنرا کشمیر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ان شاء الله تعالی **س** حظه فرونه اگر بشد
ز نزهت آن بجان که خجالت بهاروی از خلد برین **فرنا** با اول مفتوح بیاء زده اسناد چون
زاهد **س** گند از کرده پیام با نهای بی انجام رکنه انسته از آبهای **فرناس** با اول مفتوح

فژاغ با اول مفتوح و ثانی زده و غین مکسور و گاف زده در آخر بمعنی ...

بانی زده غافل و نادان و غفلت و نادانی باشد مسعود سعد سلمان راست س بشنوم ننگ و بد پرسیم از آنت
منم امروز مانده در فرناس و در بعضی از فرهنگها بمعنی تم خفته مرقوم است و جماعتی مردم
خفته را نیز بسبب غفلت فرناس گفته باشند و با اول مکسور در عربی ستیزه کردن آمده بود
فرنج با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون دهان باشد و آنرا پوز و پوس و بفوز
نیز گویند شمس فخری راست س آنجا مولعند از جیبن دوستانش بکون دشمن فرنج که چو
تشنه بر بوزی کم از آب است دوم روزن بخش تنور دوم شاخ بزرگ را گویند که ببرند تا
شاخهای دیگر برآیند و آنرا فرهانج با اول مکسور نیز گویند فرنجک با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد و حکما گویند که آن مادهٔ سوداویست
که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس و بعضی ام الجنه خوانند و بر پایه خرچجون نامند
حکیم خاقانی فرماید س فرنجک وار زنگی فتنه آن دیو که رایش بفرنشان خرچجون
مخالف در ماجرای خویش با علام خود گوید س چو نیم شب بسر پیدا گشتم و دیدم علام را ابر
دهر چو نهاده قبیار جان بسنج فرنجک فرو گرفت مرا که بود مردم دوم زدن دیسوار
فرنجه با اول و ثانی مفتوح نام بندریست بر ساحل دریا امیر خسرو راست س از دیار
فرنجه شش مه راه هست تا در دهانش چو ماه فرنگ با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح
بکاف زده چوبکی باشد چهار وجهه که مابین آنرا تیز سازند و بالای آنرا انقدر بند
کنند که بعد انگشت گرفته توان گردانید و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس
با اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب که در حباله سیاوش
بن کیکاوس بوده کیخسرو پسر اوست حکیم خاقانی راست س بود بهر که جادوی
بودی بحضرت تو فرنگیس پرده دار فروار و فروارە با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ
خنکی تابستانی را گویند عموما و خانه را که بر بالای خانه ساخته باشند و چهار در داشته باشد
تا از هر طرف که باد بوزد بدان خانه درآید خصوصا استاد عنصری در صفت عمارت گوید س

قرار داده شد کالست

قرار داده شد کالست و گنج پیروزان نجات مخلص است و دارو بیمار و دیگر گنبد فروار جانم
در دل سخن نقش کرده زو آن فروار مختاری راست س شاد باش و همیشه شاد بیا را
همچون شاه نشسته بر فروار مولوی معنوی راست س مکر غول بیابانی ره میزنی نیز آنی
که ذوق قصر کردی زاقصر است و فروارە فروده با اول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی
بسیار بود فرود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی
راست س پس آگاه شد آمد نزد فرود که شد روز خورشید تابان کبود و با اول مضموم بمعنی برشته
و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی راست س غاد رنج دل تو نخفته نتوان داشت
چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود اگر چه زن غم و در رنج و درد ناخفته آن دل برآتش جرش
کباب گشته فرود و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی نشیب و زبون باشد مولوی
معنوی راست س فرود دور از آن کرد که آن نوع فرود
دوم فرو هیده را گویند سیوم بمعنی غوره آمده چهارم چوب زیرین چهار چوب در است
و آنرا فرودین نیز گویند فرودست با اول مضموم و ثانی مضموم دو معنی دارد اول کوچه
کسی را هم آواز گویند و اصول نگاه دارند حکیم خاقانی فرماید س بریده
زن برداشت بهر فرودست دوم ولایت را گویند و مردم
هندوستان گویند که در ملک کنند فرودست خوانند مجیر بیلقانی راست س
چون نوای سخن اینجا بفرودست رسید هر بود آن تو باد فروده با اول مضموم
و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود حکیم سوزنی گفته س
جگر کردن آتش فروده و بریان از آن فروده و بریان
هان فرودین با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح و دال مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بهر ماهی با فرودین که بعد از آن مرقوم میشود مترادف است حکیم فردوسی بمعنی بوده
س جوان باد بخت تو در فرودین چو در فرودین ماه روی زمین دوم چوب زیرین چهار چوب در است

فلک را آستان نیز خوانند چنانچه حریف بالای البلغون نامند حکیم سوزنی راست س پیش [از] عید رسید و جشن
فتح رسید از جهان [؟] ... بود جمع بین سوم نام باد و بوباید فروردین با اول مفتوح
ثانی ساکن زده و واو مفتوح بر [؟] ده معنی دارد اول نام فرشته است که خازن بهشت
است و تدبیر امور و مصالح که در ماه فروردین در روز فروردین واقع شود بدو تعلق
دوم نام ماه نخستین است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل و آنرا
تازه حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند در روز فروردین
ماه عید کنند و جشن نمایند آورده اند که [؟] گردن روز جا مرده [؟] و بریان
و مریدان زمره گوسفندان و کلاه [؟] کادان [؟] فروردیان و فروردگان با اول مفتوح
ثانی ساکن زده و واو مفتوح بر [؟] پنج روز را گویند از پنج روز را پارسیان عبارت
معتبر دارند و جاهای پاکیزه بپوشند و میوهای لطیف بکار برند و جشن نمایند و کا[ه] [؟]
همپسمیدیم [؟] و در این پنج روز گسترند و دعاها بخوانند و معرب آن فرودجان بود
بهالم کعبه [؟] فوزن [؟] دو بشنیده دلی [؟] جشن و [؟] فرودگان فروز و فروغ
با اول و ثانی مضموم بمعنی تابش و درخشندگی آمده مولوی معنوی راست س اندک اندک جو
کن تا فروز روز و در خفاش تابانی بی فروز کمال اسمعیل در صفت عماری گفته س
شب سیاه فروغ بیاض تو [؟] از چلیح [؟] کمان افکنه فروزینه با اول مضموم آتش زنه
را گویند و آنرا آتش برگ و چخماخ نیز خوانند و بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس و
خاشاک را نامند که بدان آتش بیفروزند فروشه بمعنی آفروشه است که مرقوم شد
فرونجک با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف و جیم مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی فرنجک است که مرقوم شد دوم پیرامون دهان را گویند فروهنده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دهای [؟] مثمور [؟] در خانه بود فروهیده با اول مکسور و ثانی مضموم و یا مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول

ظاهر و آشکار

ظاهر و آشکار را بود استاد عنصری راست س [...] ما از و فروهیده است نیز معنی
از دو گوهر [؟] فروهیده است دوم مردم باشکوه [...] خوانند فرویش با اول مفتوح ثانی
زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول عصیر و فوقانی [؟] بود و آنرا پرویس
نیز گویند میر حسینی سادات نظم فرموده س راه دیده همین فرویش است این تا نپنداری که دور
است آن دوم کاهل باشد امیر خسرو راست س هشیار شتاب پیش رفتن نه کاهل
وار با فرویش رفتن سوم فراموشی را گویند مسعود سعد سلمان راست س هر که که فلک [؟]
رایش گنج شما فکنند مراد فرویش گنج در سنج کنند و اول و [؟] درست [؟] کار خدا
فرویش کند چهارم درگذشت و کار را [؟] نیک کاری را گویند ششم درشتی و خشونت با
حشم [؟] ان را نامند و آنرا فریش نیز خوانند هشتم نام زنی بوده فره با اول و ثانی مشدد
مفتوح بمعنی شکوه است استاد فرخی نظم نموده س فره شاه جهان خدای جمله بتو داد و دگر
بر چهره و جهت پدیدار حکیم نزاری فرماید س ز پیشانیت فره ایزدی مبین پیدا
بلکه آشکار دویم با اول و ثانی مخفف مکسور ها زده بمعنی افزون و بسیار باشد حکیم سنائی گوید
س هر کجا شاخ میوه دار فره نام آن سوی هاست صدقه س سید ذوالفقار راست س
از دامیت [؟] رایتت رسد تائید را فره فره با بار [؟] و حزیت بود آفاق را حصن حصین فرباج
با اول مکسور و ثانی زده و نون موقوف شاخ و برگی را گویند که از درخت بر ندانسته [؟] تمام
دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند فرهت شکوه و منزلت بود فرهختن و فرهیختن
با اول مفتوح ثانی زده و سه معنی دارد اول تربیت کردن و ادب آموختن بود رفیع الدین لنبانی
راست س ریاضت تو بدارد ادب فلک و جهت عنایت تو بشیر کرم جهان پرور کمال
اسمعیل راست س جرم [؟] عقول [؟] دوم بمعنی فرا هنجیدن است
که مرقوم گشت فرهست با اول مفتوح ثانی زده و ها مفتوح جادو را گویند ابو نصر فراهی راست
س هست [؟] منیت که تنها او [؟] راحت کند فرهستش عمر فخر است س

چنان از کینه دشمن جاه او را چه بر را چه از نیرنگ و فرهنگ **فرهمند** با اول مفتوح بثانی
زده و ها و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول قریب و نزدیک را گویند حکیم ناصر خسرو راست
بیت فرهمند بدو گنج هنر گیر و تا گردی تو دو منه و آگاه منه دوم خردمند را نامند حکیم
او گوید بیت فرهمند بر اهل ادب داده سوگند دارد شخص فرهمند **فرهنج و فرهنگ**
با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده بشش معنی دارد اول دانش باشد
کمال اسمعیل راست بیت فلک ز قدر تو اندوخته بی رفعت خرد ز رای تو آموخته بی فرهنگ
دوم ادب بود حکیم سنائی راست بیت مرد را ده هنر نفرهنجد تو تنی از رشش پا نسنجد
کمال اسمعیل راست بیت بدست حلم مکن بالش سپهر بدو اگرچه صعب توان کرد پیرا فرهنگ
سوم عقل را نامند شیخ نظامی راست بیت نه دانش باشد اگر گیرای نه فرهنگ که روئی آمده
پیش آید جنگ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر کتاب لغات پارسی حکیم سوزنی
گوید بیت ز رشست بخت ازین کام خویش در اوراق فرهنگ افتاد خویش پنجم نام داده
کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا
بیخ بگیرد بعد از آن آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند **فرهود** با اول مفتوح بثانی زده و
مضموم و واو معروف بمعنی فر بودست که در همین باب در فصل سبق ذکر یافت **فرهومند**
با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو مجهول مرد نورانی را خوانند و آنرا فرهمند نیز گویند
فرهیمند با اول مفتوح و ثانی شده و مکسور بمعنی فر و شکوه داشتن مجد همگر گوید بیت فرخ همای فرهی
دولت و سکندر ملک ای آنکه سایه ات بجهان فرخی دهد **فرهی** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشنا آمده امیر معزی فرماید بیت فری علم سلطان ما
و فرخ جشن بیستر همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر حکیم اسدی راست بیت پریست که
پری چاکر ویست بحسن فری گرکی که پری چاکر ویست فری دوم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران
فرماید بیت گیتی کو را ای تو دیدست و نماند شگفت گیتی کو روی تو دید و نگفت فری

هم او گوید بران

هم او گوید بیت بران هوا که چو چتر تو هزار فرش بران زمین که چو آورده هزار آباده
فریبا بمعنی فریفته و فریبنده آمده مجد همگر گوید بیت ای حور بهشت با شکیبا از
هر جا دو هم پری فریبا ازتست هوا جهان بجا سر نیاگرد انگوب تو بی که جان زیبا
ازتست **فریبرز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس
است در جنگ دوازده رخ کلباد را بقتل رسانید حکیم فردوسی گوید بیت
فریبرز با لشکر کرد نیو به پیوست با طوس و گودرز و گیو و در بعضی فرهنگها بنظر رسیده
که نام عورتی نیز هست **فریز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول
بمعنی فرزد است که مردم تشه حکیم سوزنی راست بیت زباده و خاکه و ذات آمد اینتش این
تو باز چون کرد پشم فریز را انگه دی حکیم نزاری راست بیت ایکه در بستان جانش شاخ مهر
دست در هم داده چون باغ فریز دوم فراویز جامه را گویند و آنرا پرویز نیز گویند حکیم
قطران فرماید بیت جاودان در ملک و دولت زی که باشد بیتو ملک هیچ تن بیجان و جان بی عقل و جامه
بی فریز سوم گوشت قدید را گویند چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند
فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و سترد **فریش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد شیخ نظامی راست بیت
کرا بهر گنج آرام این جا فریش حسب پیش دوم بمعنی آفرین آمده
مختاری راست بیت فریش آن یال منگن بازو که و پشت پیل خم گردد ازگران سا
بیلی را ز خفتانش منوچهر راست بیت فریش از منظر همون آن فرخنده ترمجر
که نظرها ازو خاره شده در خاره مخبر سوم گوشت بریان را گویند حکیم سوزنی گوید بیت
نکنندی همه ارباب فضل ار گسی نکرده بره طبع ترا فریش و دریش ز فرهی تکیا
اگر فریش گنم رود دو نایزه روغن اندان دولت فریش با یای معروف در عربی
اسب و خر را گویند که هفت روزه باشد و زاده باشد و کره نو زاده را خوانند

جمع آنست **فرشته** فرشته است حکیم سوزنی راست **شعر** اندر میان آدمیان چون فرشته است
واندر دل فرشتگان همچو آدم است **فریور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی راست و درست آمده چنانچه اگر گویند فلانی فریور نیست یا فریور
است مراد آن باشد که راست و درست کیش است و در کتابی از کتب فرهنگ قدیم
نوشته دیدم که فریور بمعنی ... نوشته اند چنانچه بسی ذکر رفت و در نام یکی جلیس خسرو **فریورک**
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند **فریه** با اول مکسور و ثانی زده نون
باشد مخفف فربی راست **شعر** خوش بگه تاش و دوستی بفلسطین بادمنز و فربه کرده چو پنیر
حکیم سوزنی راست **شعر** باز در هزل سرکشیم ازان تا فربهیم بر عقده چاه تو انبار و در بعضی بمعنی
دروغ آمده **کاف فصل کر** با اول مضموم دو معنی دارد زبان نام موسوم است یکی
شهروانی دیگر در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بر آن بند بسته حکیم خاقانی فرماید **شعر**
باد صبا بر آب کرتنش قد اطلع آورد هم تو تلاج و فتح راز شط معلی بری **کرا** با اول مکسور دو معنی
دارد اول بمعنی کر آمده دوم مخفف جگر که را بود حکیم اسدی گوید **شعر** سخن تنها دانا نیکو بود
چو گنج و گهر داند نزد یابود به از گنج دانش نگنجد جای است که گنج دانش بود بادست حکیم
قطران فرماید **شعر** کرا پشتی بود گردون چه باید ز دشتی لشکر چه باید ز یادی مردم آنرا دولت بود یاور
و در عربی مخفف کرایه باشد **کراغ** با اول مفتوح بانگ ماکیان بود در وقت بیضه دادن **کراخان**
با اول مفتوح نام یکی از افراسیاب **کراد** و **کراده** با اول مضموم چادر کهنه پاره پاره
را گویند **کرار** و **کرارا** با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب بزرگ در باشد دوم زنبیلی که ...
سبز کاری و غیره آراسته کنارهای آن را طبقه ساخته باشند و آنرا کرده و کرزه نیز گویند
و بعضی گفته اند ...
کراسه با اول مضموم کلام اند ... جزو از تحفة العراقین حکیم خاقانی راست **شعر** عنوان مجوسی
برچم و بر دست جب و گراسته حکیم سوزنی راست **شعر** بر نام خراز فال کشادی بینی ز کراسه نحط
اول قدس الطهر **کراش** با اول مفتوح بمعنی پشتی کرا کشیده بمعنی پریشان شده بود بعضی گفته اند

نشابوری

نیشابوری راست **شعر** والا مجیر دولت از آن خط بهزمان روشن تر است یک حرف ای کراس حکیم سوزنی
راست **شعر** تو در میان دل اول میان زلف تو در تراخ هند زنون ابجد عبرت آستین **کراغ** با اول مضموم
گیاهی باشد که با زوی فرود آمده را به بندند **کراک** و **کراکا** با اول مفتوح نام پرنده است
که سیاه و سپید باشد و دم دراز بود بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند و تازی
عقعق نامند حکیم اسدی راست **شعر** سر انده سار و جکاو کرسرد جهان در جهان کراک قند
ولد **شعر** چنان اندیشه اند از دشمن که باز شرجکال از کراکا **کراکر** با هر دو کاف مفتوح زاغ
را گویند **کران** و **کرانه** با اول مفتوح بمعنی کنار و کناره بود شهاب الدین ادیب صابر گوید
شعر دریا کرانه دارد و دریای فضل او ننمود هیچ وقت کسی را کران پدید **کرباسو** و **کرباسه**
و **کربایس** و **کربس** و **کربسو** و **کربسه** و **کربه** این هر هفت لغت
با اول مفتوح است و بشین منقوط نیز خوانده اند و آن جانوریست که در در و دیوار خانها جای کند
و آنرا جلپاسه و وزغه و ماترنگ نیز گویند و بغایت کریه باشد شیخ آذری فرماید **شعر**
کی گشت چو نهنگ ... هر که عقرب بود ز کرباسو حکیم سوزنی راست **شعر** از دهان شرع خزینه علم
کان چنین جای جای کربه نیست شمس فخری راست **شعر** در کنج عفو ز نام بانه ...
کاهش ... عقرب کاهش حریف کربس **کرپا** با اول مفتوح بثانی رسانیده و بای عجمی نام گیاهیست
که آنرا حلفه و ... نیز گویند استاد عسجدی راست **شعر** اگر ز نفس کفت بحث ...
زر چه و پرده سپکر کرپا **کرته** با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطق است مولوی
معنوی راست **شعر** خنک کسی که از نبو کرته یوسف دلش چو دیده یعقوب خسته و شاد شود
رضی الدین نیشابوری راست **شعر** ز عشق خدمت تو شکرف لعل رنگینت بصبح چاک زند
چرخ کرته زنگار **کرتینه** با اول مفتوح بثانی زده و ... ممدود و یای معروف پرده ...
باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود بسازد و در اندرون آن تخم کرده بچه بیرون آورد و آنرا
کرده نیز خوانند در تحفة ... سطرلابست که کار آن تابستان باشد و کسوف ... بود ...

زن کرای ... [illegible]

همه کس را ... [illegible]

جانوریست که در جامه بهم رسد و بعربی ... و سام ابرص نامند

کسی که تب ربع باشد بر بندند زایل گردد **کرجفو** با اول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح وفای مضموم
وواو معروف نام جانوریست شبیه تیهو وکوچکتر از تیهو باشد ولذت گوشتش چون گوشت
دراج وتیهو بود وآنرا بودنه ووشم نیز خوانند وبتازی سلوی گویند طیان مرغزی راست بیت
چه لشکر بودی دشمنت را بتو گرازش چو بازی عدو کرجفو **کرجن** با اول مضموم بثانی زده وجیم
مفتوح استخوان نرم را گویند که توان خایید مثل استخوان گوش وسر استخوان شانه و
سر استخوان پهلو وامثال آن وآنرا کرکرانک وکرکری نیز گویند وبتازی غضروف وغرضوف
نیز خوانند **کرچ** با اول مفتوح بثانی زده گریبان وگرد پیراهن را گویند وبا اول مضموم خرپشته
خربزه وهندوانه باشد بسحاق اطعمه راست بیت فلک خربزه سان دیدم وکیج مه نو
گفتم ای عقل بشیرینیش از راه مرو **کرچه** با اول مضموم خانه را گویند که از علف سازند
چنانچه دهقانان ومزارعان برکنار زراعت خود سازند وآنرا کریچ وکرچه نیز گویند
امیر خسرو راست بیت بچشم جهت است از راه فرهنگ فلک بیدست وکشش سبب کرچه تنگ
کرخ با اول وثانی مفتوح عضوی را گویند که بی شعور گشته باشد وآنرا کرخت نیز گویند وبتازی
خدره خوانند شیخ آذری گوید بیت هر کرا شه بجاه خشم اندر کرخ حالش ذکر داد خبر ظلمات و
جاه ما هموار موزیانست ومار بردم خوار سر جاه چنین مباش کرخ زانکه جاهیست این سر
دوزخ یوسف طبیب گوید بیت چون عضو کسی بدرد کرخی بدلی نبود از درد علاج بایدش سستی وجود
باید باید بعد از آن روغن قسط چند انکه صحتش برآید مقصود وبا اول مفتوح بثانی زده
نام دهیست در زمین بغداد کرشابوری از اکناف آنرا بنا نهاده **کرد** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول گرد باشد حکیم سنائی راست بیت گرد پیش آید گفت کوته کن با چنین گفت گرد
هنره کن دوم شاخ را گویند که از درخت پیراستن از درخت بریده باشند وبا اول مضموم سه معنی
دارد اول نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی گوید بیت چه داند روستائی مخزن شاه
کلاغ ودوغ داند جان کرد دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش غله

کننده آنرا

[illegible]

کنند آنرا کراد وکرد وکرزه ودوکرزه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت
کشت جهان را گردانیده بکرد کنها گردست پیدا که بر حوزت قرآن حکیم سوم انگبین را
باشد که آنرا انگبین پروزی نیز خوانند وبتازی شهد خوانند شیخ سعدی راست بیت
نهنگ آن به که با دریا ستیزد که از آب کرد ماهی خورد خیزد **کرداز** با اول مفتوح بثانی زده
بنای دیوار وبنیاد عمارت وامثال آنرا گویند **کردار** با اول مکسور دو معنی دارد اول
عمل وفعل باشد دوم بمعنی روش وطرز بود شیخ نظامی گوید بیت یکی نامه نغز پیکر بهشت
بنغزی نه بکردار باغ بهشت **کردکار** و **کردکاز** با اول مکسور بثانی زده ودال مجهول و
کاف مفتوح در هردو لغت ودر لغت اول بارا موقوف ودر لغت ثانی بازای منقوطه موقوف
دو معنی دارد اول نام خدای تعالی است از نامهای باری تعالی عز اسمه حکیم انوری فرماید بیت
ای روزگار دولت تو روز روزگار وای بر زمانه سایه فضل تو کردگار ابن یمین کار
فرماید بیت شاها چو کرد این من از جفا بیچ دوران عمر کوته در شرح غم دراز با آن همه
جدایش چو غم روز جکار من آخر زتو نگذشت بتوفیق کردکاز دوم بمعنی عمد آمده استاد گوید بیت
نه چون پور میر خراسان گماد عطار نشسته بود کردگار **کردو** با اول مفتوح بثانی زده و
دال مضموم وواو معروف بمعنی دوم گردست که مرقوم شد **کرس** و **کرسه**
با اول مضموم وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جرکه وچرک باشد دوم تو مجمد را گویند وآنرا کورس نیز
خوانند وبا اول مکسور بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول هر چیز را خوانند دوم بول که بر اصل
برهم نشسته بود **کرسان** با اول مفتوح بثانی زده ظرفی باشد مانند صندوقچه در کارخانه
چوب دکل سازند نان وحلوا در شال آن در میان آن تخته وآنرا کارسان و
جاشکدان هم خوانند حکیم نزاری راست بیت به بنه سال قحط سخت درویش دو تو کرده هم از کندم
تهی کنند کی وهم خالی ز نان کرسان ودیه بیت نه نان خطه بکرسان نه آب گرم غیب نه گوشت
در ره دوم نه آرد در کند وبا اول مکسور در سر با حصه ای خراج را گویند **کرسنه** با اول وثانی

مکسور بسین زده و نون مفتوح و اخفای ها زرده تخم مرغ که بر روی جراحت بسته و تخریش بوده
باشد وجود اگر قاف در زبان پارسی بیامده عوام شیراز کاف گرسنه را بقاف مبدل کرده
قرسنه گفتند و با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح نام غله ایست که طعم آن میان ماش و
عدس بود و رنگش بتیرگی زند چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را بغایت فربه سازد
و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد و در بعضی دیگر کرسنه است بسیار شود در
شیراز نیز بکارند و آنرا کشنگ نیز خوانند و بزبان یونانی اروبس گویند از اختیارات
بدیعی نقل نموده شد و بهمه کرادو کلاد گویند و در بعضی فرهنگها کرشته بشین منقوط
غلط مرقوم است **کراش و کراشه** با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود و زیبی فریب
و با اول و ثانی مضموم ریسمانی بود که از موی تافته باشند پور بهای جامی این دو معنی را بترتیب
نظم نموده ایلچی هیبت حسود ترا دید براسپ سپهر و گفتش تش هر کرا بود کرسته تو
کرد کراش کرده در گردش زمانه کراش **کرشته** با اول و ثانی مکسور بسین منقوط زده جرح
خاشاک را نامند شیخ عطار قدس سره فرماید رخش آسمانها پر از کرشته است تو کی پیش
که حشمت پر از کشته است **کرغ** با اول مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد **کرفت** با اول و ثانی
مکسور بمعنی حرکت و کثافت باشد **کرفش** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بشین منقوط
زده دو معنی دارد اول بمعنی کرباسو است که نوشته شد دوم شپلک را گویند و بزبان هندی
آنرا بچکنیه خوانند **کرک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کرگ است که مرقوم گشت
حکیم انوری فرماید تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت غراب تا نباشد همچو باز خاصه در
عزلت کرک جان خصمت تیر سیخ انگند بر شاخ عمر باد از آن در آتش چون کنجک از تنگ
دوم نام شهری است از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی فرماید زکنعان و از رمله و
از کرک رسیدند گردان بیک یک و با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دو معنی دارد اول ماکیان را گویند کمال
غیاث در توجیه کفر و شال لغت اول نیز نظم نموده از شیر تا بروبه و از ذره تا پلنگ

از بک تا

از بک تا بکرکس و از کرک تا کرگ خوران خوان پر از نعمت توانند هر کرکش که میلرزد
هزار لک دوم کک باشد سوم سرطان را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح بیوه را
گویند و آنرا اکل نیز خوانند و با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول ماکیان را گویند که از تخم
کردن و بیضه دادن باز مانده باشد حکیم سوزنی فرموده خروس پر نقش طاوس نقش زرین تست
پدید آمده تا جهان است نژاد دگر فاضلان ماکیان کرک نیارند در پیش او خایه داد
پو بهای جامی گوید که خوار چون خود دوچون ماکیان کرک چون فرد بوده مرد او کوری چون شیر
دوم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا باشم نیز آورده برسند و شال و امثال
آن بیافند و در زمان پشم کرک گویند و مانند آن بالند و آنرا کلک و پرشم و کلغم هم خوانند
کرکاس با اول مضموم تخم گیاهی است که آنرا در سر کو سنه و در میان زراعت جو و گندم بروید
کرانک و کرکری با هر دو کاف مفتوح بمعنی ترجمن است که مرقوم شد **کرکرک** با هر دو کاف
مفتوح بمعنی کراک است که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید جحشته را بجز از خورد ماند ادب کرکس
بنفشه را بجز از کرکرک نداد و پاس **کرکز و کرکوز** علامت و دلیل باشد شیخ آذری
در کتاب عجایب الدنیا در تقاویل حیوانات گوید دو زحیوان به پیش آید بر هم الحق زخم
گرکوز حکیم انوری نظم نموده باد بر فان حال کم این قصه جان که حسرت کرکوز **کرکسار**
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام یکی از پهلوانان
توران بوده که بهزاد او را دستگیر کرده و او بهمراه بیژن براه هفت خوان آب
آب و دیران بوده بدغا برده آخر الامر بهزاد او را بقتل رسانید شهاب الدین مهمره گفته
از سر زدین شیر افزاز او بر کرکسار آن آرمند کز تیغ دو دین تن بجای اکسار **کرکغیز**
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و غای مکسور و زای منقوط کنگلیز باشد حکیم سوزنی گوید
باری دارم چنانکه حلقه در گوش باشد از چشم کرکغیز فزون تر **کرکمه** با اول مفتوح بثانی
زده و کاف مفتوح نام کلیست خوشبو که چند رنگ شود و بشتر در کوه البرز باشد **کرم و کرنب**

کربنا با اول و ثانی مفتوح کلام را گویند حکیم [illegible] راست ب سیر و کنوز و لاله و ترف و شلغم و برگ و کرم
کرم کرگس [illegible] جنه که بیخ زنی اشراه [illegible] فرماید ب فرزانه جایست در گرشته [illegible]
ازاده کجایست [illegible] جسته [illegible] در روزگار هیچ نشان دیدی از کرم خود در میان سبزه و اطراف
بوستان و در عرب جو از زد بوده با اول مضموم ثانی ساکن و زده سبزه را گویند که بر لب جویبار
روید فرزدق گوید ب برج چهار دولت شاه جهان پناه دائم ز سلسبیل و طوبیست کرم
و در عرب رز را گویند یعنی درخت انگور کرمند و کردمند با اول مضموم ثانی زده دال
[illegible] سخت شده و تیز دو ستاب را خوانند کرنج با اول مضموم ثانی ساکن سیاه دانه
بوده آنرا شونیز هم گویند شمس فخری راست ب ملاحت طبع عدوش از کجا یابی چنین
باغش بود از کرنج کرنجور با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی
فرنجک است که مرقوم شد شمس فخری راست ب نعمت فتنه در خوابست دایم بهمت
بر وی افتاده کرنجو کرند و کرنده و کرنگ و کرنه با اول مضموم ثانی
مفتوح بنون زده بمعنی [illegible] اول اسبان را گویند در رنگی باشد میان اسب و استر را و آن معروف
است مولانا کاتبی این حرف را بمعنی نظم نموده ب هم مهجه لوای ترا آسمان علاقه
هم لشکر علو ترا کهکشان [illegible] فارسی [illegible] کنند [illegible] مرکب از سیاه [illegible]
رنگ [illegible] جو کرد حلقه آمده در دیوان عبد العلی در قصیده منقبت گوید ب
جون لشکر نجوم سپاه [illegible] فیض ارواح [illegible] زده [illegible] چهارم رنگی را گویند
که رنگرزان بقم و دیگر رنگها را در میان آن بجوشانند [illegible] گوید ب
[illegible] خم نیل [illegible] چشمها جون رنگ [illegible] پنجم نام رود خانه ایست
که از طرف [illegible] آید و از نواحی سپاهان بگذرد مولانا کاتبی
فرماید ب در آن زمین که ز موج محیط [illegible] دو خیل [illegible] سیل [illegible] کرنک
با ثانی مضموم بمعنی عروس است کرنکانی با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف [illegible]

نام نوعی

نام نوعی از انگور باشد کرد با اول مضموم و ثانی مضموم پرده باشد سفید مانند کاغذ که
عنکبوت بسازد و در میان آن تخم کند و آنرا کره و کری نیز نامند و با اول و ثانی مضموم
نام یکی از خویشان افراسیاب است که او را گروی زره نیز گفته اند و در کشتن سیاوش سعی
کرده حکیم فردوسی نظم نموده ب بر آن تشنه بیچاره [illegible] گروی ز بر شاه ترکان پر از رنگ و بو
و با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] را گویند که میانه تهی و کاواک باشد [illegible]
شاخ [illegible] فرماید ب [illegible] گردن [illegible]
[illegible] کردن که خصوصیت [illegible] کام [illegible]
خوانند و آنرا سنبک نیز گویند شیخ سعدی راست ب جوان پاکباز و پاک رو بود
که با پاکیزه روئی در گرو بود شنیدستم که در دریای اعظم بگرداب در افتادند با هم گروت
با اول و ثانی مضموم و واو معروف قربه را گویند حکیم انوری راست ب گر چه در تالیف
این ابیات نیست بی ثمر [illegible] آردت گروخان با اول و ثانی مضموم نام
برادر پیران ویسه است گرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول جاجی باشد بس عمیق
که آب از آن بدشواری توان کشید گروز با اول و ثانی مضموم و واو معروف نشاط و
شادی و طرب باشد استاد رودکی فرماید ب با گروز و طرب [illegible] میخواهد چون
[illegible] شمس فخری راست ب ز فر دولت [illegible] اگر چه دارند اقبال
و جاه و کام گروز [illegible]
گروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] حکیم خاقانی
فرماید ب [illegible]
فرخی راست ب [illegible]
و آنها کنام نیز گویند حکیم فردوسی گوید ب ببر دشت [illegible] تا البرز کوه [illegible]
گروه [illegible] راست ب [illegible]

کروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب که در جنگ کشتن سیاوش گرد داد و او را گرد زره گویند
حکیم فردوسی فرموده است بیت
گروی زره را بیاورد گیو / دوان تا سپهدار ایران و نیو
گره با اول و ثانی مفتوح و اختفای ها چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت
بگیر آب علم ازان زود جان بشوی / تا روی پر گره نیابی بشاوره
چون دست و پای باز بشوئی بشنبت / وجان و دل ازین هر دو پاک بشسته
دوم پیکه را گویند سیوم مهره را
چهارم قسمی از تنیدهٔ عنکبوت بود که سفید باشد مانند کاغذ و در میان آن عنکبوت تخم کند و بزبان عرب
کرج دو معنی دارد اول دست برنج باشد دوم نام شهریست در عرب با اول مفتوح بثانی زده و اظهار ها چیر فنا رهای یا شفو را با اول مضموم دستوار را گویند
کرپاس با اول مکسور بثانی زده دو بادشاهان و مرادا خان را مانند سیوم طلبات خانه را مانند که بر بالای خانه ساخته باشند
کریج و **کریچه** و **کرژ** و **کرژه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچک باشد که از گل و علف سازند چنانکه اکثر دهقانان در کنار زرع جوی سازند امیر خسرو فرموده بیت
آمد آمد در ان خواب شتاب / همچو مهتاب که شد بخراب
در شد اندر کریج دهقانی / در سفال شکسته بجانی
حکیم سنائی راست بیت
دشت نعمانی کریجی تنگ / چون کلنگ نای بسینهٔ جنگ
و العقرب سوال کردانند چیست این خانه بس بیت
همه عالم چو باغ و بستانست / وان کریچه بتر ز زندانست
دوم پر ریختن جانوران پرا
کریر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف کار و پیش کار را گویند و با اول مفتوح در عرب آواز کردن باشد مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حین موت و آواز گلو خفه کرده
کریس و **کریه** با اول و ثانی مکسور غریب و چاپلوسی بود
کریشک با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف سیح گر و مغاک را گویند
کریم و **کریان** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول ...

ازجد رستم

ازجد رستم بوده چنانکه رستم بن زال بن نریمان بن کرمان دوم نام شهر کرمان باشد

فصل کاف عجمی

کر با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول صحیح اکرات دوم نام جوششی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو راست بیت
کر نخواهی که بیچ گر از گریبان / پرهیز کن جهل کراست ای پسر پرهیز کن از من زشت کر
سیوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست بیت
کار بی علم کار و کر ندهد / تخم بی مغز بار و بر ندهد
چهارم عبدالواسع جبلی راست بیت
طاغیان را کرده یکبارو جدا از کار و کر / باغیان را کرده همواره بری از نام و نان
پنجم قدرت بود استاد فرخی فرماید بیت
ملک آن باشد که او را بخت باشد و دست / ملک آن باشد که او را بخت باشد و کر
پنجم کننده و سازنده را گویند مانند کاسه گر و آهنگر و کوزه گر این کلمه بدون ترکیب جزو آخر کلمات معنی نبخشد
کرا با اول مفتوح حجام باشد موی معروف فرماید بیت
این چنین خاین یکی گرا بود / ما کیان برده که رحمت
اعتماد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
بنگر بچشم خاطر و چشم سر / ترکیب خویش و کرهٔ کرا
اکراون با اول مضموم نام جوششی است که آنرا بریون و کریون نیز خوانند و بتازی قوبا و ... گویند درد نامند و شرح آن در ذیل لغت بریون مرقوم شده
کراز با اول مضموم چار معنی دارد اول خوک نر را نامند دوم رفتار اسب از روی ناز و تکبر و تبختر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
ببر از رزان سینه و ابر کراز / از کام نهنگ فتنه و کرچی صبا کراز
سیوم بیلی بود که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی راست بیت
بفرمود تا کار کر با کراز / بیایند چندین ز راه دراز
بیاید یکی مرد یزدان پرست / چو باد دمان کرازی بدست
چهارم شجاع و دلاور را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت
در سپهر مثل تو هرگز نیاورد / از هفت پشت و پهلوی شیر افکن و کراز
کرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانیست که در جنگ دوازده رخ سیامک نام پهلوان تورانی را بقتل رسانید
کراس با اول مفتوح ... باشد و آنرا بتازی لقم خوانند استاد عنصری راست

فرماید ب حمله نعمتهای الوان هست یکی گران پیش خوان جهان تو نیست گرانه بمعنی غرزه
کرم بود گران بالاول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد عنصری فرماید
ب یکی گران از کشت زار دو نیستی بهتر از صد خرمن باشد گرانخوار بالاول مضموم
یعنی بسیار خوار باشد سیف اسفرنگی راست ب همچو خمار است در دنو که نگردد خم
گران خواره‌ای شراب شکسته گراوس بالاول مفتوح جفت روغن گر باشد گرای بالاول مفتوح
پنج معنی دارد اول بمعنی میل و رغبت باشد حکیم فردوسی راست ب بپیکو گرای از میان دو
صف چه داری چنین بر لب آورده کف حکیم اسدی راست ب بسوگند و پیمان ابا هم
گرای فرستادم ایشک خط خرگوای دوم گرفتن بود حکیم فردوسی راست ب گرفتم کمربند
اسفندیار گراینده در سر او است خوار حکیم انوری راست ب بر سر جنگ گوشه‌ای کمر
ترا آسمان پای بر سر گرفت وز بس دست گرای سیوم بمعنی گران و ثقیل آمده حکیم فردوسی راست
ب زمین از گرانی شده سر گرای که بیچاره گشته از پیل چارپای چهارم حمله بود خاقانی
در هنگامه منظوم بنظم آورده ب حمله بردن بود گرائیدن کار زار است حمله که …
پنجم پادشاهان تاتار را نامند چنانچه پادشاهان عجم را کیان و پادشاهان روم را قیصر
و پادشاهان ترکستان را خان خوانند این معنی راست ب ای صبا لطفی بکن گر گفته
یکی صبحگاه بر جناب خسرو خسرونشان گرای شاه گربال بالاول مفتوح غربال گربز
بالاول مضموم بشین زده مکار و محیل را گویند گفته اند حکمت را طرف افراط و تفریط هست
طرف افراط گربزی باشد و طرف تفریط جمود و بلاهت و متوسط آن جربزه بود حکیم ناصر
خسرو راست ب آن خورها کجا کز با تو باشد از اید در جای ستم مستان کز گربزی و فن
گربکو و گربه بالاول مضموم بشین زده گربه بیه مشک باشد از این راست ب
سر برآورد از نکش گربه بیچاره جهد چون چنبه گربه‌ای بلطف برآید ز چنار گرج بالاول
مضموم بشین زده نام ولایتی است که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی راست ب

در هوای گرد

در هوای گرد خود بالای بیج که نیست می شد از دیدار بیم گرج و بالاول مکسور و ثانی مفتوح
بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین فرماید ب نایاد از خاک و گچ و سنگ
انجمن جای مگر خاک از شک و گچ کافور و سنگش گوهر است حکیم زجاجی در صفت
بنای گفته ب بهم در به پیوست فرزانه سنگ مر آنجا نبود از گچ بوی و رنگ گرد بالاول (گرج)
مفتوح بشین زده دو معنی دارد اول خاک را گویند عموماً چنانکه شیخ اوحدی گوید ب
تن بالا برنج چهره شد گرد زرد بر علم جهت باد سرد و خاک بر انگیخته را خوانند خصوصاً
چنانکه شیخ نظامی بنظم آورده ب گرد بود خاک بر انگیخته خاک تهی باد در آمیخته
دوم گردیدن و امر از گردیدن باشد زنده پیل احمد جام قدس سره فرماید ب اشتر
بخراسی بکرد و صد کرد تو نه زنبور دست گردی در گرد حکیم فردوسی گوید ب چو خورشید
پر چشم بر روز برد سر چرخ و ماه اندر آمد بگرد سیوم گردون و فلک را گویند حکیم فردوسی
فرماید ب که تا آن زمان بر چه رفت اندر برد بکام دل ما همی گشت گرد چهارم بمعنی
از انسانی … شیخ نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ب از چشمه سایه جوی
صبوب گاه سایه با چشمه آفتاب چو چشمه بخورشید شد خوشگوار چرا زیر سایه
شد آن چشمه سار بلی چشمه را سایه خوشتر گرد کز آن همه زنده دل گرد
پنجم بر رسی و تفتیش بود استاد رشید ب گل را چه گرد خرد داد کلاب زن … [illegible]
بند از صد جا افتاد ششم بمعنی تیغ و غایه آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته ب
سفر ای سالی چه گرد کنند بیچاره از باد سر گرد کنند هفتم عکس را نامند حکیم انوری راست
ب که خام … صبا مکن رنجش اندر گرد جو … چه آب روان را … هشتم
پیغم و شاد … ب آن کی … واندر گرد
میان … حمله کرد نهم … گوید ب همچو … [illegible]
گرد گیش مسیحا … [illegible]

وان لغت درین معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم جفتی از ابریشم چیده دو ده را خوانند
و با اول مضموم بمعنی دلاور و پهلوان باشد حکیم فردوسی راست ـه ز شیران تو آید چنین مرد گرد
چه گرد از نهنگان نشاید شمرد و با اول مکسور بمعنی دوره اول معروفست دوم شهری را گویند
و آن تا بتازی معرو مدینه و بلد نامند چون سیاوش گرد و دیگری مراد از آن شهرستان و
شهر و دیه باشد حکیم فردوسی راست ـه چه رفت سوی سیاوش گرد پناه سفید اندر روز
سوم بمعنی جمع است و گرد آمده جمع آمده باشد حکیم فردوسی درین بیت هر دو معنی را نظم نموده
ـه ز خفتان و از ترگ و دیگر گرد زره سوی سپاه اندر آورد گرد **گردا** با اول مفتوح
با شین زده بمعنی گرد است استاد منجیک راست ـه کسی کز خدمت دوری گزیند هیچ
برود شرمنده شود گرد و دن گردا **گرداس** با اول مضموم با شین زده ستمگر و ظالم را خوانند
حکیم نزاری فرماید ـه اگر حال رعیت هم برین رونق بود فردا ز جمع زادگان شان بر شود
بازار نخاسان حذر ای آل سامان گذاشتی این زمان ما نگر توجع ارث شان باز دارد
شیر گرداسان **گردان** و **گردنده** یعنی از کباب را نامند و آن چنان باشد که گوشت مرغ
یا گوشت گوسفند و یا حیوان دیگر را در آب بجوشانند و بعد از آن آن را پاره پاره
کرم کرده کباب کنند و آن را گردنا نیز گویند و معرب آن کردناج است مسعود سلمان گوید ـه
کردشننت زر ترسی آکود چو مرغ پر آخر چو مرغ گردد گردان بگرد نا **گردباده** گردباد را
گویند سیف اسفرنگی راست ـه تدبیر کار ساز تست بر دعیلت اندر غبار
شبهت نهفته چو گرد بباده **گردبر** درست افراز بانه که جرم و دینهای جمه ایدان سوراغ
کنند تا طناب از آن بگزند **گردر** با اول مفتوح با شین زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین
سنگی را گویند که در وسط کوه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی بزمین پست پسته وکوه و دره مرتفع
حکیم ناصر خسرو گفته ـه هوا چون زمین سنگاره تیره ستاره بر چنین روزی محشر تمام اندرد
که چنین بغلتیده فراز از نشیب و از کوه گردر حکیم دوم راست ـه شیر با فر و فرهاد را ز ایران شان

دونه پست نشان کوه و گرد در آتش و آب دوم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد
فرخی راست ـه ده از ترکستان و دیار رهی بود دست که ده زده سست گرد از
کردار **گردران** با اول مکسور استخوان ران بود که بر آن گوشت بسیار باشد حکیم سوزنی
راست ـه دست بر رانش نهادم دست زد بر گردنم این مثل در یادم آمد گردران ناگرد نست
سیف اسفرنگی راست ـه بشکنند گردران مرکب باد شتر اوران تو به پنجه گاه **گردک**
با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را خوانند شیخ نظامی فرماید ـه دو گردک در[و] نشست
خسرو پرویز بر آورده بگوهر جفت ثریا یکی خاص از پی باده خوردن دگر پنهان ز بهر خواب
کردن پری رخ رسان پاره نور سوی آنکه جا گاه آوردش آن پور گرفتش دست
و نشاندش بر آن بهمن آمد در گردک بروت درین گردک نشسته خسرو چین
در آن گردک فتاده شور شیرین دوم حجله را گویند که بجهت عروس آراسته سوزنی
فرماید ـه بجز با یک دفت نبود نصیبی ز حجله چون حقیقی در رو گردک
سیوم چیپان باشد و آن را پردک نیز گویند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی خوانند
چهارم نانی بود که درون آن قند و انواع مغز باشد از بادام و گردکان و غیره نهاده
بپزند و آن را کلیچه نیز نامند **گردگریبان** چاک باشد و آن را گریبان گرفته نیز خوانند
و بتازی سر بال نامند مولانا عزالدین شهید گفته ـه با باده ام و گرد گریبان را جست
و دامن نشانده در عالم درد **گردگیر** با اول مضموم با شین زده و دال موقوف و گاف عجمی
مکسور نام پسر افراسیاب بوده حکیم فردوسی نظم نموده ـه و را خوانندی گوی گرد گیر
که از کوه یکبار بر کشتی تیغ و تیر **گردن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و جمع آن
گردنها باشد دوم قوی و با قدرت بود و جمع آن گردنان بود بمعنی جاجی راست ـه
حلقه در گوش درست هر جا سرورست خاک زیر پا سلطان باد هر گردنست شمس طبسی
نظم نموده ـه تا هیچ گردنی نزند لاف سروری کند رخ کنند زنده روز گار آید **گردنا**

بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی در صفت بیابانی
فرموده س گرمایش چون حرارت مجمر در تنور سرمایش چون رطوبت مرطوب در شتا
ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چو دود مردم چو سیخ و باد مخالف چو گردنا حکیم سوزنی
راست س دو شش گشته شش چو نرم شکار کرد از هر یکی گردنی ساختم کباب انگشت
نیزه چون گردنای او دست دشمن چون سیخ گردان در گرد گردنا دوم نوعی از کباب
باشد و آن چنان بود که گوشت مرغ و یا گوشت گوسفند و یا گوشت دیگر حیوانات را
در آب بجوشانند بعد از آن میان آن را با دیگر حاره پر کرده کباب کنند و آن را
گردان و گرداننده نیز خوانند و معرب آن گردناج است حکیم قطران راست س
گردوی تر هست یا گردش بسته با گشته آن حالش را گردون کند چو آتش غم گردنا سوم
گوشه عود و طنبوره و رباب و امثال آن باشد که تار را بدان بسته گردانند تا ساز
باهنگ شود حکیم سنائی فرموده س چو بهرام را شکسته لطفش قبضه گاه بر لطف ناهید را
رگ بسته تهر شکرد گردنا ابوالفرج رونی راست س شاخ امرود گوهی و امرود دسته
گردنا و تنبور است و بااول مکسور کاسه زانو باشد و آن را بتازی رضفه خوانند گردنامه
دعائی باشد که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را در میان رقم
کنند و کاغذ پاره را گاه زیر سنگ گران بنهند و گاه در میان سوره یوسف علی نبینا و
علیه السلام بگذارند و گاه به میخ بر ستون خانه و گاه در زیر زمین مدفون سازند تا گریخته
بجائی نتواند رفت و باز بهمان شهر در رجوع آید و معنی ترکیبی این لغت شهرنامه
است چه بزبان پهلوی گرد شهر را گویند مولوی معنوی راست س گرد نامه لطف شهر
آورد خال دوست بار اه آینه اختیار آخر امیر خسرو راست س گرنامه است ای اهل هنر را
گرد دست شکل تزویر که بر دایره دینار است گردنگ و گردنگل و گردینه
بااول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی دیوث را حقی را گویند گرد

بااول مفتوح بثانی زده و دال و نون مفتوح چوبی را گویند که بدان نان را پهن کنند و آن را چوبه
نیز خوانند گرده بااول مکسور بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد و آن عرد دوم
پارچه زرد مدور باشد که یهودان بفرموده حکام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان تمیز
کرده شوند و آن را بتازی غیار خوانند حکیم نزاری گوید س گرده بر دوش از جهت دویم
ساعد لا تم سیوم گرد باشد را گویند چهارم هر چیز مدور را خوانند گرد بان بااول
گردبان
مکسور بثانی زده نگاهبان باشد گرزش بااول مکسور بثانی زده و رای مشبوطه مکسور
بمعنی تظلم و داد خواهی باشد شمس فخری راست س گر سر گرانی از گرزش تواند که بر دارد از
رستم گرزش گرزم بااول مضموم و ثانی مفتوح بزای مشبوطه زده نام برادر جاماسپ
اسفندیار است حکیم فردوسی راست س بهر جا که بودم بر رزم و بزم پر از داد دیدم نفرین
بدی پر گرزم گرزمان بااول مفتوح بثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ بااول و
ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید س مه و خورشید با برجیس و بهرام
زحل با تیر و زهره بر گرزمان همه حکمی بفرمان تو دارند که یزدان مر ترا داد ست فرمان شمس
فخری نظم نموده س تا بود خورشید و مه بر گرزمان تا بود در کان عقیق و بهرمان پیش تیغ
خسرو آفاق باد کوه خارا بر مثال عجرمان گرزن بااول مفتوح بثانی زده و ثالث
زای مشبوطه تاجی بود مرکیان را از طلا مکلل بجواهر جامیت بزرگ و سنگین که بر بالای
تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر آویخته‌ندی دور تا دیع طبری مسطور است که در گرزن
صد دانه مروارید بود هر یک چند بیضه گنجشک و آن را بتازی قمقمه گویند مولوی معنوی راست
س سر نهادن شود پست دل غافل شود تا دی از آن افروخته در ها بر آن افراخته گرزن
حکیم سوزنی راست س ش هیئت او بملکیت دهر ده مروی کز فضل حق بتخشش باد او بود گرزن
گرزه بااول مفتوح بثانی زده نوعی از حشرات بود است که جنسی از مار بزرگ باشد
که زهر او زیاده از ماران دیگر بوده و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که مار بید بود زرگین و پر خط

وخال چو چیح [illegible] ز بهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بدی مار گرزه است
نوده باش که بد بتر از مار گرزه گرد حکیم سنائی راست بیت هست چون مار گرزه دو
دهن نرم و درشتی و از درون پر زهر و از دیت امیر خسرو جهان مستغاثی گردد که گنج مارا
بیت زر پی ضرب است این کان گنج داد آسمان نه از پی حلو است این گنج گزیده مار گرزه
و در بعضی از ولایات وراء النهر موش را گویند گرزه گاو پیکر و گرزه گاو چهر و
گرزه گاوسار و گرزه گاوسر و گرزه گاو پیش نام گرز افریدون است که بر هیأت
سر گاو میش ساخته بودند حکیم فردوسی راست بیت به پیش نبردید چون پیل مست یکی گرزه گاو پیکر
بدست [illegible] راست بیت [illegible] بیک زنا بود پنجاه پیش سرافراز و با گرز گاو سر
گرزین بااول مکسور ثانی زده و رای مشروطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول [illegible] گرز آن
است که در رحم [illegible] شده دوم [illegible] را گویند [illegible] گرس بااول مضموم ثانی زده گرسنگی
باشد [illegible] بیت گرس اندام [illegible] زلف و خال او دست جان با خیال [illegible]
خیال او دست گرست بااول مفتوح [illegible] را گویند [illegible] بیت
یا زر رسیده [illegible] که [illegible] درشتی و [illegible]
اهل هند [illegible] گرستون و گرستین بااول
مفتوح [illegible] بیت [illegible]
[illegible] گرسیوز بااول مفتوح ثانی زده و سین
مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای [illegible] نام برادر افراسیاب گرشاسپ دو معنی دارد اول
نام یکی از جد رستم است دوم نام [illegible] که در حیات پدر پادشاه بوده
[illegible] پدر در جنگ [illegible] گرشال
بااول مفتوح نام جانوریست که [illegible]
گرفت و گرفته بااول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول طعنه زدن [illegible] باشد

و شیخ که بطریق سرزنش گویند باستعاره طعنه و گرفت و گرفته خوانند مولوی معنوی فرماید بیت [illegible]
لاف حلقه [illegible] ز عاشق روی زرد اصفر است از گرفت غمزه جان [illegible] گر چه اکنون
هم گرفتار منیند حکیم سنائی راست بیت [illegible] فلک [illegible] رسم گرفتن خوی دغا باختن
شیخ نظامی فرموده بیت [illegible] بر گرفتار خویش دوم بمعنی
غرامت و تاوان آمده عبید زاکانی فرماید بیت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال [illegible]
دست [illegible] گرگ بااول و ثانی مفتوح معروف [illegible]
باشد [illegible] چون [illegible]
قنبر گرگان بااول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد بوده معرب آن جرجان باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت [illegible] چو گرگان [illegible] چون گرگ [illegible]
گرگانت خوانند سلطان گرگانج نام دار الملک ولایت خوارزم است و آن را معرب
جرجانیه گفته شد و ترکان اورگنج نامند حکیم انوری راست بیت مرحبا ملک خراسان
[illegible] نجات [illegible] گرگانج [illegible] گرگاو بااول مضموم ثانی
زده نوعی از [illegible] شیخ آذری فرماید بیت [illegible]
[illegible] گرگاو [illegible] بیت
کهنه گرگاو [illegible] گرگج بااول مفتوح ثانی زده و کاف
مفتوح [illegible] بجهت [illegible] گرگر
[illegible] دو معنی دارد اول نام [illegible] تعالی
معنی آن صانع الصنایع است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت برآمد ز کوه [illegible] جنبش
[illegible] یزدان گر [illegible] مسعود سعد سلمان راست بیت [illegible] کام دل رسیده
از یاری بخت [illegible] حکیم خاقانی گوید بیت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] حکیم قطران را

ب پناه گرزن و گرز ستون نخچه و لشکر چراغ گوهر کشور ابو منصور سیوم نام
قصبه ایست از ولایت آذربایجان حکیم قطران فرماید ب نخچیر گردون بباید اندیشه
شد تا شب پیوسته با شهریار گرگری و با هر دو کاف مضموم نخچیر را گویند
خشم در زیر لب گوید و آنرا دند نیز خوانند و با هر دو کاف مکسور غله باشد گرد و سیاه رنگ
که از نخود کوچکتر باشد گرگن با هر دو کاف عجمی مضموم غله باشد که هنوز خوب نرسیده
باشد و آنرا در ماوراءالنهر خوانند گرگوز با هر دو کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول ضابطه
ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بوده که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود گرگر
با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است که بعد از افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را
بیاری پیران در جنگ طوس و رستم فرستاد گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است
گرگینه با اول مضموم پوستین را گویند شیخ نظامی راست مردم فرو گیر چون چشم گرگ
شده کار گرگینه دهقان سترگ و هم زمانیان کار رشته آن اکبر که گرگینه پوشیده بجای حریر
گرم با اول مضموم بثانی زده غم و اندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو راست ب زانجه دارد
نصیب نیست ترا جز غم و درد و رنج و گرم و گداز حکیم اسدی فرماید ب کرا پیش بخشد
بزرگی فراز فزونتر بود رنج و گرم و گداز گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام
باشد بدین معنی در قسم فوقانی گفته ب جابک ما به بر ما در پیش بزغاله نخچیر کشیش دو دو لو
و جاه گرمابان گرمازنانه نام ماه سیوم است از سال ملکی گرمایش با اول مفتوح نام بادی بوده
بوده و شرح آن در ذیل لغت ارمائیل گذشت گرمک با قاف بود که در آب جوش نداده با
حکیم سنائی راست ب باقلی بسنده کن در راه چند از بی باقلی تو گرمک خواه
ب آن به یک در کرم گرمک فروش است این سخن زنگ نیکویم که چون آن مشهور گرنج
با اول مضموم بیخ بزرگ باشد که بر ده سوی طویله فرو برده و کرپان را بدان
بر بندند گرنج با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج باشد استاد فرخی گفته ب ای کوپال

گران گو

گران گوشه پیلان داشت چون گرنجی که فرو کوفته با سنجواز رضی الدین نیشابوری راست ب
تا چون گرنج جود تو نامد برون ز پوست با عیش خوش نپخت مرا هیچ گونه ماش گرنجار با اول
مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج زار باشد و آنرا برنجزار و شالیزار نیز گویند گرنده
با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی غنوده است که مرغوم شده و آنرا بتازی شوکة الملک خوانند
و بعجب که گونجا خوانند گرنگ با اول و ثانی مفتوح شکرگاه و جلگاه را گویند و با اول مکسور در هم
شکسته را گویند گرنه نام گیاهیست با اول مضموم گروزه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی
دروغ باشد حکیم فردوسی فرماید ب یکی دیگری زن برنهیم نشان گروغ از کمان آن پر کشان گردکان
با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود و آنرا الله نیز گویند حکیم سنائی گفته ب جز عزی بر تجلی
بهر گردکان قوی گرچه چون گاو در سبک گاو در او دید شود حکیم سوزنی راست ب ای آب بر زبان
پای تو در زنگ بستم خر بیکی چشم گردکان بتر و در نگر بستم و با اول مکسور مقعد مرهون باشد ام
خسرو فرماید ب شکم گشته بهوش از پند جان بجنین جرعش جان از گردکان جوان گرودگر با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست از اسمای باری تعالی جل شانه و معنی آن
مراد بخشنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ب فرزند تو امروز بود جاه سی جان فروردت چو فرمان درسید پرسش
گرودگر حکیم خاقانی از معنی عبادت گوید ب خرم کمال که هر جانب منقبت کاغذ از نافه گوهر آدم
ز جوهر سش از مصطفی خلیفه و چون آدم صنع از خود خلیفه کرده خدائی گرودگرش گروهه
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های اول مفتوح بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که گلوله است
ریسمند و آنرا فرمود که دو شکل نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق و گلوله بر کاره کمان گروهه
بر پا ونند و گلوله تیر که آنرا ندالله نیز خوانند و علما تحفة الغرائب بیکجم نیز و آن از گل
گلوله باشد و آنرا ریچه نیز خوانند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده ب به بخیان با تجربه
سوی شهر تست رو که نبود خنی انجای گروهه ها در حکیم نزاری نیز بمعنی گلوله ریسمان آورده

ب برخود مثل آیجوزه که گره هیچ گره‌ها تا آخر سررشته خود باز دیدم و شرف سفره یعنی گلوله
کرازکمان گرد اندازند گفته است ب زنگار تو چون شاق مشرق شمشیر زن و فلک سوار ند
صد مهره بیک کمان گرده ره در فراز آسمان شمارند هر شرف سفره یعنی زوال خود ب
چون تو ترتیب نان و خوان کرد گره گرده سپهر لاجرم یادگره با اول مشوش و سکون ثانی و ضم
آن جوف است گره گردان نام بازیست گرهه مخفف گردها است شیخ نظامی راست ب
جهان زد به گرهه منجنیق آشد که در آب دریا غرق گرمی با اول مشبوع و ثانی مکسور و یای
معروف هر پیمانه را گویند خواه آن چوب باشد که پیمانه زمین است و خواه گرز که زمین بجام
و امثال آن بدان توان پیمود و خواه کیله که پیمانه غله و خواه پیکان زکه پیمانه دو غیب بود
و آن چنان باشد که جای از زمین پیدا زنند و در بن آن سوراخ میکنند و طاسی که آنرا بر زبر آن
بگذارند بعد از متعفی شدن یک ساعت بخومی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری
جریب نظم نموده ب گویی مرد منصور اگر از هفتاد سال شد ستبنشیند و گفت اینکه دلیل
تا نه بنیاد دیگر باعث بود بجل او براه درگه چون نظم بزرگی چیزی کز آن بتر بشنیدی زانکه اساس
را شاعری بسیار کالجهای چاره پستش اینهای جیل گری حکیم سنایی یعنی از نظم نموده ب
باشش ای چو چشم ترکان تنگ گرد که در ره گرچه خود اکنون ستاره در قفس ده گری حکیم خاقانی گ
کوس ب جرخست چون نشترها زن ماتش چشم کان صاع کو بهر دو گری یک قفیز نیست حکیم قطران
نیز یعنی کیل فرماید ب دهد او تسم تقطار و یاقوت بکنج دهد او بدر باغ او با بیاره گری
تقیل یعنی پیکان بعد از این در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یای معروف
امراز گریه کردن بود حکیم سنایی فرماید ب خداوند کس بنده زمینه که در طلبگاه خنده گاه
حکیم انوری راست ب گر بخندم و اندر آن مگر بیست گویه زهر خنده کر بگریم و آن بهر دو نیست
گریه نون گری و با یای مجهول لا و معنی دارد اول گره را گویند مشهور چه گوید ب چون باد گری
فرو بکشایم تو به بند ورد با رگری هیچ به بندم بگشای دوم کردن باشد و از این سبب

تخته جامه

تخته جامه را کریلپا خوانند کریال تخته باشد از هفت جست چون از زبان عجمی گکنند
گری را پیکان باشد در بن آب نشیند چوب بر آن تخته زنند تا صدا کند و بدانند که چند ساعت
از روز یا شب گذشته یعنی فرماید ب ذرنی جوارست نام کریال جرس گری یعنی که این
سر مقام و رنگ نیست حکیم محمد رضای که حکمی تخلص دارد گفته ب کرال که نوح میکند گاه
گری دمی عرض خس صبتان نوحه گاه یعنی گری کوس شود عمر تو کم پیمانه عمر پرسود را
گری گریبانی پیراهن را گویند و آنرا گریز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست امروز هیچ بطلان
بخشی تو نشستی و شور گریبانی و ز دست به پشک توکی بابه مردن نیل گی گریبانی
کریغ با اول مضموم یعنی گریزنده حکیم سنایی راست ب مرد را کلشن است تیغ و هر کرد
چو چیزی که راه کریغ حکیم فردوسی راست ب کس از داد و دین نیابد کریغ اگر چه ببرد برآید به تیغ
کریوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو الف کشیده و زای مفتوح و سقوط مشبع حار باشد
انبار از درخت که بدان راست ب ز نرم مختفه یا شاخ گل منظوم چو باد گرد کریوازه شجر
منشور کریون با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی بیرون است که از قلم نوشته شده کریوه
کوچه وشته بلند را گویند شیخ اوحدی فرماید ب دیده انداز پس کریوه غیب رب
خود را بدیده گمار ب امیر خسرو راست ب رهای در چنان سازیم تدبیر کریوه پست و سیلاب
آسمان گیر کمسل کمسلان با اول مضموم و ثانی دو بر ساول جوب را گویند که از آنگو
سیلاب آنجا که زده باشد باری امیر خسرو راست ب زین کنند نه هموار در پس گرباد زرد
سر آید از کمر بیش دو بغل نامه ابو الفرج رونی راست ب در پیش دوات تو قلم عرض رسالت
از دست بر کرده و آن پشت خمیده آمد سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه است
از مردم صحرانشین امیر خسرو گفته ب ملک از لشکر آفت کمسلانش چو موی از پیشانی دید خاک
از تشویر گشت چون افغان جنگی دل همچون کلاه لر تنگی لرد با اول مشبوع و ثانی زده میدان
را گویند که از دقت ما بقیه نظم آورده ب تا خنجر تو گشت جگرگاه در زنجیر گلگون تار ز خون خصم دهانش

فضا و راه و سیه اینی در بند حصه مراست که مرد اشتهار دارد **فصل میم**

با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد پنجاه را گویند نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند یک م شد و چون بصد رسد گویند دو م شد و قس علی هذا حکیم خاقانی گوید بیت
م تمام م حساب العمر چون به پنجه رسد حساب است مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بیت مرد و پنجاه
چون آمد دوم ابیات آن در صفا و محل کنایه که کوه مرات دوم کلمات زایده باشد که از
برای حسن کلام گویند مانند اگرم مرادم اگفتم و مرادم دیدم و مرادم آن باشد که با او گفتم دادم را
و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی آن هر دو معنی پارسی به یک جا نظم نموده بیت نه نشکری
که آواز کی هراند هد نه نشکری که آواز کی هراندم و گاه افاده معنی حصر نیز کنند چنانکه
شیخ سعدی فرماید بیت مراد در رسید گر یاد منی که ملکش قدم است و ذات بی زوال یعنی همین اوبار
کبریا و منی **مراغه** با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربیجان اثیرالدین اخسیکتی راست بیت
هزار شهر گشت ای تبیع کشورگیر مراغه تبحیل کز انتقال انکار و در عربی بمعنی غلتیدن آمده
اخر خسرو راست بیت نظاره کن ز دوانی این شعر بدوی کو ی مراغه بر کل زی که نه شمال
مرج بمعنی مرغزار باشد شمس فخری راست بیت بو اسحاق دارا در اکرمجمع سعادت
دارا احوال او کرده مرج ز مهر ش مباد الهی بهیچ دل زو زبانش جانی مباد ایج مرج و در عربی
بمعنی از خشم گشودن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست که ...
و با اول و ثانی مفتوح حسم در عربی جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیدن شتران و تباه شدن و آشفته
باشد **مرجک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و میم مفتوح بکاف زده نام غلهایست که از آن
نماز دیگر سوی بدست مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح ثانی زده سخن با شمله **مرداب** با اول
مفتوح ثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق بی طول و عرض را خوانند **مرداد** با اول مضموم ثانی زده
بمعنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد
و روز مرداد واقع شود بدو متعلق گشت حکیم فردوسی راست بیت ز هر جا بکام تو ایزد دهاد

زمرداد باشش از بر و بوم شاد همه اوگوید و این بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چهار پایان
موکل باشد بیت ز خورداد باشش از بر و بوم شاد تن چارپایان مرداد باد دوم نام ماه پنجم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج اسد که آنرا بتازی آب اسد خوانند شیخ
نظامی راست بیت سوادی دیدم تر هر گاه مه جنبید درخش ارغوان و سبزه آتش تیر همه مرداد
جلالی نه بودی صحن او از سبزه خالی استاد فرخی راست بیت تا بمرداد کم گردد آب
تا بدی ماه سرد گردد باد روز کارش بجز به یاد برد مهرگان فرخ و همایون باد سوم نام روز هفتم
است از ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید کرده و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن مرداد
خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پادشاه یا بزرگان خواهد البته بر آورده شود و از
حکم قطران گوید در هشتم مرداد و نهیر در مهر ... سیصد مرداد **مرداد خانه** خانه
از زد باشد که در آن خانه مهره بشمار اند **مردگیران** نام جشنی است که مغان در پنج روز آخر
اسفند یا بعد از ماه کنند و درین پنج روز زنان از مردان آرزو ای که دارند بخواهند و مراد
تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران خوانند و درین روز از طلوع آفتاب از برای دفع حوام
رقعه کژدم نویسند و شرح آن در ذیل رقعه کژدم در لغات مرکب از خانه مرقوم خواهد
اشارالله تعالی **مردم** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آنست
و گاه این کلمه را بر جمیع مردم نیز اطلاق کنند چنانکه مردم گویند و مردمان خواهند بیت
شاید چنین مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی دهد بار بیت اگر مردم صفات ضبع او گوید
حیران ماند که در دریا شد صدری صدیت شما گوید **مردم زاد** آدمی زاد باشد مولوی معنوی راست بیت
فرشته رست بعلم و بهیمه رست بجهل میان هر دو مشارع کابند مردم زاد سعد اسفرنگی راست بیت
اگر جه دو مردم جاه دیر بمانم بشر نیکه بودند نام مردم **مردم گیا** و **مردم گیاه** بمعنی گیاه
که مرقوم شد حکیم سنایی فرماید بیت پیش تقدیرش برون شک و بیزد همچو مردم گیا نموده حکیم

فرماید س باد صبا کز فضل نبات و نبات بود مردم گیا شده که نه در دست و زنت **مردمه** مردمک
چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی فرماید س مردم مجوی و بیابد مخواه از جهان
کز هست یار نه و مردمی نه ماری و گژدمی چون مرد و میم مرده مرد و چشم کاینات کور است جز دو مردم
چشم مردی **مردوش** با اول مفتوح بثانی زده کنه‌ای شای را گویند **مرده ریگ** و **مرده ریک**
چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست س که پیچی ازو در
خشم و کین است کز فرجام کارش ندانی که چیست بمرد و جهان مرده ریگی بماند ازو شد آن گنج
باشاه ریک بود حکیم زجاجی گوید س بماند اینهمه مال از مرده ریگ اگر ناصری بود اگر قادر
مولوی معنوی راست س از خراج ار جمع آری زر چو ریگ آخر آن از تو بماند مرده ریگ و هم
اشتر نکلی بر پشت نیست کز نسیمش از تو صد گلزار رست میل تو سوی مغیلانست و ریگ تا چه
گل چینی ز خار مرده ریگ **مرز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زمین بود آخرد
فرماید س ز انبوه خلق بر بوم و مرز کرانه چو دریا در آمد بلرز حکیم اسدی فرماید همه سنگ و خار است
اگر کوه و مرز تهی یکسر از میوه و کشت و ورز دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند
و در میانش چیزی بکارند و آنرا کرزه نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار فرموده
س تیغهای کوه ازو پر لاله و پر سوسن است مرزهای باغ ازو پر سنبل و سیسنبر است
شهریاری کاتب راست س از مرزهای سنبل و سوسن زمانه را امروز خط و خد بتان مانده یادگار
سوم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود با حرکتی و
چیزی را بر مین و حرف شیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی
معنوی فرماید س چند گوید زجهای گز شاخ بر سر هر ژاژ خای و مرز شاخ حکیم سنائی
فرماید س بر در مرز چرا نیاز تو حکام کاج تیز چون ز نفر مرزهای با ستان آمد دوم موش
را گویند و ظاهرا گیاهیست در آنکه موش سبز گوش موش شبیه است و آنرا مرزنگوش گویند
بمعنی گوش موش **مرزبان** با اول مفتوح بثانی زده و در بی منقوطه مفتوح حاکم و سر حد را گویند

حکم فردوسی

حکیم فردوسی فرماید س چو در کابل این داستان فاش گشت سر مرزبانان پر از خاک گشت **مرزغن** با اول
مفتوح بثانی زده و در بی منقوطه آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز آمده است
و از امر غزن هم گویند حکیم سنائی فرماید س ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن
یکبار ره خان خود بپرست اهرمن هیچ نندیشی که تا خود چون بود انجام کار مرغزار آید چرا ای
مفعل تر یا مرزغن **مرزنگوش** با اول مفتوح بثانی زده و در بی منقوطه مفتوح نوعی از ریحان
باشد که در غایت سبزی و خوشبوی بود و شعرا بنا بران آنرا بزلف و خط و خال خوبان تشبیه
کنند شیخ نظامی فرماید س چو مرزنگوش خطش بر دمیده بباد آورده طره سر بریده و معرب
آن مرزنجوش است و آنرا بتازی اذن الفار و دیوسانی مردوش و بهندی ده نا نامند
مرزو و **مرزوب** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند استاد فرخی
فرموده س کوه و دره همه مرغزار زردی (?) خوشتر بود ز باغ و بهار (?) **مرزه**
با اول مفتوح بثانی زده و در بی منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی فرهنگها
بتقدیم زای منقوطه بر را مرقوم است دوم اهل کلکار را گویند و آن انگاریست که بدان
دیوار را کاهگل کنند سوم نوعی از سبزیست و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد
و آنرا بتازی شطر یا سنه (?) **مرس** با اول مفتوح بثانی زده نام گلی از آتش پرستان
بوده و در عربی چهار معنی دارد اول در سرت (?) مالیدن است چیزی را دوم فاشدن کودک بود
را سوم نهادن خرما باشد در آب و شیر و امثال آن چهارم پاک کردن دست بمندیل
و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن مرد بود
بنهایت شدت و با اول و ثانی مکسور هم در عربی مرد را گویند که در کار چیره و چالاک بود **مرست**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی نماند آمده استاد فرخی راست س سرا و باغ جوی کو خدای خواهد
گل دو تخم (?) نرست دو سرا و باغ مرا نرست **مرغ** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا فرزد و فرزه و فرز نیز گو(یند)

و بهمین معنی دوب خوانند مولوی معنوی راست بیت اینجا مرغ پاسبین اشمع افلاک زیر بین ای منتخب
العاشقین ای شهسوار هل اتی و مرغزار زمینی را نامند که در وی مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری
راست بیت صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را دوم
نام شهریست و در عربی غلتیدن گستر در علف و تمام گیاه را چریدن بوده با اول مفتوح
هم در عربی آب دهن را گویند با اول مضموم به معنی دارد اول معروفست دوم آفتابه را نامند
شیخ نظامی این دو معنی را بعینه نظم آورده بیت تو صبح پیش شب افروزی و روز مرغ
مرغ را روز استاد درست بیت بود طعمه باز تو مرغ روز نه قرص چو رایت بپوش فروز
سوم پنجه و زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم بثانی زده نام رود خانه ایست
که از پهلوی شهر مرو می گذرد و آنرا مرو رود نیز گویند مرغز با اول مفتوح بثانی زده
و غین منقوطه نام موضعی است مرغ زانگ با غین موقوف بود درختی است که بر شکل پای
گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر گویند مرغزن با اول مفتوح بثانی زده و غین
منقوطه مفتوح گورستان را گویند و آنرا مرغزی نیز خوانند چنانچه مرحوم …
هروی گوید بیت انجا ندارد گشت اندر خود مرغزار زخم … مرغزن مرغ زندخوان و
مرغ شباهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شبخیز بلبل را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت
کرشغان ما را ز مرغان دیدی دل انجا زندخوان بستی امیر خسرو گوید بیت …
آه جگرسوز خیز شد بهوا پر بسوخت مرغ شباهنگ را خواجه حافظ … فرماید بیت
مرغ شبخوان را بشارت باد کندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است شیخ نظامی
فرماید بیت من و را چه مرغان شبخیز هم شب مونس مرغ شب آویز مرغ زرسار مرغی را گویند
که مانند طوطی سخن گوید و سیاه رنگ باشد و آنرا سارو و ساری و شارک نیز گویند
حکیم اسدی فرماید بیت چون شانه جام و ذر مرغ زرسار را …
مرغ شب آویز نام مرغیست که هر شب خود را بپای از شاخ درخت بیاویزد حق حق گوید تا صبح که

یک قطره خون از گلوی او چکد شیخ نظامی نظم نموده بیت بنهاده نام آن شب رنگ شبدیز
بر و عاشقتر از مرغ شب آویز در بیت هم او راست من و را چه مرغان شبخیز هم شب مونس مرغ شب آویز
مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل راست بیت کنایت از قلم تست مرغک دانا عبارت
از سخن تست گنج باد آورد انفاس بیت تعالی الله چه گلگ بستان که چون مرغک دانا …
تغرق معارش عالمی دردم مرغوا با اول مضموم بثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم قطران
به معنی فال بد نظم نموده بیت کرده از مهر تو نفرین هوای آفرین کرده از کین تو مردا … معادی
مرغوا حکیم سنائی به معنی نفرین گوید بیت شاه را گفت … پیر احوال گرکند مرغوا بجای تو
زال مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب را گویند و موی زلف و خط خوبان
و آواز مرغان و مطربان را بسبب پیچ و تابی که در آنست نیز مرغول و مرغوله خوانند مثال
پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید بیت جعد مفتول جان کش باشد زلف مرغول غول … مولوی
معنوی فرماید بیت شانه کن مرغول زلفش را بگلاب کرد نفشان از رخ چون آفتاب تشبیه
موی و زلف شیخ نظامی نظم نموده بیت بتن برگی آسمان گون بسته هم مرغول زنگی گره برگره
خواجوی کرمانی راست بیت کج نهاده کله از سرمستی بگشاده قبا جام می برکف و مرغول
پلپلش بر دوش تشبیه خط کمال اسمعیل راست بیت تا که مرغول خط … دوم به معنی لطیفه
پس از آن یاد نماید گل و … تشبیه آواز حکیم خاقانی فرماید بیت تو دو دستان و
مرغول مرغان که از غول صد دستان ناید ایضاً گوید بیت کنون کز سرو و پای صنوبر
گشت مرغ مرغول (؟) ساز دوم به معنی نشاط و خرمی باشد … فرماید بیت آن دی گو گنج
دی شکر مرغول کند از جان تن شکره بگشاید خون مرک با اول مضموم بثانی زده و کاف
عجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و سبز باشد و آنرا خلم نیز گویند مرکو با اول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد مرنج و مرنگ نام علفی است که از
… مرد به معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرد و مورد نیز خوانند دوم

مروا شمار داد و منجمان را مرو خراسان از ملک خراسان شهریست و سیم سوم بود نام سنگ آتش زنه
باول مضموم و ثانی زده فال نیک بود و دعای خیر باشد حکیم خاقانی گوید ه از خاک صفاهان بوذری
مرو از جمال مرده گیری امر ترغیب راست ه هر کرا پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گزید کجا جای طرب گزید بنجی مروای نیک نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب
نظامی در صفت باربد گوید ه چو بر مروای نیک انداختی بال همه نیکو شدی مروای فال
مرود باول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد میوه معروف کسایی گوید ه بیش کو بی گل
فراز گلستان پست مرود [illegible] بر رخت مرود ور ه پای در باغ خورده لطافت [illegible]
سرینه پا [illegible] جهان دو مرورود نام رودخانه بود که شهر مرو بر آن واقع است
و اکثر مرغابیه خوانند حکیم زجاجی راست ه زناگاه در مرورود شکست از آن بیکو شد
روز کار [illegible] درشت مردسید باول مفتوح و ثانی ساکن و ثالث مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول عادت کردن بود بچیزی دوم رنج بردن بود در کاری حکیم [illegible] مریب
باول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] کشیدن و [illegible] کردن بود در [illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید
ه حظ فرشتگی [illegible] خواند چنین [illegible] ادب کردن [illegible] سعدی شیرازی گوید
صدر اعدای [illegible] با آفتاب ذره خاکی مری کند [illegible]
[illegible] مرزبانک باول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و [illegible] مسقوط
نام دارو [illegible] و آن [illegible] کلان نیز گویند مرشم باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین
مسقوط مفتوح [illegible] و آن چیزی باشد که بر [illegible] بندند فصل زا
زه و زرزه باول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول معروفست دوم [illegible]
[illegible] حکیم سنایی فرماید ه علمداران خاص [illegible] علم [illegible]
[illegible] ه چیست [illegible] آن [illegible] جهان حکیم سوزنی
فرماید ه [illegible] بنده زره [illegible] سیوم نام [illegible]

است که چند رستم بوده و او را زیم و زیان نیز خوانند حکیم اسدی گوید ه تو آن باد کاگر زنده بود
زمین بوب [illegible] تا سام بن نریمان [illegible] رجولیت بود و معنوی در صفت کنیزکی که خواهر
بجماع خود آموخته بود گوید ه یکی کنیزک زخمی بر خود [illegible] از وفور شهوت و فرط
[illegible] پل برده بود آن خرزر را یکان خو کرده بود یکی کدوی بود حیلت ساخته
در ورزش کردی [illegible] اندازه را تا رود [illegible] در ورزش کردی کدو را آن عجوز
که هم [illegible] خوانند [illegible] رود و آن رم و آن رودها ویران شود حکیم سوزنی راست ه
[illegible] زرشوی [illegible] تا آن [illegible] بره من گفتم [illegible]
میان [illegible] ماننده [illegible] پنجم [illegible] خوانند [illegible]
راست ه از [illegible] چون سینه تیغ زد او تیغ صفت [illegible]
ششم شاخ میان درخت را مانند زراک باول مفتوح یعنی همیشه و بر دوام بود حکیم نزاری
راست ه کی بود بار خدایا که [illegible] خراب [illegible] زرد
باول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] باشد معروف دوم [illegible] درخت را گویند
حکیم سوزنی گوید ه [illegible]
راست ه [illegible] آن [illegible]
این [illegible] آن [illegible] و آن [illegible]
زرنگ باول و ثانی مفتوح و نون زده نام [illegible]
[illegible] خوانند زریج باول مفتوح [illegible] نام [illegible]
اشکانیان زرموره باول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف [illegible]
زریم و زریان باول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] پسر سام باشد [illegible] حکیم فردوسی
نظم نموده ه [illegible] پسر سام سوار [illegible] واو فصل زا
باول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]

معنی خداوند آمده مانند دل در وجنگار روان معنی بدون ترکیب لغت نشود ورارود و
وررزرود و ورزرود لغت اول با اول مفتوح و ثانی با الف کشیده و رای مضموم و واو مجهول
و دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح رای مضموم زده و لغت
ثالث با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مکسور و رای مضموم نام ماورا النهر است
حکیم فردوسی فرموده بیت اگر پهلوانی ندانی زبان ورارود را ماورالنهر دان شمس فخری
فرماید بیت بگیتی مباد از تو کم جان را وان تو باز ملک سمرقند و ورزرود ورزا
با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعله آتش را نامند حکیم علی فرقدی فرماید بیت آتش عشق چنان کرد پنهان کز دل آتش
زبانه وراغ دوم روشنی و تابش بود و آنرا فراغ نیز گویند حکیم ابن یمین راست بیت
پیشتر زین بود کاری که داشتم الحق چنانکه بود حال و بالم آرد با وراغ و با فراغ وردام
با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت جهان پر از
خس و پر خار و پر دام و پرشدست از کلام هیچ بی دوام باید گرد استاد فرخی فرموده بیت
عطای او بدوام است زاین تش را کمان بیار از خود کس عطا به بدوام دوم صاحب معجم
گفته که نام بلده ایست از ملک که اهالی آنجا شیعه مذهب باشند و آن بورانه
اشتهار دارد ورانبر با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح نون زده و بای مفتوح
یعنی آنطرف باشد مولوی معنوی راست بیت تا که شبی ورانبر گردون برآیدم وز خلوت
وجود به بیش برآیدم ورپشه و وریوش با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم
و واو مجهول معتنه باشد ورت با اول مفتوح یعنی برهنه باشد و آنرا ارت نیز گویند
ورتاج با اول مفتوح ثانی زده گلی باشد سرخ رنگ که چون آفتاب به سمت الراس رسد
بشکفد و آنرا پیرک و تور و دمان کلاغ و آفتاب پرست نیز گویند مولوی معنوی راست بیت
سر چیده ورتست که گشته نرگس ازخمار ورتاج پریشان درکاش بدین حکیم سوزنی فرماید بیت

تو تاجور

تو تاجوری ملک شرف باد و رعدات بر آتش غم سوخته باد چو ورتاج و در معنی انزر حکما معنی
نیلوفر رومی است و این بیت منصور شیرازی بر این معنی دلالت می‌کند بیت شکفته در چمن آسمان
بهر گوشه هزار لاله سیراب و غنچه خشخاش گشاده دیده و پنهان ستاره چون نرگس در آب رفته گل
آفتاب چون ورتاج ورتیج با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام جانوری
است شبیه به تیهو بلکه تیهو هم و از تیهو کوچکتر باشد و آنرا بودنه نیز گویند و بتازی سلوی نامند حکیم ظهیر فاریابی
فرماید بیت گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم همچو ورتیج که در چنگل باز آید اسیر ورج با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند امیر معزی راست بیت
ای بورج و مکان تکاور ثانی اسفندیار وای بعدل و داد نایب نوشیروان سید ذوالفقار
فرماید بیت مفتخر از عظمت بادشاه آل سلجوق آنکه جان را ست از ورج خود را آهنگ دوم معنی
کردن آمده و آنرا ارج نیز گویند او نصر احمد بن منیع راست بیت سرافراز آن دولت لعل افزون را دو
ستمکاران ملت را بورج حیدر قاهر ورخج با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم موقوف
و گریه و زاری را گویند حکیم سنائی فرموده بیت شب دراز ادارد ورخجی از آن شور که گر جز بشهر دعا استانم
وردنه با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور چوبی باشد که بر دو سر آن باریک بود و بیان شبیه به
دیواره نان را تنگ و پهن سازند و آنرا چوبه و بیواره و گرده نیز خوانند و بهندی بیلن گویند
وردوک و وردوکه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف خانه زنبورانگین را گویند که
علف پوشیده باشد و آنرا بهندی چهیته نامند ورده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
اخفای ها برنج که بود وردیج با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای معروف معنی
ورتیج است که مرقوم شد بیت هلاک ساخت ترا ازیشان تم بسمل بچو مرغ حالت شنیدم
وردیج ورز و ورزه با اول مفتوح ثانی زده معنی و دوم حاصل کردن باشد حکیم
سوزنی فرموده بیت دروگر ورزه دهم ورزی و بخشی هست ایشان بیم قرار بیستم
نزد کسب ورا دو تو ورزی بیش باید بخشند دوم کشتزار عنقا بود

گویا که این بیت نیز از منتخب خاسته چه زراعت هم حاصل کردنی باشد صابر الدین خرازی فرماید

بیت همی زاید بر یاد رخ و چشم و بر و قدش صبا گلبن به زمین نرگس زبان سوسن جمع عرعر

حکیم فردوسی راست بیت مزه دید هم خون کاو داران که تنگی بود کار گستن بزرگ حکیم سنائی

فرمود بیت که کشت برکات و ورزه نیکوتر زینت مرد و ورزش تو چه هنر سوم عمل چون فرمود

و اگوینده حکیم فردوسی راست بیت شما دیر مانید و خرم بوید برورش بس منده خود بعید

ورزب مزارع را گویند حکیم فردوسی راست بیت که اشدتن و ورزه نی تخم کار در آن تخم یکسان

دل کشته زار ازان کشت هر تخم کامد درست ز تن خورد آب و برزش مرگ رست **ورزگن**

با اول مفتوح بثانی زده و رای مشروط مفتوح و کاف فارسی مفتوح گرزه پر آب را گویند **ورزم**

با اول و ثانی مفتوح و رای مشروط زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید بیت تر زبانت چو

ور دیده که بجز آه تو باد تا بود در سیتی نج از تاب ورزم **ورس** با اول مفتوح بثانی زده

دو معنی دارد اول ریسمان را گویند دوم چوب باشد که در بینی شتر کنند و در عرب گیاهی

باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد **ورساز** دو معنی دارد اول تمام

معاشی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند **ورستاد** با اول و ثانی مفتوح معروف

را گویند بعد از اوقات کم رگنده و آنرا تبازی وظیفه خوانند استاد منجیک فرماید بیت

هذا یا تو بی جمله [illegible] درستا دخوردت زناده اکبر **ورسن** با اول مفتوح بثانی

زده و رسن مفتوح بند و رسن آن باشد **ورسیج** با اول مفتوح ثانی زده بثانی زده و سین مکسور

یای معروف سقف خانه را گویند و آنرا آسمانه نیز خوانند شمس فخری راست بیت

به پیش که ترا تعظیم او کی باشد و جهت کیوان صد بار زیر شکل از ورسیج **ورشتن** با اول و ثانی

مفتوح بشین مشروط زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی رستن بود **ورشک** با اول مفتوح بثانی

زده و بشین مشروط مفتوح جاده بود که دامداران کنند در بعضی از فرهنگها و شرک

بتقدیم شین بر رای هم آمده است **ورشنان** با اول و ثانی مفتوح بشین مشروط زده است را گویند

دقیق را است

دقیق راست بیت شفیع باش بر شه مراد بدولت چو مصطفی بر دادار مرز و شبان را **ورغ**

با اول مفتوح و ثانی مکسور و با اول مفتوح بثانی زده هر دو صحیح است دو معنی دارد اول بندی را

گویند که از چوب و علف و گل در پیش رود خانه بندند استاد فرخی راست بیت دل مردم از

بر دوم نشمرد گفتا که چه سود است ورغ آب برد حکیم اسدی راست بیت به استا که

تشنه و به پیش بند که از چوب و از خار و در نی بند که گردنان سو که بر آب ورغ

ببست از سو که یکبار ورغ دوم نور و روشنی باشد استاد [illegible] بیت گل راه کرد خرد

از ده گلاب ریزند هر دو چو ورغ بند از صد چراغدان و ما اول و ثانی مضموم [illegible] گردد

بود **ورغست** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده بمعنی رغبت بود که دوم

حکیم سوزنی فرماید بیت خوره ایکون و اکرم ازین گر بباغ ماده خوشانه ورغست **ورغان**

با اول و ثانی مفتوح شده بمعنی شفیع باشد لکن سکال کمره بیت ورد [illegible] چون گز از شوق [illegible]

تنها دوست و [illegible] تیز و دغان آمده ام **ورک** با اول و ثانی مفتوح خاریست که

آتش آن بغایت تیز باشد و نان با تابان و بریان کردن آن ز آدم شود بسوزند حکیم سوزنی

فرماید بیت ای عطائی دو که نخواید که عطای کلیچه بر ورک پخته باید کلیچه پیش از عید

کنندش کید [illegible] ورده شکست و در عرب سرین را گویند و با اول مفتوح بثانی زده هم آمده

عربی تکمه کردن نیز بر سرین **ورکاک** با اول مفتوح بثانی زده فرخ مرد و خوار را گویند استاد

فرخی راست بیت گر بکیرد بلطف شاهنشاه [illegible] ز ورکاک **ورکوه** با اول مفتوح بثانی زده

نام شهریست از عراق عجم که به پیرفه شهرها [illegible] و آنرا ابرکوه هم گویند [illegible]

ورل با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور فرق در میان ورل و سقنقور آنست

که ورل را چهار پا باشد و سقنقور را دو پا [illegible] سقنقور را [illegible]

و کشیده و دیگر ورل [illegible] پوستش [illegible] سقنقور [illegible]

بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش [illegible] **ورنج** با اول و ثانی مفتوح [illegible] زده

بسے حریص و خداوند شره آمده حکیم سوزنی راست شعر بظل حمای همایون جناب همت دو بار و نیب
زاغ و ربخ ارج کرده درنجن و درنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده سلی باشد از زر و
یا نقره و غیره اگر چه در دست و پا کنند و آنرا برنجن نیز خوانند و آنچه در دست کنند
دست ورنجن و آنچه در پا کنند پاورنجن و پاورنجین نیز خوانند ورنجه با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مفتوح نام مرد افلاطونی است که بجادو لشکر روس بود ورداره با اول مفتوح
زده حجره را گویند که بر بالای حجره سازند و آنرا بالاخانه نیز خوانند وردغ با اول و ثانی
مضموم و دال مهمل دو معنی دارد اول بمعنی ترنجیده که درد بوده و آنرا اردغ نیز گویند
فخر گرگانی راست شعر چنان سخت آن آتش فروغ که از دل بود زنگ و از جان وردغ
دوم بمعنی آردغ آمده ودیب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی مخوف باشد
حکیم اسدی فرماید شعر بره در کوه و اندر ودیب یکی دشت دیدند با فر و زیب
فصل ها با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که ادای معنی
عموم دهد چون هرجا و هرکس و آن معروفست دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و خوردن
آن مضر بود شاید از میان گندم جدا کنند و آنرا بهندی ... نامند و در عربی ... خوانند
و مکره ... و با اول مضموم ترسیده و از جا رفتن دل بود شاعر گفته شعر
دل ... گشته ... و با اول مکسور کلمه ایست که ... گوسفند ... خود خوانند
و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم ... آنرا هره نیز نامند هرا با اول
مفتوح و ثانی مشدد ... هلیله بوده ... از زر و سیم ... ایشان آنرا که در ساختن ...
کنند ... بمشابهت هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی راست شعر هرای ... اختر و بر
جوجو ... اثیر الدین اخسیکتی راست شعر هرای انجم ...
بر ... در بارۀ ... بعضی از شعرای متقدمین و متأخرین ...
نظم نموده اند هیچ معلوم نیست که باین معنی رسیده اند یا ... بمعنی نیز آمده چنانچه کمال
اسماعیل گفته

اسماعیل گفته شعر همی سازد فلک هرا خیل بندگانش را ز ماه چارده طاسک ز نجوم
شب پرچم هیا با اول مضموم و ثانی ... دو معنی دارد اول ترسیدن و بیم بود دوم درخشیدن باشد شیخ نظامی
این دو معنی را بترتیب مرقوم منظوم ساخته شعر ز هرای حمله ز هرای تیغ شده آب خون
در دل شیر میغ ... سوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و درحوش حکیم فردوسی در صفت
کوه شعر ... ز هرای ... زبان بسته از نیک و بد حکیم اسدی راست
ز هرای ... جنگ دیو شده سست بر جنگ ... و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
... آمده دوم نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز خوانند این دو معنی را شیخ نظامی
بترتیب نظم آورده شعر بهرای ... چو بهرام گرد ... نام کرد ... استاد
فرخی راست شعر ... دیده اندر چشم بیننده ... تیمار
هراس با اول مفتوح ... است بسیار خار ... و با اول مکسور ترس و بیم باشد هرار با اول مکسور
را گویند که ... ایستاده کنند و گاه ... گاه ... نیز کنند تا جانوران
... گرده ... هرش و هراش با اول مفتوح شکوفه باشد
... راست شعر از ... هرای ... گرده ... هراش
شمس فخری راست شعر حدیث حاتم ... زمانه ... ز کرم و فضل ... هراش
... هزار سال ... او ... است ... هراش و در عربی
... هرآینه و هرآیین با اول مفتوح و ثانی بنون زده ... ناچار و بلی
بود هراسپ با اول مفتوح و ثانی ... زده و سین موقوف ... بمعنی سیاه ... دستار ...
و ... هربد با اول مفتوح و ثانی ... زده و بای مفتوح خادم آتشکده و قاضی
آتش پرستان بود و آنرا هیربد نیز خوانند هربشه با اول مفتوح و ثانی ... زده و بای مفتوح و
... مفتوح ... از ... مرقوم شده هرکاره با اول مفتوح و ثانی ... زده
... حکیم فردوسی راست شعر چنان ... که هرکاره و آتش ... گفت

کزن تا بود شم نزار کاو شمر دوان کار بهر کاره شان بیکبر **بهرک** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی موقوف بمعنی بیعقل و مبهوت و احمق باشد **بهراس** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی
ابریز آمده حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ازو نام هیچ مگیر که کنند سوی بیعقل بهرس و بهراس
بهرفر و **بهرفرد** و **بهرس** و **بهرست** با اول مضموم و ثانی زده و سیم مضموم برابی
شو ط زده چهارم بمعنی دانند و آنرا اورفرد و اورفر نیز گویند اول نام فرشته ایست و تدبیر امور
و مصالحی که در روز بهرفر واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیاد آورید
آفرین کرده گفت بیاد او خواز بهر خوب جفت که بهرفرد باد اندرین بارگاه چو بهرام گیتی فروز
فرخ کلاه دوم اسم روز اول لو دوازده ماه شمسی سیم ستاره عطارد که بیت بگیر ایشاه آزاده
ملک طبع و ملک زاده ز دست دبیران باده بدین بهرفرد شهریور ز دل تست بهرام گیتی بیت
بشکفت فرد او خرد و چو به اسنود سمع کتی فرز بغرهای تا مهتر آن سیاه چاپیده کمر
برین بارگاه نکیست درین روز سنو کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر کار بنده و خوردن
نهادن و ثنا بدین روز دوم دادن سیم نام ستاره برجیس است و آنرا تباری نیز
خوانند حکیم سنائی راست بیت قوس و حوت خانه بهرفرد جدی و دلو از حمل بجویید خرد
چهارم اسم بطمز بن اسفندیار است **بهرنه** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و ری در اول
نام رودیست نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دینار است منبع مشود و از جوب بحشبها
میان میرزند و مدها بدان می پیوند و چند اگر آتش از بسیاری غلبه سنگهای گرانرا
بگرداند و درختان بزرگ را از بیخ برکند چیح آرند ه را اقدرت و جرأت آن نباشد که آنرا
عبور نماید مگر بسیاحت و شناوری ابن یمین راست بیت سخن جسته چشمم اهمدیست روان
چون بهرنه ش بروان سوی جرجان که برد دوم نام قصبه ایست از نواحی اصفهان **بهرو** با اول
مفتوح بثانی زده و دیرا گویند و در عرب مذون باشد **بهروانه** با اول مفتوح و ثانی زده و بیماران
را گویند و آنرا بیمارستان نیز نامند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی راست بیت نفرمود تا کاین

را بهروانه که برخزند و هاکه کنند نش تهی شمس فخری راست بیت دشمن شکرد آدمی شکل است
هست کمتر ببی زبیمارانه هست دیوانه حاکم کن که به بندش بسوی بهروانه **بهرتوم**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و تای فوقانی مضموم و بهرود و واو مجهول تخم اسپغول را گویند
و بتازی از ابیدر قطونا خوانند **بهروک** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بکاف زده
نام خسرو پرویز است از لغت از جاماسپ نامه نوشته شد **بهرم** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و معنی دارد اول نام علیه ایست شیخ نظامی فرماید بیت هرونش لقب بود از آغاز کار
کنون بردعی خوانند آموزگار دوم نام شهر زاسنت حکیم فردوسی راست بیت بفرمود با پیلسوتی زدوم
بردند نزدیک شهر خسرو روم **بهره** با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح معنی دارد اگر سند و گر زر
نقص اول نیز خوانند استاد رودکی سمرقندی در صعوبت بیاید گوید بیت دو روز دو بیش گیتی چو جوهرنا
با حقیقت بهشت که ده و ده پاژده چاز کو حیش بسان دوده ده که ببهم دستش بسان نیلد
نهاد و ز دارباز استاد زکی مراغه در صفت شمشیر و تیغ کامد رقعه گفته بیت شگر درد آبگیر
چون در جسره زشت ابد تکر چو بام زناد وزبان حسرت وخشیر دمل وانو پنهند **بهرین**
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آواز مینب که گویند مانند آواز سباع و دو حوش و آنرا
هرا نیز خوانند **بهریه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بثانی زده اول منسوب
بشهر بیهر را گویند دوم رز خالص رایج بود منوچهر راست بیت بدانکه نام بستانی نشستم
بهمجا رهن از ما بیشکری کمی فاده دوم رسنگ سیاه که زنگار آن سنگ چون چنبر
کشادم از آن با فسونگری برافروختم زنده را آذری چرانی کرم جنان چون بود زر بهروه
بهر حنجب سوم زن فاحشه باشد او الحسن شهید نظم نموده بیت چند بردار ازان بهروه
حروش نشود باده برسر دوش فرنس درست گویی که در گلوش کسی بوشکی را کمی باید
کرس **بهعتین نامی تحتانی بل برا** با اول مفتوح و ثانی سکون جیم مجدد که در اندام حرفان افتد
و آنرا تحجره نیز گویند و کنجلکی نیز گویند **بیرخان** با اول مفتوح یعنی ارمغان باشد اکرم مرقوم شد

باب زای منقوطه — فصل الف از زا

بربایان با اول مضموم ثانی زده نام شهریست از ختا
با اول مکسور و کاف آب باشد حکیم انوری فرماید **بیت** اندیشه در سواحل دریا چاه تو بسیار غوطه
خوردی هم از ادب رفت و در عربی دو معنی دارد اول زنان را گویند دوم شلوار بود **ازاردم** با اول مضموم
و رای منقوطه و دال با الف کشیده و رای منقوطه ثانی موقوف و دال مضموم نام قلعه ایست که
آنرا گوبیا نیز خوانند **ازبر** و **ازبرم** و **ازبیر** با اول مفتوح ثانی زده و با مفتوح در لغت اول
و ثانی و با مکسور و یای معروف در ثالث یعنی یاد گرفتن بود و آنرا بتازی حفظ خوانند
حکیم خاقانی فرماید **بیت** روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر چشم تست ... [illegible]
بیت اگر خود ... [illegible] ... استاد فرخی را
بیت با عطارد ... [illegible] ... تقریر ... [illegible]
در آموختن نامه گشته ... [illegible] ... **ازدر** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح برازنده یعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی فرماید **بیت** صورت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **ازدف** یعنی مطیع و محکوم و زیردست
باشد حکیم سنائی گوید **بیت** ... [illegible] ... سلطان
ازدست پنا و **ازدست فزا** در لغت اول ... [illegible] ... و در لغت ثانی با فا ... [illegible]
... [illegible] **ازدن** با اول مکسور ثانی زده نام میوه ایست ... [illegible]
... [illegible] **ازرنگ** با اول مضموم ثانی زده ... [illegible]
... [illegible] **ازنم** با اول مفتوح فرزند را گویند **ازل** با اول مضموم ... [illegible]
... [illegible] ... **ازنب** با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح
... [illegible] ... **ازیرا** با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی از برای آن باشد و آنرا
زیرا نیز گویند مولوی معنوی راست **بیت** ... [illegible] ... ازیرا غم بخوردن کم نگردد

ازیر

ازیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ... [illegible] ... **بیت** ... [illegible]
... [illegible] ... مادر فرزند دارد
ازیر مادر فرزند ... [illegible] ... او در عقد ... [illegible]

باب زا — فصل با

با اول مفتوح ... [illegible] ... دوم ... [illegible] ... حکیم
... [illegible] **بیت** ... [illegible]
... [illegible] ... نرم باشد و در عربی
... [illegible] ... و با اول مکسور ... [illegible] ... حکیم خاقانی فرماید **بیت**
... [illegible] **بزان** و **بزانه**
بزین با اول مضموم ... [illegible] ... مسعود سعد سلمان راست ... [illegible]
... [illegible] ... خسرو فرماید **بیت** ولایت ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم سنائی فرماید **بیت** ... [illegible]
... [illegible] **بزدرغ**
با اول مکسور ... [illegible]
... [illegible] **بیت** ... [illegible]
... [illegible] **بزدودن** با اول مکسور یعنی پاک کردن باشد **بزشک** با اول و ثانی
مکسور ... [illegible] ... حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب فرهنگ ... [illegible] ... تصحیح کرده ... [illegible]
حکیم ناصر خسرو ... [illegible] ... **بیت** ... [illegible]
... [illegible] ... طبیب گفته **بیت** ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم ... [illegible] ... جراح فرماید **بیت**
... [illegible] **بزشم** با اول مفتوح

ازبهر معنی

... [illegible]

مضموم ... [illegible]

پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آن را بشانه برآورده بتابند و از آن شال بافند
و آن را کلک نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی راست س یا هم بسفر آمدیدم کو رشم آورد
جون نگه کردم پیش آمد و پشم آورد **برغ** با اول و ثانی مفتوح نام جائی زیبست که آبرا
بکل و بکه نیز خوانند شیخ نظامی فرماید س اگر خود شود خرقه در زینهار نخواهی که از برغ
زینهار شرف شفروه فرماید س [illegible] از باده فردوسی برغ نام سخن است کوه از خیب گواز
صدا خامش گشت **برغسه** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و سین مهمله مفتوح و های مختفی
سبزی باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم رسد و آن را شیرازیان جلبک خوانند
فیروز کاتب گوید س بخجفی گشته تیز در ریش جون برغ رز غیسه پنهان **برغنج** با اول
مضموم و ثانی ساکن زاء و غین منقوط مضموم گویند که درخت پسته یک سال میوهٔ بامغز
آورد و یک سال بی مغز و آن مغز دار را پسته گویند و بی مغز را برغنج نامند **بزم** با اول مفتوح
و ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و صحبت و خوشی باشد اگر سند حکیم [illegible] گوید
س اسباب طرب جمع کن از بزم [illegible] الطاف سموات گسترده جهد دوم نام ولایتی از
یونانات گویند که یکی از امام زادها در آنجا مدفونست و در عرب دو معنی دارد اول گزیدن
بود بدندان پیش دوم دوشیدن شیر باشد با انگشت سبابه و وسطی **بزموغ** با اول
مفتوح نام روز سوم است از ماههای ملکی **بزمه** با اول مفتوح گوشت و چربی بود از بزم
از های همایون مرحوم [illegible] ادم نقشی از بزمه بزم او قیامت خود دری از لازم او **بزه**
با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد حکیم سنائی راست س
یک گره را خاطر ها برغیبت وا زده و بزه یک گره را گنجها پر طاعت و اعمال مانده حکم دوم
راست س ز هر گونه ره نظر ارستم که نعم درو هرچه خود خواستم اگرچه دلم بود از آن با بزه
همی کاشتم تخم و از زرد بزه دوم شخصی مسکین [illegible] بود **بزیجه** با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف بجه بز را گویند و بتازی حلوان خوانند و بعضی بمعنی برج [illegible] مرقوم نموده

اند مختاریست

اند مختاری راست س او بزیجه که او گیا بجوید مدل شر حون شیر ژیان خواهد عمیق گویی
س مخالفان تراجون بزیجه بسلاخ بیچاره علت بابد جار سوی سلخ **بزیش** با اول مضموم و
ثانی مکسور و یای مجهول اراده گنجد باشد **فصل بزیغن بای عجمی** با اول مفتوح بمعنی
گرافتن آمده **بژاوه** با اول مفتوح و الف [illegible] را گویند که در آن ظروف سفالی بجنت و
آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو فرماید س [illegible] زیربار از طالب سفالی کرم جوی
کند ز بژاوه دیگ تهی مینه و کلال **فصل تز تای فوقانی** با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول سرکش بود حکیم سوزنی نظم نموده س نخورد هم مغز گوز از بهر آنکه
ز مغز گوز خوردن سر کند تز دوم نام مرغی باشد که در بوستانها بود و مگس نتواند پرید و
آواز که حزن داشته باشد و در رجشه و لون مانند خشینه بود استاد رودکی گوید س رسید طبعی
آید بوقت نوبهار بانگ رود و بانگ گبگ و بانگ تز سیوم برگ نو بر آمده را گویند **تزنگ** با اول
مضموم و ثانی زده و ثالث مثلث فوقانی مفتوح بکاف زده تفنگ دهنی را گویند **تزده** با اول
مفتوح [illegible] باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که فرد درست کردن آسیا بود **تزاب** با اول
مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح [illegible] بود که بر روی نیزا و دیگر آتشهای آهن بریزند فخر الدین
[illegible] در صفت [illegible] آتش آید است گوید س از جشه ماهتاب گنج [illegible] در
[illegible] آفتاب خوان دو غش جوش و نوش [illegible] سیر آمده تز بش فراوان
فصل جز جیم با اول مفتوح و ثانی زده خربزه را گویند حکیم فردوسی راست س
[illegible] گاو [illegible] جز کی کار [illegible] از خوبز [illegible] با اول مکسور و [illegible] بسته بود که بجز آتشهای
آرد بریزند و آن را ترلب نیز خوانند **جزدر** با اول و ثانی مضموم بمعنی خزاست که مرقوم شد **جزغ**
با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که مرغان را پیدا شود و آن چنان باشد که بر پر [illegible] مرغ
و نکو [illegible] رسد **فصل جنزد چیم عجمی** با اول مفتوح و ثانی زده جانور کوچکی باشد مانند
ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود و هوا هرچند بیشتر گرم گردد بیشتر فریاد کند و در بعضی

از ولایات مردم تفرج بضاعت آزا بر این کاه بخورند حکیم انوری گفت ع انوری که شدت سرما گرما تیر تموز بانگ خود از تف خورشید چو تیغ صوری است تماشا حشمتانی ارست

ع حدیث خود میان سرات وقت زوال چنانکه نادر اعاظم بود میان سپهر **چرغ** و

چرزک با اول مکسور بثانی زده در لغت اهل یزد و در لغت ثانی با کاف عجمی خار پشت باشد

فصل خزان
خای منقوط
با اول مفتوح بمعنی اندر اول دو فرشتم بود ورد سهر بوده

و آن روز جشن مغانست دوم نام فصلی است از فصول اربعه مشهور و معروف بود سیوم

نام ماه هشتم بود از سال ملک **خزر** با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست از ولایت گیلان که

مردم بغلط قلزم می‌گویند منسوب بدریاست چه قلزم نام موضعی است از ولایت یمن که آن دریا

بنام آن موضع منسوبست حکیم خاقانی فرماید ع که خزر و ترک و روم هم مسلم توانند بیت

عجب گنبد او رام محولست رم **خزدون** با اول و ثانی مفتوح بمعنی دارد اول بمعنی خزد است که مرغ قیم

دوم نام یکی از جانوران توران است **خزند** با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد دانه آن سرخ باشد

استاد نظم نموده ع هر کجا تیغ تو بود تیمار بود حاجت سنجار و خزند **خزنده** با اول

و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند **خزوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف

سرگین گردان باشد و آنرا تازی جعل خوانند **فصل دز**
دال
با اول مفتوح

کوشک را گویند حکیم فردوسی راست ع چو بیرون سستم نیشان گز بیاید ز در با یاوری درد

و با اول مکسور قلعه باشد و بمعنی برای مجی نیز خوانده اند حکیم فردوسی راست ع جهان خرمی او

همه گز نه بود بنی مرد پیراه بر دزه بود دوزه او کوتوال قلعه را گویند **دزدمه** با اول مفتوح

بثانی زده و دال مفتوح کواکب و ستاره را گویند و بسیک فرماید ع بر طرف کرون کرد

تا قیامت دو چرخ گر تو در سپر دام مهر و ماه دزدمه **دژک** با اول و ثانی مفتوح بکاف

زده و ستاره مرقوم است استاد رودکی راست ع ای طرفه دهن بازی ای شهره دلبر

بزرگی کمن یاکاته شمس فخری راست ع توی حقیقت مقصود خلق نجیل نه آن شهان که

مزانه خود

ز انسد خود کارزار دزنگ **دزندیس** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی

حما آمده استاد رودکی فرماید ع اگر چه در وفا بی شبهی و دلیس نیدانی تو تقدیر دزندیس

فصل رز
را
با اول مفتوح دو معنی دارد اول درخت انگور و انگور را گویند

چنانچه ابیات مستشهد دلالت برین معنی می‌کند استاد درخت انگور فرماید ع

اگر مخالف تو رزنشی اندر باغ بوقت بار خار بر دهد بجای عنب حکیم سوزنی بمعنی انگور

گفت ع از دو رخ چو دزدان برز خود دزدم هیچو دزدان لشکر از گلبن چیدم ورز بان

باغبان رو نماند او نشکر در صفوت شراب خود ده ع بیاد رزانچه گرد آوریده بود

روان روشن سپید بهتر اند رزبان از آنچه قطره آن گر فرد گلبه خم هر نیز گوید چشم

است دم مرده روان سوم رنگ بود شیخ نظامی راست ع گهی از جانش آمد آزرم

بی جا بها در کار خوارزم حکیم خاقانی منظوم نموده ع سر انگشت میرز بی بی

بر دانگشت می‌گرد بی بی از پی بکیشان دوم چامه که چون می‌رقصد بی بی و با اول مضموم

مخفف ریزه باشد مو معنوی است ع چون سحرگاه رنگش بت عیار برآمد حبابی

نو دوستان گر یکبار برآمد کورون خشک بیابان تو زنان چشمه حیوان دو هزاران

گل خندان از دل خار برآمد **رزم** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدال

نظیر فاز یاب کرد ع جا ارانست که رزم چو خیاطانه که چه خیاط نیفه ایلک کشد و گر

بگز تیره قد خصم تر ابیماید تا بیرند تیغ بتیر و بدوزند به تیر دوم نگاه و رزم که جای

باشد استاد رودکی راست ع آمد شب را رزم نکرد و بیدار در یای خون لعب شود

کوه شکوه دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت خوم توم خواهد شد

ان شاء الله تعالی **رزم گیر** نام روز یازدهم است از ماههای ملکی **رزه** با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا ارچه نیز خوانند دوم سنگ انگور است و آنرا ردیا و رگ نیز

گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند و در عربی با تشدید بمعنی اول حلقه را گویند که

اشسانه باشد دوم بمعنی قفل بود سیوم بمعنی رزدن آمده رزین بااول مفتوح وثانی مکسور بمعنی
استوار باشد و در عربی دو معنی دارد اول رسیده بود دوم چیزی گران موزون و گرانمایه را گویند

فصل سین

نزرا بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر زکوه جهان نهان گردد ایزد از ما از رویش نزرا چو کرم کرم از حکیم
خدا امید داشتن نزید دوم موافق و ما سزد سیوم پادشاهی را گویند نزیکه بااول
مکسور بثانی زده بمعنی سخ آمده

فصل غین

غزازه بااول مفتوح بسیار
در بسیار شدن بود غرغن بااول مفتوح بثانی زده پوست خربسخت را گویند و آنرا
غرغنده وغنده نیز خوانند غزغنه بااول مفتوح بثانی زده وغین مشوط دو معنی دارد اول
اول دیگ را گویند حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زنش بوده گوید ؎ آورده پیاپی
گر زمانه تو برقی در فاخره ما پیش خ دو دست غزغنه دوم بمعنی غزغن است که مذکور شد
غزالاود و غزاود بااول مضموم بثانی زده دهی بر بخشی بود غزنه شهر غزنین باشد
کمال اسمعیل فرماید ؎ عالم آسوده از قریب و نسبت غزنه هر عدل از کرمگشی غزه بااول
وثانی مفتوح صد اصفهان باشد و آنرا غازه نیز گویند

فصل فا

فز بااول مفتوح بثانی زده آلت مردی باشد و آنرا بزقره نیز گویند

فصل کاف

گزاد بااول مفتوح جا ذکر را گویند گزاغ بااول مضموم گیاهی سفید که چوب آنرا بر باد
فرود آمده به بند بند و بتازی اشنق خوانند گزبا بااول مفتوح بثانی زده نوعی از
دیو است شمس فخری راست ؎ اگر ز بحر گفت رشحه بهی ابر شدی بر بحود فروزه
پیکر گزبا گزد شاخی که از درخت بر فت پیر آستین بود گنه گزده بااول مضموم بثانی
زده ورای مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی بود خشبو دوم کشتی که بر شیرازه باشد
گزغ بااول مضموم بمعنی گزاغ است که مذکور شد گزف بااول وثانی مفتوح قبر باشد
و آن دو رو سیاه بوی گاورکش مانند شمس فخری راست ؎ حج مصحف خوانند قرآن

سرق الشرق

سرق الشرق وغرب را حرف رخ دوستان تو باد سفید دل دشمنان تو چو گزف دو بمعنی
از فرهنگها بمعنی پیچ پیچیم نرم فتوت آمده و نمز بمعنی مهره کردن باشد استاد منجیک ؎ بزم گز
مردمان خورد گرد حین حرب

فصل کاف عجمی

گز بااول مفتوح
بمعنی دارد اول معروف دوم بمعنی گنده و اهراز زمین بود سیوم درختی باشد که پیشتر در کنار دجله
وجوی آب روید حکیم سوزنی در تقیید نظم آورده ؎ شکر آن به تبرز فرو آباده شوم از عاص
گوزنیه شکر گز یا عاص وازبر عاص شکر بالا کرد نمی از گز مجمر عود سوز دائم
جو انقدر پیش ترکان گز از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم
از اعراست و آنرا گنده نیز گویند حکیم فردوسی راست ؎ بد تر از مار گز بیسان گز
پوشد زره زیر حکیم ؎ چو گردی شود پا در دنبال گزاد
پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان ششم چوب کنده هشتم
بااول مضموم دندان را گویند و آنرا کاز نیز گویند گزا بااول مفتوح گزنده و گزنده را
را گویند استاد عنصری راست ؎ شود ز بهر و گزا این گر نام
نگار بشکر بر شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ ترا که در دهان آزرده حق
احباب مرجان گزا گزاردن بااول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود
گویند گزارد بمعنی ادا نمود شیخ سعدی شیرازی راست ؎ باید اما
گزارد امین دوم بمعنی نقش کردن آمده گزارش و گزارشن
و گزاره بااول مضموم بمعنی دارد اول بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی راست ؎
خواب گزارش ؎
تقصد و گزارش خواب دوم شرح و تقریر باشد حکیم
فرماید ؎ شیخ نظامی فرماید ؎ گزارش
سخن حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ سخن گزاردن

فرکت با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی کمر و سجده را گویند شیخ روزبهان فرماید بیت
الهی یاد از این بندم تا حبت کت و طرح کرد بر درگاه فرکت است حکیم سوزنی فرماید بیت
سر و باغ کعابی مطبخ دیگران در مقابل تو شست تو مشرف و ز تیر بزم مردم هجو
بیت الحرام زهر فرکت فزکه با اول مکسور و ثانی بیزه بود فزل با اول مضموم و ثانی مفتوح
و میم مشدد مکسور لوله باشد که از مس و یا برنج و امثال آن سازند که چون بر جانب راست
بپیچانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد
حکیم انوری گفته بیت آن کردش فزل زدن شگفت در آب روشنی جو بدان اندرون
ره بیت پر زده هجو کشید در روی دل از کوشش فزل آزدن بایدن و با اول مضموم و ثانی مفتوح
در عربی یعنی جامه پیچیده بود فریدن با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی نکیدن بود حکیم
سوزنی گفته بیت در مرغ چون جنبش کردم نگاهی در زبان از لب چون کوثر شیرین
مریم چون شکر فصل نون با زاء نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند
شیخ نظامی راست بیت به که ضعیف تو دیدن مرغزار کاهی فربه شود یا نزار این بنده است
بیت بسلسله زلف مشکبار رحیم دل شکسته چون من نزار گرده معید نزغ
با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که با بر بنه مشهور است نزم با اول مکسور و ثانی زده
بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آن مجبوب ... ماس باشد
بر زمین دود ... شود که اطراف را تیره گرداند و آن را تم و ماغ و میغ نیز خوانند و در عربی
از فرهنگها برای عجم مرقوم است حکیم انوری نظم نموده بیت نزم بار مجمر و ابر سیاه که
زمستان بود به بند ره بخاری ز چشمه برخیزد و ز هوای نزم بر انگیزد نزم
و ابر سیاه همه برکاروان بگیرد راه فصل واو با زاء وزرک با اول و ثانی مضموم
برازده و کاف عجمی بندک باشد وزک با اول و ثانی مفتوح نام درختی است و آن را بید خشک نیز
و شرح آن در ذیل لغت بید مرقوم شده و آن را تازی غرب خوانند فصل ها با زاء

و هزاران دو معنی دارد اول عددیست معروف دوم بلبل را گویند خواجه خاقانی فرماید بیت صد هزاران
گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده
هزاراسپ نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری فرماید بیت حصن هزار اسب اگر چه
بر فرق افلاک سوده هم است حصنهای حصین را کعبه و حلقه شده ... قفلش سجده کنان بر زمین
نهاد جبین استاد فرخی فرماید بیت هزار اسب ... هزار بار گرفت ... هزار تیشه از حرم خون
خداوندان سنگ هزاربار با اول مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزارتابه اسبیست از
اسپان بزرگ عظیم ... بیت تا که تا به هزار تابه از کینه ان کنان ... هزارچشمه
رستنی باشد که بیشتر بر پشت آدمی برآید و آن را بتازی سرطان و جمعی او تبیره خوانند هزارخانه
شکنبه را نامند هزاردستان و هزاردستان بلبل را گویند کمال اسمعیل راست بیت از ان جمعی که تبیره
دست کنند در باغ هزار دستان بر گل نیز بر دستان هزاردشان گیاهیست که میوه آن با شنه
خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و کنده بود و در دوا بجهت بکار آید هزارک با اول مضموم
ابد و نادان باشد انجیز بزدو فریبنده گردد هزد نام جوریست که دم دراز دارد و چشم
خشک زند که ... کند و آن را ... دبیه ستر گویند و ... هزدکنه
با اول و ثانی مفتوح و ... زده و کاف عجمی مضموم چند بید ستر باشد و آن را ... و قیری گویند هزمان
با اول مفتوح و ثانی زده مخفف هر زمان باشد حکیم خاقانی فرماید بیت ز نشتم ایچه تجربه بس
چون نشتر طفلان نگاریم هر زمان رشک چهره ... هزینه با اول مفتوح و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتاب تاجی که کمال ... باشد
حکیم کرده مرقوم ساخته ... که عنه ... روح الامین است ... هزار
البیت ... و ... حوالش روح القدس است ... کلام ...
حکیم خاقانی فرماید بیت ... خراج ... بر دو جهان
یکشبه هزینه ... کمال اسمعیل راست بیت کردم هزینه ... در آمده ... از آنهم

براق‌ست و رها یعنی خوز نیز آمده چنانکه مولانا حسن واعظ در ذیل تفسیر آیت کریمه والذین
یکنزون الذهب الی آخره از امالی امام ظهیرالدین والواجی نقل نموده اگر دیگران هر زیال
کنند تو هزینه استعمال کن و دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی
حکیم فردوسی راست س بیچاره رزه باز گردانش سخن با هزینه بر افشانش دوم بمعنی
نفقه بود که بعیال دهند ابوالفرج رونی راست س همه عالم عیال جود وینند او ده هر شان
هزینه و نگاه بین
فصل یای تحتانی
یز با اول مفتوح گیاه سبز باشد پر خار که بر اطراف
حمه نهند تا غیر در نیاید یزداد با اول مفتوح قلبه را گویند که بذر بر آن تخم مرغ ریخته
باشند یزدان با اول و ثانی مفتوح آنچه مشهور است اسمیست از اسامی باری تعالی عز اسمه
علامه طوسی در نقد محصل آورده که ملکیت که او فاعل خیر است و شرح آن در ذیل لغت
اهرمن مرقوم گشته یزک جمع قلیل را گویند که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر
باشند حکیم انوری راست س ای سپاه هیبت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک نا یقین بطول عرض لشکرت
واقف نشد یزنه با اول مفتوح شوهر خواهر را گویند
باب زای پارسی
فصل الف
اژخ با اول مفتوح یعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف رقم
شده خواجه عمید لویکی راست س رخ سپهر اژخ داشت از دیت کوکبی هلال قاب بقوس نمود کرد
آژخ دوم س زحل در هشتمین چون جسم زخم کرد ز رشک خون رخ او پر اژخ کرد اژدها
و اژدرها با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول مار باشد بس عظیم و بزرگ جثه و از
سبب عظیمی جثه بصیغه جمع آورده کمال اسمعیل راست س گنج را مهر از لشکر بود اژدرها گنج
حسن تو زلف چو ثعبان بر سر دوم شجاع و دلیر و جنگ‌کش بود استادان این دو معنی را بترتیب
نظم نموده س شجیع … اژدها شد چو اژدها را دید سوم حکیم فردوسی در
شاهنامه یعنی بادشاه … ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چنانچه گفته س …
کاشانه را اژدهاست که جان بزرگ و جان … چهارم علم اژدها پیکر را نامند …

درسایه

[illegible]

در سایه اژدهای رایت رو به بعد لگیاه ارقم اژدهاک نام ضحاک بود عبدالقادر نائینی راست س
جمشید تا چهار میخ اره سر بریده ده اگر اژدهاک است و به داد آن آسیب اژدکان و اژگهن و اژکهان
و اژبان و اژهن با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح کاهل را گویند و آن را جهنه نیز خوانند
زرادشت بهرام فرموده س اشو گفت اگر ای بی روانش بود از وز جهان کار اژکهانش
تن از اژکهی در دوزخ در دوزخست ولی کیمیایش از آتش برونست منوچهری راست س رخش باد
لاغر و شبدیز بادگیر بود ورد با او ازحل و نجوم باد اژکهن اژه با اول و ثانی مفتوح و
هائ مختفی آهک باشد و آن را بتازی کلس و نوره نیز خوانند
فصل با
پژم
با اول مضموم ثانی زده شبنم را گویند و آن را شبنگ نیز خوانند پژپژه با اول مضموم ثانی
زده و سوم مفتوح دو بای عجمی نام جانوریست شبیه بجلپاسه لیکن از جلپاسه بزرگتر باشد
و توجه بغیر اعظم دارد و آن را آفتاب پرست نیز گویند و در رساله حربا خوانند شیخ نسوی در
نظم آورده س … پژه با اول و ثانی
مفتوح کل تیره را گویند که در بن آبها و جوها و حوضها بهم رسد و آن را ژن و لجن نیز
خوانند پژول با اول و ثانی مضموم استخوان بشتالنگ باشد و آن را بجول نیز خوانند
فصل بای عجمی
پژ با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دارد اول کوه بود دوم … گویند
کتل باشد که آن را بتازی عقبه خوانند ابوالفرج رونی بمعنی کوه آورده س … حشمت
اعلاش … خواجه عمید لوبکی راست س در جناب تو … خاطر تو
راست چون … پژ صاحب فرهنگ منظوم بمعنی عقبه نظم نموده س پژ چو عقبه
است و … چون زمین از بوی … سوم چو کتاب باشد
پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چوب دسته بود پژوانه با اول مفتوح
باشد که در پس در افکنند تا در بیرون باز نتوانند گشود پژپژ با هر دو بای عجمی مضموم
کلمه‌ای باشد که مردان بز را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی نظم نموده س

نشود دل بحرف قرآن نشود بز به پژپژی فربه **پژم** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست
است که سبق ذکر یافت **پژمان** و **پژمرده** با اول مکسور بثانی زده بمعنی افسرده و بیرونق
باشد سیف اسفرنگی راست در انتظار عهد شب تیره زلف تو پژمان چو از چراغ فروزم
زمان زمان **پژن** با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند **پژند** با اول
مفتوح گیاهی باشد که آنرا برغست نیز گویند در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت
برغست مرقوم شد **پژاک** با اول مفتوح آن باشد که چون در کنبد و دشت و کوه باواز بلند
چیزی بگویند همان طور شنوند و آنرا بتازی صدا خوانند **پژولش** و **پژولیدن** بمعنی
درهم باشد و پریشان گردیدن مو و موی مغرب راست گیسوی آن دیوانه را همان آن زنجیر
و پژولانند سر زلف پژولیده گیر انوری راست زن کنیزک مادر پژولیده و جعد درهم و آشفته و دیگر
و مرید **پژدم** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف اندیشه و غصه و ...
پژوهش و **پژوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد حکیم فردوسی راست
چنین داد پاسخ ورا نامدار که گر زیر پیچم سر از شهریار بدین گیتی اندر نکوهش بود
همان پیش یزدان پژوهش بود کمال اسمعیل راست بغیر خدمت تو بنده را تمنا که
هرکجا که پژوهش کننده زاصل و نژاد حکیم فردوسی راست پژوهید بسیار و پرسید جای
ز خوبان کش او را پسند **پژوی** با اول و ثانی مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا تازی
انذال خوانند **پژوین** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یا معروف چرک و کثیف
باشد حکیم سنائی فرماید پشم اندر دو دست بن سوراخ قلم است و کاغذ پژوین بود بجای
جای گریه جاجا انصاف ای بستان ازو کو نگاهی اندر مسکین نکرد از جفا مادر حریم
مینت کان پلید هر بر پژوین نکرد **پژه** با اول و ثانی مفتوح و اخفا ها دو معنی دارد
اول گرمی باشد و آنرا کریه نیز گویند و بتازی عقبه خوانند دوم آستر جامه باشد و با اول مکسور و ثانی
مضموم و اظهار ها بمعنی پژوه است یعنی بازجست و تفحص **فصل ژای فارسی با تای قرشت** **تژم** با اول مفتوح

بثانی زده

بثانی زده دو معنی دارد اول برگ گیاه نو برآمده بود دوم مرغکی باشد کوچک جثه **تژاو** با اول مفتوح
نام یکی از پهلوانان توران است که داماد افراسیاب بود و او در روز گرده باد حمل داشته و
گیو او را زنده بگرفت و باشتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید
چنین گفت با گیو جنگی تژاو که از تو من عقابست و هر چون چکاو **تژدک** با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح ... آید **تژه** با اول و ثانی مفتوح غنچه گل ... **فصل ژای با دال**
با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی زشت خشم آلوده و تند خو فخری راست بر حق را
ستم کرد خلق را استخبر بکین بطش نگرد ... دوم قلعه باشد **دژآباد** و **دژآگاه**
و **دژکر** و **دژباز** و **دژبرد** با اول مکسور خشم آلود و ستمکش را گویند استاد فرخی گوید
بکند دو شیر دژآگاه بصعب ... عبدالحق ... راست
ز نهیب تیغ تو باشند دام و دد بیابان ... پلنگ دمادم از کوه بر شکار
دژآگاه در بحر عمان حکیم فردوسی بمعنی ستمکش نظم نموده چنین تا ... بگذرد
پراکنده چون تاروپود ... دژآگاه بود حکیم اسدی فرماید
دژآگاه دد یا ستمکش ... بزور دل از ... برتر است استاد بمعنی خشم و تند خوی
منظوم نموده از ... هرگاه که
قامت ... **دژاکام** و **دژاکام** با اول مکسور زاده
پرهیز کار باشد **دژاهنج** و **دژاهنگ** با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول بدخوی
و بدکردار و ستمکش را گویند حکیم اسدی نظم نموده در صفت اژدها بد و کار کژ ... دیو زشت
دژاهنج کر طبیعت ... دوم تیز رو و تند ... استاد عنصری راست
بیکی خدنگ دژاهنگ ... تو برپلنگ ... در نهنگ دریابار **دژپیه** ...
دژخم و **دژخیم** با اول مکسور و ثانی زده کلمه مرکب از دژ که بمعنی درشت و بد است مرقوم شد
و خم و خیم که بمعنی خوی و طبیعت باشد یعنی بدخوی و بدطبیعت فخری گرگانی فرماید اگر دشمن ...

فراز تو اسب تکبر برد برقیاز | چنان شو تواضع کنان سوی او | که باز آید از درهمی خوی او
و این نام بر جلاد [illegible] نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی گوید ؎ بشد ژیم [illegible] تا گردنش | اندر بس
با آتش بسوزد تنش حکیم سنائی گفته است ؎ مردار خم مرده انگشته | بوده اند زنان [illegible]
دژخی با اول مکسور و ثانی زده و خای [illegible] بیابان باشد دژک با اول مکسور و ثانی مفتوح
که چوبی بود [illegible] در هنگام تافتن ریسمان افتند دژکام و دژگام با اول مکسور [illegible] دژ آگاه [illegible] است که
مرقوم شد فرخی گرگانی راست ؎ بکن دژ کامی با آن جوان مرد | ببر در سرا آنرا که بسپرد بود
دژم با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده ؎
چون روز [illegible] عمر بیش و کم نتوان کرد | خود را [illegible] نیک دژم نتوان کرد | کار [illegible]
از موم [illegible] خویش هم نتوان کرد دژن با اول مضموم و ثانی مفتوح تیز طعم را گویند دژنه با اول
مکسور و ثانی مفتوح شده بود دژه با اول مکسور بمعنی دژ است که مرقوم شد دژهخت
و دژهختگنگ و دژهوج و دژهوخت و دژهوختگنگ با اول مکسور و ثانی زده و های
مضموم بیت المقدس [illegible] استادی نظم نموده ؎ که بر نظم سخن خوار شد از تو | چو بختنصر
خطیره دژهخت حکیم اسدی راست ؎ بدژهخت گنگ آمد اندر شام | که خواندیش
بیت المقدس بنام حکیم فردوسی راست ؎ کنون [illegible] جنگ کرد | که آبادش از
دژهخت گنگ آمدش حکیم اسدی فرماید ؎ چو نوح آمد [illegible] کشید [illegible]
بدژهوخت گنگ فصل زاء دژد با اول مفتوح و ثانی زده بسیار [illegible] بود
و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] ؎ [illegible]
رژدی خلق فصل غین غژ با اول مفتوح نشسته رفتن بود چنانچه اطفال
مردم [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند و غژیدن بمعنی خزیدن بود مولوی معنوی فرماید ؎
چون [illegible] شدم [illegible] | خواهم [illegible]
؎ چشم [illegible] غژب با اول مضموم و ثانی

زده دانه انگور بود که افشرده و تکس در میان آن باشد و تکس تخم انگور را گویند ابوالعلاء شوشتری
فرموده ؎ چار [illegible] جام [illegible] چار گوهر اندر چهار جای تمام | ز غژه [illegible] عقیقم
اندر غژب [illegible] اندر خم [illegible] اندر جام غژغا و غژغاو و غژگا و غژگاو
با اول مفتوح و ثانی زده دم گاوی را گویند که در کوههای [illegible] ملک خطا [illegible] سود
و آنرا پرچم نیز نامند [illegible] قطاس خوانند در اصل غژگاو بوده و آنرا [illegible] گاو [illegible] باشد
حکیم انوری در صفت اسب گفته ؎ پلنگ [illegible] غژگاو دم گوزن سرین | عقاب طلعت و عقاب
شکوه و طوطی پر | اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ [illegible] غژگاو دو رنگ [illegible] صبح [illegible] شام
[illegible] قدرت [illegible] غژک با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] باشد که آنرا
غژک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی راست ؎ بس [illegible] بکار آر [illegible]
جشن [illegible] مبارک [illegible] دف و چنگ [illegible] غژک [illegible] بربط و تنبور غژم با اول مضموم
و ثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست ؎ [illegible] غژم
انگور [illegible] در لگد کوب [illegible] از تکس مسعود سعد سلمان راست ؎
باغ [illegible] چشم و دیده [illegible] غژم انگور است فصل فاء فژ با اول مفتوح
چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرکین است فژغده با اول مفتوح و ثانی زده
و غین منقوطه زده و دال مفتوح و اخفای ها بمعنی پیچیده و [illegible] گشته و [illegible] باشد و آنرا
آغاز کرده نیز گویند مولوی معنوی راست ؎ علم اندر نور چون فژغده شد | پس ز علت [illegible]
فژغنه و فژغنده و فژگنه و فژکنده با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح و نون
زده و دال مفتوح و اخفای ها [illegible] پلید [illegible] را گویند [illegible] بجز گنده و فژغنده
افزون نشد | اگر [illegible] حکیم سوزنی راست ؎ [illegible]
گنده [illegible] فژغنده [illegible] فخری راست ؎ [illegible]
[illegible] فژوییدن بمعنی پژوهیدن که مرقوم شد فژه با اول و ثانی مفتوح [illegible]

خود را بپیچد چیا آغشته دارد **قریغون** با اول و ثانی مضموم و یای مجهول و نون مضموم و واو معروف
نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت کز سقط المحققین با تقولی روایت
کرده مها از قریغون

کاف فصل گژ

با اول مفتوح و دوم بمعنی راست بود و آنرا کج
گویند حکیم سنائی راست بیت خلق تا سایه است شاه بپایه سایه گژ هم آنکه سایه
دوم قسمی از ابریشم فرومایه بوده و آنرا کج نیز گویند و معرب آن قز باشد **گژایه** و **گژاده**
با اول مفتوح کجاوه را گویند **گژاکند** با اول مفتوح پله ابریشم را گویند **گژاغند** و **گژاغنش**
و **گژآکنه** و **گژاغنش** جامه باشد که درون آن کژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ
بالای پاتن بزره و جبه بپوشند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت تدبیر کن مباش عاجز
بر خیره بپیچ در گژاغنه شیخ سعدی شیرازی گوید بیت در گژاغند مرد باید بود
بر مخنث سلاح جنگ چه سود کمال اسمعیل راست بیت اندران لحظه ز بیم تو گر اینم کفن
خصم گژاغند کش و خفتان باشد **گژترغون** با اول مفتوح بثانی زده و ثای مثلثه مفتوح و قاف
معروف براده نام داروئیست که آنرا کاکره و کلکره نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا
گویند **گژدم خواره** نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود دم خود را
بر پشت کشد و بر هر که زخم زند هلاک کند **گژدمه** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و میم
مفتوح و های مختفی نام مرضی است که اطراف ناخن بخیه شود و آنرا بتازی داحس و ظفره نیز
الخلیبره گویند یوسفی طبیب گوید بیت در گژدمه چاره کنم قاعده کز ... شفا را
بود مایه یک شاره که دمهل خوزی سار طلا از سر که دافیون که بری فایده **گژف**
با اول مفتوح بثانی زده و ثای مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا
بوی آن زایل نشود حکیم سنائی فرماید بیت چون نه بشوئی جلب چرخ پس کز آبش
سره کار ... خز پس سنبل ترجون جوم کر ترخمی گژوف گنده جو **گژغاو** **گژغاد**
و **گژکا** و **گژکاو** بمعنی غژگاو است که مرقوم شد **گژم** با اول و ثانی مفتوح شش معنی

دار اول قلاب باشد دوم چوب کجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل را نوازند امیر
خسرو فرماید بیت ذنب باب کز آب باشد مخوار کژ تو دست دهل زن را بشمار مولانا
شهاب راست بیت چنان زد کژکه زخم بر روی جرم که پرورد شد پوست داروی نرم سوم چیزی
بود سیه که در دل ... باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند
و آنرا انکژ و انکژه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت و آن کژ تیغ تارک فیل از شکوه
بود تیغ کوه بر بالای کوه چهارم چوب کجی باشد که بر چوب قبه بندند و کوبهای طلا و
نقره چاودیزند و بتیر زنند هر که آنرا بزند آن کوبها را با اسب و خلعت بدو بخشند
و آنرا بتازی بر جاس خوانند پنجم چوبی باشد که بر پشت دم بط بهم رسد و آنرا عوام
دشت طراز بر سر زنند ششم کوزه بود گلین که درون آنرا پر از خرما کنند **گژنه**
با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح پاره باشد که بر پشت جامه دریده بدوزند و آنرا
پینه نیز خوانند و بتازی رقعه گویند **گژور** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
گیاهی باشد تلخ فره که در دواها بکار برند و آنرا در بنا دنیز گویند و طبیبی کجور خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بر گفتن کردن چو تو رها ای برادر سو کل گشت در خور عیش را
بخ خلقش بسنت شکر ... ای برادر است کژود **گژوه** با اول و ثانی مفتوح و هی بمعنی دوم دارد اول
آهنی بود سر کج که بر دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر
جانب که خواهند بگردانند و آنرا کژ نیز گویند و آن نیز در عنان فیل باشد و آنرا کجک و انکژ نیز گویند
و بهندی انکس گویند امیر خسرو راست بیت با ظلمت شب شکل مه چون ناخن بر سیر
و آن پیل را مانند کژه بر سر گزنده دوم چوبیست که سر آن کج باشد و بدان
دهل و نقاره و کوس را نوازند و آنرا کژکه نیز نامند امیر خسرو گفته بیت چون کژه بر
کوس زنی داد بوس داد دهش باد بنوبه کوس سوم هم قلاب را گویند عموما و قلاب
را که قصابان گوشت را از آن بیاویزند خوانند خصوصا امیر خسرو در صفت هلال گفته بیت

یکی گرزه زد کان سپهر قصابست که بر سلخ بالا کشیده اند چنین چهارم گوشت پاره
بود که درون حلق مجازی بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند و بتازی لهات
خوانند پنجم چوب را که بگلیمان اندرون فرود افکنند و میان سنبه درگیر نشود

فصل کاف عجمی

گژاژ با اول مضموم چینه دان مرغ را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند
و بتازی حوصله خوانند شمس فخری راست بیت چو طایر هست همایون هما همت تو که حقیقت
جبرئیل در دایره بود گژاز گژدهم با اول مفتوح بثانی زده و دال و ها هر دو مفتوح نام یکی
از پهلوان ایرانست گژم با اول مضموم بثانی زده آ دال و ها هر دو مفتوح نام
درختی است که آنرا در دار ولایت شکر و کنجک و سیده و پیشه [illegible]
گویند و بتازی شجرة البق گویند

فصل لام

لژن با اول
و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و گولابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن و لجم نیز
گویند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت آب خنده از بن برآر نیلوفر کون هیچ نیلوفر
تا حسل چاه در لژن انفاس انگه خفانش اگرچه بروز چو نیلوفران زشود چون خوک خسته
خورده بیرید در لژن

فصل میم

مژدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
نام مردیست از نیشابور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و شریعتهای منسوخ را برانداز
و تصرفی که کرد آن بود که نکاح از زن برداشت و تصرف از مال و ملک کرد و گفت می باید که
خلق با هم مساوات منظور دارند در مال و زن هر کس زن متعدده داشت اگر غریب
آمدی و زنش در خور نیست نتوانست که با او گوید بنیم هم زن اورا اگر تی و نامه ستی
که خواست که نکاح است چون شیر ره دارد حالا که وی اگر کسی مال داشتی بغلی نیتوانست
گفت که ندارم باید داد و گفت زن این مرا از اصلالت است و زن آن مرا آن مرا خوانان
دعوانان و سیعیان را زاند هب او خوش آمد با او گرویدند و چون قباد در زمان رغبت تمام
بود او را نیز آن مذهب خوش آمد با او بیعت کرد و دست او را با تابعان خویش

کرد اسد ای

کرده‌اند و این مذهب را تنگ نگار ساخت اثیر الدین اخسیکتی راست بیت منقطع حسد پدید آید
عیسی نطبع عرق می کنند از غزوه مژدکانی با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح مژده را
گویند جا نخر حواهد حافظ شیرازی راست بیت مژده کا مده اکه خلوتی نافه که کسی
زنجیرا فتن نافه شکر آمد و هم چیزی را خوانند که آورنده مژده دهند مژده با اول مضموم بثانی
زده و خبر خوش آمیز کمال اسمعیل در نعت گوید بیت عیسی مقدم ترا پیام مژده داد از زبان
سخن نفس جان برده داد استاد لکری راست بیت هر ازین تعقب معانی پرسید جبرئیل تو
جهانی مداشت روح الله جواب دادم دگفتم که او مبشر بود با احمد قریش جمع خلق بالا آمد
مبشر از بیم اینرا که مژده زده آرد مدام بود که دختر بالکی کنند در زبان مژمژ با هر دو میم مضموم
و سکون هر دو ذا گیج کسی با پسر زیبک که چون بر گوشت نشسته گوشت گنده کند
و کرم دران افتد و آنرا تریبک کونکا دن گویند مژنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده
وکاف عجمی بمعنی نا خوش و زشت آمده استاد فرخی راست بیت هم از آتش خنده فزاینده
کرن رعد کاف بخوشی خورده و ناخوش و مژنگ

فصل نون

نژ با اول مفتوح دو
معنی دارد اول بیرون کشیدن چیزی بدندان دندانه کلید را گویند نژاد و نژاده
دو معنی دارد اول اصیل و خداوند و نسب بود حکیم فردوسی راست بیت تو ما با ای خسرو
پاک زاد مرنجان کسی را که دارد نژاد شیخ نظامی راست بیت نژاده فرزند دیگران زیرد ست
نژاد کیان را که آرد شکست دوم اصل و نسب بود استاد فرخی راست بیت ملکان دولت
رو در ترتیب کرفت و مکان ملک نژاده و اندر مکان ملک پیچین نژند با اول و ثانی مفتوح
و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین و پژمرده را گویند مولوی
معنوی راست بیت چو بدکان بنا تیده چرا ایشه ترش رو کما چو در آب جا تیده چرا خشک و نژند کما ل
اسمعیل راست بیت حسود جاه تو حیران تشنه نژند بر آن مثال که در فصل مهرگان نرگس دوم بمعنی
پست و نشیب باشد کمال اسمعیل راست بیت تو آفتاب منی و بر چو سایه نژند هیچ کند از آنکه گذر

برده حسم ادکوید س نزد اوج شرفش چرخ زند پیش فیض اخترش نیل سراب سرو مینی
خشکیکی آمده است استاد فرخی راست س بیاده برتر نیچه اولوتیت بود چو چل مست دینگ برشته و
بیر دمان **ژنگ** با اول مفتوح بتای نون زده [illegible] **ژنده** با اول و ثانی
مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس نازک و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زرد
قره را گویند که از آجیاست گل برید بر سر بادبانها و تو دادن نثار کنند سیوم رنگی
آهن سرد دو معنی دارد برترتیب نظم نموده س پنجه و سرو از طرب [illegible] گرد جام گل طره بید از ژنده
گلشن آفت ندژده سیوم نام استاد است چهارم تیری را خوانند که سقف [illegible]
ژنیدن با اول مفتوح یعنی بیرون کشیدن باشد **فصل واو ژون** با اول و ثانی
مفتوح نجاست و کثافت بود رضی الدین نیشابوری راست س از آن زورق [illegible]
گشت ظاهر که از نفاق درون ژون نیندا [illegible] **ژنم** با اول مضموم و ثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی تندی جگری رنگ بهشد که بر تنوی تیری بجنبد [illegible]
نظم نموده س سپاه کان زرافون دشمن است ریش [illegible] ترا از غل عدو [illegible]
و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بود دوم استخوان [illegible]
آنرا مجول [illegible] نیز خوانند و [illegible] کعب خوانند **وژده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول چکیدن باران باشد از سقف **وژه** با اول و ثانی مفتوح و جیم [illegible] گویند **فصل هاء ژیر**
با اول مضموم و ثانی [illegible] انگور خوب نکوه و پیاره گویند و آنرا انجیر و هجیر نیز خوانند منوچهری راست **س**
[illegible] دیده بر دیح [illegible] حکیم قطران فرماید
س [illegible]
باب السین فصل الف اسا با اول مفتوح کشوده شدن دندان باشد
بسبب خواب و یا خمار و یا کاهلی و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند و با الف ممدوده هم آمده آن از — وتا ندره
فصل الف و از باب الف مرقوم شد **اسپ** با اول مفتوح بگوشه چشم نگریستن بود [illegible]

و خشکها [illegible]

و خشکها یعنی و ایس [illegible] مرقوم است **اسپ** با اول مفتوح [illegible] و آنرا ادرم و درم — ودبر
و درم نیز خوانند **اسپ افگن** مرد دلاور و بهادر را خوانند که یکه و تنها خود را در میان فوج عظیم غنیم
زند حکیم فردوسی راست **س** بر گشت ازین پور اسفندیار [illegible] اسپ افگن [illegible] **اسپانج**
با اول مکسور و ثانی زده [illegible] مفتوح بجیم زده اسپانج [illegible] **س** اسپانج [illegible]
ترش [illegible] شیرین [illegible] **اسپ آگیز** [illegible]
[illegible] کننده و حکام سوار [illegible] **اسپاز**
نام روز هشتم [illegible] **اسپغول** با اول مکسور و ثانی زده [illegible] مضموم و واو معروف
[illegible] نیز خوانند [illegible] از انگوها [illegible]
اسپغول [illegible] **اسپرز و اسپریز و اسپریس و اسپرس و اسپرست**
و اسپرغ و اسپرغم و اسپرغ با اول مکسور و ثانی زده [illegible]
[illegible]
اسپرغم و اسپرم و اسپرغم [illegible]
با اول مکسور و ثانی زده [illegible] **س** از [illegible]
همچو دیبا [illegible] **س** [illegible]
رفت [illegible] **اسپریس** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح و لام مضموم و واو مجهول [illegible]
بادشاهان و سلاطین و حکام [illegible] **س** [illegible]
[illegible] **اسپرام** با اول مکسور [illegible]
کرد آب [illegible]
[illegible] **اسپروز** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی [illegible] مضموم و واو مجهول [illegible]
حکیم فردوسی راست **س** [illegible] **اسپرب**
با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح [illegible]
[illegible] **س** [illegible]

اسپت با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور بسین زده بمعنی سپست است که قرقم شده و آنرا
بتازی فصفصه و رطبه و بترکی یونجه و یونجقه نیز خوانند اسپلیخ نام گیاهیست
دوائی که طبیعت آن سرد و خشک باشد و خون بینی را و جمیع اعضا را ببندد و ریشهای
کهنه را نافع بود و آنرا بتازی اذناب الخیل و لحیة التیس نامند اسپندارمذ و اسفندارمذ
با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح بچهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم فرشته‌ایست
که موکل است بر درختان و بیشه‌ها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفند است و این نیز
بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و در آن مدت آفتاب در برج
است در برج ماهی و آنرا بتازی حوت خوانند ... راست ؎ ماه ملک و عمراد چون مهر و آبان
همشین تا ز اسفندارمذ برفزون بزند چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی و بنابر
قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند
و جشن نمایند و گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و دارو در ... اسپندیار
و اسفندیار نام پسر گشتاسپ است که روئین تن اشتهار دارد اسپنوی با اول مکسور بثانی
زده و بای عجمی مفتوح نام کنیزک تژاو داماد افراسیاب گویند که آن کنیزک بغایت
جمیله بود چون تژاو گریخت آن کنیزک بدست بیژن افتاد اسپبد سردار لشکر را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ با ستاد در پیش بیژن بپای تو گفتی مگر طوس اسپبد است ه
اسپبد خوره و اسفبد خوره اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و اسفیجاب
با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست اندولایت ماوراء النهر و آنرا
بترکی سیرام نامند سراج الدین سگزی فرماید ؎ چشم ملکت با روی روم و قسطنطین نظر چشم
جاهت را بسوی جاج و اسپیجاب ... و در ؎ مسند جودت فلک را روم و قسطنطین نهاد معقد
شکرت جنان در جاج و اسپیجاب نهاد اسپیل با اول مکسور ... گویند اسپیوش نام
تخمی است آنرا اسپغول هم گویند و بتازی بزر قطونا و بیونانی فسلیونا نامند است

با اول مفتوح

با اول مفتوح بثانی زده استر باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند را نامند و آنرا استاد
و ستا نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ که دین مسیحا ندارد درست همی گبرکی ورزد اندر نهفت
دوم بمعنی افکندن و انداختن آمده و بکسر بمعنی افکنده است شرف شفروه راست ؎
بر نطع زمین طرح شه چون تو باست لعبت تو کش فلک سر راه نهاد سوم سرین باشد
شمس فخری راست ؎ جنحه سعد شیخ ابواسحق چون میان را ببست جالیکه اسپ اشقر چشمت
خورش شیر و ارنج شد ظاهر است و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از ایستادن بود
دوم بمعنی معلوم راست ؎ بر شتر است رفت ما ایندل تنگ سخت ما است گنه جو قافله رود
بدین طرف گند دوم ستایش را خوانند حکیم سنائی راست ؎ که نه نیز دو خواهم گران غزنوی
غزاست آواز ... نیز خواهم آب چون تو در منع گفتی و او از طرق است حق لفظ
غزنوی بصحبت تراو ؎ و در بعضی فرهنگها بمعنی حلقه نیز مرقوم است و در عرب سوراخ مقعد
باشد استا با اول مضموم بثانی زده نام تفسیر ... که مجوسان
تمام ... و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند باشد و آنرا است نیز خوانند
چنانکه حکیم فردوسی راست ؎ از ایشان ... استا و زند فرستاده با زند ...
ازین خوانت بیدار بدان گردی همی خوانده بر دستان گردی دوم فرخ استاد بود و با اول مضموم
دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند و منسوب
بدان قریه را استاذی گویند استاخ با اول مضموم بثانی زده بمعنی گستاخ است حکیم سنائی
راست ؎ با کسی علم در نگنجد استاخ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ سیف اسفرنگی راست
؎ تیر آرش در چشم تو استاخ میرود شاید که او در ملک خصم محرم است استاره با اول
مکسور بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم نوعی از جامه ابریشم و آنرا ستاره و ستاد نیز
نیز خوانند سوم جدول سطر باشد چهارم طرحیست از مضافات لاهیجان گیلان و نیز
نام قلعه ایست از ملک دکن استاراباد با اول مکسور بثانی زده استرآباد باشد و آن شهریست مشهور

استاراباد ... [illegible]

منوچهر است بیت تا طرب و مطرب نشستن با منوبت تاریخ و بیشه بت آمل و استرآباد
نشستن خورشید وار می خور همیشه وار فرخ دامسه واره چون سپهر گیتی‌ها استام با اول مضموم
بتای فوقانی زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصرخسرو فرماید بیت
کودن و کور را استام زر نمی خواهند زتیغ و بند عقل و بار لیت گشتند دوم معتمد را گویند
و آنرا استام نیز خوانند استان و استانه با اول مفتوح جای خواب و آرام را گویند
مولوی معنوی راست بیت کوی او ز تو به پای نه خانه در رهت خاک پای شدم استانه استخر
با اول مکسور بثانی زده بمعنی ستخ است که مرقوم شد حکیم زجاجی فرموده بیت معاش و در اول در استخر
بود شمار ابدان جمع و بر فخر بود استخوان باد و استخوان بند و استخوان رنگ همای بود
گویند که غذای او استخوان خواهد بود باشد استرار با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام
علاقه است که آنرا بتازی علس گویند و از آن عجب نیز گویند استردن با اول مضموم بثانی زده
و تای فوقانی مضموم بمعنی ستردن بود یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی
راست بیت از جا بنرد چه ریب آز که تو جا داده غم نسترد از دل را که رو از غم استروش
با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم استخوانی را گویند که زمین را از آن بشیار کنند
و آنرا سپار و آهنجش نیز خوانند استرنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و را
مفتوح بمعنی سترنگ است که در فصل سین اناب مرقوم شده و آنرا مردم گیاه نیز گویند
و بتازی یبروح الصنم خوانند حکیم اسدی فرماید بیت همان از گیاهان با بوی و رنگ شناسنده خواند
ورا استرنگ از آن جمله کز بهر شادی بهاست جوایشان شدی بیرون هم بجاست نگه دار از آن
چند گنده مغز برد بهر آن کاو کار کند بر جای مرد استرون با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح بر آزده بمعنی سترون است که مرقوم شد مولوی معنوی راست بیت کای شکسته دل ز هجر دم
صورت عشق نزاید که هیچ آیینه صفا نخ بی استرون امیر خسرو راست بیت و بسته بر دلو چه
اسپسترده نی غرض کاز و نیاز بچه حیض توامان دم استل با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و کاف

و اگر آنرا

و اگر آنرا منسوب دانند استل و ستخ را نیز خوانند استم با اول مکسور بثانی زده بمعنی ستم و جور است
بیت آخر شود و در پی نامه استم استکار زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم استنبه با اول
مکسور بثانی زده بمعنی ستنبه است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید بیت صحبت عالم آتش و پنبه است
زشت بیگانه و استنبه است استو و استوار اول محکم و مضبوط بود دوم معتمد و امین بود
سوم بمعنی باور آمده و استوار داشتن باور داشتن باشد کمال اسمعیل راست بیت
هر آن دمی که ازو شیوه بیستد کام مرا رسانده اعتمادی آید استوه با اول مکسور بثانی
زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است شیخ نظامی راست بیت که آن جوانان
چو استوه آمدند ی تتاب سنان بران کوه آمدند استوی با اول مضموم بثانی زده مهره پشت
باشد استه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اختفای ها تخم بعضی از میوه‌ها
را گویند مانند شفتالو و زردالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز خوانند کمال اسمعیل
فرماید بیت اگر اندر لطافت و چهار رنگ نه بود سنجد استه خرما روز یعنی چون چرخ بود
گشته کمخت خنگ اوزنها و با اول مکسور بثانی زده و تای ثانیات فوقانی مضموم
و اظهار ها مخفف استوه است که مرقوم شد استیا با اول مکسور بثانی زده و تای
فوقانی مکسور نام کوهی است که ما بین هرات و غزنه واقع است استیم با اول مفتوح بثانی
زده آستر جامه را گویند و با اول مکسور بمعنی ستم است که مرقوم شد استینج با اول مکسور
بثانی زده و رای مکسور بنون زده در هر دو معنی با سرنج که مرقوم شد مترادف است
اسروش با اول مضموم بثانی زده و دال مجهول بمعنی سروش است که مرقوم گشت
اسروشنه با اول مکسور بثانی زده و رای مفتوح بواو زده نام شهری است از ولایت
ما وراء النهر که ترکان آنجا را اوراتیه خوانند اسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی
آماده و مهیا بود و آنرا بسغده نیز خوانند و سغدیدن مصدر این لغت اسغر و
اسغرنه با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم نام جانوری است که خار ها بر پشت دارد مانند سیخها

نوشته شده

بر بدن داشته باشد چون [illegible] گرفتن او کنند بدن خود را جنبانند و آن سیخهای اندام او جسته
بر آن کس بخورد و گویند که هر چند که آن را زنند فربه‌تر شود و آن را اشغر با شین منقوطه
هم گویند و سغر و سغره و سکر و سکره و سیخول نیز خوانند مولوی معنوی راست ره
هست چون سیخی که نامش اسغر است او بزخم چوب زفت و لمتر است **اسغود** با اول مفتوح
بثانی زده و فای مضموم و دال مهمله نام مرغکیست کوچک جثه مانند
گنجشک که بر سر آن چند پر بلند باشد و شاخ آن را بتازی قطات خوانند و در جهانگیری از
زهر آورده که استخوان قطات را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند
و بر سر کل بر دارو الثعلب بالند موی برویاند **اسغیوش** بمعنی اسپیوش است که مرقوم
شد **اسکدار** با اول مکسور بثانی زده آن باشد که چون قاصدی را بجائی بتعجیل
فرستند و در هر منزل بجهت او اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل بر اسپ تازه سوار
شود چنانکه بمقصد رسد و گاه باشد که منزل بمنزل پیاده‌ها تعین نمایند تا پیاده اول خط را
بدوم رساند و دوم بسیوم تا بمقصد زود رسد و این نوع قاصد را [illegible]
نیز گویند و بعضی داک چوکی نامند **اسکره** با اول مضموم کاسه گلی را گویند مولوی
معنوی فرماید ره چون قلم در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید بحر [illegible]
هیچ اسکره شیر را برداشت هرگز بره **اسکندروس** با اول مکسور نام اسکندر ذوالقرنین
بوده شیخ نظامی فرماید ره همان پور اسکندر اسکندروس که هم [illegible] روس
اسکنه با اول مکسور بثانی زده دست افزار نجار باشد که در چوب
سوراخ کنند و آن را سکنه نیز گویند مولوی معنوی راست ره چو که مستغنی شده طاغی شود خر چو
بار انداخت اسکیزه زند جور و جفا [illegible] کان گشت کاری کند بر دل و جانها بزند اسکنه کار
اسکیزه با اول مکسور بر جستن و جفته انداختن و انگیزدن ستور را گویند و آن را اسکیز و اسکیزه
و سکیزه نیز خوانند مولوی معنوی راست چو که مستغنی شده و طاغی شود خر چو بار انداخت اسکیزه زند

با اول مفتوح بثانی زده [illegible]

اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حلوائی بوده دوم نوعی از طعام باشد و در عربی
طرز و روش آمده **اسمند** با اول مفتوح بثانی زده نام قریه ایست از قرای سمرقند و آن را
بحذف الف نیز خوانند **اسمندر** با اول مفتوح نام جانوریست که آن را سامندر و سامندل
و سمندر و سمندور و سمندل نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت سامندر
مرقوم شد شیخ فریدالدین عطار فرماید ره آتشی بر دست دشمن بر گرفت تا خلیلش
طبع اسمندر گرفت **اسن** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه باشد که بازگونه
پوشیده باشند دوم خربزه نو رسیده بود **اسو** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی بود
جانب حکیم سوزنی راست ره خرگه کاه و جو وی ز برگ تاک و تمک مراغه کردن و غلطیدنش
اسو باسو **اسوار** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سیند
که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهیست بر جنوب آن که رود
نیل از دامنش بیرون می آید از شرفنامه حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده و
سیوم [illegible] جمع اند از لشکریان که اول مرتبه جای و جنگی داشته باشند و
چون حرب کنند تیر و تباق بر خود هم دیگر رسانند و آن را اسوار نامند و اگر زده شان
تیر و تباق خطا شد و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آن را [illegible] خوانند
اسیرک با اول مفتوح و ثانی مکسور پیاره خربزه را گویند **اسیم** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف و در آخر میم [illegible] را گویند که در آب بجوشانند و بدان
مریض را بدان بشویند و آن را بچه گاو نیز گویند و بتازی نطول نامند **فصل باء**
با اول مفتوح بثانی زده [illegible] از گلها [illegible] و بسیار [illegible] سلیمان و
بزرگان روز [illegible] عید و جشن [illegible] ابوالفرج [illegible] فرماید
ره هم آید بشارت که عدت تو بر سرش بنهد رنجت بپاک که **بانج** با اول مفتوح [illegible]
است که بر [illegible] هزار پاره باشد و بر پوست آن [illegible] و رنگش [illegible]

بشکند رنگش زرد شود ببابس با اول مفتوح یعنی بمرزه و بیهده بود مخبار است

بیت برخیز کرجون بخوابی ای شیر این جمل بر نویس از ورق طاس گر گران جان فلتبان

بس بس زن فضولیاد حکمت ببابس و در عرب بزنا بزرا گویند بست و

بستان و بستد با اول مضموم گلزار و جائی را گویند که سرها و خوشبوئیها در انجا بسیار

باشد بستاخ با اول مکسور یعنی گستاخ است وانرا استاخ نیز گویند امیر خسرو راست

بیت برکی کردن ازو نا بود است دیگر است انکه ز بادش هست اگر نبود بچشم

خاصگان ناز زبستاخی کرد دعام را باز کلامی از خاصیت راست بیت عبید عدل تو ساخت بستان

شکر و میل بستوی عارض گلبرگ و طره شمشاد بستار با اول مکسور با ثانی زده

نا استوار را گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست

سست گشت انکس کی اندر عهد او بستار نیست بستام با اول مکسور با ثانی زده بید باشد

انرا بتازی مرجان گویند امیر خسرو فرماید بیت حیان کز زر خود دمند وقت ضحک است بیم جنده

نیز زدوازان لب بستام بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد

بستان پیرا باغبان را گویند حکیم انوری راست بیت برده رضوان بهشت از پی پیوند گری

از تو بهر فصلی که انداخته بستان پیرای بستر اهنگ لحاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن

است یعنی پاک کردن و محو ساختن بستو با اول مفتوح با ثانی زده و تای فوقانی مضموم

و واو معروف دو معنی دارد اول خنبی باشد که مدان ماست را در شورانند در هم زنند تا مسکه

و دوغ از هم جدا شود دوم مرطبان کوچک را گویند بستوه و بسته با اول مکسور

یعنی ستوه و سته است که مرقوم شد بسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته

و آماده و مهیا باشد و انرا سغده نیز خوانند و مصدر ان بسغدیدن بود اسدی طوسی

راست بیت بفرخی و بشادی اب ایرانشاه بهرکار نشست بامدادگاه بداندیش

بکند مهرگان بفرخ روز بجگذ دشمن وامدن لشکر بسغده سپاه خجسته باد بر فرخنده جشن فرخ باد

بسد مرجان

[illegible]

بسغده دیگر

بسبب رفتن و ویران شدن زخانه براه بسک با اول و ثانی مفتوح نام دارویی است

که آنرا بسپه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح با ثانی زده دو معنی دارد

اول دسته جو و گندم بود که درو کرده باشند دوم بمعنی فائزه آمده و آنرا باسک نیز خوانند

بسل با اول و ثانی مفتوح گاو نر بود و در عرب دیوان را گویند و جمع آن بسیل است

و با اول مفتوح با ثانی زده هم در عرب حلال و حرام را گویند و از اضداد است بسلائیدن

با اول مکسور با ثانی زده یعنی بگسلانیدن باشد مولوی معنوی راست بیت هر کسی فریاد دارد عشق

بسلاند مرا اگر دهم فهم چاکریم که شرح با بسنک یعنی بسک است که مرقوم شد

بسپتوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و های مختفی پیرزن

را گویند بسود و بسول با اول و ثانی مضموم و های باشد و آنرا نقرس نیز گویند

و در بعضی نسخه با بای پارسی و شین منقوط نیز مرقوم است بسیج با اول مفتوح و ثانی

مکسور و یای مجهول یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد اکمال کرد فرماید بیت بباید درنگ

اندرین کار بسیج کجا آید ازین اندیشه بسیج باب پای عجمی فصل پس با اول مضموم پسر را

گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چنان نخست آن سوار دلیر پس شهریار جهان اردشیر

و در بیت پس آگاه گردند زان کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار پا با اول

مفتوح نام شهر است از ملک فارس و معرب آن فسا باشد پاتیدن با اول مفتوح بمعنی

آب دادن باشد مولوی معنوی فرماید بیت ای روزی دل طالب رسان جان گلستان و تاکستان

ترکاری و باغ پیاتید … پاوند با اول مفتوح قافیه کشور را گویند

لیبی راست بیت … معالی از چنگاره تا پاوند پت

با اول مکسور … هر آرد را گویند عموما و آرد بریان کرده را نیز خوانند و …

ملتقان خوانند شیخ نظامی فرماید بیت منم روز جهان … کرده که پت چین را

تورش کرده حکیم خاقانی راست بیت اشک چشم در دهان …

خو آب گرم پستی کند و در نهای برنج پسند با اول مضموم ثانی زده بسر شوی از زن دیگر بود
یا بسر زن از شوی دیگر پسرچه با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور یای مجهول
پسران بدکاره را گویند فصل تای فوقانی تش با اول مفتوح طبانچه باشد و رودکی
فرماید ب وخ اعدات از تش گشت همچو قیر و شب سیاه آمد کی از ناز بسیاری گنج
اگر تو یار کنی یک بس و گر باده کنی یارت بی نا بس و گر بی سیکی بی یار گردی وای کار
از وطن کنی بر سر جهان تش و با اول مضموم باده را گویند و از طرق اسفل بصره باشد
و در عرب آب دهان انداز فتن بود بسوی کسی تشریک با اول مضموم نام جانوریست دو
که آزاد شاه بانک شر گویند و بتازی قنفذ الکلاب خوانند تسو با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف حصه بود از بیست و چهار حصه گز و سیر و روز و غیره را نامیده اند مثلا
از بیست و چهار حصه از یک حصه تسو باشد و سیر را که بیست و چهار تسو است یک
تسو را تسو گویند و از روز و شب که بیست و چهار ساعت بود یک ساعت را تسو خوانند
و معرب آن تسوج است کمال اسمعیل فرماید ب بالف در پیش تو هم زنگ ارزنه
بروج دریا تغو که جواهر بحر خبر وار فضل هست زرد نکا زر ایک تسو فصل جیم
چستن با اول مفتوح و ثانی دو معنی دارد اول خیز کردن دوم بمعنی گریختن آمده حکیم فردوسی راست ب
چنین گفت با نامداران راز که گر کار گردد بما بر دراز خود و زیرکان رهنمان جست
بیاید نم ای خستگی راه جست فخری گرگانی راست ب که نتوانست زبند چرخ رستن تقدیر
گریزان گرد جستن جیک با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنائی راست ب آن ده
جیک و ماده وز آرزو منه مرگ که گند مولوی معنوی راست ب و در پرده یکی دو برگ
بگفتش کز توی مرگ و جیک گشته آیه فصل جیم عجمی چست با اول مضموم اول چابک
و چابک باشد دوم تنگ را گویند امیرخسرو دهلوی ب اگر خانه فراخ و اگر جست بکار است
بنیاد درست است دوم ب زنهار که آن بند قبا جست نبندی کز ناز کشش بخیه بر اندام بر آید

[illegible]

چسته با اول

چسته با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح اول نغمه را گویند امیرخسرو فرماید ب
چسته میزد بلبل از شاخ و هیچ نالید زار فاخته از پا سرکان و چسته او را برگرفت عبدالواسع
جبلی راست ب ز قول مطرب دلکش نغمه ای چسته های خوش ز دست ساقی مهوش شراب
لعل رنگ دوم ساغر را نامند امیرخسرو فرماید ب تیر آهو گسستن زدی بطبر زین و آهوان
آهوگیر زان لب تیز میزدش هر سو کاهو گرو چسته آهو و با اول مضموم شدن
برد آهو و گوسفند و غیره باشد چینک آدمی گل را گویند و آنرا کچل نیز خوانند حکیم سوزنی
راست ب سر گردن فراخ چو در آب غرقه شد فاش گردد بر سر آن چینک
و در بعضی فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده فصل خای معجمه جخش چهار معنی دارد
اول معروف دوم مردم دون دوم ... را گویند حکیم سنائی راست ب هر رو دان
هم شریف و هم خس را کرکسی بود کس را سوم بخیل بود و آنرا زفت نیز
نامند شیخ نظامی راست ب جهاندار بخشنده باید جخش حفال جهاندار ... بس
چهارم نام جانوریست که با ماهی یک وا در زیر آب بود و جثه او شبیه
جو بود و لیکن از جو کوچکتر است چنانکه خواجه عبدالله انصاری فرموده که اگر آب
روی خمی بنی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی فرخ سفینه که بزرگتر از
کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عرب کاهو را گویند حکیم سوزنی فرماید ب خخش
در لغت تازی کرکس و اندر بشابور گو که زند بر سر دنیا گروهش زاند لفظ خس و بجهته
نام قومیست که خسیه گویند خسپ با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور یای معروف
نام ستاره ایست باشد بلعمی در صفت گوید ب درنده جو شیر ... درخشان
درخشان چو ... جواد خست با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده
دوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی فرماید ب نویسنده برخامه بنهاد دست
ببینم سرخامه را کرد خست ... ب گویا با تو هم نشست کنم قصه آن

طرهٔ جو شست کنم بادهٔ راوق بجان بجزم بس بخوناب دیده خسته کنم سوم بمعنی
حکیم سنائی راست ؎ با تقاضای عقل و نفس مقدس یکی توان بود کردگار شناس
بلبل عقل را ز گلبن جست دو زیم نوانیش چه بست و با اول مضموم قرار و آرام باشد
و آنرا حالت نیز خوانند فخر گرگانی راست ؎ هوا را دو داز چهره فرو شست
جهان چون دیو از دام خست **خستو** با اول مفتوح بثانی زده و بتای فوقانی مضموم
و واو معروف تخم میوه است و آنرا خسته نیز گویند فرخی راست ؎ نهد هر جای او بکس
دیگر نهند چوب را خط خستو و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم
فردوسی راست ؎ بدین است در دو هوش و زبان ستود آفریننده را جهانداران
بپیچیدش باید ار خستو شوی ز گفتار بیکار گیتی خوب عبد القادر نائینی راست
؎ روان عالم و جاهل بشکر او شده خستو زبان صامت و ناطق بحمد او شده گویا
دوم نام یکی از بزرگان چین بوده حکیم فردوسی راست ؎ بچین در سپهبد بد خستوی نام
دگر سرکشی بود نکوی نام **خستوانه و خستونه** با اول مضموم بثانی زده لباسی باشد
مردم درویش را و هر چه کهنه از آن پشمینه است که از آن موی ها او نخیزد باشد و
فرقه را گویند که آن خرقه بود و دو خنبه مربع از کرباس ابو الفرج رونی راست ؎ خستونهٔ
جشن اهتمامش برهنگی رفت موسم **خسرو** با اول مضموم بثانی زده نام
پادشاه عجم بوده از کیان صاحب شوکت و عظمت و هر پادشاه ذو شوکت را نیز
خسرو خوانند **خسته** با اول مفتوح بچهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند تخم شفتالو
و خرما دوم بمعنی پاره و ریزه بود امیر خسرو راست هر دو معنی را داده گوید کردن پسران سلطان
علاء الدین گفته ؎ کسی کو بر کشید از دیدهٔ سیر بسان خستهٔ شفتالوی تر دو چشم او
چو دو عناب خسته هیچ خسته در جهان نشسته نغز هزاکی از خسته گفته ؎ سر من کاخسته
جگر را خسته دید یکبار گستاخ نشسته یاد خلیل ریخته اندر دگر دست سپند

بالسینه چاک

با سینه چاک خسته خفته اندر سیوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند و یا مردم
و حیوانات بر روی آن آمد و شد بسیار کرده باشند و خاک آن در زیر پای اسب و مردم
نرم شده باشد حکیم ازرقی در صفت اسپ خود گوید ؎ نه از غبار رفاسته پرون شده
نه در نه از زمین خسته بر انگیخته غبار چهارم بمعنی برخاسته آمده شرف شفروه
فرماید ؎ نه خر خفته در خور دیدیست مثلث نه خر خسته پیدا دیدست نامت
خشیر با اول و ثانی مفتوح بمعنی زن را گویند حکیم سنائی در لغت گوید ؎ منفجر چه ما ز آب
او بود خشیر مرتضی او بود حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ خشیر زال بس مطیع وی بود
برخاست بکار آرایش وا داد برخاست **خسروانی** دو معنی دارد اول لحنی باشد از مصنفات
باربد مطرب که آن نثر مسجع بوده بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن
بکار نداشته است استوکی راست ؎ از نوای کلک خود سازند مطربان راه خسروانی
خویش ود ؎ سپیده دم که مرغان خسروانی ساز نوا زنند برآهنگ خسروانی باز
دوم نوعی از شراب باشد استاد فرخی راست ؎ همیشه تا بود رسم خسروان کردن شاه
تا بود هر شب ز گنبد دوار دو چیز داد و نهد دوست نهاده متیم نبید ناصح و تخت و نبید هادر
و هر چیز که بزرگ و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی گویند **خسرو دارو**
خولنجان بود و آنرا بهمنی گرایش گویند **خسروی** نام نوعی از زر رایج وقت
خشک با اول و ثانی مضموم مشبوع خاری است سه گوشه و آنرا خسک باشد
استاد فرخی در صعوبت راه و جنگل گوید ؎ کجا کیا هیچ پیش آمدی چو نوک خسک
کجا زمین پیش آمدی چو نوک تبر و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی
تا خیره و ترکی مرقوم است از آن تشنه تر بهرام گور ؎ بشاگرد اکنون گشائی از خشک تخجان
بیرون گرزن گشاد و بیدانسک و با اول بثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاژیره نیز
خوانند **خشکانان** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تفتیش و تجسس و تفحص بلیغ باشد

وا گر ابتازی کار استعمال کنند خوانند **خسم** با اول مسور و ثانی زده جراحت باشد استاد عنصری راست
بیت پس خسمها که او بنهاد درست مر آن خسمهای مرا چاره جست **خسور** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف و راء موقوف دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند
حکیم سنائی راست بیت بریح کز کی نفرای خوب از خشو و خسور ننگ بود دوم بمعنی درد
آمده و خسودن و خسوردن بمعنی درد کردن باشد **خیور** با اول و ثانی مضموم بمعنی
درد کردن آمده و از اخسودن نیز گویند **خسیدن** با اول و ثانی مفتوح خاییدن باشد
فصل دال **دس** با اول مضموم شبه و مانند بود و آزاد دیس نیز گویند استاد عنصری
راست بیت کی خانه کرد ست فرخار دیس که بفروزد از دیدن او روان و بمعنی آن نیز
آمده و این معنی از کتاب زند مرقوم شده و با اول مضموم گل پخته باشد **دست**
با اول مفتوح نه معنی دارد اول معروف است دوم نفع و فایده باشد حکیم سنائی راست
بیت ترک دیا ایران داعراب دگرد هر که عاقلتر بود دست او برد سوم نصرت و ظفر
بود مولوی معنوی راست بیت شاد شد جانش که بر شیران نر یافت آسان نصرت و
دست ظفر چهارم صدر مجلس ملوک و صدور داکابر و وزرا را گویند و آن را چاربالشت
و چهار بالشت نیز خوانند حکیم انوری راست بیت زحل دست وزارت ای تو دستور
چنان کز پای موسی پایه طور پنجم بمعنی قوت و قدرت آمده حکیم خاقانی راست بیت
دست دست تست و جان با دوای تو پای صورت در میان نتوان نهاد امیر خسرو راست بیت
شه بجیات خود این نقش بست ملک بنشست آنکه بر او جود دست ششم طرز و روش
باشد حکیم خاقانی راست بیت کس بدین دست سخن بلند از نسب سوگند بمصطفی اگر هست
پور بهای حاجی راست بیت آزاده مشو کرم کی آمد ز دست در سر ز محال نفس آمد و
رفت اندر دل من غم مقیم غم نشست ور نه غم اندر نشست بی آمد و رفت هفتم یک
چیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پای جامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزه و

هر روز پیروزه بمجلس گل نو ... استاد فرخی راست بیت

آنچه بکار

آنچه بکار است خانه تمام از نشیمن تا جای خواب و تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی راست بیت
گرانمایه دستی بپوشید زخت بدرگاه خسرو خرامید تفت حکیم اسدی فرماید بیت ز دیبای
سوی شستر ... زر پوشید جامه بیگاه دست شیخ نظامی راست بیت نوازنده کان
می و رود و جام برآراسته دست مجلس تمام هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست
بازی دیگر ... یعنی یک کرت ... بازی دیگر ... اثیرالدین اخسیکتی فرماید بیت
این بار خصم بنگر و دست کردیم بستاخ وار خواهد و تمام مذهب ... امیر خسرو فرماید
بیت طفلکان کز آن دست می بازند در بازی زلف دستار ... دست ... نهم
بمعنی دستور آمده اثیرالدین اخسیکتی راست بیت ای حاصل اصل تیغ تو دیگران ... دامی است
در دست شرع تو دیگران بنیان **دستا** فرخ دستار باشد کمال اسمعیل راست بیت بس گرمی ستم
وی گیتی چه سوزن سفتن ... دستار ریزه ریزه شدی اندر خم کفن ... پوشم که بهر ...
دستاران با اول مفتوح با ثانی زده شاگردانه باشد استاد منجیک راست بیت لب قصب
اندر سراپرده دست ... بر بیکه ... دستاران و در بعضی از فرهنگها بمعنی فرد
گرسپس از کار ... مرقوم است و در بعضی بمعنی فرد کانی است **دستارچه** دستمال را
گویند حکیم انوری در منقبت امرا ... گوید بیت آنانکه جود در وجود آید ... دیباچه ترتیب
وجود آید ازو دستارچه ... خدمت کرد تا نیست گشت بی وجود آید اند خواجه
حافظ راست بیت ما ... دستارچه
پیشکش کردم گفت وصلم طلبی زهی خیال که تراست **دستاس** آسیا باشد که بدست گردانند
دستاسنگ فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد
ابن یمین راست بیت سرفراز ... اگر با مرد ... دستان ... دستان
باشد حکیم خاقانی فرماید بیت هر دو دستان کرد آن ... دستان کاهنان
... سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه ... **دست اورنجن**

و دست درنجن و دست برجنا و دست برنجنا و دست برنجن و دست درجن دستینه بود که زنان در دست کنند
شیخ فریدالدین عطار فرماید س نیاز دست دل پرخون پیش همی پیچم چو دست برنجن خویش
منوچهری راست س پدید آمد بلالاز جانب کوه بسان زعفران آلوده مجمر چنان
چون دو پیراز چه بازگاه رزده سرخ یکتا دست برنجن دست بند دو معنی دارد
اول لعل و مروارید و امثال آن را گویند که در رشته کشند و زنان بر دست بندند
دوم حلقه زدن و بر دور نشستن و یا ایستادن مردمان در جاوزان را گویند
و آنرا ایره و ترکه و چپر نیز خوانند شیخ نظامی راست س اندران زنگیرم بند زده
کبک دراج دست بند زده حکیم اسدی راست س بهر برزن آوای رامشگران بهر گوشه
دست بند سران دست پیمان مهر موجل را گویند و معرب آن دست پیمان باشد
دستخوان پس انداز باشد و آنرا دستار خوان و کنده نیز خوانند کمال اسمعیل را
س درسر آمد مکر دست بنازست نان دستخوان بردارست دستخون حکیم خاقانی
فرماید س دست خونست حصه حصه حریف که دستش خطا آیم هر که محصل
حصه دستش کرد حریف ابن شرط طبع بازی دست خونست ابن مس ار
با حتیاط رو ایدل که در خونست این که روح درکاست و خون بس طرار و این بیت را
بدان سبب نوشتم تا مفهوم شود که کرد جان نیز از شروط است دستره و
دستره اره کوچک باشد که آنرا بکدست کار فرمایند مولوی معنوی راست س
ارتشکری که هست بهر تجانیه نیش لب خود زان شره بر شل دستره دستاسنگ
بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد دست سوزه باتای فوقانی موقوف و دال مضموم
دختر یار رسیده را گویند که هنوز شکار نخورده باشند اما هنوز نکاح نکرده و بشوی نرسیده
و آنرا کنخانم نیز گویند دستگه اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم بپا زنند در سینه
اسپان و شتر و امثال آنرا بر آن به بندند دوم بمعنی نظیر بود دستگه و دستگاه

دو معنی دارد اول

دو معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد حکیم فردوسی راست س چو نیکی و بیداد دادن بدستگاه
خداوند کیوان و خورشید و ماه دوم کثرت اموال و اسباب بود دست گزین انتخاب و جنیبت
بود شیخ نظامی راست س این دو مرکب که بزین کرده اند از پی شاه دست گزین کرده اند
دست لاف در بعضی فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است و یا سودای اول باشد که از آن شوگون
گیرند و آنرا استفتاح دشت نیز گویند و بعضی بوجهین خوانند مولانا ظهوری راست س
هر گز خود را ستوده لافی نکنم لب رحمن حکایت گزافی نکنم تا شب در سودای طرب شبیه باغم
روزی که دست لافی نکنم دست موزه دست آویز را گویند حکیم سنائی راست س ساعه دو
سازس بهر یکی چو دو دگال بسر بس دستنبویه و دستنبو گلوله باشد که از عنبر
و مشک و دیگر عطریات که آنرا بدست گرفته می بوئیده باشند و هر میوه که بدست گیرند
می بوئیده باشند و هر میوه خوشبوی بدست گرفته بویند نیز دستنبو توان گفت چنانکه
خیار پیک خوب شبو باشد رعنائی حنشبو دو حکیم خاقانی راست س صبح جانا چون شفق پیداست و آنگه
چون صبح ملحه از صبح و دستنبو از خرسا شمس طبسی راست س
ز دستنبویه خلقش جهان از ان معطر که بر دم نکته صحیحه نسیم با زفیروش دستوار
چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل فرماید س وقت قیام حضرت عیسی عصا دستگیر من
بیچاره اگر افکنه از دستوار ما دوم بمعنی حمد دست و دستیار آمده حکیم فردوسی راست س
با یاران بسی دوستدار اش بود چو خاقان کمی دستوارش بود سوم دست برنجن را
خوانند ابوالفرج رونی راست س برپای ظلم هیبت او پای بند گشت در دست دولت او
دستواره شد چهارم چوب سطبر و کنده بود که شبانان دارند و آنرا باچوز نیز گویند
دستوانه دو معنی دارد اول دست برنجن بود و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند
دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم نزاری قهستانی راست س بادشاه جهان
یاری رسید که یار باز آمد بدستوانه ما سوم عدد آهنی را گویند که در روز جنگ در دست

خوشی

کنند و آنرا اوزنگی قلق و قلچاق نیز خوانند **دستور** با اول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو
معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری راست بیت گوئی ز حضرت دستور دستور داد
جاودان چشم بد از جان و جهانش دور باد دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز گویند
شاعر گوید بیت دستور کرده ام چشم گهرفشان را وز در هنگ بر دام ناموس نیکوان را
سیوم حبب کنندهٔ دستار را نیز خوانند در بالای کشتی بعرض نهند و منزلان
بدان نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای امت زردشت باشد مانند
هیربد و موبد **دستوری** با اول مفتوح رخصت آمده شیخ نظامی راست بیت سخن که
از بس دوری دست رومال که دستوریست **دسته** با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی
دارد اول قبضهٔ شمشیر و کارد و تبر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلهای ریاحین
و سبزیها و گیاه چهار گونه که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی راست بیت یکی دسته داد از
گنا بوی دید کز و بست دسته رنگ و بوی سیوم جامه باب کمال اسمعیل راست بیت
چو ابر در قبای سبز سرخ همچو گل با غنچه در گریه بسته اند مولوی معنوی راست بیت
دی جو حکمت نقاش دستها رد کهی دو دسته سرو ایش فرستاده چهارم یاره و عدد کار
را گویند پنجم بمعنی گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را نامند **دستینه** دو معنی دارد
اول مکتوب بود که بدست خود نویسند و صاحب فرهنگ مرقوم ساخته اند که توقیع نزد
پادشاهان باشد منجیک ترمذی راست بیت مرا بباغ تو دستینه بهشت جهان که تیره گردد
از ... دوم دست برنجن باشد شیخ نظامی راست بیت ... کرد مراد دستینه
سازند ... گردد دستم کند ... سیوم دستینه گاه دو دسته و دسته رعود
و امثال آن ... حکیم خاقانی راست بیت دل بیک جنگ در بندید جان دستینه
رباب ... **دسکره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف ... دو معنی دارد اول ... شهر
را گویند ... چنانچه مدینه و مصر حکیم نزاری قهستانی راست بیت بجهه ... دوم ... دسکره

که بر دست کارش باد ارزان دوم بطریق حصر نام شهریست از عراق عجم در تاریخ
طبری آورده که هرقل ملک روم را قصد کرد فرمان اندر نبشت که هرقل بیاید
از پس فرمان و با ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت و به دسکره آمد و آنجا
حصاری بود بزرگ که دستوار بسواد عراق اندر شهرست از آن بزرگتر نبود حکیم
سنائی راست بیت کار دنیا همه از بی بسی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
دسوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی از فرهنگها
با اول مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم شده و آنرا در دوک هم گویند **دسین** و **دسینه**
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف چراگاه و از افق نیز خوانند سیف اسفرنگی
راست بیت تازه ... باد گلشن دولت تا گل آن تازه از ... است
با راء المهمله
رس با اول مضموم پنج معنی دارد اول رسیدن و اعراز رسیدن بود و این معروفست
دوم رس و کهنه را گویند استاد نظم نموده بیت از ... ترش ... آلوده حکیم ... اول
آویختنش رس سیوم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات گداخته را
وانرا بزبان هندی نیز رس گویند چهارم نام رودخانه ایست که آن را رس ...
دارد پنجم گلو بند زنان را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول ... آمده حکیم
راست بیت هر که دردام ... دست عقل شکار او ... استاد هر کو برس
بخیره گردد ... عیش او تیره ... جدا کس ... استاد فرخی راست بیت دادم دل
با دو ... که ... جون ... که ... دوم محکم و سخت را خوانند
و با اول مکسور ... رسیدن ... و در عرب با اول مفتوح و ثانی مشدد
پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم بود دوم فساد کردن میان مردم بود
و این لغت از اضداد است سیوم چیزی از خبر و حکایت است چهارم ابتدای تب
را گویند پنجم نام کوهی است **رسانه** با اول مفتوح حسرت و اندوه باشد حکیم ناصر خسرو راست

بیت پدرت و برادر و فرزند و مادر شده بستند تا چه در گشته ز پیمان تو پنجاه سال از پس مرگ
ایشان فسانه شنودی و خورده بر رسانه **رست** با اول مکسور و ثانی ساکن دو معنی دارد اول بمعنی خلاص
یافت بود و آن معروف است دوم رستن را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت طلایه برون
بر طلایه بجست بخون غرقه گشت آنکه بود ورست دو بیت گزانه یاد از بر دیو ورست
پدر بر پسر بر ره ... بیت سوم صفه ایوان را گویند و با اول مضموم رست دو معنی دارد اول بمعنی
روییدن و روینده باشد شیخ اوحدی فرماید بیت این چهار اخشیج را پیدا رست چون همه
آمد امتزاجی رست گشت روینده گونه گونه درخت ... بر صومعه در رفتی که بخت
حکیم فردوسی راست بیت صف میسره هم چپ را بجست یکی کوه گوهر ز پولاد رست
دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم نزاری قهستانی راست بیت تو ای بایه که باشی پا رو فا
کز فرو در جهت بر پایه ام جست سوم دلیر و چیره بود حکیم فردوسی راست بیت چو پیشین
ور پاسخ جست و این گزیت رت تو ناظر روبین قدم اندر زمین سه خورست
کاسمان را نظر بجانب تست **رستخیز** و **رستاخیز** با اول مضموم بثانی زده و ثانی
مفتوح قیامت باشد حکیم آذری راست بیت رستخیز آن جهد انجا چه که جانانه یا بیند
سوی چادر قیامت گزند و له بیت دل ببوسند بر تیش دل ام روز رستخیز کر ما انداختی
دوزخ گرما راست رستخیز است **رستاد** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده
و آنرا رستاد نیز گویند **رستار** با اول مضموم بثانی زده مخفف رستگار باشد
حکیم ناصر خسرو راست بیت کاخی که بیند که بد بد حرم که چند باز چون گوید که کس نیز
بدکنش رستار نیست **رسته** با اول مفتوح بثانی رسیده دو معنی دارد اول بمعنی صف آمده
دوم بازار باشد حکیم انوری راست بیت ای نفس بر رسته قناعت ... کانجا همه چیز نیک ارزانست
سیف اسفرنگی راست بیت رفت بر چین ازو دکان ... اندکی ... رسته از آن
کس خریدار در خانه سوم شاه راه عام را گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت چو بیراه و بیرسته تم را

جگری را

... شیخ اوحدی

جگری را بیراه و بیرسته چهارم صف زده چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم
بمعنی روییده بود **رسغ** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول مفصل دست و دوم ... را گویند و در
زخمها بمعنی اخفش برقوم است شیخ نظامی راست بیت و چو گر بیان که تماشا کرده رسغ
شهانه به شهاب خوزند از بس آن خوان که رطب خورده از آنجا که فرو آورده حکیم خاقانی را
بیت رست خوردم نگاه رشک آشنا و آوازه صلای ... براکسیم دوم بمعنی دلیر
و چیره آمده چنانکه دلیر و چیره را رست گویند و آن در لغت رست مرقوم شد کمال
اسمعیل راست بیت کردون که دام آمد هر تخته بدیدم آورده طرفها که رسته
اند روی لاف کنم ارزم نجات کشتش هر چند این حکایه خود بود محض راست سوم بمعنی
فراغت آمده نزار ... بیت ... ای رست ...
رست **فصل شین** **شب** با اول مفتوح بثانی زده و با ... مجهول را گویند و آنرا
شب و کشپ و کلسپ نیز خوانند **شست** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف دوم ... باشد که ایشان در میان ... بندند و آنرا ... نیز خوانند حکیم سنائی راست
بیت گفت شست ... که بود
و آنرا ... نیز خوانند ... حکیم سنائی راست بیت آمدان ...
بیت شست ... چهارم انگشت نر باشد و آنرا
انجام خوانند ... شیخ سعدی راست بیت دل ...
سعدی ... پنجم ...
و له بیت ... شیخ سعدی راست
بیت ... و اکنون بمعنی ...
... شش ... بعد سال ...
شوق ... ششم بمعنی ... آمده ... خوانند ... تا رود

و تار ابریشم که بر ساز ها کشند این دو معنی را استاد رودکی نظم نموده ـه بگرفت چنگ
چنگ بنشست بنواخت بشست چنگ انگشت هشتم حلقه و کمند است در زلف و
امثال آن را گویند سعید ذو الفقار شروانی راست ـه دلبر به سر آمد دلا در زلف پیچ شکست او
قصه دلها را گفت اندر شب تار قرین سید سراج الدین سگزی فرماید ـه گر جیم دو جیم هشتم
از دل و دنیا گشت کان دهان همچو میمش میم و زلف چو جیم در میان جیم پیچ شکسته داده
جان سنگار در میان میم دارد سی و دو در یتیم و با اول مکسور به نفی نشسته آمده امیر خسرو فرماید
ـه سواد شام در پیش مرز چو بیل بسته در جلو مجنون دل ـه کمند [illegible] کوی آمده بود
آهسته اگر گویید گیسو پیچ اینجا نشسته ام ششکانه با اول مکسور [illegible]
باشد و آن را انبار و اساس گویند ابو الفرج رونی راست ـه ذکر در که از ساز ششکانه
عمر که قلب کعبه بود ششکان محراب فصل غین شنگ با اول مفتوح و کاف
است که در سرش [illegible] جای کنند مانند [illegible] و خون آدمی بگیرد [illegible]
باشد و آن را در گیلانات و دار المرز [illegible] گویند فصل فا فشان دو معنی
دارد اول [illegible] کاره و تیر و اشاله آن تیز کنند حکیم خاقانی فرماید ـه
خنجر فتنه به گشت کند [illegible] تو خنجر خصم [illegible] خنجر او فشان دوم فشانه برد شاعر
گفته [illegible] فشان و [illegible] هر کو بدان [illegible] اصل [illegible] فشانه
اول سرو دست دوم بمعنی مشهور آمده فشرده با اول و ثانی مضموم بعضی با اول مکسور خوانده
اند و گروه فشرده نیز گویند دو معنی دارد اول بر بسته و پیچ گشته بود مولوی معنوی راست ـه
کرده [illegible] دست چون در خون کند خون او در دست آن لول فشرد کمال اسمعیل راست ـه
درد عشاق فشرده آید [illegible] پسرد همچو یخ [illegible] دوم شکاره را گویند فشنه
با هر دو ها مفتوح و سین اول ساکن و سین ثانی مفتوح اسپست باشد و معرب آن
فصفصه است و بتازی رطبه و بترکی یونجه خوانند فش بمعنی تخت فشانت

اگر [illegible]

که در قوم شعرا الدین اخسیکتی راست ـه فرقه در زمین خود قتل حسودش رانند تیغهای
آتشین قتل حسودش را فسون [illegible] ـه چند ساطوری مطبخ کرم آمد آنکه [illegible] که رنده جود
تو از بهر شکار [illegible] فوجنه با اول و ثانی مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان
پزند فوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] اول بخرد و لاغ باشد و آن را
افسوس نیز گویند استاد منجیک راست ـه اگر تو فوس [illegible] آری [illegible] حسود
ترا [illegible] کند آوا و فسوس [illegible] حکیم فردوسی راست ـه [illegible]
خور فسوس [illegible] پری [illegible] دوم از راه پرورش و [illegible] کردن
[illegible] امیر خسرو راست ـه [illegible] شکال [illegible]
شیر [illegible] سوم [illegible] بود [illegible] نام شهری از [illegible]
است فسون افسون با [illegible] ـه [illegible] صد هزار [illegible]
جو بر [illegible] فسیله با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
گله اسب و اشتر [illegible] حکیم فردوسی راست ـه بود [illegible] مرغزار
[illegible] صد هزار [illegible] روز جنگ [illegible] فسیله [illegible]
تیز [illegible] استاد فرخی راست ـه مرغزار [illegible] فسیله [illegible] اسپان [illegible]
[illegible] فصل کاف کس با اول مفتوح مردم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مردم [illegible] حکیم خاقانی فرماید ـه [illegible] کس [illegible]
خاقانی [illegible] صاحب [illegible] حکیم سنائی
راست ـه از زمین [illegible] شب [illegible] کپه با اول
مضموم و ثانی [illegible] زده [illegible] کپچ با اول مفتوح و ثانی [illegible] زده [illegible] مفتوح
[illegible] مفتوح [illegible] زده [illegible] رضی الدین لالا [illegible]
فرماید ـه [illegible] کپستن با اول مضموم

کونش آمده **کپی** با اول مضموم و دوم مفتوح و در دو اول یعنی کشتی باشد و در اصل کپی بوده چه کپی بمعنی
کونش است چه دو کس با هم تلاش می‌کنند تا یکدیگر را بر زمین بکوبند و آنرا کشتی
می‌گفتند و در رفته رفته بتغییر السنه و مرور از منه کشتی شده کمال اسمعیل راست ش
گردون که هردم آمده بر بخت بی‌بدیع آورد از طرف دگار بند کشتی از روی لاف گفتم آیم
نجات بی‌لشتش هرچند این حکایت خود بد و محض راستی دستم گرفت و ناگاه انگه زیر پایم
بگرفت و بنا این جاکلی و چپ و زیاده رس اکنون کز دست ما بسته یا چون فلک
حریفی باید گرفت کشتی دوم زنار باشد ولکن در اصل کستی بوده بر خلاف کشتی حکیم
خاقانی فرماید ش ریسمان سبحه گسستند و کستی تافته گوهر قندیل بشکستند و ساغر
ساختند **کسری** با اول مکسور نام نوشیروان و هر که از پادشاهان عجم را کسری خوانند
کسمه با اول مفتوح و دوم ... و در دو اول موی چند باشد از زلف که آنرا متواری گره زنند و
خم داده بر رخساره گذارند و آنرا پیچه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی فرماید ش
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده شاعر گوید ش
ره زنی که از گلم برون آمدست باد سحر از جیب او بر زده دست از سبزه برابرو
چمن درکشیده از غالیه بر فرق چمن کسمه شکست و در ولایت فارس و عراق در این
روزگار زنان موی ساخته را که در پیش سری بنهند آنرا کسمه گویند دوم نان
کلیچه را نامند **کسندر** با اول مکسور و ثانی مفتوح و دال مضموم کسی را اهل یا گونه عصیر را
ش سرزد مرد را که تهمت کنند جوش بنجوی با کسند گنه **کسنگ** با اول مکسور و ثانی
زده و نون مفتوح کاف زده نام علائیست که میان ماش و عدس بود و چون آنرا
منقش کرده بگاو دهند گاو به غایت فربه سازد چنانچه هیچ چیز گاو را آن طور
فربه نکند و آنرا کسنه نیز گویند و بهندی آنرا رنس دهندی گرا و کلاو خوانند **کسیدا**
با اول مفتوح و ثانی مکسور بیازده و در هیئت کرهیا کلاد خوانند

فصل کاف عجمی

کساردن با اول مضموم گذاشتن بود حکیم خاقانی فرماید ش اندوه کسار غم شد و اندوه غم گذاشت
و امتی چه کرد از غم عذر او به که گفتم ابو سکوه راست ش بساقام مرو اران ده گم
از دو کپا رده شده از قتنیه برفت چون مرو در چار دو چار دو شد **کست** با اول مفتوح
بمعنی زشت است این بیت ازوست ش اگر کس که جوینی و کلیچش زشت است کردن در فرزدن
می‌طلبد آنکه پرست است کنج و کتابی وجوینی و کلیچی هست این بیت را خوش آگاه از دو تو
کست است سعید سلمان راست ش عشقی تو بلند و صبر من کست چرا روئی تو
نکو و خوی تو کست چرا می‌خواره نم ز دو چشم تو ترشت چرا پیش تو لبم و بر تو بر دست چرا
کسته با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و الفهای سر کسی باشد ه
کسهم نام نوذر بن منوچهر نام پسر گزدهم باشد **کسل** با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی
گسیخته شده **کسناد** با اول مضموم و ثانی زده گرسنه را گویند چه کسی گرسنگی
باشد و ناد بمعنی حکایت طلبی آمده در طبقات خواجه عبدالله انصاری در احوال ابوبکر
زقاق مصری مرقوم است که ابوبکر زقاق که بغدادیست گفته که ابوبکر زقاق مجین
با بغداد دست در حدیث داشت حدیث می‌نوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت
یکی چشم بود ابوبکر را گوید که دیدا گفتم سبب چشم شدن تو چه بود گفت در بادیه شدم
به توکل گفتم از آن اهل مساز هیچ نخورم و دعا را یک چشم بر برد فرو دست از
کسناد **کسنه** با اول مضموم و ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل راست ش
آن پر گسسته دانه بود و آب او جگر آری فتح اسلام تنه اکنون ز خوان بیشکر **کسی و کسیل**
با اول مضموم بمعنی دفع آمده حکیم فردوسی راست ش کسی کردش با دل شادمان کرد دو با
بد گمان حکیم اسدی راست ش سزاوار او را بهر چه بدید همه داد و کردش کسی نزد جبید

فصل شین **کشا** با اول مفتوح و در دو معنی ... و دیگر بود مرکب ...
ش نغمه پر سماع و نغمه پر نزاع نغمه لست و بالا نغمه نفع و ضرام دوم ...

[illegible]

واگویند **فصل سین** **م** با اول مفتوح دو معنی دارد اول جبه‌ای باشد که برپای مجرمان
نهند حکیم فردوسی راست **بیت** همه زنان ایرانیانست و پس درآرند شیر ژیان را مس
دوم بزرگتر و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اول دست سودن باشد دوم دیوانگی
را گویند و با اول مضموم مانعی بود که بدان سبب کس بجای نتواند رفت **مست**
با اول مضموم دو معنی دارد اول شکایت باشد صاحب فرهنگ منظوم فرماید **بیت**
هست دندان کلید معدگی مست اینجا شکایت بجگر دوم بیخ گیاهیست
خوشبوی و آنرا در تازی سعد و بهندی موته خوانند و بعضی آنرا بسیر مشوط نیز خوانده
اند سوم غم و اندوه بود و ازین است که غمگین را مستمند گویند **مستار** با اول مفتوح
بثانی زده نام گیاهیست دوائی که بوی خوش دارد و در غایت تلخی باشد و آنرا مرده
نیز خوانند مولانا محمود دانی راست **بیت** اگر خواهی زتب زنهار زنهار کفی از دارو
مستار دست آر **مستو** یکنوع از ده نوع نبیذ باشد و آنرا هفت برگه و خامام
نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خامام مرقوم شد **مستمند** با اول مضموم بثانی
زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم گشت
مسته با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول حبه ستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه
آمده سوم نام دارویست و آن بیخ گیاهی باشد و دوائی که در کنارهای آب رود
هم رسد و آنرا سنگ نیز خوانند و بتازی سعد و بهندی موته گویند و در عربی
طهور جانوران شکاری را خوانند مثل باز و چرغ **مسکل** با اول مکسور بثانی زده و کاف
مفتوح نام سازیست که بر خطی نوازند مثل موسیقار **فصل نون** **نس** با اول مضموم
بثانی زده اول گرداگرد دهان را گویند و آنرا پوز نیز خوانند حکیم سنائی راست **بیت**
بینواتر زباد تابی پوز سرد و نشتر زبادهای خزان حکیم سنائی راست **بیت** خر خرنده
بدرنج و نس نزبانی که استاد کردم دوم بمعنی عقل و هوش آمده مولوی معنوی راست **بیت**

زان نود

زان نود ساده مجوی کنده کس نی خرد هست آنکه ... نس و با اول مفتوح و ثانی مشدد
در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم نشتر راندن بود **نسا** با اول مفتوح
موضعی را گویند از کوه و خراسان که در آنجا آفتاب هرگز نتابد و یا کمتر تابد و آنرا نسر
نیز گویند و نسا بمعنی ضد تو است و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از
خراسان و آن سوو نیست دوم گوشت و استخوان مرده بعد از آدمی و سایر حیوانات
و این معنی از زند مرقوم شده از زرادشت بهرام پژدوی راست **بیت** نیالاید آنرا بگرد
نسا که از تو خشنود باشد خدا و در **بیت** نسا دخمه‌ای را که در آنجا نهند که مردم مردان
برکنند **نسار** با اول مفتوح بمعنی نسا که مرقوم شد **نسپه** با اول مکسور بثانی زده
و بای عجمی مفتوح بهارزده برزده رنده و از گل پیچید که اگر خورند از آن اولاد ... نیز خوانند **نساک**
با اول مکسور بثانی زده بمعنی شکم باشد **نستر** و **نسترن** و **نسترون** با اول مفتوح
زده و بتا فوقانی مفتوح نام گلی است سفید که در غایت خوشبوئی باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند
نستوه با اول مفتوح بثانی زده و بتا فوقانی مضموم و دو واو مجهول اول جنگی و ستیزه
و به فعل ورزشت را گویند حکیم فردوسی راست **بیت** بیامد چون شیر جوشنده جنگ جهانجوی گرد
دلیر نستوه تنگ دوم نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی راست **بیت** جهاندیده
نستوه سالان رسیده ... **نستن** و **نستهن** نام برادران پیران
ویسه بوده حکیم فردوسی راست **بیت** چو نستهن آن شیر شرزه بجنگ که روباه بوده
به پیش پلنگ **نسر** با اول و ثانی مفتوح جائی را گویند از کوهستان و خراسان که هرگز آنجا
آفتاب نتابد و آنرا نسا و نسار و نسرم نیز خوانند شمس فخری راست **بیت** ملک آفتاب
آفتاب ستم سازد از عدل قمعیش نسر و صاحب فرهنگ گفته اند که نسا ...
باشد بر سر کوه که از خس و خاشاک و چوب ترتیب دهند شاعر گفته **بیت** ... ...
و خویش و تبار ... رخت بر کشید ... و با اول مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند و

بیت [illegible]

ستاره هست رعلکه باین نام موسوم گشته که ای اسر طایر و دیگری را نسر واقع خوانند
نسپر با اول مشبع بثانی زده و رای مضموم و با اول مشبع و ثانی مضموم برازده بیگار
را گویند نسرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است در بتکده بامیان
که قریب بسرخ بت و خنگ بت ساخته اند شرح آن در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد
نسرن اول نام گلیست معروف دوم نام جزیره که عنبر از آنجا آرند فخر گرگانی راست
حسر نامه ابریشم چین چو بوی از نقاب عنبر نسرن نسرین نوش نام دختر بادشاه
سقلابست که در جبال بهرام بود نسک با اول مفتوح بثانی زده نام علف ایست
عدس خوانند و بهندی مسور گویند دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند
جامی راست نسک در چشم انگشت نما [illegible] از نسوخته زو جدا و با اول و ثانی
مفتوح در عربی شستن و پاک کردن بود و با اول مضموم بثانی زده قسمی از زند است و بگویند
قسمی زند گویند که زردشت زند را به بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسمی را
نسکی نام نهاده و به نزد هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها
هرکدام در محلش گفته شده خواهد شد شمس فخری راست ز جود تو همه خلق جهان
بیاسودند چو اهل مصحف و زند و چو اهل سوره و نسک و در عربی دو معنی دارد اول
عبادت و پرستیدن خدای تعالی بود دوم قربانی کردن بود و با اول و ثانی مضموم
هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند نسب با اول مفتوح [illegible]
گویند نسو و نسود با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی لخت است و آنرا [illegible]
گویند حکیم ناصر خسرو راست ز خاک و آتش و آب و بر بسم ایشان نو کر خاک [illegible]
دشت و آب نرم بنسو نسودی با اول مفتوح و ثانی مضموم فراخ و برزه گرا گویند
نسرم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف اول جائی را گویند که آفتاب آنجا نتابد
دوم روشنی را باشد و آنرا ماهتاب نیز گویند فصل واو وس با اول مفتوح بمعنی [illegible]

وستا با اول مفتوح بثانی زده بمعنی استا باشد که مرقوم شد و آنرا است نیز گویند حامد
وست با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح در جهانست شهاب الدین
حفاظ و رانده [illegible] [illegible] و کرده [illegible] دم را ببرد کتاب را ز را هرکه کرده در جهان
وسمه [illegible] اگر گویند وسن با اول و ثانی مفتوح بنون زده آکوده را گویند
امامی هروی راست خفته گفته زینه کرد او دو فم جهت گردانده وسن حارش
گیران و بر جشن [illegible] آفتابش مشبع و گردش کن و در [illegible]
گویند هم او گوید از در دولت در آید مست و گفت بخت بیدار هم از این اوسن وسناد
با اول مفتوح بثانی زده و نون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده شمس فخری راست
جو نعمت از عطای باد عمر تو بجه جو لطف تو م ساز یاد عمر تو وسناد وسن با اول مفتوح بثانی
زده و نون مکسور و یای معروف چون دو زن که شوی داشته باشند آنرا زنان [illegible]
وسنی گویند شمس فخری راست از زراعات ملک شور [illegible] دشمنی از [illegible]
وسه با اول و ثانی مفتوح در معنی دارد اول چوب [illegible] را گویند دوم [illegible] وقت [illegible]
بمعنی در ترتیب حکم [illegible] نظم نموده [illegible] [illegible] [illegible]
فصل هشتم با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم [illegible]
بمعنی دارد اول بمعنی هستو باشد که مرقوم شد دوم حقیقت اشیا را گویند هستودان با او
مفتوح بثانی زده نام پادشاهی بوده از پادشاهان آذربایجان هسر و هسیر
با اول مفتوح بخ باشد حکیم سنائی راست امروز از مجالست شیر بیندا جانها
پر ز آتش طبیعت پر هسیر شمس فخری راست کرده از سر دم اعدات آب [illegible]
یکی چو هسته با اول و ثانی مفتوح غلد براف [illegible] گویند و آنرا هیچ نیز نامند
باب سین فصل الف شام با اول مفتوح خوراکی بقدر حاجت باشد
و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم

به بدن الانسان من الطعام کالاسمعیل است بیت پناه سوی شاه عصمت جم زمان قوم
که اهل خانه خورد اشام می‌دهند اشپو با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو
معروف انگشت دان باشد اشپش با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور سین منقوطه زده
مشهور که کرمی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و حوالی آن در پوستین و لباده و سوخت
و صوف و دیگر پشمینها کند و دیگر جامها چفنقد و تباه و ضایع سازد و آنرا سوس
و سپشه نیز گویند مولوی معنوی راست بیت اگر در انبار ماند و هر گلو اسپنه و موش
حوادث باکه خورد اشپیخته با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده
و ترشح است و آنرا اسپیخته نیز گویند شیخ الاسلام عبدالله انصاری می‌فرماید که
درد بینی خالگیست بنجره و آگهی است بعد اسپیخته نکهت پارا داد و درد ب و بسته
پارا داد کرده و مردم بغلط چنین می‌خوانند که آگهی برد به پنجره درین عبارت آب و باد اشپیخته
مناسب است نه بود ریخته شریف تبریزی در هجو خانه کهره گفته بیت عبارت تو
برین نا خوش که در سرا و درش چشم که اشپیخته نشد اشتاب با اول مضموم
بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا اشتاو نیز گویند مولوی معنوی راست بیت
هم باید که در ایشان اگر آیند چو برق و باد سخت اشتاب کنند اشتاد با اول مفتوح
بسین زده و دال نام ملکیست که موکل است بر باد و امور و مصالحی که در روز اشتاد
واقع شود بدو متعلق است تدارک آن هم بدو پرداخته گویند بیت روا نیست باد و بزه
جان و دل اشتاد نگهدار ت سروش رشن و اشتاد دوم نام روز بیست و ششم است از هر
ماه شمسی و نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن و پوشیدن
سوم نام نیکیست از جمله بیت دیگر نکند زنده اشتالنگ با اول مکسور استخوان
باشد که در میان پنجه پا و ساق واقع است و آنرا شتالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و
بترکی بجول گویند و قماری هست که با استخوان آن شتالنگ بازند و آنرا اشتالنگ بازی

و بجول

و بجول بازی گویند شاه داعی شیرازی راست بیت زهی ستون ای شاه نرد که چو
لعب زهی ستیز شش اینها زنزد و شتالنگ اشترفار نام جنسی از خار باشد که شتر
آنرا برغبت تمام چرا کند و خار شتر و خار اشتر و شترخار آنرا نیز خوانند اشترغاز
بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی راست بیت
ز حاسدان اشتر دل بد ادرار می‌جسم که نیشکر نبود بیخ اشترغاز اشترگاو
نام جانوریست که آنرا زرافه گویند و شترگاو نیز گویند اشترگیا بمعنی اشترخار
است که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها بمعنی سلیخه مرقوم است اشتک با اول مضموم
بثانی زده و تای فوقانی جامه را گویند که کودکان نوزاییده را بدان بپیچند
اشتلم با اول مضموم شدت و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید بیت ای پیر تنگ
صبر کم کرد غم بدل و دیده اشتلم کرد خواجه حسین ثنائی فرماید بیت زبس هجر که شب
اشتلم کرده بود ره دیده را خواب گم کرده بود اشتو و اشتوا با اول مفتوح
انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد منصور شیرازی فرماید بیت
اگر قلزم لطف تو قطره بچکد درون کوره دوزخ شود لطیف اشتو دوم انگشت پا را بندد
و آنرا زغال نیز خوانند اشغر با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم بمعنی سخت است
که مرقوم است اشغند با اول مفتوح بثانی زده و غای مفتوح بنون زده نام طریقیست
از بلوکات نیشابور که مشتمل است بر هشتاد و سه قریه و سر بلوک آن بغزاد گرد موسوم
است اشک قطره را گویند که از چشم آید شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت چنان شد ظلم
ایام آدم که اشک دریای نشد بحر قلزم و قطره آب چشم را خوانند حضرت داود معنی
مشهور و معروفست از لغت بالغت سرشک شیرازی نست اشکبوس با اول مفتوح بثانی
زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو مجهول نام سپاهیست که بعد از افراسیاب آمده
بود و از افراسیاب او را بیاری پیران سرلشکر فرستد که با طوس بن نوذر با لشکر ایرانیان

بجنگ بود فرستاد پس اشکبوس بمیدان آمد و رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون تاب
مقاومت نتوانست نمود از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوهه بدانجا
رسید و پیاده بمیدان آمد و بزخم تیر اشکبوس را کشت حکیم فردوسی راست ع
پیاده ازانم فرستاد طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس اشکش با اول مفتوح ثانی
زده و کاف مفتوح نام پهلوانی است اشکفت با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح
بفا زده غار باشد و آنرا اشکفت نیز گویند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند
و با کاف مکسور بمعنی عجب آمده اشکنج با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح و نون
مکسور بجیم منقوط زده برآوردن دیوار و عمارت را گویند اشکنه با اول مکسور ثانی
دار و اول چین و شکن را گویند امیر خسرو فرماید ع فتنه رخش نرگس بیمار چشم
اشکنه زلف نگونسار چشم دوم نام نوعیست از خوردنی منوچهری راست ع
مطربان عندلیب عشق بر نوای زیر و بم گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه سیوم
نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند بسحاق اطعمه راست ع بر بینت چه بود اشکنه
و بورانی بریان چه بود نان پنیر در بیچاره اشکو با اول مفتوح ثانی زده و کاف
مضموم بمعنی آشکوب است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم انوری فرماید ع
ای قدر ز بیت الحرم عالم گذشته وای سده کاخ قدرت ایوان نهم اشکو اشکوخیدن با اول مکسور
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خای مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلا
کسی شد سرفته باشد و پایش بسنگی خورد و بیفتد گویند اشکوخید و بحذف حرف نون
درست است اشکوه با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و
حشمت باشد و آنرا اشکوه نیز گویند منوچهری راست ع صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه
بر دریا بر شکوه زد اشمن با اول و ثانی مفتوح بنون زده اول جا که اشکونه را گویند
دوم خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک نیز نامند اشنا با اول مفتوح ثانی زده گوهر

بهارا گویند

بهارا گویند اشناب با اول مکسور شنا و شناه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ع در اشناء صفاهانی
باشناب برون برد نقد جان از دست غرقاب اشناس با اول مضموم گیاهی است که بدان
و آنرا ایارج غسول خوانند و چون آنرا بسوزند شخار شود اثیرالدین اخسیکتی در صفت سیلاب
فرماید ع اشناس بر کنده سر از نابدیاف خارج گر نا از شیش سموم سیه زنان شکار اشنود
با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو و هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که
تازی خمسه مسترقه خوانند و با اول مضموم ثانی زده و نون مضموم و واو معروف بمعنی
شنیده باشد شیخ فخرالدین عراقی فرماید ع پروانه چو حقیقت سوختن یافت بخود بشعاع شمع خشنود
ازان حال گر نامه بشنو نیز از ما تو ای اشنود اشیمه با اول مفتوح ثانی مکسور شیمه
است که گویند باهیش بش با اول مفتوح ثانی زده هر بند را گویند عموماً و بند
آخر دست را و امثال آنرا که رسنها و تختها ببندند خصوصاً حکیم فردوسی راست
مرا گفت بگر قشش زرکش چنین برکر ساختم پنجه بش نخجیر است ع از غایت سخاوت
هرگز خزانه تو نی سنج دیده و نی زر دلی قفل دیده و نی بش دوم زراعتی را گویند که
بآب باران حاصل شود و آنرا بخس نیز خوانند و با تشدید در عوض خرم دکش ده
رودی و بش و کاه بود بشار با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الدین
بخارایی راست ع جا جا همی گشته و بر تو به ز گنج سیم و زر لعل و مروارید در لعل گهر
بارد بشار دوم پاینده و گرفتار عبد امیر خسرو فرماید ع هر ضعیفی کی جدا از پا
بند آب و گل بل بیچاره شود چون بند حل گردد بشار سیم بمعنی لمس آمده یعنی
دست سودن بچیزی استاد فرخی فرماید ع خنده چشمش طوس بطوع گیرد
رکاب و ... بدست خویش بشار حمایل زر کوب سیکبار را گویند بشاسپ
با اول مضموم خولت بود و آنرا دشاسپ نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی راست
ع چو خفته شد از نهیب دشاسپ بکوشش آمد بش دخت گشتاسپ بشبون

در بعضی نسخ اشنود بمعنی خشنود آمده

بش = دال ...
تفق

شیون بمعنی خروش و فریاد است و ...
و بمعنی ... گویند

بشیون با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و با یای تحتانی مضموم در لغت
ثانی و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فربه آمده بشپول با اول مکسور بثانی زده و با
عجمی و واو مجهول بمعنی پریشان و پریشانی و پراکنده کن شرف شفروه راست شعر
آن گیسوی مشکبار زوبیش بشپول وآن خط کوفی چو دریان بشتالم و بشتام
با اول مکسور بمعنی طعنه آمده بشتر با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی
دارد اول نام میکاییل است علیه السلام گویند که برساندن روزی خلق حواله بدو است
شمس فخری راست شعر میرساند خلق را دستور نفس بی تقاضای منت بشتر دوم قرص
الیست که با باران و نباتات حواله بدو است و با اول مضموم چوبیست که بواسطه حرارت
و تب و خون بر اندام مردم برآید و آنرا سرو دم نیز گویند و بتازی شرا خوانند بشتم
با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و رای مفتوح چوبیست که برای اعضا بعضی
کرده و بشره را سرخ سازد و با خارش تا سپید سبب آن خونیست که با صفرا آمیخته
و آنرا سرو دم نیز خوانند و بتازی شرا گویند بشتک با اول مفتوح بثانی
زده و تای مثنات فوقانی مضموم بکاف زده مرغان کوچک باشد و آنرا خبره نیز
گویند بشخیدن و بشخودن با اول مکسور بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا بخودن
نیز گویند کمال اسمعیل راست شعر بشخوده اند چهره و ببریده طرها زان جورها که بر گل و [illegible]
که کند حکیم ناصر خسرو راست شعر سماران خفته و اسب بر سر شاخ تازه کو لاله کش بر گل بر
نرگس بروی بشخیده بشخم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی
در مذمت دنیا فرموده شعر آن خوش از نفس و شهوت و بشره چه ورنه جای بشخم
بشخره با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح و رای مفتوح بمعنی ساخته باشد بشک
با اول مفتوح بثانی زده اول مشروه منقوطه باشد حکیم خاقانی راست شعر کو نسیم گل و بشک
بزن چو باشد اگر نکوشد لب همچون شکر و زخندی ولد یا کی تا رنگ بر رنگ باز کمک

نزار

سست پا کند بحکم داند و بلک زنگ دوم شبنم را گویند و آنرا بزم نیز خوانند و با اول
مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی زلف
مرقوم است استاد عسجدی فرماید شعر بسک معشوق چون کشیده شود دل عاشق بدانه
شود بسته بشکاری بمعنی گشت و کار است شیخ فریدالدین عطار فرماید شعر چون بشود
وقت گشت و بشکار اسباب آن مهیا شود جاری بشکل و بشکله و بشکنه با اول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زرفین و کلیدان را گویند بشکلید با اول مکسور بثانی زده
و کاف مفتوح دو معنی دارد اول رخنه کردن بود بناخن یا بسر کارد و یا رخنه شدن باشد
بسر تیر و خار جز نخ جامه کسی اگر بخار در آویزد و بدرد گویند بشکلید شمس فخری راست
خسرو رستم جدال زنده محمد شاه اگر به پیکان تر بدی قمر بشکلید دوم ضربی را که چنین
کرده باشند استاد کسائی راست شعر یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش بر زنخ پیلگوش
نقطه زده بشکلید بشکوفه با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر بهنگام بشکوفه گلستان بدن بود
شگر ز زالمیست دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا شکوفه و بشکوفه نیز
خوانند بشکول با اول مکسور بثانی زده مرد چابک و چست و جلد و قوی و چریک در
کارها را گویند حکیم اسدی راست شعر بهر کار بیدار و بشکول باش مدان تنبلی کن
فرمول باش بشکرد با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح در اصل شکرد بوده
گرشتی از شکار باشد و چون این با زائده است معنی آن در ذیل لغت شکرد مرقوم خواهد
شد بشم با اول و ثانی مفتوح اول طول بود دوم ناگوار را گویند و با اول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول شبنم ریزه باشد که سحرگاهان بر سبزه و درختان نشسته و
سفیده نماید فرالاوی راست شعر چون مور بود بسبزه دگر و بر ... در داد که بر نشست
بران موی سبز بشم دوم لحمه و ببین را گویند حکیم سوزنی راست شعر بشمی که رد رسول خدا

انفرست کند بااول او بزم سکالی گری کند سوم نام موضعیست بغایت بی‌سر که آنرا طبرستان بیر
وری ورانع شده **بشم** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوستی باشد که دو باغش گره زده
باشند دوم دانه بود برهیأت عدس که سیاه رنگ و براق باشد و در دوای چشم بکار برند
و آنرا چشمک و چاکسو نیز خوانند **بشن** بااول مفتوح بثانی زده قد و بالا را گویند
حکیم انوری راست بیت ده گر برسد زنابی سراد بشن و بالا چون صنوبر اد **بشنج**
بااول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخساره آب را گویند **بشنجم** بااول و ثانی
مضموم دست افزاری باشد جولاهگان که بهدین اجارها بر تار کشند و بعضی گفته‌اند که
اجاره باشد که بر تار بالند شیخ نظامی فرماید بیت بشنجه رب و از رشک چشم بسقر
سزاوار انکل ز خم زر قوم الدهر فرماید بیت تار و پود مراد خود نشود باد ... بشنجه
لطافت **بشنزه** بااول مضموم بثانی زده و نون مکسور و زای منقوط مفتوح نان جهانیان
را گویند که از نان تنک و خرما و روغن سازند سجاف اطعمه راست بیت ... نام بیان ... بشنزه
... کویم از دست زخم ژمان داد **بشیزه** بااول مفتوح بثانی زده گیاهی باشد
که در دوا بکار برند و آنرا بوا ردان و رنجاسب بشیزه گویند **بشول** بااول مکسور و ثانی
مضموم بمعنی به بین و بمان آمده حکیم انوری فرماید بیت ... روز گشت از
از فراق لقمه بشول روی ... سیاه خود دل اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت
... کرده ... لقمه بشول کرد ... **فصل بای عجمی**
پش بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کاکل اسب را گویند دوم ... جانی را
بیت شکفته پیش زرد پیش ... بردبال ... ملا ... میان استاد گفته
ظفر چو تیغ درست تو دید گفت بتیغ همه سلامت از آن روی با دار تو باد چو تیغ پیش پیش
اسپ تو باشد گفت همه سعادت آن زلف چون نگار تو باد دوم طره را که بر سر دستار گذارند
و آنرا فش نیز خوانند سیوم ناقص و فرومایه بود **پشام** بااول مفتوح تیره فام باشد **پشدار**
بااول مضموم

بااول مضموم بثانی زده بمعنی پشتی باشد تا مشهور است معنوی راست بیت مناره مدود پشت دار چو
ساخت نه لطف ظرفی زمین جفا درساز **پشتک** بااول مضموم بثانی زده و
تای فوقانی مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جامه کوتاه را گویند که آنرا پشته و آنرا
پشتی و نیمتنه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید بیت اگر چه پاره ... نیستم ز تو بپوشم
پشتکی زنده ... دوم مرضی باشد که عارض اسب و استر و خر شود و آن چنان
باشد که داغها بر دست و پای حیوانات مذکور برآید و پخته شود و بسبب آن
داغها از رفتار بماند سیوم نوعی از بازی بود و آن چنان بود که هر دو دست را بر زمین
نهند و پاها را بر هوا کرده راه روند آنرا اسکندر و گردم نیز خوانند و بعضی
کتاب خوانند **پشتلنگ** بااول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی نقش و معیوب بوده ... حکیم سوزنی فرماید بیت در ملک تو بسته کمر دنبه
بند ... فرود پیش خوارده در خول پشتلنگ **پشتاره** و **پشتمزه** استخوان
میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم سوزنی راست بیت ب
باره کاو دنبه است ... خرفجانه زیرا ... حکیم ازرقی راست بیت
بر آنکه ... تیر زه پشتمازه کردن ... ز آسمان
گردون ستاره ... تیغ بدر یا در افتد نیشاه **پشتو** بااول مفتوح بثانی
زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغان را گویند و بااول مضموم بثانی
زده و تای فوقانی و واو معروف مرطبان سفالین را گویند و معرب آن بستوقه
باشد و آنرا بتازی ... خر مشوط نیز خوانند **پشتواره** معقود باشد
از هر چیز که بر پشت توان برداشت و آنرا پشتاره نیز گویند حضرت شیخ فرماید
عطار فرماید بیت هر کرا دید چو گلش ... دسته خار پشتواره گرفته **پشتوان** بااول
مضموم بثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست بیت چنین فضل

موقوف الاول

مولانا مظهر راست بیت کرا اعتقاد درین پشتوان نبودی درست که به بنیاد دین نهاده بود
بااول پشک حضرت شاه ولی حضرت سلطان صفی پناه مملکت اسلام و پشتوان سپاه
مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول معروف شبنم باشد و آنرا پشک و فشک نیز خوانند
دوم اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری گفته بیت تحسین افتاده با خورشید در پشک
بقامت سرو را افکنده در رشک دوم عشق باکو سنه سوم پرداختن است چهارم
جعل را خوانند پنجم نام علی است که مرا سپان را سود ششم حصه را نامند و بااول مضموم
و ثانی مفتوح بکاف زده گره را نامند و آنرا پوشک نیز گویند حکیم سنایی بیت
دل مجروح را شفا قرآن جان پژمرده را دوا قرآن تو کلام خدا را ای ابله گره بر کرده
چهار و پشک اصل ایمان و رکن تقوی دان کان یاقوت و گنج معنی دان کمال غیاث
راست اند چرخ تا کبوتر و از مرغ تا شتر از گره تا به پره و از موش تا پشک روزی خوردان
خوان پر از نعمت تو اند هر گوشه ای که صد هزار رنگ و بااول مضموم و ثانی زده
دو معنی دارد اول سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و امثال آنرا گویند و بااول مکسور
درست است دارا اسکره و بشکره و بشکل و بشکله نیز نامند مولوی معنوی راست بیت
گفت جانش را بدید از سنگ و پشک در بود ترتیز برد بی خاک خشک دوم خنجر
بود سوم نام درختی است و بااول مکسور و ثانی زده سیاه را نامند که ریگان را در میان
خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند پشکم بااول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح
ایوان و بارگاه بود و آنرا پیچکم نیز خوانند حکیم انوری راست بیت ای جنبش بیقرار
یکجا ای افتاده برین بلند پشکم و له بیت پدید آرد سخن در خلق عالم پیش رو کی
چو فردا ز سخن گویان آید از پشکم پشل بااول و ثانی مکسور دو معنی دارد که
کره برنگیدیگر نزنند پشالنگ بااول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح یعنی پشتالنگ
که مرقوم شد اثیرالدین اخسیکتی راست بیت مرده عذر پیشانی در خوارزمی دوم

کنا و خود بر و بندم برای عذر پیشانگش دوم نام قلعه ای باشد که بر قله کوهی واقع شده
استاد فرخی راست بیت اگر زیر سم اسپان سپه خود شود بر آن دیوار دیوار حصار پشانگ
پشانگنه بااول مفتوح و ثانی زده پالان باشد حکیم سنایی فرماید بیت گفتش عیسی
درود و ز اطلس خراو رسا ز پشانگنه حکیم خاقانی راست بیت هم سگانرا
قلاده زرین است هم خرانرا خر است پشانگنه پشن بااول و ثانی مفتوح نام جایی است
که در آنجا سیان طوس لشکر کیخسرو و پیران سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده
و آخر الامر تورانیان را فتح میسر گشت و اکثر پسران و دوده گودرز کشته شدند
این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند بیت چون عارض او ماه نباشد
روشن مانند رخت گل نبود در گلشن در کاشت چنان کنند که از جوشن مانند بیژن
گیو در جنگ پشن پشنگ بااول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول درخت افزاری
بود چهار از آهن دراز و سر تیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر
افراسیاب باشد سوم زنبور را گویند حکیم سوزنی در صفت ایرج نیش ای که صفت
نیش تیب نظم بوده بیت همچو پشنگ گرد چه کنی گه و منافق که کوتی گرد نوز
در تبه پشنگ آنرا که از تو حوزه نه بر جای گه شاد بردار افتند از زمین پیکان بیشک
چهارم حریر دست را خوانند درویش عبد العلی در منقبت گوید بیت بی تیغ از ان آیل
خرسا ز دهر دو ز خون خاسد ش نرود بر کی پشنگ پشوبیده و پشول
بااول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول یعنی پراکنده و پریشان و شولیده که آشفته
و شوریده باشد کمال اسمعیل راست بیت طره دو دست پشوبیده چو
این بیند از آن بیت بس طره تو کردی و پیک دلم زین پشول کرده بجز آن
پشاخ و پشاره و پشغال یعنی کژدم است که مرقوم گشت پشی و
پشیز و پشیزه در معنی دارد اول پول ریزه باشد حکیم سنایی راست بیت بر مرغ

پیشے رسید بدینار کار فروشنده است و آن خریدار امیر خسرو راست بیت کاز از کیمیا
نیست چیزی خوارد گشت از پلا پشیزی حکیم ناصر خسرو راست بیت سخن تا نگوئی
بدینار ماند و لیکن چو گفتی پشیزی مسینی کمال اسمعیل راست بیت جانکه بر سر فرزدان
پشیزه سیم حباب پاره آب و قطره باران دوم فلوس ماهی را گویند حکیم انوری
راست نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید حیات و نطق پذیرد از عظام رمیم
قهر تو با آب اگر خطاب کند پشیزه در اغ شود بر مشام ماهی سیم **پشین** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول نام پسر کیقباد است و او را کی پشین نیز گفته اند
فصل تا فوقانی تش با اول مفتوح و در ثانی دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی راست
بیت موسی اندر درخت هم تش دید سبز تر می شد اندرخت از نار حکیم فردوسی راست بیت
از آن پس نبد و از کانش خوش زبانه زند بر دل خویش تش دوم تیشه را گویند حکیم سنائی
راست بیت ای سوزنی بسوزن توحید حرب کن کان سوزنی که از تو برآید نه تو تش
و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطراب بود که بسبب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید و به جای
جای راست بیت روز ما شد که بندی آید بر اندوه منیر چو قاقش ایمن از عدل تو
زمانه چنین که بنه جز از آتش تش و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی بود دوم
خشکی را گویند **تشنخانه** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول جامه خواب باشد از جنس
و نخ و کهنه و غیر آن را تو شک نیز گویند و گاه این اسم را تو شکخانه نیز اطلاق نمایند
اشرالدین اخسیکتی راست بیت آنجا که تشنخانه قدرت کند باز تیر و دو چو و طایر
ملایکه بفرتی دوم آشپزخانه باشد شرف شفروه راست بیت بر تشنه دار
سرایش شود خطر زیرا که تشنه را وجع اخترات و از روی ادب آنجا نکویند
و آنرا آتشخانه نیز خوانند و بتازی مبرز نامند امیر خسرو در نامه بیت در جمع هرزه گویان
از گفت بد چه عیب سرزنده کی نیرزد در تشنخانه نیز و در بیت دهان پر تو چون جاه مبرز

اباسفن

زبانی چون سفال تشنخانه **تشتدار** آفتابچی باشد و او را آبگستان دار نیز گویند و شال این
لغت در ذیل لغت تشنخانه مرقوم شد **تشلیخ** با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یا
معروف سجاده و جای نماز بود شمس فخری راست بیت زبیم محتسب قهرت تو نهند ز بهر بجای
چنگ و دف و جام مصحف و تشلیخ **فصل جیم جش** با اول مفتوح مهره باشد
کبود که از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم قصر از بهر جلب
آنرا در جار کنند و کمتر و انگشتری سازند و بزرگان بجهت آسیب ذخم چشم زخم
از روی اطفال پا و یزند و بر بکر طاقیه و کلاه ایشان بدوزند حکیم سوزنی فرماید بیت
جش ارچه برنگ فیروزه است قدر فیروزه نیست اندر جش و در بیت جشم بد زمانه تا
اثر کند گر و جبهت ملک بیند ز عدل جش **جشن** با اول و ثانی مفتوح نیز باشد
شاو گفته بیت چو دید اندر و شهریار زمن در آنجا دا از سیم اندر وی جشن و با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم انوری فرماید بیت
در جشن آسمان وش تو ریخت بناز ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب دوم عید را نامند
جشن بزرگ هشتم فروردین باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند **جشن ساز** نام روز
اول بهمن است از اعمال ملکی **جش** با اول و ثانی مفتوح پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی
مفتوح آتش پر از هیزم و جامه باشد **جشیر و جشیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف جوالدوز باشد و آنرا جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی مخیط گویند
فصل جیم عجمی چشام و چشنام و چشم در لغت تحفت با اول مفتوح و
ششین منقوطه بالف کشیده و در لغت دوم و سوم با اول مفتوح و ثانی زده و دانه ای باشد سیاه
بقدر عدسی و آنرا چون بر بیرون زند و ز نیک مصلایه کنند و در چشم کرد و کی کرده باشد بکشند
بغایت مفید آید و چون بر جراحت ما در زاد بپاشند بهتر شود و این مجربات است و
آنرا چاکسو و چشنگ نیز خوانند پیشنے طبیب راست بیت چون از رمد تو بگذرد روزی چند

تا آهوی صحبت در آید بکمند چشم خم نبات مصر و ما میران بایدچو غبار گرده در چشم تنگ

چشان با اول مفتوح گزند را گویند و آنرا پشان و فشان نیز خوانند چشر و چشغر

با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت اول بای ابجد مفتوح و در لغت ثانی با غای معجمه مفتوح زده

نشغ پای را گویند مثو آگاه و نشان پای سباع را خوانند حضرت شاه گوید بیت

تا قیامت بدیده گل چشم سکت آنجا که چشغر انداز د چشم زخ و چشم زخ

در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده مرخم چشم زخم است پور بهای جامی راست بیت

چه ار شد رسید بشارت کریاقیست از چشم زخ حوادث تطیب جهان شفا

کمال اسمعیل راست بیت کردون ودان نگاه مخوانده قل اعوذ از بهر چشم زخ که بهشت نام و

مدن شان خواجه عمید لویکی راست بیت عطار درابد و نم دیده باد که حادو خار در چشم

زخ او چشک با اول مکسور ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی راست بیت

خود چون نشود کشته کام چشک جنان دانکه دوره خوانند بجنگ چشم آگنده با الف ممدوده

و دال مضموم و دال مجهول پرنیان را گویند که بجهت دفع چشم زخم جعل آنها اعم از انکه

بر بازوی آدمی و حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرا باشد سید غزنوی فرماید بیت ای بیرنگیا

بیار زنگی پرده‌ای از جمله پنگوان به خوبی تو بی بر حسن و جمال کش می افزاید چشم آگنده

چو خال بر رخ نیکی حکیم آذری فرماید بیت او دیار او حسن بکو از لب آگنده چشم آگنده

چشم آغیل و چشم اغیل و چشماروس بکسره چشم گوشه گرستن شر فخری راست بیت

که کنند شهر با خصم شکار سوی کردن نظر بچشم آغیل اختران بر زمین نجیبه رسم

از پی بندگی شاه نوین چشم آویز چیزی باشد که از موی ... یا فته و زنان آنرا در پیش

چشم خود بدارند تا مردم ایشان را نه پسند و ایشان مردم را بینند و آنرا آیا ویزی و ... آیا

نیز خوانند شیخ اوحدی راست بیت سحر چشمانت باطل کند چشم آویز منت هر چند بپوشد

نباشد مستور چشم پنام هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند الجمس نبهد گیو

بتا نگار

بتا نگار دارد ز چشم بر تو ترنج ... جو انده ازبی با خوبشتن ترچشم پنام شمس فخری راست

هر که با جوز ... حتت باشد نه بود هاحتش بچشم پنام چشم فسا کسی را گویند که افسون

چشم زخم کند ... فرماید بیت چشمش کوی ز بحر چشم بدایدون چشم فسایست و

دل ... دها ... چشنگ بمعنی دارد اول چنگ را گویند دوم بمعنی چشم ... چشام است

مرهم ... گفتن بدو چشم گاو و چشم گاو دیش نام گلی است آنرا گاو چشم نیز خوانند

شیخ نظامی راست بیت غنچه با چشم گاو دیش نیاز مرغ با گوش پیلگوش براز چشینه

و چشینه با اول مفتوح و ثانی ... مرغی باشد ... آنرا ... فضل

خش با اول مضموم ... و در اول با در ... وما در ... شمس فخری راست بیت

دست ... نه برگنده ... رود از ... جه ... خش ... ... خش

باد ... اصح است دوم ... شمس فخری راست بیت در راه ... خش

کلکم ... کرد ایم از فرقه ... در وقت رفتن ... بعل ... ... و آنرا ... خش

گویند حکیم ... راست بیت دست شاعر بخشش بر صله را ... شاعر ... بیت

دست بخشش خشاده با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خورده

و درمیان ... زیاده ... از درخت شمس فخری راست بیت ... باشد ... خشاش

نباشد ... خشاب با اول مضموم ... خوش کننده ... آنکه ... حکیم ... راست

بیت شهریار ... شمس ... خسروی ... خشت با اول مکسور

دارد اول ... دوم نام ... از جمله ... و دیگر ... حکیم

کرده بیت خشت ... فرمان ... خم ... ... بیت ... است

سوم ... باشد ... در میان آن حلقه ... از ریسمان ... هم ... و ... است

... به درمیان آن حلقه کرده بجا ... حکیم فردوسی راست بیت ... بالای سرد

... ایکنت خشت ... حکیم ... راست بیت چنان ... تیر ... بکمان

شعر دهد هر ترخشت کران **خشتک** با اول مکسور و ثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول
پارچه چهارگوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند کمال اسمعیل چند نظم آورده
بیت اگر چند تن شعر کشد دامن رفعت برچرخ هم چو خشتک بود بش شکل زمین زیر بغل
دوم آنچه زانو را گویند علی فتحی راست بیت بی رضایت هر کاو پیر یکقدم خشتک زانوی
او برکنده باد **خشته** با اول مفتوح معلس سیاه برگ باشد **خش جان** و **خشی جان**
با اول مفتوح بمعنی [illegible] است که در فصل از باب الف مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست
بیت چهار آیت فراهم بسته بنای محنتسرا کزو معمورتر گردد در و دیوار هر خش جان
خشکاب با اول مفتوح بثانی زده نانع را گویند ابو الفرجی راست بیت ایکه از خشک عالی
نبود هیچ نانع تر از خشکاب **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آرد را گویند
که نخاله آن جدا نکرده باشند و آن را خشکه نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت
بهین نان ریزها سنگ است دارد برین سفره کاندر دوره عیسی است خشکار حنا با نیش دوم
خاکینه را نامند **خشکامار** نام مرضی است که مریض آب خوردن نتواند و سیر نشود
و آن را بزبان تازی استسقا گویند **خشک پشت** لاک پشت را گویند و آن را سنگ پشت نیز خوانند
حکیم سوزنی راست بیت جگر داری خشک پشت آفریده یک گره ماران بدان خشک پشت
از آن همی خوانند سر **خشکسار** زمینی را گویند که در او آب کم بود و باران نیز بران ریختن بسیار بیاید باشد
شیخ نظامی راست بیت بهر خشکساری که خسرو رسید بیارید باران گیا بر دمید
خشکنانه نانی را گویند که با روغن پخته باشند مولوی معنوی راست بیت چون روز گرد
میرود از کسب بهر که تا خشکنانه زراد شود از مشتری تر نانه **خشن** با اول مضموم
زن فاحشه را گویند چند اررازی راست بیت دشمن آل نبی دانی کیست آن پسر
کشفان و مادر خشن است **خشو** با اول مضموم مادر شوی و مادر زن را گویند مختاری
فرخی راست بیت پیکان تو مخالف تو خشوی جنگجوی باداد محنت بر [illegible]

بیت بشری الکه بشری که حجابی ترجمه پاک سوی خشو بیت که دم تحریر دوستاد و با اول مفتوح و
عرب خرمای زبون و زبون شدن خرما بود **خش و خاش** این لغت از توابع است و
معنی آن ریزه و پیزه است و بعضی گفته اند که خاش ریزه باشد و کودکی بمعنی خش خاک
مرقوم نموده اند **خشودن** با اول و ثانی مضموم و واو معروف بر کشیدن شاخ درخت
را گویند **خشوک** با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی راست بیت شاد آمد
آدمی پر حضور شوزان وجود زاد در وجود ما هزاران گرگ خوک صالح و ناصالح و خوب و
خشوک شمس فخری راست بیت کر فلک بعض علم زاده شد از پلایه هم زاد عمر خشوک
خشی با اول مفتوح و ثانی مشدد چیزی را گویند که سینه آن با نقش الغایت باشد
و در عرب خشک را خوانند **خشیش** با اول مفتوح و کسر شین منقوطه مکسور و یا معروف
بمعنی عنبر آمده **خشین و خشینه** رنگ سیاه را گویند عموما خاکی کبود را گفته‌اند بیت
که حامل خشینه و اپلن زن که فرشته لباس حور العین و در بازنامه آورده که بطلان خصوص
بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر و تیز پر باشد و چون
از مرتبه بچگی بر آید و کریز خورد خشین سرخ شود حکیم سنایی راست بیت
در بهار چمن دو بیابی در بهار دین یکی است حمله باز خشین و خنده کبک دری سپید و نقطه
شیر روز فرماید بیت اندر انوع کروان تراب انبیا شد وان دران کشور که تهدید ترا باشد عقاب
گرگدن بی شاخ و بی چنگل بود باز خشین مار بی دندان و بی چنگال اید شیر غاب شمس فخری را
بیت نیارد کرد در ایام عدلت جفا بر تیهو آن باز خشین **خشیسار** با اول مفتوح و سین
منقوطه مکسور و یا معروف و نون موقوف نوعی از مرغابی باشد که پشت آن مانند باز خشین
سیاه و در میان پرش سفید بود حکیم فردوسی راست بیت بیابان همه شد ز بهر شکار خشین
سار دیده اندران چشمه‌سار

فصل دال

دش با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و بر ساختن
بود مولوی معنوی فرماید بیت از فش خود و دش خود باز رو که سوی شه [illegible] سنبا زده

دشپیل با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور عدد دو باشد و معنی ترکیبی آن بد که باشد
در اصل دشت پیل بوده و دشت بمعنی بد و درشت است و پیل و پیله که را نامند
و بمرور ایام تای مثنات فوقانی را بجهت تخفیف حذف نموده دشپیل خوانند
دشت با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید
س محنت زده که کلبهٔ دشت بدست   با نعمت و ناز دیده عشرت دیگیست کم
گنج یا سیمی کشان بو طالب نعمه‌ای در دشت که گشت   دوم نام شهری از خراسان
است که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی راست س در بخارا بنده صدر جهان
جهان متهم شد گشته از صدر جهان   مدت ده سال سرگردان گشته گه خراسان
گه کهستان گاه دشت   سوم نام صحرائیست از ترکستان و چین که بدشت قبچاق
مشهور است و با اول مضموم بمعنی بد و درشت باشد و بنام بد و درشت کسی را خوانند دشنام
خوانند و بمرور ایام و تغییر السنه و تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن
نیز در اصل دشت من بوده چه دشت بمعنی بد و درشت بود چنانچه سبق ذکر یافت و
من دل را گویند پس معنی ترکیبی آن بد دل و درشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی
را انداخته دشمن خوانند و دشوار و دشخوار و دشپیل نیز ازین مقوله است
و با اول مکسور در زبان اهل حرب بمعنی پنهانی آمده دشته با اول مضموم بثانی زده
تای فوقانی مکسور کرمی باشد دراز و سیاه که بیشتر از میان گل و لای تیره پیدا شود
و چون بر عضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا زلو و شلوک و دیوچه نیز گویند
مولوی معنوی راست س مرو زین خانه ای مجنون که گردی خون زهجران خون جو دشته را
فرو برده عجایب نیست خون خوردن دشخوار با اول مضموم بمعنی دشوار باشد حکیم ناصر خسرو راست
س گر راست سخن را باید فردا   نگیرا ایشهر دنیا کار دشخوار   مولوی معنوی راست
س جام جفا با شد دشخوار خوار   چون زکف دوست بود خوش بود   دشمه با اول مفتوح بثانی

زده و میم

زده و میم مفتوح برازده نام غله ایست شبیه بماش که آنرا ماش هل نیز گویند و بتازی
وجع و بجنه سیاه مهر خوانند و در بعضی از فرهنگها و سمسم بسین غیر منقوط نیز صحیح است
دشنه با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایران بوده دشنک با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا حکیم فردوسی راست س ختائی و چینی
دشنکی و دهر   زخون سیاوش نخوارند بهر   دوم خلاف خوش باشد و آنرا دلکد و
تلخاب نیز خوانند دشنگ با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند آغاچی گوید س
دشنگی بشوخی دشنگی و نیز   دبود آن بت شنک را از بیم   دشنه با اول مفتوح
بثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند شیخ نظامی راست س
خر آن رهم سالار تازی دشنه   گرچون دشنه بر صبح مردم کشم   دشیشه با اول مفتوح
و شین منقوط مکسور و یای معروف شب را گویند   فصل را رشن با اول مفتوح
هشت معنی دارد اول اسم فرشته ایست که عدل بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی
که در روز رشن واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هژدهم باشد از هر ماه شمسی و
درین روز با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است حکیم فردوسی راست
س دو حور سپهر آورد روز رشن   ترا زندگی باد پدرام و روشن   استاد عنصری راست
در آمد بدان خانه چون بهشت   بروز رشن از ماه اردی بهشت   سیوم قسمی از جامه
ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه و جامه را رشنی گویند و آن از زر گلستان و دست بافته
تا آرنج است دوم معنی را کمال اسمعیل در قصیده نظم آورده س چو شاه خلق تو عرض سپاه ملک دهد
سلاحه ارشن سوسن کلش پرکش داد   اگرچه در عرض کوه هست جا پرورش بسلط
که که غار هست اطلس و رشن داد   بپای همت عالی اگر بجای تو چهار طاق فلک جامه کم
ز بیک رشن داد   پنجم رنیز شسته بسته را خوانند ششم قسمی از خرما باشد که بابیده
و سیاه رنگ شود هفتم شمایل مانند هشتم نوعی از انجیر است و بتازی بابشیزه

ریزه ریزه

باران اندک را گویند و رشاش جمع آنست با اول مضموم گرد ریزهٔ جسم بود از
روی غضب حکیم سنائی راست بیت جلکلی اوفتاد در مسجد شد از پی هزل ضحکه از پی جد
که فقیه از کرو رو تر رش کرده باز تا بر رو چشم رش کرده رشت با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت گیلان بر لب دریا گویند که دختران آنجا
بند تنبان را خوب بافند شاعر گوید بیت دختران تو ساکن رشتند همچو طاوس رشتی
کرده از پی رشتی بهر بازار بند تنبان بدست کرده دوم خاک را گویند فرهنگ
راست بیت بگمان که زیر رشت سمی چون بنا شد بنای خانه درست حکیم زجاجی راست
بیت کس از روز بد چون تو اندر گریخت حضورها که بر سر فلک رشت بیخت رشتی
دو معنی دارد اول بمعنی خاکسار بود حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید بیت رتق کردن
بخواب رشتی پس غرفت دعای رشتی دوم خار دب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
مرد رشتی را گویند دوم نام مرد کیمیاگر است و بدین سبب رشتی زر خالص را گویند
و با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی برشت باشد استاد فرموده بیت
طبع نقاش ش بکلک دو در رشت خامه را و آذر سوخته رشته با اول مکسور چهار معنی
دارد اول معروفست دوم نام مرضی است که از اعضای آدمی برآید مثل تار ریسمان
و آنرا رشته خوانند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده بیت چه درد رشته رنجوری و برنج
بگنج دیده در او از رشته دوم عیبی که نادان رشته را نسبت اگر از رشته را نام
از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم نوعی از حلوا چهارم
نام آشیست رشک با اول مفتوح معروفست مرادف حسد است بیت یکدمان چو چشم
پچشانی فلک تا بکرم وصف آن رشک ملک و با اول مکسور پنج معنی دارد اول تخم شپش
را خوانند مختاری در هجو غلام خود گوید بیت رشک ریز رشک و بریشم ریخته خشک
بغل کند چو در کرم سوخته مردار به رنجها جامی در بیت بوستی ز آشیان شپش

خانهٔ رشک

خانهٔ رشک و خان و مان شپش دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب خوانند سوم ایستادن را
ایستادن است چهارم شخص بزرگ ریش را گویند پنجم بمعنی غیور آمده و آنرا رشکن نیز گویند
رشکن با اول مکسور بثانی زده و کاف فتح مکسور بمعنی غیور آمده رشن با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیده آمده و در عربی دو معنی دارد اول ناخوانده
رفتن بود بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن رشنواد
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام یکی از سپهبدان همای بن بهمن است آورده اند که
سپاهی از روم بمیان آمدند و ولایت همای را تاخته و مرزبان با ایشان جنگ کرده بخشته
شدند همای رشنواد را که هم سپهبد و هم سپهبدزاده بود بجنگ رومیان تعین نمود
داراب نوکر او شد چون رشنواد لشکر خود را نظر همای میگذرانید چون نظر همای
بر داراب افتاد شیرش از پستانها روان شد تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ
بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی راست بیت یکی مرد بد نام او رشنواد سپهبد
هم سپهبد نژاد بفرمود تا بر کشد سوی روم بشمشیر و آتش مرز و بوم

فصل زای منقوطه

زشت با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم دو دیدن آمده زشتیاد با اول مکسور غیبت را گویند

فصل شین منقوطه

شش انداز کسی را گویند که شش بجل بازی کرده باشد شاعر گوید بیت
برون آمد ز پرده سحر سازی شش انداز بجای سیه بازی ششتا تنبور شش تار را
گویند حکیم نزاری راست بیت چیست چندین طمطراق البته در دیر مغان باز از بهر چه بازوی
زیر ششتا بیزم ششتا زدن ازین لفظ دو معنی اراده توان نمود اول تنبور ششتار
نواختن دوم شش بجل باختن حکیم نزاری راست بیت می خورد ششتا تنه چینی که نوحی بود
او مسلمان شده در لحد از بهر خدا ششتهان و ششتهانه با اول مفتوح بثانی زده چهره
کرده را گویند و آنرا کشنده نیز نامند و معرب آن ششتنج باشد رشید سراج الدین سگزی راست
بیت مشتری بر طالع ایام تو موقوف کرد هر سعادت که نزد ششتهی نه اصطرلاب یافت و در بیضه

از فرهنگها یعنی پراهن نرم مرقوم است **شش تریج** زر خالص را گویند **شش سو** جهات سته را
گویند **ششبندان** و **ششه** یعنی روز بعد از عید رمضان را گویند که در شش روز روزه
داشتن سنت است **باب الغین فصل غاک** بالاول مفتوح بوی گنده و ناخوش بود که از
دهان آید طیان فرماید س از دهان تو همی آید غاک پر سخت ریخته موی از جهان که
غشته بالاول مفتوح بثانی زده یعنی آغشته و یعنی آمیخته بدر جاجرمی راست س
هر هر صور از فلک از هیبت در افکنده بود رشته در غلطه خونی که در بستان غشته
بالاول مکسور و ثانی مفتوح برگ سبزی صحرایی را گویند **فصل الفا فش** بالاول مفتوح
چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند و آن را فش نیز خوانند حکیم خاقانی راست س
از خون مردان شهاب بلو به نخون در فش اسپان بنات جعد بفدر عذار دوم بسته و باشند
بود حکیم فردوسی راست س یکی بچه بد چون گوی شیر فش ببالا بلند و به دیدار کش
حکم از سنی در صفت قلم گوید س آب سیر و باد جنبش ... پا ... زرنگاری بسم کل و
در فشان و مشکبار سوم سر دستار بود که بعد از یکی وجب و بیشتر در گذر بطریق طره
گذارند حکیم فردوسی راست س چه بد پیش پیشش ستاره فش چو اندیشه از ... گره کش
شاه وادی شیرازی راست س فراغ از گشتن گرده و فش دراز که کار خود کرده ام
و خوش دراز چهارم آواز گشودن انار بند و دستار آن باشد شیخ سعدی شیرازی
فرماید س بپرسیدم از حکیم هوشمند کنیدن عالم بود آواز چند گفت در عالم
آوازها است زان چهار است برادر گشودن قلقل قرابه و چیچاپ بس
خربزه قلیه فش شلوار بند **فشار** بالاول مفتوح ثانی داده ... دو معنی دارد اول معروف است
بخیب الدین حرباد قانی راست س بخاک پای تو ای آب حیات ... اگر سوده کم
رنج بفشار ... دوم یعنی پا ... شد در بجین باشد کمال اسمعیل در قصیده گوید س بجز
بو العجب آینه و کوه ... برق آتشبار دریا ... آب فشاند **فشافش** و **فشافش**

آواز تیر باشد که از به گذرد ... مولانا عبد الله هاتفی فرماید س بر آمد ز ناوز بنا و چپر
جگا جاک خنجر فشافش تیر **فشان** بالاول مفتوح یعنی جشان که مرقوم شد **باب الکاف فصل کش**
بالاول مفتوح و کسر ثانی دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایات ماوراء النهر قریب سمرقند و کرا
شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر
ماهیتی از چاهی ... از کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بر آورده چون آن ماه
چهار فرسخ در چهار فرسخ می افتاده سیف اسفرنگی فرموده س عشق تهمت نظر یوسف آفتاب را
چون مه چاه کش کند بسته چاه طاقت ... حکیم سوزنی فرماید س سود افتاده خره ... را چشم
از حریصی تا آفتاب و ماه بر آرد ز چاه کش دعوی کند خدائی و در هیچ خلق را نتوان که
دست گیرد از جوع و از عطش دوم هر گوشه دهن بغل را گویند که آن را چغوله ... و ...
بغل را خوانند حضرت خواجه حافظ راست س می بر گیرش و سجاده زاهد بر کش
وای از خلق بشود و اتفاق از ... تر دیدم سوم سینه را گویند حکیم فردوسی راست س
بینداخت خسرو ز ترکش خدنگ چو ... ترکان دست و ترکش خدنگ و بالاول مکسور خط را گویند
که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آن را کشه نیز گویند مولانا کاتبی فرموده س دفتر
لوح و قلم را کاتبی کش عفو ... جرم کاتبی **کشاخل** بالاول مضموم و خای معجمه
جنسی باشد از غلغه و آن را شاخل و شاخول نیز گویند و لچنه ... **کشان**
بالاول مفتوح دو معنی دارد اول حیز بود که بیگه ... کنند و از ... دوم نام
ولایتی است **کشاورز** بالاول مفتوح دو معنی دارد اول زارع را گویند حکیم فردوسی راست س
کشاورز یا مرد دهقان نژاد یکی شد بر ما ... داد شیخ نظامی راست س
کشاورزی ... سپاه ... دوم ... ز ... شد
حکیم ناصر خسرو فرماید در کشاورزی ... از فزونیهای ... دارند و هم س
چون کشاورز ... تخم کرتنگی بود تا دان **کشتار** بالاول مضموم و ثانی زده

جانور بسیار کرده را گویند و آنرا تازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو راست بیت جو تن خویش را خود
کرده باید خورد تن خویش را نگشتار خویش · اثیر الدین اخسیکتی راست بیت منم آب بکام و آن نظم
ریزه مرواریست · جدا از آب توان کرد مرده را از گشتاد · گشتنه زمین مزروع را گویند
حکیم اسدی راست بیت دو منزل زمین تا رحیم بسند · پر از آب و خرمن و میوه کشتمند · استاد
فرخی فرماید بیت بد حال یک دختر بتیب خوش آب تمام · بکشتمند بباغ و بیستان و بود گشتو
با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا کشتو نیز خوانند گشتوک با اول مفتوح بثانی
زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند گشته با اول مضموم بثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروفست بیت نداند یکی باز کل قلاق که در اول تخم
مهر تو کشته · دوم [illegible] زرد آلو و امرود و مانند آنرا گویند که تخم آنرا بر آورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی فرماید بیت تا گوئی ترا [illegible] · جو دنیم آسیب چون
امرود کشته · [illegible] بیت [illegible]
گشتی بمعنی دوم کشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد استاد فرخی
فرماید بیت [illegible] حکیم سوزنی
راست بیت از نیان کشتی [illegible] کلاه · [illegible] کردی اختیار
کشنج با اول مفتوح ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمش را بر زبر آن بگذارند
تا هوا بخورد و کشمش شود و این بر خلاف آونگست چه اقسام انگور را اگر خواهند
نگاه دارند از ریسمان بیاویزند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم شد حکیم نزاری راست
بیت دختر رز در جهان آونگان · مانده چون کشمش از فراز کشنج · کشنجان و کشنجانی
با اول مفتوح بثانی زده [illegible] کمان [illegible] بیت [illegible] سر از استغنا
دانم به پسندیدم [illegible] · ایزد [illegible] و کشنجانی حکیم سوزنی فرماید بیت
ساحر زنده گر توئی شاعرم [illegible] کشش با اول مفتوح

تا آن

تا آن کمتر [illegible] را گویند کشف با اول مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج
سرطان را گویند حکیم فردوسی راست بیت چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه · کشف دید طالع خداوند ماه
کشفتن با اول و ثانی مفتوح و فاء مضموم چهار معنی دارد اول کشوده و شکافته شدن و آن مستعمل است
بیت دل بیگرفته ام زبند بیگذرد کار · تا بر دمد آن یار ز فلک بکشفته ام · دوم پراکنده و پریشان
شدن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت ملکت مقصود [illegible] تا شاگرد است · ظل برای مهر او در
تماشا کشفته شود · دولت آغاز [illegible] شده کار کشفت · هر که فوت شده هرگز بنا نشود · سیوم
شگوفه کردن را گویند عبد الواسع جبلی راست بیت شکفته ام چو نه بیپناه درخت
کشفته شدم چون بایان گیاه · چهارم بمعنی تا بعد معدوم شدن آمده حکیم سوزنی گوید بیت
چو در [illegible] بخت [illegible] کشفته کار کشکاب و کشکاو
با اول مفتوح بثانی زده آش جو را گویند مولانا شمس الدین فخری نظم نموده بیت ای نزد تو با
خوردن او خواب دوغ · در تب [illegible] کشکاب دوغ · جای [illegible]
[illegible] کشکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف [illegible] مفتوح نام
جانوریست [illegible] سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد و آنرا عکه نیز گویند و بتازی
عقعق گویند حافظ جامی بزبان قزوینی گوید بیت [illegible] کشکر [illegible]
[illegible] کشکشان بمعنی کشاکش باشد [illegible] راست بیت [illegible]
[illegible] کشکله با اول مفتوح بثانی زده و کاف
[illegible] حکیم ناصر خسرو [illegible]
بیت [illegible] کشکنجیر با اول مفتوح بثانی زده و کاف
ثانی مفتوح بنون زده و جیم مکسور و یاء معروف آن چوبی باشد که چوب گنده را مانند ستون
بزمین فرو برند و سر آن چوب را شکافته [illegible] تعبیه کنند و ریسمانی
بر زبر آن [illegible] اندازند [illegible] و از دیگر آن ریسمان [illegible] سنگ

پا در زند و بر میان آن ستون قبضه داری نصب نمایند تا کسی که خواهد کشتی کمان کشیدن کند
در بست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر دیگران ریسمان را در یک کش
در آورد و بتازی آنرا بجیر گویند منوچهری راست س واد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد
آن کجا شهانگ کشنجیر بیدار خدنگ حکم سوزنی فرماید س که کشد در رویش شهرگان
جوینی می که با قوت بهرام در باخاطر تیر گاه از او خداوند گار انجم که خداوند
کمال از آن کمان کشنجیر و با اول مضموم توپ کلان را خوانند که بدان دیوار قلعه شکنند
و بیندازند و معنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک
بود و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری فرماید س ز منجنیق رسد اندر او ز کشنجیر
نه تیر چرخ نه سامان برسدن تو حق تماشای حصار است س چنان شود سوی
دشمن بحجاب تیزه او که تر تاب کرفته محمد در کشنجیر کشکنه با اول مفتوح بثانی
زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین و کشکینه نیز خوانند کشکر
با اول مفتوح و دوم ساکن و سوم بمعنی کشکال است که مرقوم شد و دوم نام مرغیست که بکاف
موسوم است و آنرا ملکه نیز گویند کشکول بمعنی چکول است که در فصل های سوم از
باب چیم مرقوم شد کشکن و کشکینه بمعنی کشکنه است که مرقوم شد حکیم
انوری فرماید س اگرم نان میده و دست بزاد نان کشکن بود دهر حالم کشمان با اول مضموم
بثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشتمند نیز خوانند حکیم نزاری راست س
از حبوبات هر قسم شان نیست جنه انگور کشمش و کم س کشمان هر چه بجست
است کوی خفا یا خاطر پاکیزه منت کشمه با اول مفتوح بمعنی کاشمر
است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست س یکی شاخ سرو آورید از بهشت بپیش در
شهر کشمر بکشت نجیب الدین جرباد قانی راست س داغ دعوی بر ساطهای وافر است
که در خیال تو آن کشمر است و آن کشمیر کشمور با اول مفتوح نام دشتی باشد کشنه

بااول مفتوح

با اول مفتوح نوعی از ستاره روغن باشد و معرب آن کشنیج است کشو کشف باشد و آنرا باخه
و لاک پشت نیز گویند کشواد نام پهلوان ایرانی که تخت کیکاوس بود کشور با اول مکسور
بثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری راست س هست تو هفتاد کشور زان
سوی عالم گرفت تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشور است حکیم خاقانی راست س
کوی اندر کشور او بر نشیند دو خا یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی بر نگاشت کشت
با اول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته کشند بجهت علامت بطلان و آنرا کشش
هم خوانند شاه قاسم انوار فرماید س ز بسیه بایکی قاسمی که گشته عفوکشی جاسی
کشیش پیشوایان نصاری باشند که عالم و زاهد است و معرب آن قسیس است شیخ
نظامی راست س ز خارا بود دیر بنیاد کرده کشیشان اندر نشسته سال خورده
فصل کاف عجمی کش با اول مفتوح خوب و خوش باشد حکیم سنائی راست
س در شهر چه خوش نیست که در کام تو نیست با تنگ چه کشیست که در کام تو نیست
در شهر کدام دل که او در دام تو نیست بی باک بر آن رخ که در دام تو نیست حکیم فردوسی راست
س همانگه برآمد یکی باد خوش ببرد ابر و روی هوا کرد کش و با اول مکسور دل را گویند
پور بهای جامی راست س از دهان و سینه پیچیده او هر که اندیشه بر بسوزد کش کشاد
با اول مضموم بچهار معنی است اول معروف است دوم شیخ را گویند شاه قاسم انوار فرماید
س نور مطرب چه شکوه مند است و کلام ساغر ساقی مرد هم صبح مرکب و حکیم
ازرقی راست س بنجرکشاد و تو در خبر فلک که برد فروغ خنجر الماس نعل برگ قتال سیم
بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی معنوی راست س چند تن حلاوت دفتر شد و کشاد در چشمها
مست تو تماشای چون نهاد دل س زن لسان گفت با لطف و کشاد در میان کوه
بر روی او شاد چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده س که دل
کشاد شست تو چون در دفا بمیرد خواند از خون مرا که هر بر جنانه را کشادنامه

فرمان پادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت دارای کشادنامه

جان [illegible] زرده فلک کرده کیا کرزل تو اینجا برانگند اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت

کشادنامه امید دیرباز مرا نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار و بعضی بمعنی عنوان فرمان

مرقوم ساخته اند چنانچه حکیم خاقانی راست بیت خواجه که نزل جان اهل ده کیای دهر

بستاند از کشادنامه عنوان صبحگاه کشاسپ و کشتسپ کشتاسپ را گویند حکیم

اسدی فرموده بیت چو لختی بشد از شب [illegible] بفرمان کی شاه کشتاسپ [illegible]

درم بیت تو این تاج از بافتی یادگار نه از شاه کشتاسپ و اسفندیار کشپ با اول مضموم

بثانی زده و بای عجمی جهنده و فریفته را گویند و آنرا اسپ و کسپ نیز گویند کشت

با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی هلاک کردن و [illegible] بود

از همه [illegible] بمعنی دوم نظم فرموده بیت که هر که در جهان تماشا رونده کشت با اول بسین اقدر

که نادوست [illegible] تا روز نقش چهره خود دیده بر گرفت انقش دیگران ورق

کاکیم گشت حکیم سوزنی فرماید بیت بی گناه صغیره و کبیره کرده گشت که از کبیره خطر بود

و از صغیره مرا [illegible] خزانه باشد کشت برشت نام جانیست که رحم پیچیده باشد

ریسمان تافته است و آن پنج عدد بود و آنرا پنجگه نیز خوانند و مقطع شهرت باشد

و متعلق بمحیی دارد خواص [illegible] آنست که اگر کودک شیرخواره در گهواره بسیار گرید در زیر

سر او نهند و از آن خفته آرام گیرد و گریه نکند کشنگ جعل باشد و آنرا سرگین گردان

نیز گویند کشپ با اول مضموم و ثانی مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول کشسپ و آنرا

کشسپ و کشتاسپ نیز خوانند حکیم فردوسی راست بیت مرا گر هیچ داد خواهی [illegible]

سوار کشسپ پست و بس دوم بمعنی جهنده آمده و آنرا کشپ و کسپ و کشسپ نیز خوانند

کشن بشن نام روز چهارم است از ماههای ملکی کشن با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح

بثانی زده و با اول مفتوح بثانی زده بهره و طرق درست است و معنی آن بسیار روانه است

حکیم [illegible]

حکیم فردوسی راست بیت بلاد اکم آمد سپاه کشن شبیخون پیران بجنگ کشن حکیم اسدی

راست بیت فرستاد شان لشکر کشن بیش هم بیگانه فرزانگان و خویش و با اول

مضموم بثانی زده نر و طالب شدن [illegible] ماده سایر حیوانات و بارور شدن

درخت خرما را گویند شیخ نظامی راست بیت ز دشت آنکه را در هر زمانی بکشن آید

نگار در مادیانی بفرمان خدا از کشن کرد [illegible] شکفتی در پذیرد [illegible]

بیت آنکه کو زنده آبی از چشم بی آید جان از عرضه عشقش [illegible] کشن چی زاید شیخ آذر

زماید بیت آمد از چشمه ابر آب بر سپهر آب همچو مرغابی سپید آن مادیان بود خنگ

همچو صید [illegible] پلنگ مادیان را بر سم [illegible] و از کشن تام و شد از آب مادیان

را کشن حامله کرد [illegible] کره آورد کشنه با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح و ها

مختفی بمعنی گرسنه آمده و گشنه با سین هم [illegible] نزد بعضی از حکما مرقوم است سبحان

اطهر نظم نموده بیت صبا [illegible] گذار [illegible] بحق [illegible] بکشتگان لب

فصل شین با اول مضموم [illegible] که در این حرف [illegible] آنجا

و جهها بهم رسد و آنرا لوش نیز خوانند [illegible] جامی راست بیت صاف باشد زلال

دولت تو تیره شد آب دشمنانت زلش لشن با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم

سوزنی راست بیت لشنه آستانت بندگان و مهتران چون یوز پر گشته لب کاسه پر

لشک و لشکه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره آمده دوم [illegible]

را گویند لشک لشک و لشکه لشکه بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی فرماید بیت پر شد چو

اژدری کنار [illegible] از [illegible] لشن

فصل شین میم با اول مفتوح بثانی [illegible] بخشونت را گویند

بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی [illegible] بود [illegible] نیز آمده شیخ سعدی از

گفته بیت [illegible]

بلکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از قرای غزنین است و با اول مضموم مشت
دارد اول معروفست دوم کرده اندک وجمع قلیل باشد چنانکه در تفسیر زاهدی مسطور است که
سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله عز وجل
بغاری فقال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت ستمکار جز اکرام
کمال اسمعیل راست بیت یکی کرشمه کرده قصلت با بنی آدم از آن غلغلی در جهان
خاکیان انداخته مسوم یعنی المدن بود وکستن یعنی المدن بود ببجاق اقطوار
بیت افسوس از آن دنبه پرواره که بگداخت در روغن آن ما دست چکال مشتم چهارم
پنج گیاهیست که خوش بوی باشد و آنرا بتازی سعد و بهندی موته گویند و
بعضی از ابن تصحیح نموده اند و با اول مکسور چوب رز را مانند منوچهری راست بیت
باز جهان گشت چو خرم بهشت جوق رسیدند و بناگوش مشت ابر برآورد نیزه و
روی گشت گل ببال و بگل اندر سرشت باد سحرگاه خاست اردی بهشت گرد گل و
بر ماتم زمشت تاسنک با اول مضموم و ثانی زده سنک فلاخن را گویند علی سنطرنجی راست
بیت تیغ خونشتر ز طعنه دشمن مشت خونشتر ز سنک مشتاسنک مشت فشار
و مشتغفار یعنی زر مشت فشار است و شرح آن در ذیل لغت زر مشت فشار
مرقوم شده است فرخی راست بیت نام جودش خواهی که بجز شود نخست دست بساینه مشت فشار
طبرلوی شهوار چو که دکان که بکار شد بنام دولت او نخست سیتین درزد بجد
مشت زنده و مشت زنده دست افزاریست که در دو گران بدان چوب جهرا بسایند
و آنرا زنده نیز گویند حکیم انوری فرماید بیت کردگار مشت زنده ده چهار از آتش نزاکش
ناله از قوت کرهم این وجه مازنده ام مشتنک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی
مفتوح دنده دراه زن را گویند مشتو با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
نام گلی است سرخ رنگ مشتواره دو معنی دارد اول یعنی مشت زنه که مرقوم شد دوم یک مشت

گویند از هر چیزی مشته با اول مضموم دسته هر چیزی را گویند مثل دسته کارد و خنجر و
امثال آن عموما و دسته ندّاف را خوانند خصوصا اثیر الدین اخسیکتی راست بیت هر روز بهم
پنبه زدن بر دوام جسم چنین صبح از عمود مشته که از افق کمان مشت با اول مکسور و ثانی
زده نوعی از جامه حریر باشد که آنرا نازک و لطیف یافته است و دقیقی راست بیت بر انجمند
ای صنم ابر بهشتی زمین زلطف تو ابر بهشتی است و حسن مجید کمره بیت قصیده ابر در سر
امید رست بهشتی بیکی سر ... مشتخته با اول مضموم و ثانی زده و مفتوح
بنی زده و نون مشبع نام نوعی از حلوا بود مشکدانه با اول مضموم و ثانی زده و دو معنی دارد اول دانه
باشد خوشبو که آنرا سوراخ کرده در ... کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد
مطرب شیخ نظامی در صفت باربد فرماید بیت چو برگفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی
مشکدانه مشکم نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت خوش آواز باشد حکیم اسدی
فرماید بیت پر آگنده با مشکم سنگخوار خروشان بهم سار و کبک و سار مشکک بیخ گیاهیست
خوشبوی که در دواها بکار برند و بتازی سعد و بهندی موته خوانند لالادر قاطع بیت
گر چه مشکک بود بسی خوشبو فرق از وی تا مشک بسیار است مشکی نام لحنی است از مصنفات
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد نظم نموده بیت چو در مشکوی کیفی مشک مالی همه مشکو
شدی پر مشک حالی مشکنک با اول مضموم نام جانوریست که جثه او شبیه بود بکبک
و بیشتر در کنارهای آب نشیند مشکو با اول مضموم و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول
بتخانه را گویند بطریق استعاره حرم خانه ملوک و سلاطین را مانند منوچهری راست بیت
یکی بتخانه اندر گلی بتخانه مشکو دیگر جنت العدن چهارم جنت المأوی حکیم خاقانی فرماید
بیت رفت شیرین بشبیخون فنا نقش مشکوی شبستان حکم مشکوه با اول مفتوح سنک که بجه
را گویند و آنرا سکیزه نیز خوانند مشکوی با اول مضموم دو معنی دارد اول یعنی مشکو است
که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی مشکینک با اول مضموم نام حلوائیست مشنج با اول

مضموم و شین مشبع بنون زده نام غله ایست که آنرا جغنه گلاد گویند و با اول مکسور و بای
و نون مکسور کمی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود و کرم در آن
افتد و آنرا قرمز نیز گویند **نشنه** و **نشنگ** بمعنی مشبع زده با اول مضموم است که
مرقوم گشت **فصل نون با شین** **نشابور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از
خراسان و نشابور در اصل نشابور بوده است یعنی شهر شابور چه بنیاد آن شهر
را او نهاده بود امام و تعریب النسبه آنرا نشابور گفته حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** شهر گرگان
نماند با گرگین نه نشابور ماند با شابور دوم نام مقامی باشد از موسیقی و آنرا نشابورک
نیز گویند **نشاختن** و **نشاستن** بمعنی نشاندن بود حکیم قطران نظم نموده **بیت** جهانرا بلطف
ساخته از بهر و عمر پرورده اندر سپاه بنشاخت یار لطف عجب با و حکیم سعدی گوید **بیت**
ز دوست جمال دیده بر نشاختست که اگر زن دو پسندیده تر بود نظم حکیم ناصر خسرو
راست **بیت** گر نشاید که درخت تر بدبختی هر چه کردگار اندر جهان بیمبری نشاستست
نشان با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد و آن معروفست دوم حضور
گویند این دو معنی شرف شمرده بترتیب نظم نموده **بیت** گر دیده کسی نشان از آن زلف
دوست کو سیوم امر از نشاندن باشد و بمعنی نشاننده نیز آمده و این معنی جز ترکیب در
آخر کلمات مستفاد نمی گردد مانند سکنجبین صفوت نشان و بشره کاسی حرارت نشان و مثل
آن چهارم بمعنی نشانه آمده **نشپیل** با اول مکسور شین زده و بای فارسی یای معروف قلاب
باشد عموما و شست ماهی گیر را خوانند خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** گرد همه تن
زجور و جنگ چنگ چو نشپیل دو چو نشتر باب عیبه او لاسع جبلی راست **بیت** زنتر و نیزه
او دو نشتر نشانه جواهر نیز نشهات دو سیم از نشپیل **نشت** با اول مشبع جراحت
ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده **نشتو** با اول مشبع نام
مردیست بوده **نشتی رو** و **نشخور** با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که نشخوار گاو و بز و

گرسنه

گرسنه و اشتر آن چیزی را که خورده باشند و از معده باز بدهن آورند و نیک خایند و دیگر بار فرو
برند مراد است معنوی است **بیت** نیستی ز غفلت کم خوار چون اشتر مرکب بر آنم امیر خسرو راست
بیت زنخ زدن بحالت نگری جنبان بصدق دل نه بدانسان که بز نشخوار کند کمال
اسمعیل راست **بیت** دو سال شد از جور ما عزیز نشخوار زنجی که از این پیش در جهان خوردست
دوم بقیه گیاه را بود که بعد از خوردن آب و دیگر ستور باند **نشک** با اول مفتوح بثانی
زده درختی باشد و آنرا کوهی نیز گویند حکیم سوزنی راست **بیت** مرغ از دل زن و دن آفتاب از در بر یک
ابر اجاره کل خاک نشک **نشکرده** با اول مکسور و شین زده و کاف عجمی مضموم است
افزاری بود مر صحافان و کفشگران و موزه دوزان را و سر آن پهن باشد و آنرا
پوست را بدان برند و تراشند و بپرانند و آنرا بتازی اسکاف خوانند ابو شکور راست **بیت**
نشکرده برند و ... تغور چنین نشکیبا تغو **نشکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی بمعنی
گرفتن بدن بود بسر دو انگشت بنوعی که درد کند و آنرا نیشگون نیز گویند و بتازی قرص خوانند
جهی خوانند استاد عنصری راست **بیت** آن صنم را ز نگار دوار نشکنج تن بنفشه شده
نارنج **نشل** با اول و ثانی مفتوح جنگ و درون و ده بختی بود بچیزی و آنرا بتازی نشثث
گویند استاد فرخی راست **بیت** گر تو اخیش دگر تو اندر نشله نزد او چون مرد خانه زاد
نشوره با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد **نشیم** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی
نشیمن باشد حکیم فردوسی راست **بیت** چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام
و در **بیت** بفرمود بس تا بهنگام خواب برفت شد سوی نشیم عقاب **نشیه** بپست خام بیرا
را گویند **فصل نون با واو** **نوش** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب و خوش را خوانند حکیم
سنائی راست **بیت** ما با در کرم و نوش آمده گلش پر حدث یکی در بنا شده نوش دوم بمعنی سرد اند
شاهد سعدی شیرازی راست **بیت** عشق بود از گنج پنهان فی المثل نقد خود را او دوستی نوش گرد
ازل سیوم شیره و مانند آن گویند مانند شاه نوش و شیر نوش چهارم نوشله و دوستان باشه و آنرا فرشته

خوانند پنجم نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا نیکو سیما و صاحب صورت موصوفند و از دیبای [illegible] در آنجا

بغایت زیبا و لطیف بوده منسوب بوشی را وشی نامند **وشان** با اول مفتوح و دوم

هفت را گویند و آن شش است نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست **ب** [illegible]

جو هر سه زان پس از علم و هنر باشد دیبا روشنایش **وشت** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول چوب و چوشش باشد و آن را وشن نیز خوانند مولوی معنوی راست **ب** گفت زیبت

شد سفینه از خال تخت حرف آن زشت تو مگر دیده رست وشت دوم رقص بوده و وشتن

بمعنی رقصیدنست شاه قاسم انوار فرماید **ب** یار ما زد در آمد وشتن گیرید گشتن

این خانه را زد وشش گلشن بگیرید گلشن **وشرک** با اول مفتوح ثانی شین زده و را مفتوح کاف

زده جامه را گویند که دان دارد بهم بسته [illegible] که در آن دارد [illegible]

منقش [illegible] ابریشم منقوط نیز گویند **وشکله** با اول مفتوح دانه انگور بود که [illegible]

دران باشد و آن را عرقب و غژم نیز خوانند **وشکه** با اول مفتوح ثانی شین زده و کاف عجمی

انگشت تنانبیل کنند **وشکول** با واو مفتوح بمعنی بشکول است که مرقوم شد **وشم**

با اول مفتوح ثانی شین زده بخار را گویند عموماً حکیم فردوسی در صفت اژدها فرماید **ب**

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ز دمش همی آتش جهان تیره گون و بخاری که از ایام

زمستان پدید آید مانند حصیرها و آن را نرم نیز خوانند حکیم سنائی فرماید **ب**

گشت پر از ابر و وشم چشم جهان از آنکه خرخره مهر است و ماه قند زیره پوش او و با

اول مضموم ثانی زده نام جانوریست شبیه بتیهو اما کوچکتر از تیهو باشد و آن را [illegible] نیز

خوانند و بسلیک راست **ب** در جنب صلوت [illegible] جنغ مانند وشم پیش جرع است

و کی از بادشاهان دیالمه که قابوس نام داشت چون بشکار وشم او را آسیب تمام

بود بوشمگیر ملقب گشت حکیم قطران راست **ب** بدانجا که بر گیرند نام دار

شهنشاه بن وشمگیر سوار حکیم سنائی فرماید **ب** فقه خوان لیک در [illegible] جاه

همچو قابوس وشمگیر باش **وشمک** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده افزار

چوبین باشد **وشن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده اما بی هروی فرماید **ب** [illegible]

کز قدر رنبیده که چراو در رحمت نگرداند وشن خارش کیوان و برجیس [illegible]

آفتابش شمع و گردونش لگن **وشناد** با اول مفتوح بسیاری از هر چیز را گویند و اصح

با سین غیر منقوط است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد **وشنگ** با اول و ثانی

مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] را گویند که چون پنبه و دانه از پنبه بر آرند کی از شعرا

گوید **ب** گر [illegible] دست سوی نان زاشت در زنخ وکاه [illegible] یکی [illegible] چشم

خویش از بخل همچو حلاج دانه را بوشنگ دوم خرفه خرزه و هندوانه و [illegible] مثال آن

باشد **وشنگه** بمعنی وشنگ است که مرقوم شد **وشینه** با اول مفتوح [illegible] انگور [illegible]

است که آن را جوش کوینه استاد [illegible] فرماید **ب** تیر [illegible] وشینه [illegible]

همچو خیاط سوزن از [illegible] **فصل حا** **حش** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول بمعنی روشن بود [illegible] عز الدین فرماید **ب** گر بر تهمت [illegible] از [illegible]

سلاح دوم کل [illegible] را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] باشد دوم جانور را

گویند و آن را حوش نیز خوانند استاد فرخی راست **ب** مرد ببیند [illegible] از هیبت تو حشن بود

در میان تو و او بادیه باشد **حشپک** با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مضموم و لام

مفتوح کاف زده [illegible] را گویند و آن چنان باشد که سر دو انگشت [illegible] در دهان

و تیز [illegible] کنند تا صدای بلند از آن پدید آید و اکثر اغلب کبوتربازان در حین [illegible]

کبوتر [illegible] کنند **حشت دان** [illegible] و در بعضی از فرهنگها [illegible] مرقوم است [illegible]

[illegible] رشته که خود [illegible] والعلم عندالله **حشتن** بمعنی [illegible] بود [illegible]

[illegible] فرماید **ب** [illegible] **حشتویش**

با اول مفتوح ثانی زده و تا [illegible] مکسور [illegible] مجهول و شین منقوط نام روز

پنجم بود از پنجه در دیده که آنرا بتازی [illegible] خوانند **عشنگ** با اول و ثانی مفتوح و نون
زده و کاف عجمی شخصی را که سر پا را گویند و آنرا اینک نیز خوانند **عشوار** و **عشیوار**
یعنی [illegible] آمده حکیم فردوسی فرماید **س** خداوند [illegible] وشد کاردان عشیوار و با [illegible]
بسیار دان منوچهری است **س** بروی شوان کردن تعجیل به کردن تعجیل [illegible] اندر
باشد [illegible] [illegible] بایه آنجا و [illegible] صد که عمل کردن صد گونه عشیوار
فصل شین تحتانی **شنگ** دندان پیش را گویند و آنرا بتازی [illegible] خوانند حکیم سوزنی
فرماید **س** از دور [illegible] وعده امید فرسوده شود [illegible] دندان شیر را [illegible]
و در **س** رنگ چشم و زاغ [illegible] و پوز [illegible] گر که شاخ و پل [illegible] بر [illegible]
ناب **شیم** سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب خوانند و [illegible]
آن با خود بجهت دفع آفت برق بغایت معتمد است **باب غین**
فصل الف **اغار** یعنی آغار است که در فصل الف از باب الف مرقوم
اغاش با اول مفتوح یعنی آغاش است که در فصل الف از باب الف نوشته شد
اغشته یعنی آغشته است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اغل** و **اغول**
یعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف نوشته شد مولوی معنوی فرماید **س** غم [illegible]
ره نبرد در این اغل [illegible] [illegible] [illegible] **فصل با**
بغا با اول مفتوح [illegible] بود و آنرا بتازی مخنث گویند کمال اسمعیل راست **س**
هر که در کون [illegible] بغا باشد [illegible] حکیم سوزنی فرماید **س** زن گفت این
[illegible] در کون [illegible] بود [illegible] [illegible] بغا بود **بغاره** با اول مفتوح [illegible]
را گویند **بغرا** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] و آنرا [illegible] خوانند و با اول
مضموم [illegible] نام [illegible] مشهور و معروف [illegible] آن آش بغراخانست
که [illegible] از [illegible] ترک بوده بنام او موسوم ساخته بغراخانی گفته و بجهت تخفیف

خانی را انداخته بغرا خوانند **بغلک** [illegible] که در زیر بغل مردم [illegible] و [illegible] شود و
چرک کند **بغند** با اول و ثانی مفتوح پوست [illegible] را گویند و آنرا [illegible] و [illegible] نیز
خوانند حکیم سوزنی راست **س** در حمله از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و در **س** [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
بغیاز با اول مفتوح و ثانی زده و [illegible] استاد [illegible] [illegible] گار [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] گویند شمس فخری راست **س** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و بغیاز [illegible] [illegible] **فصل بای عجمی**
پغاز با اول مکسور چوبی باشد که درودگران در میان شکاف چوبی که از آن [illegible] کنند
نهند تا زود شکافته شود و کفش دوزان در قالب کفش [illegible] نهند تا کفش [illegible]
شود و آنرا [illegible] و [illegible] نیز خوانند استاد [illegible] نموده **س** [illegible]
[illegible] فارها دارم چون نوک پغاز شمس فخری راست **س** عدو [illegible]
[illegible] کنند [illegible] پغاز [illegible] [illegible] [illegible] جای [illegible]
مفتوح و فای [illegible] [illegible] نموده اند [illegible] را [illegible] **پغنه**
با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] گویند شهاب مهمره راست **س** پغنه [illegible] باشد
از [illegible] [illegible] و هفت فلک **فصل تای فوقانی** **تغار** با اول مفتوح و [illegible]
حکیم [illegible] فرماید **س** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] **س** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] تغار **تغتغ** با هر دو تای فوقانی مضموم [illegible]
زده [illegible] مانند [illegible] [illegible] [illegible] شمس فخری راست **س**
[illegible] شیخ ابو اسحاق [illegible] [illegible] و تغتغ **فصل جیم**
با اول مضموم [illegible] بود که بر گردن [illegible] **جغاره** با اول مفتوح [illegible] دارد [illegible]

پنج چغش بود حکیم سوزنی فرماید ﺳ درچغ چغ چغ چغ چغ بکجا لان   یکجا دو و چغانه نی نایم
دوم نان ارزن باشد سیوم سرخی را نامند که زنان بر بدی نامند و آنرا غازه نیز گویند
چهارم ناف گاو و شتر و گوسفند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم نام قریه ایست از
بلوکات هرات **چغرات** با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ﺳ تخم دود
و رنگ زرد آب و لبن چغرات ماست   چربه شیر و زده مسکه دوغ گاو باز هم
چغش و چغشت با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده بلغت زند و پازند آبی بود
که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع سبزیها بروید و آنرا با سرکه نان خورش سازند
و مثل مردم خراسانست که جای بچغشت کشیدیم مراد ازین مثل اینست که ما خود را
از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم **فصل جیم با غ** **چغ** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول چوبی باشد که چغرات را بدان بشورانند تا کره از دوغ جدا شود
دوم چوب ظرف باشد که زنان بدان رشته را بریسند و با اول مضموم چوب آبنوس را نامند
حکیم اسدی راست ﺳ یکی تخت عاج و یکی تخت چغ   یکی جای شاه و دگر جای فغ
و با اول مکسور در ترکی پرده ایست که از چوبهای باریک سازند و آنرا چیق و چیغ نیز
خوانند **چغاز** با اول مفتوح دشنام زده و بیحیا سلیطه را خوانند حکیم انوری گوید
ﺳ چون چغز گشت بانگ تو چو سیه تو چند تا زنی ای زشت زن پیر چغاز
چغامه قصیده باشد و آنرا چکامه نیز گویند **چغان و چغانه** با اول مفتوح
و ثانی ساکن دو معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشته حلاجان که سر آنرا شکافته جلاجل چند در آن تعبیه
کنند و اصول آنرا بدان نگاه دارند حمید قلندر نظم نموده ﺳ از شعر او کنند اکثر
دلبران   هر تار آن ترانه چنگ و چغان دهد مولوی معنوی فرماید ﺳ این خانه که
پیوسته در او چنگ و چغانه است   از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است   دوم نام پرنده
ایست از مرغ مجیر الدین بیلقانی فرماید ﺳ مطرب عشق میزند هم چنگ در پرده

چغانه دل

چغانه دل سوم مرد گرسنه را گویند **چغانیان** با اول مفتوح نام محلیست از سمرقند
حکیم سوزنی فرماید ﺳ مشغل چغانیان ... یکبار زده و دوباره یا **چغبت**
و **چغبوت** با اول مفتوح و ثانی ساکن زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میانه دو لای
جامه و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند طیان مرغزی راست
ﺳ آن ریش نیست چغبت لحاف قاضیست   وقت جماع زیر حریفان فکندنیست   شمس فخری
راست ﺳ در خواب دیش حفظ ماش نشسته زیر قحبگان چغبوت **چغبلغ**
با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و با لام مضموم نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی
آرامی کنند شاعر گفته که کرده زنی ناله ارغوانسته ﺳ آتش که زا غم تو چغبلغ
زدی بر سفره و بر خوان تو چغبلغ زدی   ارزن بندی بزرگ را یارب   از گرسنگی
چو چغبلغها زدی **چغند** با اول مضموم دو معنی دارد اول پرنده ایست معروف که
بنحوست اشتهار دارد و آنرا کنگر نیز خوانند حکیم انوری راست ﺳ کز مین را
سایه اغام کشد چند جا به پر دطع از دیرا دوم کنگره حصار باشد و در بعضی
فرهنگها مرقوم است بمعنی موی سر مرقوم است که بر قفا گره کنند **چغرشته** با اول
مفتوح و ثانی ساکن زده و رای قرشت و شین منقوط زده که دعد ریسمان خام باشد که در دوک
پیچیده شود و آنرا خوزه و کبته و پیاغ و دوزه نیز گویند **چغز** با اول و ثانی مفتوح
بوته گیاهی باشد که نباتش سفید شود مانند در پنبه و بهار شباهت تمام
بگیاه دو پشته باشد آنرا جوز و ژاژ نیز خوانند و امثال آن در ذیل لغت چغاز
مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی ساکن زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که در کنج دهن
واقع آمده باشد و بعضی آنرا چرک گفته مولوی معنوی راست ﺳ کی بود
کشتی دیگر کود بر   تا مگر زد نقار زیر و زبر   تا نه بشکافند نشتر ریش چغز   کی شود
نیکو و کی گردید نغز   دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز گویند و چغنه

میند کرنا نه هم مولوی معنوی راست بیت همچو نغز آزر زر جلوه می کند همچو چغز آن شب بستگر آرد
و چغز بین معصدرا نیست هم مولوی معنوی فرماید بیت در فنا جلوه شود فایده هست بها
بس بیاید زبله گریه در چغز بین چهارم ترس باشد و چغزیده یعنی ترسیده بود هم مولوی
معنوی نظم نموده بیت چند گاه بود در دو لب این بحر عذاب سر فرو برده و چغزیده چو
بوتیمار بید **چغزداره** با اول و ثانی مفتوح بیست باشد که در میان آنجا ابریشم مانند
پشم و آنرا نرغمه نیز خوانند و در شیراز جغبه و در هند سوالا گویند **چغل**
با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند **چغل** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ نیز گویند دوم ظرفی بود از چرم گاو و دباغت کرده و
از بغا ربه دوزند و بیابان برند هم لفظ کسنده و از آن آب بخورند و اکثر اهل ... زان
و در هند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند بتوز
جوشن هم خوانند امیر خسرو فرماید بیت همچون دیگران زاهن چغل پوش سلاح عصمت
بزد از شر بدرد شر حکم نزاری فرماید بیت چغل بپوش بشنو بکشتن چو شیطنت شتاب زده
بپوش بشنا ... چو پوستند و حریر و با اول و ثانی مضموم چخچخ را گویند که آن سخنی
از کسی بشنود یا فعلی مشاهده نماید که از افشای آن باو آزاری و آسیبی رسد
اظهار کند و در دو سخن چین نیز خوانند و بتازی نمام نامند و با اول و ثانی مکسور گل ولای
باشد و آنرا چکل هم گویند **چغند** با اول مضموم و ثانی مفتوح مور سرخ را گویند
که بر نقای گره گره باشند و آنرا جعد نیز نامند **چغنه** با اول مفتوح نام سازیست
امیر خسرو فرماید بیت چه مطرب آن چغنه که کید فغان تشدد ... انگوری معان
و با اول مضموم گنجشک باشد چو بهای جای راست بیت شوم چون بوم دگر سله چون زاغ
خرد چون چغنه شکست چون کوتر **چغوک** با اول و ثانی مضموم یعنی چنگک است که مرغیست
و آنرا چغنه نیز خوانند ملک نظام الملک در بیان اجزای ترکیبی که بجهت تقویت باه نیک

باشد فرماید

باشد فرماید بیت زعفران و ستقنقور و مغز چلغوزه بمشک و عنبر و مغز چغوک آمیزد

فصل دال دغ

با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی باشد بی گیاه و سر بی موی را گویند
دوم مخفف دراغ بود **دغت** با اول مضموم مرد کس را گویند **دغدغه** با جره دو دال مفتوح و
غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی باشد که انگشتان
بود در زیر بغل و حلقوم کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلیچ و غلغلیچ و بخچو نیز گویند **دغدو**
با اول مضموم و ثانی زده نام مادر زرادشت است گویند که از نسل فریدون بود زرادشت
بهرام گفته بیت روایت کند موبد روزگار ... که دغدو زرتشت را ... **دغل** با اول و ثانی
مفتوح مکر و حیله و فساد است بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و دزد و سیم ناسره را نیز
دغل نامند شیخ سعدی راست بیت تا هر جوی که خریدار معزند ... و در بادامی ابیم دغل
و در بعضی از نسخ یعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بیت در جهان شاه
و ... علی گر کسی گشت در نسخ دغل **دغوی** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح نام
دشتی است آورده اند که طوس نوذر و رستم و گیو و دیگر دلیران در آن دشت بشکار رفته بودند
و در آن دشت بیافتند ... بخانه برده ... سیاوش متولد گشت ... رستم ...
و فرشیدورد و ... برادران پیران در آن دشت کشته شدند

فصل را رغ

با اول مضموم آروغ باشد

فصل زای منقوطه

زغار و **زغر** با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول تلخی و محنت باشد دوم طعام را گویند سوم زمین نمناک بود چهارم چیزی
را خوانند که زنگ گرفته باشد **زغاک** با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاره** با اول
مفتوح زن فاحشه را خوانند و آنرا غرده و سپی و روسپی نیز ... نیز خوانند
زغلک با اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی مفتوح جستن گلوله باشد و آنرا کلیچه و حلکک نیز
گویند و بتازی غزان و بهندی هچکی خوانند **زغم** با را ساکن نقوطه مضموم یعنی زنده ...
تعقیب بود استاد ابوشکور نظم نموده بیت زغم بجان جرجان مستمند مکن چنانکه گر بچه را

غم زغم نباشد سود **زغن** علیواج بود بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه
نر باشد بعضی گفته اند که یکسال ماده و یکسال نر باشد حکیم انوری فرماید بیت عنقا که زناز
نشیمن جای نگاه داشت هر کز طرف دامنش از غار ترا کند او همراه زد بی سرو بی بهره جای
نر و ماده یکی از زغن ماده و یکی از آنکه انوری نر و نر است بیت بجز چنیه شتر این زغن
چو دیده‌ام که دیده اند چو بیرون کو شتر در عرصه و زاغ و زغن میرم **زغنه** با اول و ثانی مفتوح
از جای بر جستن باشد **زغنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی زغلک است که
مرقوم شد **زغونه** با اول مفتوح کریوه و ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا
پناغ و دوک و چوبست و چیست نیز خوانند **زغنیده** بمعنی افشرده بود **زغیر**
تخم کتان بود و آنرا بعربی الی گویند **فصل زای عجمی با غین** **ژغار** با اول مفتوح آواز
بلند را گویند و آنرا گاه نیز خوانند امیر معزی در صفت اسب گفته بیت بار مانند
چون پی غار و غره کشاد بود گام و خشن از ژغاره تند او **ژغاره** و **ژغاله**
با اول مفتوح معنی دارد اول نان ارزن بود شمس فخری راست بیت بود همچون کلیچه دیش را
اگر گردون دهد یکتا ژغاره حکیم سوزنی فرماید بیت کردی ارتو امید سروری نداشته از مراد بخیر
نان ژغاره و قرنش ابو شکور فرماید بیت رفیقان تو با بی نان و زر نعمت منم آرزومند
یکتا ژغاره دوم سرخی بود که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز نامند سوم نام
گاو و دیگر حیوانات نیز خوانند **ژغاو** با اول مفتوح قحبه خانه باشد **ژغژغ** بفتح هر دو
زای عجمی هر دو نیز زده آوازی را گویند که در محل چیزی خوردن و جاویدن بیخ دندان
از بسیاری قهر و غضب از دندانها برآید و یا از کردگان و بادام و پسته و امثال آن که
پوسیده باشد در جوال اندازند و بر هم خورده صدا دهد مولوی معنوی راست بیت ژغژغ دندانها
اول گشت حال شیران از پیش رفت در بیت گر دهد خود کی بهر آن پر حیل
چون پوسیده کشاده دغل ژغژغ آن نقل و مغز تر کسد همچو نقل اندرو آن عقل را نگر

ژغند با اول

خوانند
ژغند با اول و ثانی مفتوح بنون زده آواز بلند و مهیب باشد که دوان کنند و آنرا ژغیر نیز
شمس فخری نظم نموده چه گفته با نهیب توحید چو زند پیش بانگ ژغند **فصل سین مع غین**
با اول مفتوح پوشش گنبد و سقف باشد **سغانه** با اول مفتوح سرداب باشد **سغبه**
با اول مضموم ثانی ساکن زده و بای مفتوح و ها مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند
حکیم انوری فرماید بیت زن پیش باید ازو که هر طایفه مردم آوازه در انداز و بی بود غلشم
امروز در ایام تو آن همت نخواهد بیچاره تو خوش شد سغبه تو را دوم چیزی چرب را خوانند
و در عربی آنرا سد تشنه خوانند اما بمعنی تشنه پستی مستعمل نیست **سغد** با اول مضموم دو
معنی دارد اول زمینی نشیبی را گویند که آب باران در آن فراهم آید نظامی گوید بیت
خونت نمازی کنند البته را و در آب سغدی و بر خاک او نماز کنند دوم نام
شهریست قریب سمرقند که آب و هوای آن در غایت لطافت سو که معنی را گفت
بیت آن کف بحر گهر بخش ورا او انهر است روضه جنت ار سغد سمرقند که هشت
حکیم فردوسی فرماید بیت وز آنجا چاه سوی مرز سغد کی نهانان ده آرام جست سراج الدین
قمری راست بیت خطه‌ها که ندر از انهر خداوند شد زخوشی چون فضای سغد سمرقند
سغدو با اول مضموم بمعنی سغد است که در فصل سین از باب فا مرقوم گشت **سغده**
با اول مضموم ثانی ساکن زده آماده و مهیا بود و آنرا سغده نیز خوانند **سغدیاغ** با اول مفتوح تمام
شراب باشد **سغز** و **سغزه** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست که بجای خار بر
پشت آن باشد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبش دهد که آن خارها
بر آن کس بخورد و آنرا سکر و سکرنه نیز نامند استاد فرخی در صفت شکارگاه فرماید
بیت عزم دهم چون خدنگ کرده زبس نگاه داشت گر دیدم چون سغز زده زنش نادک به سر
سغزیا با اول مفتوح کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند و آنرا ساغری نیز خوانند
مولوی معنوی راست بیت ما بکه امین رده کی آن تیر این چنین سغری بخارد **سغو**

[illegible]

بااول مفتوح بثانی زده آواز طاس و طشت و امثال آن باشد سغود با اول و ثانی مضموم
مرغ سنگخواره را گویند فصل شین منقوطه با غین شغ با اول مفتوح شاخ درختان و گاو
و دیگر حیوانات را گویند ملا همام بن مغیث با نسبت گفته بیت از نسق این
عالم خاکی عجب کار پرورش این گنبد مینای معلق برخشت گل افراشته و کرده قرین
از مهره بلور سر از شغ حق شغا با اول مفتوح تیرکش را گویند استاد فرخی راست بیت
بوقت کارزار خصم در روز نام و ننگ تو فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو استا
منجیک راست بیت ای سرافراز تو از تاج شهان زیبد همی بر میان بندگان تو شغا و نیم لنگ
شغال نام نوعی از انگور سیاه و بلوکی از ایاق را نیز گویند شغر با اول مفتوح بثانی
زده پوستی را گویند که از کثرت کار کردن سخت و ستبر گردد و آن را شوانیز خوانند
و بعربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردمان دوم یکپا برداشتن سگ
بجهت شاش کردن شغربغ با اول و ثانی مفتوح کلمه ایست از توابع و معنی
آن پراکنده و پریشان بود استاد دقیقی راست بیت هر کار که در جهان نکوست
از سفر کار او شغربغ است شغنک با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله و جلف را گویند
و آن را اسنک نیز خوانند شغه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شاخ است که
مرقوم شد بدین گفته بیت خیزد از آن جام باده آرگه هر شاخ از افشانست و باده
ملک فشانست از شغه هر درخت بر نابرات چو گرزی پر گسسته باز بر جوانست
دوم بمعنی شغره که گذشت فصل فا با غین فغ با اول مضموم بت باشد و
جوانان خوب صورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند استاد عنصری راست بیت
گل از او دیس برده کوه بتکام بها انده فغ از چهرش برده صورت بغفور چهار انده
بدیعی راست بیت آن بت چینی کجا از چین دو زلفش هم فغ و هم فغ پرست از روی فغانست
و فغستان بتخانه باشد و حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان نامند
حکیم فردوسی فرماید بیت فرستش بسوی شبستان خویش بری چهره از فغستان خویش حکیم اسدی راست
بیت شه چین جدا با فغستان درخت همی رفت بر پیل با تاج و تخت و گاه جوانان خوب صورت
را نیز فغستان گویند بدان سبب که او مجمع خوبها است حکیم فردوسی در صفت آوردن
دختر کید هندی بخدمت سکندر ذو القرنین گفته بیت فغستان چنان دید سکوی شاه
یکی تاج بر سر ز مشک سیاه فغاک با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را
گویند استاد دقیقی راست بیت آن کت کلوخ روی لعبت گرد خوب کرد زیر الغب گران
بنده بود بر دل فغاک دوم حرامزاده را گویند فغنه با اول و ثانی مفتوح بمعنی زغند است
که مرقوم شد فغنشور با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و بشین منقوطه مضموم و واو
مجهول نام شهریست از ملک چین که مردمان آنجا بغایت جمیل و خوب صورت باشند
و پادشاهان آنجا در فغنور نام داشته حکیم اسدی فرماید بیت بشهر فغنشور رسید با سپاه
بزد خیمه گردش هم از گرد راه فغیار با اول مفتوح در هر دو معنی به بنیاد تراد
گرد اره و شردکان را باشد فصل میم با غین مغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
ژرف را گویند و آن را از اینجا عمق خوانند چنانکه در فرهنگ منظوم نموده بیت هم
ژرف را مغ ... بمعنی ... دوم رودخانه بزرگ در نامه حکیم فردوسی
فرماید بیت چنین تا بیامد بکی ژرف رود سپه شد پراکنده چون تار و پود مغ ژرف ...
کوتاه بود بر دو بر کوشش ز آگاه بود و با اول مضموم انگشت پر رست را گویند خواجه حافظ
شیرازی راست بیت آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد گفت بیدار شوای عاشق خواب آلوده
و با اول ... مخفف مغ است مغاکه با اول مفتوح گودال را گویند استاد منوچهری راست بیت
ای دو جهان آرزو نشور جای زیر تو مغاک باید شد از تاریخ تاج الماثر نقل نموده
جهان ده الکه چون برزن کوه است نه از نیک است دیگر است در رفت شده شمع از جای که
نقل ده در ژرف تار مغاک منلاج و منلاغ با اول مفتوح کری را گویند که جوزبازان

ودان چیز اندازند و این کلمه مرکبست از نغ که بمعنی کو است و از لاج و لاغ که بمعنی بازی
باشد حکیم سوزنی فرماید شعر هم مرا دیدی که داری اندر دل تیر آید چو کوز در مغلاغ
مغند با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول کلوله را گویند که در چیزی درهم ممزوج
بود مغنده با اول و ثانی مضموم گرهی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد و در جنبش
و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی غده خوانند حکیم سوزنی در صفت ابر
خود گوید شعر تعبیه معاکه بر گلهای او مغنده سری چگونه و گفتی نیست کان بر ابرو
فصل نون نغام با اول مفتوح زشت و ناخوش را گویند حکیم امیر خسرو
فرماید شعر جبود راحه بکوئی که تو به پیش مجهود بسی نغام تری زانکه سوی تست جحود
اسستا و دزی راست شعر از خصال تو نشنید جانی آید صحیح گز هیچ روی قصه
را نوحی خوانند نغام و در بعضی از فرهنگها بمعنی نغام و نقام را بمعنی زشت
اند همانا که مصنفان را سهو واقع شده چه نغام بمعنی زشت و ناخوش است و
نغام بمعنی تیره رنگ و سیه فام بود نغروج با اول مضموم و ثانی زده و را مضموم
و واو معروف و جیم عجمی چوبی را گویند که نان را بدان بپزند و آنرا بتازی
مدهک و بهندی بیلن خوانند نغزک نام میوه ایست در غایت لذت و شیرینی
که مخصوص هندوستانست و آنرا انبه نیز گویند و در هندوستان خوانند امیر خسرو
فرماید شعر نغزک خوش نغزکی بوستان نغزترین میوه هندوستان میوه باغ اینه
یکی ده بود پخته شود خوردنش انگه بود میوه نغزک هم از آغاز بر تا بانجام
سزاوار خور نغل با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی آغل است که در فصل الف
از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی راست شعر هر که گوید که من زسر خشن بو نرم کاین
حرم عشق بود او حیوان نیست نغل و در عربی سه معنی دارد اول حرامزاده را گویند دوم بمعنی کینه
در شده است و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود نغم با اول مفتوح

با ثانی نون زده

ثانی زده سوراخ کردن بود در زیر زمین و آنرا آهون نیز گویند و بتازی نفق خوانند
و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی آواز و سخن کردن آمده نغن با اول و ثانی مفتوح
ناف را گویند نغنخواد و نغنخوالان با اول مفتوح و ثانی زده و نون و خای مفتوح و
واو معدوله نیخ باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند و در دفع برودت و تنفخ بغایت
مفید است و آنرا بتازی نانخواه نیز گویند و بهندی اجواین گویند حکیم سوزنی
فرماید شعر مرا همه آنها که از هزل خاستی باید بجای چیل و کشنیز و نغنخواد سلمان فرماید
روی تیره بافته ز خالان چون نان لذت ز نغنخوالان نغوشه و نغوشه با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول این لغت از اضداد است و هم بمعنی شکستن دل و شکسته دادن باشد
هم بمعنی شکستن دل میاریم نغوشا و نغوشاک و نغوک با اول مکسور و ثانی مضموم
و واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ و گبر نیز
خوانند شیخ فخر ... فرماید شعر از بس که گرد کافر در راه حق بکشتی در روم و هند و ارمن
منسوخ شد نغوشا حکیم سوزنی فرماید شعر پرورده ز نیک بیدر تو نغوشاک زاده زنا
بی پدر حق دارد و دین نیسم و له شعر ای نغاتی کلکی ... نغوشاک و گبر و مغ
و ترسا و در بعضی از فرهنگها مثبت است که از دینی بدینی نقل کرده را نغوشاک نامند
اما در تفسیر زاهدی ترجمه صابئین نوشته و در تفسیر حسینی بمعنی صابئین مرقوم نموده که از
دینی بدینی گراینده کانند یعنی از هر دین چیزی اخذ کرده ملائکه میپرستند و زبور
خوانند و رو بقبله نمازی گذارند و گفته اند که صابیان از زنادقه اند یا ستاره پرستان
و امام فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح آیه کریمه ان الذین امنوا والذین هادوا والنصاری
والصابئین آورده که صابی مشتق است از صبا یصبو اصبا مال و جنب بمعنی
صابی میل کننده از دینی بدینی و دو دست دارنده کواکب گفته چه آن گروه از دین
آدم گردیده و در تعظیم نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و نقل کرده اند از مجاهد

وحسن از طایفه قومی اند از مجوس سپید و بیچه اکنا عمده می شوند و زنان کیهان کاج
در سنت نیست و از قتاده نقل کرده که این طایفه ملایکه را عبادت کنند و پرستش بجای
مر آفتاب بر نماز پیشین مر آفتاب را در روزی پنج بار و گفته از جماعه را در اعتقاد است دیگر
خود دو قول است یکی آنکه حق سبحانه تعالی آفرینندهٔ عالم است اما امر فرموده بندهای خود را
بتعظیم کواکب باآنکه این چیزها یعنی نورانیات را چه ملایکه و چه کواکب را قبله گردند
نمازها و دعاها و تعظیم کنند اینها را و قول دوم آنکه آفرینندهٔ افلاک و ملایکه و کواکب حق
حق سبحانه تعالی است و لیکن کواکب را مدبر امور عالم سفلی ساخته و احوال اهل عالم
را از خیر و شر و صحت و مرض تمام با اینها متعلق داشته پس واجب شد بر بنی آدم
تعظیم آنها از جهت آنکه مدبر و متصرف بر وجود کار آن خلق عالم سفلی اند پس کنند تا بایشان
احوال اینها اند و این قول بکلی از جسم منسوب است که ابراهیم نبی قول او رد کرد
بر ایشان و باطل ساخت و امام راغب اصفهانی در کتاب کنوز الودیعه فی رموز
رموز الذریعه آورده که مجان قایل بیزدان و اهرمن بوده اند و عبادت کرده اند
باین اعتقادات نمیتوانند بود که ایشان متابع ملت حنفی یعنی دین خلیل الله صلوات الله
الرحمن علیه که مستلزم اصول معرفت ذات و صفات است بوده باشند و اکثر کسانی
که طایفه را از عجم اعتقاد بوده و تبع ملت حنفی داشته اند میتوانند بود که از
عهد ظهور دعوت خلیل تا زمان شیوع بدعت زند دشت در کشور ایران زمان
دولت گشتاسب بن لهراسپ اعتقاد داد که دین او و اهل زمان بیزدان و اهرمن
و بنای پرستش آتش نهادن بوده باشد از این اقوال چنان مستفاد میگردد که نغوشاک
صابیین اند نه مغ و آتش پرست والعلم عند الله تعالی **نغول** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جایی را گویند که از کوهها و صحراها بجهت گاوان و گوسفندان و دیگر چارپایان بسازند
تا شب هنگام در آنجا بسر برند و آن را آغال و آغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم بمعنی ژرف

را خوانند و بحر نغول و چاه نغول دریایی و چاهی را گویند که قعر آن بسیار ژرف و دور باشد
و هرچه مانند آن باشد آن را مولوی معنوی فرماید: بیت خاصه هر شب جمله افکار و عقول مست
گردد غرق در بحر نغول و جای عمیق یعنی دور و دراز آمده مولانا حافظ کلمی فرمود عمیق
یعنی راه دور یا دراز نغول یعنی دور و دراز آمده حسن او فرماید: بیت هر شب آمد از قیصر
رسول در مدینه از بیابان نغول و گاه یعنی تمام حسن آید چنانچه اگر گویند که
فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت آن هنر رسیده
و در آن هنر تمام است هم او فرماید: بیت مست گشته خویش گشته و که ترنگ کمی جو رنگ
نازک و کبری که چه در هنر که نغولکی و اگر گویند که فلان نغولی میکند اراده آن
باشد که در کارها تعمق مینماید و هم او فرماید: بیت آه از نغولیهای تو آه از طولیهای تو
آه از نقضیهای تو تیمن شو از صید سائلی و اگر کسی گوید که سخن را با تو از نغول
میگویم اراده آن باشد که از روی فهم نیکو و درایت کی و تعمق میگویم هم او فرماید: بیت
این اشارتهات گویم از نغول تا بگیرم تیر از زبان رسول و با اول مکسور پرسش آذار
نردبان را نامند و آن چنان باشد که کا حجی نردبان را سقف سازند و آن سقف
را نغول گویند **نغوله** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول لام مفتوح و احعان
تار نعت باشد نزاری قهستانی فرماید: بیت هیچ از خبر سار نغوله تکلیف که است انگه دار
یا نغوله **فصل و نشتن** با اول و ثانی مفتوح بسین زده یعنی ظاهر و آشکارا
باشد پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود نیز آورده که نخست
در قدیم طریق تصوف تنگ تر بوده است و بسط نشده بوده که روزگار تنگ بود و در سخن
صاین تر بودند که ایشان در معامله می کوشیدند نه در بسیار مقال و سخن که مشایخ
بودند لیکن در آخر بر متاخران ولایت ظاهرتر گشت و سخن و دعوی عریض تر که مغلوب
بودند بحقایقت گشتند و مضطر در سکر و علو و غلیان آنچه یافتند بسخن ظاهر کردند

در طبقهٔ ثانی پیشتر بود و هم درین کتاب های دیگر آورده که چنین گفت که ما از سلم
در پس پرده به خاطر گفتم و شبلی آمد و الفاظ آن را بر منبر برد و بغت دم شیخ **وغیش**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بسیار انبوه را گویند حکیم اسدی فرماید بر یغاش
نیستان و غیش بد شیر و هم سوز اندازه پیش حکیم سنائی فرماید چو خط دست
خطا بخش تر زیبایی که ام خنده سلسل که ام زلف و غیش **باب فصل یغنج**
یغنج در لغت اول با اول مفتوح به ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بجیم زده
و در لغت ثانی با تای فوقانی بنون زده ماری باشد زرد رنگ که اکثر در علف و باغات
و سبزه زارها هم رسد اگر چه بگزد اما زهر ندارد ابو الحسن سنبل نظم نموده **شعر** مار یغنج
اگر ت بگزید نوبت افعی آمد ستا امروز شمس فخری راست **شعر** و عاد و مج
او را در خود ساز کرا فعی با تو باشد کم ز یغنج **یغلا** و **یغلو** با اول مضموم
ظرفی باشد که دنبه را در میان آن بریان سازند و بر زبر آتش آویزند و بزیند
بسحاق اطعمه راست **شعر** بغرا بیا که دنبه درون پرورده بره در یغلوی درآمده مثل کوا اگر
یغما با اول مفتوح دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان
که منسوب بخوب رویان باشند شیخ سعدی این هر دو معنی را جمع آورده **شعر** دل که عود
بهشت ربود و یغما کرد که اشخاص کند ز بتان یغمائی امیر خسرو راست **شعر** اگر گردن ز
یغمائی دفلیج که غالب تر خسرو ترکش بیخ **باب الف فصل فا**
افتالیدن با اول مکسور ساکن زده دو معنی دارد اول پاشیدن و پراکندن در رساله
بود حکیم قطران فرماید **شعر** دو نوبهار پدید آمدند ز اول سال ز فصل سال و بکل شده
سبز ده فصل از آن بهار شده دست جود درافشان وزان بهار شده چشم ابر
در افشال دوم شکافتن و دریدن باشد و آن را افتالیدن نیز گویند چنانچه از فصل ثا
از باب تای فوقانی مذکور شد **افته** و **افد** با اول مفتوح بمعنی شگفت است آن را

بتازی عجب گویند **افدستا** و **افدستا** کلمه ایست مرکب از افد و ستا که بمعنی ستایش
باشد یعنی ستایش عجب شمس فخری راست **شعر** درین کتاب لطافت نمود طبع مرا
که حد بنده ستایش آن راست افدستا استاد دقیقی راست **شعر** خواز ایزد بوام هدا افد
کنم از دل تیز بر افدستا و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده را گویند
افدر برادر پدر را گویند و از آن اولاد نیز گویند و بتازی عم خوانند **افدا** و **افدر**
با اول مفتوح به ثانی زده بمعنی آفرینها باشد **افراختن** و **افراشتن** بمعنی بلند ساختن است **افراز**
ده معنی دارد اول بمعنی منبر بود حکیم زجاجی راست **شعر** خطیبان پس از نام پاک امام بر افراز
دین شاه بردند نام دوم جمع را گویند سقف و سنگی که راست **شعر** دوم اقسام سلطانی
را از سپاه دوم نوکه افراز سیوم بمعنی بسته آمده چهارم بمعنی قریب و نزدیک باشد
پنجم بمعنی گشت ده و ظهر آمده ششم بمعنی حس بود هفتم بمعنی انتقام باز آمده هشتم شیب
نهم سرکش را نامند دهم خوزه را افراز نامند **افرنجه** نام شهریست آباد ان کرده نوشیروان
افرنگ با اول مفتوح به ثانی زده و را مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول فرهنگ را گویند
و آن را بتازی قضا را خوانند مولوی معنوی فرماید **شعر** ای همچو زاده صد قطره دوان کرده ز اقدام
بجلاد عوان تا ببرد هیچ افرنگی چنین هیچ محمد را مبادا این چنین دوم فر و زیبائی
باشد استاد فرخی فرماید **شعر** خسروی بیدل ستوده هنر بادشاه زاده بزرگ افرنگ
سیوم تخت پادشاهانه را گویند و آن را اورنگ نیز نامند **افروشه** بمعنی افروخته
است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **افروغ** با اول مضموم بالسن یعنی
تابنده و آن را فروغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند
آن مشهور است دوم کفش باشد و آن را پا افزار نیز گویند امیر خسرو فرماید هر کلاه
که دهد تاج و رانی که زر کلاه سلاطین چپا لیس افزار است سیوم پرده را گویند از ابریشم
کشته کشند تا باد در دانه گندم شد رود و آن را باد بان و دو دار نیز گویند چهارم ادویه

حاره بود که در دیگ اندازند افرویه پریشان کردن بود و آنرا فرویدن نیز گویند
افپ با اول مفتوح افسونگر را گویند شیخ نظامی فرماید بیت فسونگر مار در ابکر فت در مشت
کمان بردم که مار افپای انگشت حکیم نزاری راست بیت آرزو میکندم تا که شب زلف خوش
حلقه در گردن خود کرده چو مار افپای افپ دو معنی دارد اول بمعنی فسان است که موهوم شد
مختاری در صفت اسپ گوید بیت از کفل عمده بر زمین نهد سم تا فسانی چو خنجر کند بر آن دوم معنی
افسانه آمده حکیم سنائی راست بیت از نفس سخن کم جو در مجلس جا بنازی بر نام کسی
فرموده دل افغا حکیم قطران فرماید بیت هزار دره صفت از صفت خوان بد فروشندم
خواندم من از هزار افسان افسانه دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده مولوی معنوی
فرماید بیت ای مرده آنکه نمونه تو ده صد افسانه در بند تو مشنو تو این افسون که از افسون افسانه شد سعیت
افسر نکی راست بیت با مردی و مردی افسانه شد جهان تا وجود حاتم را جهان زال سام افسر با اول
مفتوح بثانی زده تاج پادشاهان باشد حکیم سنائی فرماید بیت چه شد ار به سر تو افسر نیست خرد
اندر سرت به از افسر نیست و در بیت افسر کلاغی دن عهد رسم خواه افسر شمار و خواه افسار
افسرنگ دو معنی دارد اول نام ساز باشد منوچهری فرماید بیت بگیر باده و نوش و نوش کن بعود
بیاموز شیشم دو با نغمه افسرنگها دوم نام قول است از مصنفات باربد افسوس دو معنی دارد اول
دریغ و حسرت بود خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت افسوس ازانکه نکته ندانان بقدر کرم آن حکمت
کم کلیطه با هم بند دوم تمسخر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت بر خرد او افسون
سخره و افسوس کنند وانکه خرد کرد ... تنبل و افسون نخرند سر ظلم و ستم دیر ما باشد استاد
پیچ فرخی نظم نموده بیت ایصد ناامی بولایت فرست تو معزول کن معینک ... درد را
روزهای بیشمار پا افسوس میبرد آخر شمار او بکن از بهر خود را تا دیگران دیر کردند هیچ او
فرمان فرمبر کش این زمن بنز در او با او معروف در حرکت نام شهر قبا زن بوده افشار
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که فشردن دوم بمعنی افشرد و فیق و شیره را گویند و در او افشار

نیز ازین کلمه جای دیگر بنظر رسیده مولوی معنوی راست بیت دلم دزد نظر او دزد آن دزد عجب آیند فرود او فشار چون
افشرکی عصاره با افشنگ و فشنگ با اول مفتوح بثانی زده و شین بالف کشیده استاد فرماید
باغ ملک آمده نظر اندر شجر کلک وزیر زانکه افشنگ میکند مرباغ و بستان را طراوت افشنه با اول مفتوح
ثانی زده و شین مضموم و نام دهیست از دیههای بخارا گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا
در آنجا بوده افشه با اول مفتوح بثانی زده و شین مضموم مفتوح غله را گویند که با آسیا نکرده باشند
خانگی آورده شده و آنرا طبخ نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست بیت گندم افشه که معهود است
که بود بیشتر به آگنده دم افگانه با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی بچه را گویند که ناتمام از شکم
بیفتد و آنرا افگانه بالف ممدوده و فگانه بحذف الف نیز خوانند حکیم سنائی راست بیت مادر ایام
اگر چه از فنا آبستن است هیچ بهر عمر او افگانه کردست افگنا حکیم خاقانی راست بیت مادر بخل کو
افگانه کند بهر حرص خوش حرص شفیق فرزند شده زنهار بحر آسانی آییم باب الالف فصل با
اقرب با اول مفتوح بثانی زده و با زده و فوقانی مفتوح چوب باشد که جولاهگان بر آن جامه
راجون بیافند آنرا حرکت دهند تا تارها چیره هم واقع شده و آنرا وفه و فتیس نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید بیت کارگاه نطق را طبعش چوب بی کند لفظ رنیه تا معنی بود کلک تو نقش
انبج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی آمده جز باشد که حکام سخن گفتن پیروزی افند پیش
فخر و راست بیت ستم رده عدم پر عبرت فرو جسته زبیش چون شترنج بیکد فرو خوش
از دیده ... چنانکه از دهان وقت سخن انغم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
بمعنی بسیار آمده کمال اسمعیل راست بیت کرمناظره با کرد الکن گوی زاعتراض تو اینغم شود صدا
دوم چارچه بجامه باشد که بر سر چوب از بند و هر گاه نشار چپاشند نثار چینان از آن
را از هوا بربایند استاد عنصری فرماید بیت بس کرا ذکر او اینغم زشکر و جیحی کش درم
انغش با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر باشد و آنرا بوش نیز گویند
حکیم سنائی در مذمت علمای ظاهری گوید بیت پخته از حسرت طلب گلشان سوخته زاتش دعاوی دل ... باد

نقشی بر آب حرف فرج با علوم و معانی نشان بر سخا هم او کعبه **بیت** بدین باید و بس نقش و پیشرو کرسی
ستانی نیم نرملی بیسم و رم **تغم** با اول مضموم بثانی زده و لنگ را گویند و آنرا فرم خرخوار نیز خوانند
فصل تا **تای فوقانی** با اول مضموم در ثانی زده و دوم اول بخار گرمی با شعر مولوی معنوی راست **بیت**
آرام بخش جان شده زانی که از تفش صبر و قرار و تب و آرام سپرد امیر خسرو فرماید **بیت**
تکلف دیگرست و شوق دیگر زانکه تف ندهد اگر ده جای بگذاری به بوی آتش سوزان دوم پرتو
و روشنی بود حکیم خاقانی راست **بیت** آه زخجسته فرزندان گردان ز نخشب از تف آن آه سوزان
رشته در سوزن کشند **تغف** با اول مضموم بثانی زده و دوم اول کرم مطلق را گویند حکیم
خواجه فرماید **بیت** چه جلاب آخر از یک قطره آبش بجان آمد دل بر تف تابش و کرم شعل از خشم
و کرم گرفتن و گرم آمدن و گرم گفتن بود و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید **بیت** بعد از آن
هیزم زود در رفت سوی شهر از پیش فرمایش تیز تغنت حکیم فردوسی راست **بیت** سپهدار گودرز
کشواد رفت بنزدیک پسر و خوابیده تغنت و تغفته یعنی گرم شده است چنانکه شیخ سعدی فرماید
بیت بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر دوم کیا حبیبت (?) دوای که فرزدن
پیچ آن مانند تا قوله جنون آورد و آنرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی
آورده که چون یک مثقال از آن بخورند عقل بجای زایل گردد سوم نام موضعیست از مضافات
یزد **تغنشک** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پشمی باشد
نرم که از زیر پر بز بر آید و از آن شال و کتیبه سازند و آنرا برشم و کلغو و کرک و کلک
نیز خوانند **تغپه** با اول مضموم بثانی زده سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا
بر بشره پدید آید و آنرا آتش نیز گویند و بتازی کلف و بهندی جهائین نامند **تغپیده**
کرم شده را گویند مولانا ملک قمی فرماید **بیت** دوزخ شود از آه درون تو در تغبهار
مگذار که او دفتر تا هم بچه و کار **تغپید** جنسی از پارچه ابریشمی بود که از آن لباس سازند
و بیشتر در پنبه می بافند **تغشله** و **تغشیده** با اول مضموم بثانی زده و شین منقوط

نکمو دیا

نکمو و یای مجهول و لام مفتوح مخفف قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و انگبین بپزند و کشنیز
و کنجد نیز در آن اندازند و در کتاب دیم نوشته بود که عدس پیر را گویند که بجنته باشند
شمس فخری راست **بیت** سالکان مسالک تحقیق فارغ از تغلب و تسویله **تغشه** با اول
مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح طعنه بود **تغک** چوبی باشد میان تهی به درازی نیزه
که گلوله از گل ساخته در آن نهند و پف کنند تا برود و نفس آن گلوله پر مرغ رسد و جانور
کوچک مانند گنجشک با آن بزنند و بندق را نیز شاید جهت آن تفک خوانند ابن یمین راست **بیت**
مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود ورنه بسیار گشته بود گرد زمین همچو فلک همچو گنجشک طوفان نبرد
از جایش نه چو گنجشک که از اندک هم از باد تغک خواجه عبید زاکانی راست **بیت** پاکی شیوه ام
از آن در سرشت بنده ام از آن رسته زنده و آنکه چون گل غازه زنم **تغنه** با اول مفتوح
پرده عنکبوت باشد شیخ فرماید **بیت** عشق او عنکبوت را ماند تنیده است تغنه گرد دلم
تغو با اول و ثانی مضموم آب دهان باشد کمال اسمعیل راست **بیت** بکف زر بار تو هر لحظه بر
ابر زنند چرخ در یا تغو **تغوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم گلا باشد و آنرا بتازی طین گویند
و بعضی با زای منقوط نیز خوانده اند **فصل جیم** **جفت ساز** با اول مضموم نوعی
از فنون سازندگی بود و آن دو قسم است یکی را جفت ساز و دیگری را یکه ساز و دیگری
را ساز راست خوانند کمال اسمعیل راست **بیت** آنجا که جفت ساز سرفاهت بود تمام لحنی
که نام نبرد ملک الشعرا حکیم رومی راست **بیت** تا به گیسوی چنگ و بجفت ساز ناب
بنیف دیده مان و دهان مانایان **جفتنگ** با اول مضموم نام مرغیست که از آن یک
بال دارد و در جانب دیگر قلابی و ماده آن نیز یک بال دارد و در جانب دیگر حلقه هرگاه
فرود آیند از هم دیگر جدا شده بجز آشیان کشنده و همین که میل پرواز کنند نر آن حلقه قلاب   آن قلاب دارد
ماده اندازد و با هم پرواز کنند و آنرا بتازی لاتفتنک خوانند **جفت کاو** با اول مضموم
بثانی زده و تای فوقانی موقوف گاو کش و برزه را گویند و آنرا بتازی فدان خوانند

فصل جیم عجمی

چغاله با اول مفتوح جوز و چیل مرغان را گویند که خام و سرد و تر باشد بیت
آمد تا زان زحمت مرغ بهاری · رو به خاده با چغاله چغاله · حکم استاد بیت بداگنده
کردن و هاسوری زمرغان چغاله زغزمان برهم · چخت با اول مفتوح تا آلار باشد حکم جاهلی
و نامد بیت خامه زده عطارد از لاجورد کردن · بر نبشته نام سلطان بالای چخت منبر · و با دال
مضموم بمعنی در دل در اول جا به دو شک و چیپان را گویند و آنرا چست نیز خوانند و دوم چوبی
باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد · و با اول مکسور زنجیر در را گویند · چغک
با اول و ثانی مفتوح جانوریست که گوشت آن خاصیت از لذت هیئت دارد کاف گنجشک
نیز گویند · چفته با اول مفتوح پنج معنی دارد اول آنکه سر گوسفند باشد · شیخ نظامی در سکندرنامه
آورده که چون سکندر فیلقوس بر سر زنگیان رفت تقارب فریقین روی نمود میان
طلایه سکندر و طلایه زنگیان جنگ واقع شد و غلبه مر زنگیان را دست داد و آن
باعث خوف لشکر سکندر گشت چون سکندر برین حال وقوف یافت طوطیا نوش حکیم
که در هر رسته مهارت کامل داشت نزد پلنگ پادشاه زاده زنگیان بطلب صلح فرستاد
پلنگ فرمود که طوطیا نوش را بکشتند و خون او در طشت ریخته نزد او بردند و او آن
طشت را زهر بر بر نهاده درکشید چون این خبر در لشکر سکندر انتشار یافت بیم
و هراس در لشکر سکندر زیاده شد چنانچه بهیچ رو به بر روی زنگیان نمیتوانستند
شد سکندر رفع این حادثه چنین چاره اندیشید که جمعی را فرستاد که از اطراف لشکر
پلنگ زنگی چند را بدست آورده بیاوردند چون آنجماعت بموجب فرموده عمل نمودند
زنگی چند را گرفته آوردند سکندر مطبخی خود را طلب داشته در خفیه با او گفت که چون هر
یکی از این زنگیان را بفرمایم که بکشند و سر او را بتو دهند که پخته بجهت من بیاوری
باید که تو سر زنگی را خاک خفته کنی یعنی در خاک پنهان سازی و چفته را که عبارت
از سر گوسفند است پخته کنی یعنی از استخوان جدا نمائی هر لقمه گوشت که از استخوان جدا کنی

بپزی تا

بپزی تا تمیز نشود که سر زنگی است یا چفته و نزد من بیاوری چون نظر سکندر بر زنگیان
گرفتار افتاد فرمود که یکی را بکشند و بنوعی که مرقوم شد عمل آوردند مطبخی بموجب اشاره
کار بست و بجهای سر گوسفند را پخته نزد سکندر آورد سکندر از آن در حضور بعضی
زنگیان خورد و آنها را رها کرد تا رفته در میان لشکر خود گفتند که سکندر بیت میان بخورد
زنگی طعام را · که زنگی خورد مغز بادام را · چون این خبر در لشکر پلنگ منتشر گشت خوف
عظیم در میان زنگیان افتاد چون سکندر متوجه زنگیان گشت شکست بر لشکر زنگ افتاد
و پلنگ کشته گشت و این دو بیت از آن داستانست که باستشهاد مرقوم میشود بیت
بفرمود تا مطبخی در نهفت · سند چفته و آنرا که خاک خفت · پاهنده خوان زیرکی هوشمند
برد بعجهای سر گوسفند · دوم بمعنی خمیده بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت ای ب
شب که تو در خلوت من تا سحر · از قد چفته بخود حلقه بدر ساخته ام · سوم بمعنی سنت آمده
کمان اسمعیل است بیت · نه بر سما و تربیت کین دوخته · چه پای دو تخته متقرب چفته ام · چهارم
بمعنی برابر و قرین آمده حکیم انوری فرماید بیت خدایگانا بزرگان و بادشاهان صدور · که با نفاذ تو
هست از قضا فراموشم · یکی ز آتش جور سپهر بادم خر · که از تجاسران بخود چفته ی جوشم
عجب مدار که امروز مرم آید · در آن لباچه که رشته بخیه داده دوشم · ز بهر خرقه و سبا رکان
همی خواهد · که عشوه بخرم چون لباچه بفروشم · و گره چفته نهند با قبای کلک بر تنش همی آید
از آن بعقد دم بدم جوشم · پنجم چفته را مکرر دوانند و آن تابانه نیز تعریش گویند
چغده با اول مفتوح یعنی تا سنه چفته است که مرقوم شد · چغرسته با اول مفتوح تبای
زده در اول مضموم بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی یعنی چغرشته است
که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شده · چغسیده بمعنی چسپیده سوی معنوی گفته است بیت
بیت نه آن صاحب دل وهم و رای چغس · جو بگذر آیا زآتش منقص این بیتی
بیت که در مع التعقیس قدر خویش کرد · هر که گرد دهان او تکمیل نفس · با بای نفس فرجام

شوم گشت از حرص بردنیا منغص **فصل خاء** **خف** با اول مفتوح گیاهی باشد نیک نرم
که زود آتش درگیرد و آنرا بر زبر سنگ آتش زنه نهاده چخماق بزنند تا آتش درگیرد و آنرا
پده نیز خوانند و بتازیش مخ گویند منوچهری راست **بیت** لاله همچون مشکین دل عقیق طرف
چو آتش اندر او فتاده بخف است گل باز هزار کرده نازو حلف است در راه گوهر معشوقه در
خواجه فلف است مختاری فرماید **بیت** نازک برزم تو خف است دو دم آتش دارند
که ز آتش او خود خف را **اخفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا ...
قلماسنج ... گویند حکیم خاقانی راست **بیت** چو پیرهن ... اندر چه ... آسیب ...
در کفن است و ... ز خفتانش حکیم انوری راست **بیت** ناوک حادثه در گردن ...
سپاه حشمت او خفتان است **خفتیدن** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول
خوابیدن بود دوم جنبرات ... شستن شتر گویند **خفج** و **خفجا** با اول و
ثانی مفتوح بمعنی فرهنگ است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده در عربی
لرزیدن ... از زمین هم چیز را گویند **خفجه** با اول مکسور ثانی زده
دو معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته ... آهن ریخته باشند
و آنرا شوشه و ... نیز خوانند استاد ... فرماید **بیت** خدایگانا
... پدرش ... و مادرش ... بصورت ...
زر خفجه ... بارآن شجر است استاد فرخی در صفت ... گوید
فرماید **بیت** هر زر خفجه ... پرش آتش رنگ چو نخل بسته چو سینه دایره
اشکال دوم موی ... کاکل و زلف باشد ... شده بر روی ... افتد
لبیبی گفته **بیت** آن خفجه ... سوم شاخ درخت
بس نازک و درست رسته باشد و آنرا ... نیز گویند **خفنج** با اول مفتوح ثانی
زده و ... مفتوح بمعنی فرهنگ است که مرقوم گشت حکیم سوزنی در صفت ... گوید **بیت**

[illegible]

... بکن و خفرنج کارت پای مرد زن سوزنی بلغم انداز گل سرگین کوه زاده **خفنج** با اول و ثانی
مفتوح ناز و طرب و بقع باشد **فصل دال** **دژک** با اول مفتوح ثانی زده و دال
مضموم مفتوح فربه و ستبر را گویند و آنرا بتازی کثیف خوانند **دک** با اول و ثانی
مفتوح ... و آنرا ... نیز گویند حکیم سنائی فرماید **بیت** هرگز ز روی ...
در مصاف عشق ... **دفنوک** با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم
و واو معروف ... یعنی زن ... **فصل راء** **روشه** با اول مفتوح ثانی
مضموم و واو مجهول ... دارد اول گناه باشد دوم ... سوم ... **رفیده**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف ... باشد که مانند ... نان را بر تنور
آن گسترده در تنور ... زنند و آنرا کابک و کاوک نیز گویند حکیم ازرقی فرماید **بیت** ...
می کنه ... **فصل زای منقوطه** **زفان** با اول مضموم زبان
را گویند منوچهری راست **بیت** ... **زفانه**
زبانه بود حکیم سوزنی فرماید **بیت** ... گرده زفان ...
آتش جمال الدین ... **بیت** چون ز زبانه آتش خشم تو ای خصم ...
تشود ... **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کنده و ستبر را گویند ...
... فرماید **بیت** چون ... شدت ...
... **بیت** ... فارسی ...
... عاشقان ...
... **بیت** ...
... **بخیل** ...
... فرماید **بیت** ...
رنگ ... **بیت** ... زفت ...

[illegible]

بی‌ترس باعده اول دوم خشونت و ستیز بود حکیم فردوسی راست بیت بگیتی همه تخم زفتی مکار
ستیزه نه خوب آید از شهریار سیوم طعم و لئامت است مانند هلیله و لئامت بهی خام و ازا
نیز گویند و بتازی عفص خوانند امیر خسرو راست بیت هلیله گوز نی خون دل تو شود جهان
تر چون بیاید چیل چنبت چهارم دارویی باشد چیزی که از صنوبر حاصل شود و صنوبر بزر را
گوبر خوانند زفر با اول و ثانی مفتوح دهان باشد استاد فرخی راست بیت خدای خوانند
آن شاه را همی سلطان و سپهبد بخت اینکه خاک بزفر حکیم اسدی راست بیت
بیلکی شاه بیرون کرده به پوست و بزد در بن گوش و بر جای پیکانه بستان جانش از شخص
شجاعش نرفر پروشد چون برآمد زده گوش بغز هش پیکان و با اول مفتوح و ثانی زده
و در عربی بمعنی باز داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی جوی بزرگ و مشک را
گویند و با اول مکسور و ثانی زده نیز در عربی خیک و بار درخت ساز را گویند زفو با اول مضموم
زبان را گویند حکیم فردوسی در عرض داشتن خوردن سام بنوچهر و صفت کتاب ... جادو از آن گه
سشردن خصوص گاه کشتن اژدها را به تیر گوید بیت چو شد دوخته یک کرانی از دو باک
بماند از شگفتی به بیرون زفانش هم اندر زمان دیگری همچنانش زدم بر دهانش بپیچید از آن
شد دیگر زدم بر میان زفونش روان گشت بر جوشن خون از جگرش
فصل زای عجمی
ژنگ چرک چشم بود اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص چرک تر و غمص چرک
خشک را گویند ژفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترشیده و خمیده
بود و در چیست بسیار است شاعر راست بیت از اندام کردیده درخت داننده شد جمله گیتی
ز اشکم ژفیده
مقصد سین سفال
سفال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم پوست بادام و گردکان و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آن را
گویند حکیم اسدی فرماید بیت نهان از آن نماید ضمیر او که دلش ز تف طینت تو تیز گردد
دلش چو سفال سید حسن غزنوی راست بیت نادیده دهانت که کمان برد که هر گه چو پسته
سفاله ز شگر گوزه بود و پسته سفالی با اول مکسور و لام مشبع دو معنی دارد اول بمعنی بیخ سفال
بود و آن معروف است حکیم انوری راست بیت چو روی یاسمن تو بحادثه ترش گردد بجای صبیت
همه دندانش چون سفاله گند دوم درس را گویند اهل ایران گیاه بهار را بدرود سفاهج
با اول مفتوح مشدد را گویند شیخ نظامی فرماید بیت سفاهج رادهم بر چشک آنانشد
که فراش ره همه دشتان شد سفت با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند شرف
شفروه فرماید بیت خلعت مدحت تو گر چه دراز است تمام لیک بر قامت تو ناقص و
کوتاه بود گر چه از کعب فلک یکه و دو چپ افزون است چو شود بر سفت کی تا بکه بود
کمال اسمعیل راست بیت کر آفتاب کله گوشه مینو نماید سپهر گشته از سفت
او غلاله نور دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً
و با اول مکسور بمعنی ستبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست بیت بگرد آورم ستم
میان سرفراز بدان جنگ سفت در کارزار سفته با اول مضموم و ثانی زده و ثانی
و ثالث مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد مانند مروارید
سفته و لعل سفته دوم چیزی را گویند که دست بجهت دست خود کردن در شهری دیگر
باشد بفرستند و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده
بیت هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز این گرده ام که گوهر مدح تو سفته ام خلعت
بدست باد صبا از جهان لطف هر دم هزار نافه فرستاده سفته ام و له بیت بخل از سر
کلکش گوهر دریای کرم هم ما سفته بی سفته فرستاده مرا و صاحب فرهنگ فرموده
نیزده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بجاریت یا بقرض ستاند
تا در شهر دیگر باز دهد سیوم پیکان تیر دستان نیزه را گویند و امثال آنرا نیز سند
که سر اول ایشان تیز کرده باشند شیخ نظامی راست بیت تیرها از جبهه سفته پیکان جست

درزه آورده در کشیده است. و با اول مکسور هر چیز غلیظ و ستبر محکم و مضبوط را خوانند عموماً
استاد گفته اگر ز آهن و فولاد سفته حصن تیغ اجل کند چو در آید فلک بکوبد در
و جامه ستبر را گویند خصوصاً و آنرا اهنگفت نیز گویند **سغنج** و **سفنجه**
با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و جیم عجمی خربزه نارسیده را گویند شمس فخری راست **س**
ستم را سزد زنش چو کرد عدلش که خورد ز دست ازغلان فال نیز مگر سغنج استاد
نظم نموده **س** نقل با خوشه اگر بود ساغر سغنج بلبل و صلصل مشکر و درد دست جهیر
خواجه عبدالله انصاری راست **س** هر دستی که نه در وجود است سفنجه ایست دیهیم ارزه
در وجود است سفنجه ایست **سغر** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که تیرها در پشتش
باشد و آنرا سغود سغوره و سکرد سکره و سیخول نیز گویند **سغرود** با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مضموم و واو مجهول نام مرغیست که سنگریزه غذایش باشد و آنرا سنگخوار و
کنو نیز گویند **سغار** با اول مضموم و ثانی زده فلان را گویند و آنرا سیار نیز خوانند
و بتازی سمار نامند **سغلی** دیگ آهنی را گویند که آن را گرد ساخته باشد و بتازی
ضد علوی بود **سفندارمذ** با اول مکسور و ثانی مضموم بنون زده و چهارم مفتوح دو معنی دارد اول زمین
را گویند و آنرا سپندارمذ و اسپندار نیز خوانند دوم نام فرشته ایست که موکل است
بر زمین و درختان و بیشهها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سفندارمذ و روز
سفندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید **س** سفندارمذ پاسبان
تو باد خرد جان روشن روان تو باد سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست **س** هفته تا
رود اندر پس شاطر آذار چنانکه پیش سفندارمذ بود بهمن رفیق و همچو سرا لو گند خضر
مبین در شد جان تو ایزد ذالمنن چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده
کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و

جشن ثمانیه

جشن ثمانیه و گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و دارو و درخت نشاندن
سفیدبرگ با یای مشبع مفصل غریب را نامند **سفن سفوط** **سفسط سفط** با اول مفتوح ثانی
است و در عربی سه معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنگ و باریک را گویند
که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن بود سیوم اندوهگین کردن باشد
و با اول مکسور و ثانی مضموم در عربی بمعنی افزودن و کمی و افزون کردن و کم کردن و سود کردن و نقصان
کردن باشد و این از لغات اضداد است **شفادرود** با زبر باشد حکیم نزاری فرماید
شد ز پیچ و دندان تغابن ستم دوم ز شفادارای نوشیدن **شفانه** با اول مفتوح نام مرغیست
که سر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم اسدی فرماید **س** لب جشهار حشمت ساز داغ
زده صف شفانه چو دشت و راغ **سفت** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را
گویند که محکم جا و سفت باشد دوم بمعنی کتف و دوش هموار آمده سیوم چیزی فربه و کنده آمده
چهارم نام قریه بود از قرای رشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و سرطان و حقه و اوانی
کاشی خوب سازند و با اول مکسور ترادین خون و ریم و سفته ای جراحت **سفترگ**
با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی در ثانی مشبع بجوز زده دکان عجمی میوه
باشد سرخ و سفته که بسفت تو شبیه بود و آنرا اشلیل و شالنیز نیز خوانند خواجه عمید
لوبکی در صفت شراب بگذارید **س** نقل تو خشک میوه و نقل منت تر چون سیب و به و
شکر امرود و سفترگ **سفتش** با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و دو معنی دارد اول
باشد که اندازه ای آن بنده ابراه کرده آورده و آنرا سفتش نیز گویند دوم شاخ درخت
بود **سفتاهنج** و **سفتاهنگ** سخت و آهنی بود که دانان بسوراخهای تنگ و کوچک
کرده باشند که سیم و طلا ازان بکشند تا تنگ و باریک شود حکیم خاقانی راست **س**
کوه مخروق است همچون زر سفتاهنج در دیو رانده در شکنجه همچون خذلان دیده اند
بحیب اندر چو یاد افتاد فرماید **س** ز رخ خم تا دوی ترکان او بود هر شب بسیط خاک مشک افشان

سفت شد خدنگ **شفته** با اول مکسور بثانی زده و شین منقوط مفتوح در هر صفتی باشد بخجه فرارد فیست
شغک با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله و جلف باشد و آنرا اشغک نیز خوانند استاد
رودکی راست س چند شغک جه حاسه گو باز نیاید باز آمد تا بهر شغکی ژاژ نخاید
با اول و ثانی مفتوح ناخن شتر باشد **شغوده** با اول و ثانی مضموم و واو معروف خفته را گویند
حکیم علی قرطبی فرماید س بود در دو جز زر جی وصف فلقت تباه و بال و بر دو د شغوده
فصل غنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول قوی دل
باشد استاد عنصری فرماید س بهر تکی تاکشته کرد صحیح بهر غنجی تو را تن خسته بنج
دوم شیر آبدار بود شمس فخری راست س ابو اسحق بهر دفع دشمن همی تا بر کشید
الگون غنج جنان در خواب شد ظلم از نهیبش که بعد از آن دیو بگرفت ز غنج **غنغ**
با غین مضموم و فای مشدد و مخفف پوستین تره بود که بجانب لطیف بود س
فصل کاف کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و سختی
را گویند شمس فخری راست س جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست کرد
رسد از جور روزگار کفا دوم فشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد اول برون
در افکندن دوم باز گرداندن جامه باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول
جزا دادن بود دوم مانند یکدیگر شدن باشد سیوم بمعنی توانائی است چهارم
خم را گویند **کفت** با اول مفتوح بمعنی شکافت بود حکیم اسدی فرماید س
جو هر انگشت بعد از هفت کاز و اول بتخت و زهره بکفت و کفته بمعنی شکافته
بود حکیم اسدی راست س رخ ما بار سیب شکرف کن بر آن زخم تیغ دریغ رنگ خون
یکی جو نال مهربان کفته پوست دگر چون کفیده ز نخدان دوست و با اول مضموم دو معنی شخوده
دارد اول مخفف شکفت و شکفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد و با اول
مکسور کتف را خوانند حکیم فردوسی فرماید س بیاورد گرز گران از کفت برانداز کاو

در شکفت

در شکفت درس بیخ جون گلستان و با باران کفت همه هر که بینند بماند شکفت **کفتر**
با اول مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج فرموده
جو سرما شود سخت لاغر شوند باواز بر سان کفتر شوند **کفج** با اول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید
س ایشده همچو کرد جلاد دهن کفج بکن بهر بر کردن آن دست طمع سوی سبو
تا شه زنگ شاه سراپرده عشق خانه روشن بپرداز از آن کفج کرد دوم کف شیر و
کف شیره و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا کفک نیز
گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی راست س فرو هشته لنج و برآورده کفج
همی لنج کفج همی کفج لنج **کفجک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بکاف زده
دام زین را گویند سراج الدین سکزی راست س از نهیب کفجک زین و فتراک صاحب خطر
کرنجه اسپ دهان جاده جود را اطلس **کفجل** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام
بمعنی کفل است **کفجلیز** و **کفجلیزک** و **کفجلیزه** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ
باشد و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی آب گوشت و دیگ و شیره و امثال آن
بگیرند و بدان طعام و حلوا و غیر آن از دیگ بر آرند و آن را کفگیر نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید س چه حلواهای آتش رسد در دیگ جوشش بر سر سیخ پر از حلوا
ب نخ کفجلیز آمد بجلیز سپاهانی فرماید س بکفجلیز شتر را کی که آب بود هر آئینه ازا
و شیدی دوم جانوریست که آب را چو پر روی تن او بود و در بود و دیگی با رنگ آرسته
بود و بر روی رود نغ شود اثیر الدین اخسیکتی راست س نهنگ بود عدو کفجلیز گشته از بیم
جو زن غادی بر روی محیط است **کفجه** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح معنی
دارد اول معروف است و آنرا کفچه نیز گویند دوم پیچ و تاب زلف را خوانند سیوم

ازبار است که سر آن آبگینه بگنجد بود کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور
و یای معروف دارویی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان با هم پیوند کنند
امیر خسرو فرماید بیت اندکی جدائی کان با جید رساند شرده پیوند جای
از آن از جیب درستاد زند ساز که با کفشیر پیوند دهیم باز حکیم سوزنی راست بیت تو شیر
پیشه نظم دیدم جو شیر علم میان تهی و فرو فرق و کفشیر کفنگ با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی دم کنج است که مردم تشنه بتازی دعوه گویند مختاری در صفت کشتی گفته
بیت بدریا بود آب را داد و کفنگ و کرد او گوئی نمک اندر تنش در گشت دیگر آتش عنبر حکیم
قطران فرماید بیت شکفته لاله چو جام شراب شاد رسد چو کفنگ رختان اندر میان جام
کفلیز و کفلیزه با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور بیای مجهول یعنی نخست کفلیز
است که مردم شیر برنج خورند فرماید بیت اندر هر شب سوار شیر برنج بود اندر هر
دیگ و کاسه کفلیز بود آنجا که دل خفنج چیز بود آنجا جبیره دست ریز بود
حکیم نزاری راست بیت ساقیا کفلیزه ساز از شره از پی برچیدن حالت کی
کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور تقویت باه
کند و آن را حمایت سمک صیدا گویند حکیم سوزنی فرماید بیت تا شود معده حمد انش قوی
چند کل ریزد سقنقور و کفنج کفه با اول و ثانی مفتوح دف و دایره بود عبدالواسع
جبلی راست بیت از نوایب جاست پیوسته باشد در عنا وز حوادث نشست چون اره
باشد در عذاب کو بگوید فرق این پای حوادث چون کفه که جاله گوش آن
بر نوایب چون رباب و با بای فارسی هم نام شهریست پور بهای جامی فرماید بیت اگر بصره
کفه بهمبد بجواب شود منهزم موصل و شوشتر و در عربی بهم ترازو را گویند کفیده
با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی کفته بفتح اول است که مرفوع شده حکیم ازرقی راست بیت
شکل پروین است یا نار کفیده بر درخت در رنگ کرده نیست با آب دهان آسمان جمال الدین

عبدالرزاق

عبد الرزاق فرماید بیت طالع دیدم ز ترشگم لب کفید در جهت غوطه دهد دجله بغداد

فصل کاف عجمی

کفت با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف دوم
سبز و کنده را گفت اند عموما و جامه سبز و سفته را خوانند خصوصا و از آن آهنگ کفت نیز   گوینه
خوانند عبدالواسع جبلی راست بیت بگذارد صد نهار بهار و خزان بکام تا هر چه کام تست از آن
آن دهد تا باغ و راغ در صلب سبز و کفت زرد ابر بهار باغ در دهد و خزان

فصل لام

نقره با اول مفتوح بثانی زده و رای قرشت و های مفتوح و های مختفی بمعنی سفله و فرومایه
بود و آن را الژه نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت جام زر بر دست نرگس میبینی نقره
با میر مجلس میکنی لفج و لفچن و لفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی
دو راه اول لب باشد حکیم فردوسی راست بیت خروشان ز کابل همی زال زر فروهشته لفج و برآورده
بال حکیم ناصر خسرو راست بیت من از اول بهشتی دار بودم رخ خم بود چون جو هنوز
زیبا روی آبی رو است سیاه لفج و بایک رنجور امیر خسرو راست بیت دهان و لفجها از
شاخ شاخی بگود لقمه مانده از فراخی دوم گوشت بی استخوان را گویند حکیم امیر خسرو راست بیت
دهان و لفجها از شاخ شاخی سر زنگیان را جو آید به بند خورد همچو لفج سر گوسفند شیخ
نظامی فرماید بیت یاد در خوان رنگ چو گوسفند برد لفجهای سر گوسفند سوم زن
فاحشه را نامند

فصل نون

نغاغ با اول مفتوح قدح بزرگی باشد
که مهران شراب خورند حکیم قطران فرماید بیت چو بزم خسروان کرد و بزم در باغ اکنون
ده و چنبر و به پرورش که بزم نغاغ اکنون چو یار تو شود خندان بخندد باغ و راغ از دی نغاغ
از پی لب دلارای شود پری نغاغ از دی نغام و نغایه با اول مفتوح سیاه رنگ
تیره فام را گویند استاد فرخی فرماید بیت تا بود چون روی رومی روی روز تابان و سفید تا بود
چون روی زنگی شب شام گون و نغام عید را شادان ببایست ما طلب کرده بیا زانکه
یادداشت ده یاد و داشن ماه صیام منوچهری راست بیت ما در سمنستان یک آید بطلایم

کنند باسپیر نقابه و در بعضی از فرهنگها نغام بغین و نقام بقاف بمعنی رشته آمده
همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بغا بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و
نغام بعین بمعنی رشتن و تافتن و نغایه در عربی ابریشم سره را گویند حکیم انوری فرماید
بیت اینکه رحمت کم کنی نوعی ز تشویر است از آنکه نقدهای بس نقایه است از نقد
بس بصیر حکیم سوزنی راست بیت مباد دین هدی را چو تو نغایه امام نه نیز مهتر زنان
را چو تو بهره ندیم **نفت** روغنی است که در ولایت شیروان در تفلیس و باکو
پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید بهتر از سیاه شود و در دواها
بکار برند گویند که در ولایت شیروان زمینی است که چون آنرا بکنند نفت از آنجا
برآید مانند آب و آنرا از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید بیت
از حلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت **نفخ** با اول مفتوح
بثانی زده و جیم کاغذ باشد حکیم سوزنی فرماید بیت گر نه کلک تو مهترا و نفخ بهره تا ز …
خط کژ برآید در چشم هر بصیر از خط روزه … و خط صاحب … و زده … اول روده …
چون نرد و در عربی بلند برداشتن پستان زن نوبر و پیراهن را بود **نفس آباد**
با اول و ثانی مفتوح بسین زده کشش را گویند **نغیرنامه** فرمان و حکمی را گویند که سلاطین
و حکام بجهت کردگان سیاه چرکی نویسند **فصل ها** **هفت** با اول مفتوح
معروف است و با اول مضموم هودج را گویند که آب و شتر ابر و شربت و آتش و دوغ و
هر مایع فروگشته و آنرا شربت قرت خوانند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بیت یاد دارید
که یار موسم گل در دکان فقاعی شتر و پل برف و دوشاب هفت می خوردیم هرکه هفت
می خوردیم و با اول مکسور اندکی خشک بود که تعبیه ترکیب پدید آید **هفت اندام** نام رگیست
که چون آنرا بگشایند از جمیع اندامها خون کشیده شود و آن رگ را بتازی نهر البدن گویند
هفت داداران و **هفتورنگ** و **هفت برادران** با اول مفتوح بثانی زده بنات النعش را گویند

ملک الشعرا حکیم علی فرقدی فرماید بیت بگرد مرکز چرخش مدار هفت اقلیم چو گرد قطب شمالی مدار هفتورنگ
هفت بر نام داروییست که آنرا مازریون گویند **هفت زده** بهترین برگهاست
و آنرا صد برگ نیز نامند و بتازی عبهر مضاعف خوانند **هفتک** بپارسی زبانان کلام الله
را نامند **هفوبش** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نوعی از طعام باشد **هفت هفت** با هر دو
های مفتوح با هر دو فا زده بانگ سگ را گویند

باب کاف فصل الف

اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا که مبدا الف نیز خوانند حکیم سنائی
فرماید بیت آن فتنه ز بجاه هر اکم و آن بجا کردم بهره ز دم فتنت مرد قلب سکیم
پیش از بهره ده هزار عالم پیش **اکارس** با اول مفتوح و رای مکسور بسین زده رستنی است
که در دشتهای نمناک و متعفن بروید مانند شبیب … ز خم شراب و امثال آن و آن
نوعی که زیره … شرابی بیخ چون پوست باز کرده خشک سازند و مقدار نیم درم بخورند بیهوشی
آورد و گویند هر که نان اکارس بخورد نسل او منقطع شود دیگر فرزند از او حاصل نگردد
و خلط غلیظ از خوردن آن پدید آید و گویند که هر که از آن دو درم بخورد چند روز مستی آورد
و کاه … ارکمشه … حیض و عسر البول احداث کند و آنرا سماروغ … گویند
و بتازی کمات و بیونانی قطر خوانند **اکنج** با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور بجیم
زده حلاب را گویند **اکدش** با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور بشین منقوطه زده
بمعنی دو رنگ از امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال بیت نظامی اکدش خلوت نشین
که نیم سر زیرکی انگبین است … بیت دل که رود خط سلطانیت اکدش روحانیت
و جسمانیت دوم اسپی را نامند که پدر آن جنسی آمده و مادر آن از جنسی دیگر و آنرا
بتازی هجین گویند استاد منجیک آورده بیت گشته کرته اندر و بتو که تاجیک و ز دو بیم
شکسته جوشش اندر تن … اکدش … ظهیر الدین فاریابی راست بیت نعل بی …
روزی اکدش نشانت را بردم حلقه … کوشش … سیوم محجوب و مطلوب بود

حکیم نزاری راست س شها تیغش ار ادا از عمر هیچ لذت در باز بهر دو عالم ترغیب اگر کنی و آنرا
یکرشش بیای تحتانی نیز خوانند **اکسون** با اول مکسور و ثانی زده نوعی از دیبهای سیاه
رنگ بود بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی راست س اطلس و اکسون بجز
پوست پوست پوست آن پهر اعمال دوست است **الگر** او **الگر** عاقر قرحا باشد و آنرا
در دمشق عود القرح و بیونانی قوزیون خوانند **اکاک** با اول مفتوح و ثانی زده
قی و استفراغ بود و آنرا شکوفه نیز گویند و بترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگها
اکمال طعام مرقوم است **اکوان** با اول مفتوح و ثانی زده نام دیویست که رستم را
بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گشته **فصل با با کاف** با اول مفتوح و ثانی
باشد و آنرا چغزو بک نیز گویند کمال غیاث نظم نموده س از فرغ تا ماهی از غم تا ملخ
و ز مار تا عقرب و ز غلک تا بک روزی خوران خوان پر از نعمت تواند هر کوشه ازو کرم
صد هزار رنگ و بسحاق اطعمه در گاشتن برنج و بودن آن در میان آب و گل صحبت با
غوک و لاک پشت می گوید س بسر بالش به بلای دریست ندیم بک و صحبت لاک پشت
و با اول مضموم دو معنی دارد اول رخنه بود پور بهای جامی راست س تا ز بغرت نم
پر از باد کن پخت ورنه طبانچه باز خوری تو ز ابیک دوم نوعی از کوزه را گویند
که دهن تنگ دارد و کوتاه بود و شکم آن پهن و مدور بود و آنرا تنگ نیز گویند
بکرای و بکروی با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست میان نارنج و لیمو که از
نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر و شیرین بود و در ولایت کشبا نکاره بسیار است
حکیم فردوسی فرماید س بنجا نهرون بود باکروی نهاده برش نار و سیب و بهی
بکسمات با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مرغ بریده
بپزند و در سپاهان بکسند و ساز ان برد بجوش بدارند بسحاق اطعمه فرماید س
تو بکسمات و حلوا بجا زده بنه بجنگل که بدین حماره بتوان سفر حجاز کردن **بکپه** با اول مضموم و ثانی

[illegible]

زده پاره پاره گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان پشم و جامه
و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم است فرزدق راست س هر که در دیبا شود
قانع بکم سرخ بود باشد بعضی چون بکم **بکرکمک و بکوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا الکوبکه نیز گویند **بکموجهان** با اول مفتوح و ثانی
زده و واو مجهول و جیم موقوف خارپشت را گویند **بکیان** با اول مکسور و ثانی زده و یای
تحتانی با الف کشیده بسته کوچکی بود که بالای ستور بهبندند و آنرا سرباری
نیز گویند **فصل بای عجمی با کاف** **پک** با اول مفتوح بهنیر و خوردنی باشد و آنرا
لک نیز گویند چنانچه لک و پک مشهور است شمس فخری راست س جهان جو خاک در تحت
عرصه ملکت چراکوه ز دانا بهمت پک و لک دوم با اول مضموم معنی دارد اول چیزی که دو
و ناهموار را گویند دوم بمغز و میان تهی باشد و آن مخفف پوک است سیوم پتک
آهنگران بدان معنی در پور بهای جامی ترتیب نظم نموده س ای شعر تخت مدبر
معلول شوم بیسپار وای ترش روی ناخوش نکرده لک و پک تیزی و بیطعام و نفه چون
پنیر و دوغ بیذوق و خشک مغز و تهی همچو چوب و پک بازم مشو چرا که دیولاد تخت جیم
تا شکم سر ترجو سندان بزخم پک **پکنه** با اول و ثانی مفتوح نون زده و نیز بان چوق
نان را گویند و سوپ آب را حکیم انوری فرماید س تحت سوپ و پکنه از پنج پکنه
طبع موزونم تهی از اندیشه نا موزون گند **پکنه** با اول مفتوح و ثانی زده کوتاه قد و زبرا
گویند حکیم انوری فرماید س آن دختر پکنه عصمت الدین هر مایه زهد و نیکنامی است
پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران بود دوم منجره بالاخانه را
گویند و آنرا بتازی طرمه خوانند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار رصفه و بر کنار
بام نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند **فصل تا با کاف** **تک**
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد حکیم نزاری فرماید س صفت تره زار با همانست

چون گندم مشتبه بود زنخ هیچ پشت کس ای بتان تتار مانده هر جایی که تکه و زنخ زنخ دوم
گیاهی هیچ بود که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهی
است که در آب روید و در مصر از آن کاغذ سازند و آن را بتازی بردی گویند
چهارم بمعنی زدن آمده عموماً حکیم فردوسی فرماید ز زر دستم بر سپید پر طاس کو چون
یافت چو از تگ گرد کوس و زدن دست یا مهره بر طاس بر کنار طاس تا کعبتین
درست نشیند خصوصاً و با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و زرک نیزه و
خنجر و امثال آن باشد دوم چراغ را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد
اول تکه طعام باشد و آن را بعربی لقمه خوانند دوم بمعنی پیش باشد **تکمه**
با اول مفتوح ثانی زده کمر بندی باشد که از پشم شتر و یا از ابریشم بیافند و در سر
آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر انگله سازند و آن مهره را در آن انگله اندازند
تا بر میان بند شود مولانا جامی راست سنگ تکمه قلندر گشتی تجرید را از
تنگی بجز هیوای لنگر است **تکژ** و **تکمس** و **تکنک** با اول مفتوح و ثانی
تخم انگور باشد که در میان غژب بود لبیبی راست کر بیارند و بکوبند دو خوشه باد
تو بسنگ تکژی نان نه عجب باشد ترا همراهی را است آن خوشه هر چند تا که می چکید
پر شبید سر بسته و نزده بودند هیچ کس بر او زیر سیاه چشم است غژب او هم بر
مثال مردمک چشم از تکمس حکیم سوزنی راست کله سر شش از دو بس تنگ تنگ
هیچو تکنک مویزدانه فرما **تکله** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول مضموم
نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید مظفرالدین سلجوق
شاه گرد دلش روان تکله و بو نصر سعدی نماند دوم دیوانه را گویند **تکمه** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده آشیانه مرغان باشد **تکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
صراحی باشد که از زر و سیم کنند امثال آن بصورت جانوران سازند استاد رودکی فرماید

کی سارا منه تکوک شاهوار خوش بی روزگار نو بهار و در عربی ابریق و ... را گویند
و با اول و ثانی مضموم عرفه بزرگ بود **تکو** و **تکوی** با اول و ثانی مفتوح مضموم دو معنی دارد
اول موی مجعد باشد حکیم خسرو فرماید ای نگاری که چشم و تکو موی سر دقیقی
تکوروی و تکوکری اشترالدین تا خستگی راست در تکوی تست جان فزا سیر چون
غریبی که بظلمت خو گرفت دوم آن شکل را گویند که روغن در خمیر آن کرده و بپزند **تکه**
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نر بز را گویند دوم جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو
و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته خشک کنند بجهت سوختن و آن را پاچک نیز خوانند
و با اول مضموم نیز دو معنی دارد اول نوعی از تیر باشد و آن مشهور و معروف است دوم پیشانی
و بینی را گویند و با اول مکسور و جیم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره بود از هر چیز مثلاً
اگر گویند که فلان چیز را تکه تکه کرد مراد آن باشد که پاره پاره ساخت

فصل جیم با جیم عجمی

با اول مفتوح حقیقت معنی دارد اول قباله را گویند و معرب آن صک بود دوم بحق باشد سوم
جلید نیست حکیم سوزنی این هر سه معنی را بترتیب بتقیه نظم آورده دیر است تا بیاید
اصحاب ان بحق اندر کتاب خانه اسلاف چک آید صواب خسرو جز کوی خصم مارا
وز هر سه گر کند چه گونه چک تو در جهان لفظ بر اصحاب خویش بخش که بر رخ اعادی
ز خون دیده چک چهارم مشترک حلاجان را نامند مولانا کاتبی فرماید نشانه
حیدو تو خورشید را تحلیل جرخ و قوس و زاغ ففا سه ره آتش چکه پاشت پنجم فلک اسفل و
زنخدان باشد ششم چوبی را خوانند که آن را چهار شاخه و چهار شاخه و بیشتر نیز سازند
و خوشه های گندم را که در خرمن باشد بدان حرکت دهند تا باد خورد و دانه از کاه پاک گردد
و آن را سکونیز نامند و این دو معنی را بترتیب فخر الاملح نظم نموده تا کی باشه بر چک
جابی بشمری هیچو حجر فرقت انجیل هیچو بند دیگر دانه از که بچک بساز دهقان دیگر
بمعنی گشتن شده امر از گشتن بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آن را چکه دلند هم گویند

نیز گویند پور بهای جای در بیت از غیب ابروان تو افسرده خون جوس ودر غصه آب گیتی سرشت رادان
چوچک هفتم بریدن شاخ درخت انگور وغیره بود تا بار آورد و با اول مکسور معنی اول دارد
یکی جانب از چهار جانب بجول که آنرا دزد خوانند دوم کردکانی باشند که مغز آن با ساختن
بر نیاید سیم نیم ربع را خوانند چکاچاک و چکچاک با اول مشبع آواز ضرب
گرز و شمشیر بود که بهم زنند حکیم اسدی فرماید بیت شل و تیر پیوسته چون ژاله بود چکاچاک
برخاست چون گرز و خود حکیم فردوسی راست بیت ز چکچاک گرز و زشمشیر تیز برآورد
از جان دشمن رستخیز چکاچک با هر دو جیم عجمی مشبع دو معنی دارد اول بمعنی چکاچاک است
که مرقوم شد دوم آواز بر هم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم ضربی را گویند
که در افواه افتد حکیم زجاجی راست بیت چکاچک شد از زر اندر میان اگر دیده
بد شاه یا رومیان چکاد و چکاده با اول مشبع دو معنی دارد اول تارک سر را گویند
غالباً منوچهری راست بیت سوم توزی بر رسیده جامه بیابد پدید جامه بیاید گسسته جام
بیابد نداد حیرت درانش بس خوشی جامه زدن بر کشی بر مکنی بر کشی بنده است از چکاد
شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت چون سر سبز خطت جو قلم عقل کل بر چکاده آید
هم او گوید بیت نخستین رستخیز بیشتر بینمان شده پیاده قدم بر فرق نه آنگه تا چکاده در کوه
خوانند خصوصاً حکیم فردوسی راست بیت بیامد روان دیده با از چکاد که آید رسم
زلیران چو باد دوم سپر باشد چکاسه با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا زبان
وسیخول نیز نامند و بتازی قنفذ و بهندی ساحی و بزبان گیلان حوزه خوانند
و آن جانوریست که در پشتش خارها باشد مانند دوک چون کسی قصد گرفتن آن
کند جان خویش خود را در هم کشد و که خارها از پشتش جدا شده بر آن کس نخورد
چکاو و چکاوک و چکاوه با اول مفتوح معنی دارد اول جانوریست پرنده که آن را
کنجد انداز بر زرک باشد و در پشتش کاکل باشد و آنرا چیل نیز گویند و بتازی قبره ابوالملیح

خوانند و در

خوانند و در عراق آنرا هوزه نامند حکیم فردوسی راست بیت بد انسان که شاخ بیاید چکاد
ربودن که گرانمایه تاج نژاد مجد همگر فرماید بیت شاها ز فر سایه معمار عدل تو همچنانکه
عقاب گرفت آشیانه چکاوه امیر معزی فرماید بیت تا چکاوک بر زند بر سیستان بر شاخسار بر
ارغنون گشت بلبل بر درخت ارغوان منوچهری راست بیت بلبل وار ولاله گون رخ و شاه
دارد بمی اندر زنخش سیمین چاه برفرق سر نرگس برزد کلاه برفرق سر چکاوه
یکمشت گیاه دوم چغانه را نامند هندو شاه منشی نظم نموده بیت ز گلستان بشنود
بلبل بلبل نوا ز زیر و بم چنگ و چکاوک سوم نام نوایست از موسیقی و آنرا
نوای چکاوک نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت نوا گر چه نوای چکاوک زند چو در شیشه
زند تیر ناوک زند سیف اسفرنگی راست بیت از نوای چکاوک اندر کوه کبک در رقص
کردن آمد باز پوشیده نماند که نوعی از مرغ آبی می باشد که آنرا سرخاب نام است و
بزبان هندی نرآنرا چکوا و ماده اش را چکوی نامند و عادت آن جانور آنست که نر و ماده
شب از همدیگر جدا باشند و یکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطه مشابهت
لفظی که در میان چکاوک و چکوا است بغلط افتاده تصور نموده اند که این هر دو یک
است چنانچه امیر خسرو نظم نموده بیت جفت چکاوک ز قفای خود جدا ماند و یکجا ز
هم جدا هم او فرماید بیت دران خون آمد از پیکان ناوک توانند آشیان کردن چکاوک
چکچک با هر دو جیم عجمی مشبع دو معنی دارد اول آواز زدن نیشتر و گرز و چوب و
مانند آن بود که زند زند بهم زنند و آنرا چکاچاک و چکچاک نیز خوانند حکیم سوزنی
نموده بیت آب در فکنم بلیح زان بکف چکچک چو کف کف اندر افزاید از قفای لیح
دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صوت بر هم زدن دندان باشد از سرما
سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را خوانند که در افواه افتد
و آنرا چکاچک نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت چکچکی افتاد در مسجد نو از ازل نهراد ضحکه

ارنیا جد و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی
فرماید س چلچک اندر فتیله چیست خوی چلچک اندر چراغ چیست تری   چکره با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه را گویند که بجهت تحقیق آب
بچکد و آنرا چکاره نیز رشحه خوانند مولوی معنوی راست س هفت دریا اندرو یکقطره
جمله هستی ز جوش چکره هم او گوید س پای اشکسته ز ناگه بچکد چکره خون از اول بحر و الا
چکری با اول مضموم بثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ترش است شمس
فخری راست س در گلستان ببام دولت تو [illegible] بر در و بر شاخ تر شود چکری   چکس با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نشیمنه باز و چرغ و باشه و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی
راست س چون نماید سرکشان را در مصاف کینه صبر تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد
ابر   بر هوا پرنده باز و بر زمین غرنده ببر   بر چکس باشند از قدر و بدرگش نشان زهیر خواهم عمید
لوبکی فرماید س فزاد قدر تو از غلغل انفعال بازان از چکس   و ز بانگ طاوس و کبک آواز
کریه است و طنین دوم بمعنی جمله شرکت بود و چکیس مصدر است مولوی
معنوی راست س صور در اول شده جانب چو چشمی شهوت کاذب ز خوبان نیست جنس
بچه را بچپیدن و چکس   چکپ با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و اخفای ها دو معنی
دارد اول پاره چوب کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر و زر و دارو و معجون و
ستون و امثال آن نهاده بپیچند و آنرا بهندی پریه خوانند حکیم انوری فرماید
س بنشست یکی کاغذ کی چکپ ببن کرد حاصل شده از کیسه یک جو زر مثقال
نعم نشینه باز را خوانند و آنرا چکس نیز نامند حکیم نزاری فرماید س عنان به برکت ز ترش
بکر بجاب بچکب باز نیابد چو اوج گیرد باز و له س نزاری اگر دیده باشی
کسی کو نماز را محروم روزی کرد چنان دان که از قوم نصرانیان چلیپا کشی چکپ و بازگردد
چلک با اول و ثانی مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول بند ابریشمی را گویند دوم کنجشک را

نامند و آنرا

نامند و آنرا چغوک نیز خوانند   چکمیزک مرضی بود که بول قطره قطره بچکد و آنرا بتازی
تقطیر البول گویند   چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود کمال اسمعیل
راست س خورشید وار سحر فرا باش سر و تن با تاج لعل و قبای چکن پیاده ای
شمس طبسی راست س دوش گردون زر کشیده کله گفت تا که چکنی هفت ترک بر
ز چکین را خواهم عمید لوبکی راست س چون جهنی ودی برده ز گلستان تو رود قبا
ز ره چکن شب سلب کلاک کلاک   چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول دست افزاری بود سر تیز که دسته داشته باشد و بدان رویه اسیا را درشت سازند
تا غله بزودی آرد شود دوم چکس باشد و آنرا چاکوچ با واو معدوله نیز خوانند   چکوک
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام گیاهیست که آنرا خرفه
نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چغوک و چالک نیز خوانند   چکیده با اول مفتوح و بای
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم گزیده را گویند و آنرا بتازی عمود خوانند
شمس فخری راست س چکیده تو بیفزاید ملک اعلام حسام تو بسر دشمنان دهد پیغام
چصدک دال با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده
حکیم انوری فرماید س گر ترا یزدان بزرگی داده در قضیه است خصم حصم را گو دفع تقدیر بیا
کرد چکک   عالم در آدم نبود ستند کنند جدکار   زید از اهل برج شرف ثمر از اهل درک
که بیزدان افتد اکو دست سلطان دوم بجبت   شاه والا تر هند جهد حق بنمو کردست چکک
دوم که را گویند و دوک زدن گوای کردن بود سیف اسفرنگی راست س بر سر خوان سخن
لذه ز هر خواه کسست   در ابای سخن هیچ کالیسه چک   سیوم محکم و مضبوط بود اثیر
الدین اخسیکتی راست س ز جنبش طرازنده معمار دوران   اساس بناهای آن بقعه داد
چهارم صدم است و آنرا آسیب نیز خوانند کمال اسمعیل راست س زان روز باد گر
که گنبد چو خاک پست گردد تنت ز بانه آتش بیفروز چک   سجم [illegible] شده طبان فرماید

بیت کی رنامش پاشد بود دکی و دیم اندر تماشا بود بشش گره و صحرا ر نامند کز ابر سبزه و دکیجام
هدر ختان و بوتها پاکی و ساده باشد و از نیست کی را که سر و ریش و ابرو و بروت نباشد
باشند کویند دکی زده و دکان باشد از کلک راه هم که مترادف آنست باکی همراه کرده
بگویند که دک و دکی زده و عوام بغلط دق و دقی خوانند چه این لغت پارسیست و
قاف در زبان پارسی نیامده **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد که از سنج چوبی
ازان بکنده اند و پشم و ریسمان از بدان تابند چنانکه سیف اسفرنگی فرماید بیت زلف کالان
زر رشته چنبه پابند دل گرد باد کز دکلان چه تخت سلیمان بر نتابد **دکن**
با اول و ثانی مفتوح قلعهٔ کوه را نامند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت از نهیب تیغ تاتان زمین
زابر تیره پیش روی آرد مجن از زلزله غضنفر در عرین وز ترس سنده عقاب اندر دکن
و بزبان عرب سیاه رنگ شدنست چنانکه چیزی که بغایت سیاه بود دکن خوانند و بزبان هندی
دو معنی دارد اول جنوب را نامند دوم ولایتیست چون آن ولایت بجنوب حضرت
دهلی واقع است باین نام خوانند ملک الکلام مولانا قی فرماید بیت کمترین ... که مخدوم
سوکنه بستم تاج و تخت گیرد دکن **فصل رکاب** با اول مکسور سه معنی دارد
اول معروفست دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید بیت ز بهر کس رکاب باده بگیر
که کنیز و صلاح جای صبوح هم او گوید بیت عنان عرشه از کحل الکتاب بفکند آن که دل
تو بر شکستن بهانه باز آورد سوم اسب سواری را نامند مولوی معنوی راست بیت
شود یوسف کی گرگی شود موسی چو فرعونی چو پرورده شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی
شاعر گوید بیت بهر جانب که ... اتکی تقدیر رکاب ... دولت عنان گیر **رکابدار**
دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد دوم رونده کار را که آنرا جلودار نامند عالم علامی
فرماید بیت جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو رکابدار بخشش دوم مخصی را گویند که
پیاله نعلبکی نگاه دارد **رکابی** سه معنی دارد اول طبقچه باشد و آنرا نعلبکی هم گویند

و آن معروفست دوم اسب جنیبت را گویند حکیم خاقانی راست بیت بر سم رکابی
روان کرده رخش هم او رکه پیرای در تاج بخش سوم شراب بود که بجلدی آب شده
و آنرا در رکاب هم گویند **رکاب** و **رکابشه** خارپشت باشد و آنرا سیخول نیز خوانند
فصل زکاب زای منقوطه با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند و آنرا
بتازی مرکب و حبر خوانند و بهرا در صفت آن چیزی گوید بیت چو ترنج و تره آب ندیدم
بجان دیدن حقا که هیچ بندانستم از زکاب شمس فخری راست بیت حیات در ظلمات
این زمان محقق شد که نور خامه او جانی همچو زکاب **زکیش** با اول مفتوح و ثانی
مکسور نوعی تحت را گویند پر رکاب جای فرماید بیت ادست بر خامه کرم چون سکند کرم در تن
فصل ژک زای فارسی با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم در اعراض
سر و ریش گویند و از زیر لب گویند و آنرا دندنه نیز خوانند و ژکان سخنی باشد و ژکیدن مصدر آنست حکیم
فردوسی فرماید بیت همی رفت پر کینه آن پهلوان بره بر ژکان و خروشان زبان چاه ژکان
از شاه او همه دید تیره اختر گاه او هم گوید بیت کنون زمان باد افره ایزدیست
مکافات بد را ز یزدان بدیست بگفت این و تیغ از میان بر کشید نه فرمان سپاه دش
فراوان ژکید بشمشیر هندی بزد گردنش بخاک اندر افکند نازک تنش **ژکاره** با اول مفتوح
لجوج و ستیهنده را گویند لبیبی در مدح فخر ژکار ... رشته شده بیت کمر پروین
شد ژکاره که کرده آید بهم چندین ستاره امیر خسرو فرماید بیت تا روز پدید آید
آسایش تابم زین علت کروه ستمکار ژکاره **ژکفر** با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود
و آنرا بتازی صبور خوانند **ژکور** بمعنی بخیل سخت را گویند لامعی جرجانی راست
بیت زمانه مدح ترا جاودان همی دارد از آنکه بخت عزیز است و دولت سخت ژکور ماه
فصل سک با اول مضموم کنت و ملاکت بود و در عرب نام نوعی
از عطریاتست و با اول مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست

ب کنا بر حسام و سنگ خون بهر خود را اجل برانگیخته خوان **سکاچه** با اول مضموم و جیم
عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستیهنده را گویند دوم بمعنی زنجیک است که مرقوم شد **سکاسه**
و **سکاسه** و **سکاشه** و **سکاشته** با اول مضموم بمعنی رکاسه است که مرقوم شد **سکاخ**
با اول مکسور و ثانی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکا و آهن سازند و بدان
جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی فرماید ب ای خم آهن کهن که چون دم آهن باد دُر
سوخته سکاخ پوشش از دود دل امروزی هم ازو که ب دریدی جامه آن سکاخی
رنگ خضاب بر سر دیبار انگنه **سکبا** با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج
سکباج بمعنی سکباست
پزند چه سک سرکه را گویند و با آتش باشد مولوی معنوی راست ب زاهد ز سکنج
اگر داروی جهانی کو دست نگهداشت ز هر کاسه سکبا ابن یمین فرماید ب
شوربای چشم خود خوردن بر ابن یمین به که باید خورد سکبای بیغ هر ناکسی **سکبج**
با اول مفتوح و ثانی مکسور مویز باشد مولانا شهاب الدین عبدالله خانی فرماید ب
در جوانی پیر گشتم از جفای ناکسان همچو انگوری که ابند غوره گردد سکبج **سکرا** با اول
مضموم کاسه گلی را گویند و آن را سکوره نیز خوانند سیف اسفرنگی راست ب آن دمی
کو سخن از سکره مرغول کند از خجالت زرتیغ سکرا بگشاید خون **سکز** با اول مفتوح و ثانی
مکسور مصطکی را گویند **سکست** با اول مضموم بمعنی گسیختن و گنده شدن و پاره شدن
آمده مولوی معنوی راست ب گفتم از بسکست و نجم در گسست بردگان آمد که تمکان
درست حکیم فردوسی راست ب عنان بند در هم سکستم همه دوان آمدم نزد شاه دُرم
چو بسکست زنجیر و بیهوش گشت چنان دو دوان در بیهوش گشت **سکنک** با هر دو مضموم
هر دو کاف زده اسپی را گویند که راه نداشته باشد و تند رو رود حکیم انوری راست ب اسپی
چنانکه دانی زیر لب سیاه زیر از کاهلی گروهه سکنگ نه رهوار سیف اسفرنگی راست ب
از خفت و خفر دولت نبوده سیر دم کاهی پیاده جهانش شطرنج و گه سوار چون اسپ انوری

سوی منزل

بسوی منزل مراد در موکب قبولش سنگ نه راهوار **سکنج** با اول و ثانی مضموم گنده و چین
بوده که آن را بتازی شجر گویند شیخ سعدی راست ب در سایه ای اگر کجا چینه چون پسر گیرد بر
او فتاد دو ترنج تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشت بر دهان سکنج و با اول مکسور
سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم بمعنی تراش آمده سوم گزیدن را گویند **سکنجبین**
معروف است **سکندر** با اول مکسور و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی فرماید ب
خر گر دارد کس آن خرسکنده شاعت آورد و برد بچه و بیمر همچی کم **سکندر** دو معنی
دارد اول نام پادشاهی است مشهور و معروف دوم بسر گون را گویند حکیم آذری فرماید
ب از نهیب نفخ تروتش ذوالقرنین او در جیحون مغرب بود هر شب سکندر آفتاب
و آب را گویند که از بر دری آمده باشد گویند که اسکندر یعنی خود مولانا نور الدین محمد
ظهوری راست ب سکندر خود آن بادپای حیات بدست تزلزل عنان ثبات
سکنگبین با اول مکسور مرکبی باشد از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن
سکنجبین است **سکنه** با اول مکسور و ثانی مفتوح دستافزاری باشد مر دروگران را که
بدان چوب را سکنه و سوراخ کنند و آن را سکنه نیز گویند حکیم سنائی فرماید ب گر شکسته
چو چوب از سکنه سر و بدن و حروف از سکنه **سکو** با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی بود که
از آن شاخه و چهار شاخ سازند و خوشهای گندم که در خرمن باشند بدان بر دارند
و به هوا اندازند تا باد خرده و غله از کاه جدا شود و دو شاخه را سکو و چهار شاخه را چهار
شاخ و چهار شاخ خوانند و آن را شنه و دو شاخه و جلک نیز گویند و بتازی مذری
و مجرفه نیز گویند حکیم سوزنی راست ب پنهان کند می همه انگم چنین سخن اکنون کم
کند می سخن نانه جو بر باد دهم خرمن جو می لهم بباد هر ساعتی زبخت و ساعد
کم سکو **سکوبا** با اول و ثانی مضموم نام عابدی است که حضرت عیسی علیه السلام هر بیر
او رفته به جانب آسمان صعود نمود حکیم خاقانی فرماید ب چه فزاید غرّ از جو بهبود دیده

گریزم جانب دیر سکو با سکوره با اول مکسور بمعنی سکره است که مرقوم گشت کمال اسمعیل راست
بیت ز کیمیتی بشب و روز در سکوره چرخ جو تاج نرگس نقش معاهدش بادش رضی الدین
بابای قزوینی راست بیت سکوره ایست زپیروزه کز این نگین بخوان جهت نوصی کرسیه خضرا
سکوهنج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های مفتوح بنون زده خار خشک را گویند
سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سیرت آمده سوم طرز و
روش باشد و این دو معنی را شیخ نظامی بتر بیت نظم نموده بیت گر این سکه در راه یاد آید
که هم سکه نام داد او بود چهارم لباسی را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و
بازار باشد دوم آهن منقش است که آن نقش بر زر زنند و آنرا منیخ دینار نیز
هم گویند سوم گاو آهن را نامند که بدان زمین را شیار کنند چهارم درخت خرمای صف
زده را خوانند سکیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن و آلیزیدن و جفته
انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرماید بیت خواجه
که بر کتف فخی اطلس و قصب خواجه که در طویله کش اسب خنده بود چون سک دونده
باش چو کرکس حرام خوار نگرای همچو گاودم دبکیز چون ستور حکیم سوزنی راست بیت
پر برشده زیر بار همچو خرای خر کردست آزاد دو جو خرکره بسکیز سکیل با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای مجهول فراق باشد و آنرا هلاک و هلکه نیز خوانند سنن سقوط معیل
شک با اول مفتوح ترک و پیش را گویند و در عربی آنرا شکب و سم الفار خوانند و در هم
عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را در دو بیت
نظم نموده بیت در شهر اگر بازشناسد شک از یقین کفتند خنده کواری تو مرض هیچ شک
گر بر شکر شکر شک بزند باد لطف تو در حال شهد و شکر گردد شکر شک از بیت اول معنی
عربی و از بیت ثانی معنی پارسی مستفاد می گردد شکاشک با هر دو شین منقوط مفتوح
آواز پای بود که هنگام رفتار برآید و آنرا شلپوی نیز گویند شکاف با اول مکسور امر شیم

کلافه کرده

کلافه کرده باشد شکافه با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه باشد که سازها بدان
بنوازند و آنرا زخمه نیز گویند و بتازی مضراب خوانند حکیم سنائی راست بیت در میان
نیکوان زهره طبع ماه روی چون شکوفه روی بود چون شکافه زن بیاموختش حکیم فردوسی
فرماید بیت بشادی همی در کف رود زن شکافه شکافنده شد از شکن دوم شکافه زن
سازنده را گویند حکیم قطران در صفت بهار گوید بیت فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان
میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن سوم گهواره را گویند شکال با اول مکسور دو معنی
دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و استران بر جفت بربندند و آنرا شکیل
و چدار نیز گویند کمال اسمعیل فرماید بیت شکال پای سمندش شده سر زلفی که از گره بچنگ
آرد زشانه بگشت دست ابوالفرج رونی در صفت اسپ گوید بیت شکل ادبی شکال بر هر چیز
نیک و شکل شود که مجبور است دوم مکر و حیله باشد و آنرا اشکیل و اشکیل نیز خوانند مولوی
معنوی راست بیت تا گره بندم و مکش ناورم ها در شکال و در جواب آئین فزا حکیم خاقانی راست
بیت چون ابرق از درون چهره بر تنهم و از برون جز گیش رنگ نکند و شکال سکندینه
با اول مفتوح سنگ اسه مرغان باشد شکاونه با اول مفتوح نام کوهی است و آنرا شکاونده
نیز گویند حکیم اسدی فرماید بیت نشیمن گرفت از شکاونده کوه همی اوردار بر نج گروه
شکاوه با اول مکسور نام کوهی است و با اول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند که در زیر
سوراخ کند و آنرا حوش برد و حفون نیز گویند و بتازی نقاب گویند دوم کفش
دزد بود و آنرا بتازی نباش نامند شکر بادام سر شیر را گویند و آنرا حرباوی نیز گویند
شکر برگ حلوی است از شکر و بادام که آنرا بتازی جهر خوانند خواجه عمید لوکی راست
بیت نهال نهال غم بیوا را شکر برگ لعلش نوالی فرستد شکر بوره و شکر پوزه
و شکر پیره و شکر بیزه سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام و پسته
و امثال آن پر کنند و بپزند بسحاق اطعمه راست بیت چو استم کنی همسری زجوراب شکر بوزه

کسی گوید مسلمانا که روی از قبله برگردان حکیم سنائی فرماید بیت همچو سگ در بدر بدریوزه خواندم زیر
شکریوزه حکیم نزاری فرماید بیت بیاد روی منه خوان خورد چنانکه بود نهادی ز شکر بیزه تا شکر ریز
شکرینه بالاول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی تعزیت و سوگواری آمدن بود و آنرا شکوخیدن نیز خوانند
شکرد و شکرده بالاول و ثانی مفتوح مرد چست و چالاک باشد که کسی در کارها ساخته و
آماده بکارها بود شکستن بالاول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست دوم اعراض کردن
و تنه شدن بود سوم خوردن و جاویدن باشد این دو معنی را بزبیت مرحوم حکیم
انوری فرماید بیت مشکن اگر جان شم چشم شکست عنوان شیر شکار بسی آهوی تاتار شکست
و شیخ فریدالدین عطار بمعنی اعراض نیز فرماید بیت بر دیوانه محمود نشست نهاد او چشم بر چشم
شاه بشکست بدو گفت ای چراگاهی چنین گفت که تا رویت نه بینم چشم را بشکست چهارم
بمعنی خجل شدن باشد هم شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت چو عارت شان نجیب بشکست
و تنش ساخت خود را آنزمان پست پنجم هزیمت لشکر را گویند شکنگ بالاول مضموم و ثانی مضبوط
مفتوح بمعنی شکسته است که مرقوم شد شگفت بالاول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
غار را نامند و آنرا اشکفت نیز خوانند دوم گزر و ناگهان باشد و بثانی مضموم
و بثانی مکسور بمعنی عجب و چیز غریب آمده شیخ نظامی فرماید بیت چنان گشتم از بیم
دیدم شگفت که دل راه با در شدن برگرفت شگنگ بالاول و ثانی مفتوح تنبور را گویند
حکیم سنائی فرماید بیت دو دم از صداع و قرب بسیم سماع تا ما حی شفق چوای شکنگ زنیم
شکن بالاول مکسور و ثانی مفتوح شکستن معنی دارد اول اعراض کردن و تنه شدن باشد حکیم
سوزنی فرماید بیت زنگون و شکار بر شکن تا به بینی که جلد توی انجم فی الجمله دوم
خوردن و جاویدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چو شادروان عرب و عیده مهمانی
کو نیاز بزدش از شن بزدن وزان بزدن کو یلاد و ازغ دشنا که درچه بود بهتر که کمی اندیشه
فردا بخورد شکن سوم هزیمت و شکست بود حکیم فردوسی راست بیت ایران کامکاری که حیات ابد

بهاریست

جهانی پر از تیغ و کوپال بود شگفتی که آمد پریشان شکن سپهبد بیاراست لیکن ز زن
دو معنی آخر با معنی دوم و سوم و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین و تاب را گویند و نامند
شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه کمال اسمعیل فرماید بیت در بست گشت جمالها شکستگی
منش که نیک از آن شکست زلف پر شکنش پنجم اصول را نامند شیخ نظامی فرماید بیت
پای کوفت بامها را شکن پیچ بر پیچ ترک تاب رسن حکیم اسدی در صفت قیس گوید بیت
بهم صد هزاران خروشش از دهر چه خاست بر که بدکر شکن ششم مکر و حیله را خوانند
حکیم سنائی فرماید بیت چون ارتق از لعل سم پر زهر و از برد چو زنگ زنگه و شکال شکن نبید کیش
شکنج بالاول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و ابرو و جامه و ریسمان
و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید بیت گیسوی شکنج نازمایش زر کشی کرده باز نمایش
دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید بیت تا ابد حیات بی فترم اگر بجان شکنج
مردم سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست بیت هست اندر معاش او ز هیچ شکنج
بی سپر گنج بر زهار شکنج هم انوری فرماید بیت هلاک دشمن که در ز هر و از ملجار
شکنج اشنع رود بجای ریح و دفتگ چهارم اصول است قوام الدین مطرزی فرماید بیت
نوه در دو شکنج بر سفته نا در دو نوای موسیقار پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا
شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت از مکر خداوند هیچ شکنج نیست سری نانشکی
که با بنده چه مکر و شکنجی و بثانی مضموم گرش عقرب باشد بر بدنا فن چنانکه بود آنکه
و آنرا اشکنج و بشکنج نیز گویند و در شرا از پنج یک اول دو و بیست خوانند
شکنبه بالاول و ثانی مفتوح جانوریست خورنده و آنرا بتازی خرطوم خوانند حکیم
ترکی فرماید بیت در گله این رباط عشق نشان مجوی هرگز نبود فراخ شکنبی
شکرب بالاول و ثانی مضموم دستار را گویند و آنرا شکوب نیز خوانند شکوخیده بالاول
مضموم بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود شل چون کسی شد و نیز ... باشد و پایش

بکلوخ ویا بسنگی بخورد ویا بسوزد فرورود و بشکند گویند شکوخید شیخ فخری راست بیت

ظلم از طرب شاه جهان تند می گریخت کنه رعیتم فتاد شکوخید از کلوخ شکوه

با اول مکسور و دو معنی دارد اول معروف است دوم در استغراق بود مولوی معنوی راست بیت

نه شکست که تراز اندرون عقل آید نه هیبت که گند بیخ عقل را بیدار نه بهر چه دارد عین غضا شکوه

گنه را از آنکه عین غضا است خوف و هراس و خطار شکوییدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول

پریشان ساختن و شوراندن و پراکنده کردن بود حکیم نزاری فرماید بیت دل بیحاصل

خود را بسردکاری بینم مگر خود رونق گیرد که باز شش بر شکوییدن شکوه با اول و ثانی مضموم

و واو مجهول و دو معنی دارد اول هیکل با فرت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا انبار

حشمت گویند دوم ده کوچک بود آنرا کلاته نیز گویند و در عربی با اول مکسور و ثانی

بره شیر خواره را خوانند که در آن شیر گسسته شکوجنج با اول مکسور و ثانی مضموم

و واو مجهول و های مفتوح خار چنگ باشد شکوخیدن با اول مکسور و ثانی مضموم ترشیدن باشد

حکیم سنائی راست بیت گره اگرچه ز مار شد شکوه سنگ تریاک خسته دریده کوه حکیم قطران

فرماید بیت جان داران زخشم او شکوهند چو غازان شکوهند از عیاران شکیبد

با اول و ثانی مکسور و ثالث مکسور یعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد حکیم سنائی راست

بیت جان عاشق ترسیده از نشتر مرغ مجروحش شکیبد ز نیجار مولوی معنوی راست

و از نام بر دسلام مگو از وحشت را مگو هر بو تا ز بسیاری آن زن شکیبد

بنگر آنی بیش آنچنان نهفته شکیب با اول مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی راست

بیت آتش بزیر گفت نهانی بگوش عود کز خرمی شکیبه دانم خوش بود ای عود اگر

فرماید بیت هنوز نیست تا زکرد خشم خواب آلودی کرده هنوز از دو شکیب عاشقان

نابود می گردد شکیبا با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل بود شکیفت با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند حکیم فردوسی

فرماید بیت تو با تاج بر تخت شکفتی خردرا بدین گونه بفریفتی دوم قرار و آرام و صبر بود

و آنرا شکیب نیز خوانند شیخ سعدی فرماید بیت هر آنچه رفته ز دل بصبر بفریفت

ز مهر رش جانم که نتوان شکیفت شکیل با اول مکسور یعنی شکال است که بر وی شیشه

خاقانی راست بیت از اثر عدل تو بر سر و بر پای دید ابرش گیتی شکیل ادهم فرسی چار

شکینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها خم دارد

را گویند که غله در آن پر کنند فصل شین با کاف عجمی با اول مضموم و ثانی ساکن کسی که

که فربه کوتاه قد باشد و اندام او پر بهاء بود جامی راست بیت شغکه چاق بدون و بینا

گون فراخ نه متشوخ و شوخ چشم و گران جان شکیبه شکم حکیم باشد و آنرا

زنگه نیز گویند و بتازی فواق و بهندی هچکی خوانند فصل غین با کاف

با اول مفتوح و ثانی ساکن زده در دو دانه منقوطه دو گوشت را گویند بسیار دو قسیمی راست بیت

زنگ بر کارش غم دار اول بر افروزد وی سیاه و درد و غلیظ چون فکر آتش با فصل کاف با گاف

با اول مفتوح و دو معنی دارد اول نان باشد که از خشکه پزند و آنرا کاکه نیز گویند دوم گیاه

باشد و با اول مضموم ماکیان را گویند که از تخم کردن باز مانده باشد ککک با اول مفتوح

و ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده کلف باشد که بر روی و اندام مردم پیدا آید و

آنرا بهش نیز گویند ککه و ککی با اول مفتوح آنکه کسی آدمی را گویند و

بتازی آنرا برازه و غایط خوانند حکیم سنائی فرماید بیت یکی و پلیه کردی اگر بر گون

کسی که نه ککه نه گه فصل لام با کاف با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صمغ را

نامند امیرخسرو راست بیت چو تو بیلکی نبود و بود کی در حق خصم بیلکی برد و

دوم الم فادن داقی بود پور بهاء جامی راست بیت ای شور بخت در نقلوک طلبان

وای زرش روی ناخوش بکرده لوکه لک شش فخری راست بیت کجا زینه کی ظل حق

مایوس اگر نه بود آن کوه بخت ابله لک سیوم ... دهر زنده باشد لبیبی راست بیت

گفت رئیس مرد خام لکدرای پیش آن فرقت پشواز قاب جیادم جامه کهنه پاره پاره
را گویند و اینجا بمعنی از دست رخت پوشیده باشد دوم از آنکه نوبا کهنه باشد خواننده
پنجم اسم طایفه باشد از کردان و بااول مضموم بمعنی دارد اول چیزی کنده را گویند
و آن معروفست دوم داروئی باشد و آن شبنم است که بسبب برودت هوا
برشاخ درخت کنار و شاخ چند درخت دیگر که مخصوص هندوستانست منجمد گردد
و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخ حاصل شود که جامها ابریشمی در بستان
را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران ونقاشان
در تصویر و نقاشی بکار برند و تنه آن فنجه و تیشه بکار رود و شال آنرا
در دسته محکم کنند و خوانش ترکیب رحابها بکار آید چنانچه از غایت اشتهار
زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند آغاجی فرماید س چیچ نادم
شدن ز خانه بیرون کوئی در نشانده اند یک شب فخری راست س هزار سال بماند
ظل تو کاشوند بجاه تو متمکن چو پای چیغ از لک سوم نشانند باشد و آنرا لکه نیز
گویند و بسازی کعب خوانند حکیم نزاری فرماید س محیط بر لک پایم رسید گرداب غدیر
دنیا و آنجم نیز دوزخ علایق و بااول مکسور جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا یکه
بیلگ نیز گویند لکا با اول مفتوح بمعنی دارد اول کفش بود و آنرا لالکا نیز گویند
حکیم ناصر خسرو راست س حیف زر ضوان بسر خدمت تاج و زپای بهر خدمت
ماکی لکا دوم سختیان سرخ را گویند منوچهری شست کرده است گیک چون طاب
علم است در سن بیت سالی مسله خوانند تا بگیرد از شب سرکی بسته زیر کلو از غالیه
تحت الحنک ساخته باشیکبار از لکا موزگی و بااول مضموم بمعنی دارد اول بمعنی دوم
لکد بعضم است البسته ذکر یافت حکیم قطران فرماید س تا چون درخت زرین گنبها
عشق سیبست برمهره سیمین نشانی نشانی لکا هم ادکنند س آن دوره به گل چهره دتی عاشقان

ازخون دل یا چو برزرین و قهار ریخته آب لکا دوم زمین و بوم و ملک و ولایت
را گویند لکام با اول مضموم بمعنی دارد اول لگد و بیچاره را گویند حکیم سوزنی راست
س هرچند لگیم و کلوکیم د لکامیم تن داده دل لسته آن دعل غلامیم دوم نام کوهست
که در مجازی شهر حمات و شیراز دهامیه واقع است و شمال آن کشیده شده تا قصبه
صیهون د شهر د کاس منتهی میشود نزدیک انطاکیه لکانه و لکانه با اول مفتوح دو
معنی دارد اول روده گوسفند باشد آنرا بگوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو
س جو خو بخورد از کرکند اگر بزد بستان خوری لکانه دوم آلت تناسل
بود آنرا لند و کرد و کان نیز نامند شمس فخری راست س به نیاسل و دای تو نباشد
ملک زفرج خواهر لکانه لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف
زده سختان باشد و هر دو با شد صورتی معروف و راست س بس کز ایلک لک بیهوده گفتار
آن سختها همه از جان مطهر گیرند و بهر دو لام و مضموم چوبکی را گویند که بر دول آسیا مخوا
نصب کنند که چون آسیا گردش درآید سر آن چوب بجنبید و بدول خورد و دانه از
دول بجنبید باسیا درافتد حکیم مولوی معنوی راست س چو یک لک است کلکانه
آسیا بمعنی طاحون ز آب گردد نه ز لک لک معین زان لکلک ای برادر گندم
ز دول بجهد در آسیا در افتد معنی رحی مبین شاه داعی شیرازی راست س
زبان لکلکه هرگز نداده دانه کلام شد محیط زبان نیز پر کلکان بحن لک و پک با اول
مفتوح باشد زده و با جیم مفتوح از لغت اتواع است و به معنی دارد اول اسباب خانه
باشد چون جامه پوشیدنی و رخت خواب و فرش و گستردنی و امثال آن که انگ
کهنه و فرسوده و ضایع بود امیر خسرو فرماید س آورد لک و پک زرای من مسکین
با آنکه لکش و دوم از ابد بضاعت دوم هیزم را گویند سوم بمعنی لکا پوی آمده
و با اول و سوم مضموم چیزی گنده ذاتر اشیده را گویند پوریهای جامی راست س

منتهی

ای شوربخت مهر بر معلول آمد شبی * وای زنش دیده ناخوش کرده الکه وبکه **لکن** بااول
وثانی مفتوح سه معنی دارد اول تشت آتش باشد که در میان آن دست شوینه استاد
حکیم سنایی س کرآب حسنه که ثرجت است شان نگاه کستن دستش چو کوثر است لکن
حکم ارسنه رواست س شاخ طوبی را فدا کرده بود دستش لکن و تردن چون بردن رزینه آبست سوزنی
از لکن دوم گاه باشد که شمع دان بنهند در میان آن نهند تا موم که ازو ریزد بر روشن بیجه نشود
مولوی معنوی راست س همچو پروانه مسکین که منعم لگن است تا نسوزد پر وبالش زلگن می
نرود دوم عود سوز را گویند دار آزا باتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی فرماید
س حبابهای بزنجیر جادوانه کشان حجیسنه پرآتش بود بسان لگن سیم
کنده فانوس باشد مولوی معنوی فرماید س مست شد یا در بود آن زلف را او روی ید
چون چراغ روشنی گردی تو برکرسی لگن وله س آورد سحر بیرون از زیر لگن شمعی
کز حجلت نور آن برجا نماند خضر **لکین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نیز
گوینده بود بجای جای راست س حقی تا بود زد اهل خرد سوالات از دین بجای لکین
جاودان شاد و با دو ستکام حدیث حفیظ و نفیر و معین **فصل کم**
با اول مفتوح کمه را از کمیدن بود حکیم سوزنی راست س گشته زنجوری از کمان
باکتر از شیر ابشیر یکه شیر کمه چو دوان از غمش ناربسته اند در فلک
و بااول مضموم رزو پین را گویند بود بهای جای راست س باو در حلیه دید و شد شوخت
زنخ خار و انگاه سخنه بشتوخت بنوک کمه **کماس و کمیس** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در هر دو لغت
مبالغه نهایت طلب کردن در کاری باشد که از ابتدای استقصا گویند حکم زار است
فرماید س شراب بستدن و بیگانگی نوشیدن نه عذر دوغ و فریب و بهانه آوردن حکم فردوسی
س خوش آنچه تراز که این کمیس که در بذل همت توابشه دو کیس حکم سنایی کمه س

هست امشب شب عتاب و کمیس عوض باست آفتاب طلیس دوم تحفه را گویند که
دستوری از روم می گرفته باشد و آن بزی بود که از سوداگران دمرد می که آمده شد
می کرده باشند بگیرند و آنرا باژ نیز خوانند و کمس و کمیس باژ را نامند از اسرار
نامه شیخ فریدالدین عطار قدس سره مرقوم شد س کفت محمود آن خدیوی کامکار
بر خوی هندی برخود بنده هزار پس از پاره دل آنزمان در مکاس حیله بسته آنچنان
کماکفت با اول مضموم و کاف مفتوح یعنی رنج و آفت بود **کموک** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر جولاهگان را که ریسمان در میان
آن نهاده در جامه در اندازند مولوی معنوی راست س مانند کموک گر انداز کف جولا هم
صد تار بریدی بود در تار در گرفتی **فصل کاف با نون** **نکاب** با اول مفتوح زاله
وارزه را گویند و زنه نیز خوانند نکاب با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول مضموم در عربی
اماس بناگوش بود **نکمه** با اول مضموم ثانی رده دو معنی دارد اول نقطه باشد
دوم نشانی را گویند که سر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی یعنی رنج و
دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر فرماید س نکمه بر کار ما جهید از انجا
عالم حیدر است از نکمه را اول معنی پارسی و از نکته دوم معنی عربیت **نکوهش**
و **نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن
باشد حکیم فردوسی راست س ز چیزی که کرد نکوهیده شاه نکوهش بود نیز بر تاج
و گاه حکیم اسدی راست س که از خور شته نام جوی توان بده نکوهش بده
بل کزان **فصل کاف با واو** **کوک** با هر دو واو مفتوح بهر دو کاف زده آواز
سگ بود **وکیلیدن** نا بر آمده حکیم سنایی فرماید س نیست بیم آتشی در حرم
کو سوی تو ترام وکیلیدن **فصل کاف با ها** **هکجه** و **هکلک** با اول
مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح را اخفای ها در لغت اول با اول مضموم و ثانی مفتوح و در لغت

باشد فراق باشد آنرا بعضی حکلک گویند و بمعنی طلب است س از اقبال اکمه حکلکه کرد
بارش باید کز بن معنی دکارش آنکار بود حکلکه کاستغراغ بکند و علاج او چو
آزارش امیرخسرو راست س هر که فراز چون صد بر تن اهل شکسته دل فضل بای آنرا
چون نفس حلکک دهد هکری با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که آب باران شود
و آنرا بخش نیز گویند هکری با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گشته و پریشان را
گویند هکلهک با هر دو های مضموم هر دو کاف زده آواز گریه بود که ادا شود و آنرا
غرنگ نیز گویند امیرخسرو راست س صوت ... های هکلهک گریه ... و
گریه خوش او در سجده گاه او ببین فصل یای تحتانی با کاف یکانداز در معنی دارد اول تیر
ز بوسنا باشد که بر هر چیزی از جانور چرنده و پرنده و غیره اندازند از دنبال او بروند
اثیرالدین اخسیکتی راست س از ظلم رسته امید را ای بد دعا کاری بماند تا زده
بر حدف سینه ها ایدر دعا کاری بازنماند چرخ را هیچ انداز نماند دوم راه کوه
و آلکنده کنار رود و خانه جایی که از بالا تا پایین برابر باشد و آدمی و اسپ و غیره از بالا
نتوانند رفت و پایین نتوانند آمد یکدانه در معنی دارد اول نوعی از هار باشد
و آن چنان بود که پنج یا هفت رشته بگیرند و در هر رشته پنج و یا هفت مروارید
بکشند بعد از آن همه رشتها را جمع ساخته از یکدانه لعل و یا جواهر دیگر جدا جدا رشته
و باز آن رشتها را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شد و در هر کدام چند مروارید
کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تمام شود حکیم قاآنی
در مرثیه گوید س مهره از تابند و همچنین رحبین باز کنند بار دیگر از یکدانه ...
بگسسته و در س هر دری وان از ان دو گوهر یکدانه ... دوم گوهری را
گویند که مثل و قرین باشد خواجه حافظ راست س گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
قطره باران ما گوهر یکدانه شد یکدش با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور مشهور

زده و در بر

زده و در بهر سه معنی با اکدش که در فصل الف از همین باب مرقوم شده مترادف است ابن یمین راست
س خنده افضل که از کس بر لبان آن ... می کند ... چشم ... ازیشان
یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده مثل آب و شیر که بهم ... گویند
یکران با اول مفتوح ثانی زده اسب جنیبت و سرآمد را گویند فرزدق فرماید س
اگر از لشکر فتحت بجنبد گرد در هیجا و اگر از سم یکرانت بیفتد نعل در میدان کشد در
چشم چون سرمه جلالت گرد آن لشکر کند ور گوش چون حلقه سعادت نعل آن یکران
کمال اسمعیل فرماید س نشسته آب ز رشک لطافتت در خاک چنانکه باد برآتش ز نعل آن
یکران یکزخم لقب سام بن نریمانست چون او اژدها را بیک زخم کشته بود باین
لقب گشته حکیم فردوسی راست س بشد سام یکزخم و بنشست زال می و مجلس آراست بنشسته
بال و در س مر آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم یکپان و
یکپون در معنی دارد اول ... دوام ... حکیم سنائی راست س فرق سر ... بنیر
باد حجو سر سرو تا که سر سرو ... دوم بمعنی برابر آمده شمس فخری راست س
بلفظ یکسون پیوسته ... یکسان ... مخالف تو اکنون ز تیغ
بار ... ز دست بر دو باد با زمین یکسون باب کاف عجمی
فصل الف اکرا با اول و ثانی مفتوح براء زده ... اکرا با اول مضموم
باشد ... آتش باشد ... گنج گنجبه ...
فراق ... اکروینه با اول مفتوح ثانی
زده و در ... مکسور و یای مجهول نام علتی است که سبب آن دو چیزی شود یکی خلط
غلیظ پیدا شدن دوم قوت طبیعت خلط بد نزد دیگر آنست که خلط بد و تیره
رقیق با خلط بد غلیظ و سودائی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را
از اندامهای شریفه بازی دارد و دفع ... دفع می کند و آنرا ... بیرون

نیز خوانند و بتازی ... تو باد و بجنبش ... دد کویند **الکنش** بااول مفتوح بثانی زده و از ن
بکسور رسیده شین مشوط زده بمعنی دیوار بر آمدن باشد **فصل با کمنر** نوعی از سلاح
باشد که در روز جنگ پوشند **بکماز** بااول مکسور بثانی زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن
و پیاله نیز بنظر در آمده و حکیم سوزنی فرماید **ب** از دو لب زرنشین تو تا بوس یابم
باو نرسیست نمی بکار نیاید امیر معزی راست **ب** بسبک زند بخت جواد از دو جهی
بکمیز کند جو بندم ز ساز دهی اگر اکه بدست خویش بکار دهی اقبال که ... امید باز
حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن نیز آورده **ب** بکماز نشست بکرد او شاه همید راست
بزرگان ایران ... از حکیم فردوسی بمعنی پیاله فرموده **ب** تو با این سواران پیاله جنبه
بیاد ... دل ... بکماز جسند و بکماز کردن کنایه از شراب داشتن است حکیم فردوسی گوید
ب یکی بزم شاه ... ساز کرد سر ... بزم بکماز کرد **بکنگ** بااول و بثانی
و ثالث مفتوح بکسر و کاف عجمی زده جوان دم بریده را گویند **بکنی** شراب باشد که
از برنج و جو و ارزن و امثال آن سازند مردی ... است **ب** بتجوز بل رطل ...
کوزه ... شکر رزده ... ز انگور هست نه از خم ... **فصل بالام**
پگاه و بگه صبح زود را گویند ابن یمین راست **ب** از چه روشن شد ... رسید خورشید را
بر افتراب خاک درگاه ... هر پگاه ... **ب** اگر چون صبح از کم ...
در دل از مهر حق چراغ افروخت **فصل با نون فوقانی بتنگ** بااول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پایین آمده چون تنگ حوض و تنگ درخت امیر خسرو در صفت بالا
گفته **ب** در تنگ آتش ز صفا ریگ خورد گوهر توانه ... دوم بمعنی دو ...
شنو است از تعیین ... مولانا جامی راست **ب** بگاه ...
تیز تنگ بود بوقت کام ... سیوم بوم و زمین را گویند ...
راست **ب** ... سیه ... کلم ... سودا ...

جهارم فریاد بلند کردن و جار زدن باشد پنجم خوا باشد و این معنی از کتاب ... شد
تکاب و **تکاو** بااول مفتوح پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران
... در جا بجا مانده پر علف و سبز باشد امیر خسرو راست **ب** تکابی ... پر آب و سبز ...
بلند بیابانش ... درونش چون ... فراوان آب ... مغل ... در بیابان ...
دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرج رونی راست **ب** ... با تکاب ...
... سوم نام روستاییست از ولایت گنجه حکیم سنایی فرماید **ب** ... داشت ...
بر روستای تکاو ... نام دختری ... جهارم پرده ایست موسیقی ... پرده
تکاو گویند ... راست **ب** ... وقت سحر ... خوش ... تکاو ...
... تکاو پنجم ... بوده ... آن سوراخی باشد ... بران ... کرده
باشند و آن را بر دهن شیشه نهاده گلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی
فرماید **ب** ... پر ... کرده ... چلو ... و که ... و تکاو ...
... **تکمتا** ... بمعنی دویدن و تافتن
و جست و جو کردن باشد **تکل** بااول و ثانی مفتوح ... جنگ را گویند حکیم خاقانی
راست **ب** ... آن ... تکل ...
وبااول مفتوح و ثانی ... باشد ... تمام ... **ب** ...
... **تکمه** ... وبااول مکسور و ثانی مفتوح
پاره ... که برجامه ... پاره ... و آن را پینه نیز خوانند ... مولوی معنوی
راست **ب** ... شده ... حجت ... تکل
هم او گوید **ب** ... آنست ... برخود ... دیگر
تکمه بااول مضموم ... که عامه تکمه گویند **فصل جیم فارسی**
بااول مضموم ... مختلف ... نیز گویند ... فرماید **ب** خلق

ز جدای عصبیت هر راه فتاده چون عصاره هرچند شسته ست خون جگر شان چنینه
دارند ره چگاره جگر با اول مکسور و ثانی مفتوح معنی دارد اول معروف است دوم غم و غصه باشد
شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت گر رسانی ذره شادی بجان من ای جگر هم روا باشد تو را دل پی جگر بر من غمین
روا است شیخ نظامی فرماید بیت بر در دزد راه عشق این رسم جگر دادن و در چه
راحت راه رفتن جگر کرم سوم بمعنی اشطار آمده حکیم خاقانی راست بیت کمن جیغ جفتی
در کشتن که کار بزرگان جگر برتابد رضی الدین نیشابوری فرماید بیت جگر چه
آز که بر توان چشید ز خاک ره که نمیشن پاره پاره جگرش جگره نوعی از کلنگ باشد که از
کلنگهای دیگر جگره شود و بر گردنش پرهای سیاه باشد و آن را اسپاهان چون آن
خون نظر بر سر زنند فصل جیم عجمی چگال با اول مفتوح چیز گران و کثیف
باشد رضی الدین نیشابوری راست بیت پیش طبعش گران هوای سبک پیش حلمش
سبک زمین چگال چکامه با اول مفتوح قصیده را گویند و آن را چغامه نیز خوانند کسایی
بیت همه پیچ و همه خام و همه سست معانی چکامه تا باشد چکانی با اول مفتوح و
ثانی مشدد نام نوعی از خرزه باشد چلگ و چلوک با اول و ثانی هر دو مضموم
گنجشک را گویند و آن را چغک و چوزک نیز خوانند شمس فخری راست بیت اگر کند طیران
در هوای دولت تو ز چنگ شاهین باز آورد شکار چلگ چکل با اول مکسور نام
شهریست از ترکستان که مردم آنجا بجاذبیت خوش صورت باشند و در تیر اندازی
بیمثل و عدیل حکیم اسدی راست بیت ز ترک چکل و ز ترک ختنی گان همگفت کای
یاره و در میان چکندر با اول و ثانی مضموم چغندر است حکیم سوزنی در صفت امیر
خود گوید بیت اگر ز تن که چکندر نمای شد تن او ز کون کنده بود کنده چکندر او فصل دال
دگرگون سر گردن درد ... پس کرده باز گونه را خوانند امیر خسرو فرماید بیت کافر نامه
بدین از عشق او دگرگونه بر اشتر سوار دکل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول

و نیز با ریش

امرد را گویند که دست و پای او لنگ و کنده و برود خطش تمام ندمیده باشد و آن را
تکل نیز خوانند امیر خسرو در مذمت مغلان چنگیزی فرماید بیت دکل و پر رشک
به پشت دکل کنده کی را رجای کرده در بغل دوم دغل را خوانند هم او گوید بیت
مشت دکلان و دکل پوشان قربوقر به زبان خروشان فصل راء رکو
با اول و ثانی مضموم و واو مضموم لته جامه کهنه را گویند حکیم نزاری فرماید بیت
ای شاه سرفراز که در جنب رایتت برجم فیت اطلس ازرق رکو ستاین سپهر
معیشت محوی گفته بیت از جامه اطلست رکو مانده و بس در بادها صافیت سبو مانده
بس صابون تا چند چند شوی چه شود از کهنه رکو گرد رو مانده و بس فصل زای منقوطه
زکال با اول مضموم انگشت باشد و آن را زغال نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت
پر صقالت بود روی از گشت چرخ گشته روی پر صقالت چون زکال حکیم ازرقی
راست بیت همیشه تا نشود لعل عود و مرجان سنگ همیشه تا نشود عود و سنگ زکال
زکالاب با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آن را زکاب نیز گویند
و تازی حبر و مداد نامند حکیم خاقانی راست بیت آن زکالاب در سفینه ام ... عرض ذبح
هم بدان زن محرقه خواباند ... فصل سین سکال با اول مضموم ... معنی دارد
اول اندیشه و حضرت باشد حکیم سنائی فرماید بیت با سنائی همه عتاب مساز
با خراباتیان سکال مکن منوچهری فرماید بیت خفاش اگر سکالد خورشید غم ندارد
خورشید را چه نقصان گر شاپرک بکندش دوم اندیشه بد امیر خسرو از زبان معشوق
گفته بیت در عشق ما کسی نزید وانکه مینزید از کار حیله غمزه آفت سکال ما رضی
الدین نیشابوری راست بیت چون بخشش تو آمدگان از برای چیست عمر سبک کان
سکال هیچ دارد دوم عذاب سوم سخن را گویند و بد سکال بمعنی بد گوی آمده شیخ سعدی
فرماید بیت تو نیکو روش باش تا بد سکال بید گفتن تو نیابد مجال و سکالش و

سگالیدن مصدر آنست سگال بااول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر
در کوهش زنگی زشت گوید بیت بر داشتم نقاب و نگه کردم اندرو ماننده بود براست
بیه بر سگال سگدندان دندان پیش را باشد و آنرا نیش نیز خوانند و بتازی ناب
گویند سکر و سکره بااول و ثانی مضموم بمعنی چکاچاک است که مرقوم شد
و آنرا سیز و سیزه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید بیت زنخ چوبی سکره نقوله چون
دم سگ جو شیر کنده دهان سهمگین چون گفتار سگز بااول مکسور بثانی زده
و زای منقوطه نام کوهیست شامخ و بس بلند از ولایت زابلستان که ما بین کیچ و
مکران واقع است و دریای سند از پهلوی آن می گذرد گویند که تولد رستم در آنجا
واقع شده لهذا رستم را سگزی گویند حکیم ازرقی راست بیت فرو شده روز بس
تا باز گشته زچنگ سگزیان دیو منظر توان برون هنوز از جا خیکت زهره در دیده
سگزی پرهنر حکیم فردوسی فرماید بیت بدو گفت کای نره شیر ژیان سپاهی
بجنگ آمد از سگزیان سگزن بااول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و نون
زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید
بیت بس دوخته سگزنت چو سوزن در زهره چشم [illegible] شرف شفره
بیت ناوک اندازم نه سگزن لیک خصمت چون سگت هر چه می بردیم از در حال سگزن
می شود سگستان نام میوه ایست که بهندوستان شود و در درون آن شیره زنخ تیز
باشد و آنرا [illegible] بکار برند و بستان نیز گویند و بعربی طمره [illegible] سگنگ
بااول و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهیست که در جامه آویزد و آنرا بهندی چرچره گویند
سگلاب و سگلابه و سگلاد حیوانیست شبیه بسگ که در میان دریا هم
رسد و آنرا بیدستر نیز گویند محتاجی گوید بیت گویند چو سگلاب بآبی بخسپد پیچ و
خشت برآرند به بکینه بدو بها جای است بیت که چو سگلاب بدریا در شود بر سینش کند

وسگلادیا

خورد چون خار سگکره میوه گلی باشد بمقدار فندق که سرخ و سیاه رنگ نیز بوده و بیخ
آن گیاه بلند شود و برگ آن شبیه ببرگ توتست و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند
و بهندی مکوی خوانند فصل سین و سوم با شین منقوطه شکاد و شکاه بااول مفتوح
تره را باشد و آنرا کشنیز و کشنیژ و شنیزه نیز گویند و بتازی حبه خضرا [illegible]
حکیم سوزنی فرماید بیت همچون کمان کند سر کلکت ز بیم از شکوه تیغ عدوی مملکت شاه
در شکار شکاد بااول مفتوح برادر رستم است و او را شغاد نیز گویند شکال
بااول مفتوح شغال باشد و آنرا توره نیز گویند امیر خسرو راست بیت هست آن شکار نامرد
شکه که بیشه گاه از بیم شیر زده دم طعمه شکال و بااول مضموم بمعنی دندانه اول
انگشت باشد و آنرا شکاره و زغال نیز گویند حکیم انوری راست بیت گرده از [illegible] کوه [illegible]
گردد ز [illegible] یا فت شکال دوم بمعنی [illegible] و بااول مکسور [illegible]
[illegible] باشد که در زمین بسبب [illegible] سیلاب [illegible] حکیم انوری راست بیت حکومه [illegible]
بدخواه [illegible] دست [illegible] حکومه [illegible] مال [illegible] شیر [illegible] قیمت چو
چشم باز کند فرو شوند بهر آن گرشهای شکال شکاله بااول و لام مفتوح و ها
مختفی بمعنی [illegible] تمام آمده حکیم ناصر خسرو راست بیت گر بوند خوش [illegible] شکاله بادام
[illegible] بشارت کند [illegible] شکالو بااول مضموم نان [illegible] گوشت [illegible] گویند
که [illegible] آتش انداخته بپزند شکرد بااول و ثانی مفتوح [illegible] دارد اول بمعنی خورد
باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی راست بیت جهان [illegible] که پرورده
[illegible] شکری دم شکار رود حکیم سنائی در صفت شهر [illegible] گوید بیت [illegible] اندران
مرغ [illegible] زانکه باز [illegible] شکرد حکیم انوری راست بیت چو باز او شکرد هر آنچه
کبک [illegible] شکستن [illegible] اثیر الدین اخسیکتی
راست بیت [illegible] حکیم [illegible] فرماید بیت

رندی شیراز و هر کجا بگذرد بکیه زخم مر پیل را بشکرد شکرف با اول مکسور و ثانی مضموم
برازنده و بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و ستبر و زیبا و باشکوه را گویند شیخ نظامی
فرماید بیت هر که جز حق کمر ای بشکرد که بر جای خود تو به گرد جدیی کرد و شکرف لیکی
تا گنه از ما تکلف کی چون خز و تو هیچ کسی نخواهیم بیهده بر دهر جو تهمت بخشیم شکن و
شکون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا مروا نیز گویند مولوی معنوی راست بیت
در میان جان و دل پیدا شود صورت نو از آن عشق تو کنج ماه و زهره و خیر و بین از حسن
شستی ... شاید مثل شکن استاد فرخی فرماید بیت صباح شنبه که جام لام گون شد
تمام عقد عیش و مطرب شکون باشد فصل فا فگار با اول مکسور عضوی زخم یافته
و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری نظم فرموده بیت از تبسم لب شکر ریش
هیچ شد خسته و زاشارت رخ نیکوش همی گشت فگار فگانه با اول مکسور بچه نا
بکرانه رسیده از شکم افتد و آنرا افگانه نیز خوانند استاد عنصری راست بیت بدولت تو
قضا با فلک منادی کرد عدوی زاده برد و فگانه گشت جنین شرف خری راست بیت عجب که
دشمن تو ملک کند را دام نکرد و نیست مانند فگانه فصل میم مکن دیگر
عنکبوت را گویند فصل نون نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را
گویند و این لغت باین معنی مترادف شخ است و همچنان که بت و شخ بر خوب رویان اطلاق
کنند نگار هم بر خوب رویان اطلاق می یابد خانه بتخانه را فغستان نامند
نگارستان نیز خوانند حکیم انوری در صفت بهار گوید بیت کی است مجنون تا عرض داده دیبا
نگارخانه حسن و جمال لیلی را حکیم سوزنی راست بیت دلم نگار پرست گرفت بر رخ خوب دوست
بود سزا پرستنده نگار آتش دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در فلکیات
فرموده بیت برازنده بود سبک روح دبیر فلک معنی اندر ورق روح همی کرد نگار حکیم
خاقانی فرماید بیت صورت نگار صد تیم دل بهر آن صورت که جان در رنه تو ام بنهاد نگارم

سوم رنگی باشد سیاه که از خاد و نیل سازند و زنان بدان ابریشات و نقش بر دست
خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی فرماید بیت نگار بر
عروسان نادیده شوی زخانه برون تاختند بکوی رخ آراسته دستها در نگار
بشادی دو بر هند یار زهر نگار کمال اسمعیل راست بیت بر کف بود نگار و دنیا نو خود بکمیت
بس خیره خیره نام تو شران نگار کرد و نگاشتن مصدر آنست نگرهین و نگرستن
و نگریستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی گوید بیت سکر ز بتان گر آخر کار
نگرستن نگرستن آید ما را نگشده با اول مکسور و ثانی مشجع بر تو جمع زده را مشجع و اخفا
آکوزه و شربه بود و در بعضی نسخ بکاف تازی بمعنی است نگنده با اول مکسور و ثانی
مشجع بخون زده دو معنی دارد اول آجیده بود که جامه سوزن زده را گویند دوم دفینه را گویند
و نگندن مصدر آنست نگیبا با اول و ثانی مکسور نام جنگی خسرو پرویز است که
نظیر در زن باربد بیتیح نظامی فرماید بیت نگیبا نام مردی بود جنگی ندیم خاص
پیر سخن سنجی که رود شکر تری در لحن و آواز ندیده چنگ پشت ارغنون ساز
خواجه سلمان ساوجی راست بیت ... دختر و گل بلبل سرمه کشاد نوز باربد
و صوت نگیبا آورد فصل واو نکال با اول مکسور نکال فصل ها
هکرز با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت مردیه
دو روز هکرز از آزاده مجوی مردم آزاده کو آزاده در این زمینه جای او گوید بیت
مردم اگر از بی ده زنده بمانند خلق مرده هکرز ... چون فصل یا تحتانی یگانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیش و مانند و بی همتا بود دوم بمعنی موافق کده
یگانه گو موحد را گویند امیر خسرو راست بیت یگانه گو کسی باشد که او ترک کسی گیرد
نه آن بیچاره تا ... گوید باب لام فصل الف ال
با اول مضموم اوباشه ... با اول مکسور شهر و ولایت را گویند الاسکندرا نام ذوالقرنین باشد

واسکندر منسوب آنست **الار** با اول مفتوح آتش باشد و آنرا الاو نیز گویند **ابا** با اول
مضموم بثانی زده قلیه پسته را گویند حکیم سوزنی راست س رو بت جو بکی کاسه
اگر شده زار تنگ ور نکاح قفا گشته بر تنگ شش ابا **اباد** با اول مکسور بثانی زده هلاج
را گویند حکیم سوزنی فرماید س بودی رشته ابادی در کون گمشت ببیجی گفتی از آن
مجلس بیرون گشت **ابرز** با اول مفتوح بثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام
پهلوانی بوده **الج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم ضد او نه غرور و تکبر بود **الجخت**
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بخا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری راست س
یگانه شیخ ابو اسحق شاه کز آتش و جان بوده نه الجخت بوده **الجیجک** نام پادشاه زاده
ارد با اول مفتوح و ثانی ساکن مضموم براء زده جوالی را گویند که از ریسمان مانند دام بیافند
و باغبانان و سبزی فروشان آنرا پر از شلغم و چغندر و ترب و زردک و اسفناخ
و دیگر ترها و سبزیها کرده بر پشت گاو و خر بار کنند و از باغ و ده بشهر برند همام
تبریزی راست س بساز پر شلغم ارشلغم و چغندر خام که جای شلغم و زردک بود
همیشه ارد **العده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی
آمیخته آمده **الغنجار** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده و جیم بالف
کشیده و مراد دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبان و محبوبان از
روی ناز و عشوه کنند مختاری راست س جو پر گشتی پیه ار گشتی ای نادان ترش بود
بس حقا دلا شکر الغنجار دوم نام میوه ایست شبیه بزردآلو که رنگش سبز و نقش و
زرد و دیگر الوان شود و طعم آن ترش باشد و آنرا کرده آلو و آلوی کرده و خلو کرده
نیز نامند **الغاختن** و **الفختن** و **الفغدن** و **الفنجیدن** و **الفجیده** و **الفیده**
با اول مفتوح بثانی زده هر شش لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست س
اگر مراد شدن دهم الفختن است پیشه او سوختن و سختن است مختاری راست س

بآسایش

بآسایش خلق بخشنده بود در الفغدن نام خواهند کازی حکیم سنائی راست
س با شناعت کش از کشی غم و رنج درنه بکند و نشوید رنج الفنج حکیم ناصر خسرو فرماید
س صورت علم را خود بباید الفغدن بجهد در تو از ایزد آفریده است آنچه در کس نا فریده
الفیه و **الفغیه** با اول مفتوح بثانی زده و فای مکسور آلت مردی باشد حکیم سوزنی راست
س حکیم نور ده را طبق چه پیدا آمد که روحت از سر الفغیه کلان چند و له س چون اندر
در کنده نوبت بهزاد آید اگر باسریت او الفیه ناگاه آید **الکوس** با اول مفتوح بثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شده
حکیم فردوسی راست س بپرسید الکوس جنگی کجاست که جنگ تهمتن جنگ نشران بخواست
الم با اول مفتوح و ثانی مضموم بمیم زده ارزن را گویند و آن نوعی از غله است که در گیلان کشته
الموت با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از ولایت
گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع اله آموت نام نهاده اند اله
عقاب را گویند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بغایت بلند آشیانه
کند آن قلعه را باین نام خوانده اند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شده و در زمان
سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها بدیار تصرف ملاحده بود و شرح
آن در تواریخ مسطور است عبد القادر نائینی راست س گر است قدرت آنکه بر
حصار گردان را بجای خویش بیارد چو قلعه الموت **الن** با اول مفتوح بثانی زده و نون
مکسور و یای معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول مفتوح بثانی زده نام غلام رستم
بوده حکیم فردوسی راست س یکی کابلی بود الوا بنام سبک تیغ کین برکشید از نیام یکی نیزه
او داشتی پس پشت او هیچ نگذاشتی و با اول مضموم ستاره باشد که آنرا بتازی کوکب گویند
مسعود سعد سلمان در صفت عماری گوید س زبس بدایع چون بوستان پر از انوار ز بس جواهر
چون آسمان پر از الوا و با اول مکسور نام درختی است بغایت تلخ که عصاره آنرا بکار برند

[illegible]

وآن مسهل بود آنچه سقوطره شود بهتر باشد و آنرا حب دانه کوهند و بتازی حب و بهندی اپیانا خوانند
حکیم سنائی راست ؎ چون بدوست دوست خوردی بباید دیگ کام جان بتود حلوا را لوا بهر دو جهان
داشتن شمس الدین شرف شاه گوید ؎ زکین و مهر او گردون ناید بریخ و حرث بلطف نمود
او نعمدان و مهر او والد و هلو او را اله بالاول و ثانی مشبع و اخفقا یحا نقل اندرق با سد سات
فلک شیر و اه را است ؎ حسبت طار با سمن لاله دلوی قرن گردش چو انگشت تنبیه در شکر او
و بالاول مفتوح و ثانی مشدد و انتها رها عقاب ایرا گوشند نفس بن با اول مضموم
ثانی زده و دو معنی دارد اول احمق و نادان را گوشند دوم آنرا بیمار بخوانند چه گویند ؎ مکوب است
نیم لب خود را اگر نیخ زدم بر خود زدم و بطراز دیو دوم رخت طرار کرده شد دوم بمعنی بسیار آمده
چنانچه ملهوس و بلکاره بمعنی بسیار حوس و بسیار کام بود و بالاول مکسور بمعنی بکمرا است
وآن مخفف بیل است شرف شفروه راست ؎ خرسندم ار کسی بغرض غیر بیم کند
بل تا کند رنج زبان جام شو ستیز ده ؎ مرا کوی بکو حال دل خویش وانچه خون بشود دل
تا بگویم بلاج بالاول مفتوح لیخ ملکه بند و آن کیا هیست گوارا ان چوبها یابند بلادر و
بلادور بالاول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که درد دوا بکار آید
آنرا بیوه انسان انقرديا و بهندی بهلاوه و بهلیه نیز گوینه و آن دارو دربلاد هند
شود دوم زینه و پیرایه باشد که زنان بپوشند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام
پیرایه ایست که زنان در سر بر بندند بلاده بالاول و چهارم مفتوح فاسق و بد کاره
باشد شمس فخری راست ؎ چنانکه انجم از عدلش گر رفانست زگیتی فتنه دزد و دزد
بلاده بلار و بلال بالاول مفتوح آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که آنرا اشتران خوا خورند
بلاژ و بلاش بالاول مکسور در هر دو لغت و بزبان عجمی در لغت اول و بسین منقوطه در لغت
ثانی بمعنی بی سبب و بی جهت و بی تقریب بود چه عجائب جائی را است ؎ بود زاهد بلاژ
شده عاشق آمرد دیده شد در عاشق بلایه بالاول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم

خسرو فرماید

خسرو فرماید ؎ کارهای چو بلایه مکن که بدست جهت دهند کنار خواهم عمیدلونکی را است
؎ و از وقت پاکه بنی رزق بلایه قرض پیش گران شد از اسعد در سقوت کمانیکه وزن قافیه
را خوانند خصوصاً شمس فخری راست ؎ کز فلک بفیض علم زاده شد از بلایه حزاد عمر خشگ
فخر گانی را است ؎ بیار بید این پلپه بر گنش را بلایه کنده بر بد منش را وله ؎
هزاران جهت بباد و لیس بلای چو رانخ زن بلایه رخسار بابکه بالاول مفتوح و ثانی
زده سگ را گویند ببلی بالاول مضموم دو معنی دارد اول مانند بکار زم بمعنی پیاله دوم
بمعنی شراب آمده و آن هر دو معنی حکیم فردوسی در یک بیت بترتیب نظم نموده ؎
تو ای کیسار روزی ز ابل به پیمائی آر کیبلی و ده ؎ کی بلبل سرخ در جام خود
نشین برروی نو دره بخوند دوم نوعی از جوم باشد و آنرا ابیس نارکی سازند با ارزان غم مکرد
کسنده و سود و بمعنی از زر دار بود بلمتیس بالاول مکسور و ثانی زده و تا فوقانی مکسور و یا
معروف نام دارویی است بلخ بالاول مفتوح و ثانی زده و دو معنی دارد اول نام شهریست
مشهور از خراسان و لقب آن قبة اسلام است دوم گندوی باشد که در میان آن شراب کنند
حکیم سوزنی راست ؎ بجای با سرو حکیم فرشته اورند که در دو بستیم دو بلخ شراب داد
او را بلنج بالاول و ثانی مفتوح بجا زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد بلس بالاول
ثانی مضموم عدس باشد و آنرا انسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند بلسک
بالاول و ثانی مکسور بسین زده سیخ باشد آهنین که کمپیر آنرا هیمه سازند در آتش
تنور سهان حرکت دهند چون نان دریزه سوخته بر تنور چسپیده باشد و بدان بتراشند
و دکان آن را بر زبر تنور نهاده بریان دار ان بپا و ریزند استاد فنوحی فرماید ؎
در تنور و بیل باد اد شکست از بلسک خیزد او بخته بلغاک بالاول مضموم و ثانی زده
غوغا و فتنه و آشوب بسیار باشد و بلغاک غوغا و بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر
خسرو فرماید ؎ بکیتی گشت بلغاکی پدیدار که مردم را دمس اند و رخت جنگ ابر است

س مرا چون زلف تو تشویش از آنست که جستی در جهان انگیز بلغاک بلغند و بلغنده
و بلغند و بلغنده بااول مضموم و ثانی زده و غین مضموم یعنی فراهم آورده و در هم نهاده بود
حکم اخر خسرو راست س درین بنه و زند آنجا رد به آتش بر بلغنده باید هیمه نهاد از بلغندر
بااول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح بی تیه و بید یانت را گویند اگرچه در بعضی از نسخ لغات
مرقوم است فاما چون این لغت پارسیست و در کلام پارسی قاف نیامده بحافظ فاضل رسیده
که غین است و عوام بجای غین بغلط قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید س بزرد مال مردمان
اندر هست را حقا د بلغندر بلغور بااول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته بشکنند با
دانگی بار که از آن قسم غله بپزند بلغور خوانند بلغونه بااول مضموم و ثانی ساکن زده سرخی
باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الگونه و گلگونه و گلگونه نیز خوانند حکیم انوری
فرماید س صبا سپیده بلغونه کرده برگ سیب بنفشه بر زده سر محو سبزه از لب جو
بلک بااول و ثانی مضموم چشم بزرگ برآمده را گویند بدر جاجرمی راست س پی نظاره
بزمت که باغ فردوست بلک شده چشم را دیده حجب سر انگور و بااول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول ارمغان و تحفه را گویند که دوستان بدوستان فرستند خواجه
سلمان ساوجی راست س خاک و خاشاک سرایت بتو فرستد هر صباح گلشن فردوس را از آتش
بهر رسم بلک دوم نوباوه و هر چیز نو تازه را گویند که طبع از دیدنش خوش شود و
بااول و ثانی مکسور چند دزدن بچیزی باشد و یا بکمی و آنرا تش نیز گویند و بتازی تشبث خوانند
و بااول مکسور و ثانی زده آتش باشد بلکام بااول مضموم و ثانی زده بسیار کام را گویند
چنانچه بوالهوس بسیار هوس را گویند حجیلی بوفرس قدم بسیار آمده استاد در دیوانی
فرماید س در پیش خود از آن تخم چو بلکام نهم پروین ز سرشک دیده بر جام نهم بر نام تو
جو دست بر خانه نهم خواهم که دل اندر شکن دام نهم بلکفند و بلکفنده بااول مضموم
ثانی زده وکاف مفتوح رشوت را گویند و آنرا پاره نیز نامند بلکاب و بلکل بااول مکسور و ثانی

زده وکاف مفتوح آب شیرگرم را گویند بلکن بااول مفتوح و ثانی زده وکاف مضموم دو معنی
دارد اول سر دیوار را گویند زین الدین سنجری کاظم نموده س پیش مجره کی گذارد
زمجن خود گوگرد حکمت حالا ادارم ای عهد تو بیمه از پیمانت سست چون برف تموز در آفتاب
بلکن دوم منجنیق باشد شمس فخری راست س رئیس خسرو فنا ایمن است قصر نجات
چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن بلکنجک بااول مضموم و ثانی زده وکاف مضموم و نون
زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلماج بااول مضموم
نوعی از کاچی باشد که آنرا رقیق و در آب و دل گوشت بپزند مانند حریره لسحاق اطعمه را
س عاقل نگردد ایل به بلماج تا قلیه پند بر روی تماج بلمه بااول مفتوح و ثانی
زده ریش انبوه را گویند مولوی معنوی راست س کوسه را گیر در ریش بلمه دو بزد خنده دیی
ترکیه پا سوزد ملک ترخاج را وله س تا نجه کوسه دانه از خانه بیرون کن بلم از خانه و دو دیش
کی دامن آن بلنج بااول و ثانی مفتوح نون زده قصد و اندازه چیزی را گویند بلنجاب
بااول و ثانی مفتوح و نون زده نام سبزیست دوائی که در غایت تلخی باشد و آنرا برنجاب
و بی بادران هم خوانند بلند و بلندین بااول و ثانی مفتوح نون زده چوب بالای
چار چوب دریست و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را آستانه باشد فرود
و فرودین خوانند و بتازی عتبه گویند حکیم سوزنی راست س از هیبت آنکه بدرگاه
نظر اند بر آستان درگاه بلند و در بعضی از فرهنگها مرقومست که بلند بر چار چوب در را
گویند و آنرا الجمری چو گفت نامند و این بیت را که استاد در صفت عمارت بتقیه نظم کرده
بطریق تمثیل مرقوم ساخته اند س در و در افراشته در ها ی سیمین جواهر نشانده بر بلندان
بلوایه بااول مفتوح و ثانی ساکن زده پرستوک باشد و آنرا بالوایه نیز خوانند بلوتک و بلوک
بااول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان شراب خورند استاد در دوبیتی فرماید س
می کسانند بلوک شهوار خورد بشادی دو خران و زنجار و بلوک بترکی جماعت را گویند

بلون باول وثانی مضموم بنده را گویند حکیم نزاری در مسمط نظم آورده بیت صاحبا در گلگ تو
سنادست خدای بهمه حال همه خلق بجا زاروی منعم و مفلس و آزاده ملون همه را در روزی

بلونک و بلونه باول مضموم و ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بای عجمی فصل پل
باول مکسور و ثانی مشدد پای باشد حکیم فردوسی راست بیت دریغ این برو برز بالای تو گرگیو ... پل
پای تو شمس فخری راست بیت دشمن شهریار عادل دل باد دایم بتیغ غم بسمل مانده
در سنگلاخ محنت دهر ابکر گرده پاشکسته پل و باول مضموم معنی دوم دارد اول معروف
و آن را بتازی قنطره خوانند دوم پول را گویند حکیم نزاری راست بیت مار حسرت بکشتم از
بی بهی خاک بر سر کنم از بی پلی

پلارک و پلالک باول مشدد دو معنی دارد اول
شمشیر باشد حکیم خاقانی راست بیت حصرم دیده گرز خطکیدی در معرکه بین پلارک بیب
شیخ نظامی راست بیت چو بر دریا زند برق پلالک بماهی گاو گوید گفت حالک صاحب فرهنگ نظم
نظم آورده بیت بالارک پلالک در زدن آن دو تیغ است جان یکی مسکن دوم جوهر
تیغ را گویند شیخ نظامی راست بیت پلارک جان تافت اندر دل تیغ که در شب نشانه
بتارک میغ هم او گوید بیت درخشان کی تیغ چون چشم کور پلالک برو تافت
چون پر مور

پلپل باول و ثالث مکسور بیرده لام زده فلفل را گویند منوچهری راست بیت
نگار من چو حال من چنین دید بجاری دیده از قطره باران وابل تو گفتی پلپل سوده بکف داشت
پراکنده از کف اندر دیده پلپل

پلپچی باول مضموم و ثانی ساکن زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
خربزه بود و پلپچی فروش خربزه فروش را گویند ابن یمین نظم نموده بیت من کرم عطار و
هنر گوهر را کی مشتریست چون نزدیک اهل عقل کنون مرد پلپچی فروش جوهریست

پلخ باول و ثانی مفتوح گلو و حلق را گویند حکیم نزاری نظم آورده ازین افغان فغان دام وحدا
مردمان را فرو گرفته پلخ

پلخم و پلخمان باول مفتوح فلاخن را گویند

پلپشنگ باول و
ثانی مکسور بیرده زده و ثالث مفتوح و ... مضموم بکاف زده معنی پرستک و آن را پرستوک نیز خوانند

بلغده باول

پلغده باول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح شحم مرغ و مسوه را گویند که اندرون آن
بغایت پوسیده و در هم زده باشد حکیم سوزنی فرماید بیت دو خایه پلغده و گنده شد
... وقت شکسته در بخت همانجا شفده و بزده

پلغته باول و ثانی مضموم آن باشد
که چون آتش در خانه کاه پرش افتد گلوله های کاه سوخته از میان آتش در هوا
باشد و پرد آتش در هوا رود

پلک باول و ثانی مفتوح و با اول مکسور و ثانی زده
اعراب کم و مردم شد صحیح است و دو معنی دارد اول پلک چشم باشد امیر خسرو راست بیت تیرت سواد
چشم چه داد که چنانکه تا آگهی جدید و دوم در پلک بود چه از کده بیت باک چنین بزد و دل
حریص جشنت چو جادوی گرانی اندر فسون بجنبانی دوم معنی اویخته آمده

پلم باول مفتوح ثانی
زده خاک را گویند نزاری راست بهرام گور بیت کجا تورد کجا ایرج کجاسلم کجا جل بهد بخت زرجار
شاخ پلم

پلمپ باول مفتوح و ثانی ساکن زده و میم مفتوح بیرده زده دو معنی دارد اول مضطرب شدن
دست و پا گم کردن بود دوم دروغ گفتن بود

پلمه باول مفتوح و ثانی ساکن زده و میم مفتوح و اخفای
ها دو معنی دارد اول تخته و لوحی که ابجد و غیره در آن نویسند اطفال بخوانند خواجه عمید
لوکی راست بیت تخست چون چیدم پلمه در کنار نهاد چه علما که نخواندم از آن بعضی زبان دوم جای
جول را گویند که میان آن را بنوار ببافند و بر زبر آن خوارک بنهند و ان بیشتر در دیار هندوستان معمول
و بمعنی مشهور از پیش آن است و باشد تا غایت ضخامت دیوار که در برابر در
عقبت

پلنگشک باول و ثانی مضموم و کاف عجمی نام داروییست که آن را فرنجمشک نیز خوانند و شرح
آن در اخت سار است بدین مسطور است

پلمران و پلمون باول مضموم بلندی اطراف
زمین را گویند که در اطراف آن سبزه کاشته باشند و یا غله و باغبانان و فرزانگان در سایه
بر زبر آن تردد آید و تماشا نمایند تا مزروعات پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است
چه وان در آن معنی شبیه و مانند است امیر خسرو راست بیت عجب نبود که انبار از در لغزد از آن گل
که پخته لوکی لغزد چون گذر بادپیمای پلمون اش و در بیت سبکسار کنی تا سهل وانی که جل پرسی

گر گربه از شتر بهتر تواند رفت پهلوان **بلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
مخرجه بر بالا خانه را گویند و آن را بتازی غرفه خوانند دوم پتک آهنگران باشد و آن را کو
نیز گویند **پلونده** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده بسته جامه و قماش
را گویند و آن را بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست **شعر** راه باید برید در پنج کشید گیره
باید کشاده پلونده **پل** با اول و ثانی مفتوح مخفف دو معنی دارد اول نام درختی است خودروی که
در جنگلهای هندوستان بسیار باشد و گل او بگلی ماند تا خون شیر بویا را آورد و در پنج آن
گل سیاه است امیر خسرو فرماید **شعر** پنجه گشاده گل لعل پل غرقه بخون ناخن شیر پل
نی غلط مانده و سیانیم خام چیزی از دو شکوه و دگر خون تمام دوم شیر حیوان نوزاییده را خوانند
چون بر آتش پخته مانند پنیر تر گردد آن را در لهر گویند بسته شود و لبنیه باشد و آن را افغانی هندیک
نیز نامند و با ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد اول هر مرتبه از نردبان را خوانند
فلکی شروانی گوید **شعر** خسرو ممالک پستا با دگرش برآسمان بام و در از نردبان خرج نردبان بر
دوم گفته تراز و باشد حکیم سوزنی راست **شعر** چیزی بپل زنگی غزار سپید آن خم بپله سپید
اندر هزار جند آن **پلیته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامه
پنبه تاب داده بود و آن را بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو راست **شعر** خون دل اندر
چراغ جهان خوار افروخت علم و عمل باید و پلیته و روغن **پلینده** با اول مفتوح و ثانی زده و
یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای معروف نام یکی از خربزه باشد

فصل تای فوقانی

تلاتوف با اول مفتوح و ثانی و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید **شعر** ز چرخ اختر از بیم دیوانه بود ز بس تاب تلاتوف و گیر و دار
دوم کسی را گویند که خود را از پلیدی بجا و جرگ نشناسد باک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری راست **شعر**
نباشد فیلسوف انگشت گزانه بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف **تلاج** با اول مفتوح بلند و مشغله
بود منصور شیرازی گوید **شعر** زاده زنجی و آواز کوس و نالهٔ نای نگوش چرخ رسید غلغل و غوغا و تلاج

تلاتوف بکسر تا و ضم لام آمده آن را در بیش و کر در حج غلغله و مشغله چیز آراسته نیز آمده

شمس فخری راست **شعر** هست حکمی تو بزمان عدل او گر گرسی ملک برخیزد تلاج **تلخ چوک**
و **تلخ چکوک** نام طره تره ایست و آن را بتازی طرخشقوق خوانند **تلخک** نام گیاهی
است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خربزهٔ تلخ که آن را بتازی حنظل خوانند مرقوم است
تلک با اول و ثانی مفتوح شخصی را گویند که سبلتش برکنده باشد و با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی
تلخ آمده و با اول مضموم و ثانی زده غله باشد و آن را لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی
دو درد اول پیشوا ز باشد و آن را شیر دراغ و تر لک و تر لیک نیز خوانند شرف شفروه راست **شعر**
قبا بسته سر راه خواجه عطای خز ملیت تلک دوخته بید از انعام عامت دوم درخت
تفاح بری است و آن را اکج نیز خوانند و بتازی ذو ثلاث حیات و به یونانی نعرود خوانند
و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده زنجبیل تر بود و آن را بهندی ادرک گویند
تلنده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که درست تکلم نتواند کرد و آن را بتازی
فافا خوانند و آن را تمنده نیز نامند و بزبان هندی هکلا خوانند **تلنگ** با اول
و ثانی مضموم و بنون زده و کاف فارسی و **تلنه** با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح و
هاء مختفی حاجت و خواهش و نیاز باشد حکیم سنائی فرماید **شعر** بگدای کم تلنگم ای نادان
دین بدنیا مده بنهر دونان ابلهانه جواب داد از ضعف گر ایا خرقه و جماع و علف به راست چو گوی
من تلنگ و شم از نکنم بر با دلت آتشم حکیم سوزنی راست **شعر** خرگدا است که بی
فرکرده از تلنگ طوق تا تجراب کمال اسمعیل راست **شعر** اکنون که زحبس تو سواد
بازار حسن رونق سواد تمنه نیز آدم که جست معشوقه روز بینوائی **تلنج** و **تلنجی**
خواهش کننده را خوانند و خرکدا را نیز نامند کمال اسمعیل راست **شعر** یکی کس تا غم چیزی خواهند
یکی با نفس یکی تلنگی کاهل کیش خوار خوار و **تلنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام
ولایتی است از ملک دکن و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد
بر دف و دایره و دهل شیخ محی عراقی فرماید **شعر** آنجا که بجنج است هر از ضرب تلنج

تلمی بر روی آن آن وان ابیات کوه آرمیده

تلمی برای این ... اختر

آتش زند از شوق درون راه شلنگ رفتیم و رسیدیم گرنتم بجنگ آن حلقه که صورت
او روست یک صورت چلنگ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده
باشد و آنرا تلنگ نیز خوانند **تلمکین** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی تمکین است که
مرقوم شد **تلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم خار باشد و با اول مضموم با بن مشتری گویند
و آن معروفست ابو رافع راست **بیت** تیرت اندر قلب دشمن تا تلو بنجلد چون که
در حشیش تلو از مصراع اول معنی ثانی و در مصراع ثانی معنی اول مراد است **تلواس و تلوسه**
با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین اشهری گوید **بیت** بس تلواس کز هجر
جان فرسود تو گفتی مردنم درمان من بود امیر خسرو در مرثیه فرموده **بیت** کام او تلو
مرگ لب لب تلخت شربت آب بهر دیده بیار بهر مرا هم او گوید **بیت** در تلوسه
چنین جگرسوز میدید جفوتی دوست روزی **تلوسه** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی راست **بیت** خیال غمزه ات ای سرو که
در دلم بخلید دلم تلوسه بخنجر نه آمد او گذشت **تلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم
تیر باشد و آنرا توک نیز خوانند **تله** با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور و ثانی
مفتوح مشدد نیز باشد و بطلا استعاره آمده و آنرا بتازی ذهب خوانند **تلی** با اول مضموم و
ثانی مکسور دست افزار درون حجامان باشد **تلیمان** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از
پهلوانان ایرانیست **فصل چهارم جیم** **جل** با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست
پرنده که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر خندی راست **بیت** خوش بود دیده
در ارم صحرا که صد پر زنان همچو جل جل نغمان آمده **جلبو** با اول مفتوح و ثانی
زده و بای مضموم و واو معروف نام سبزیست که شبیه نعناع باشد مولوی معنوی راست **بیت**
فندق و خشخاش و شکر آمده نعنع و جلبو بجه بیار **جلبیز** با اول مفتوح و ثانی
زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کنه را گویند و آنرا جلبو نیز نامند و بتازی

معقود خوانند دوم سفید و غمازی باشد **جلجلان** با اول مضموم و ثانی زده کشنیز را گویند **جلبه**
با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم جلبی باشد حکیم سوزنی راست **بیت**
امروز منم که خنده کرده بکف بر چون آن زده ام جلبه چو جماع بخفت بر **جلنگ** با اول و ثانی
مکسور و نون زده و کاف فارسی بچهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا با زر تار
و با زرتار نیز بافند و از آن قبا و کلاه و شلوار و دیگر البسه سازند شیخ اوحدی راست
بیت از رخ آن بتان شکر لب نتوان بستن چشم بر کولی در بر آن جلنگ زر بفته
ای دل [illegible] شد بهم رفته دوم صدای زنگ و زنگوله و زنجیر و امثال آن بود شیخ محیی عراقی
راست **بیت** آنجا که یکی [illegible] است هم از ضرب جلنگ آتش زند از شوق درون راه شلنگ
رفتیم و رسیدیم دگر رفتیم بجنگ آن حلقه که صورت او روست یک صورت جلنگ سوم پاره
خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و مانند آن را نامند چهارم لخ است را افرازند و
از آسیب دیگ نیز گویند و بعربی ضب محجسه گویند **جلو** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی باشد که بدان گوشت و مرغ را کباب سازند
و آنرا کرنا و بای زنت نیز خوانند و آنچه از چوب سازند جلو چوب و اگر از آهن
سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود **جلوند** با اول مفتوح و ثانی
زده و واو مفتوح و نون زده چراغ بود **جلونگ** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
و نون مفتوح بکاف زده پیاله خربزه و خیار باشد **جلویز** با اول مفتوح و ثانی زده
و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوط دو معنی دارد اول کنه را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند
و بتازی معقود نامند طاهر فضل گفته **بیت** روا نبود نرنداری بند بسته [illegible] از لعل
شکر تو بدین جلویز دوم سفید و غماز باشد شمس فخری راست **بیت** بجهد او نبود
کام ظالم و جابر بدین نبود قدر سفید و چو جلویز **جله** با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح کرده هدی ریسمان باشد و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق

کعلابط

کعلابط البندق الذی یرمی به و اصله بالفارسیه جله هه که غول الکبیر
جلها و بها سمی الحایک **جلیس** با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد حکیم اسدی
فرماید س پیاده است کاو خورشید فر به پای سدی گی همه زر زبر پروزه پیل
زیاقوت گاه گهر بافته به جلیل سیاه و در س زهر درج فرد چشته دیبا جلیس علام
ایستاده بی چل جل **چم عجمی فصل چل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ام از
رفتن بود و بزبان هندی چل نیز خوانند یعنی نیز مستعمل است حکیم امیر خسرو
س اگر چه غرقه از فضل او نیند بیاکی علم گوش و از این غرق چل بیرون چل امیر خسرو
فرماید س از چل چل تو با فرزار شد چل من حوذی چلیم تو اگر بیچل بچل دوم جنبه
را گویند که از چوب گاه و سنگ و گل در پیش بدو خانه و جوی آب بر بندند و آنرا برغ
و بیغ نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چز نیز خوانند و با اول مکسور
معنی دارد اول اسپی بود که دست راست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز
خوانند که از شوادر بیان عیوب اسب نظم نموده س در آب جنب و چون شنگ ران و تاخ نیز
سکندری خورد و شکوره و کاهل و کم راه کلوس و اژدم و چپ سوره پشت آدم گیر یسارد
عقرب و چل سم سفید و گام سیاه دوم احمق و بی عقل و کول بود سوم مخفف چهل باشد **چلانک**
با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیی است که آنرا گوزه گردان نیز گویند دوم جانوریست
که آنرا سرگین گردانک هم نامند و بتازی جعل خوانند **چلان کوه** با اول مفتوح نام کوهیست
از ملک یمن حکیم نزاری گوید س بمهجری بر شد از تشویش انبوه که خوانندش دران کشور چلان کوه
چلب با اول و ثانی مفتوح بیازده دو معنی دارد اول پاره چرمی باشد که از برنج سازند
در نقاره خانها هنگام نواختن نقاره بر هم زده بنوازندش در آورند و آنرا سنج نیز
گویند و بهندی جهانجه خوانند حکیم فردوسی راست س چو چلپاک بگذشت از تیره شب
زرنش بغز آمد خروش چلب استاد فرخی راست س امدان صحرا که شران در صف لشکر

گشته

گشته آسمان از بر همی خواند برنان اقرب چشم روشن نه چنده دیده از گرد سیاه
بانگ سندرت شنو و گوش از غو کوس و چلب دوم یعنی آشوب و فتنه آمده حکیم امیر خسرو نظم
آورده س عامه بر نهمت دینی و فضل من بکل رسم من فضل من آمده این همه شور و چلب
چلبله با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم و لام مفتوح در اخفا ها شتاب و مضطرب
گویند ظهیر الدین فاریابی راست س ای زنور رای تو خورشید رخشان در علاج وای زجود
دست تو ابر بهار چلبله **چلپک** با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی
را گویند که در میان روغن بریان کنند و آنرا چواک نیز خوانند میرزا قلی میلی
در قصیده میراث گفته س انبار خانه رجو و ارزن بر آرم دستار خوان چلپک و حلوا
ازان تو **چلچله** با اول مکسور ثانی زده لاک پشت باشد استاد گفته س چل چلپه پشت
و صوف رده یافت چل چلپه بهتر بود زان چل چلپه و در بعضی از نسخها یعنی غلیواج مرقوم
است **چلغوزه** با اول مکسور بار درخت صنوبر باشد و چون غوزه آن بسیار است
آنرا چلغوزه نام نهاده اند و صورت آن جلغوزه باشد امیر خسرو راست س بود کنیم
گزی بالا سر افراز سر چلغوزه گوید با فلک راز شیخ آذری نظم نموده س هر کرا نیست
ذوق چلغوزه هست در خورد ریش او بوزه **چلک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف
زده یعنی چالیک است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور ثانی
زده گنجی دیگ باشد **چلمه** با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام مکسور و مفتوح یعنی رکان
باشد حکیم ناصر خسرو گفته س علم حق آن است در ان گوش جنانرا عامه زده علم
علم جامه **چلنگ** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بوده **چلیپا** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و بای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصاری دارند و آن چوبی است
بصورت دار است که بعقیده نصاری حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر آن
کشیده اند مولوی معنوی فرماید س حلقه ان جعد او سلسله جنبان کیست زلف چلیپا

وشش آفت ایمان گشت شیخ سعدی شیرازی راست ع برمسجد و صومعه ام بردستور محراب مست
و در در آتشکده ام زلف چلیپا دارم **خاصه خل** با اول مفتوح بمعنی
آمدن و امر از آمدن باشد حکیم انوری حکیم ناصر خسرو راست ع اگرچه بزرگی از جهل خود
بنه مباش بعلم کوش از من عرق جبل پیچان چل و در عربی باشد و سرکه را گویند
قال رسول الله علیه السلام خیر الادام خل و با اول مضموم بمعنی دوست و دوم خاکستر باشد
استاد عنصری راست ع چل مست از برده کالخش کنی روزی کند آتش خشش دو دو
خل کند بر چل مست شرر کر بر سر کرش کند روزی کند آتش خشش دو دندان بکند
بر شیر زده دم بزبان گیلان مقعد را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان
گفته ع شنیدن از تو خوش است ار غاب با فزه دار که با پای وزن بیلرخل بلا
سوم بمعنی کج و خیده آمده و آنرا خل و خلیده نیز گویند و با اول مکسور خلطی باشد
که از بینی آدم و گوسفند آن و دشال آن برآید و آنرا خلم نیز نامند **خلاب** با اول مفتوح
گل و آب بود که بهم آمیخته باشد و آنرا عرب منسوب زاید ع حرمگاه وجود نداری
خوران در آب و گل تا ما ای ز آب و گل مانده فرامند خلاب مختاری راست ع رخشی
جانکه از تک او باد شد خجل راندم جنانکه از خوی او ریگ شد خلاب **خلاش** با اول
مکسور گل و لای باشد **خلاوش** با اول مفتوح بانگ و مشغله و غلغله باشد استاد
رودکی راست ع برگرد گل سرخ کشیده خط سبز تا خلق جهان را فکنده بخلاوش
ترکش فخری راست ع وصف فلق شاه ای کرده دوش سنبل بسر سنبل دو رویه چو خوش
بلبل بشنید و در دم افتاد وز خلاوش برآمد از خروش **خلاده** با اول مفتوح
و ریک بود و آنرا کلاده و کلالیوه و کلالیوه نیز گویند مروی منسوب راست ع حریف
جنگ بزینه و همسر در آور جنگ چو سنگ صداع دهد تن مران بیاور تنگ بخویش اگر
خویش را خلاده مکن که امیت کوید و کجه هست دگر کوید دگر **خلخال** با اول مفتوح

معنی دارد و اول پای برجن با مولوی معنوی کوید ع چون تو پای سنگ داری کو پر از خلخال باش
گوش کر را سوده بود از هزاران گوشوار **خلخال زر** با اول مفتوح نام شهریست بین قزوین
و گیلان واقع است و آنرا خلخال نیز گویند شیخ نظامی راست ع جو گل بیخ دیگر
روز تا ماه نو بخلخال کیخسرو درشد گرد ز پرکار الخلقه برگرد کم خزانه شش امروز
خلخال زر بگیلان در آمده بگرد او ابر بدان کم در پیش آمده هزبر **خلشک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و شین زده کوزه گلین باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها
پر کرده برهم دیگر پاشند ابوالخیر منجم کرکانی راست ع جان مرغ هفت رنگ کند جلوه
از خلشک و اندر بیاتش باده مشکین ببوی مشک و با اول مضموم آبرخ را گویند و آنرا
خیو نیز خوانند **خلم** با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ از جمله
واقع است و بعضی فرعون استعمال دارد حکیم انوری راست ع بلخ ده قریه ایست نام خلم در رون
خوانندش مردم و با اول مکسور و ثانی زده سیومین دارد و اول خلطی باشد که از بینی برآید کمچی
راست ع عدو در خاک سرتیغ او زبینی کند مغز بیرون چو خلم و دوم بمعنی غضب آمده
مولوی معنوی راست ع خلم و خشم از چنین حلم الحذار که کنه از خدا امام جدا سیوم گل
تیره چسبنده را گویند که پا در میان آن بند شود و با آن سیم بر جا بماند استاد عسجدی راست ع مرا بیدار
و ره گمراه که راه دور دار بگیست در چاه جراغ علم دو دانش پیش خود دار که ته
جا افشی سر کرفت نار سخنان ز من صوفی در خلم مانده و لیکن در خلم خود با علم مانده **خلمه**
با اول و ثانی مکسور بمیم زده بمعنی ر گویند که خلم از آن رودان باشد حکیم سوزنی راست ع
کشیده قامت کلک من سیکبوی وست خلمه بینی و چجاج کنده فرزند **خلمه** با اول مفتوح
و ثانی زده و مم سرخ کفان باشد شرف شفروه راست ع جسم کل بودکه در از خود
آب نشد بود که سرکز در خلد بجکان آمد **خلنج** و **خلنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون
زده دو رنگ را گویند و آنرا تازی ابلق خوانند استاد عسجدی راست ع زده رود و کوهر آگنده گنج

بگزند و در خشم چال و خلنج منوچهری راست س تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ ماغ گون
آسمان آتش رنگ از رنگ او گرد و خلنگ با دعوت سپکران و باد غرت سبز دل
باد سعدت ای نخوست باد شهدت بی شرنگ و با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا چنانکه
آن باشد بناخنان خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آنکه باشد بمعنی
اطو راست س در آتش خلو گرفته دم که بعوض بر دو آن گرد از سوده که با حمات است
و ترشی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم نام گرهی است که بس بزرگ و بلند
و شاخ خلولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شرم و بیباکی و دیوانه
فراخ را گویند دوم چیزی بود که هر کس خواهد آنرا متصرف شود و مانع نباشد خلم با اول
و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چوب دراز باشد که جوان کشتی را برانند حکیم
خسرو راست س آب تیز است اینجا کشتیت را باد مان کن طاعت دوم آتش خلم
حکیم فردوسی راست س سر بادبان تیز بر کاشتی خلم پیش ملاح بگذاشتی دوم بمعنی
خالی آمده حکیم کسائی راست س مردم بی باش و مال رایگان خرد و نیا بخاک خلم کن
سوم هر چیز خلنده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم و در اعضای آدمی پیدا شود
امیر خسرو راست هر دو معنی را نظم نموده س هر خله خاره که خوردم بمشت صد خلم
هجر بجانم گذشت مسعود سعد سلمان راست س رو ببیانان ز خشم ابغا پیچان
ز بغض گویی آورده باد لقوه در دو خله و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد شش معنی
دارد اول شراب ترش دوم درویش سوم ریش سیاه باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح بمعنی خلم است که در دوم گذشته استاد عسجدی گفته س چو آمد زو برون چندان
هوان مانند سر خرشش که از بینی سفالی برون آید همی خلم و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهیست که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد
مفتوح هم در عربی بمعنی درد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند

بگویدکی

سیوم پوست باشد بر گوشت و کمان پیچیده باشد خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا
معروف و شین منقوط دو چیز بهم آمیخته را گویند عموماً مثل لعل و مروارید و میوه تر و خشک
و گیاه خشک و نرد و گندم و جو و ماش و برنج و امثال آن و دو موی را خوانند خصوصاً
و خلیش بمعنی خلاش است که مذکور شد فصل دال دل با اول مضموم مرضیست که
مانند گرهی در اندرون شکم بهم رسد دل آشوب با اول مکسور نام درختی است بس لطیف و
خوش قامت که برگ آن پنج و شاخ داشته باشد لهذا آنرا پنج انگشت نیز خوانند
و اکثر و اغلب در کنار جویها روید و تخم آن بوی تیزی داشته باشد و آنرا اجاز
فنجنکشت گویند و در دواها بکار برند خصوصاً مرض استسقا را بغایت سودمند بود
دلام با اول مکسور نیزه باشد کوچک که آنرا بجانب دشمن اندازند حکیم امیر خسرو راست
س بحرب اهل ضلالت ز نهر کشتن جهل سخت چو پرند حسام باید کرد
خاطر و محبت کجاست پیر باید ساخت ترا سرای دلامش بلام باید کرد دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط گفته س در باغ بنوروز دوم ریزانست مرغان دلنواز
لحن دل انگیزان است باد سحر سپیده دم خیزانست یا میغ سیه نمک آویزانست
و در س وآن میغ سیه ز چشم خون ریزانست تا باغ گرز میغ برد اورنگ
دلم با اول و ثانی مضموم بیم زده پژمان و جوشش یعنی با خارش و تاسه بود و آنرا
شرا نیز گویند و تازی شرا خوانند خسرو دهلوی راست س خون صفرا بسکه در اعضای
دشمن از نفاق جوشش زد گردید سر تا پا گرفتار دلم یوسفی طبیب گفته س
ای کشته دل تو از دلم آزرده از رد گیت اندم طغیان کرده یا پم بصحبت جو بیم سستم ترا
بکش ده رگ خود و لیمن خورده دلمک و دلمه با اول و ثانی مفتوح شیر بود که پنیر
مایه بران زنند تا بسته شود و پنیر تر نیز آنرا گویند و با اول مضموم و ثانی زده و میم
مفتوح نام جانوریست شبیه عنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند

و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند در غرایب الدنیا و عجایب العلیا حکیم آذری فرماید
بیت دلکی بیکند حشرات بجد مر در احت بیشمار بجد ویسنی طبیب گوید بیت آنرا که گزد
دلمه را ز درد بی حجی باید که سفوف کرده شو نیز د جی آنگاه بآب گرم اشخار و نمک
معجون کنی و بر موضع نیش نهی دلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول
باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب ببندند و آنرا بیرغ و ورغ نیز خوانند
استاد دقیقی راست بیت سیه شد رود از آب خوشتر برنگ تخت سیل بتوانش کرد گل از
ونک دوم بمعنی آرنجه باشد و آنرا آونگ نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت زلفکانش دام صد
دل و جان دلنک زیر که حشر ربوی و تارکی سیوم حربه باشد مانند نیزه ولیکن از
نیزه اندک کوچکتر بود و آنرا شل نیز گویند و بهندی سانگ خوانند چهارم غلاف
خوشه خرما را نامند و آنرا دشنک نیز گویند دله با اول و ثانی مفتوح و هاء مختفی
دو معنی دارد اول گربه صحرائی باشد و معرب آن دلق بود شیخ نظامی فرماید بیت
روز و شب از فتنه در تعاقب جز است این دله پیچ پیچ پلنگ اژدهاست گربه نخورد از دست
کند اندر یکمن با دله رده دله باز یکمن دوم دلاله را گویند سیوم جامه پشمینه دو رنگ
و روباهی را خوانند و با لام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده فرخی راست بیت زبهر آنکه زچنگ
فراز جون رها گردد کنون در یم بخوانند کتاب حیله و دله و با اول مکسور دارا گویند [illegible]
در مدح وزیر گوید بیت ز خیر رتبه ملکت دله جون دله هلک ملکت جو قران او جو معانی
قرانست فصل زای منقوط زلف با اول و ثانی و ثالث مفتوح کوجه باریک را
گویند زلو و زلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمی است دراز که در
آب پیدا شود و جون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا سلوک و دیوچه نیز
خوانند یوسفی طبیب راست بیت ای خون کثرت ازو زلو داده خبر خون آمده بر سر از کلوی
تو بدر گر غزه شد ز آب خز و کل بنگر چیزی نه بود از ان ترا نافع تر زله با اول مکسور و

ثانی مفتوح مشدد

ثانی مفتوح مشدد نام جانوریست ماهی شکل که بکناره دریا و صحرا اندر هوا ایستاده کرم فریاد کند و آنرا
جوز نیز گویند استاد رودکی فرماید بیت بانگ زله کر بخواهد گردوش زانکه نایاید بکار او
خروش زلیف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن
و بیم کردن باشد منوچهری راست بیت سیاست کردنش بهتر سیاست زلیفن بستنش بهتر زلیفن
استاد فرخی راست بیت ز لب تو مرا ابرار امید است و دو رخ زلفت مرا ابرار زلیفن
فصل سین مهمله سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر هم ببندند و بجهت
گذشتن از آبها یا شرف سلات با اول مفتوح نام یکی از انسا زندهاست و در عربی
کاسه پرسش را گویند سلاجت با اول مفتوح و جیم مشهور نام داروئی است سلف
با اول مضموم و ثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی راست بیت هم فرق و هم زنخ مفتای وی جسم قلغی
بیرنج جوی سلف آواز کرده است و با اول مکسور آنست که جون دو خواهر باشند و هر کدام
را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف باشند سلک با اول مکسور و ثانی زده
نا دوزن باشد و سلکه مصغر آنست و در عربی رشته را گویند [illegible] و رشته سوراخ
و سوزن را نامند حضور [illegible] و با اول مفتوح در گشتن و بیرون چیزی باشد در چیزی دیگر لازم سورن
چیزی باشد و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کلیک بچه باشد سلم با اول
مفتوح و ثانی زده نام پسر بزرگ افریدونست و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول
پیش دادن بود چنانچه غله حشر و زخام باشد و آنرا از آن پیش خریداری کنند و نرخ نیز بصاحب غله
دهند و هر گاه که غله رسد بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد و با اول مضموم
و ثانی مشدد مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم در عربی
آشتی را خوانند سلک با اول مفتوح و ثانی زده و سیم مفتوح بکاف زده نام آوازیست
از جمله سی آواز موسیقی فصل شین منقوط شل با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول پوست انگشتان را گویند که در میان دو ذرع کفش موزه و زین [illegible]

اشال آن نهاده بدوزند بجهت خوشاینده کی دوم ران آدمی را گویند حضرت ... و ران
سایر حیوانات را خوانند عموماً و بتازی دست و پای را نامند که از کار افتاده باشند
و با اول مضموم و جیم عربی بسته نیز آمده گویند موی معقوف راست س چون ببید از بی رحمی بجو
برگ گل مضطرب گردیده و شده پاش شل و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچک
را گویند که آن را کالی [illegible] نیز ده پره بسازند ده و پانزده از آن را بیک دست گیرند
و یکیک بجانب خصم اندازند استاد فرخی راست س بکردند پیش افغانیان دو و نیزه
و تیر چو دسته بسته بهم ترهات سفاره حکیم سنائی راست س پیش گیرند طلب
راه در راز آهنگ را کوش اندر دل ... جبر زبان کوتاه را دوم میوه باشد
گرد مانند به و طعم آن فی الجمله ترشی و تلخی در شفتالو باشد و آن را امل نیز خوانند و بزبان
هندی بیل خوانند **شلپو** با اول مفتوح بثانی زده و با و جیم مضموم و واو مجهول
آواز پای باشد که هنگام رفتن برآید و آن را چچه نیز گویند اوحدی گفته س تو مگر نیز دیده
زن خفته بود که ناگاه شلپوی مردم شنود **شلتوک** با اول مفتوح بثانی زده و با
فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف برنج را گویند که از پوست برنیامده باشد
و آن را شالی نیز خوانند بسحاق اطعمه در آغاز داستان مزعفر و بغرا گوید س
چو شلتوک آمد بپای دون بجایش زر بال بر گزین **شلف** با اول مفتوح بثانی
زده زن بدکاره را گویند و آن را جلب نیز خوانند و [illegible] نیز خوانند حکیم سوزنی
راست س ریش تو در کش آن ... سبلت ... آن جلب که فروش کنند
در س ملیحک ... گناهکار **شلغیه**
و **شلغینه** با اول مفتوح بثانی زده ... را گویند و آن را شلغم نیز گویند
حکیم انوری در هجو قاضی ... گفته س ... شلغیه
تمام ادا **شلک** و **شلکا** با اول مفتوح بثانی زده کرمی است دراز و سیاه رنگ که

میان آب

میان آب و گلهای تیره بهم رسد و چون بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آن را شلوک
و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی راست س درازپای جوشلوک
و رانه مال و نه ملک و ورانه خویش و تبار و با اول مکسور گل چسبنده را گویند شمس
فخری راست س از معدلتش ظالم بیکار بمانده همچون خر لنگ که در شل گل در سنگ
استاد رودکی راست س چو پیش آرند گه وارث بمحشر فرو مانی چو خر در عین شلکا
شلکک با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح بکاف زده سوراخی باشد که در ته دیوار
کنند تا آبهای چرکن و کثیف و آب باران و غیر آن از آن بیرون رود و آن را
حدیب نیز خوانند **شل کوش** با اول و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی بسیار بر گوش
رسته باشد و گوشهایش فرو افتاده بود حکیم انوری گوید س چرت بیرون قبل الریش
اگرا صد ولایت آید خرشی سمند گرد تا زید یار رهمدم شل کوش گه در خشکان
زند نیش **شلم** با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح بثانی زده یا
از فرستادن را خوانند و با اول و ثانی مضموم یعنی اشتلم است که مردم شیر باد
و ثانی مکسور و با اول مکسور بثانی زده هر دو صحیح است و آن صحیح باشند **شلمه** با اول مفتوح
بثانی زده شلغم را گویند که در آب جوشانده باشند شاعر گوید س ماهی و خیار
و خایه و شلمه بکش دون ترک پسر گرابه کاریست که مرکب زنگه کنه نان آب
زن عزجا بگر با آبه **شلون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست
از جنس شغال و در عرب جاروب گرسنه و ... بعضی فره را جهم گویند و بعضی جاروب
میانه را که نه فربه و نه لاغر باشد خوانند **شله** با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل
در عرض مقتول و آن را بتازی قصاص گویند حکیم سنائی در بیان شهادت امیرالمؤمنین علی
رضی الله تعالی عنه و آوردن ابن ملجم علیه اللعنه نظم نموده س جا بداد ار زمان علی را حال خانمان
زان سبب گرفت زوال شله کردند مر ورا پس از آن رفت سوی جهنم آن نادان و

با اول مکسور و ثانی مشدد دو معنی دارد اول بت را مانند دوم بت پرست و دو سوم تنگ بار
را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروف است و آن را شُلّه پلاو
نیز گویند و با ثانی مشدد دو معنی دارد اول فرج زنان باشد مولوی معنوی راست شعر
چاچل ار با تو نماند جمالی   عاقبت زخمی زند از جا حیلی   او دوالک دارد و خنثی بود
فعل هر دو بیکی پیدا شود   او ذکر را از زنان پنهان کند   تا که خود را از جوانان
[illegible] کند   شُلّه از مردان بکف پنهان کند   تا که خود را جنس آن مردان کند   گفت یزدان
زان کس مکتوم او   شُلّه اسازیم بر خرطوم او   تا که بینایان ما زان زن ولان
در نیابند از فن او دو حال   دوم سرگین دان و جای خاشاک که در کوچها باشد و در
کوچها باشد خفاف راست شعر   چون خرد دست پاکیت آخر چون سنگ نیز است
پاکیت شُلّه   سیوم ترکی را گویند که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند و در
عربی دو معنی دارد اول منیت باشد دوم گا [illegible] در خوانند شلیخ با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدای آبشار رشید و طراطر است شعر
نغره دروی شلیخ موسیقی   ما آورد [illegible] نوای موسیقار   شلیر و شلیل
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی لغت میوه باشد سرخ و سفید که بسیار
شکفته بود و آن را شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لوکی راست شعر   زمین بینی گرانسنگ [illegible]
معاشق کی [illegible] سیب پر [illegible] شلیل و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند و
دوم جامه بود که در زیر زره بپوشند   فصل غین   غلاله با اول مضموم و
ثانی مفتوح با الف کشیده و لام و [illegible] جعد زلف را گویند و آن را کلاله نیز خوانند کمال
اسمعیل راست شعر   جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان   چنانکه از دم محمد غلام [illegible]
با اول مکسور و در عربی چهار معنی دارد اول جامه را گویند که بتن متصل باشد چنانکه کمال اسمعیل گفت
شعر   تن درانده ام [illegible] بجز [illegible] غلاله دار   دوم روغنی را خوانند که [illegible]

موی سر

موی سر رسیده بود سوم آب جاری در میان درختان را مانند حباب [illegible] ثانی
که از صورت منحرف است غلیکن و غلیکین با اول مضموم و ثانی زده پنجره با سنگ و
درپس درها نصب کنند شمس فخری راست شعر که دون [illegible] از پی آن شد که تا
در منظر جلالت او همچو غلیکن   او شکور [illegible] راست شعر اگر از فخر تو بر بند [illegible] باز کمی
لاسیاه روز نیاز   رنگین و مردانگیت [illegible] غلیکن در جمع باز [illegible] زیاده فراز غلیند
با اول مضموم و ثانی زده غزال [illegible] شیخ فریدالدین عطار فرماید شعر که خاک زمین جلیم
بغلبید به بیزید   چه سود که بگندیده یا بخدا از اثر   غلیه با اول مضموم و ثانی زده و بای
عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آن را عکه نیز گویند
منجیک راست شعر   [illegible] حاکم کند اینجا چون غلیه همه روز   می خوارد و زن پاره و ملوما
و خنبر اند   شمس فخری راست شعر که آید در ظلال دولت او   حمایت بود مسعود غلیه
غلتبان با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی ساکن سنگی باشد که [illegible] از [illegible] پشیمان
بام غلطانند تا [illegible] برف و باران فرو نیاید و مردم بی حمیت دیوث را غلتبان
بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست [illegible] ندارد
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و در اختیار زن است [illegible]
زنب مخیخ عوام غین را بقاف بدل کرده قلتبان گفتند   غلیچ با اول مضموم و ثانی
زده و جیم عجمی کرجی را گویند که از آن [illegible] نتوان [illegible] شود شمس فخری راست شعر شاها
توئی که دولت عمر ترا بنجوم   باد از ابد [illegible] غلیچ کرده [illegible] راست   غلیچه با اول مفتوح و ثانی زده
و جیم عجمی روستائی [illegible] باشد [illegible] حکیم سوزنی فرماید شعر   چه غلیچگان برباط [illegible] چهار
سوسوکند [illegible] خورند که جفت ملیح عزب بود   دو [illegible] زن [illegible] ده [illegible] شسته و
شده چو پای غلیچه عزب و لنگ [illegible]   غلغیچ و غاغلیچ و شلیچ
و غلیلیچ با اول مکسور و ثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی

تا بخنده در آید شمس فخری است س دیده بدخواه ملکت را ایا در گریه باد تا که شد
طفلکان را خنده دادند غلیلیج قریع الدهر فرماید س کمن غلیج مرا از بهر خنده که جسم
از بهر تو ار خنده قوی دارم مولوی معنوی فرماید س زاهدا اوکی غلیلیج میکنم خلاف
نیست که نه باشتاب خنده‌ام غلفج با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول
زنبور سرخ را گویند شمس فخری است س زنبور شد خاره زند غلفج بیا لیز
در هیچ سنجی دوم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی زنبوری که سرخ مرقوم است غله
با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد ظهیر فاریابی راست س روی در جنگ
ظهیر آل سلجوق اگر نه شیر نر در بیشه از ترس در حاشیه غله و با اول مضموم
و ثانی مشدد کوزه کوچک بود قاضی حمیدی فرماید س گیتی ده بغله شد مرا شراب
گردون دهد سبوه محنت مرا طعام ۞ و غلدان کوزه را گویند که در آن سوراخ
کنند و در راه داران و نقها جای ننهند که از مردم بستانند و در میان آن کوزه بیندازند
و در بعضی از فرادات و بقعها مجاوران و خادمان مثل آن کوزه دارند و نذر
که از مردم بطریق نذر جاوردند در آن اندازند شیخ نظامی راست س خانه دعو لسند
بپرداز شان ۞ در غلدان علم اندازشان ۞ و در عربی دو معنی دارد اول آنکه بود
دوم تشنگی سخت را خوانند غلیشرن و غلیوان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف در هر دو لغت و رای بی نقطه مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در
لغت ثانی گل سیاه باشد که در بن حوضها و تالابها و سبیه آبها بهم رسد و آنرا اوشنه
لجن و خزه نیز گویند حکیم اسدی راست س نهالی ز بر زیش غلیشرن به زیر پوش او
روشن به و در عربی غلیون با یای معروف نام شهری بوده در یمن غلیکژ و غلیغژ
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو لغت و در لغت اول با جیم مفتوح برا زده و در لغت
ثانی با کاف عجمی مفتوح برا زده کلکاره را گویند غلیواژ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول غلیواژ

بود فاص

بود فاصل فلات با اول مفتوح تارها را گویند که جولاهگان بجهت بافتن
مرتب و مهیا ساخته باشند و آنرا تان و درت نیز خوانند استاد رودکی راست
س تا بپاس عمر اندیشی نگرد بافته تار تاری چند پوده شد فلات آن فوات
فلاخان و فلاسنگ با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید س
همی تا قطب اصطرلاب است زیر گنبد اخضر شکر پاشش زنگی پدید است از فلاسنگش
فلاده با اول و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز
خوانند کمال اسمعیل راست س اینم عجایب عجایبست انجوش نفس فلان زاده که زده
گری که کنون به از مطرب چنین فلاده فلاده با اول و ثانی و دال مفتوح و اخفای ها
سرگشته و حیران باشد و آنرا کالیو و کالیوه و فلیره و فلیوه نیز خوانند مولوی معنوی راست
س بخویش آی چنین خوش فلاده مکن که نیست کوه کوکی آنت و آنت گوید دنگ
فلج با اول مفتوح و ثانی ساکن زده زنجیر در باشد و آنرا جفت نیز گویند و بتازی
غلق خوانند شمس فخری است س ایا سخی که گر همت نخواهد قرین فلدرا به عالی نجم
جهان ایمن شد از فلق و آفاق که برکندند از درهای خود فلج و در عربی علتی را گویند
بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و آنرا فلج نیز گویند و یکی طبیب راست
س چون عیش ز فلج رنگی گردد فلج بصفه بدنش از حرکت آید فرد از روز
تا بروز چهارم خرماد عسل هیچ نی باید خورد فلخ با اول و ثانی مفتوح ابتدای
کار را گویند شمس فخری راست س بعضه ملک اگر ابتدای بنهفت کن که کارهای تو را سبب
مبارکست فلخ و با اول مفتوح و ثانی زده پنبه بود که از پنبه دانه جدا کرده باشند او
گویند س تقصد در پنبه زار عمر خصمش نیارد کردکاری غیر فلخید فلخم و فلخه با اول و
ثانی مفتوح بمعنی فلاخان است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده
تقل ابشد ابوالفرج رونی راست س در فلخم کرده بودی استوار و ز کلیه فرود هشته مهیمنگ

دوم دسته رحلا جان سیوم دختر کبران را گویند **فلنجمان** با اول و ثانی مفتوح فلاخنست
کو رشته شده موی معروف است س یعنی اندر شعر جز با خبط نیست چون فلنج زشت دانند
ضبط نیست **فلنجیدن** با اول و ثانی مفتوح بخا زده یعنی پنبه برزدن باشد **فلنجود** و
فلنجید با اول مفتوح و ثانی زده و خای مضموم و واو معروف در لغت اول و خای
مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری راست س حصنش
بفرود دست بن زخرف دنیا چو خسته شد کاو گنجاره فلنجود **فلزد** و **فلرزنگ**
با اول و ثانی مفتوح برا زده و در ثانی مشوط موقوف در لغت اول و در ثانی مشوط مفتوح و دال
بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خورده هار اگویند که در کرباس پاره به بندند استاد
رودکی راست س آن کرنج و شکرش برداشت پاک و اندر آن دستار آن زن بست
خاک پس زن از دکان فرود آمد چو باد آن فلرزنگش بدست اندر نهاد شوی بکشاد و
آن فلرزنش خاک دید کرد زن را بانگ و کفتش ای پلید **فلغند** با اول مفتوح و ثانی زده و فا
مضموم پرچین و خاربست را گویند که گرد باغ و کشت و زراعت کنند و فلجند نیز
انرا باز خوانند شمس فخری در صفت اسب گفته س جنبش شب تازیانه جو دید بجهد از
دو صد فلغنه **فلنجیدن** با اول و ثانی مفتوح بنون زده یعنی اندوختن و جمع آوردن باشد
و آنرا الفاختن و الفخیدن و الفغدن و الفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک
گوید س این ترازو که آنچه برسنجد خوب و بد را همش فلنجد **فله** با اول مفتوح و ثانی
مخفف و مشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش بخته در زمان مانند پنیر
بسته شود و آنرا و زشه نیز خوانند حکیم سوزنی راست س نرم و لطیف و نام چون فله
پنیر تر و زهره عضو آدمی پرشتر سبم سره منوچهری راست س نوای مطربان داریم و
بربطهای گوینده صبوح ساقیان داریم و ساعدهای چون فله **فلیه** با اول مفتوح و ثانی ممدود و
یای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور و عنف **فلیز** و **فلیوه** با اول مفتوح و ثانی

مکسور

مکسور یعنی قلاده است که مرقوم شد موکی مطرب راست س تا بجای چو نیش باشد آمده
آن فلیوان جانب آتشکده اتفاقا س جام حسین شیخ است ای فلیو کنده و
در فلنجه بول دیو **فصل کاف** **کل** با اول مفتوح و دو معنی دارد اول معروف است دوم نر
جمع بجایم را خوانند عموماً و نرگاو میش را خوانند خصوصاً و با اول مضموم سه معنی دارد اول
کرد و منحنی آمده ابو شکور راست س بدانکه اگر کرد جهان کرد و بیغ کل پشت چو کاف
کرد و سنبغ دوم ده را گویند و کل و حی باشد چنانچه پهلو شهر را نامند و پهلوی
یعنی شهری بود سیوم کوتاه و ناقص را نامند **کلا** با اول مفتوح و دریغ باشد و آنرا کلاده
کلاوه و مکل و فوگر نیز نامند **کلاپشت** و **کلاپشه** با اول مضموم و بای عجمی مضموم بشین
مشروط زده جامه باشد که از پشم گوسفند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر
مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند و آنرا پشتک نیز گویند شاعر گفته س
هر آنکس که مازندران داشتی کلاپشت کیش بکی داشتی **کلاپیسه** با اول مفتوح و بای
عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه
سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یا بسبب ضعف و سستی و یا بجهت
خشم و امثال آن مرزوی مطرب راست س گفت چشمش چون کلاپیسه شود فهم کن کان بت
از وارش بود گفت با چشمش کلاپیسه شدن کور کرده ان دو چشم گوزن **کلات** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه و یا پشته باشد منوچهری راست
س ز راه خانه تو بود حقه کلات ابا ر خانه تو بود حصه حصار حکیم اسدی راست
س چو زین کوه زش ببندیم پا خوار فغار و دریغ و بیستان دل ز نیک و پلوکش حیره
انگند کلات و ویران و کوه بلند دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه
واقع است حکیم فردوسی راست س زمین سیاه آنچه بودش پلید چو نان وز گوسفند از کله
ز خیل و حشم آنچه ز دشت پاک بجز کلات اندر آورد پاک **کلاته** ده و قلعه کوچک را گویند

حکیم فردوسی راست ؎ چو دیوار شهر اندر آورد پای / کلاته بباید که ماند بجای **کلاج**

با اول مفتوح و جیم مضموم و دال و واو معروف چاله باشد خواجه عمید لوبکی راست ؎ جهان تا نهد

کوشش بآواز دف و چنگ جهان تا بتخ زای صراحی و کلاج **کلاژد** و **کلاژه** با اول مفتوح

ثانی الف و زای عجمی مضموم و دال و واو معروف در لغت اول و در ثانی ها مفتوح و های مختفی در لغت

ثانی به دو معنی دارد اول کاچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند سیف اسفرنگ فرماید

؎ حسودت دیده مانند برآید / بلی چشم کلاژه یکی دو بیند دوم خانه در سیت

ابلق کردن آن دروزه باشد و آنرا اهلکه نیز خوانند و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق

خوانند **کلاسنگ** با اول مفتوح بمعنی فلاسنگ است که مرقوم شد **کلاسه** با اول و حا

مفتوح نام جای مقابه است **کلاش** با اول مفتوح عنکبوت را گویند و بیخ آنرا کلانسخ

نامند و آنرا بیونانی دگیا و بهندی مکری کا جالا خوانند **کلاشکن** با اول مفتوح نام حلوا

بسحاق اطعمه راست ؎ طفل ترنج بین که چسان برکنار زدن / بیخ کلاشکن بکنار [illegible]

نهاده اند **کلاک** با اول مفتوح دشت و صحرا را گویند که در آن زراعت مطلقا نبوده

باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول قاضی و [illegible] را خوانند حکیم انوری راست ؎ نیم شب با جو

هر نفسی کاهل از [illegible] جاکر شدم / حاصل آن شب چنانچه یاد دارم کز هوس کلاک

شدم دوم موج بزرگ دریا را نامند و با اول مکسور چوبی را که سر کج باشد که گل و سبو را اگر دست

بآن نرسد بدان بگیرند **کلاکموش** با اول مفتوح و کاف ثانی عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول

شین منقوط موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح آنکه سر [illegible] باشد و آنرا بتازی [illegible]

کوز [illegible] فخری راست ؎ نهد برای شرف خاکپای او در جمع / بجای اکلیل امروز برفراز کلال

دو در عربی مانند کک و غیره شدن چشم [illegible] کمال اسمعیل در خطاب بباد گوید ؎

چه [illegible] خوش [illegible] / [illegible] زبیخ کلال و بزبان عرب

شراب فروش را خوانند و با اول مضموم کوزه گر را گویند و آنرا بتازی فخار خوانند مولانا مظهری

پیروی فرموده ؎ جان و دل خفاش بهم کار بیخ است / ورنه گله از کلال صورتگر کلال

امیر خسرو راست ؎ تن کاسه که کرد از دهن بصحن خاک / زین کوزه که کاسه سرش از سفال

گشت / هر کاسه که ساخت بدانجو اشکست / گردنده آسمان گرد و جمع کلالان [illegible]

علی اعرج خم کوزه گر را کلال خوانند **کلاد** و **کلادو** با اول مفتوح بمعنی کلابه باشد که مرقوم شد

کلاده با اول مفتوح بمعنی کلابه ریسمانست کمال اسمعیل راست ؎ برای ساعد دست

مبارکش گردون / زخط ابیض و اسود کلاده بتنید **کلاهور** با اول مفتوح حیله انگیزیست

مانند [illegible] فردوسی راست ؎ بجنبید و جنگ کلاهور سخت / فرو ریخت ناخن چو برگ از درخت

کلاهون نام پهلوانی بوده **کلباد** با اول مفتوح ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران

که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد

رسیده بوده حکیم فردوسی راست ؎ برآشفت پیران بکلباد گفت / که چون [illegible] نشاید

نهفت **کلباسه** و **کلباسو** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف

جلپاسه باشد و آنرا وزغ کرباسه و کرباسو نیز گویند و مثال از غرایب اللغات شیخ آذری

نوشته شد ؎ هجو عقرب عقد کلباسو / دشمن ما را بود [illegible] هجو عقرب که کلباسو نیشه

قبل از ایذا همی رود از خود **کلبتان** با اول مفتوح ثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم

ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه محقر تنگ و تاریک بود حکیم انوری راست ؎

محنت زده کو کلبه در بسته بدر / با نعمت و ناز دیدمش دی کال / گفتمش ز گنج [illegible]

[illegible] بوطالب نوری [illegible] گذشت **کلپ** با اول و ثانی مفتوح و بای عجمی زده منقار

مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلفه نیز گویند **کلپتره** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح

تای [illegible] زده سخن بیهوده و بیمعنی را گویند حکیم انوری راست ؎ او ترا اگر گفت این کلپتره را

رایج کن تا ترا الاله شود چندان شکایه [illegible] ؎ [illegible]

[illegible] کلپتره / گر آن مذهب بخلاف [illegible] **کلتان** با اول مفتوح ثانی زده

از جمله چهار چوب دران آن دو چوب را گویند که بر سر دو پهلوی در باشد **کلکه** با اول مفتوح بثانی زده و ثالث فوقانی مفتوح و اخفای ها معنی دوم در اول دم بریده و ناقص بود استاد در بیت
س ای دو بیان کلک بخش از خزینه چون کاهد مرغزار ولایت بنیر دوم کسی
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو در بیت
س دولت دنیا پی هر خر کی گرده با چنین نقش و معانی در ادبیات گویند رو زدی جهت
در اطراف جهان سرگردان تا کی کلکه زبان جاهل احمق بیکجاست نقش و چون مهل نقش
نهادند زعیب خیره حسرد در بر بطلی باید در بیت سوم چوب دستی را گویند
از گنده و سبز و کوتاه بود **کلجان** با اول مفتوح بثانی زده مرغ را گویند **کلچ** با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک باشد دوم مجعد و خم دست باشد و با اول مضموم
دار و اول پوشش باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختار در بیت س پیش تو
چگونه آورم اندر ره کلچ از تبت و اباجر از وانه دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل
بود ابو شکور گوید س بوی کاکل آن زلف مشکین شاده صد هزاران کلچ بر کلچ
سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور بثانی زده سبد کناس را که بزبان ... گویند
با لیبید و هار ادران بکشند شمس فخری در بیت س حامیان قدر ملیه حادثات از بهر تست
خصم ترا در کلچ کرده اند **کلخ** با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد **کلنج**
و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی در بیت س فرخ گوید
و بر طلعت جنان کمرانیست کلنج کرخوار بس از بیم و بر آید پدر بجای حاصی از
بس کلنج و بس در رنج و بس شفید بس کریه بر فسون و پر فسون در بقصد در زتن
کلده با اول مفتوح بثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره ای از زمین سخت
درشت بود دوم نام مردی بوده **کلفت** با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند
و دیگر اکلف چه کلفه نیز خوانند **کلک** با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول
اکرن بجسد

اگر زن باشد و آن از انشتر و نیشتر و شست نیز گویند و بتازی مبضع با منه حکیم سنائی راست
س تا کی زند او رشک و تجلی برین و آن بهر گل کلاه خوبان کلک زنیم ضیای نخشبی راست
س دردل خیال غمزه تیزت چو بگذرد گوئی زنند بر دل برقی مخر کلک دوم چوب و نی
و علف بود که بجهت گذشتن از آبهای ژرف بر هم بندند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد
ساخته بران نصب کنند ابو العلاء گنجه در بیت س گر زجمله چوب و نی کند رجالت
دست تقدیر خدا بندد کلک زاب چشمم کی کند هرگز عبور وحش و طیر و آدم و جن و ملک حکیم جامی
راست س تو در گشتی آمده اندر کلک در دریا باشد بنجوم و فلک سوم نام موضعی از مضافات
دامغان که در آنجا گندم خوب شود منجیک فرموده س گندم بیار از کلک از دامغان بیر زانوا
میرا و زاق سام علما حبار رم ادا سر را گویند خواجه عمید لوکی در بیت س جنه شوم صراع
کش گرد به طمطراق گر زدست تو تا شق شپر ری کلک پنجم شوم و ناجابه کی را خوانند
مولوی معنوی راست س نی نمی خورد گردی ما کلک نان می خورد دیو کلک نی نمی ابو بکری شوم شیب
گردی نان ابوالحکم وسب تحیرست وشت گوت و بوم را نیز همین نام خوانند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح بثانی مکسور نام بوم بوده ششم خورزه تا زه
را گویند و آنرا کالک و کلیجه نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشت کلک آتش
و چوان را فرمانند و با اول مفتوح بثانی زده بغل بودکی از اطبا فرموده س گر که در آید
دست کلک علاجش گنند ی بته چین و دلک و با اول مضموم بثانی زده پشمی را
گویند که از بن موی بز بر آید و آنرا بشانه بر آورده بریسند و شالی و امثال آن
بافند و از آن پشم گیپک و کمر بند و امثال آن بافند و آنرا کرک و کرک پشم و کلکو
نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده دو معنی دارد اول لوچ و کاج را گویند دوم آنرا
آنرا احول نامند مولوی معنوی راست س تهاب برآید کلک از گور بر آید دو دید سیه جوزه شعور را
شمس فخری راست س مطیع حکم شهنشه کی تواند بود که چشم بخت شناکور باشد و کلک دوم

شکم باشد ضیای بخشی گوید ش باد از نفخ حقه دباد دشمن شاه مبتلای کلک انگشت سوم
کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظوم راست ش کلک گلیخ و
کلک زرستام که خنصر بخوانند بتازیش عام و با اول مکسور و ثانی زده سخن دارد و لول
هر سنی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ش نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد حکیم انوری راست ش از نتیجه عقل و فصاحت
خلق را رهائی شود نوک کلک تو همی چون نوک کلک ذوالیزن و سنا قلم را روز نه ...
حکیم انوری راست ش کلک تو چه قابلیتی صاحب قران ملک منشی انفس ناطقه در جنبش
الکن است دوم ستقل و انگشتدان را گویند حکیم سنائی فرماید ش آن که از شرم ...
بادم سرد است هنا گو اگر کرم کند کلک اثیر کش انشای ش چنان نمود کلک اثری از گروه
کاخرای دارنت عنبر رنگ لاله زار سوم نام ضیعتی در غایت تلخی که او را در حق حاصل
شود که آنرا جودره گویند حکیم سوزنی راست ش حاسدانت را کلکدوتر طبی از قیاس
رطب باشد کلک **کل کل** با هر دو کاف مفتوح بجرد و لام زده هرزه گوئی کردن سکاد
نمودن بود و در عربی سبزه را گویند **کلکم** با هر دو کاف مضموم قرنکال باشد
کلکینه با اول مضموم بثانی زده و کاف مکسور و بای معروف و نون مفتوح و هائی مختفی
محل را گویند و آن جنس سبزه از قماش است **کلل** با اول و ثانی مفتوح پر
را گویند که جوانان خوب صورت و مردم شجاع و دلاور در رزم و بزم بر سر
دستار و کلاه خود زنند زیبائی و خوشنمائی را و از این جهت کلکلی نیز خوانند
حکیم سوزنی راست ش سلطان شرق و غرب زخورشید پیش بود گاه از کلکی کنند
گاه از کلل **کلنگ** با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح مرغ خوار گویند **کلنغ** با اول
مفتوح ثانی زده نوعی از کرگس باشد که بر سر آن پر خانه است خسرو راست ش بیضه کلنغ
بزیر هما ز نصب جز بشی بود بچه را **کلن** با اول مضموم و ثانی مفتوح کلنه باشد که ...

دگردن دیگرا

دگردن و دیگرا اعضای مردم برآید و آنرا غوده با غده و باکره نیز گویند یوز کجای دگر است
ش سخن نتیجه روح است که سخن نه بود بعقل نفس چرا ز تو ... و در حق
پنبه بر زده بود که برای رشتن آنرا گرد ساخته باشند **کلنبه** با اول و ثانی مضموم
کلیچه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام پر کنند **کلنجب** با اول مفتوح و ثانی
مکسور بنون زده و جیم مفتوح و با مکسور نام نوعی از انگور است که در ولایت هرات
شود و رنگ آن سیاه باشد در غایت شیرینی و پوست آن در غایت تنکی
و نزاکت بود گویند از خوشه آن پنج من و هر دانه پنج درم سنگ آمده است **کلند** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده سخن دار و اول درست آنرا باشد که کل کاران را بدان زمین
بکنند و دیوار کنند مولوی معنوی راست ش اگر بدیده حرفی از آن خیال آید بکند ... باد
... کالبد بکلند و له ش ذوق سر سرت ... عاقلی حال دل ... از
خانه خوش شنید خسرو دوام ملک خود ... فرماید ... کوه می کوبید
کلند دوم قفل چوبین بود آنرا کلیدان نیز گویند خواجه گوید ش کمان باید آید در
دولت بکشاید که آن بار کلید است و ما هیچ کلند بید سوم چیزی که ... شیده
بود عموماً مولوی معنوی راست ش پلیدان را چو سوزند آب ... افزودن کلندی را بنوزد
کلندان را در بیان وجه باشد که در قلاده سگ بندند خوانند خصوصاً آنرا
بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان راست ش از آن جهت ... کلند بندی ادم
و نه هم ... کلندی ادم که بر گردن چو سگ کلندی ادم بر پای ... چو پیل
بندی دارم **کلندر** و **کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده ناتراشیده را گویند
و آنرا بضم کاف تازی کنده نیز خوانند که چون آزاد ... اندازند تا در کش شود
و گاه آنرا سوراخ کرده در پای مجرمان و گناهکاران بگذارند و حکیم ...
کمال الدین عارف راست ش بر گردن مخالف و در پای دشمنت کمت کنند ...

و مردم نانرا شده ناهموار لکه دیگر در شباهت آن چوب کنده کلنده خوانند جاماسب
بنجشک گوید باشد کنگ کلنده که شب در درون حوزه مار از زمین دارد خشنود و مردم را
و تغیر السنه آنرا قلنده نامیدند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که در دو آسیا
بنصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند و دانه بتنبیه
در آسیا ریزد و آنرا لکلک و کلکله نیز خوانند مولوی معنوی گفته است کر همی گویم کولی
همی گویم ترا چون کلنده بر لب دولم و گنگم من تو **کلندی** با اول و ثانی مفتوح و زیر
سخت و درشت را گویند **کلندیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن است **کلنک** با اول و ثانی
مضموم بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلنه است که مرقوم شد **کلنه** با اول مضموم و ثانی
زده منقار مرغان باشد **کلو** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلانتر و رئیس محله و بازار
را گویند حکیم سنائی گوید کاندر حلق تو پیش خت سجده برند خواربار و [illegible]
گر کلو بی تو بود مولوی معنوی گوید ایر و کلو ایر و کلو کرد مراد گنده و لو هر که از من [illegible] مرد
برست از رست ای [illegible] ای دست کلو **کلوبند** با اول و ثانی مضموم بزرگ و مهتر غلامان باشد
کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح بمعنی کلنگ است که در
فصل کاف از باب دال مرقوم شد **کلوته** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهچه
باشد گوشه دار که بر سر نهند حکیم سوزنی گوید صوفی شدی و صوف [illegible] کلاس
چون صوفیان کلوته بسر [illegible] شیخ اوحدی گفته است [illegible] کلوته
بسر دلایی سیم و جسم [illegible] **کلوج** با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه بزرگ
را گویند و با واو مجهول [illegible] باشد [illegible]
باشد که در هنگام خاییدن صدائی برآید مانند قند و نبات و نان خشک و کلوچه [illegible]
[illegible] **کلوخ امرود** نوعی از امرود باشد **کلوخ انداز** و **کلوخ اندازان** با اول و ثانی مضموم
بمعنی [illegible] باشد که [illegible] کنگره قلعه سازند تا چون خصم نزدیک قلعه آید

ازان سوراخ ها

ازان سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز
نیز خوانند شرف شفروه گوید آن مجان بخت فلک رخش اعلی [illegible] خاک باکلوخ
جوشش مهره از گل بود و هم سیر [illegible] گشت [illegible] بود که در آخر ماه شعبان کنند
مولوی معنوی گوید کلوخ انداز خوبان برای [illegible] اندازند جفای دوستان با جم [illegible]
آمد سیم [illegible] **کلوز** و **کلوزه** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف و زای [illegible] مشروط غوزه پنبه را گویند که شکفته باشد و ازان جوز نیز نامند
کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسپی [illegible] سبز و جشم
روی دو پوزه آن [illegible] باشد و آنرا شوم و بد پیزند [illegible] شاعر گوید در آب [illegible]
تنگ [illegible] [illegible] سکندری خورد [illegible] حل و کرد او کلوس [illegible] شده
آدم کر [illegible] عقرب و حل [illegible] کلاه سیاه **کلوک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible]
وسیاه [illegible] خوانند و آنرا گنگ نیز گویند حکیم سوزنی گوید منم کلوک [illegible]
[illegible] حرام زاده [illegible] و عالم [illegible] با نفع و با ضرر [illegible] کلو کم [illegible]
رد کرده نفع تا نفع [illegible] **کلونده** با اول مفتوح و ثانی [illegible] زده و واو مکسور نوعی از خار
است که ابلیک دراز شود و آنرا شنک نیز خوانند بسحاق اطعمه گوید
میل کلونده [illegible] بسیار [illegible] سخت [illegible] **کله** با اول و ثانی
مفتوح [illegible] بمعنی [illegible] خسرو فرماید خنده [illegible]
[illegible] بود [illegible] خنده [illegible]
خنده [illegible] چون خنده در آن لعبت [illegible] اقه [illegible]
یکی [illegible] طرفه [illegible] [illegible] شهریست که در میان
جوره و اقع است حکیم اسدی گوید چنین [illegible] گذشته تا شهر کله
سیم [illegible] [illegible] چهارم [illegible] باشد

و با اول مضموم یعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول محمود نام شهریست چنانکه قاضی حمیدی در مقامات
خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و کلی می‌فرماید گاه بزبان اجمل حدثنا میراند
و گاه بلغت اجمل کلم نوا میزند **کلی** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
ردی سنائی و دوم داکونه حکیم سنائی فرماید چو تو صنم و چو ز بهشت شهری و کلی تو
و ما تیم حکیم سوزنی راست بیت تیر دو در ریش و سبلت انگل خوده کلی باشش و خوده پیاپی
دوم دف باشد و آنرا عربانه نیز نامند استاد فرخی فرماید بیت خرد را ساده دل بیهوده در
هر سخنی پای کوب چون کیلان بر تابد و کلی سوم قسمی از ماهی ریزه بود که تفوی سنبوت باشد
و آنرا بتازی رضراض و سمک خوانند **کلیا** با اول مکسور ثانی را خوانند **کلیاس**
با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول در خانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام
کنند و آنرا بتازی کریاس خوانند **کلیاده** با اول مفتوح یعنی کالیوه است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید بیت ای طوطی عیسی نفس وای بلبل شیرین نوا هین زهره را کلیاده کن زین
نغمهای جانفزا **کلیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معجزه خود
ستاره خوانند دوم چرک و ریم بود و با اول مضموم یعنی کلوج است که مرقوم شد ابو العلای
گنجوی راست بیت کری کو بر سفره عام دارد کلیج از مه و از کواکب کلیچه و با اول و ثانی مضموم
و یای مجهول اپی را گویند که هر دو پای او کج باشد استاد منجیک راست بیت پیش حشمت تو بشنو
خنگ فلک لنگ و سسک بود بسان کلیج **کلیجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف کلیچه چوبی را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست حکیم سنائی نظم نموده
بیت شیر حق زین جهان پر حذر سگ بود از کلیچه گریزد دوم چراغ دان را نامند حکیم
اسدی راست بیت شبست و حجره تاریک و جاه کلیچه میفکن کز رسن باشد سوم جائی
سوزنی باشد و آنرا اجیده نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت فر ترا پرچم و دیبای جنت
کهنه کلیچه ماند مر **کلیز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد آورده‌اند

که کلیزی

که کلیزی بر موش مرده نشسته بود چون کسی را بگزد درزمان هلاک کند و کلیز ان خانه را زنبور گویند
شاعر در صفت خربزه گفته بیت آن میوه که حلاوتش نبات بدل یا رب زچه بچیج و نوش خلل
هرداند ازان تخم کلیز حاصل است کیر اندر ازان شود که های پیل و ایضا بیت آن اگر گز دکلیز آگر
سر برزند بایدر از آرزوی دست ابتهر بی سیب پوش بگیخیز دیکچه و پس ازان بر موضع درد
در روی سرکه نهی **کلیزه** با اول و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد ملک عز الله مصحح
کهر بیت چو گردان کلیزه بر از آب جوی باب کلیزه فروشست روی **کلیک** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول انگشت کهین را گویند و مثال
ان در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کاژ باشد و آنرا بتازی احول خوانند استاد عنصری راست بیت
کی شه بر قدر تو دیدار بچشم شریف کی رسید در بیچ تو کف ربا پائی قصیر **کلیکان** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف کلکنه باشد و آن گیاهیست در غایت بدبوئی و آنرا
کانز نیز خوانند و شرح آن در ذیل کا مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **کلیواج** با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول یعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواژ نیز خوانند **فصل کاف عجمی** **کلاج**
با اول مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریره از نشاسته و تخم مرغ بپزند و در
شربت اندازند با کنجد بخورند و در نهایت لذت باشد بسحاق اطعمه راست بیت خوش بود بخ
قطایف با قلیهای شکر جمله خارج گشته اند از خط تعلیق کلاج **کلاکونه** با هر دو کاف عجمی
مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الگونه و الغونه و گلغونه و گلگونه نیز
خوانند **کلاله** با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل راست بیت
هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات پیچاره غنچه را دل بازار بشکند رفیع الدین لبنانی
راست بیت گر از کلاله مشکین خمی ببیند دل هزار جان و دل پنجه فرو ماند دوم پیراهن
مرد جسم رفیع الدین لبنانی راست بیت اگر کلاله او از حریر گل دوزند شود ز نازکی
آزرده تودهٔ تنش **کلان** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از زنان مسیبه بود که مقدار

برگ بنوازانند و چون درمیان دو عضو آنرا برابر گسسته باشد و درو اشد و دو پوسته شود بعد از آن
آنرا در میان شیره اندازند شیره را بخود درکشد و بغایت لذیذ گردد حکیم سوزنی
راست بیت رخ احباب تو طریست چو گل و دشمنت شیرینها تر از گلاب و گلاج و هم بعضی
از آن آمده و گلانید یعنی از شیرین بود مذاق تست گفته بیت سحرگه باد برگ گل کلاه
زر درو آن نعمان بلبلانست کلاه با اول مضموم سیاه را گویند و بهر چیزی که سر او بپوشند
باید باشد آنرا کلاه بیت و آن گفت و در لقب ارشاد و هدایت پناه شیخ زین الدین علی
کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره مرقوم است که یکی از اجداد شیخ
ایشان از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسن علیه التحیة و الثنا بوده چون خبر
شهادت حضرت می شنود سیاه پوش می شود بعد از آن فرزندان او همین لباس
ملبس میشوند تا زمان مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان
چه اولاد ایشان و چه مریدان ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیا آنکه مشیخت پناه
وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده اند شخصی که در آن شهر از گل اولیا بوده بجهت ایشان
از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته حضرت شیخ آنرا بجا برک و میمون می گیرند
و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بوده و اولاد و مریدان ایشان الحال
نیز سیاه می پوشند و در شریعت جوانان علیه الرحمة و المغفرة بارها می گفتند که تا بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدیم از زهد نرستیم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
عطار نه پیوستیم خدا را نشناختیم کلپام و کلبانگ با اول مضموم آواز بلندی باشد که
نقارچیان و قلندران و شاطران و امثال ایشان هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ
زدن و غیر آن بکشند حکیم خاقانی راست بیت ساغر کلکام خواه و گردش کوس
نوزد کلپام وقت بام برآید و له بیت کلپام زند کوست کلکام زند کاست کاش کلام
از رد خمار صبح انداز امیر خسرو راست بیت بلبل سرمست در کلبانگ خوش میگفت بار

ناگهانش

ناگهانش دیده نرگس بزیر پای شد خواجه حافظ شیرازی راست بیت دولت وصل گل
ای بلبل سحر خوشت باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست کلبت با اول مفتوح
ثانی زده و بای مشبع گشته بزرگ و چماق را گویند و معرب آن جلبت است گلپارسی
گلی باشد بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل صد برگ و گل نار پارسی نیز گویند کمال
اسمعیل راست بیت زن پارسا چون گل پارسی برون اوفتاده ز پرده سرا گلپایگان
با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است
میر معزی راست بیت تا بخت جاودان بتو داد است فر و جاه گلپایگان بجهت که
فر و جاه تو گلپاده کاسهای را گویند که بوته داشته باشند از جنس گل نرگس و گل لاله و گل
بنفشه امیر خسرو راست بیت ز کوی زان بتان دو گشاده دمید از خاک گلهای
پیاده گلزار دو معنی دارد اول معروفست دوم لحنی باشد از موسیقی نزد ایشان بهرام
ای و هر دو معنی را بنظم آورده بیت خروش بلبلان در صحن گلزار بوقت صبحدم ار لحن
گلزار گل زریون نام شهریست و نام رودخانه که از بحلکوی آن میگذرد حکیم فردوسی راست
بیت از آن پس بجیحان او ترک ختن بگل زریون بر شد از انجمن و له بیت بدان نام آن بود
گل زریون که از رهگذاران خود بدید خون گلست با اول و ثانی مضموم و سین زده سیاه است
بود و آنرا خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طاغ گویند کلپستو با اول مضموم و ثانی مشدود
گلستان باشد بیت گلشاه و گلشه با اول مضموم نام معشوقه ایست منسوب
عقل همه عاقلان خیره شود چون رسد ورقه بگلشاه مه وی پیام حسن حکیم سوزنی راست بیت
مرد تو مجلس میمون تو ار گرگ بود بتو دلشاد بود همچو بگلشه ورقه و با اول مکسور نام کیومرث
است و در تسمیه اش باین اسم دو وجه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از
آب و خاک چیزی دیگر نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خواندند و گروه
از عجم گویند که آدم علی نبینا علیه السلام کیومرث است و چون او را حضرت او را پادشاه و سیان

بلده خوانند و عربان هم از گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم کرده‌اند
و نیز گفته‌اند که چون کسی که تخت بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی کرد او بود و او را
باین نام نامیدند والعلم عند الله **گلشهر** نام دختر پیران ویسه است که زن سیاوش
بود و فریدون از او متولد شد **گلغر** با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی باشد
که از بن موی بز شانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند نزاری راست **بیت** [illegible]
با خانان روزگار هم که گلغرند آنها باز از بریشم **گلغند** و **گلغنده** با اول مضموم
بثانی زده و غین معجمه مفتوح بنون زده و دال مفتوح در لغت اول بغین مضموم در لغت
ثانی پنبه برزده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا غند و یا غنده نیز گویند حکیم سوزنی
در هجو نجیب سروده گوید در میان ثنا نجیب سروده‌ایم همچو در سینه خار گلغنده **گلغونه**
یعنی گلگونه است که مرقوم شد و آنرا گلگونه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید **بیت** همچو موی
عارضت اصلی ندارم از صفات همچو گلغونه بقای هم ندارد که بهم هم او گوید **بیت** منوی زیب دل
برنگ جهان کرد باز گشت گلغونه چگونه کند زال را جوان **گلغنجه** با اول مضموم بثانی
زده و غین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و هاء مختفی بمعنی غلغلیچ است که مرقوم شد **گلغنبک**
با اول مضموم بثانی زده و غای مفتوح بها زده و شین منقوط مفتوح [illegible] آب باشد که در فرو رفتن
از بلندی که یخ بسته باشد مثل آنکه از ناودان چون قطره ریزد یخ ببندد و آنرا [illegible]
نیز گویند و الا ذوالحال راست **بیت** آب گلغنبک گشته از فرمان ای شکفت همچنان چون [illegible] سرد
سیمین کمون آویخته **گلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پنبه باشد که
از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند حکیم سوزنی فرماید **بیت** کرد پیش گل تشم
گلک مشکوی تو رنج گلک غزلان که نیستم از گلک دوم نام نوعی از صمغ است که رنگ
آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خاری که آنرا جهودانه گویند حاصل شود و آنرا صمغ کرده
نیز گویند **گل گوبی** با اول مضموم جشنی را گویند که در اول بهار کنند و آن اکثاب بود که

که مقدم بر جمیع گلها گل زرد بشکفد و مردم بتماشا رفته جشن کنند و گل زرد بسیار
بچینند و در حوض خانها و جویبار آب بریزند مولوی معنوی راست **بیت** خدایگان جمال
خلاصهٔ خوبی بباغ عشق درآمد برسم گل گوبی **گل‌کوزه** گل نسرین را گویند امیر خسرو
فرماید **بیت** کنون حالی بباید کوزه ازین چون گل کوزه پر از شبنم شده از چه پر گرده کوزه او شبنم
هم او گوید **بیت** در گل کوزه نگر کو باده در اندر کوزه کرد یا سمن آلوده دندان به خنده کرده باز
گلکیچه با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح و اخفای الف ادات
در سیوی را گویند که در میلاد اطفال از زمان ولادت تا اوان عقیقه دکا هوا [illegible] بطریق
سنت و عرف بفعل آرند خواجه عمید لویکی در تهنیت ولادت یکی از فرزندان
ملوک گفته **بیت** با جبرکان صنعتش برسم گلکیچه از عکس نیر سقف سپهر نموده‌اند
کل کل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو بود که مقدار نارنجی شود و بشابه ترش [illegible]
که چون سوزن در آن بخلانند بجه از آنجا و بعد از اندک زمانی آن سوزن گداخته
گردد و در زبان هندی سنگتره گویند و با هر دو کاف عجمی مضموم دارو نیست که آنرا [illegible]
متل گویند و در دوا جابجا برند **گل گندم** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بنون زده پیچ گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا پیچ [illegible] گندم بجسم پیچیده و آنرا
کوزه گندم گویند **گل کنده** با اول مضموم بثانی مکسور و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی
باشد بغایت بدبوی و از اکلیکان [illegible] خوانند و شرح آن در ذیل لغت [illegible] قوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی **گلر** با اول مضموم بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول نام گلی
است بغایت خوشبوی امیر خسرو فرماید **بیت** دشت [illegible] شد از غنچه زمین پر پیکان هر گلی
گوی صورتیست که با گلر هم او گوید **بیت** در سوری که آنکم بود انگاره جگری شد جو سوری
پاره پاره از آن گلر که دل بود در دانم زهر تن لاله برست و ارغوان جسم دوم نوعی از پیکان
باشد امیر خسرو نظم نموده **بیت** کشت رعنایان بود در زیر چه و پای گل بوستان‌ها [illegible]

کلمراست ودرکه پیه نیز نوعی از پیکان باشد **کلنکبین** بالاول مضموم ولام مفتوح ونون زده وبای ترکی
باشد مانند گل قند تفاوت آنست که درگل قند گل را با قند ممزوج می‌سازند و در کلنکبین
گل را با انگبین که عسل باشد ابو المنصور عماد بن محمد المروزی راست **بیت** کر بر کنی ز دجله
کسی نام او برد آب انگبین باید شد گل کلنکبین **کلوز** بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف و زای مشروطه خندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها نوشته
که کلوز چلغوزه بود و در بعضی مرقوم است که بادام کوهی بود که آنرا بجوک نامند
فاما این دو قول غیر صحیح است **کله** بالاول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروفست
و بالاول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد بدیع الزمان خواجکی فرماید **بیت**
رخ رشن مشکین کله چون آفتاب و سنبله از مخ جاجخا راقم وان دهانها دو ادا رکن
صاین فرماید **بیت** سرگشته در هوای تو چون بیدلان هبا و آشفته بر عذار تو چون عاشقان کله
دوم غوزه پنبه بود و آنرا کوزه نیز نامند و ثانی مشدد آسمان گیر را گویند حکیم خاقانی
راست **بیت** چه صبح دم چون کله بندد آه دود آسا من چون شفق در خون نشیند چشم [illegible]
پیمای مخ **کلار** بالاول مکسور و ثانی مخفف براء بی نقطه زده دو معنی دارد اول معروفست دوم دانه انگور
را گویند که از خوشه جدا شده باشد بمعنی بسم رای بود که در میان دو کوه واقع شده باشد
و آنرا در فال نیز خوانند **کلادست** بالاول و ثانی مفتوح سرفه را گویند حکیم [illegible] گفته **بیت**
سرفه گر باشدت ذکر کلادست حتی شفای ده مکن کلادست **کلاموش**
بالاول مضموم و ثانی مفتوح و افعی جابید مسک را گویند و آنرا بتازی [illegible] خوانند **کلیچه**
بالاول مضموم و ثانی مکسور مفتوح جابید مسک را گویند و آنرا بتازی [illegible] با یای معروف
جستن کلو باشد و آنرا خلاک و خنگ و هلک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیکر**
کالکا را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست **بیت** زمانه هست بدولت سرای تو معمار
چو آفتاب بمحش صد کلیکر و مزدور **کلیون** بالاول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی معروف بنام

نوعی از

نوعی از اتش باشد که هفت رنگ باشد چنانکه بر هفت رنگ توان دید و آنرا انجلیون
و بوقلمون نیز گویند **فصل میم مل** بالاول مضموم امرود را گویند و نوعی از
امرود بزرگ باشد که آنرا خرمل خوانند و در عربی شراب باشد حکیم سنائی فرماید **بیت**
پیش درگاه اهل حرص مل سوده راست گل پیاده و بس و بالاول مکسور [illegible]
را گویند خواجه شجاع کرمانی راست **بیت** ریش بخشش چنانچه [illegible] گوئی که مل دم
کرده است و بالاول مفتوح در عربی سیر شده را گویند **ملاخ** بالاول مفتوح
نام جزیره ایست از جزایر زیباد که بلاغ اشتها را دارد شیخ سعدی راست **بیت**
زتاج ملک زاده در ملاخ [illegible] **ملازه** بالاول مضموم و ثانی [illegible] مشروط
مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از ستهای کام او تخته باشد **ململج**
بالاول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح [illegible] **ملنج** بالاول و ثانی مفتوح بنجاز زده و
جیم عجمی گیاهی باشد که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملنجیدن** بالاول و ثانی
مکسور بنون زده بمعنی برکشیدن آمده **ملنگ** بالاول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
مردم مجرد سر و پا برهنه را گویند شاه داعی شیرازی راست **بیت** صفات نور روی
رخان بسته نقاب صفات ظلمت تیز گیسان عور و ملنگ مولانا کاتبی راست **بیت**
خال کاتبی از [illegible] داده شهر ملنگ در بیابان بر این طریق و ملنگ [illegible] زده
دور مرکز [illegible] است **فصل نون** [illegible]
بالاول و ثانی مکسور مشروط زده [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز خوانند **نلک** بالاول
مفتوح و ثانی زده [illegible] را گویند و بالاول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible]
بود دوم ادراک و فهم باشد **نلم** بالاول مفتوح و ثانی زده خوب [illegible] را گویند حکیم [illegible]
راست **بیت** محلس آن خوشتر [illegible] محلس [illegible] گفت که [illegible]
فصل واو ول بالاول مکسور و ثانی زده شکوفه را گویند عموماً و شکوفه انگور را گویند

خسروها و آنرا بتازی قعقاع الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی
جراحت خوانند **ولج** با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح بثانی ساکن زده نام جانوری است
شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا در تیج و دشم و ودنه نیز گویند و بتازی
سلوی نامند امیر خسرو راست س پخته بی مرغ زهر گونه طرز از ولج و تیهو دراج و
جرز مولانا مطهری در هجو اسب خود گفته س جوزه را ماند اگر جوزه بود در ته زین
ولج را ماند اگر ولج بود آخر زاد **ولخونه** با اول مضموم یعنی گلگونه است که مرقوم شد
ولولم با هر دو واو مفتوح شوره و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن بود **ولم**
با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و ولم زده خشمگین را گویند و در بعضی از
فرهنگها یعنی عاشق نیز مرقوم است و در عربی با علما رها بجود و جراحت
از عشق بود **ولین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام جوی است و آنرا داد و
بریون نیز نامند

فصل ها

هل با اول مفتوح بثانی زده گفتار و آموزش باشد چو مولوی
معنوی فرماید س ای عشق خندان همچو گل وای خوش نظر چون عقل کل خورشید را
درکش بهل ای شهسوار هل اتی و با اول مکسور یعنی دردادن یعنی بهل و بگذار آمده چو مولوی
معنوی راست س درکش قدح سودا هل تا بشوی رسوا بربند دو چشم سرتا چشم نهانی
دوم هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند **هلاشم** با اول و ثانی مفتوح و شین منقوط مفتوح
چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا الهاشم با اول مفتوح و شین منقوط مضموم نیز
خوانند حکیم انوری نظم نموده س نه هر چه گونه باشم بیکاره … هاشم یا چیز کی زو بینم
شکری از آن شم خطی و سخت نکو خطی ازین ساده سر … تند … ازین هلاشم
هلاوش یعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا هلاوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست
هلاوش جهان دین ببینند تو بیهوش را در هلاوش کن **هلاهل** و **هلهل**
با اول مفتوح و ثانی مفتوح زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند کرد و بهمانی

جای راست

جای راست س خطی شود بتلخی هلیل شود بطبع دندان چو بر طبرزد و شکر خاید
هلا هلا با هر دو ها مفتوح یعنی آهسته و سهل آمده کمال اسمعیل راست س زمانه را
و جای هیچ توان هوا تحمل کرد ولی شماتت اعدا هلا هلا نه بود هلا هلا سخن عامه است و
معاودم کر نظم خسته دلان از خلل جدا نه بود **هلتاک** با اول مفتوح بثانی زده و تای
فوقانی برف را گویند **هلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده جرم پاره باشد
که مانند کفه ترازو درسا زند دار سر چوب منجنیق چاو زنند و آنرا پر سنگ کرده بجانب
قلعه یا خصم بیندازند خواجه عمید لوکی گفته س چون هلکی شد آن قفس بسته منجنیق تن
سنگ عراده اجل شکنه ابرو هلک **هلندوز** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال
مضموم و واو معروف بزای منقوط نام گیاهی است که در دوا بکار برند **هلنده**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی راست س
جواو ماه شکافیده شما از حرام شد جواو جست و حریفیت شما چون هلنده **هلو** با اول و ثانی
مضموم شفتالو را گویند در زبانها **هال** با اول مفتوح بثانی زده نیز … آن گویند **هلیر**
با اول مفتوح و ثانی مکسور سپید بود **هلیو** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول … کند
بنیه بود و آنرا هلیوب و هو لنگ نیز گویند

فصل یا

یل … یعنی
دلاور و اول پهلوان … گویند حکیم فردوسی راست س بروز نبرد آن یل ارجمند
بتیغ و بخنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست
دوم یعنی اول … باشد یعنی رها کرد و مطلق انسان سیوم چیزی باشد از …
او بخنه باشد چهارم دل فارغ از اندیشه و غم بود **یلا یلا** با هر دو یای مفتوح یعنی
بجا بجا بود **یلدا** با اول مفتوح بثانی زده دراز ترین شبها بود در تمام سال و آن شب
باشد در آن شب یا نزدیک آن شب تحویل آفتاب بود در برج جدی و در عراق و خراسان
مقرر است که در شب یلدا آبستن … **یلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و ها

مخفف قبا باشد و معرب آن یلمق است **یله** با اول و ثانی مفتوح و ها خفی چند معنی
دارد اول بمعنی رها کردن باشد حکیم ازرقی راست **بیت** کلاه از خود کنم تا جوشنی خود چون
تو تی جرایه کرد حکیم فردوسی راست **بیت** بدو گفت خاقان که از ایلکم ز بخت
ده کردم یزدان یله دوم کج و کجی باشد چنانکه اگر گویند که این پاره را یله کرد مراد آن باشد
که کج کرد خسرو ثانی راست **بیت** بر سر یله نهاده کلاه و نشسته شد این چه صلا است
که آن شو نکند استاد فلکی شیروانی راست **بیت** دوش چو کوه اصفهان افزوده بر یله
ساخت زمانه در اقران یاره و عقد مسلسل سوم زن فاحشه را نامند و آنرا اشاد خوار
و غر و خشنی نیز خوانند امیر خسرو راست **بیت** گشته یلی زن عمر با مکنت همچو زنان یلی
بهر بی چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی راست **بیت** دست بدان کمان بری
از کف مرگ جان بری باز چو بد گمان بری آن نبود بجز یله پنجم دوان و تازان را گویند
مولانا عزالدین شهیدی راست **بیت** دیران و شیران این سلسله شد از پی رمیده و دویدن یله
ششم شمار را خوانند **باب میم** **فصل الف** **امه** با اول مفتوح و ثانی
زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی راست **بیت** ای دستگاه ثقه تو دیر بر نداشت
امه جدای آمده شد دستگاه تنگ **امروت** امرود را گویند **امشاسفند** و **امشاسپند**
[illegible]
و **امهوسپند** و **امهوسفند** با اول مفتوح و ثانی زده و سین مهمله و فا مفتوح فرشته باشد و آنرا
سروش نیز نامند زراتشت بهرام راست **بیت** ز امشاسپند انچه گزیده تر نزدیک
یزدان پسندیده تر حکیم گوید **بیت** همه فند بالای امهوسپند چو آراسته همچو سرو بلند
امیا و **امیان** با اول مفتوح حیوان را گویند و آنرا بتازی حربا خوانند **فصل با** **بم**
با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول دست زدن باشد بر سر دستار که ملاحده و فحش در هجو قاضی
افضل گوید **بیت** آموخته تا دست حرام بر سر قاضی عمامه زنم گرده و دوم بر سر قاضی شاعر
گوید **بیت** دستار که بر سر رقیب است صد بم زده رنگ بی نماید دوم تار کنده را گویند

آن چند

آن چند زیر است امیر خسرو راست **بیت** بر بم چند گونه گون فراید بجا خانه بسته اشکال از بم و زیر
حکیم اسدی راست **بیت** بر نیش بلبله گونه گل گرفت بم و زیر از آوای بلبل گرفت سوم قلعه
ایست از توابع کرمان عماره راست **بیت** همه دور از بر دل آزرده یار غم باد مستان آورد کلید
فتح بم باد **فصل تا** **تاخره** با اول و خا و را مفتوح هزل و مزاح و ظرافت
و سخره باشد حکیم ناصر خسرو راست **بیت** گر تو تاخره کنی امثال چنین بستر بر خویش خندی
نه ز او رزن تاخره **تمتم** با هر دو تای قرشت مضموم هر دو میم زده غرغاه را گویند و آنرا
غرغاه گر کاه نیز خوانند و بترکی قطاس نامند و آن دم گاو کوهی است که سپاهیان
آنرا از نیزه و طوق آویزند و بر گردن اسب به بندند **تم** با اول مکسور و ثانی زده نام
علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینایی
نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز و شصت نماید آن علت بخودی خود
بر طرف گردد و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید را تم خوانند و با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی خمار را خوانند و با اول مضموم و ثانی مضموم ترکی اکحر باشد و با اول
و ثانی مکسور مرادف ده بزبان علی اهل هند تا یکی بود **تملیت** با اول مفتوح و ثانی زده بار
کوهه که بر بار بزرگ به بندند و در بعضی فرهنگها بمعنی تکیه تکنه با نوشته اند و آنرا
تبلیت نیز خوانند **توک** با اول مضموم و ثانی معروف نشانه تیر باشد شمس فخری راست
بیت سپر چرخ و ابر کوه را کند پیش تیر او نه توک و در فرهنگ هندو شاه
نوشته اند که توک تیری بود چون گوشت و استخوان در رود و بازش برنیاید **تمیشه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که دریان
آن کلیان بسیار بیشتر است حکیم فردوسی راست **بیت** ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندران نامور بیشه کرد **تنبک** با اول مفتوح و ثانی مضموم ظرفی از پوست است مسمی به
که ظرف آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است **فصل جیم با ثا**

و جمشید و جمشیدون بالاول مشبع نام حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است
و نام جمشید است هرجا که بالکن در مورد دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی
و امثال آن مذکور کرده اراده حضرت سلیمان علیه السلام است و هرجا که با جام
ذکر کرده شود مدعا جمشید بود عبد الواسع جبلی راست خشت عدد و اقران
مهرت سفاع انش و جهان کوی که هستند ان و آن چوب کلیم و مهر جم خواجه عمید لوبکی راست
یعقوب پدرانش طاز یوسف فرزده اند داود درایشان تاراج نموده اند
حکیم اسدی فرموده بیت بدانست هم کس که شاه جهانست فرزند شاه تخت جهان
است حکیم خاقانی راست جان از درون تجانه طبع از برون منزل دیو
خورش طیفه و جمشید آشنا مجد همگر راست کی نشستی دیو و اردن چون نگین بر
تخت جم گر نبشتی نام او جمشید بر انگشتری حکیم قطران فرموده خدایش را زیبد
مسعود کرده که خواهد هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون جامش بالاول مشبع
شوخ و شوخی و مست و دست و دوبده بود شیخ نظامی راست رنشیرین کاری
آن نقش جامش فرو بسته زبان و دست نقاش کمال اسمعیل راست جنت با
خواب نرگس جامش چنین ز بیخ سحر گشته ناتوان نرگس و در عربی نوعی از بادبا جمری
بالاول مضموم بثانی زده بار است دیگر اصل بود جمست بالاول با ثانی مشبع سنگی بسیار زده و رست
و فامی چون جوهری باشد فرو مایه از انکس بکمود بسیار ایه و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن
قریب بمدینه کرمه بود کوینه که از ظرف جمست هرچند شراب خورند مست نکنند و اگر
پاره از جمست در قدح اندازند همین خاصیت دارد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو
بینند حکیم اسدی راست بگفت این و از مهر دو بادام هست به پیکان جمی سفت
لعل جمست حکیم سوزنی راست بگوهر از عمر ازادکان کشور بغیر است مران خسان که
یاقوت نازدان ز جمست جمند بالاول و ثانی مشبع بنون زده کاهل و کوته و آزار کاهلی

و از کهن و از آن و از حرز تراشند جهبلو بالاول مشبع بثانی زده و هاء مشبع ولام مضموم
و در او معروف نام جنسی از غله بود و آن از سنگ تیز خوانند

فصل جیم با جیم عجمی

با اول مشبع و دو معنی دارد اول خرام و اواز خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو راست
نهاد خدا ایست در تو خود چو در نار غورده و در مشک شم کار از دو نیمه دانش خبر باید
سوی سعد زدن و دانش بجم و جهان بمعنی خرامان آمد مولوی معنوی راست دم سخن کار
دارد که بجا دردی و افیون بزنده بر اتش بخاند و خواد او دوم ساخته و آراسته را خوانند
استاد عنصری گفته زرگر ارتفته بهتر زرگه باشد اگر نومنی و کار دین نو بچم آ
سوم معنی اندوخته و فراهم آورده بود استاد فرخی راست جهان دمال اجهال سربسر
جمیره است بشهر ایشه دهر فرزی کان بجمیره بجز چهارم معنی داکو هذا ابو الحسن شهید راست
دو ... کی کرشا ... دیگر بیت در شعر تو و لذت وحکمت دو بچم
جوم دیگر بار شد حکیم نزاری راست چم گفتش که چم چم بر زبان سهو است چم منکرش با
در عجم شاعر زنس بود البشر ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی راست نهاد دست
شادی بخوردن برید بگفتند اند چمیده و چریده هفتم بزبان مردمان دوداد القریان
چشم را دانند حکیم سنائی فرموده علم دیگر است عالم ان مست وقتی زیور تا
چمن شان حشم سینه را کرده حکیم سوزنی گفته سپهداران خوردن را ستاینده
به جهت کرپشن ادب شایستی نهادن دستها بر چم نهم بمعنی خرامنده و هم چیزی باشد
کرده فی بوریا بیافند و غله را در میانش انداخته بر افشانند تا پاک شود و آنرا چم
و غله بر افشان نیز گویند و طبه سوچرخ خوانند و بالاول مضموم پنج معنی دارد اول
زدن و تعاقب کردن بود شاه داعی شیرازی راست از هر جا چون تخلص رسید
خاطر دردی چمودی گشت ز انگه فنا داده مرا کرده کم گفت نام و لقب خود بچم عمر خام
داعی راست ای دفتر و با زاده ده بچم نامت ز میان مردمان گم گشته تا خن هم جمع

گشته ریشش از پس سرآمده و دم گشته سیم تقف انگور بود که شیره آنرا گرفته باشند چاچام
سرمارا گویند پنجم دانه سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند و بغایت مفید
باشد وآنرا چشم و چشنگ و چاکسو نیز گویند و بالاول مکسور معروف باشد بشینم بادرهم
که در میان آب بهم رسد وآنرا بزغنچه نیز خوانند و در پارسی جلبک خوانند چاچم
بالاول مضموم پنج باشد حکیم نزاری راست بیت بید و کاه و قفر رغبت طاده طرکه
جهان از تو خر چاچم چاچان بالاول مفتوح و در ثانی دو در اول بمعنی خرامان آمده وآن در ذیل
لغت چم مرقوم شده دوم چاده سراب باشد وآنرا چاچانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست
بیت همچو بلبل لحن دستانها زنند چون لباب شد چاچان از جمله چاچی بالاول مفتوح
و نون موقوف کرزه نا بود که ریشش تنک و شکمش بزرگ باشد وآنرا بسرات گویند
چانه بالاول مفتوح بمعنی اخبر چانانست که مرتبه شد و بالاول مضموم حیوان را نامند
این هردو معنی را حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت چو لاله که گرفتی بکبه چانه نخوردم ذیفضل
پس مرز ار چانه چاپانی ساتنی باشد چپاک و چپاپس بالاول مفتوح قفش را
گویند و چپاک و چپنگ و چپناک و چپنگ نیز نامند چچاخ بالاول مکسور ثانی زده
خنده و مزیح را گویند استاد فرخی راست بیت رنده و چچاخ کردم از غم عشق دو دیج لعل
فام و قامت راست ولد بیت انگور چارشاخی مانند چچی نخا وادی چچان
چون کا نخا بستانشان چون زادیم چچم بالاول و ثانی هردو جیم عجمی مضموم بمعنی دارد اول رفتار
و خرام را گویند مولوی معنوی راست بیت سر بر مزن از جهت تا راه گم نکردم در بادیه مردان
محو است ز ایجم پوره جاجی در بیت زمستان منهزم شد نا درآمد سپاه ماه
فروردین بچچم دوم اسب و استر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این هردو
معنی را نظم نموده بیت تا تو چچم کنی شکسته بدم بر سنگ چچم چچم خر از مصراع اول
معنی اول و از مصراع دوم معنی ثانیست مستفاد میگردد سوم نوعی از نبات باشد که از جامه

بسانند

بازنه وآنرا کیره نیز گویند شیخ سعدی راست بیت خوش بود دل بستگی با دلبری
ماه روی مهربانی مهتری چچمی در پای مردانه لطیف برسرش خرخرگاهی جهدی زیبی
حکیم نزاری راست بیت اگر گسیخت بلغاری بجاشد که در پوشم فرد گاو چچم چچمه
بالاول و ثانی جیم عجمی مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید وآنرا شلپوی
و شکانک و شلک نیز خوانند امام فخر رازی راست بیت در وصف اقران مجد چچمه
مرگیش تنده گشت بگذشتم از تک ذوالمنن حکیم سوزنی راست بیت گرد غان چچمه
بادیه بکاشش خوش چون سماع و سرسبع و بعضی گفته چخش بالاول مفتوح ثانی
زده معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده بیت بگردانیدش
کوزنان دو چخش چو سحر دو شنبه چو رنگ نرنش دوم رفتار خوش را خوانند وآنرا
خرام نیز گویند یوسف اسفرنگی راست بیت سرو خوش چو خرامنده بگذشت عاشقان را
دل از چخش در گرفت سوم نام دانه باشد سیاه و رنگ شبیه بدانه عدس از عدس کوچکتر
که در دواهای چشم بکار برند وآنرا چاکسو و چشام و چشنگ نیز خوانند چشاک و
چشک و چشاک و چشک بالاول مفتوح گنجشک را گویند وآنرا چپناک و چپنگ نیز گویند
چکک بالاول و ثانی مفتوح قوت و قدرت و چشی را فرنی و فرهی بود خواجه عمید لوکی راست
بیت بایکی سخن ور بی یا قسم از قبول تو خود از اول بعون تو درگذشت از چکک چمچمه
باغبان را گویند و در بستان زنبرانیز گویند نیز خورنده کمال اسمعیل راست بیت
ز وصل در گذشت شایه شود زنگیم کرده جدا گردشان چچن پیرا چمش بالاول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوط و بمعنی دارد اول اسب و استر و خر به بغل
و لگد زدن را گویند دوم معروف آن سم و گوش است کمال اسمعیل در قسمت میراث فرموده
بیت آن اشتر و گوش لگد زن انان و آن گربه مصاحب بابا از آن تو چمین بالاول مفتوح و
ثانی مکسور و یا معروف بمعنی مول و غایط بود آمده وآنرا چامین نیز گویند این چیت بمعنی بول هم

نمودن ؎ چاره نبود زین جهان از چمن لکلک ... چمن با رمین وهم او راست دو بیت مثنوی

غایت ؎ بلبلا زاغ جای میز سبز چمن مرحبل را در چمن خوش شد وطن گرچه طوطی خود از

شکر زنده است زاغ را در چمن خواهد **فصل خم** ما اول مکسور دوم مفتوح

واو و اول معروف دوم گریزان شده و آنرا پس خم نیز گویند حکیم سنائی راست ؎

چون عشق بدست آید تن کو رکن و دوش نی جون عقل بپا آید پی کو رکن و خم زن حکیم

سوزنی راست ؎ آن داد گستری که ز تاثیر عدل او باز و عقاب هم زند از بیم

از حراب و با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که دران آب و دوشاب

و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ راست ؎ خم فلاطون نشین شراب

سر حکمت با که گوید باز دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارت گوید ؎

داعی ز ایران ضربرات هم زنگیه خطم هم زنگیه فرسنگ جای سطربان صدای گشت

هم دران بزده هم ایران آهنگ محمد عسکر راست ؎ مخالف تو بهر کار کاو درد رنج فنا

فذالک المثل عجز زنان توانی باد و اگر شود زانکه ی ردیت مقصود جواب او ز خم

چرخ لن ترانی باد **خمخیرو** نام نوابیست از موسیقی گنج نیز بیت ایراست ؎

بر هوش جان زن خنیاگرش جون بخنب آید خمخیرو نوخت **خمار** ما اول مضموم

نام شهریست از ملک خطا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملالت و کدورتی

را گویند که بعد از کیفیت شراب حاصل شود استاد فرخی راست ؎ تو با صد

هزار خوبان خماری در شتو و روز مرا تا زه خماریست **خمان** ما اول مفتوح کمان

باشد و در اصل خم آن بوده چون هر خانه و در او ازان خمی دارد آنرا خمان نامیدند و

بمرور ایام و تغیر السنه خاکلات تندرس یافته کمان گفتند **خمانیدن** ما اول مفتوح آنرا گفته

که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از رده سخن و طنز آنرا تقلید نماید و آنرا

در شیراز آنرا لوهانیدن گویند **خمامان** و **خماهن** ما اول مضموم سنگیست مرغیست که دان

نزد ماده و نر آن بغایت سخت و تیره رنگ بود چون بآب بسایند زرد شود مانند زرنیخ

و ماده آن چندان سخت نباشد و جوهر آن پاک بود و چون بآب بسایند سرخ شود مانند

شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت سرد و سرد و خشک بود و بر درد مهبا و خونی

و صفرا و برای طلا کردن نافع باشد خاصه نوعی ماده که در دیده بیشتر است و گویند که از

ظرف خماخم هر چند که شراب خورند مست نیاورد و اگر اتابک زی صندل اصفید

گویند حکیم ازرقی فرماید ؎ خدایگانا مهمان بنده بوده ستند تنی دو دوش نقل و نبید و

کباب بطبع خرم چندان شراب نوشیدند که در خماخم کردن فروغ زرد سیماب حکیم خاقانی

راست ؎ فیروزه چرخ روز آخرتم خرنگ خماخمی نخانیابی **خمخانه** و **خمکده**

شرابخانه و میکده باشد **خمخه** با هر دو خای معجمه مفتوح دارد اول شکرانه سخن گزاشت

دوم دریست سخن گفتن باشد سوم خوردن خوردنی را به خوردن بود **خمره** با اول مضموم خم کوچک

را گویند **خمک** با اول مضموم دوم خای منقوط مفتوح جمره و دست بر هم زدن بود

با اصول خوبی که صدا برآید و آنرا خمک نیز گویند شیخ نظامی گنجه ؎ در آمد بشور شش

کا دوم بخمک زدن هم رو نیز خم **خمینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران

تند بیوقت باشد **فصل دم** **دال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم

فریب بود حکیم سنائی راست ؎ زاهد انرا از برای ز هوزه قل هو الله احد

دام و دم است اشرف الدین اخسیکتی راست ؎ دم بدادند مرا دام طرازان عرس

زانکه پرواز نه بر اوج مکان می کردم سوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسد فرماید ؎

بر کیه دیگ و سیاه از تو کم نیم نیست آن طبع وان باد و دم چهارم بوی باشد و آنرا

بتازی نشم خوانند مولوی معنوی راست ؎ پیاز و سیر چه پنی بری دمی بویی از ان پیاز دم

اخوان چین پرسید این سخن راست ؎ چون تاب گرفته سنبل زلفت آورد صبا دم قرنفل

و شش مقصد آنست این سخن راست ؎ بیسوی جود و آنکه سایلان بجنابش ملی گر

مشک بجو در ره نماید از دمش شش پنجم وزن شوره را خوانند مولوی معنوی فرماید س
بس کن و هیچ مگو که دهان پر شکر است زانکه آن وزن و دم قانم هم چیا رند ششم
انبانه باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی نظم نموده س کاوه کرد از زدن
بر سر ضحاک پتک کی شود از تیغ بند کوره سندان دم هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل راست
س روز آنکه و بر دم خشم از دم لب پرداخته از دو دان چاه قاب اکنون که مرا نمونه
هم درد و سیع شاید که جو روز زنده دارم شب ها هشتم افسوس باشد امیر خسرو فرماید س
کامی ز نیم راه بر خوانده افسون و دم گاه زر ترش و سیر گردم چو دعا سیف اسفرنگی راست
س اگر مرا خون نه شد بره ز رنج بخت چه دارا و دم نبود نهم بمعنی دم بود هم بمعنی
زمان باشد این دو معنی را بترتیب مرقوم نجیب الدین جربادقانی نظم آورده س
هرگز چون گل گشت بید دم چاد وعج او روزگار را دو از اندم جاه از رسید دمام بالاول
مشبع دو معنی دارد اول دهل نقاره را گویند سیف الملوک در مدح بندگان حضرت جلال الدین
اکبر بادشاه گوید س ای شاه فلک رتبت خورشید سریر نوبت نقاره خانه گاه زد و زیر
آورد و نیز دمامه از دندان چوب سنجش شده که شما دخرطوم نفیر دوم نفیر را گویند حکیم
نزاری نظم نموده س بگزین رفاسته چون پیر غزان برفتن تیز رو چو شیر ژیان دمام در
دمید نه از بکاری روان گشته چون دریا ساکن دمان بالاول مفتوح بمعنی دارد اول فریاد
کنان بود از دوری شادی مفرط با غضب بسیار منوچهری راست س بزیر قائم چون پاک گشته
دراز دمان [illegible] چو جان جوان دوم دمنده و فریاد کننده را گویند ابن علو محمودی
گوید س دمنده [illegible] چشم آمد خروشان با لگام و زنجیر دوم تیز رفتن باشد حکیم
فرخی منظوم نظم آورده س هست [illegible] گنبد سم [illegible] تیز رفتن بود دمان
سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب [illegible] دمدار بالاول مضموم لشکری را گویند
که در عقب اردو [illegible] کوچ بگذارند اگر [illegible] اردو کسی عقب ماند یا قطعا از [illegible]

و یا اگر غنیم خواهد از عقب لشکر غافل کرده دست بردی نماید آن لشکر خبردار شود
و دمدار است [illegible] استاد نظم نموده س چو دمدار [illegible] نزول
[illegible] دمدمه بالاول مشبع بر دو میم زده و هاء مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد مولوی معنوی راست س زین دمدمه ها زنان بترسند برانه
مخوان که فرد مردیم حکیم نزاری گوید س ملک قناعت [illegible] بدست طبع باز شوی [illegible]
[illegible] دوم نقاره دهل و امثال آن را گویند حکیم نزاری راست س
دمدمه [illegible] بر سر بازار عشق هم سر و جان [illegible] خریدارش سوم بمعنی آواز
آمده سیف اسفرنگی راست س [illegible] دمدمه [illegible] دیر ماند بشر زنده بود [illegible] نام
مردم زاده چهارم [illegible] قلعه [illegible] و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه از چوب
سنگ و گل برسازند و بالای آن توپ و ضرب زن را بگذارند قلعه شکنند دپه
بالاول مکسور [illegible] زده و سین مشبع و هاء مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دیبق
است دیبجه بالاول مضموم [illegible] زده و سین مکسور [illegible] معروف و جیم عجمی و هاء
مختفی نام جانوریست کوچک [illegible] رنگ خاکستری دارد [illegible] و آواز [illegible] از
ولایت کازرون [illegible] خوانند [illegible]
کنار آنها نشینند [illegible] فرماید س [illegible] سر بر هوا کش
چو دیبجه [illegible] دمغازه و دمغزه بالاول مضموم [illegible] زده و غین معجمه
پیچ دم و استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی راست س [illegible] آنچه بره [illegible]
[illegible] دمغزه دمکاو بالاول مضموم [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] زبانه را باشد
بزرگ [illegible] گاو [illegible] مولوی معنوی راست س [illegible] دم گاو [illegible]
بزن گاو بخواه دوم نفیر با [illegible] که در [illegible] خوانند [illegible] دمکه و دمکاه
بالاول مفتوح [illegible] زده کوره آهنگران و مسگران و زرگران [illegible] تمام و امثال آن باشد

و سفید ارهم

مولوی معنوی راست بیت گرد طواف آتشم گرد شکار آتشم باد در خرد دل سیمرغ بود آن که کرد
حکیم سنائی راست بیت بصره خاطر به گرد تغافل کشند گر آیه دماغ سودا دمندان
با اول و ثانی مفتوح بمعنی دمنده است و زردشت بهرام راست بیت درخت بعد از
چو بنشانید رسته از دمندان دوم آتش برافروزنده شهاب الدین مهمره راست بیت کرده از خشم تو
چو زهر طرز کرده از لطف تو چو آب دمندان سوم نام شهریست از توابع کرمان کوهی نزدیک
بآن کوه می باشد که معدن آن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر است آورده اند که در آن
کوه غاریست و از درون آن آنگاه که کسی برو رسد دود و بخاری مانند دود از آن برآید و در جوانب
آن متکاشف کرده و چون بسیار شود مردمان آن را جمع سازند و آن نوشادر خالص است
کاتبی طرز نظم آورده بیت از کرمان سوی دمندان شد تا نشان دیده پیدا بود **دمنه** با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مشهور است استاد
راست بیت دمنه از بهر شکم عاقبت شیر بخست لاجرم شیر بکرد سر کین حکیم خاقانی
فرماید بیت دمنه کجا شد شاخ رخ سنبله وقت شعر نقش دکوتری دوم
سوراخی بود که برآید و کجی شد گلمدارند و دمنه ... و پیشی که گویند که در سوراخ دمنه
کنند تا بخار شود بیرون نرود کمال اسمعیل راست بیت آن ریش چنان می پسند صاحب نظران
از رشک زیرا که بچیچ کلاه بیا الا زبرای دمنه دو ... و در عربی سرگین جمع گشته را در شکاه
ستوران ... با اول مکسور جمع دمنه است شیخ لوقه راست بیت دمنه در شکال قسمت
سبزه دمنه را چه در پاک **دمور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از
اوراق سیاب که در کتب بسیار خوش ... بسیار کرده دوم آواز نرم و حجسته و گویند و در عربی
با اول و ثانی مضموم ... سوری ... که در آنکه با شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور
یای معروف زمین و بوم بود و با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح کاف زده نام قریه ایست
از قرای غزنین آورده اند که چون سلطان معزالدین محمد سام از غزا جهت معاودت نموده بموضع دمیک

رسیده

رسیده و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا درین باب نظم نموده
بیت شهادت ملک بحر و بر معزالدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک سوم ز غره
شعبان بپای سیصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **فصل راء با میم** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم رمه بود حکیم خاقانی فرماید بیت چو چوپان سپهر و رمه مجلس
رم است اقبال شد که هر دم وارد کند نخی کو چوپان پرورد الهی بیت هر آن به کو در گشت
نرم که ادرشتی صفت فعل رم است و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد دو معنی دارد اول
خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سیوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم
زهار باشد و ریکان جمع آشفت منجیک راست بیت رو ریش ... ریش خیابان گشته ... بپذیر
چون که مرد ... ریکان نهان شده ... و در عربی با تشدید مرمت کردن خانه و صفحه
شکسته باشد و با اول مکسور مخفف سیم است که جو که نیز گویند و در عربی سه معنی دارد
اول ... بسیار بود دوم ... سیوم خاک که را گویند **رمادم** با هر دو الف مفتوح
و دال اول بمعنی قابل و برابر باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت بسیار نکوی مرحبا با چار
مدار کل رمادم دوم بمعنی کونا بود حکیم انوری راست بیت تو مسیر ظل و دولت همه حشم گنج
زان فتنه رمادم زمان ... **رماس** با اول مفتوح مصطکی باشد **رمشک** با اول مفتوح
ثانی زده و دال پارسی مفتوح کاف زده بمعنی لنزیدن باشد اما از آن لغزیدن
ضروری بود یا مضموم **رمس** با اول مفتوح ثانی زده خاک گور و قبر را گویند **رمک**
با اول و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود **رمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم پرویز
را گویند و آن را پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی با ثانی مشدد استخوان
پوسیده و پوسیده شدن بود و با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه
و پوسیده باشد دوم بمعنی جمع آمده **رمیار** با اول مفتوح مشتاق را گویند و آزاد را نیز خوانند
حکیم نزاری فرماید بیت نه رمیار بیت رسیده که رسانم خاکپایت بکحل دیده **فصل راء با نون**

با اول مفتوح بثانی معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند شهریست و آن رودخانه
از پهلوی آن می گذرد و آن رود بنام آن شهر موسوم است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
ندارد سود آب روی دریای اگر بر رود بیست آید ادان بویزی آب بود دوم حکیم اسدی در صفت
اسب گفته بیت بپیچید بپیچد چو یک از رود زم بگشت بنام بر کشیدم دوم سرما را گویند
و لهذا ایام سرما را زمستان خوانند مولوی معنوی راست بیت یکدم همچو گلستان کنم دم
دیگر چو زمستان کنم جنت الکعب نظم نموده بیت عاشق و مخمور بوده دیدم
آن شخ ده رخ شجی سیده زم سوم باد سخت را نامند حکیم فردوسی فرماید بیت
چیلان دلیران بزم کنند ما چو پر از باد زم چهارم نام چشمه ایست و بمعنی
زمزم آورده اند حکیم قطران فرماید بیت ببطح روی قلزم بدست اچشمه زم
کعبه چو ... پنجم طعامی باشد که در هنگام تخمه کردن آب از دهنش بیرون افتد
ششم بمعنی ... آمده و در عربی با تشدید تا ن چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر بود
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم پیش رفتن را گویند
زماروغ با اول مفتوح و رای بی نقطه مضموم و واو معروف و غین ... باشد که از ...
عنب ... و امثال آن بروید و آنرا اسماروغ نیز گویند و شکل آن ... بود **زمان**
بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی راست بیت چو بشنید رستم گو سرفراز بدانست کامد زمانش فراز
زمج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول موضعیست از جرجان دوم ... باشد
زمجت با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح نام پرنده ایست **زمخت** با اول و ثانی
مضموم ... دو معنی دارد اول بمعنی طعمی باشد معروف دوم کرمی را گویند که ...
باشد و گاه مردم بخیل را گویند بسبب گرفتگی دست ... بجای ... راست بیت
... خاک ... **زمزم** و **زمزمه**
با هر دو زای معجم ... معنی دارد اول ترنمی باشد که با خود کنند مثال بیت قصه خسرو از ...

کرنزل ... دشته ... زمزمه ... دوم کلامی باشد که مغان در پرستش
ایزد تعالی و آتش و هنگام بدن شستن و پرستش کردن و خوردن چیزی خوانند بزبان
رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل بای ابجد مرقوم گشت سوم نام
کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا اسپاه نیز نامند **زمنج** با اول مضموم و ثانی
مضموم نام جانوریست شکاری از جنس چرغ که بغایت لطیف منظر بود و ...
دیگر در نقل زیاده ... شکار ... کلنگ و آنچه از ... باشد کند
آنچه ... پسندیده ... از ... چرخ خورد ... نفع
توان یافت اما آنچه در ... چرغ ... باشد ناپسندیده اند و آنرا تازی زمج گویند
زمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول ... و این لغت از ... افتاده
زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن بود **زمیاد** با اول مفتوح
و ثانی ... و یای تحتانی ... با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که ... مامور است ... روز زمیاد ... است
دوم ... روز ... و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیکست در این روز تخم کاشتن و درخت
نشاندن و عمارت کردن و آنرا زامیاد نیز گویند حکیم فردوسی راست بیت بروز زمیاد
... **زمیدن** با اول مفتوح بمعنی جا دویدن آمده حکیم
فردوسی فرماید بیت ... علم ... فرزند ... باشد ...
فصل سین با اول مضموم ... دارد اول ... دوم ...
... راست بیت ...
ساق ... سوم ...
آن توان ایستادن و ... چهارپایان
گاو ... حکیم فردوسی راست بیت ...

کنام کس را دو بیتیست به دوست نام پایان سر بسر کو کنده سیم همه رو در غم کار و پر کرده خشم
سماچه با اول مفتوح سینه بند زنان را گویند و آنرا سابجه و ساکچه نیز خوانند سماروغ
با اول مفتوح و رای زده و غین است که در فصل رای مسطور از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گوید بیت
سیاه تقلیب تیره حیز بر سر زهی سماروغ بس خوشتر شش فخری راست بیت طعام و ذوق
ده دهان مرغ و حلوا غذا و نقل اهلان ار سماروغ سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد
و آنرا سپاروک نیز گویند سماری با اول مفتوح کشتی بان باشد حکیم اسدی راست بیت
ز خون خصم بهشتی گلی بنرگی هر دو جا بسماری رود تفاخر شاه ابو الفتح لو سیا راست بیت
نونه شکوه و صحرا از سماری حاشش نیاید و دینار حصار است سماکار و سماکاره
با اول مفتوح سبوکش خماران را گویند حکیم سنائی راست بیت او دیده بک بشر ف شش
بنا گوش و لبش ماه و سم رسته و زهره سماکاره اوست خواجه عمید لو یکی راست بیت
مار از نگار دیار سپاکار بی تو بود بیکار نم نگر کن و سپکار زرکن حکیم سنائی فرماید
اگر او شاه بجزدان باشد کی سپاکاره دوان باشد سمان با اول مفتوح روز بیست و هشتم
بود از هر ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند و در عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی
فرموده بیت چون مست شود زباده حق شهباز شود کمین سمانه و بمعنی نام شهریست از ولایت
هندوستان سمج و سمجه با اول مضموم بمعنی صحن خانه است مولوی معنوی فرماید
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود سمج و دهلیز و ره بالانه بود مسعود سعد سلمان راست
بیت درین سمج هر انگیخته بی بطبع چاره و جهد و فسونگر و رنگ افضل گرزار است
نشسته ام گریان جایها زسمچه مظلمه سمر با اول و ثانی مفتوح و دست افزاری باشد
مانند چاروب مرحوم حکمان را که جوان آمار برنار گشته و آنرا لوده و خود واش نیز خوانند
و در عربی بمعنی افسانه و قصه گفتن باشد و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اول افسانه گفتن باشد دوم میخ آهنی بر چیزی زدن بود سمکار با اول مکسور ثانی

[illegible]

زده و کاف

زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان امیر خسرو فرماید بیت ملک جمی است که عرش آفریده
هر چه در وی ست نوشته نقش ملک بر سر سمکار است سمن با اول و ثانی مفتوح در ولایت ماوراء النهر
و با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز خوانند گل صد برگ آبشار مولانا ... راست بیت پیاده بسوی
جنس سر و دنیه کند از کمی بسبزه و سمن آن پای را نگار مکن سمنار با اول مکسور نام بنائی
باشد رومی که بانی خورنق و سدیر است گویند او از نسل سام بوده او را ابتیاع ...
سمار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورنق انشاء الله تعالی
مرقوم خواهد شد شیخ نظامی فرماید بیت هست نام آوری ز کشور روم
کو ز چنگ سازد موم چابک و چرب دست و شیرین کار سام اینعلی و نام او سنمار سمند
با اول مفتوح رنگیست مر اسب و استر را که معروفست و در فرهنگ حافظ اوبهی نیز مرقوم است
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح و ضم دال و واو نام جانوریست
که در میان آتش متکون باشد بعضی گفته اند که بر هیئات موشی بود و از پوستش
مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکن شود آنرا در میان آتش
اندازند چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی
بود امیر خسرو فرماید بیت سمندر گز آتش بود بچه زای توان یافت از آتش دیر پای
کمال اسمعیل راست بیت فیض طبع تو اگر باد دمد بر آتش باسمندر دگی خانه شود
و هم نام ولایتیست از ملک هند که در آنجا عود بهتر باشد فخری گاسیه نظم نموده بیت خوشبوی
باد اگر از مشرق برآید تو گویی از گلستان در آید ز خرخیز و سمندور و ز کافور بیاید بوی
مشک و عود و کافور سمنگان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین
که دختر پادشاه آنجا رستم در حباله خویش داشت و سهراب ازو متولد شده سمنون
با اول مفتوح نام مردی بوده بس بد کیش سموت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
فتراک باشد سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمه است که مرقوم شده و آنرا مال

وخواهش سبزگونه دوم رنگ آب بود و آن سبزیست بر زبر آب که بسیار ایستاده بی
بهم رسید و در عربی داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن باشد و جمع آن شمات است
شین منقوطه با لام **شَمْل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی دوم آشفته بود و پریشان
و بیهوش باشد و شمشان بمعنی زمان و آشفته و پریشان گشته و شنیدن بمعنی رمیدن
و پریشان گشتن است مثال ع ز غمزهٔ تو مبادم امان جان چو تیر اگر چه چشم تو بی
تو شمیده نیم ابوالفرج رونی فرماید ع اگر شمیده بود عقل خصم تو شگفت بلی شمیده
بود عقل و دماغ سلیم دوم ناخن را گویند استاد منجیک راست ع چون شاه
بگیرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفکنند ز کفها شمشیر باشد که برای دشمن شکش در کف
با تیغ گراند کم شمشیر از من رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم می گردد سوم مخفف شموم
و در عربی بوی باشد حکیم سنائی نظم نموده ع از خویشتن آزاد زی از جای خود شاد زی
هر جا که باشی راد زی چون باقی از خشم شم و بزبان اهل هند فراغت و آسایش است
و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزار بود که از چرم دوزند و آن را چارق گویند
شیخ نظامی راست ع گرانیده چون بار بر دوم کشید کسی شم گشته که بریشم کشید منجیک
گوید ع صد بیت چو گشتم و چندین عذاب دید کز شیب سیم بار جفت شم [illegible] دوم بمعنی
نفرت و دوری آمده شمس فخری فرماید ع با سیفیان جمله را انس و قرار با بوزنان
جمله را دوری و شم **شماغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام گلی از سپیدواران است دوم
مخفف شاماغ است که در فصل شین از باب الف مرقوم شده و در عربی [illegible] بلند دماغ
شاخ بوده **شمار** چهار معنی دارد اول معروفست و آن را حساب نیز گویند حکیم انوری
گفته ع عدل تو سایه ایست که خورشید را ز نجم امکان پیچیده گردن آن بیت شمار دوم [illegible]
و محبت باشد شیخ نظامی نظم نموده ع بر جیم زبهر آشنائی شمار بس بیست آشنائی روزگار
سوم شبیه و مانند و مثل را خوانند مولوی معنوی راست ع جانها شمار ذره معلق همی زنند

هر یکی چو آفتاب در افلاک کبریا جانا مرا زخم کاری بود که ازان زخم اسیر بستن جانا شد **شماس**
با اول مفتوح و هر دو شین نام یکی از جانداران توران است که بدست قارن کاوه کشته
گشت **شمافنده** با اول مفتوح و فا مفتوح بنون زده چیزی بد بوی را گویند و آن را شمفنده
نیز خوانند بوده جای دیگر است ع خطش چو پشت و رویش شمافنده و سیاه کاغذ بیاد
زنده چون گون دهند کان **شمر** با اول و ثانی مفتوح آبگیر را گویند و آن زمینی پست باشد
که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ع آن جواد که پیش دست و دلش
ابر چون رود و بحر چون شمر است **شمشاد** با اول مکسور دو معنی دارد اول درختی باشد
که چوب آن در غایت استحکام و صلابت بود و آن معروف است دوم مرز [illegible] گویش
گو نیست بستا فرخی راست ع دست و پایش ببوس و سکین کن زیر آن زلفکان
چون شمشاد **شمشار** با اول مکسور بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت
شمشاد برآید و برگ آن در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود
از غایت نزاکت میل بجانب زمین کند و لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کرده اند
حکیم اسدی فرماید ع ز گل کرده شمشار پرتاب طاب بدو دسته دو خسته جوشن برا
لبیبی راست ع نگر آن قد و زلفینش که گوئی فرو هشته است از شمشاد شمشار
شمغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شمافنده است که
مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم بیهوش و بیخوش شده باشد
شمن با اول و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آن را شم نیز گویند و در عربی فراگرفتن و اندک
دانسته شدن ناقه بود و بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراکنده و کارها جمع شده و
جمعیت و پراکندگی بود و این لغت از اضداد است **شمله** با اول مفتوح بثانی زده
شمشیر باشد و آن را تازی حلبه گویند **شمن** با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند
حکیم سنائی راست ع آرزو خوردن دگر دان آرزو خوردن دگر هر دو نتوان کرد با هم این شمن

شمنان جمع شمن است با اول مفتوح ثانی ساکن زده که مرقوم شد و با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول
کسی بود که بسبب دویدن یا تاختن یا بار بر داشتن نفس شده باشد [illegible]
دوم بساط بزرگ را خوانند شمول با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی در گرم
بود حکیم اسدی راست س زبان بسته شاه گشا بود همه کار های جهان شد شمول
نجم الدین سنائی نظم نموده س مشمول خوش بوی انصاف بر شمایل گل چو گشته شامل
گلزار ها سیب شمال شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح سر شیر باشد و آنرا ملاحی نیز
خوانند و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندکی را گویند دوم بوی
بود حکیم سنائی فرماید س چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی شامل شده از لطف تو
هر جای شمایل شمیز با اول مفتوح فراخ را گویند و آنرا شوخ و شمیز نیز خوانند
و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند فصل غین غرک
نام جانوریست که آنرا بوتیمار گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاء الله تعالی
مرقوم خواهد شد غم زده ب نام روز ششم است از ماههای ملکی غمزه عشکی را گویند
فصل فا فم با اول مفتوح جانوری باشد که شکار بینیان بر سر چوب
دراز بندند و بدان شکار را از هوا بگیرند و آنرا نقم و فخم نیز نامند و در عربی دهن
را گویند فصل کاف کم با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و
معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده س جای بهرا ست
عراق اینه که کم گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود اسپهانش کاهل جان
حلبه معرفند بدین کاشند آفاق جان شهر معظم نبود همدان جای [illegible] از آتش آب و هوا
در جهان نیز جهان بقعه خرم نبود کم بنسبت کم اسان ستانی کنی اگر نیز نباید
[illegible] باشد به بر جم نبود معنی مردی وجود و کرم شاه علاد ری بود ری که نبود
در همه عالم نبود کما با اول مفتوح آستین پنبه باشد در فیه [illegible] حضرت است که آن بزبان

آنرا مانند کرده بالش بر دوزند و دست درمیانش کرده نان بر تنور بر زنند و بتنور بچسپانند
تا دست از تف آتش متازی نشود و آستینی هم بران نصب کنند تا بساعد
بازو آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنی بود در غایت تعفن و بدبوی و آنرا
گل گنده نیز گویند و بتازی کمات خوانند پور بهای جامی راست س چون کما گنده است
شکل کن که تخم بر کنی از بیخ هیچو گندگش الفاس س گنده است چون پیاز نعلها
نعلهای ادخایه کو تیکه گنده کردگار را مصادره و با اول مکسور نیز گویند و آنرا
هم نامند و بعضی بضم اول نیز خوانده اند والعلم عند الله تعالی کاج با اول مضموم
ابله باشد معروف و کلیچه خمیر را نیز بشباهت آن کاج گویند مولانا عبد الرحمن
جامی نظم نموده س بنان خشک کاردی به پشم چرا باشی بجود خویش غره
چو کاج خمیر را ماند که شوان زدی کنده به دندان نیم ذره چو نان تو زجو آید چه بود
که بودی ز آهن دندان جو آنرا ابن یمین راست س بحکیمی که در خم نه پشت فلک
قرص خورشید کاج بود و صحیح موجود گر تو جان باز ندانم ز بهر دست لیکن حکم نیست مرا
دست رس به خورجود کاس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهنی بود که تا کرد
بود و آنرا آبتنگ نیز گویند ابو العباس گوید س کریم که تا اکنون خانه کاس است خوب
کیانه که جنبان هم کاس است شمس فخری راست س رود [illegible] عدم برگنف خانه
حباب رود براه فنا در بغل گرفته کاس دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید
س از دزد کم مباش که آنهم شنیده ام هر چه بود به پیش تو کاس [illegible] کاست
با اول مفتوح بمعنی نخست کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید س ای ام جنگ کاست
خروس کرده اند کوره کاسه اند رچاه کرده اند الغ س کاهش [illegible]
خرابه کاسه [illegible] بسوی توانند و با اول مضموم معنی دارد اول کاه زرین باشد
و آنرا کاه نیز گویند دوم شاه و قبه خشت [illegible] سیم نام کوهیست از ولایت خراسان

کمانه کج را گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت باز قوی شد بیان دفتر کس و دست سست شد و
پای تباهش کمانه کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم برج قوس را نامند
حکیم فردوسی راست بیت بسلم اندرون جست زاختر نشان ستاره زحل بود طالع کمان
کمان چوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها ترکمان باشد که کمان را
در میان آن نهند و آنرا نیم لنگ نیز خوانند استاد فرخی فرماید بیت بنهد حلقه شصتش
دست نادره نیزه گرداد علامان تیراندازان که اندر کمان چوله کمان رستم و کمان سام
و تیر قوس قزح را گویند خواجه سلمان ساوجی راست بیت ببهمن کمان رستم گیرد چرا رو از هم
دمی که تیزتر از تیر میرود حکیم سنائی راست بیت مایه نقلش بدست آورد تیر چرخ را
راست ریش بپشت آرد کمان سام را کمان زنبورک تفنگ باشد و آنرا تازی بندق
و بترکی ملتق خوانند حکیم اسدی راست بیت گرفتند گردان ایران زمین کمانهای
زنبورک چرخ گیر کمان گروهه و کمان گروهه و کمان مهره کمانی باشد که بآن
گلوله گلی اندازند و آنرا کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت از پرده غیب
اگر بناگاه بر ماه و فلک نظر گمارند صد مهره بیک کمان گروهه در دوز آسمان
شمارند استاد نظامی فرموده بیت پیش کمان گروهه بیاید دو تقدش گوی بسیط آید
گل مهره فلک کمانگیر لقب آرش است که یکی گرد در صنعت تیراندازی شبیه و نظیر
نداشت حکیم فردوسی راست بیت از آن گفته شد آرش کمانگیر که او تا آمل برد انداخت
تیر کمانه با اول مضموم چهار معنی دارد اول کمانی باشد که از چوب سازند و بدان شقه را
بکر رانند حکیم خاقانی راست بیت بر شقه نطق زر فشانم از قوس قزح کمانه کنم
دوم کمانچه را گویند و تیغ نظامی فرموده بیت چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ دل تو
از کف تو کان نیز پدید آورد سوم چاله بود حکیم [illegible] راست بیت کمان فرهنگ آب
سخای تو آنست که چرخ پر شود از جرعه کمانه خم چهارم کمانچه باشد که مطرب نوازد

بیت هشیار زمین فرمانبر شاید مانند باب کانه کمای با اول مضموم دو معنی
دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانیست دوم بمعنی کاه بود که در روم [illegible] شد حکیم زراتشت
نظم نموده بیت هست با خلقش بنسبت گل چنانکه فی المثل در جنب بوی گل کمای
انشا کند بیت عالم باقی دهانی را بهم بنسبت عشق بوی کردن را تفاوت باشد از گل تا کمای کمایه
با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از پارچهای تخته
مانند گردبادی بپا زنند و نان و امثال آن بپزند سازند و به شوربه بندند و آنرا نرم بند
و کمانوک نیز خوانند کمرا با اول مضموم سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق
ایوان و طاق درگاه سلاطین و دارا حکیم انوری در صفت ابر گوید بیت که از گردش گردون
چو دریا در زند کله کمر از گوشه گردون بکیوان بر برد کمرا حکیم سوزنی راست بیت از طبع
گوهر تا بجوزا نغمه تیغ ر و شده طاق طاق کمرا کمرا دوم محوطه بود که دستوران و چارپایان
شب هنگام در آنجا نگاه دارند تا ایمن باشند شمس فخری راست بیت چو گرگ ظلم را شکست
بزور بازوی عدلت زاینج حل شد محوطه درگاه چون کمرا سوم زنار باشد که آنرا
زردشت بر میان بندند حکیم قطران نظم نموده بیت چو ترک کمر جنگ بربندی ملک روم
کمرا بربندد و پرستد کمر تو خسروانی زمانه بیت نطرفه کز عشق روی آن بت
بر بندم بر میان کمرا کفار کمکام با اول مفتوح دو درخت است که آنرا تازی صمغ
و غزاد الطیب خوانند کم کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول کاف نقیب و
صدا نزد بود حکیم خاقانی در قصیده گوید بیت بجای باده رنگی [illegible] اند جامکه
زنگی [illegible] و کمکم نقاب [illegible] صنعت ارباب حال گوید بیت کنج بر درده [illegible] کم کم
شد [illegible] کنج [illegible] یاد [illegible] دوم زعفران را خوانند سوم ریگ مبرد
را نامند کملی با اول مفتوح و ثانی زده باشد پشمینه که از خشن و درشتی و
ازا و غلب و فقیران و درویشان و مردم فرومایه پوشند و آنرا در هند نیز بهمین نام خوانند

رضی الدین نیشابوری راست س دراز کار بود گر کبوتر گلی بتاج و تخت بود مس گدای را پر
کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کاسهٔ بچه باشد
حکیم سوزنی راست س کمی که باسر چرغی داد کاشانه نپوشد هیچ جنگی کمیچی دوم
جانوریست ریزه که در شب در شب بمانند آتش چون آتش بدرخشد و آنرا شب تاب
نیز گویند و بتازی براغ خوانند کمین بمعنی پنهان شدن بود بقصد دشمن یا شکارگاه
و جای پنهان شدن و کمینگاه گویند و بتازی مرصد خوانند حکیم انوری راست س بی مدد عزم
قاهرش گشاده دست کو که ز روزگار هیچ کمر را فصل کاف عجمی کنار با اول
مضموم دو معنی دارد اول اثر از گاشتن بود دوم مجمره را خوانند کمانه با اول مضموم دو
معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی راست س تو دل را بجز شادمانه مدار روان را ز
درگمانه مدار دوم نخستین چاه کاریز را گویند که بجهت دریافتن آنکه آب بچه مقدار
دور است بکنند و حفر نمایند ابن یمین راست س ای بسکه دم در طلب چشمهٔ دولت
در بادیهٔ فکر فرو برده کمانه س سنجر بکی راست س فلک گر حساب عطای تو گرد
بجز فیض دریا نه بوده کمانه کمست با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد
مایه گره و رنگش کبودی بسرخی مایل و معدن آن قریب بکلات کرمان است گویند که
بظرف کمست هرچند شراب خورند مستی نیاورد و اگر پاره از کمست در قدح شراب
اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر بالین نهند خواب نیکو بینند و آنرا جمست
نیز گویند کمیز با اول مکسور و ثانی بیاء رسیده و بتازی بول خوانند مولوی معنوی راست س
پیاب پاک متنزه بود کلاو [illegible] برغم هر که حاصل کرد ما ز دیگران کمیز امیر خسرو راست س
گراز بر جهد وجه گرامی آید مباش غره چو دین نیست آنچه کمالست کمیز نیز بصورت خاک است
خواب روی ماست و دیگر فرق هین کمین بلیه و آن یکیست فصل لام لغت
با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی ساکن مضموم بمعنی فرزند بود و رسیده آمده حکیم سنائی راست

س عشق خود راست کار دلم لت نیست حیله سازنده و مکار بر نیست مولوی معنوی را
س ذره شده عشق زبت دل تر جهاد و خرد بلاغ روی لمس با اول مفتوح و ثانی
زده چیزی سست و نرم را گویند و در عرب دو معنی دارد اول بسودن با دوم جماع کرد
لمغان با اول مفتوح و ثانی ساکن زده نام قصبه ایست از نواحی غزنین مولانا شهاب
نظم نموده س پس از چند روز بکوه دراه راند جنیبت بانقطاع لمغان سالیانه فصل میم
ماس با اول مضموم پستی دکوه مغاک را گویند ملان با اول مکسور و ثانی زده نام
پادشاه بوده در ممالک آذربایجان و نام پسرش وهسودان بوده حکیم قطران فرماید
س بروی تو جهان شاد ام که دیدی گر بخواند رسیده ابو المنصور وهسودان ملان فصل نون ناز
با اول مفتوح و خدمت و رنجیدگی را گویند حکیم فردوسی گفته س پیاده شد از اسب و بردش نماز
گرفته برش شاد کردن فراز حکیم سوزنی نظم نموده س شهی را که او سجده گاه ملوک
تهی بنده بران سجده که ملک نماز نماک با اول مفتوح رواج و رونق و رنجانی بود حکیم فرد
فرماید س چه سالی شدی آنکه شهرت پاک می وجاه و آرام شد بی نماک نمایش آب
سراب باشد نمتک با اول و ثانی مفتوح و تای فوقانی زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک
و آنرا کیل و سرخ نیز گویند و بتازی زعرور و مثلث العجم نامند قریع الدهر گفته س
جماعتی که نمانند بابریشم از ترب چو دانه زن و خربطانه دو سر نمتک و سیه زنگیه
شان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه نسبت یکی کنند نمچ با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی
نم را گویند استاد عنصری راست س سنگ بی نمچ و آب بی اندیشه هستند از کاهلی
باز ایش شرح جهر ایست س جهان رسیده ایاد ای شیخ ابو اسحاق که چشم ابر
بوده ام از حیا بر نمچ نمدزین مذهب باشد که بر پشت اسب اندازند و زین را بر زبر
آن کمند از ند شیخ نظامی راست س سم بادپایان ز خون چو عقیق شده نعل
نمدزین بخون در غریق نزار فرمانه س هم آنجا که چشمه سار بود جای فکنده اندر نمد زین خویش

نهالی بران روی چند زینش نشانند گلاب از دیده زر قش فشانند **نمس**
با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا راسو نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت
راسوان در فصل را از باب الف مرقوم شد **نشش** با اول مفتوح بثانی زده و شین
منقوط بمکر و حیله و دغابازی باشد حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده **بیت**
بکرد ار چشم کو زنان دو چشمش همه بیجو دستی همه رنگ و نشش و با اول و ثانی مفتوح در
عرب نقطهای سفید و سیاه و صورتهای سیاه و سفید را گویند **نکزی** با اول
و ثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل و میده بپزند و مغز بادام و گردکان و پسته
امثال آن در آن اندازند **نموادار** دو معنی دارد اول دلیل باشد دوم مانند را گویند **نوسک**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر
باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از
فرهنگها بسین غیر منقوط مرقوم است **نمید** و **نمیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف چیز نم دیده را گویند نزاری نظم نموده **بیت** سپید دم و کرفت آن دل رمیده
نسیمی برده از خاک نمیده و با اول مضموم و یای مجهول چیز نم دیده را گویند مخفف
بود حکیم سنائی راست **بیت** ای جوانمرد کم زده بشنو از عطای خدا نمیده مشو
را بداده تو بید لطف ابلیس را که ده نمید حکیم ناصر خسرو راست **بیت** روی امید نم زیر گرد
نمیده است گرت کمانت کار ... قرار است

فصل ها **همار** و **همارَه**

با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی انداز بود دوم حساب را گویند و آنرا اماره و اماره نیز
خوانند سیوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده **بیت** خیز کن باطلی همارا برون
یا برای راحت جان خودت تا همار دوست بینی در نظر در دلت باید ز کل خوش
صدر کمال اسمعیل راست **بیت** مرکب اقبال تو همار زین باد پایه قدرت زکاخ برین باد
همال با اول مفتوح قرین و همتا بود عضایری راست **بیت** صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان

یگانه ازد

یگانه ایزد داور بی نظیر و همال وگرنه هر دو بنجستی بگاه عطا امید بنده نماند بایزد بی متعال
همانند اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمده حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** ای عجب نیهال
ارز خود یا زنگیها با بید و سپیدار همانند و همانی نجیب الدین جرباذقانی راست **بیت**
بنگر تو بدین آب روان و لب کشت با سبزه و خوی همانند بهشت با ساقی خوب روی
شراب چو گلاب لیکن نتوان یافت جائی خرد باید رشت **همادور** و **همادوران** با اول مفتوح نام
ولایت شام است و آنرا حامادور و حامادوران نیز گویند **هماورد** با اول مفتوح چون
دو کس با هم جنگ کنند هرکدام مر دیگری را هماورد باشند حکیم اسدی فرماید **بیت**
کس از پهلوان را هم آورد نیست بگیتی همانند او مرد نیست **همادان** با اول مفتوح نام
کوهیست باشد در ملک ایران که در ملک خراسانست حکیم فردوسی راست **بیت** دو ورده این
یکی رنج برتن بغلطم کرده ... همادان نهم حکیم قطران نظم نموده **بیت** پیچاپیچ دبر تو
کند بسود بیچاره گر کوه همادان بتوان بسود بها دون **همآویز** چون دو کس در جنگ
با هم درآویزند و تلاش کنند آنها مر یکدیگر را همآویز باشند حکیم نزاری فرموده
بیت بهر فر نعره بر زد که بگریز بجا گاه بیدا است همآویز انگاس **بیت** زمانی نبکیچم
آویز بودند زهم دیگر بکین خون ریز بودند **همای ازاد** با اول مضموم نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود بشریعت زردشت و او را همای شهر کشتی ... ازو متولد
شد **همباز** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک و انباز است انوری راست **بیت**
تویی که همت تو سر بدان فرو نارد که در امور جهان با فلک بود همباز **همبر** با اول مفتوح
بثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و رفیق و قرین بود سنائی غزنوی راست **بیت**
خدای حکم چنان کرده بود کان بت را زجای برکند آن شهریار و زی برود نهان هست که اورا
بکه باز برد بکند و یک تا ناهید بود همبر **همتک** رفیق و همراه را نامند و در دو بیدن
تک زدن این بیت راست **بیت** هریک تال همتک قارون و بیت الجیج در ... تو بعیض نموده اند

مولانا شریف راست ب ما و مجنون بره بادیه همتک بودیم فقدی حیره زهمرا ما بود
هم داستان بمعنی رفیق و همراز باشد منوچهری راست ب جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی
چو آشفته بازار و بازارگانی به بردگان حسابی اندرون تو بیهنایی چو حمد استانی
حکیم نزاری نظم نموده ب روز کارم صرف شد در انتظار وصل تو دست با حیثیت اگر
هم داستان نه کار ب همزاد بمعنی دارند دل هر بنی آدم که متولد شود با او متولد شود
باشد و این جن را همزاد گویند جمال الدین محمد عبد الرزاق فرماید ب ای تو محسود
فلک همزاد رشک آسیر وای تو مسجود ملک همزاد گشتی شکار دوم بمعنی هم سن و هم
سال بود سوم همسخن و رفیق را گویند که در ماکول و … شریکیم باشند همزاد و …
را نامند هم شکم با اول مفتوح بشین زده توامان باشد همکر با اول مفتوح بشین زده و کاف
عجمی مفتوح جولاه را گویند پور بهای جامی راست ب ورا عالم یرین منصب تمام است
قصب همکر و جولاه داردان همارن با اول مفتوح بشین زده و کاف عجمی مشهور گرده وجع
حاضران را گویند هم لخت با اول مفتوح بشین زده و لام مفتوح بخا زده نوعی از
افزار جنگی باشد در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری در حافظ ادویه نوشته اند که جرم
موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد گپ ای فرماید ب شاه … سپهر نکال
کرده کونه کرده در آن … اندر بخت … کنی طمع او هم بود بیرد اربش آهنی بود
هم لخت شمس فخری راست ب صبا … دستار که حشیش اوهم خاک دارد بیش هم
لخت همواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و آنرا همواره نیز خوانند دوم
بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح بشین زده دو معنی دارد اول
معروفست و آنرا همیان نیز گویند و بتازی صره خوانند دوم بمعنی کمر آمده امیر خسرو راست ب
تو با رش نامدی دست … عشق چه بود که تا زکیست همیان … اندر جام همیدون با اول
مفتوح بمعنی هم چنین و هم اکنون باشد همیشه نام بوته ایست که برگهای آن … بشد

و آنرا بتازی

و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دردها بکار برند و گوسفند چون از آن بسیار بخورد …
فصل یا یبروح با اول مفتوح بیای زده مردم گیاه را گویند و آنرا بتازی یبروح
الصنم خوانند بیکان با اول مضموم بیای زده و کاف عجمی نام قبیله ایست از قبایل
بدخشان که در سمت کاشغر واقع است و در فن حکیم ناصر خسرو آنجا ست ب
زینهار خدا ام من ز بیکان بکو … گرشا رم پیشنهاد … گوید ب هرا کوی … آکرده
دوست بیکان چون … خوارد بلاید باب نون فصل الف
انار گیرا با کاف عجمی مشهور و یای معروف غوزه خشخاش را گویند و آنرا کوکنار نیز
گویند انار مشک نام دارویی است که از جانب هندوستان آورند و آنرا انار مشک
نیز خوانند و بهند … ناگیر گویند اناهید با اول مفتوح ستاره زهره باشد و آنرا ناهید
زاده و بیدخت نیز گویند انبار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر
الدین فاریابی راست ب بیک سخن دهن آز را فرو بندی بیک سخن دهن آز را
بینباری دوم فرو ریختن و در اشتن خانه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنایی
راست ب نه فلک را لگام بگذاریم پنج و چار را بینباریم شمس طبسی راست
ب زمین کردار با من گر نباشد آسمان قبایی در انبارم بسیل اشک از آن حفرت
بنیانش سوم حشو و خاشاک که در سرگین آدم و سایر حیوانات و امثال آن باشد
در مغولی توده سازند و غرارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد
شاعر در هجو حیدر کلوچ گوید ب شهر نگارنگ از طبع کج حیدر کلوچ همچنین سرمزینه
از توده انبار گل چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده
ب هشت گندم که اندرین دام است هست او در دزد انبارش نامدی گنج … بیا که
تا زدی گردد آخر آتش بود انبارش و با اول مکسور مخفف انبار است یعنی این تنبه
ملک طیفور منظوم ساخته ب انبار دم بجزیش … ان کاوش عقد درجگری …

این دو ره هجو دو دباغی دگر است   از غم او بی‌نصیب دگری بادا انباز با اول مفتوح
شریک باشد مولوی معنوی راست ع همه طوطیان و دوری هم دگر چه بود کو در خیال انداز را
کسی انباز کمال اسمعیل راست ع خسته شد یار و سر از من   بر خاست عشق بخانه
پرداز من   از غم سهای عشق جان می‌خواهد   دل می‌گوید بنجر با انبازی من انباشتن یعنی
انبار کردن یعنی پر کردن که مرقوم است انباغ با اول مفتوح بباء زده چون دو زن
در نکاح یکمرد باشند آن زنان مرکیه بگر ای انباغ شوند و آنرا انباغ نیز گویند و بعضه
سوت گویند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گوید ع زن قحبه که خواهران انباغ
هستند دو دو چهار چهار پهلو انبرود با اول مفتوح بباء زده و باء مفتوح و راء مضموم و
واو مجهول امرود را گویند صاحب کامل التعبیر گوید ع انبرود است مایه شادی و
مال و از قند محنت آزادی انبره با اول مفتوح بباء زده و باء مضموم و راء مفتوح و
هاء مختفی موی ریخته را گویند عموماً و آستر موی ریخته را خوانند خصوصاً عواصی در صفت
خزان گفته ع بر کنار جوی چشم مست با دامن رب   داشت پنداری قطار اشتران انبره و در
بعضی از فرهنگها یعنی اشتران انگشت مرقوم است و در عرب بشکنبه دوده گوه را گویند
انبسته با اول مفتوح بباء زده و باء مفتوح بسین زده و تاء فوقانی مفتوح چیزی
بود که زود حل نشود سنجر بگوید راست ع چون ز خون چیچ تا ز دست اثر در جگرم   خون
انبسته همی ریزد از چشم ترم انبله با اول مفتوح بباء زده و لام مفتوح ترهندی باشد و
از انبه یعنی انبلی گویند ظهیر فاریابی راست ع گر عدوی فی زند با تو دم چنگ کند   عاقلانا
دانند مور از نار و شهد از انبله   مسعود سعد سلمان راست ع همچو مازو ز قشان
خط سیه چون بیرزه   چون حلیله زرد شان روی و ترش چون انبله انبوب بمعنی
و آنرا انوب نیز نامند انبودن با اول مفتوح بباء زده و باء مضموم و واو معروف و
دال مفتوح بنون زده چیدن باشد انوری راست ع با شمال بنفشه می‌انبود   گفتم ای که فرشته

جامه کبود

جامه کبود   چه رسیدست لذت نامه تو را   پر زناگشته غم نکشته زده   گفت پیراهن شکسته دو هم
در هجران شکسته باید بود انبوزن با اول مفتوح بباء زده و باء مضموم و واو معروف
و ذال مشوط مفتوح بنون زده یعنی اصل و گزینش باشد شاعر گوید ع   بود نت در
خاک باشد عاقبت   همچنان کز خاک بود انبوزنت انبوسیدن با اول مفتوح بباء زده و باء
مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یاء معروف یعنی پدید آمدن باشد انبوه با اول مفتوح بباء
زده بمعنی دارد اول پر و بسیار باشد و آن معروفست دوم نام قصبه کرد در بالای کوهی است
از مضافات دیلمان در کنار شهرود که شراب آنجا در شهرت عظیم است شاعر گوید ع
گر بکنج خوری بتنگ قزل که بخور   ور باده خوری بباده انبوه بخور   سوم فرزند نخست خانه زاده
باشد و آنرا انبار نیز گویند و انبه مخفف آنست انبویدن با اول مفتوح یعنی بوییدن
حکیم سنایی راست ع   بشام اگر گل بینبوید   از شاخ حیات گل ادید همواره گوید
هر کرا مر عقل را بینبوید   از صد نیش هم کلفت رو دید انبیره با اول مفتوح بباء زده
و باء مکسور و یاء معروف و راء مفتوح و هاء اختفای حالا کاهی را که گل کاهان پوشش بام
اندازند تا بر بالای آن گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار بخچه نیز نهند تا دیوار
محکم شود انبیس با اول مفتوح بنون زده و باء مکسور و یاء معروف و سین حرف کثرتم
پاک کرده را گویند و آنرا چاچ و چاش نیز خوانند انج با اول مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول چین را باشد دوم یعنی بیرون کشیدن آنکه انچخ و انجع و انچوغ
با اول مفتوح بنون زده و جیم عجمی مضموم بچین شکن بود انجخت با اول مفتوح بنون زده
و جیم عجمی مفتوح بخاء زده یعنی برجستن باشد انجرک با اول مفتوح بنون زده و جیم مکسور و
راء مفتوح بکاف زده که یعنی دارد اول نام درختیست شیخ نظامی نظم نموده ع بهشت
انجرک آزرم کردند   بنوش او خوش می‌در جام کردند دوم مرزنگوش را گویند که آن نوعی از ریاحین
است که در دواها بکار برند انجمن با اول مفتوح بنون زده و جیم مضموم مجلس و مجمع باشد

بابا فغانی راست بیت یکجا رفت درین خانه و از پرتو آن هر کجای کژدم انجخی ساخته اند **انجوخ**
با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بعد او معروف دو معنی دارد اول انجخ است که مرقوم شد و
و آنرا چین و شکنج و آژنگ نیز خوانند شمس فخری راست بیت گشت سپهر و بخت شاه مردمی
شنید عقل و به گفت ای نکوی ای شیخ که بخت شاه جوان است و چهره اش شادان گرفته
روی تو از غایت کبر انجوخ دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو گویند سوم عمود را نامند

کنجلک

انجیدن با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور دو معنی دارد اول ستره زدن بود و آنرا
بتازی حجامت خوانند شیخ نظامی فرماید بیت دوای درد او انجیدن رگش دم او خوردن
او خون سیاوش دوم بیت زمین خسته از خون انجیدگان هوا بسته از آه رنجیدگان
انجیر و **انجیره** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ای است مشهور و معروف
حکیم سوزنی راست بیت چو بار برگم از آن خوار کرم پر چشم درویشش ازان خوار شدم و برگ ندادم
برگ انجیره شرف شفروه راست بیت در لبت صد هزار دل گم شد هیچ کار [illegible] سیاه انجیره
دوم سوراخ مقعد را گویند ابوالعلای شوشتری راست بیت ای کیر خر ای کیر تو انجیر کون [illegible]
سرکش خوری [illegible] حکیم سنایی راست بیت هر که شد کون پرست از غیره
کو ز پایه تو را بت انجیره و انجیره دن سوراخ کردن و انجیر نام جویی است در هرات که از میان
باغ زاغان می گذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این مصراع از قصیده ای است که مولانا جامی
بزبان هروی نظم آورده بیت جوی انجیر در میانه رود [illegible] در زبان پارسی انجیر چه را گویند
و انجیره نام چشمه ای بود در چهار فرسخی یزد که بر سر راه خراسان واقع است **اند**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نه و آنرا بتازی بضع
نیز نامند کمال اسمعیل راست بیت چند کس همچو تو بر شرف ظفر بود گردون که قصه گشت بند
اند بار کرد هم او گوید بیت بکام فرقه بیموده ام خناب ترا مانده گام ز چهار آسمان پس است
دوم نام درختی است که آنرا اهک نیز گویند و بتازی سوس خوانند و بیخ آنرا اصل السوس

نامند و در ادوا

نامند و در دوا بکار برند او اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم بیخی که بیخ گفتن بود بسنگ جهانجه
گویند که آنرا تخیر خوانند بیت چنین **اندا** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ناسودن کاهگل و کلابه
بود بر در و دیوار و غیره کمال اسمعیل راست بیت بگوئی دیده حیرت بر شده حسود تو خاک بدان
دو کس گل سازد آفتاب اندا و اندا بیت بسته است و آنرا گویند که کاهگل و کلابه نمالید دوم بمعنی
غیبت آمده شیخ سعدی راست بیت بصایع شنیده ای کس که گفته آید بغیرش پس گرش
سوم فروبی را گویند که در کشتگان بردم صالح دستی تا نبینی بیغی زروباه صالح اشارت بود
راست بیت بانده انوده دخشو برار بهر آن سرا پا حضرت نور و بتازی شبنم و اهوار نشسته
انداچه اندیشه را گویند **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس و تخمینه
استاد فرخی راست بیت جاه و دولتش در زیادت و آنکه کام روا شکر [illegible] بعید در مملکت بی انداز
دوم قصد کردن و حمله نمودن **اندازه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی تخمین
انداز است که مرقوم شد دوم اندازه گرفتن یعنی قیاس کردن است شیخ نظامی راست بیت
چو اندازه از چشم خوش کرد برآهوی صد آهو پیش کرد سوم پیمانه را هر چیز را
گویند **اندام** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی راست بیت
رونق نموده بیت چون سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت [illegible] خصم ترا اندام اندام
از مصراع اول بمعنی ثانی در مصراع ثانی بمعنی اول استفاده می گردد سوم اندام [illegible] بود کمال
الدین عبدالرزاق راست بیت سر گونه ماند اندام کهنه بندگی تو آرند دنان [illegible] طلا فش نسیم للکام
چهارم فراخ خانه را گویند **انداوه** و **اندایه** دو معنی دارد اول است افزار بنا باشد که
بدان کاهگل را بینه اندایند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت بامچه انداوده
کس [illegible] حو رفت [illegible] و اندایه گیر دوم بمعنی شکایت و غیبت است **اندخس**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بخا زده و سین موقوف پناه و پشتی [illegible] بوده اند حقیقه
مقصد راست **اندخسواد** شخصی را و یا جایی را گویند که بدان آرام گیرند و تکیه بدان کنند

اندراب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در میان کوه هندوکش
واقع است حکیم فردوسی راست بیت ز غزنین سوی اندراب آمدم / ز آسایش اندر شتاب آمدم
اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخورند با اول مفتوح یعنی لایق و سزاوار
بود حکیم قطران راست بیت اگر بهشتش اندرخورند بودی جای / جهانش مجلس بودی سپهر دربانش اندرز با اول
مفتوح بثانی زده یعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنائی راست بیت همه اندرز من بتو این است
که تو طفلی و خانه رنگین است اندرزا با اول مفتوح بثانی زده گاو زهره باشد و آن مهره ایست که بود در
میان زهره گاو متکون گردد و بعضی گفته اند در میان سنگ شیر دارش پیدا شود و بعضی گفته اند از گاوان
هندوستان هم رسد و یا شبه یا زهر بود در لون و خاصیت و آنرا بتازی حجر البقر خوانند اندروا
و اندرواژ و اندرواه با اول مفتوح بثانی زده دوال یعنی سرگردان و آویخته بود کمال اسمعیل راست
بیت ای گاو از سر موی تو دلها اندرواست / یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست حکیم قطران راست
بیت که بهر تو گرد اندر زمانی برای آن / که از غم سعد و نحس جای فرو افتاد و دوم گشته و
سرگردان را گویند حکیم انوری راست بیت نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن / باد چون عشق گشته
هیچ چنان اندروا حکیم سوزنی راست بیت تا رخش بمسکون نخواهد بود / چه بود اندروا
پای جور بر زمین کوفته / فرق جور به سپهر جاه سیوم حاجت و مراد بود و آنرا دردا
و درواژ و درواه نیز خوانند اندرود با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و
اندرود با اول مضموم اندرج نام درختی است که پوست بیخ او سیاه و خوش گردانند
و با فارسی باشد و آنرا بر زمین اندروب نیز گویند و هندی داود و بتازی ترباخوانند فضل الدین
راست بیت زراره که بود در پیش مجرب / که در حمله اندام اندراب اندربان با اول مفتوح
بثانی زده نام یکی از جانوران توران است که در جنگ دوازده رخ بدست گیو کشته شد اندرو با
اول مفتوح یعنی اندرون باشد حکیم فردوسی راست بیت از اینجا یکی شد بلندی شهر / که بود اندرو
روز شادیش بهر اندوختن با اول مفتوح یعنی اندرون باشد حکیم فردوسی راست جمع کردن و فراهم آوردن

بوده آنرا

بوده آنرا النفخه و النعفون و النعفن نیز گویند اندیشیدن با اول مفتوح بثانی زده تحریک باشد که از روی
شک کوشند اندیک با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول و دوم یعنی اندک و اول بمعنی اندوه و با
کم آمده رشید وطواط راست بیت هر چند که کردم ز هجران تو گله / اندیک ز هجران تو نالیدم دیگر
حکیم قطران راست بیت که باید نه اندیشه و تیمار خطرات / اندیک فلک را نه قدر و خطر دوم یعنی حرام
زیرا که باشد اثیر الدین اخسیکتی راست بیت با آنکه مرا ز عشق تو سودای بجانم / چون راضیم اندیکی
زیبای جهانی انز با اول و بثانی مفتوح و بواو رسیده مولانا محتشم راست بیت گشته با
چهره گل زلف عاشقان از گلم گلم انزوب با اندروب و اندروف و اندرابغ دوغ و گویند
مرقوم گشت مترادف انزید با اول مفتوح بثانی زده و زای مشوط مفتوح و دال مضموم
بازجر گویند انزه با اول مفتوح بثانی زده و زای فارسی مفتوح نام علاقه
که آنرا شک نیز گویند و بتازی عدس و هندی مسور نامند انغنت یعنی نقصان و زیان
و غبن بود سنائی راست بیت هر آینه انغنت کرده باشد از آتش که
جنای منحر یعنی انغنت با اول مفتوح بثانی
زده و فای مفتوح تنیدن عنکبوت باشد شمس فخری راست بیت شنشاه که از خط
بر طاق ایوان انفنت / از رخش عنکبوت کرد
بر تنید انفنت انگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آب
که کوزه گران از گل سازند و برهم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و آنرا انگک و
سنگ نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هند انگاردن و انگاریدن و
انگاشتن با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن
باشد مولوی معنوی راست بیت انگارم
فنه انگارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و دال موقوف و دال مفتوح افسانه
باشد حکیم سنائی راست بیت بانگ برداشتم از غایت لیلی عشق / گفتم ای عشوه ده فرشته

انگاره دو خو انگاره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
دفتر حساب بود بسی پیداست بیت زان پیش که پیش آیدت گزند ز هول بشنو و تن اندر ده و
انگاره به پیش آید سوم سرگذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند که فلان انگاره چگونه
مراد آن بود که سرگذشت وی چگونه در زبان حمیری اخگر آتش بود انگاز با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی دست افزار پیشه وران را گویند مولوی معنوی راست بیت ادکمه اندا
مار دو کشید با بدست صانع انگاز آیدم دلم بیت کرم در اکرم کر آن کرکار صنعت تو
وارد و انگاز تو انگازه با اول مفتوح حکایه باشد کالا کس اعمل راست بیت انگام است
کرم زشکر عموطلعت هرکوی برزنی که از آنجا فرار سم انگدان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است استاد ملک الشعرا راست بیت
تا بنداوان ازین وطن نه بود ما ورد و جهان گشت کل ز انگدان لذت ما زانکه دوم نسناس را گویند و
آن جانوریست وحشی شبیه بآدمی و آنرا آدم مردم نیز گویند سوم نام قریه ایست از قرای
کاشان که بانگدان اشتهار دارد انگز با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و رای
منقوط زده حیله باشد که بدان زمین هموار سازند و برای تخم آماده باشد و برنج
بدان بنیل نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان باشد فیل
و آنرا کلک نیز گویند و جهنه نیز باید که خوانند حکیم خاقانی راست بیت پیل ستم موم از
انگز پیل شوبه ازانکه کرپا سایم دهد بستان یاد آورم ابوالفرج رونی راست
بیت چو طوطی است پیل و چو موسی بطلعت بدستش عصا انگز ماری بگیر انگژه و انگژد
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم در لغت اول و برای عجمی دال زده در لغت ثانی
بهای مختفی درخت صمغ انگدانست و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و سیراز
انگشتک و انگشتی هم گویند خواهند شیخ نظامی راست بیت خواهی چو مشک بار کنند
سنگ را ز انگژد حصار کنند حکیم انوری راست بیت بنده را شاگرد خوانده است سلطان حکیم

کالنجان

کالنجان حکمی نه در کوه و نه در هامون گفتند که همه از رهانی شود خلق کوبنش باد و دار دارت چون
دیوی بود کش انگژه در کون کنند انگژدا با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور و رای منقوط
زده دو معنی دارد اول جائی را گویند که شبها گاو و گوسفند را از در آنجا نگاه دارند
دوم چشته سوار را نامند انگشت با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد
اول معروف است پنجم و آنرا زغال نیز گویند دوم چشته سواران انگشتال با اول مفتوح و
ثانی زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوط زده و تای فوقانی بچاره و در بعضی میخ را گویند
ابوالعباس گوید زغال دان و دراب غربت افتادم ماندم اینجا بچال ابر که انگشتال
انگشترا با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و شین منقوط زده و تای
فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که ریزه کرده با روغن و شیرینی یکجا ساخته
و آنرا مالیده و چنگال نیز گویند انگشتو با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور
و شین منقوط زده و تای فوقانی مضموم نانی باشد که بر اخگر پزند انگشته با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و شین منقوط زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای
ها و در بعضی فرهنگها با کاف عجمی مکسور و شین منقوط زده و تای فوقانی مفتوح و در
بعضی بجای تای فوقانی تای مثلثه نوشته اند بمعنی کسی را گویند که پرمایه و ثروت بوده و خدام
و توابع بسیار داشته بود انگل و انگله و انگول و انکوره و انگیل و انگیله با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول حلقه را باشد که تکمه را در میان
آن گذرانند تا بند شود اثیرالدین اخسیکتی راست بیت اجزای ذات تو چو جهم
دست زده کوی کرد بر قبا چو گوی انگله است مسعود سعد سلمان راست بیت
نه در بیره جیب ابد ز گردن آن سیمتن دستها انگنده در هم چو گوی انگله ظهیر فاریابی
راست بیت چون قدح گر ازان آسمان خواند ترا مشتری رشته زلف در باده
انگله و اما بعضی شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانکه اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت بهران

انگیله زرین کرم خرج از اقران سازد • بپاس عزاده ابر گریبان رضا نبید ده کسی را کو ندارد صحبت
او مکرره طبیعت باشد • و در اختلاط بغایت شلاقی و ابرام نماید محمی منظوم نموده س
دل بغم کشاکه انگلی او شود • غم ام دادوست داری که شرف سفر داده است س
ای هجر گران انگلوی سفر تست • وای صبر غریب شده وقت ظفر آمد انگلیون با اول
مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح لام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
و نون زده بمعنی دارد اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید • تا دم عیسی چلیپا کرد انگلیون بمیان
بهر انگلیون سرا ابتدا سر نابند همه • گوی معشر درست س • ادجان می کرد با ایشان
بر از سر انگلیون و زنار زنماز • دوم نام کتابیست که مانی نقاش بتصویر او نقشهای
اسلیمی ختائیها ذکره بنهاده دیگر صنایع و بدایع و فنون تصویر نقاشیها که خود
اختراع کرده و دران ثبت نموده بود امیر معزی راست س • لطف ار کند صورت بستان
نقش چینستان • مه قیر رکشد جدول بر صحف انگلیون رشید وطواط راست س
نقشهای بدیع و شکلهای غریب • صحیفهای نهند و صحف انگلیون • دوم هر جا که با نام
حضرت عیسی و نفرهای چلیپا و زنار و سریانی و امثال آن مذکور شده باید دانست که مراد
ازان انجیل است و در معانی که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود نخستین
بود که مراد ازان کتاب مانی است و آثار رنگ و ارژنگ • در جهانگیر نامه سیوم
دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد سید ذوالفقار شروانی
راست س • خسرو اختر که بدیع تو نگارستان • رشک ارژنگ شده کار که انگلیون ایضا
او راست س • همیشه تا که بود کوژ پشت و سرگردان • ز رشک رفعت جاهت سپهر انگلیون
کسی که با تو ز بهر سر ستیزه بود • جسد و قامت او گشته باد چون گردان انگیختن با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مضموم و یای مجهول بمعنی برشوراینده و فتنه ساختن و دیگر کنایه از سر بریدن
و دور کردن بود شیخ سعدی فرماید س • تو آن مردان ایشان مرد بودم • برانگیختم خاک از ایشان دمار دوم

اونپا با اول

اونپا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد
و در بعضی از فرهنگها نوشته که کاونبان تلخ را گویند اوزش با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول مذهب گبران باشد اونش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
دارد اول خوش و خوشا آمده حکیم فردوسی راست س • بدو گفت پیران که ای شهریار
اونش بزی تا بود روزگار • حکیم اسدی راست س • اونشه گیتی بگو تخم نام مرد جو
زاید از نام نیکو برد • دوم شراب را گویند منوچهری فرماید س • اونش خورد ظفر
کن خابدان ترند • دوم دهد دست خوان شمع پراکن • سیوم نام عم زرتشت بوده • چهارم
پادشاه و زوجوان را خوانند اونیشن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و حرف
مجهور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود انیران با اول و ثانی مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که نکاح بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است • دوم نام روز سیام است از هر ماه
شمسی نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و دوام داد زن
حکیم فردوسی راست س • خجسته سر سال انیران تو • بشادی جوانان و پیران تو • نظام
راست س • سفندارمذ ماه و رفته تمام • بروزی که خوانی انیران ش نام • درین روز زرتشت
پاکیزه دین • درآمد سوی شه ایران زمین انیشه با اول و ثانی مکسور و یای معروف و شین
عجمی نام داروئیست که بوی مادران نیز گویند انیان و انیون با اول و ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد شمس فخری راست س • نبود جودش
بوده هرگز تدق • نه در قولش بود هرگز انیان • مولانا عبدالرحمن جامی راست س • درد تو که
پیوسته انیس ما است • ای یار انیس او نه انیون بود • و بزبان یونانی داروئی را
گویند فصیل بن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و مزارعت را گویند و بعضی خونی
را نیز خوانند نخون با اغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم سپها

ریزه در اندرون او مغز یکه همچو ی باشد و مردم آنرا بخورند و آنرا اول نیز گویند و با
مضموم دوم مفتوح دارد اول پنج و پایان و شبهای هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد را
و آنرا بتازی است و مفتح نیز خوانند و جمع آن فقاح بود **بناغ** با اول مفتوح
معنی دارد اول تار ریسمان خام بود مولوی معنوی راست بیت حله بافان باغ می
بافند حلهها و پدید نیست بناغ حکیم سوزنی راست بیت در کارگاه خوش آن
... حیثیت جهود ... دوک و پنبه کردن خود انباغ کرد دوم زن پسند دو پسر را گویند
منصور شیرازی راست بیت ضمیر من بود آن بلبل که گاه بیان به پیش او بود هم
زبان تیز بناغ سوم چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان هر یکدیگر را
بناغ شوند و آنرا انباغ و بناخ نیز گویند **بناخ** با اول مفتوح و نون موقوف
یعنی اخیر بناغ است که مرقوم شد و آنرا انباغ نیز گویند و بتازی ضرت خیمه
سوت خوانند حکیم سوزنی راست بیت بود به پیش وصال بناخ زن زن که ضمایر
جلب خویش مرا که با نو **بناور** با اول مفتوح و ثانی باشد **بند** با اول مفتوح ثانی زده
بیت معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی مفصل خوانند مولانا
راست بیت عاقبت بگسلد چو بند از بند بند بند مرا بخود پیوند دوم زنجیر را باشد که
بر پای مجرمان و دیوانگان نهند بابا فغانی راست بیت ما نخل خرد از بن و پیوند شستیم
آشوب جنون شده و بند شکستیم سوم تیرکی آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق
و در تخته کشند و امثال آن زنند مولوی معنوی راست بیت طمع خواهد تا کشد از طمع کشن
عقل بر نفس است بند آهنین حکیم قتل ... استاد ... بیت امان ... نش
تجدید رسید که منسوخ شد رسم بند و کلید پنجم مکر و حیله است استاد رودکی راست بیت
همه بتبندر بند است باز ... سر نیکو نیش و اینچ است ... حکیم فردوسی
فرماید بیت غلام تو را نام دستان زنند که با تو بد بر گه دستان و بند ششم ...

بود حکیم فردوسی راست بیت ز نفس بنده سوگند ایمان تو همی کنیم ز پیمان تو ... هفتم
باشد هم حکیم فردوسی راست بیت پا در همی تا لب جیحون حلب پر از باد و ... بر زبینه
هشتم گره و عقده را خوانند سیف اسفرنگی راست بیت ای فلک بند ... کار گشاده
دای ترا دست اختیار گشاده نهم بند ... کنایه ... شاعری راست
کوی بسته کنی ... حقا دلا چون آن سیل فنا آمد از بند گذشت خواجه سلمان راست
بیت چنین که بند ... ز چشم ... که بر ... سیل فنا این بند را تا چشم بگشایم
دهم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند در بند ... یا فلان در بند ... است اراده
آن باشد که در خیال ... یا فلان در مقام آزار است مثال بیت حافظ و ظفر تو دعا
کرد ... و ... در بند آن مباش که ... خواجه ... بیت نجات
خود ... تا یاری خواهد اسیر ... در بند ... یازدهم ...
و میان بند بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده بیت نگار ... دست ... رو ... کنی
... جو تیغ ... نگار ... دوازدهم بند قبا ... باشد امیر خسرو راست بیت
... آن بند قبا جست ... که ... سیزدهم ریسمان
و طناب را خوانند مولوی معنوی راست بیت ... عشق ... باز ... ... بند
... چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن چنان باشد که بعد از چند بیت
... پانزدهم کرد و در ... خوانند شانزدهم ... باشد هفدهم
جهت ... خوانند که جهت ... هیجدهم ... نوزدهم ... بیستم
نوزدهم ... بیت ... چهارم ...
بند ... **بندار** با اول مضموم ثانی زده گویند
صاحب مکنت و تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت ... بزدان ...
... **بندخت** با اول مضموم ثانی زده

و دال مضموم حجره باشد **بندزر** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح براء زده و ذال مشروط
حوال دزد را گویند **بندروغ** با اول مفتوح بثانی زده و دال موقوف و رای مضموم
بندی باشد که در پس آب بچوب و گاه و گل به بندند تا آب بزراعت روان شود
استاد بود [illegible] بیت آب که کم سنگ نه گنه بندروغ از سست باشد بشکند
بند شهریار با اول مفتوح بثانی زده نام نوایست از موسیقی نظیری راست بیت
بر سر چه عندلیب زند بند شهریار بر سر زنند دف زنند تخت اردشیر **بندم** و **بندیم** با اول مفتوح
تمری بود که در کرپان لقب گشند و آن را کری کرپان نیز گویند **بنگ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول نام میوه ایست جنگلی که بیشتر در کوهها شود و آن را بن نیز گویند دوم نوعی
از قماش را نامند که زمین آن اطلس باشد و بران گلهای زربفت بود مولانا ظهوری راست
بیت زجامه خانه عشقت تو اطلس گردون بنعل و داغ بنگ پوش گشته بار و با اول مضموم و
ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بن باشد یعنی درخت کوچک دوم نشانه را گویند
چنانچه اگر گویند که از فلان کس و نه فلان چیز بنگ نمانده و اراده آن باشد که نشان
نمانده **بنگاه** و **بنگه** با اول مضموم جایی را گویند که زر و رخت در آنجا نهند **بنگران**
با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آن را
بگران نیز خوانند مولوی معنوی راست بیت دو [illegible] ز در سلام [illegible] بگو این وصیت [illegible]
تا رب بسیار آز نشکنند بنگران پیش آن تنهان خسند **بنگره** با اول مضموم بثانی زده و
کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عادت است در محل خفتن کودکان بگویند تا بخواب شوند
و آن را نو نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت تو خفته خوش ای پسر و چرخ روز و شب
همراه ای کشند با لیت بنگره و با اول مکسور بثانی رسیده را گویند که در هیر رشتن بر دوک
پیچیده شود و آن را فرموک نیز گویند **بنگشتن** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم
یعنی ناجاویده فرو بردن باشد و آن را اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند **بجلک**

با اول مضموم

با اول مضموم بثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه که خوشگی داشته باشد
که آن را بخورند و بوکلک نیز گویند **بنلاد** و **بنوره** با اول مضموم بثانی زده و لام بالف
کشیده و دال موقوف لغت اول و با اول و ثانی مفتوح بواو زده و رای مفتوح و
های اختفا در لغت ثانی بنیاد دیوار و عمارت بود کمال اصفهانی راست بیت
بقیر بشناس که چنان تفاخر نخواهد ماند بنای عمر عدو را چه بود بنلاد مدح سیفی
راست بیت تو صدر آن سرای بی که باشد ز نقش سقف و در و ایوان بنوره **بنواش**
با اول و ثانی مضموم و واو معروف هوش و رنگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول رخت و اسباب خانه با مولوی معنوی راست بیت کمیه جمله ره دیگر بنه خوارت بسوزیم
زیرا که چنین دولت پیدا نبود امروز خواجه [illegible] راست بیت الخیر زادر [illegible] تا بخراسان
بردم بنه آتش زنم و جهود خراسان بسوزم دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده حکیم ناصر خسرو راست
بیت بانام مدار هیچ ترسی با بدرباره از بنه بپیوند **بنیز** با اول و ثانی مکسور و یای معروف
و زای مشروط چند معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده حکیم ازرقی راست بیت درمدح تا سلطان
کنم کهنه تن نیز زان که نا دیدم که کهنه بود پیرهن دوم بمعنی نیز بود حکیم قطران راست
بیت اگر باز آیدم دلبر نشیند پیشم بنیز از دل وگر باز آیدم جانان نشیند پیشم بنیز از جان
سوم بمعنی زود آمده حکیم فردوسی راست بیت اسیران و از خواسته چند چیز فرستاد
نزد کیخسرو بنیز **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گرزه را گویند و آن
نوعی از ابریشم فرومایه است **فصل بای عجمی با نون** **پنام** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی پوشیده و پنهان باشد کمال اسمعیل راست بیت با کار بمجلس خلوت کعبت
گوی پنام می خورم دوم تعویذ بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آن را چشم پنام
نیز گویند سوم پارچه باشد چهار گوشه و آن را ده بند بدوزند و متابعان زردشت
هنگام خواندن زند و وستا دیا زند آن را بر روی خود بندند زراتشت بهرام گفته بیت

بشد بر تخت زر ارداوی ویراف پپای برنج و کشتیش بر ناف گویا که پارچه چهار گوشه

را برای آنکه روی را پوشیده میدارد پنام نامیدند پنانگ با اول و دوم و چهارم

مفتوح صحیح باشد پنبه بز و پنبه وز و پنبه زن حلاج و نداف را گویند

حکیم نزاری راست س پنبه بزی فاش کرد یک لخت از سر عشق در همه عالم فساد شوری

از آن مسئله هم او گوید س سر انا الحق نبود در سر هر پنبه وز لاف حلاج بود از تو به

در عشق حکیم سنائی راست س آن بشنیدی که بود پنبه زنی مفلس و تفلیس نشش

خواند زنی پنجاهه مدت اعتکاف نصاری باشد چنانکه چله مدت اعتکاف اهل

اسلام چهل روز است حکیم خاقانی راست س پس از چندین چله در عهد سی سال سوم

پنجاهه کردم آشکارا پنج پایه و پنج پایک دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که هم

در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان نامند حکیم سنائی فرماید س

هر که در دی کند از تن گفتار پنج پایه است در نشست و گه رفتار دوم نام برج چهارم را

از بروج دوازده گانه در زند قاقی فرزند شاهی که کتابیست منظوم در نجوم آورده شده

س بلی باشد ز عقل با کفا نسبت ور از پنج پایه پنجک و پندک با اول مضموم

ثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال صحیح در لغت ثانی کلوله پنبه حلاجی

کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پند و پنده و پندش و پندک و کالم

نیز خوانند حکیم خاقانی راست س کی از ایشان پنجک بستان و پنبه فروشش که ریش گاو

نام است و نام او عنوان پنجکشت دو معنی دارد اول نام نباتیست که درخت آن

در کنار رودخانها روید و ورق او مانند ورق شهدانه بود و آنرا بتازی ذو خمسه

و ذو خمسه اصابع گویند و صفات آن در اختیارات بدیعی بتفصیل نوشته یوسفی

س کند چون دود پنجکشت را زن بزیر خود کند کم شهوتش را و گر دودش کند زن بر خود

بود انگیزه در وقتش را دوم نام موضعیست قریب بر انده تبریز پنج گوشه نام مخمس است

که آن مر

که آن مرکب از پنج جزو است و بجهت تقویت دل بغایت مفید و معرب آن فنجنوش

است و اکنون بمعجون فنجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید س در چار سوی

فقر درا تا نزد ذوق دل را به پنجنوش سلامتی کنی دوا پنجه با اول مفتوح بثانی زده نوعی

از رقص باشد و آن چنان بود که جمعی دست هم را گرفته برقصند و بعربی فنزج گویند

پنجه و پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل

بدیع سیفی راست س از چه مراد لیست صد پاره پنجاره ترم ز پنجه و پنجاره پنجه دیده

چشم ستاره را گویند پنجه زکره بید مشک را گویند پنجیوده با اول مفتوح بثانی

زده و یای مثنات تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بها زده نصف عشر را باشد

و چهیوده عشر را گویند پند با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد

و آن معروفست دوم غلیواز را گویند و آنرا زغن و غلیواج نیز گویند و آن دو معنی

را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده س داد یک اندرای او دست ستم بند کرد زانکه

رای او حکمت ثابت و پند کرد زره پند او داد و پند او داد یک جوزه بزن بر کند شهپر

بازوی پند هم او گوید س پند را فر همای آید پدید اندر هوا از بکلاغ همای تو

از بهر پرواز پند و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن و جز آن

گلوله ساخته باشند و آنرا پنجش و پندک و پنجک و غنده و پاغنده و کالم نیز گویند

و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعده گویند سیف اسفرنگی راست س

پند و نزه حاصل آن گشته مفا جا بر کنیز نجوم از نخ در رخانه طب فنج پندار با اول

باشد و امر از پنداشتن بود شاعر فرموده س چون بسی کار هست با هر کس ترا

هر کسی را هست پنداری دگر پندش یعنی پندک و پنجک است پنزه با اول مفتوح و ثانی

زده و زای مشوطه مفتوح در لغت ... نوعی از رقص بود و آنرا پنجه نیز گویند و معرب آن

فنزج است پنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خرما

گویند دوم چوب بود سوم دریچه باشد چهارم وقت بام که آنرا بازی صبح خوانند
این معنی از کتاب زند نوشته شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانروزی را ده هزار
قسمت ساخته اند و هر قسمی را پنگ گویند و کاسه باشد میانه باریک که در ته آن
سوراخی تنگ کنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند همین که یک پنگ شود
آن کاسه پر آب گردد و در بن لگن آب نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه
داشته باشند و در منقسم آن نهند و آنرا پنگان گویند و تشت و سبو نیز
خوانند و معرب آن منجانست حکیم سنائی راست بیت در جهان چه بایدت بودن
که به پنگان توانش پیمودن و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند مولوی معنوی راست
بیت نوبتم گر رب و سلطان میزنند مه گرفت و خلق پنگان میزنند رضی الدین نشابوری
فرماید بیت حاصل از چشم عدوی تو ز آشام منست حمله آسا کردن نیل پنگان دیدیم
پنیرک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است که سرخ رنگ که چون آفتاب
بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا توره نان کلاغ نیز گویند و بتازی خبازی
و کمکیسه نیز گویند فصل تای فوقانی با نون تن آسان آسوده را گویند فرخی راست
از کف او جهان هراسان بخل کز تن آسان و تندرست از تب تناور با اول مفتوح
خداوند تنه و فربه و قوی را گویند شیخ سعدی راست بیت چو بینی که تناور شود نهال
به پنج روز بیالاش بر شود تیغ تنبج و تنبک با اول مضموم و ثانی زده و ضم ثالث دایره
اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرها دارند و هنگام بازی و رقاصی بنوازند مقصود
خود در هجا گفته بیت می نشاند قحبگی دلبانی هر شب تا که هرگز نشنیده ای شیوه تنبک
دوم جناغ زین باشد تنبل با اول مفتوح و ثانی زده کاهل و بیکاره را گویند و آنرا تنبل
نیز خوانند و با اول مضموم و ثانی زده و با اول مضموم مکر و حیله و چاره باشد کمال اسماعیل راست
بیت در کنج خانه پشت بدیوار داده اش تر دخنک ز اهد بیت که از زنق تنبل است منوچهری راست

لکن

تنبلیت
بیت بخت بی تقصیر حجت روز بی کم کرده عم دهر بی تمیز تنبل چرخ پر نیرنگ
با تای فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر او نیز
بزرگ و بیند بندند و آنرا تبلیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مشک با یاد مرقوم است
تنبوک با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم بمعنی دایره اول کشاده باشد و آنرا تنبک نیز
خوانند ابوالفرج رونی راست بیت کمان رستم دستان بسختی کم از تنبوک شهر آرای نیست
خواجه عمید لوبکی راست بیت در کمان چرخ پیش سالکیت مریخ را هم کمان تنبوک دهم شمشیر ساطور آمده
اما امیر خسرو تنبل بمعنی لیزم نظم نموده دقایقیه کول ساخته چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد
و در اشعار اکثر شعرا تنبوک بنظر رسیده دوم جناغ زین را نامند تنبول با اول مفتوح برگیست که معنی
دارد اول برگی باشد مقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک
هندوستان با نوره و فوفل خایند و آنرا تانبول و تامول و پان نیز خوانند شیخ آذری
راست بیت برگ تنبول خاص هندوستان بوده آمد لطیف ترکستان امیر خسرو راست بیت
کی کز تو کند تنبول امید کند بخشش ذخیره برگ جاوید دوم کمان لیزم را گویند هم امیر خسرو
فرموده بیت دگر کیلی ملک فرمان ده کول که بر عقاز ند پنگان تنبول سوم نام قلعه
ایست از هندوستان که برف فیروز شاه را رو دارد تنبه با اول مفتوح چوب کنده بزرگ
باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلندره و کلنده نیز خوانند امیر خسرو راست
بیت ز نقش شوم آن رو نا نگر ستنبه گشته هر یک تنبه در تنتاک با اول مفتوح نام
بادشاهی بوده و نام مردی تنجیده با اول مفتوح بمعنی در هم کشیده بود و آنرا ترنجیده
نیز گویند تند با اول مضموم پنج معنی دارد اول مترادف تیز باشد و آن معروفست
دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده بیت روان از پس لشکر بیشمار همه صفدر و
تند و خنجرگذار مثال بیت دست بر دست عنصری بدعا شد شدی این گره در دل این پیر
باند سیوم دیو را گویند مولوی معنوی راست بیت یکیه جکاه چو ترش کن ای نیک پی

مسجدی بر کنار شهر است هیچ کس در وی نخفته شب ز بیم کو ز تندیش شدی آتش مقیم
بر کس اندر وی غریب و عور رفت صبحدم چون اختران در گور رفت هر کسی گفتی که تحوت و طلسم
کان رسد باشد عدوی جان و جسم وانکه گرگشی که پر باشد ز تیغ اندر آن مهمان کشان با تیغ
هم او گوید در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان و امر نمودن سلیمان مر دیو
را که باد را بطلبید س بانگ زد آن شه که ای باد صبا پشه افغان کرد از ظلمت بیا
جبالم سر کوه بود و آن جا که ده جگاده نیز خوانند حکیم فردوسی راست س تو با شاه
بر شو به بالای شه زپیران و لشکر مشو هیچ که پنج بیخ بلند و بلندی آمده استاد فرخی
فرموده س کجا شکار فرود آرد و بیرون آید ز کوه تند پلنگ و ز آب تیز نهنگ شاعر
راست س یکی قلعه شه بر تیغ کوه که از دیدنش گشته ستوه پر بجای جای بیننده
فرموده س چشم او سخت سیاه چون کس نه تند پیشانیش چو جای تو خو تندبور با اول
مضموم به بای زده و دال موقوف با مضموم و واو مجهول بر جستن باشد تندر و تندره با
اول مضموم به تای زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد استاد
فرخی در صفت اسب گفته س برفتن ز تیزی چو فرمان سلطان بجوشیدن و نوش چو جوش تگر
نو چرخ است و اجزای او چون ستاره او همچو تندر شرف شفروه در صفت
اسب گوید س اسپست رهرو خیز سبک پوی تیز تاز کز پویه و شتاب تگر باد صرصر است
از بانگ او چو باران زهره همی چکد زیرا که خود چو برق و صهیلش چو تندر است منوچهری راست
س خود شیر کشیده تیغ تندر که موی مردمان گردد چو سوزن فرد بابید بابا
ز گردون چنان چون برگ گل بارد بگلشن تندیس و تندیسه و تندس و تندسه
با اول مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و صنعت ترکیب آن تندیسه است چه دیس بمعنی
مانند آمده استاد فرخی در صفت عمارت گوید س فرودگاهی که بوستان و باغ بهشت
هزار گونه دد و شکل تندس دبر معروف است س پارست آن را هم به پیکران بانگار

تندیسه

تندیسه پیکران تندو با اول مفتوح به تای زده عنکبوت باشد و آن را تنند و جولاه
و جولاه و جولهه و کراتنه و کرتینه و دیوپا نیز خوانند شمس فخری راست س شها عقاب
قاف قبح دولت تو بود بر طاق ایوان تو تندو تندخونه با اول مضموم به تای زده
یعنی تار دوا ساخته شمس فخری راست س از هر طرف نا که گشته تار عنکبوت ذات خوش زهاد قهر
اجل حمله شد خوند تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که بر درخت از درخت سبز زند
و بیک از میان آن برآید و سر بر زدن را تندیدن گویند تنسه با اول و ثانی مفتوح
با نون عنکبوت باشد خواجه عمید لویکی راست س هراس سراچه تو خرگه کوادیع مدی سعد
کنون حقیقی تنش شد چو سایه در بن چاه و زاتش تو تقلو تنش بگاه پیش و درشت تتق تنسته
آن عنکبوت جولاه تنخ با اول مفتوح به تای زده و سین مضموم بخا زده چیزی را گو
که بر بستر دو یخش و مانند بود و در غایت نفاست باشد ابن یمین راست س دل سوال که
نظر کردنان رخ زرفش از لب شیرین نیابد جز تلخی پاسخش گاه عدم کس نیابد دقت
صلح آید به جنگ و در باد احتشم به نرد آن شیر ماسی تنخش و معرب آن تنسوق بود
تنکار با اول مفتوح به تای زده و را زده باشد که بجای رزد بقره و داشتال آن را با جسم پیوند
کنند و آن را کفشیر نیز خوانند و بعضی سهاکه گویند تنگ با اول مفتوح ده معنی دارد اول
معروف است دوم یک تنگ بار باشد حکیم انوری راست س مفهب مطلب که هر جا که جهت
هر خروار ز چین دو تنگ است سیوم صفحه و تخته را گویند که نقاشان و مصوران اجناس
صنعت خوبان کننده عموما و نگار خانه مانی را خوانند خصوصا و آن را ارژنگ و ارتنگ نیز
نامند مولوی معنوی راست س در آن فتن بکرد و رنگ حسن و صورت نیست ز فلان هم که ارتنگ فلانه
هم شده است مختاری راست س گرفت آن ارج و آن قیمت زبان نا بیع که تنگ از نقا
هاینی و چون از ناوک آذر چهارم نواره یاد داده بود که زین را بر پشت اسپان و بار بر پشت
بار بردار بدان محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست س ز بیوه زنی شود قعل خصم تو در نبرد

زینت چو بسته شد بزرنگ و زرینگ | پنجم دره کوه را نامند اثیرالدین اخسیکتی راست ع عقابی
تو آهوی گشاده کرده پر | سر در نشیبه بتخته آهوی تنگ ع بجنب الیس چو باد قایل
ع زنیم سکندر خیل تو در جهان خراب | بگو چه باز در آهو که نیک شد تنگ | ششم بمعنی
قریب و نزدیک است شیخ نظامی راست ع در آورد لشکر بیکبار تنگ | بیاراست بیکبار
ساز جنگ | حکیم فردوسی راست ع چو دستان سام اندر آمد بتنگ | پیاده شد و زنش بچمید تنگ
هفتم نایاب و معدوم [illegible] خواجه کمال اندر زبان معشوق گوید ع تنگ آمده‌ام ز خون
دل خوردن خویش | [illegible] شدم دشمن خویش | کشتم خود را و فن خود انجمن [illegible]
دوستیش از گردن بیب | نهم نام ولایتی است از ملک بدخشان و تبت [illegible] که آنهم ولایتی
است از انملک و مردم تنگ دره بخوش صورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی
راست ع گل فرخانند ایم بدین حسن و جمال | ترک تنگی نشنیده‌ام بدین شیوه تنگ | دهم تیر
عصابه بود | مثال ع کیوه کهن تمام دکره | چو تنگ دکان عصابه | و با اول مضموم
کوزه باشد و تنگ دکوتاه کردن حکیم اسدی راست ع آن حاکم با بچار دو وزنی مانند
کرد پرا نتیجه گوزی ماند | تنگ دهش بعود بسود بماند | چون سر کم گشته راست بیوزنی
و با اول مکسور منقار مرغان را گویند تنکبار با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نامیست از نامهای
باری تعالی شیخ نظامی راست ع وجود تو در حضرت تنکبار | کند بیک ادای [illegible]
دوم کسی را گویند که مردم نزد او بدشواری بار یابند سیف اسفرنگی راست ع در پرده وصل
عاشقان را | درگاه خیال تنکبار است تنگبیز با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف زده
و بای موحده مکسور و یای مجهول و زای منقوط نوعی از غربال باشد که آنرا بجا بافند و چیز
را که خواهند که نیک تنگ و نازک و باریک شود بدان بیزند تنکز و تنکس با اول مفتوح
و ثانی زده و کاف عجمی مکسور در لغت اول زای منقوط زده و در لغت ثانی سین زده
نام درختی است که خارهای تیز بسیار داشته باشد و گل آن برنگ گل کاسنی است آتش خیز [illegible]

بغایت تنه

بغایت تنه و تیز بود اثیرالدین اخسیکتی راست ع جره هم گلگونه تیز و چو باد جهان
ناخن وز دیده چو تنکس تنکلوش و تنکلوشا با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دو
دال اول کتابی بوده که لوشا حکیم صورتها و نقشها و اسلیمی خطائی ساخته و گره بندیها و سایر
صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بود و این کتاب
در برابر ارتنگ و انکلیون مانی است و همچنانکه مانی در ملک چین سرامد نقاشان مصوران
بوده لوشا در ملک روم سردفتر نقاشان و مصوران بوده چنانکه کارنامه نقاش چین
ارتنگ گویند کارنامه نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی راست ع نام قیصر
ساز نقشه تنکلوشا | بر ازارتنگ چین و تنگ لوشا | شیخ نظامی در صفت خوردنی گوید ع
قطب آن پیکر جنوب و شمال | تنگ لوشا صفحه‌ای خیال | تنگو با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه خطا و ختن باشد خواجه عمید لومکی راست ع با حکم قدیم
تو چه کسری و چه قیصر | در پیش قضای تو چه خاقان و چه تنکو | تنند با اول و ثانی مفتوح و دال
بمعنی تنده است که مرقوم شد آغاجی راست ع دیبا که وی دست هم و پایم | تو گوئی بسکی پای
تنند است | دوم کاهل و تنبل را گویند | تنندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تننده است که رقم
شد امیر معزی فرماید ع شود در پناه حق چو بسکنند | اگر خانه سازم ز تار تنندو
تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و گشتن بود حکیم ناصر خسرو راست
ع ربودن خواهم از این چرخ ترا اکنون | همه گسسته و فرسوده گشت تار بر شش و پود
تراچگونه بباید و مکر بپاکی عالم | که جان و دل بخواز حبل و فعل بد تنود | تنوره با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند حکیم سنائی فرماید
ع چون تنوره بزیر آن طعام | همه آتش زبان و آتش دم | دوم نوعی از سلاح باشد که جوشن
گویند بهنگام جنگ بپوشند اما عیبهای تنوره دراز تر از جوشن بود شیخ نظامی راست ع چو گرد
ع تنوره تنیده آفتاب | بسوزنده چون تنوره تاب | سوم حلقه زدن باد را از [illegible]

نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ تنوره بزد گردش اندر سپاه ز هر سو بجنبش ز رخشنده راه
هم او گوید ؎ حصار از دلیران جوینده کین بگردش تنوره زدند از کمین چهارم بمعنی
نامه که قلندران آن را مانند لنگی بر میان خود ببندند و آن را رگ نیز خوانند و بمعنی
اردوستانی راست ؎ تنوره بمیان بر بسر تنوره صدا سنگ و مهره گرفت و دوره قلندر زند
پنجم گویند که در جنب آسیا بسازند و چون آب تند در آن گوی برنرود بر پر آب
آسیا بخورد و آسیا بگردش درآید ششم گرد گشتن و چرخ زدن بود بر هوا **تنوزه**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای نقطه‌دار مفتوح شکافته و چاک زده را گویند
و تنوز یعنی شکاف و چاک آمده حکیم خاقانی راست ؎ برتن ز رشک جامه عیسی
وز ماتم دل دوستان تنوزه خاقانی صبح خیز هر ساعتی نکته‌ای چو یخجون دل بفزوده
تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ؎
تنومند را قدر چندان بود که در خانه دکان بیداد بود **تنه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست و آن را تن نیز گویند دوم تنیده باشد شیخ نظامی راست ؎ چنبری چون
تکش از بهر قوت در درج از تن عنکبوت سیف اسفرنگی راست ؎ برکند منجنیق
سر چه با حزم او از تنه عنکبوت چنین برآید حصین **تنیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خاموش بودنست و آن را تن زدن نیز گویند **فصل جیم**
جب با اول مفتوح جانب و طرف باشد حکیم فردوسی راست ؎ پرندوش از این جب سوی دگر
گرزید از بس بر بوم و دشت و با اول مضموم در عربی دفن کردن باشد و با اول مکسور هم در عربی
جبار معنی دارد اول پری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده جبا سیم بوی بود
جنبیت با اول مفتوح کرو باشد که دو کس با هم ببندند و آن را جناغ نیز گویند و از غایت
اشتها و احتیاج بهیجان دلتنگی ندارد حکیم خاقانی راست ؎ خاطر تو فرع داده جهت
پرواز عقل یافته هم سجده دانه اهل صواب دیده هراس صبح یادم از بهر دگر عشق

نهاده کرد

نهاده کرد خورشیده جناب خواجه عبید لوبکی راست ؎ روزی که رزمگاه شود پر ز سیل خون
بیسل خون ز سر عدو انده جناب تیغ جرنا بجرته گرو که گوید اهل بلخ جر با قفا بر که
زنند و جناب تیغ و در عربی درگاه و آستانه و کوه را گرد سرای و گذار رود گوش باشد
و با اول مکسور هم در عربی ریسمانی را گویند که در گردن و سر چارپا کرده باشند **جناغ**
با اول مفتوح بمعنی جنابست که مرقوم شده و با اول مضموم دامن زین را گویند و آن را تاری
بیز خوانند کمال اسمعیل در صفت اسب خود گوید ؎ هم بودی بر زین ته خوانند بیت
بر وی نمانده خوگر جناغ این زمین راست ؎ سانه حق آمد اسبش را چو خنگ آسمان
از سر تو زمین و از خورشید نیز بیند جناغ **جنابه** با اول مضموم کودک را گویند که بیکبار از
مادر متولد شده باشند و آن را توأمان خوانند حکیم خاقانی راست ؎ دولت
ملت جنابه زاد چو جوزا مادر بخت یگانه زای صفاهان **جنج** با اول مفتوح و ثانی زده
آواز دو دنباله را گویند **جند** با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از ولایت
ماوراءالنهر مولوی معنوی راست ؎ آن چه رویست که ترکان همه هندوی ویند ترک تا زعم
سوداش تو از جند گذشت حکیم انوری راست ؎ تو که در حفظ ایزدی حکمی جز
تو نیابد اهل جند و خجند **جندرخانه** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بر زده خانه
را گویند که در آن رخت را بگذارند و آن را توشک‌خانه نیز گویند مولوی معنوی راست ؎
برآید عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی چو بنشیند نگوخواهد ملیحان را فریبیدن
جندل با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از ندیمان فریدون بود حکیم فردوسی راست ؎
که نام او جندل راه بر بهر کار دلسوز بر شاه بر و در عربی سنگ را نامند **فصل جیم عجمی** **چناب**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه روغنی باشد و آن را با دریچه نیز خوانند رضی الدین
نیشابوری راست ؎ خرد در چناب تو زنم خنده شاکر چرخ در دهان کنم چو چنب چناب
دوم نام رودیست بزرگ از ولایت پنجاب که آب آن بغایت لطیف و گوارا باشد **چناچن**

با هردو چشم عجمی مشبع آواز صدای تیر را گویند که از پی هم اندازند و آن را شباشب نیز گویند
شیخ نظامی راست بیت زنیم چاچاچ که آمد ز تیر کفن گشت در زیر جوشن حریر چاخن
با جیم عجمی و هاء مشبوع جامع مقامات شیخ الاسلام می گوید که این کلمه را که در این بیت آورده است
که جو نیکها در ضمن آنست سینه صفت شوان کرد از غایت نیکوئی چخنبک با اول
مضموم بثانی زده و بای مشبوع دو معنی دارد اول خیز کردن و برجستن باشد مولوی معنوی
راست بیت سرمستی در وصل خود در وصل اصل وصل خود چخنبک زنان در پی
چخنبک زنان اندر ما دوم سنگ آهن ربا بود و آن را بتازی مغناطیس خوانند چخنبل
با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم گدای باشد و چخنبلی گدا را گویند حکیم سنائی
راست بیت آز با جود او چو ممتلیان هست همچون بسبیل چخنبلیان هم او گوید بیت
گفت آیم میا که گر آئی سوی ما با تواضع بتوی ملائی ینزل الله اندر شهر چخنبل
وار در چشم بتوی چنبور با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
طنابی باشد که بر گوشه لجام دو طرف رشته و بندند و اسب و شتر را بکشند و آن را
بتازی مقود خوانند چخنبه با اول مضموم بثانی زده و بای مشبوع و هاء مختفی هر چوب
کنده را گویند مانند چوبی که در پس در نهند تا زود گشوده نشود و کاجی کازران
بر زبر آن جامه را بشویند و چوبی که دست بود که اشتربان و استربان و غیره با دست
گیرند استاد لبیبی گفته دو چیز شکی دو چیز برکن سندیش ز غلغل و زبینه دندانش
کاز دیده ها بکشت چلو به بوسیس بچخنه چخنبیدن با اول مضموم در هر دو معنی جستن
مترادف است همچو کلمه جستن بمعنی خیز کردن در کلمه بجستن هم آمده چخنبیدن نیز بمعنی خیز کردن
در کلمه بجستن آمده مولوی معنوی بمعنی خیز کردن بقیه نظم آورده بیت حلقه حلقه برادر زلف گیسوی
دست زنان سوی او چخنبیده هر یک از هم جدا تا حکم او در تقی بمعنی گرفتن منظوم نموده بیت
جنان گزند دشمن اگر شیر را چخید ز هیبت تو چخنبد بگیرد اشکال چخند بمعنی بر جهند آمده

ستوده راست بیت پیک کان در جنابت وادی قدس جز دیده وند بر هیچ کران چخندان و
چخندل و چخندن با اول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی راست بیت هست بر کلک نگار چخندان
نقش منقار دوپا پس چو اشه ابنوسی هر دو بر کلک چخ حکیم ناصر خسرو راست بیت بو خندک و
سرکو برکن که ترا کلاب شاید کام فرزند دو چخندل حکیم خاقانی راست بیت در رنگ و
بوی بهر بیچ کو رسم بهر دم ار فرو قم که بال بچخیدن بر آدم چخوب با اول مفتوح بثانی زده
چخیت و چخبوت است که مرقوم شد چخدر با اول مضموم بثانی زده چغندر باشد و
چکندر نیز خوانند سحاق اطعمه راست بیت هرگز نشنده ام که آشی فخری بوجود
آرد چکنک با اول مفتوح و ثانی ششم معنی دارد اول خمیره و پنجه بود و آن را حقیقه و جماع نیز نامند
دوم قلاب که بدان عموماً و مقل را که قتیل ابدان نگاه دارند یا نند خصوصاً و آن را
چنگک هم خوانند امیر خسرو راست بیت قوی صنعت نوازی کی پیشه نام شش
بجا که چنگ به گوش فیل مخواست سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور
این چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم نموده بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ و علما از قلاب و چنگال و ساز مشهور را
بواسطه خمیدگی چنگ گفته اند پنجم نام نگارنده ما نیست و آن کتابی بوده مشتمل
بر صنایع و بدایع و تصویرهای نقاشی که ما نی اختراع کرده و آن را ارژنگ و ارتنگ
و انگلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی چو نشود نگار تو از روی چو چنگ
تا بجد قیمت روی و کمی پشت چو چنگ ششم بمعنی مشت آمده و آن کسی بود که دستش
از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول بنجی و کفشاری بود خواجه
نصیرالدین طوسی راست بیت چخش بودن نکو فضل است لیکن بنخد ای که گویند
که گنکی حمان بهتر که در بزم افاضل زند انشهای خود چیزی چخچکی که نامعلوم
گردد عاشقان را که تو شاخ گلی یا چوب چخکی دوم بر چیدن مرغ باشد دانه را

از زمین دمد با اول مکسور سقار جانوران و ترکستان و پیکان و امثال آنرا نامند
چنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان
خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم
آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده
نیز نامند چنگالخوست یعنی اخیر چنگال است که مرقوم شد چنگش با اول
مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از جبابرهٔ توران است که بیاری
افراسیاب آمده بود و بردست رستم کشته گشت چنگلوک با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست
و پای او کج و نادرست باشد مولوی معنوی راست س چنگلوک خفته شکل بی ادب
سوی او می غژ و او را میطلب چنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
بمعنی نخست چنگال است چنگلاچی با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف
علیواژ باشد و آنرا چینه نیز گویند چنگله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح
دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که بجنگ اشتهار دارد مسعود سعد سلمان راست س
جز در ابر شاخهای خم گرفته لحن یابی باد را از برگهای خشک بانگ چنگله دوم پنجه مردم و
جانوران پرنده مثل باز و چره و مانند آن باشد سوم قلاب را نامند چنو با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول بمعنی همچو او باشد حکیم خاقانی راست س تا مادر جان رحم گشاد ... بر ز خلق چنو
نزاد ... هم او گوید س غلامش چو خواستم بودن دلم گفت که اینم با چنو ... دیگر چنه
با اول مفتوح ... ثقل را گویند و آنرا ... نیز گویند و با اول مکسور دانه را باشد
... ریزه که خوراک مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست س مرغ چو
بر دام و بر چینه نظر افکند بخت اگر ... چنیده با اول و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت ... مرقوم خواهد شد فصل خا ... خ

با اول مفتوح

با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز نامند و ... که خانه را که باد گیر دارد باد خن
و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست س چون تف آتش فتاد از خن
مشرق در آب زلف بنفشه برست از گل یاسمن خناک با اول مضموم گرفته شدن
گلو بود بسبب غلبه چربی و خون و معرب آن خناق باشد خنب با اول مضموم خم باشد
شیخ اوحدی راست س بدگانی در فشان کرد است هر چه دارم همه خنبها تهی و
هنوز در خمارم خنبانیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید
و دیگری ... و سخره و طنز تقلید او کند آنرا خنبانیدن نیز گویند و در شیراز خنبانیدن
خوانند خنبره با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم کوزهٔ کوچک سر تنگ را گویند
حکیم ناصر خسرو راست س در خنبره نماند دو دست برای کوزه بلکه از کوزه دست بر آورد
خنبره شیخ نظامی راست س خاکه درین خنبرهٔ ... است رنگ رخش از دق
ماتم ... است خنبک با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دستها
باصول خوبی که از آن صدا بر آید و آنرا چکه نیز گویند مولوی معنوی راست س ای خواجه سر سنگ
شده ای بر عاشقان خنبک زده ای مست خداوندی خود گشته کرشی با خدا دوم جامهٔ
درشت خشن باشد که مردم درویش و فقیر بپوشند خنب با اول مفتوح بثانی زده آنرا گویند
که در باغهای انگور که در میان رسته تاک زمین را حفر کنند و کنارهای آنرا بلند
و در سر بلندی تا سر بلندی دیگر چوب اندازند تا تاک بر زبر آن پهن شود و با اول مضموم
دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد ... در تشبیه گوید س بگرد خنبهٔ گندم بر
گردم بر شتهای ترازو بکرشمهای کمان دوم کنسنه عمارت بود خنبیدن
با اول مضموم بمعنی خنبک است که مرقوم شد خنج با اول مفتوح بثانی زده بچهار معنی دارد
اول سود و نفع باشد حکیم سنائی راست س بهر پاست مار بر سر گنج نزد آنکه
گیرد از وی ما خنج حکیم اسدی راست س زبان بافت گوینده اندر سخن بدو گفت کای ...

تندی مکن پس راندی از گفت بی سود خنج   کنون باشیخ ار سخت بایی مرنج دوم از
بود سوم طرب وشادی بود چهارم بمعنی باطل وضایع آمده خنجک با اول مفتوح بثانی زده
وجیم مفتوح خار خسک را گویند حنظله وشاه درست ب به بستان بعد ازین بر علفش بیند
گل سوری برون آید ز خنجک   ابو المؤید گوید ب نباشد بس عجب از تخم ار عود شود
در دست فرمانه خنجک   وبا اول مضموم در فرهنگ باشد وبا اول مکسور نام نباتیست که آنرا
بتازی حبة الخضرا خوانند خنجه با اول مفتوح بثانی زده آوازی باشد که حکام بنابرت
بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی برآید خنجیر با اول مفتوح مکسور بثانی
زده وجیم مکسور بیای معروف دو معنی دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی راست ب همه آسمان
گرد لشکر گرفت   همه دشت خنجیر وخنجر گرفت   دوم بوی تیز بود که از پیه واستخوان وپشم
سوخته وچراغ مرده وامثال آن برآید خسروانی راست ب سالها بکند دگر ناید
روزی از مطبخت همی خنجیر   ظهیر فاریابی راست ب زباد گرز تو شکر دشمن پر از آشوب
زتف تیغ تو مغز عدو پر از خنجیر   سوم هر چیز تیز را گویند همانا که نیزه را بواسطه
تیزی نوک وبوی پیه واستخوان وپشم سوخته وچراغ مرده را بنابر تندی بوی خنجیر
خوانند والعلم عند الله تعالی خندستان مجلس وسور مسخرگان را گویند خنده خریش
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا وظرافت وهزل کنند شمس فخری راست ب
شهنشهی که زند پاسبان در گه او   ز قدر وحشمت بر چرخ خنده خریش خنشا وخنشان
با اول مضموم بمعنی مبارک باشد استاد رودکی راست ب باد بر تو مبارک وخنشان   جشن نوروز
گوسفند کشان خنک با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش آمده
وخنکا یعنی خوشا باشد سوزنی راست ب خنکا آن قماربازی که بباخت هر چه بودش   بنماند هیچش الا
هوس قمار دیگر خنگ با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول گوشه وپیغوله
باشد دوم عاشق زار را گویند وبا اول مکسور هر چیز سفید را گویند عموماً چنانچه استاد گفته

خدای

ب خدای تیغ ترا داد از ازل زوال نبود   ز بیم تیغ تو نازاده خنگ شد زال   واسپ سفید را
خوانند خصوصاً خنگ بت نام معشوق سنج بت باشد وشرح آن در ذیل لغت
سنج بت مرقوم شده حکیم خاقانی راست ب برکف از جام خنگ بت بنگر   برکف ازباده
سنج بت بنگار   سیف اسفرنگی راست ب مردم نادان اگر حاکم دانا نشست   شحنه برنان
شب سنج بت بانیان خنگ بر با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی
موهای سر او سفید شده باشد دوم بمعنی ترکیب آن سفید سرست وخنگ سفید را گویند
وسار سر را نامند حکیم قطران فرماید ب صفوت آتش مجوز ان جاکی پوشان از سم
زاغ کم طاوسی نیاید از نبات خنگ سار   دوم شوره را گویند که خود بارورست حکیم
سوزنی راست ب چون بسبزت چرخ را دیدیم   کو گرد گزند خنگ بادم خنگل با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند
وآنرا جوشن نیز گویند خنور با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول ظروف خانه
را گویند حکیم سنائی راست ب ازان دشمن ودوست نادم بخانه   که قالیست از خنگ
از تن خنور دم حکیم خاقانی راست ب نیابی چو خنوری اگر دور سوخت   نگارش
زمینی مان تفتیزی اگر طوفان بشست ویرانش خنیا با اول مضموم ساز ونغمه باشد
خنیاگر سازنده را گویند خواجه عبید زاکانی راست ب در بزم تو گر مجمع شاهان عالم
ناهید رسد بسیاری خنیاگران کند خنبه وخنبیده با اول مفتوح بثانی مکسور وبای موحده
مشهور وشهرت یافته را گویند شیخ نظامی راست ب زاندل که بنکیه کرده اند
در معرض گفت وگو فتادند   این پرده دریده شد بهر سو   وان راز خنبیده شد بهر کو   وبا اول
مضموم پسند وپسندیده بود شیخ نظامی راست ب بیکی از آن خوبتر دوستان   خنبیده
نیامد به بستان   حکیم اسدی راست ب خنبیده نگلک ودسته ده به تیر   هوان گنج بخشش
بدین بیشتر گیر   وبا اول مکسور بمعنی نکبه وگمیده آمده شرف شفروه راست ب گر از

تو لاله ای چنیدم که از لعل تو شکری خفیده‌ام **خنیک** با اول مضموم نوعی از نبات درشت
وخشن است که درویشان بپوشند **خنیور** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو
مفتوح براء زده پل صراط باشد و آنرا فخنور بتقدیم فا بر نون نیز خوانند حکیم اسدی راست
؎ بدانی که انگیزش است و شمار چمیدن به پل خنیور گذار و در زند و پازند
چینود آمده و با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح بدال زده **فصل دال**
دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست ؎ چو ساله دل دلبر همی بر همه روزه بگرد
دن همی دن **دنبال** با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروفست **دنباوند**
با اول مفتوح بثانی زده کوهیست در مازندران که بدماوند اشتهار دارد **دنبر**
با اول مفتوح بثانی زده گویند که نام شهریست در حدود زندستان و بعضی برانند که اسم کوهی بود
که در دره کشمیر واقع است و به بمبر اشتهار دارد **دند** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
وارد و اول استخوان پهلو را گویند مختاری راست ؎ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم
بجای دندش رگ بجای ناف غدار   دوم درویش و فقیر و بیچیز بود حکیم سوزنی راست ؎
دند و ملک یکی است و بهره جو باش   از بهره رز ملک و از بیشیز دند   گر دند خواجگی ای ملک نیک و در تو
ملک خوی   انگه علاءالدین ملک عنبر نزگنه جم او گوید ؎ بعون الله نه معدوم و مشهود
جو عوان تعلافی دد نزی   سیوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ؎ بشکل سیل یکی
دندش بکنی   نخ چون بیلک دندش هزار است   چهارم انگه الدونه دارن وی بابک چود
کام را خوانند شمس فخری راست ؎ در اصابت بنزد فکرت خود   عقل مخطی است بس
عاقل دند   پنجم دزد و بیدیانت است ابوشکور فرموده ؎ بخواند انگهی دزد گرد دند را
زعمال گاه همی جند را   ششم افزاری را نامند که شعربافان و جولاهگان دارند
و آن چوبیست بعرض پارچه که بیافتند دندانه دندانه و از هر دندانه تاری بگذرانند
مولانا محتشم راست   ؎ ندارد نخ کارپودم ز شکستت دندانه دندم   هفتم نام کسی

باشداز

باشد از که ایان کشاخ گوسفند بر دست و شانه گوسفند بر دست دیگر گرفته در
بدر خانه و پیش دکان مردمان بایستند و شاخ را بران شانه بعنوانی بکشند که از آن
آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده با دچیزی بدهند و اگر در دادن
اهمالی واقع شود کارد اعضای خود را مجروح سازد تا صاحب خانه و خداوند دکان
از آن عمل رکیک نفرت نموده با دچیزی بدهد و این قسم گدا را شاخ شانه و گنگر
نیز نامند شیخ فریدالدین عطار در الهی نامه فرماید ؎ یکی دندی بیابان داغ در درد
نشسته بود بر دکان مردی   از و میخواست چیزی نداد ش   بسی بر پیش دکان ایستاده
زبان بگشاد دکان دار بیچ   که تا تو زخم میکنی نه همت هیچ   جو کردی زخم از من شعبده جوی
دگر زه جمجانی باش و نیکوی   خدایا من چو آن دند گدایم   که برتن [illegible] سعید زخم هایم
هشتم با تو باشد و آنرا تبازی [illegible] خوانند نهم کیا حیست   و با اول مضموم نوعی از
زنبور است **دندان اپریز** و **دندان اپرشین** و **دندان افریز** و **دندان افریش** و
دندان بریز و **دندان پرشین** و **دندان فریز** و **دندان فریش** و **دندان گاد**
از نامهای خلال است **دندان کوساله** نوعی از انجیر است که پیکان [illegible] از استخوان
سازند چنانچه شبیه باشد بدندان کوساله امیر خسرو راست ؎ چو آید عزم نخجیرش
بیکدندان کوساله   شکال را از پهلوهای شیران میهمان دارد   حسن اوگوید ؎ سوار نش
گز گن سوار فخنده   بدندان کوساله شیر افکنده **دندان فر** میوه‌های شیرین را گویند
که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** آنست که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان
و فقرا را طعام کنند آنچه خرج طعام شان شده باشد همانقدر نقد و یا جنس بآنها دهند
و آنرا مزد دندان نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ مرد خندان لب بناشی مرد دندان [illegible] باش
مرد دندان مزد نبوی مرد دندان زن مباش حکیم سوزنی راست ؎ بدندان مزد از دوا حسنم
قیمی   اگر اطلس دهد یا خاره یا خز   حکیم انوری راست ؎ زانکه هرگز بهیچ دندان مزد

بر سر خوان آسمان نه نشست دمدمه بااول مفتوح بثانی زده حکایت سخن کردن بود در زیر لب
کمال اسمعیل راست ع تیری که بانگ دمدمه نیز داد بود   در زیر لب چه دمدمه ناتوان کن و دنبه
مصدر آنست دنگ بااول مفتوح بمعنی دو دانگ معروفست استاد نظم نموده ع
تا پری روی تو در دایرهٔ خط دیده   چون مه از دایره بیرون شده دیوانه دو دنگ   دوم صدائی که
که از رسیدن و خوردن دو سنگ و یا دو چوب و امثال آن پدید آید ذلالی خوانساری راست
ع توئی مانند دنگ و من چو پرگار در جنون دیوانه ما دنگی بس است خانه پر زیر شده از سنگی بس است
سوم نشانه و نقطهٔ پرگار را گویند ملا قاسم باده‌ای راست ع توئی مانند دنگ و من چو پرگار
بگردت بی سر و بی پا گردم و بااول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج
از پوست برآید و آن چوبی باشد کنده که آنرا چنان بسازند که چون یک سرش را پا نهاده
زور کنند سر دیگر آن که در زیرش شلتوک ریخته باشند بلند شود و چون که پا را بردارند
بر شلتوک محکم رسد و برنج پاک شود و آنرا بادنگ نیز گویند و شخصی که شلتوک را بدنگ
پاک سازد دنگی نامند مولانا ظهوری در صفت اسب فرموده ع اسب شبرنگی که عرقش
کم مباد رود اگر شد صاحبی حاجت نشد دانه تر کرده بردم پیش او از غم دندان دانش
شهره ام غربال کردم در طلب دنگی و پالوده پزید اشد دنگاله بااول مفتوح آن را گویند
که در حین فرو ریختن از بلندی یخ ببندد لنگ سکال گفته ع خلم از دماغ و [illegible]
تا به پشت پای گشته [illegible] دغل بااول مفتوح بثانی زده دکان
[illegible] دیوث و بی اندام باشد شمس فخری راست ع جاکش [illegible]
شام [illegible] دغل [illegible] دمه بااول
اول و ثانی مفتوح صدا و ندا [illegible] که از غایت خوشی و نشاط و ذوق [illegible]
[illegible] راست ع تا تو [illegible] خوش [illegible]
بکرده [illegible] کمال اسمعیل راست ع [illegible]

آیدنه

آید نه دغل سبزه بااول مضموم بثانی زده دیابی مفتوح [illegible] و آزاد مرد
نیز گویند محبت گوید ع [illegible] بس ریش کی [illegible] شمس فخری راست ع
رخصش [illegible] که از عامه بزخم تیغ زنبه رنج بااول مفتوح بثانی زده بمعنی
دارد اول خشم بود و آن معروفست دوم رنگ آمده و آنرا [illegible] بشاه
داعی شیرازی راست ع رنج از رنج آتشش از عشق است [illegible]
نادر او سوم بیمار باشد مولوی معنوی راست ع گفت [illegible] رنجش [illegible] چون
سبب [illegible] رنجه بااول مفتوح بثانی زده [illegible]
منوچهری راست ع [illegible] رنگ بااول مفتوح
بثانی زده [illegible] باشد مولوی معنوی راست ع گرفتار [illegible]
نیست پیچیده [illegible] دوم بمعنی [illegible]
[illegible] تخته [illegible] رنده خوانند حکم [illegible]
نظم آورده ع رنده [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] حکم [illegible] راست ع کهی [illegible] جبال کهی
[illegible] توجان فزای
برای [illegible] گرداند [illegible] آمده استاد
[illegible] راست ع [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] راست ع [illegible] بهار [illegible] رنج
[illegible] مولوی معنوی راست ع [illegible] قندها حبت
[illegible] ششم [illegible] مانند حلیله [illegible] بااول
[illegible] خواجه حافظ شیرازی راست ع [illegible]
[illegible] تسبیح و خرقه رند شراب خوار رنده بااول مفتوح بمعنی [illegible]

اول دست افزاری بود مر دروگران را دوم نوبک و عظم را گویند عنبی نجاری را است س حمیت بود
را خورند دو حرا زاد و بنده جو خورده جو بنده سوم نام گیاهی است بجاری
که اکثر حیوانات خصوصاً گوسفند بخورند آن فربه شود ابو العباس راست س ز شمار بنده
بازار مر سنده تا گوسفند آدم فربه گم بود چهارم جوی باشد سیاه رنگ زنگ
با اول مشبوع سی و یکی معنی دارد اول معروفست دوم حصه و نصیب باشد حکم سنائی راست
س انده خال و غم مگذار تا شوی شاد خوار و برخوردار چون زر نیست از تو ...
و درون خلل از تو دارد رنگ سوم معنی عیب آمده حکم سنائی راست س نقش ...
گفته دین دارد ... چهارم رنج و محنت بود هم حکم سنائی فرموده
س اگر ... پنجم ... استاد عنصری
راست س ... بلکه ... استاد فرخی راست
س ... ششم ...
باشد حکم ... راست س ... رنگ ... هم گرد
مرگ استاد عسجدی راست س ... زنان ... خود
زن ... تنها ... اگر ... آوری هم
... رنگ ... هفتم ... باشد ... استاد
فرخی راست س ... هشتم
... شیخ نظامی در ... س ... انجم ... بنجف
... از ... دیگر ... رنگ ... هم
بعضی نفع است حکم خاقانی راست س بوی ... رنگ ...
... راست س ...
... اثر ... س ... چشان

صفحه ... جان باید ... یازدهم طرز و روش و مانند ... بود
حکم ... راست س ... برگ گل ... رنگ ... آسمان ...
دوازدهم ... حکم ... راست س تا ... کنند وصل
تیر ... رنگ حکم ... راست س ... برگ لاله ... بود
چو برگ لاله ... سیزدهم معنی مکر و حیله است رفیع الدین لبنانی راست س
برنگ عارض ... زلف ... حادو ... رنگ ... چهاردهم
رستن بود یعنی روییدن چنانکه رنگیده یعنی رسته و خودرنگ یعنی خودرو باشد حکم ...
... راست س رنگ ... خوردن گرفت لاله خودرنگ ... شش ... دندان
پانزدهم معنی ... آمده ... راست س چون ... بگشت ... رنگ
بار ... شانزدهم خوشی بود استاد فرخی فرموده س ...
... گرفت ... از خون ... رنگ ... شود
چون ... هفدهم معنی خجلت آمده کمال اسمعیل راست س ... زمان ...
... هجدهم ... خسرو را ... است
س شاه ... نوزدهم رونق کار ... بیستم ...
... باشد بیت یکم ... بیت دوم ... بیت سوم ...
... باشد بیت ... چهارم ... بیت و پنجم ... بیت ...
باشد بیت ... بیت ... راست بیت ...
با خجالت باشد ... رنگ فروش ابریشم فروش و
ابریشم گر را گویند **فصل زاء منقوطه زاج** با اول مضموم ... گوسفند باشد
گرد ... س ...
... زاج ... س ... زاج ...

در دیگر جای گفت که او هم گشاید زنار **زنار** هر رشته را گویند عموماً و رشته‌ای که آتش‌پرستان بر میان
با خود دارند خوانند حضرت امیر خسرو راست ؎ هر سو که گرد نامرد زنار که سار بان
دور فلک حبل المتین بر جای زنار آورد **زنبر و زنبل** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با ریسمان یا نوار و یا چرم ببافند و آنرا پر خاک و
خشت و امثال کرده چهار گوشه آنرا بگیرند و از جایی بجایی برند حکیم انوری راست
؎ توان بردن هنوز از جای خویش در دیده زهره سنگی بزنبر استاد عنصری
راست ؎ زگستن زان زر دستان بر غ جنبد همی کنند سر اپ گشته بزنبر دوم سبدی
و آنرا زنبه و زنابیج نیز گویند و بتازی انبه و بسیج خوانند **زنبریا** با اول مفتوح بثانی زده
را گویند **زنبغل** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و غین معجمه آن باشد که شخصی دست
خود را پر باد سازد و دیگری دست را بر آن زند بر آن که باد با صدا از و جهد و آنرا
زانجر و زانکر و زنجر نیز گویند مولانا محتشم راست ؎ زن بغل او زنبیل می خورد
کار زنکو کردن از پر کرد نست **زنبوره** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
و رای مفتوح دو معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم
پیکان تیر باشد شیخ نظامی راست ؎ ز زنبوره تیر زنبور نیش شده آهوی دشت را
روی ریش سوم نام سازیست مخصوص باهل هند و آنرا گنگرا و کنگرا نیز خوانند
حکیم نزاری راست ؎ بس که زنبوره ساز ابکار از پی جشن از مبارک سور دف و چنگ
و رباب و زنبوره خوش کرده نای و بربط و طنبور چهارم نام حربه‌ای از اسلحه بود امیر خسرو راست
؎ زد زنبوره مرد کاه زنبور زنبور خانه در او شد پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبوره
نیز گویند ششم گرده انجیره را گویند **زنبه** با اول مفتوح کلان باشد دراز بجانب خوشبو و معرب
آن زنبق است و اکنون زنبق اشتهار دارد **زنبیر** با اول مفتوح بثانی زده و بای معروف و رای
معروف زنبیل را گویند **زنج** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول سخره و لاغ باشد حکیم سوزنی

راست ؎ چیزی دو سه شنای تو خواهم بنظم کرد و آنگه فرا دهم بره زنج و سخره ازدهم تو
تماخره و زنج در کرم هر چند در بمانده ز زنج و تماخره دوم فرخ را گویند شیخ اوحدی
در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آورده ؎ دست در رود و زنج بر زانو رنجه از
خیزکرها نو سیوم کرمی بود که از درخت بر آید چهارم مویه کردن و نوحه کردن را خوانند
و با اول مضموم صمغ را خوانند **زنجد** با اول مفتوح بثانی زده و جیم و دال مضموم نام
ضیعت که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته‌اند که نام گیاهیست **زنجه** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول انده و دون و زحیر باشد ابن یمین راست ؎ آن که بچه باز و طفل گاه
از پس گرسنه زحیر و زنجه دوم زحمت را گویند و آنرا زنج نیز گویند چنانچه سبق ذکر یافت
و با جیم عجمی زن فاحشه را دانند و در پس و زنجیر گویند **زنجیر** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم آنچه باشد که بر سر قلیه نصب کنند و با اول مکسور و غیر
صدایی را گویند که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه بر آید **زنخ** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست و آنرا زنخدان نیز خوانند دوم مطلق سخن را گویند عموماً کمال
اسمعیل راست ؎ فلک برابر حجت تو اندیشید بر و خود ز زنخ نغز داستان آورد کمال خجندی
راست ؎ کوی چه ماند بزنخدان یار از زنخ مرده بیهوده گوست و سخن خال را معنی
را گویند حضرت امیر خسرو در گوهر مفلسان گوید ؎ اندر خشنخ نداده مجلس گدار
اهل زنخ را بمجلس چه کار و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بیهوده باشد حکیم سنائی
فرماید ؎ از ابلهان … زنخ زنند **زند**
با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول آن که نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که آن
از حق سبحانه تعالی بر او رسیده است … شده حکیم خاقانی راست ؎ آتش زند بنفشه دم
گر زند خوانی دیدم مصحف زنی که بر بخت چه گر ز اهل ایمان نیستم دوم آخر … را خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ چون خاطرم از آن درخت زاید فرزند سوی تو هم بر زند فرزند گسسته

جون آتش مع دگران با هم آمیخت یا سوخته تر باشد یا زنده شکسته سیوم زنده رزم باشد حکیم فردوسی راست بیت چو ایشان پراز درد بازآمدند شگفتی فرو ماند در کار زند بعجام درخت سرو را گویند و آنرا بتازی آس و بیونانی قنطس خوانند و بتازی آس شجره آس راست اگر بینی که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب کف دست است رسغ نامند با اول مکسور جم نوعی از قدیم جان باشد و از ان جهت است که تازی حیات را زنده خوانند زندستا و زندوستا با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست بیت مراحت چو خورشید پرستا هشتاه زند استا که چو خورشید بر رانست و عیسی بست بر آتش حکیم فردوسی راست بیت بزند و استا اندرون زند و هشت نبشت و بتو نرم و درشت که فرمان یزدان و پیغمبر پیر نشاید که یک ... زنداوف و زندواف با اول مفتوح بثانی زده حلال اگر بینند و آن چه حرام است زندباف و زندخوان و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول عندلیب را گویند و آنچه از خواندن نیز خوانند رشید وطواط راست بیت در تو شاها محراب مع خوان ترا گست جانکه باشد محراب زنده خوان آتش دوم بلبل را گویند منوچهری راست بیت صلصل شیرین زبان بر جوز راوی شود زندباف زندخوان بر سپید بن شاه خوشود کمال اسمعیل راست بیت در آن سمای که دواج گل بنفشه کنی خبر ز ناله زار هزار زندخوان بر سپاه حکیم انوری در صفت بهار گوید بیت هر گلی بالاله را درست روی بنماید فراخ هر گلی را زند لافی تنگ در گیرد بر حکیم سوزنی راست بیت تا مرد اهل عجم را نام بلبل زندواف زندواقان سخن را نظم بدحت باد رند زندرن نام موضعیست بر کنار نیشابور زندپیچ با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول و جیم عجمی مکسور باشد ریسمانی که از تار ابریشم بافته باشند حکیم سوزنی راست بیت ثنای منتخب گفتن بهیچی ... از خلعت کرش زند پیچی حکیم خاقانی در صفت بهار گوید بیت چون باد زند پیچی که پاره در کشد بر خاک و خاره ... و خضرا بر افکند زنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم

انوا...

زنه است که مرقوم شد و با اول مکسور بیچ بمعنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی حی خوانند دوم مردم درویش و فقیر را گویند مولانا عبدالرحمن جامی راست بیت دیدم آنگه که بی پراکنده زنده زیر جامه زنده گفت کین جامه سخت خلقانست گفت هست آنکه چنین زنده است چون نجوم حرام زنده هم دین جامه لابد بیاشدم با زین سیوم نام رود خانه ایست بسپاهان و آن بزنده رود مشهور است در آرد فخر گرگانی راست بیت بمعنی چاه و چاه ازان بسرد که بریزم دیده صد زنده رود استاد گوید بیت لب زنده درود و نسیم بهار رخ دلستان ای خوش خوار چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی راست بیت یکی زنده پیل است بر کوه گنگ اگر با سلاح اندر آید بجنگ اگر چرخ پرور راست بیت سر بفلک برده پی زنده پیل کوه گران از تک و تاب و دلیل پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم او را بیک مشت بکشت و او را زنده رزم نیز خوانند زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست بیت چو سهراب را دید بر تخت بزم نشسته بیکدست او زنده رزم زندیک با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که با احکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق است زنگ با اول مفتوح بیچ معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم جرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن نشسته دارد معروفست سیوم پرتو تیر را گویند حکیم سوزنی راست بیت این هر سه معنی را در نظم آورده بیت ای نگار مشکبار تو آنکه در ظهر ... بر رسم ... زلف زنگ آتش کلگون شده از زنگ سوی دم تابسته در آمده علم عقل زنگ ای باده چو زنگ ... آمد نیاید قدح باده چو زنگ چهارم زنگله بزرگ باشد که ... خاقانی راست بیت سر کلگت بود از خون دل دشمن به پای بادت کند از دعوت دعات تو زنگ پنجم جو بیکه را گویند که بر گوشهای چشم بهم رسید و آنرا پیچ نیز خوانند و بتازی آنرا رمص نامند زنگان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از ولایت آذربایجان و معرب آن زنجانست حکیم زجاجی فرموده بیت ز زنگان بد آمد رزدن ضمیر

دیر دیر سرافراز به تیزی دید **زنخانه** با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات **زنخانه رود**
با اول مفتوح نام سپاه زنیست که زنگیان در روز جنگ بنوازند شیخ نظامی راست س
چو زنگی در آمد بزنگانه رود / ز شهر دو روی برآمد سرود **زنگباری** جمع [illegible] شده و آنرا
رخینه و رشینه نیز گویند و بتازی ملای تاریخ و بجنه ی مانند **زنگله** و **زنگل**
با اول مفتوح زنگله باشد **زنگشاوران** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی
راست س بدست دگر زنگ شاوران / سوار گزیده کنداوران **زنبان** با اول و ثانی
مفتوح دو پرستک دراز بود باشد سر پستان که از زیر گلوی بز آویخته باشد **زنند** با
اول و ثانی مفتوح بمعنی آراسته مولوی معنوی راست س انگس که زنند شد بهار میگردد
کارهاش معمور **زنور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پرخوشه خرما بود دوم کرمی
باشد سیاه و دراز که خون را مکد و آنرا زرو و زلو نیز گویند **زنوبه** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح موبه و ماتم باشد که گویند که در
هنگام گریه کنند آنرا دوله نیز نامند و بتازی نوحه خوانند **زنهار** و **زینهار** با اول مکسور دو
معنی دارد اول امان باشد مختاری راست س مهمان نشسته بزرگان بجشن اندر نهر و خنده از
مالکان زهر خنده را زنهار حکم سوزنی راست س گر گرد تیغه برآتش غبارش آب
گردید آتش گاه بر زینهارش آب دوم عهد و پیمان بود خواجه سلمان ساوجی راست س عهد زلف
بی بود و پیمان نرگس تو عهد [illegible] نشکنی زینهار فراموش مکن سیوم بمعنی البته آمده امیر خسرو راست
س زنهار که آن بند قبا سست مبندید / کز ناز گشش نخچه بر اندام بر آید چهارم امانت [illegible]
حکیم اسدی راست س زمین داده بخشندگی را بنیست / چو او نیز داده زنهار نیست
کو در تخم هر جنس دهی زنهار / یکی را عمل یابد به هزار پنجم زر تسل و سیم [illegible] مانند شیخ نظامی راست
روانه [illegible] این هر دو بمعنی [illegible] شیخ سعدی بترتیب نظم بوده س زنهار از آن کیکو اکرم دو
پشه بگانه زنهار کند ششم پرهیز باشد حکیم [illegible] منظوم ساخته س زنهار از قرین بد زنهار / و قنا ربنا

عذاب النار هفتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی راست س خورده زینهار بر اموال
خویش و برد / اموال خویش را بر آن زینهار خوار نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی خویش و آگاهی
آمده و زینهار بمعنی امان طلب آنکو بود و زنهار خوار عهدشکن را گویند این دو معنی را حکیم سنائی غزنوی فرماید
س کس زینهار خویش اندر زنهار خورد / زینهار بیت لم پیش تو ای بت زینهار قوام الدین مطرزی
راست س هر که زنهار خوار عهد تو گشت / بسپارش بجام خونخوار و امان زنهار دادن امان
دهنده باشد مختاری راست س اگر بود از وفق تو زنهار داد / ای بسا چند چون خلاف آمده شد
بر جای چند از زنهار خوار **زنیان** با اول مکسور نان خواه را خوانند و آنرا جوانی نیز گویند و بجنه
اجو نیز نامند شهاب الدین حمره راست س آید بریت زینت خوبانت / لذت نان گرد زنیان

فصل زای معجمه **زنده** و **زنده** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود و زنده و زنده پاره
پاره را گویند شهاب الدین عبداد راست س از بهر خرقه زنده هیچ سوخته زنده ام اکنون مرا از آتش
غم سوخت چون زنده / حسنه خانه را نزهت گرد و بر ریز / هم جامه مغافری کرده زنده زنده دوم
زنده و چون مرقع صوفیست / پاره بپاره زنده بر زنده حکیم سوزنی راست س خوش خلق
بحر گجا باب آنکی / اندر دست زنده زنده ز تیر / دوم با اول مضموم چیز خشک و معیوب باشد مانند زنده بیل
زندک با اول مفتوح بثانی زده و سر مخفی دو معنی دارد اول بمعنی تخت از زند گست بیغ ثقاب [illegible] که
مشتمل بوده بر تصویرات و نقاشیها که او اختراع کرده بود استاد روزگار راست س آن صحن حجه
که از زند [illegible] گشته دم از گرو یا پرنگ است / اکنون زنهار را نوی طبع / پر نقش و نگار چون زند است
دوم چین و شکنجی را گویند که در اندام و بر روی مردم پدید آید و آنرا از شکنج نیز خوانند [illegible] قطره
باران بود و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف هم آمده **فصل سین** با اول
مفتوح بمعنی سانست حکیم انوری راست س در نظم این قصیده که درج کرده ام بنهج خود حدیث
خویش کرزینسان و آن سنم / **سنار** با اول مفتوح و ثانی دو معنی دارد اول تنگه آبی را گویند که از طرف [illegible] در آن
آب باریسته و گذرد شرف الدین فضل الله قزوینی راست س سحاب را گهر ورنگش نداده در غلتان محیط

بااول دو دستش نموده همچو سنار استاد فرخی راست جیحون بر بلندیست تو افراشته گنج آراست
سیحون بر دست گرست خشک و سنار است دوم عاشق را گویند عسجدی راست ش دینار کیسه
کیسه بهر اهل فضل را جو با که سنار سند بر طاقت سنار و بااول مضموم نون پسر را نامند
و اورا بجگیلی خوانند و بعضی انگرا گویند سناو بااول مفتوح دو معنی دارد اول سوراخ بود
دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا سنا نیز گویند سنب بااول مضموم بمعنی سم دارد اول سم چارپایان
باشد دوم پای مرد فرو نهند آنرا سم نیز خوانند مولوی معنوی راست ش با به پوش عارض
طاق و طرنب هر کی که او فرو شی نهم سنب سیوم سوراخ کردن و انرا سوراخ کرد است
استاد فرخی راست ش خرم تو کشور گشای خشم تو بد خواه بند رمح تو پولاد سنب تیغ
تو جوشن گذار سنباده بااول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند
و نگینها بتراشند و جلا دهند و در دوا بکار برند و معدن آن جزایر چین باشد حکیم اسدی
راست ش ازین پیش سنباده در زبند هم از زیره فولاد گوهر برند سنبو بااول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بوزن تو گویند و آن نوعی از میوه باشد و بزبان هندی
نام درختی است که گل و برگ آن درخت را در دوا بکار برند سنبل بااول مضموم و ثانی
زده و با مضموم گیاهیست و دوای که تشبیه باشد بزلف و خوشبو بود و در عطریات بکار
برند و آنرا بتازی سنبل الطیب و بعضی بهر گویند حکیم سنائی راست ش ناف آهو چو
خور سنبل دشت بویش از کوه قاف و طرز گشت سنبوت بااول مفتوح و ثانی زده و با
مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نو دو بود حکیم سنائی راست ش تا تو از خوان
سنائی تو دیپا لوس دیگر سنبوتی و بزبان یونانی زیره را گویند سنبه بااول مضموم دو معنی
دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی راست ش بیرون کن از دل نقش خواب و خیال مشو سنبه
ملک و مال و منال دوم دست افزاری بود که بدان چیزها را سوراخ کنند سنبیدن بااول مضموم دو
معنی دارد اول سوراخ کردن دوم استاد فرخی راست ش گر تو بجوا بزم بر بسنبید جون قلم آهنین عمود و سطون قلم آمد

راست

راست ش فرو بسنجی ز دشمن بدان کلک شهاب آیین بجز رانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا
دوم فریفته باشد شدن حکیم سنائی راست ش تا چو مردان وقت دو شنائی یار سنبیه سنائی
و سنبوتی سنج بااول مفتوح بمعنی برکشیدن و وزن کردن بود حکیم سنائی راست
لطف و قهرش بگاه راحت و رنج هم ترازانیده گشت و شادی سنج و بااول مکسور جلاجل دایره دف
سنج را گویند که در رقص بکار برند مروم شد سیف اسفرنگی راست ش سنج و دف
میراث پدر باز رها کرد تا که بخط و خامه و دفتر حوس ایشان سیف الملوک راست ش
ایشان فلک رتبت خورشید سیر نیست بمقامرخانه گاه زد دیگر اورده زنی دامه دو بهمان
جوب کوشش شده سنجها و خرطوم نفیر سنجاب بااول مکسور نام جانوریست که اندازه
موش کلانتر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو راست ش تخم اگرچه
بود جو آورد بار بچه سنجاب زاید از سنجاب سنجار بااول مفتوح نام قلعه است در حدود
موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ش سنجر ماند که
سنجر ماند اگر چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر سنجه بااول مفتوح دو معنی دارد اول
نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی راست ش نه ارژنگ ماند نه دیو سپید نه سنجه
نه پولاد غندی و بید دوم سنگی را گویند که بدان چیزها را وزن کنند سنخ بااول و ثانی
مفتوح یعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسخ خوانند سنچ بااول مکسور و ثانی مفتوح
بخار زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ش
از غم و غصه او شخت باد گاه در تابکه و گاهی در سنچ سند بااول مکسور دو معنی دارد اول
نام ولایتیست از ملک هندوستان که مشهور و معروف است دوم حرام زاده را گویند
حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ش نشناسند کجر هند و سند که هست تو
در که بر فویش سند سوم نام رود عظیمی بود که در میان ملک هند و ولایت سند واقعست
سیف اسفرنگی نعت راست ش سند سخن را هوای مدحت تو نیست مرغ خرد را ز آب هوای مدحت تو دام

سپندان دو معنی دارد اول معروف است دوم شکنجه آهنی باشد که میخ در تخته زده باشند تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آهن خود خبردار سازد حلقه بر آن شکنجه آهنی که آن را سپندان
گویند بزند و شرح احوال در ذیل لغت بر سپندان زدن در دو دوم که مشتمل است از
لغات مذکوره پارسی و عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی راست بیت در ایوان شاه تش
فلک حلقه در ماه سپندان ماه سندباد با اول مکسور نام کتابیست در نصایح و بیان
و حکمت علمی حکیم ازرقی ناظم آنست حکیم ازرقی فرموده بیت از آنچه در دو نوع علم بیش بود که
تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد و له بیت هر که چند شهر اینه های سندباد نیک داند
کند زود شعر او را باشد عربی سندره با اول مفتوح بمعنی سندروس است که بعد ازین مرقوم
خواهد شد حکیم فردوسی راست بیت شوا بیز اندر سرای فسوس که کرد سندروس است از که آبنوس
و با اول مضموم حیش صورت صاحب جمال را گویند و با اول مکسور حرام زاده را نیز گویند سندروس
با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و رای مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از درخت
کمان بیرون آید و شبیه باشد بکاه ربا شیخ نظامی راست بیت بزیر تخته نرد آبنوسی نهاده
کعبتین سندروسی سندل با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بمعنی دارد اول کفش
حکیم ناصر خسرو راست بیت ترا چو این حله ی کلیم سندل بود کنون سوخت کلیم و دریده
سندل استاد عنصری راست بیت گر شم بجای بر سر سندل کمال گردون کی سندل جاه
پیشانی قرشی را گویند که سندل را بر زیر آن نهند دوم احمق و بیعقل در رفع الدین کرانی
فرماید بیت حال شیراز و اهل منقصد از من بخبر چه می پرسی سیر کیشان رسیده است جوش سندل
گذشته از کرسی سیوم نحی کوچک را گویند آن را بر پا ساخته باشد از درخت بزرگ بر
سنده با اول مفتوح سندان آهنگر باشد مولوی معنوی راست بیت تیز آهنده ام بنگ تر را
سندهام بیتو اگر زنده ام خوب کام زده سنجر با اول مضموم و ثانی مضموم نام سلطان شاهی مشهور زده سیاه
دانه را گویند و آن را سنبز نیز خوانند بسحاق اطعمه راست بیت فیروزان بنگه تخم چنین جیست کر

اگر برنستن

اگه برنسترن از غایه خانی دارد و له بیت کر تو خواهی که بچشم جو تیر ی تا همچو حلوا از تخم
محبت میکار سنان و سنسن با هر دو سین مفتوح بهر دو نون زده سخن تمیز و فصیح و بلید
مولانا مطهر گفته بیت که رانت کام زنده مدح ترا نیست نام نظم استاد سرشت و کام سنگ
با اول مفتوح بمعنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد بیت سنگ است کی که در
بزم صبوح تازه کن ای تنگ تنگ چشم و نیستان ندارد روز وقت سنگ چشم بهار را دین
رنجانی راست بیت ایکه از حلم گران سنگ تو گردون سنگ همچو زنده دو زهره ی تا لعقه
و سنگ سنگ سیوم وزن باشد شیخ نظامی راست بیت بی ارمغان نیز تا رواج زنگ
هر سو و بستاد بی وزن و سنگ سنه با اول مضموم و ثانی زده زنبور سیاه بود و آن را
ارده گفتها بمعنی انگور سیاه مرقوم است سنگار با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی همراه و
رفیق باشد مثلا چون دو کس با هم براهی روند هر سنگار یکدیگر باشند و اگر هم چنین
دو کشتی در دریا با هم روند آن دو کشتی با هم سنگار باشند سنگ اشکن و سنگ
شکن دو معنی دارد اول نام علت ایست دوم نوعی از خرما باشد و از سنگ اشکن و سنگ شکن نیز
خوانند سنگ انداز بمعنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود اگر روزی از رمضان فوت
شود محتاری راست بیت در سنگ انداز خسروی داد پناه خورشید شراب زنده و ساغر ماه
و له بیت
تا از پی عشرت شده دل مرا خواه سنگ انداز ماه بده بخش شاه سنگ نیشابوری راست
تا سنگ اندازی بر سیمین بنان زنند عیش رطل سنگ خواه وی با لعبت سیمین و دوم عیش
عشرت دیر و کشتی را گویند که در آخر ماه شعبان کنند و آن را کلوخ انداز و در قضا ادا بر انداز
نیز خوانند و چون ملا حفظ بعد از آنکه ماه رمضان سه چهار روز آخر شعبان شراب بر دوام می
خاصه ی خورند حکماء امدین و اسطهران عیش و پیر گشت در سر سنگ انداز نام نهادند حکیم خاقانی
راست بیت از پس یک جا سنگ انداز در جام بلور عده و ارزان رمضان ده جا بر خشه حکیم
انوری راست بیت ای ز جا ح شب سنم در سنگ خرمت نا بود ز سنگ انداز سیوم سود و جها

باشد که در زیر کنگرهای قلعهها بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخ سنگ و خاک
و امثال آن بر سرش بریزند مولانا محمد عصار گفته بیت رخنه‌ها کرده از او سنگ که جست پیش از
قرن سر کیوان شده شلتی سنگ پشت لاک پشت را گویند سنگچه ترکی باشد آن را ژاله نیز
گویند حکیم خاقانی راست بیت شاه جهان نظم عزوانتا سحر اهل بحر کوش کاو دانند در عنوان
کرده بچشم عوام سنگچه چون لولوست لیکه نتفه آفتاب فرق کند از دو آن سنگخوار و سنگخواره
و سنگخور و سنگخورک نام مرغیست که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوارج است
حکیم سنائی فرماید بیت هر که در دنیا برآید سنگچه از جهر حق باشد آن سنگچه پیش آشیان سنگخوار
حق تعالی خانه ساز و هم او در بهشت هست رکش روز ناطق بشنوه نفس و کبار سنگدله با اول
مضموم و واو مجهول کرده با در گویند و آن را بتازی اعصار خوانند سنگرک با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی سنگچه است که مرقوم شد دوم با دریچه و دیگر را گویند و آن را بتازی فلکه خوانند
سنگک با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را تگرک نیز خوانند شمس فخری راست بیت
زنفس دست تو گر ابر شحنه یابد هوا لآلی بارد زابر بجای سنگک دوم نام علتیست که آن را
مشنگ نیز خوانند سنگم و سنگیر با اول مفتوح ثانی زده کاف مفتوح بمیم زده دو معنی دارد
اول همراه و رفیق دوم اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز با هم و آن را انگش و سنگار نیز خوانند
خواجه عمید لوکی راست بیت چیستم یا روح اندر نفس یا اندرم گوییم رفتگی چو نقطه جان با کاینه آن
لحظه سنگم ترشود و سنگم بزبان هندی هم بهمین معنی معروفست دوم نام جانوریست که پرنده
سنگور با اول مفتوح ثانی زده و کاف فارسی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سنگ ریزه
که فقاعیان بشیشهای کوزهای فقاع اندازند در میان آن بجهت حکیم سنائی راست بیت اگر چون زند
نخواهی روی عاشق سبز بر کردن چون سنگور جهان از زشت خواران فقع سبد که حمال فقع
باید هر چه حور ابوالفرج رونی در صفت باغ گوید بیت نارسیده ترنج بار و رش چون فقع کوزه چو
سنگور است دوم با دریچه و دیگر باشد سیوم نام مرغیست سنگره با اول مفتوح ثانی زده کاف

عجمی

عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنگره است که مرقوم شد سنگخوار نام جانوریست که غذای او سنگریزه
باشد حکیم انوری راست بیت چو پشت سنگسار و سنگخوار است کل ژاله ازو چگاب این نقطها
پشت سنگسار و سنگخوار سنگسار نام جانوریست سیاه رنگ که بر پشت آن نقطهای سفید باشد
و آن را سارود و ساج نیز گویند استاد عنصری در صفت جواب گفته بیت که به بینی چون پشت باز
گشته چشم که نقطه بینی چو پشت سنگسار سنگلاخ با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح
بخا زده جائی باشد که درشتی و درم آن را گوتاه بسازند و آن را ترکی و تلکی نیز
گویند حکیم اسدی راست بیت سلب ساخته کمر از پرنیان ز دیبا یکی سنگلاخ تا میان سنه
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول اظهار جان نغزین باشد شمس فخری راست بیت شهر را سبع دشمنه
کی کند بر دشمن جا حق سنه دوم خفقان حادث در سال راگویند و با اول و ثانی مضموم زن پیر
را گویند و آن را سنار و سنهار نیز خوانند و بترکی کیلین نامند سنهار با اول مضموم ثانی زده
زن پسر باشد ششن و ششن سنو با اول مفتوح دو معنی دارد اول از روی کرشمه باشد شیخ عطار
بیت چو جان از پی تو چشم پر ششن چگونه بر زنم بود چشم سوزن دوم گیاهیست که از آن بوریا
آن در پیشانی آب زنند و در عربی دو معنی دارد اول پاشیدن آب بود دوم نام قبیله است
سیوم نیکو را گویند شنار با اول مکسور دو معنی دارد اول شنا و دوم را گویند شمس فخری راست بیت
منی الغان تو دایم ز فرط بد بختی کنند کمره در بحر شنا و شنار دوم بمعنی شوم شمس فخری دانا مبارک
بود سوی سعد بیت زانکه با شکری بود شوم و شنار میرزا ناشکر در تعزار سیوم بمعنی
آنکه دعا را آمده و در عربی فرض دو شستن و داشتن بود شنب با اول مفتوح ثانی زده گنبد
را گویند و در نفس رسیت که گنبدی که سلطان غازان در ملک آذربایجان ساخته شنب غازان
اشتهار دارد یعنی گنبد غازان شنبد با اول مفتوح ثانی زده و با مفتوح بدال زده شنبه را گویند
مولوی معنوی راست بیت خیال چون و پیه زلف دل بیاید خیال آید دل شنبد تو بیاد دیده سر او
وقت خطبه نه زادینه چه وچون روز شنبه شنبلیت و شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و با مفتوح و لام

مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند عشقه عطار و نارنج و جمعی شکفته و
بویکی تیزی دارد و بویش شبیه بشنج دارد و مرکزه و آنرا گل [illegible] نیز گویند از بهر آنکه پیش از سبزه ها
روید حکیم اسدی فرماید بیت کلاه جشن بر سر زده خفاش نشتر زرد همان [illegible] گستوان [illegible] زرد [illegible] کرده
است از شنبلیه که بادو مان از زرشک [illegible] شنبلیله با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و لام
مکسور و یای معروف شنبلیز را گویند و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فریقه و بهندی میتهی
خوانند شنبه با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و اخفای ها شنبه ایست و آنرا
شنبه نیز نامند و بتازی حبیل گویند و بای مکسور و اظهار ها معروفست شنج با اول مفتوح
بثانی زده چینی کوه را گویند از شکنج بسیار در سینه باشد و با اول مضموم سرین بود و آنرا
شنج نیز خوانند شمس فخری راست بیت بفرمانش [illegible] حیوان [illegible] دارند [illegible] شنج
و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول [illegible] از صفت باشد دوم ترنجیدگی در پوست
را گویند شند با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند شمس فخری راست بیت
کلک فرزند خوان تاج [illegible] که در مدح شاه [illegible] زند کمتهای [illegible]
کرم دایم سیاه دارد شند شندف با اول مفتوح طبل و دهل [illegible] استاد [illegible] راست بیت
تا بدر خانه تو برکه نوبت [illegible] شیشه [illegible] شنش با اول مفتوح بثانی زده
را گویند که [illegible] میان کرده [illegible] و آنرا شنغش نیز خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
خرمایی بود که [illegible] آنرا سخت خوانند شنغ با اول و ثانی مضموم [illegible] شنفتن با
اول مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه [illegible] شیرازی راست بیت هم چنین آن صورت زیبا که گفت
که نیم مقصود دل [illegible] شنفت شنگ با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم
انوری راست بیت [illegible] خوردن [illegible] شوخ است [illegible] حکیم زلالی راست
خود [illegible] کنند [illegible] شوخی شنگ دوم دزد [illegible] را گویند حکیم سعدی
راست بیت ای [illegible] برملک [illegible] تاراج [illegible] شنگ سیوم خرطوم فیل را

نامند و با اول مضموم نام درختی است و نقش وضع کرده اش سفید و درشت و [illegible] بر آن
زنند و جوبش در کمان بکار برند و آنرا در خراسان شنغش خوانند و با اول مکسور دو معنی دارد اول حلقه
است که از بافتن کوچکتر و از حلقه بزرگتر باشد دوم نشانی آن در علاقه طولانی [illegible] کرده و
آن علاقه را باد نیز شنگ خوانند دوم قسمی از جواهر باشد که در دریا بود آنرا در شیر زده
گلولهٔ کوچک سیوم گیاهی باشد که آنرا با سر گوسفند نمک سایند در عراق علی الخصوص
در اصفهان آنرا الاز شنگ گویند شنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی
باشد که برگش سیاه و سطبر بود معرب آن سنجار است شنگلیز و شنگوز با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول بای مکسور و در لغت ثانی واو مکسور و
یای مجهول و زای منقوط دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند
و آنرا بهندی سندی گویند دوم بزبان پهلوی بنجیبل را خوانند شنگرف با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و معرب آن شنجرف است
دوم [illegible] در صفت شراب گوید بیت آن می که گر زده مدار [illegible] شنگرف سوده
کرده مغز اندر استخوان دوم کرمی باشد که در گشت زار [illegible] و گشته را خراب کند شنگرف زاده
[illegible] باشد مانند شنجرف لیکن با آن سرخی نباشد و در رنگش نارنجی بود و آنرا سرنج
نیز گویند و در نقاشیها بکار برند و در هند سیندور خوانند شنگرگ با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی و رای مفتوح بادریسه را گویند شنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا شنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و از افراسیاب او را
بیاری پیران ویسه فرستاده در زمانی که پیران را با جنگ طوس بن نوذر نقش نموده بود حکیم
فردوسی راست بیت ز گفتار او مانده شنگل شگفت ز رشک [illegible] هندی برگرفت
دوم بمعنی شنگ است که مذکور شد شنگلم با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول شنگرا

گوید حکیم ناصرخسرو راست **بیت** درخت خار شه خشک خار دارد درشت اگر دو شکل خارهای فرو برد درم
دمم رشته بود که بر سر دستاره بهمو بیعجر و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول در بهار معنی باشد که مردم شوخ و شنگ و [illegible] است
مثال معنی اول مولوی معنوی راست **بیت** ناگهان بسته دم دلدار کی شوخ شنگول کی عیار کی
حکیم نزاری راست **بیت** در شهر شنگولان دم بهر هم تجارت میبرند از دستان ما در خوان عوض
وحش صحرای بسلیم مثال معنی ثانی هم مولوی معنوی راست **بیت** ما و لی شنگول لی کر تب و تیز بیا
جز مال مسلمانان مال که بیم آخو **شنگه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفای
ها معنی دارد اول ابر باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جائی را گویند که آب کم و خاشاک
و پلیدیها در آنجا انبار گشته باشد سوم شته باشد که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند
شنلک با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بکاف زده بمعنی جوش آمده **شنوکه** با اول مفتوح
بثانی زده و لام مضموم و واو معروف بادی را گویند که باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند
شنوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین منقوطه و اخفای ها عطسه را گویند سوزنی
راست **بیت** چون شنبلیدی ز مغز جوش گوید کاکنون نماند جای شنوشه **شسته** با اول
مفتوح و اخفای ها شیشه اسب را خوانند خصوصاً و آنرا بتازی صهیل خوانند حکیم سنائی
در صفت اسب فرموده **بیت** مرکبش حیات فلک دارد که براه دوش خاک می باید دشمن دو
راه و تجش و چو سعد شنه و شنا آتش چو گرد و چو رعد شمس فخری راست **بیت** زهره و مریخ
حامیل خون شود چون زند در رزم گرانش شنه و جمع آوازها را بلند را گویند عموماً مثل
صریر قلم در خانه و نفیر و سرنای و آواز سباع و دد و وحش و طیور و مانند آن مختاری راست
بیت ز ریو و شنه کلک او بجنبد عقل ز خنده ره منجوق او بگرید جان **شنید** اجابت یعنی شمید را
نیز آمده یعنی بوییدن بابا فغانی راست **بیت** قدرت بلند باد که بر نخل حسرتت اکنون گل از نسیم
وفای تو ان شنید معتقد صحبت است ز گل و نه بوی گل آن اتفاق بود ز صبای تو ان شنید

فصل غنجار

بجهت
فصل غین با نون **غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره** با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان
زیبائی بر رخسار مالند و آنرا غازه نیز خوانند استاد دقیقی راست **بیت** دو دو خرد و دو رخش لاله
پیل بنجو نشکر او گرد خاک ره غنجار حکیم ناصرخسرو راست **بیت** رود باشد باغ پیرهن گی
آورد روی عروس آن جوهرکاره رود چون تازه دختر باشد رخساره کهنه داده غنجاره
مولوی معنوی راست **بیت** پیش تو افتاده او بر ره سودا عشق رنجه گلگونه اش داده شده غنجره
غنجش و غنجرش با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و را مفتوح بشین منقوط زده در لغت
اول و با میم و واو مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی بمعنی کاهش باشد و آنرا بعربی تنکر گویند **غنه**
با اول مضموم بثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند استاد دقیقی فرماید **بیت** تیغ و فا ز زنگ
جفا سخت کنه گشت نرم بلا هجر او نمی آید غنه گشت **غنه رود و غنه ره رود** با اول مضموم
زده نفیر باشد و آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند و غنده و غنده بمعنی فراهم آمد
و رود و ساز را گویند و آنرا باین نام خوانند **غنده اش** با اول مضموم بثانی زده لوبیا باشد
غنده با اول مضموم بثانی زده و دال معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله
پنبه بر زده بود قریع الدهر گوید **بیت** ابر اوش کار شد چنین شد غنده گشته آن ریش سفید آمده چون
غنده پنبه سوم نوعی از عنکبوت بزرگ سیاه زهردار باشد که چون مردم را بگزد هلاک سازد
و آنرا بتازی رتیلا گویند مولوی معنوی راست **بیت** علاوه عجیبی و بدن پدید آمد از آن نی و
لب مطرب شکر رسید بکام هزار کژدم غم را بهم بکوفت سر هزار غنده تخت بهیچ برهم
حکیم سوزنی راست **بیت** کژدم زند و قاضی سراج وان قوای سیاه چون غنده **غنگ** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی معنی دارد اول آواز بلند را گویند مولانا محمد مولوی تخلص نظم نموده **بیت**
غنگ عشق منم تا که غزل آدم پردن زالواح ازل دوم غنوده را گویند مولوی معنوی راست **بیت** خارش
همچون مرغ تا دم زند علی **بیت** گفت گنده شغنده بر خوان غنگ شو حکیم سوزنی راست **بیت**
گوید رشته ها بر خانه ما خانگم خانه تلک ایده خوان و خوان غنگ سوم ترخصار باشد

ازان سنگها در آویزند تا گران شود و از فشار سنگ آب و روغن برزد جدا گردد منجیک گوید س
چنه بری چنه ندم ندم کوش در بن آمدن از فشنگ غم **فنودن** با اول و ثانی مضموم آسودن و آرمیدن
باشد مولانا عزّ الدین راست س شود بی شده از خواب چشم گشودم دم بکامی فنیت شب فتیم
غنودیم حکیم ناصر خسرو راست س تو بسر دو غم دنیا و شب غنوده بخواب زکار آخرت یکی خبرت
بود **فصل فا فنج** با اول مفتوح بثانی زده و معنی دارد اول دبه خایه را گویند و آنرا غرتنر
خوانند یوسف عروضی راست س پند دره جامد آن کشته مغاجا بر گیر بجوم اثر غ در بقاء
طب فنج منجیک راست س عجب آید مرا از تو که جمی چون نگشتی آن گران دو خایه فنج دوم فسیح
زشت باشد با اول مضموم نام شهریست از ولایت بخارا **فنه** با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده
فندرسک با اول مکسور و ثانی زده و دال مکسور و با سین زده نام شهریست از ولایت استرآباد
میرزا ابو القاسم فندرسکی گوید س هر گرد سمنان از نیکوی کشد امروز بس مقدم فرخ صاحبقرانان
صدور ز فندرسک جو جوم آمده به ذات قاسیت که کرد ایزد پیچون جناب شرا دور **فندزه**
با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور و یای معروف سنگ گران باشد که از سر کوه بغلطانند **فنک**
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی
فرماید س چو گردونی به بر دیبای فلک بکر جوم خود بعد آنکه گرد عور اندر افکند پوش نستان
و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بیسروپائی بود
حکیم لولی راست س هیچ کونی تو ام اسپک لنگ است نخواهم شد احوالم اسپک لنگ چون
قربان مرا اسب کم باشد و ساز نر چاده مردم برده آماده فنگ دوم حنظل را نامند و آنرا
کبست و کوست نیز خوانند استاد فرخی راست س تلخ و خشن از شهد رسد بانچو ان
شناخت شهد از فنگ **فنود** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شده
گویند دوم کسی را خوانند که در رفتار و گفتار توقف نماید و تانی **کاف فصل کنا** با اول مضموم
باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه ایست سرخ رنگ شبیه بود بعناب یکی از عناب

بوزنه بفتح

بزرگتر باشد و در دیار هند بسیار خوب و نازک و لطیف و شیرین شود و آنرا بتازی سدر و نبق گویند
پیر گوید امیر خسرو راست س مغبچه انوا باده که در دو سینه اش غب معانش را طوطی کرد رسمج
روز از شد کنار **کنارنگ** با اول مفتوح و دال حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنار بمعنی
زمین است چنانچه مرقوم شد و رنگ بمعنی خداوند و دارای باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی
فرماید س کنارنگ با پهلوان هر که هست همه داد جوینده یا زرد بیت برو خواندند آفرین بخردان
کنارنگ دیده اردو بدان حکم اسدی راست س سکم تو به هرچه بدخواه بود بجنگ ار کنارنگ
ارشاه بود **کناره** با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است دوم قلاب آهنی را گویند که
آن قناره است **کنازه** با اول مفتوح و نون با الف کشیده و زای منقوطه موقوف بمعنی خوشه
خرما باشد و آنرا کنار و کنستر نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم هم بمعنی کرم پیله و هم بمعنی تار ابریشم
هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم پیله نظم نموده س کناغ حسنت ضعیف از خون دل
بتنید تو چو آری کمن اطلس است و آن سیفور مجد همگر نیز بمعنی کرم پیله گفته س ز هر جبر
خزانه تو بود نه تند رشته از لعاب کناغ حکیم سنائی بمعنی تار ابریشم گوید س ای بیمار
سر تار کرده کناغ پس چند اجل نهاده بر جان تو داغ خورشید و چراغ من جدا کرد پیل از زرق
تا یم به پیش تو چو خورشید چراغ حکیم قطران نیز بمعنی تار ابریشم گوید س از مهر او کنار و از دره
چون چراغ جبار و زکین او جبار که از بنده چون کناغ **کناک** با اول مفتوح بجنس شکم را
گویند و آنرا بتازی زحیر خوانند یوسف طبیب راست س عارض چو شد کناک و تب و وجع دق
سید اکم نیز دیگر طبیب حاذق از خوردن معجون بفنج گردد با ما ده امراض طبیعت خالق
کنام با اول مضموم بمعنی بنظر رسیده اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از
جرنده و پرنده بود چنانکه حکیم فردوسی فرماید س سیوم روز داراب کرد نام کز آن بدان یا فتند خوش
کنام هم او گوید س ابر پیش دیدار کنام بزرگ نشسته در سبزه گرگ حکیم اسدی راست س
در پیش زین پیش گنبد کام که بر بنیاد دارد آنجا کنام دوم بمعنی پیش آمده حکیم انوری راست س

مرغ در سایهٔ امن تو پرواز کند بهوا وحش از نعمت فضل تو چرا کرد کنام سیوم چراگاه را گویند ابوالفرج رونی
بیت صحن زمین کنام ستور و سپاه گشت اوج سپهر ساق ستون خیام گشت کنب با اول و ثانی مفتوح رسمانی
را گویند که از پوست نبات کتان بتابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنف نیز خوانند
حکیم سنائی راست بیت پای در جبال تو نگشاده زبند تو هیچ دست اعدای تو بر بسته بدار کنبی حکیم
انوری راست بیت دختر رز را تو بر طارم طارم تا کش فرو مدتی شد تا رزاد بگشن رسن در کنب
و با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری کم باشد و معرب آن قم است دوم رسن
دارد مولوی معنوی راست بیت تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ز جهل بیند ...
زجه در فضای است کنبی نفرست سوی بینش تو نطق را وفا که ترا کی نظر است بحجب ...
دوم نوعی از خیار را نامند سحاق اطعمه راست بیت کدوی کنبد بخاد دست و تغار در ...
قدحی کرده پر از کشکو و کنب خوش خوار کنبور با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف
گرد و زیب باشد کنبوره بمعنی نگاری زرینه که بود و کنبوریدن مصدر آنست کنبیدن
با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف چیزی از جائی کشیدن باشد و با اول مضموم
بمعنی رنجیدن باشد کنبیزه با اول مضموم و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و زای
منقوطه مفتوح و های مختفی نوعی از خیار باشد که در هنگام خامی شیرین و با مزه بود و چون
پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز گویند کنج با اول مفتوح و ثانی زده شش معنی
دارد اول ملازه بود و ملازه گوشت پاره باشد شبیه بزبان که در عقب دهن از منتهای کام آویخته
است حکیم نزاری نظم نموده بیت همی تا در یک گنج دکام کردش پدر فرزانه بهر نام کردش
دوم احمق و معجب و متکبر و خودستا باشد خسرو دهلوی گوید بیت همه با خیران خیره و همه با کنجان
کنج همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ سیوم کنگر را گویند و آنرا تیزک و ترتیزک گویند
و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم چین و شکنج رو را نامند که در بدن و جامه و کلیم و امثال
آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثهٔ قوی هیکل مهیب را که در جنگل باشد

حکیم فردوسی راست بیت سپاه چو از کوه تا کوه برد سپهر دیر پا تنبیه رنج دید انگوس و نیاید
رودین و سنج آباتازی اسپان و پیلان کنج از ین کونه لشکر چنین شنید همه باید فرش و
پتیره شدند کنجار و کنجاره و کنجال و کنجاله با اول مضموم تخاله و کنجد و امثال آنرا گویند
که روغن از آن گرفته باشند مولوی معنوی راست بیت طفل یک روزه را نو جوان بی بد که شد آگنده
سوی تو کهواره را ترک کند و دیه صد شیره را از عمل روغن کنجاره را حکیم سوزنی راست
بیت سعد دین برزه کار دافرها ای خنکاه و بسته کنجاله کنجدک و کنجده با اول مضموم
و ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول صمغیست که آنرا بتازی انزروت و غرزوت
خوانند و درد داروهای چشم و پاک کردن ریش مفید است دوم کلغه بود که بر زیر اندرون آنرا
بتازی برش نامند سیوم اندوختهٔ خوقرخوش و وشته که بپا بهر چهارم خال را گویند
کنجر با اول مکسور و ثانی زده و جیم مفتوح بر وزن خنجر فیل بزرگ جثهٔ قوی هیکل باشد و از ایکج نیز
نامند کنجک با اول مفتوح و ثانی زده نام درختی است که آنرا سارشکار و درخت
پشه در گرم و سرد نیز خوانند و با اول مضموم چیز نو و تازه بود که دیدنش خوش آید
کنجلک با اول مضموم و ثانی زده و جیم موقوف و لام مضموم چین و شکنج باشد امیر خسرو
در مذمت مغلان نظم نموده بیت چهرهٔ شان دبهٔ نم یافته جای بجای کنجلک و خم یافته
کنجیده با اول مضموم و ثانی زده کنجاره و کنجد باشد کنجخت با اول و ثالث مفتوح و ثانی
زده جو بریان گویند مولانا کلامی راست بیت بر جمرهٔ عدوی تو تخم بلی کنجخت با گوهر
مرصع و در کارزار لعل کند با اول مفتوح و ثانی زده شش معنی دارد اول لشکر باشد و معرب
آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت ای خود و عمل توحرب کرده تعلیم رکشی
زیر دو شکن کا نقش دو نام کند دوم جراحت و ریش بود مولوی معنوی راست بیت
گفته زحمت مطلق بیلا جان تو ویران گفته والده ما را زبلی کند جراحت سیوم بمعنی گریز آمده
و با اول مضموم معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا گند او گند آور و کند آور نیز

خوانند حکیم سوزنی راست ب بس که در میدان تندی اسپ خصم افکنی خصم را پا در رکاب تو
ز اسب اندر فکند دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان نهند شیخ نظامی فرماید ب پای گردن
دست دزد بخم انجمن چنس و زبعد دیر سر هم شده تر باشد و با اول مکسور کهن شهر را
گویند و آنرا کنت نیز خوانند و بتازی مصر و مدینه و بلد خوانند کندا و کنداکر و کنداگر
با اول مضموم ثانی زده در معنی ... حکیم و فیلسوف و دانا را گویند کمال الدین عبد الرزاق راست
ب آفرین باد بران برتر که خوش بشارت که دل زیرک و اندیشه کندا دارد استاد
فرخی فرموده ب بصورت کری دست برده زمانی بکند اگری دست برده ز آذر حکیم
راست ب ... و تیر برو کنداوری چگونه ... دوم شجاع و دلاور
و پهلوان بود فرید الدین احول اسفراینی راست ب حصار ... نشسته ... ندم
حصار خرم ... تو رفت از بیش ... کندائی حکیم سنائی راست ب ای ترک ... گرفته
سر ... و خشم ای ... چشم ترکان کرده ازکنده آوری حکیم فردوسی راست ب عجب نیست از
رستم نامور که ... دلیری چو دستان ... که ... کنداوری ... زدی ... خواهر
همی یاوری کندادالد و کنددالد با اول مضموم مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند مولانا شهاب
الدین عبد الله فای راست ب چاکرانت ... کندوار چو تهمتن چو قطلغ
کند اکندر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح هر شهر را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو راست ب
ور آباد خواهد کرد این جا را چرا پیش ... بر پایان آب کوه ... دو صد ره
فزونست از کوه کندر و شهری از شهرهای خراسان باشد خصوصاً و وزیر ابو نصر
کندری منسوب بآنجاست و با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم مصطکی را گویند کندرو
با اول مضموم ثانی زده اول نام وزیر ضحاک بوده حکیم فردوسی فرموده ب ورا کندرو خواندندی
بنام بکندی زدی پیش بیداد گام و ... کلاه ... آمد ... کندرو ... بایوان ... جو
دوم در عربی مصطکی باشد و آنرا کندر نیز خوانند حکیم خاقانی در ... گوید ب ... طبقات طبق ...

تراکب

سرای بگنبد بازو و کندرو و کلاب کندز با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم زای مشوط زده نام
شهریست که آنرا پکند نیز گویند و معرب آن قندز است کندک با اول مضموم ثانی زده و دال
مفتوح مال ریزه را گویند کندمند با اول و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کنده شده و خراب
باشد عنصری راست ب ... کاخ دشمن ... رسیده ... دال و
کر باز خورده ... شاه کنون رسوم دیار ... کندمند اطلال حکیم ناصر خسرو راست ب
مادر بسیار فرزندی ... خورده ... شان ... کندو و کندوج و کندوک و
کندوله و کندواله با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند
و پر از غله کنند و مجوب ... حکیم ناصر خسرو راست ب ... آدم الا ...
زین ... زمانه ... خور ... بنشسته ... کندو استاد
راست ب ای ... بر تو کندو هم کیسه ... کندو حکیم نزاری
به بنه سال و قحط سخت ... هم از گندم تهی کنده ... زبان ... راست
ب اگر ... در ... کنده ... کمیه ... خرد ... محال
کندوله ... از گندم ... کندوری با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف
دستارخوان باشد مولوی معنوی راست ب ... موسی ... که کلام الله ... طور
کردم ... ای ... کندوری ... راست ب ای ...
کشته کندوری نجات ... کنده با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح گوی باشد که برگرد قلعه و حصار و لشکرگاه بکنند تا مانع در آمدن دشمن شود
معرب آن خندق است ... در صفت ... نموده ب ... کندر ... از
... کنده ... حصار حکیم ... راست ب ...
... کنده ... تا ... با اول مضموم ... کنده را گویند ...
مولوی معنوی راست ب ... شمع ... که ... کنده ...

وچوب را فرو برند و سر ویخ کرده و پای گناهکاران را در آن مضبوط سازند خصوصاً پای کفار
راست بیت برهنه بزندان بت سیمین تن را   زنجیر و اتم ماتم است مرد و زن را از کنس
گر در کنده بخواهد سودن   پای گر دو شاخه بود صد کرت کندی با اول مفتوح نام گلی است
سفید مایل بزردی که بعد از سی سیم کم شود و بغایت خوشبو باشد و درخت آن و طلع
آن به درخت و طلع خرما شبیه باشد و این گل را در بلاد عرب و عجم و یمن و عمان گرمسیر از
و در ولایت هندوستان بسیار باشد و بتازیش کادی و بهندی کیوره خوانند کنز با اول
و ثانی مفتوح بزر خوشه خرما باشد و آنرا کافاز و کفار نیز خوانند کنشت با اول و ثانی
مفتوح بسین زده آتشکده را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور بسین مشقوطه زده نیز خوانند
و معبد یهود و نصاری بیت تو آنی معبود در خانه و کنشتم   تو آنی مقصود در بالا و پستم کنپتو با اول
و ثانی مفتوح بسین زده باتیست که بر پیچ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند شهید
راست بیت این زری که تو کر بشتم   دست از تو بصابون و کنپتو شمس فخری راست بیت
تو خورشید نخشبین که اهدای تو شستند   زنکبت دل بصابون و کنپتو کنش و کنشن با اول
مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند کنشک
با اول و ثانی مکسور بشین مشقوطه زده تر زدن اعضا را گویند که بسبب درد و سردی واقع شود
و آنرا بتازی رجع گویند کنشو و کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین مشقوطه زده غوره را گویند
و آنرا بتازی حصرم خوانند کنغاله و کنکاله با اول مفتوح و ثانی ساکن زده بمعنی در اول
خواستن و خواستگاری کردن باشد و خواستگاری زنست خصوصاً فخری گرگانی راست
بیت کنون کاه را ایزدی داد   نخواهم که بود در ماه آباد که آنجا پرویز شاه خواهد
همی کنغار کی رجان بسپارند دوم زن فاحشه را نامند بسبب ایستادن و خواستگاری کردن
زور و رشیا از مردم شمس فخری راست بیت احتساب تعاد تو برداشت   از جهان رسم کنکه و کنغاله
سوم نام کوهی است از ملک خراسان کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کنف

بتابند

کنغیل با اول مفتوح و ثانی ساکن و غین مکسور [illegible]
[illegible]

بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کب نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت وعده می بهم جز
سر دستار و کنف محالست می بندم من بدو ع جلا دو دوال کنک با اول مکسور و ثانی مفتوح کرد کاسه
باشد که مغز آن بدشوار برآید اسحاق اطعمه راست بیت باز مویز فراوان تنقل سخور
آن زمان از سر گردی کنگ مغز برآر کنک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف نخجی مال باشد و آن از
انگشتان باشد تا کتف و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ شاعر گوید بیت
آن جنس از نهایت خفت کنگ گنجشک بکنند اسحاق اطعمه شاخ نبات نظم نموده
بیت از کنگ نبات لکه درین شیشه کره بست   در نقش حم صنعت قرطنک کرده بست
و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد ستبر و قوی هیکل را گویند حکیم فردوسی راست بیت چو کنگ
مردان چو شیر دلیر   اما طوق زرین و چنگش کلید دوم خوشه خرما را خوانند و با اول مکسور بیجا
و زبان آور باشد حکیم سنائی راست بیت هریکی باده و کنگ سبز ارکنک   بی ازان کوره و چاره
چون خر جنگ حکیم انوری منظوم ساخته بیت قاضی تو اگر به برادر بید ز رب   گیرید طلب کردن دین
کنگ کناره کنکاج و کنکاش با اول مکسور و ثانی زده و کاف دوم نخجی مشورت باشد و در صراح
ترجمه شورا خوانند مرحوم نخست حکیم نزاری راست بیت در آن مصالحه کنکاج رفت با اصحاب
بجمع گشته النقد سوی خانه گرد و له بیت خسرو را طرفه تقدیر دارم   که بسمع رضا کنی اصغایش
که چو رخصت نیه مقلم هرچه با او همی کنم کنکاش   بکند چون فکر کنم در حسم نی شیوم
همچو طره تباش کنکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف دوم نخجی مفتوح ریشته باشد معروف
و مشهور که در کوه بسیار روید و کنارهای آن خارناک بود و آنرا بخته با ماست بخورند اسحاق
اطعمه راست بیت کنگر چو برآمد از زیر زمین گفت   خرما نتوان گفت از این خار که کشتیم
و با اول مضموم و ثانی زده و کاف نخجی مضموم بمعنی درود اول قسمی از گدایان باشند که شاخ
کاسه نه بردست و شاخه کاسه نه بدست دیگر گیرند و بر در خانه و دوکان مردمان ایستاده
و آن شاخ را به شانه بعنوان بنالند که آواز خوش از آن ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده با نداخیرکنانها

و از اعمال دد و دون واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و اکثر و اغلب کنگت
کرکار و به دست پسران امرد خود به هند تا آن کار کند صاحب خانه و خداوند دکان از این
عمل شنیع وحشت و نفرت نموده با آنها چیزی بدهند و این قوم کدا را شاخ شانه نیز گویند
و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد و آن میسر نگردد گوید که چون حاجت من بر نمی آری خود
را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخ شانه می کند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎
کلکش حافظ بر احمد کنگر بودی تا ز دینار و درم جیب او پر بودی دوم نام جانوریست که نحوست
و شامت اشتهار دارد و آن را کوف و بوم و جغد گویند انوری راست ؎ وسط کارها
نگه می دار نه ضعیف دلی تهور کن نه چو طاوس مجلس آرا شو نه بویرانه وطن چو کنگر کن
سوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ ز کنگر در کاخ شهزاده چو عارت دیده
شکل کوکناری نه چیزی نمانده دیگرش تاب خوردن کوکنارش بوده در جواب جهانش یعنی
... جا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود و بااول مکسور بثانی زده و کاف عجمی کلمه ای
سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آن را کنگره و کنگری نیز خوانند
شیخ اوزبهان راست ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد نه ظاهر بلکه در سر نوازد **کنگره**
بااول مکسور بثانی زده نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هند نوازند و آن را کنگر نیز گویند
پور بهای جامی راست ؎ چون چنگ زخم خورده هر لولی ابتدی هر هندویت ساز اکنون چو کنگره
کنو بااول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد و آن را بنگ نیز گویند و تخم آن را کنودانه و کنودانه نیز خوانند
کنور بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف به معنی ... در اول ... کنبو است که مردم تنبد
دوم به معنی کنده آمده که سبق ذکر یافت استاد رودکی فرماید ؎ از تو درم ... فخر و
از تو درم نیز کنم دو کنور سوم رعد باشد و آن را تندر و تندور و نجتو نیز گویند حکیم علی
فرقدی راست ؎ بلرزید صحرا و کوه از کنور تو گفتی که برق آتش زد بطور **کنون** بااول
مفتوح و ثانی مضموم به معنی کند است که مردم تنبد حکیم علی فرقدی راست ؎ نیست ما را شب کندم و کنون

باز دیناری

بازد دیناری کیپ ... و بااول مضموم به معنی اکنون آمده و آن معروفست **کنیر** بااول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد **کنیز** بااول و ثانی مکسور و یای معروف
و به معنی اول معروفست دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ کش ... دختر
ماه روی ... باشد ... [illegible] ... کنیز که ... گفت ... دختر ... کش

فصل کاف عجمی
گنبد و گنبده بااول مضموم بثانی زده و بای مفتوح به پنج معنی دارد اول
نوعی از عمارت باشد و آن معروفست دوم غنچه را گویند و این هر دو معنی را حکیم خاقانی بر ترتیب
نظم کرده ؎ قرب گنبد نیلوفری مجو اکنون اجل چو گنبد گل رنگ کافتست عمدا دوم
گنبد نیلوفری گنبده گل شود پیش سنانت که رگ تست نقش ... سوم از آن بر
باشد که بطریق گنبد بسازند و آن را کوله نیز خوانند و بازیچه گویند حکیم فردوسی گوید ؎
همه راه و بیراه گنبد زده جهان شد چو دیبا بزر آژده حکیم اسدی راست ؎ به منزل پدیره شد
با سپاه زده آیین دیبا و گنبد به راه همه راه آیین و گنبده بجم زهر گنبدی ... ده دوم
جهانیدن یعنی جستن و خیز کردن آمده امیر خسرو دهلوی راست ؎ ز همت تا ... رخش فلک کام
بیک گنبد به سیم زنیم ... امیر معزی در صفت اسب گوید ؎ هو جولان کند ... دانی
چو گنبد زند گنبد اخضر است پنجم چاله را خوانند **گنج و گنجا** بااول مضموم بثانی زده به معنی گنجایش
باشد حکیم انوری راست ؎ زمان را در اشغال امر و نهی او چنان ... که مکش بیشتر در تعجیل انجام
شکیبایی ... مولوی معنوی راست ؎ هشیار ... هشیار در مجلس عشق بیخبر است
و شکنم و خشم که دو فراخی هم سنجه ... است و گنجایش **گنجاره و گنجاره و گنجر و گنجره**
بااول مفتوح بثانی زده ... و آن را غاره و غنجار
و غنجاره و غنجر و غنجره و غلغونه و غلکونه و کلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب**
نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود خسرو پرویز آن را بیافت و آن گنج هفتم است از
خسرو پرویز حکیم فردوسی راست ؎ دگر نامور گنج افراسیاب که گرش ... نهاده ... آن گنج باد

گنجایه با اول مضموم بثانی زده معنی گنجایش آمده یکی از شعرا بنظم آورده بیت تا بسان چرخ گردون هفت
فلک گنجایه است جز که آمد هفت دل خسته لاغر نگشد گنج باد و گنج بادآور و گنج بادآورد
دو معنی دارد اول نام گنج دوم است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش اینست که
قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزائن آبا و اجداد خود را بکشتیها درآورده بجانب
دریا گذرانید اتفاقا باد و طوفان عظیم برخاست و آن کشتیها را بجائی که خسرو
پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید و تمام خزاین آن بدست خسرو پرویز افتاد و آنرا
گنج بادآورد نام نهاد حکیم فردوسی راست بیت دگر گنج باد آورش خواندند شمارش
بگردند و درماندند منوچهری راست بیت بعنت فردوس [illegible] لفظ [illegible] اثر گنج بادآورد
یک بیت مدیحش [illegible] دوم نام نوایست از مصنفات باربد مطرب منوچهری راست بیت
وقت سحرگاه و خوش زنند [illegible] ساعتی گنج گاو ساعتی گنج باد امیرخسرو در صفت
باربد مطرب گوید بیت نو آسازی که بودش باربد نام نوای ساخت آنرا گنج نام نهاد از
زخمه چون برزد تمامش نوای گنج بادآوردنامش گنج دار نام صوتیست و نوای از
موسیقی منوچهری راست بیت دو گوشت همیشه سوی گنج دار دو چشمت همیشه سوی حوران
گنج دیبه نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی راست بیت
دگر آنکه نامش همی بشنوی تو گوئی که آن دیبه خسروی گنج دیوار بست نام گنجی است که در
زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام آن دیوار را
کرد گنج روان نام گنج قارونست [illegible] است بیت [illegible] اقبال [illegible]
منت تیغ دشمن ملک ده گنج روان نعل بها گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج ششم است
از جمله هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته در سنجیده
سنجیده آمده حکیم فردوسی راست دگر گنج کش خواندند سوخته از آن گنج گسترش اندوخته
دوم نام لحنی است از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ز گنج سوخته بساختی راه

زکی

زگری سوخته صد گنج را شاه گنج شایگان نام گنجی است و شرح آن در ذیل لغت شایگان
مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاو میش دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای
جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار خود را آب میداد
دران سوراخی گشت و آن آب رو به نشیب کرده آواز مهمی بگوش دهقان رسید
آمده بهرام را گوید و بهرام بآنجا رفته بفرماید که آن زمین را بکنند عمارت عالی ظاهر شد
آن [illegible] باز بوده پیدا شد و بهرام [illegible] گوید که دران خانه درآمد چون دری آمد
مشاهده میکنند که دو گاو میش زرین است که چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بوده و شکمهای
شان را پر از انار و سیب و بهی زرین کرده و درون آن میوه‌ها پر از در خوشاب کرده و در
پیش گاو میشها آخور زرین ترتیب داده از زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته
اند و بران گاومیشها نام جمشید کنده اند و در اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده
مانند شیر و گرگ و گور و تذرو و طاوس [illegible] که چشمها و شکمهاشان از لعل و مروارید
بوده ساخته اند بعد از ان بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند
حکیم خاقانی راست بیت مرا چون دعوت [illegible] است عید [illegible] دل دلم قربان عید و گنج گاو
قربانش حکیم فردوسی راست بیت همه [illegible] جز چون سخن [illegible] دیگر گنج گاوان خوانند
دوم نام لحنی است از مخترعات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو گنج گاو را کرد
[illegible] گنج برافشاندی زمین هم گاو هم گنج گنجور و گنجوبر خزانه دار را گویند حکیم سنائی
راست بیت ساکن و صلب [illegible] زیرکان [illegible] نفس
[illegible] گنجور [illegible] آمده [illegible] اثیرالدین [illegible] را
بیت اثیر رفت بحضرت [illegible] گنج سخن فلک [illegible] گنجه با اول مفتوح
معنی [illegible] نام شهری [illegible] خوانند
شمس فخری راست بیت هر کز [illegible] گنجه با کنه

با اول مفتوح معروف و با اول مضموم خفیه را گویند **گندا** با اول مفتوح چیزی را گویند
که از آن بوی ناخوش آید پدید جای رست بیت گند او تیز همچو پازهر تش جو دوغ جوان که
گرم و خشک و بوجوان دار دور تر **گندز** با اول مفتوح بثانی زده یعنی گند بهشت دیگر گاه
است که بعد از این مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **گندش** با اول مفتوح بثانی
زده و دال مکسور کوگرد باشد و آن را گنده که نیز گویند **گندکیا** با اول مفتوح بثانی زده و نام گیاهی است
که آن را حرص گیا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت حرص گیا مرقوم شد **گنده** با اول مضموم
دو معنی دارد اول معروف دوم گوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان آن اشیا
بنهادند بسحاق اطعمه راست بیت نه کم صفت گنده پرورده کم تا نخوانند مرا مدعیان
گوفته خوار **گنده پیر** پیرزن را گویند که بغایت پیر و سال خورده باشد حکیم انوری راست
گنده پیر جهان جنب گند همه را که در جنابت **گنگ** با اول مفتوح معنی دارد اول
نام بتکده از بتکده‌های چین است حکیم اسدی راست بیت زمین زباد صبا شد نگارخانه چین
جز از صحن بوستان شد بهار خانه گنگ نجیب الدین جرفادقانی راست بیت زبس که باد نگار
نیز نمود برنگ نگارخانه چینی شده است گوشه گنگ دوم رودخانه بود بس عظیم در ملک هند که
منبع آن از کوههای سوالک است و از ملک هند به بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان
بآن اعتقاد بسیار دارند و بآب آن غسل کردن و مردهای خود را سوخته خاکستر و استخوانهای
در آن رود ریختن بسبب درجات و ذیل سیآت شمارند سیوم بمعنی گنگ را گویند گویا
از دو معنی راه مسعود سعد سلمان بنظم آورده بیت لاف فراوان زدی قران بود چون کوه در هر دو معنی
روان بود چون گنگ بارست بیت بر ضد ... بسبب ... هر حرف گنگ و گوید که
زاده را گویند خصوصاً فرزند عمو لوکی راست بیت ای طفل دو ز طرب فرمودی گردون همی
خنده در دو بر مثال گنگ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی راست بیت همی تا بده بیل ایست برکوه
گنگ اگر با سلاح آمد آید بجنگ پنجم نام بادیست ... سبب ... مردم ... آید ...

حبت

حبت موی خاریدن نگرد تا موی را بر کنند قرار و آرام نباشد حکیم سوزنی راست بیت
تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت حسود تو افتاد باد گنگ ششم نام شهریست که
در شرقی خطای واقع است گویند آنجا هشت ماه از سال روز یکسان باشد و هوای
آن در غایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آن را گنگدژ نیز گویند مختاری راست بیت
تا سپهر بیست زمین و بهار را ... تا بهار است شهر نخجوان اندر گنگ جان شیر تو
بد گوی تو را باد و اقطع سرفراز که تو بد خواه ترا باد دا دگم هفتم نام شهری است که آن را
چاچ نیز گویند از تاریخ ظفرنامه منقول نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم
بول را باشد که بجهت ... **گنگار** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی
ماری باشد که پوست انگنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن در هجو کعبه بیت از گنگنی ... از
گنگ کژ است در هجو ... **گنگ بهشت** و **گنگ دژ** نام قلعه‌ایست که ضحاک
شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل را که از بلاد ... عراق عجم است و بر کنار فرات
جانب شرقی واقع شده قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بنا نموده و طهمورث
دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرده و آن شهر تخت بزرگ بود آورده اند که فریدون ضحاک را
... آن را دار الملک خود ساخته و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرده و آن را بهشت گنگ و
گنگدژ نام نهاد و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعانی آن را
دار الملک ساخته و بعد از خرابی اسکندر ذوالقرنین تجدید عمارتش نموده و اکنون
باز خراب است و از آن قلعه خرابی نمانده و از توابع حله است و بر سر آن تل عالی است
بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آنجا محبوسند و در زهره ...
القلوب مسطور است که نام موضعی است در حدود مشرق و از آنجا ز قبة الارض خوانند
و آن از آن جا که پرسانیست و در آنجا شب و روز همیشه یکسان باشد و آن را بهشت گنگ نیز
گویند شیخ نظامی در اسکندرنامه آورده که گنگ بهشت نام شهری است در حدود مشرق

و دران شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانچه ازین مثنوی ارا پیدا است شیخ نظامی در رفتن
سکندر بجانب شرق از حدود هندوستان نظم نموده **بیت** دگر باره بر مرز هندوستان
کمند گرد چون باد بر بوستان ازانجا بشرق علم بر فراخت یکی راه بر دشت و بر کوه تاخت
ازان راه چون روزگاری نیافته گذشت ماجی بتخش از شتافته در آمد بشهری مینوسرشت که ترکان
خواننده کنگ بهشت هوای درو دید چون نو بهار پرستشگهی نام آن قندهار **کنگ دژ هوخت**
و کنگ دژ هوخت و کنگ دژ بهج با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی و دال مکسور بزای
زده و های مضموم نام بیت المقدس بوده بزبان سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی راست **بیت**
بخشکی رسیده سر نجوی را ببیت المقدس بنهاد روی بتازی زبان خانه پاک را
براورد ایران ضحاک را چو در پهلوانی زبان راندند همی کنگ دژ هوختش خواندند **کنگل**
با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی مفتوح سخن هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی راست **بیت**
شنطری باش و چون شو نزد کر ترک کن از کنگل و نظاره را حکیم نزاری راست **بیت** یاد باد آن شب که ما
بیت الحرم هفت کردم پایان الحجیم باده می خوردیم و کنگل میزدیم تا دل شب نوبت سحر **کنگلاخ**
با اول مضموم بثانی زده و کاف فارسی مفتوح کسی را گویند که دزد باشد که زنگل باشد و آنرا تاتاری الکن
خوانند **فصل لام** **لنبان** با اول مفتوح بثانی زده زنگی را نامند که از فاحشگی و شاد خوار
گذشته بسیار دست شوخ باشد حکیم نزاری راست **بیت** ملامتشان مراند اشت کشتی جو مهمانی
به بنگاه و خیمان نحوذ گنتم عجب بنود که نفرت کند از صحبت لنبان لنبان و با اول مضموم
نام دهی است از دیهای سپاهان کمال اسمعیل در هجو رئیس لنبان گفته **بیت** تا زنام نگام جستنانست
در شاهی رئیس لنبانست **لنبر** با اول مفتوح وه و معنی دارد اول بمعنی فرو آمده دوم سرین را گویند
لنبک با اول مکسور بثانی زده و بای مضموم نام سقای است کرم که در زمان بهرام گور بوده
و مهمانی بهرام کرده حکیم فردوسی قصه او و براهام جهود را در شاهنامه منظوم کرده حکیم
خاقانی گفته **بیت** بهرام نشکرد براهام چون نظر بر خان و خوان لنبک سقا بر افکند و با اول مضموم بمعنی نخست

لنز است

لنز است که در قوم نشد **لنبه** با اول مفتوح بثانی زده با مفتوح بمعنی گرده و مدور باشد **لنبه سر** نام کوهیست
از ولایت مازندران که از دیگر کوهها رفعت بود بهای جای که **بیت** ای ملحدی که بر سر چون
گرد کوه تو دستار شوخگین تو شد شکل لنبه سر **لنج** با اول مفتوح بثانی زده بیرون کشیدن و بیرون
بردن چیزی را گویند از جائی بجائی و با اول مضموم معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی راست **بیت**
چشم بر ابرو پیوسته او کنج رو ترش کرده فرو افکنده لنج دوم **بیت** آن لب که بود لنج حبوب
در شکر او کی مایه آن لب شکر بوس سیحا دوم اندرون رخسار بود و آنرا الک و کب
پنج و پیوچ نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس و مردم هندکال گویند استاد رودکی راست **بیت**
نه چو کار تو دانسته چه زود زود است بنج بر باد کنی پیش و کتف بر مغزاز سیوم دوم خوانند
ترش باشد و با اول مکسور بمعنی گستردن و انگیختن آمده طیان مرغزی راست **بیت** که کو ما بگیرد
فرو قو بنج تو بشکافتش شکم سرکه فیلنج **بیت** شمس فخری راست **بیت** جو در پیش بود بعد انف کو دگر
فلک چه روسر رز کردن بلنج **لنجه** با اول مفتوح بثانی زده رفتاری که از روی نازو تبختر باشد
و آنرا خرام نیز گویند حکیم خاقانی فرماید **بیت** سیمرغ بر سیجه پنجه بکند رنجه لا و گنگ کو لنجه خرم
باز کو جولان حکیم نزاری راست **بیت** بخنده کفش بشیر پیش دیده بنجه زلفش بنماش بینید
لند با اول مفتوح لب را باشد و بزبان هندی ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد
می گردد **بیت** تویی که لندی و کیکی بهند دیهای بخی توی که کرکی و ایرنه بهندی و بتازی و با اول
مضموم معنی دارد اول لاف و گزاف باشد مولوی معنوی راست **بیت** کرچه چرص لبس در رختان میکند
بر کیاء سبز حیلها میکند بر ضعیفی کیاه آن بادشه رحم کرد اسپیل تو از قوت بلند دوم سخن گرم
بود بسر زیر لب از غایت خشم و خفت و آنرا لندیدن و لندیدن نیز گویند چو او گوید **بیت** رحمت
خضر و گفتای موسی چار آب و خاک و آتش بیا انتظار تا فرمان لنبواج کسار آدم با صلاح
اولش بار آدم بر دو فرمان نش و دی لند ش فزود کان کرماکردیم گار بهرزه بود **لندهور** نام
بادشاهی بوده ذولت از بادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه گرین می گفتند و

فرو

عقبهٔ برهمان آنست که نیر اعظم بوابه اش که کنگی نام داشت نظر عنایت نموده داخل
شده لهذا عجمان او را نیر هور نام کردند و هور بمعنی نیر اعظم است والعلم عند الله
تعالی **لنگ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم ... مرد ... باشد حکیم سوزنی راست
ـه ربابش در برش چون کشتی نوح بدیش در کشیده خام چنگی بریشمها ...
رگها بدستش زخمه ماننده لنگی و با اول مکسور از پنجه ران بود تا انگشتان حکیم فردوسی
فرماید ـه یکی مادیان تیز بگذشت خنگ برش چون بر شیر و کوتاه لنگ **لنگار** با اول
مفتوح سخن زشت و ناخوش بود طیان راست ـه مزن با تو سخن ... ازجه ...
جواب لنگار **لنگر** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح ... دو معنی دارد اول
آهنی باشد ... که ناخدایان از رفتن نگاه دارند حکیم انوری راست ـه
آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کار گاه ... گاه اندازد لنگری دوم جایی را گویند
که در آنجا هر روز طعام بمردم دهند امیر خسرو دهلوی راست ـه کار درویشان ... خوابگاه ...
بستر درویش خواب ... جایی لنگر است سوم کنایه از ... سخنی را گویند
که در یکدیگر ... بمرتبه اعلی باشد و آنرا لنگر نیز گویند **لنگوته** با اول مضموم بثانی
زده و کاف ... مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح ... لنگی باشد
کوچک که درویشان و فقرا و مردم ... بر میان بندند و مردم هند نیز همین نام خوانند شاه
داعی شیرازی راست ـه دل بفراغت ده و لنگوته بند از جهت زر بجان ... بند
فصل میم مع نون با اول مفتوح ... دو معنی دارد اول معروفست دوم ...
راست ـه یار همچون ... همچون ... که میان ... گاه اندر ... سوم
... را خوانند که ... شیخ نظامی راست ـه ...
منت ... که در ... **مناور** با اول مفتوح نام شهری
قریب شهر ... است ـه ...

منبل با اول

منبل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست ـه خدا را داد
ست خود بگیر ... درین مقصد ... آن کند با خود که درستی کند منبل و با اول مضموم بثانی
زده و بای مکسور ... انداره ... حکیم سنائی راست ـه شرع و دین
نیاید از منبل حق که آید نیاید از کاهل مولوی معنوی راست ـه ... خود ... زمین
... بشناسم ... کلید ... و منبل و حرص و آز چون کنی پنهان ... گرما ...
منتو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نوعی از کیپای کوچک
است ... اطعمه راست ـه قیمه ... عود ... مجمر منتو ...
می کند **منج** با اول مفتوح نام دارو ... و با اول مضموم ... دو معنی دارد اول
... ـه ... غوغا ... همچنان ... بود
در منج ... خصوصاً ابن یمین راست ـه شاه ...
میمون جناب تو ... حضرت عالیت ... شیر ...
تا کی زمانه منج صفت ... کمال اسمعیل راست ـه ... کلک ...
کاغذ ... منج ... دوم ... خوانند حکیم سوزنی
راست ـه ای ... منج ... منج ...
حاسد ... نام ... از ادویات
منجک با اول مفتوح بثانی زده ... **منجلاب** با اول مفتوح بثانی
زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها ... و امثال آن بکنند تا آبهای
چرکین مستعمل در آنجا جمع شود و آنرا ... نیز خوانند شیخ سعدی راست ـه اگر ...
پر کنند از گلاب ... منجلاب **منجنیک** با اول مفتوح بثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور ... معروف ... بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب ...
تعبیه ... و از بیرون دیوار قلعه ... زنند و از درون قلعه خصم را ...

به پیش قلعه نصب کنند و معرب آن منجنیق است **منذ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خداوند را گویند
واکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی تحصیل آید چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی
راست بیت که چه هنر آموزند اهل حسد از منذان منذان ز تو آموزند اسرار جهانبان
استاد دوم یکی راست بیت تراند او منذان جهان در نیکو دارد بزرگ کرد تراز انگه
هست روی منه دوم نام نوعی از عنبر بود که سیاه و گران باشد **منذبور** با اول مفتوح
ثانی زده مفلوک و بیدیانت و سیاه بخت بود **منذرش** با اول مفتوح ثانی زده دال
مکسور فرش و بساط بود استاد فرخی راست بیت نیلگون پرده برکشید هوا باغ بوقلمون بگسترد فرش
دیبا **منذک** با اول مکسور که دو معنی دارد اول متاع و کالا باشد دوم منسوب کرده بیت رستم و فره
نخش یکی بدی علم و حکمت اطلاق و مندک ببدی **منذل** و **منذله** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول دایره را گویند که عزایم خوانان برگرد خود کشند و در میان آن نشسته عزایم خوانند دوم
بخور است شاه طاهر دکنی فرماید بیت بلبل نغمه سرا به عزایم خوان شد گل پری وار ای تحفه
گلستان منذل شیخ اوحدی راست بیت سر بر خط میزنی دیوان تو دل را کرد خمه
ای نافسون بر منذل اندازم دوم عود خام بود و در تاریخ وصاف در وصف ولایت چین
این عبارت مرقوم است که اوراق و غصون اشجار روحا که دکیاه و حطب آن قرنفل و
سنبل و عود و صندل بکار نه و منذل است ابن یمین راست بیت ابن بوی قوت دل که جمله
باید م صندل و منذل نیاید بغیر جوی نسیم تاغ و در عجایب البلدان خود ذکریا بن محمد
بن محمود قزوینی آورده که منذل شهریست از زمین هند که عود در آنجا بسیار است و
آنرا عود منذلی گویند و آن عود منذل [illegible] ملک مناسبت آن در جزیره ایست
وراء خط استوا و آب آنرا بجهت اکثر آورند و اگر تر قطع کرده باشند آنرا قامرونی
خوانند و اگر خشک قطع کرده باشند آنرا منذلی نامند و آن ثقیل مصمت بود و بهتر از آن
نباشد و در زبان هندی نوعی از دهل باشد و آنرا ایکادج نیز گویند **منذه** با اول مکسور نوعی از قماش

منذور

بود **منذور** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی منذر است که مرقوم شد حکیم سوزنی
راست بیت هندوانم بکمال عالمی که سیاه و سرنگون کرده شد در **منذه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی مغز کم است که مرقوم شد دوم سبو کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد فرالاوی راست بیت
روانه بود که با این فضل و دانش بود شرم همی دیم زنده **مندیش** نام قلعه ایست از ولایت خراسان
شاعر فرموده بیت ایشاه چه بود دیگرت بیش آید دشمنت همی بر جگر خویش آید از محنتها محنت
تو پیش آید از ملک پدر بجز تو مندیش آید **منش** و **منشن** با اول مفتوح ثانی [illegible] بشین
منقوطه زده در لغت اول و با ثانی مکسور [illegible] شین منقوطه زده و نون معروف در لغت ثانی دو معنی
دارد اول خو و طبیعت باشد حکیم سنایی فرماید بیت تا تو بمنش [illegible] منذ بشر که منت خواستارم
شیخ نظامی فرماید بیت منش چون [illegible] آزینجا [illegible] صورت انگیخته دوم همت و دل را
باشد استاد ابوشکور راست بیت منش باید از مرد یعنی سرو داشت و گر برز دیبال ندارد رواست
شاعر راست بیت سرت سبز باد و دلت ارجمند منش بر کشیده بجای بلند **منغر** و **منغرک**
با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم [illegible] نوعی از [illegible] بود و با اول مضموم ثانی
زده و غین مضموم [illegible] باشد بزرگ که بعین شراب خورند و آنرا ساغر نیز خوانند
امامی هروی راست بیت ای برده ز لطفت آبروی گل آب وی در جگر از شرم رخ گرانبار گلاب
منغر که [illegible] جگر که ای ساغر عیش تو [illegible] خانه خراب خواجه عمید لومکی نظم
بیت انجا که زلطف تو دیار شود در صدف [illegible] شود بزم
شوق تو [illegible] جم منغر شود **منک** با اول مفتوح
[illegible] اول طرز و روش [illegible] بیت بت چینی به منیک و [illegible]
کله کله کیلی و گردن [illegible] دوم قمار باشد و [illegible] سوزنی
فرماید بیت دنیا قمار خانه و [illegible] منکیا گران [illegible] و هم
ای خوبها کز [illegible] منکیا گری [illegible] بنگ سیوم درخت [illegible]

روز تا
دانه‌ها و بزر البنج را تخم بنگ گویند عضایری در بیت **بیت** چو چرخ گرند چو چو چهر [illegible]

بشب مانند تخم منگ بوده پایه صداع فکم شد تا گفته **بیت** خرمنگ خورده گویی دیوانه

شده شیر خر زهره خورده بود یا بجای منگ چهارم گیاه را خوانند که هم فانی صفت

او آن نعت کرده نظم نموده **بیت** بنگش بکلیم کیمیابخش فانیش بتیغ [illegible] پنجم

دهان دره باشد و آن گشوده شدن دهانست بسبب خواب و خمار و فکاهی و آنرا فاژه و

فاژه نیز گویند ششم دزد و راه زن بود هفتم اشکیل دد غار را نامند و با اول مضموم دو معنی

دارد اول نام غذائیست که [illegible] باید **بیت** بخورش [illegible] شدن جنان حمله شد

باشی و بنده نخود دوم کمکش [illegible] را نامند و آنرا بنج نیز گویند منصور شیرازی نموده

زاده آدم فضیلت [illegible] خوش شکرانی زد چیل از منک و با اول مکسور مهر آب باشد که

کوزه گران از گل ساختند و آنرا در سر خم با حک نصب کنند تا آب از پایش بگردد

آنرا کنگ نیز خوانند **منکل** با اول مصموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم دندوی اهرن باشد

و آنرا شکل نیز گویند و بزبان هندی خوش و طرب سرود را خوانند **منکلوس** و **منکله**

با اول مصموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل جانی عظیم [illegible] جنگی

و والا در شود و گویند که فیل سفید نیز در آنجا بهم رسد و گلو **بیت** محمود که گاو اورده [illegible] و کشتان

گرفت دریای پیل کوفت جو منکلوس را مولانا هاتفی راست **بیت** فیلان سفید منکلو

خم گشته زبار آن سر وجیبی مسعود سعد سلمان راست **بیت** سیها شا بودید منزما شان

کرفته جا شیر شرزه و خرطوم پیل منکل و منکلا با کاف عجمی مضموم [illegible] باشد

منکیدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آهسته سخن کردن بود و در زیر زبان و لب سوکوی(؟)

رابست **بیت** ای بنکیده در زیر زبان آن اسیر آن با هم اندر بحث آن تا موکل نشنود

خود سخن در گوش آن سلطان به القصه **بیت** هیچ پنهان نشد از وی ضمیر بود بر مضمون دل اطلاعه

سر بهم منکید با خود زیر لب در جواب گفتم آن را لعجب **منگ** با اول بثانی مفتوح گیاهی است

گرازان

گرازان چاروب سازند و آنرا منیک نیز گویند **منوچهر** با اول و ثانی مفتوح مضموم گرد هی از مرغان مشوح

آورده اند که چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در ذریات و دودمان او

نهاده اثر مخدرات ایرج در هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله

بوده و هم گریخته پناه بکوهی برد که مانوش و مانوشان گفتندی چون طفل متولد

ایرج در آن کوه متولد شد او را بمانوش چهر موسوم گردانیدند و فرقه گفته اند که او

در جبل مانوشان زاد و او را مانوشان چهر خوانند و بعضی مرقوم ساخته اند که چون او

بغایت وجیه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغییر السنه منوچهر گفتند **منوشان**

نام حاکم پارس است که منبار پشکر گنجه وجود **منه** با اول و ثانی مفتوح فلک را گویند و آنرا

چانه نیز خوانند **منیژه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام

دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو رو عاشق بوده لامعی جرجانی گفته **بیت** خرد کس

پس از یوزبرق [illegible] چو رخش منیژه و فغان کند بیژن و در اکثر فرهنگها که در

تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است **فصل زا و نون**

نغزین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی معیوب و زشت آمده حکیم سنائی

فرماید **بیت** هست پاک و حلال نسکن و خوب و حرام و پلید و ننگین و معیوب است

هیچ مرده نیست پر حسرتی زیرک جز ترش آنست کش کم او برگ هر که او ماند از [illegible] صحرا و شاد

در میان دو دست بیش گشاد زن مقام اتم ننگین بنگاخ [illegible] **فصل واو و دال**

ون با اول مفتوح دو معنی دارد اول شبه دانه‌ را خوانند منوچهری در صفت **بیت** گفت

بیدز چنین رنگ فعل کرد هم پرتی خرم گشت بر جوا آمد دو روباه حیله کرد بر فراز افراز

بوته کند چون عنکبوت بر بیس چاره روان کند چون باز دوم بمعنی بن است که مردم شیر

و با شان نشده در سیاه رنگ و در و دل ضعیف در آمیزد را خوانند دوم سنجی را که بمدد با

بزرانند بسم شیر و نامه حسین قرصی نیز منسوب بآنجاست و با ثانی مخفف هکاری

نسخه [illegible] بجای [illegible] لستس(؟)

حظا ده هزار سال را گویند و بزبان هندی چنگل پر درختان باشد **ونج** با اول و ثانی مفتوح
زشت و بیرم و ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت سوی خانه رو دوست ناید چون
قوی باشد مجب درشت آنه را در کنجشید چون ونج باشد گدای **ونجنگ** با اول مفتوح
و ثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه اسپرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران
ونده با اول مفتوح و ثانی زده زه تیز که باشد و آنرا بتازی جرجیر گویند **ونک**
با اول و ثانی مفتوح نوعی از کره باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش و مفلس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت زین شعر
شاعرانا گر دو یقین کرم از هزل و صد تو گرم از نزد سیم و نگ انقضا بیت مفلس پذیر
باشی و سست و خنده نی گرد و غنی شوند بروزی هزار ونگ دوم رنگ و گریه را خوانند
ونک با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که سر آنرا از دو جانب بهم بندد و خوشهای
انگور بیاویزند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت احسان تو بستان و ونک سبیل است
در حوشاب خوشه انگور بر ونک انقضا بیت بنود عجب ار دولت شاه ار نام او گردد رهی مختوم
انگور بر ونک **فصل ها** **هن** با اول مفتوح سنت بود استاد رودکی راست بیت
کر هر نعمت کرده با بخشد نه هند سنت بر ما و نپذیرد هن و با اول مکسور بمعنی هست آمده
و با اول مفتوح و تشدید ثانی لغت عربی است دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده بود دوم گریستن آدمی
را گویند **هنباز** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم نظامی
نظم نموده بیت نشد بو پسر گرش بادی که هنبازش نشد نفرت کس اندر دو نیست عاصی گر
نه مدرش هنبازش ابن یمین نظم نموده بیت بهر چه در تو روی آورد رضا به بده
قضا بدیش آن هنباز **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد
دوم هم مقدر بود بحسب کیفیت و آنرا هنگ نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
راه و روش بود حکیم ناصر خسرو راست بیت بدین رست آخر از چنگال دنیا متقید و رضای فرد قهار
گراز دنیا

گراز دنیا بر سر راه ما کر گزین بهتر زه راه است و نه هنجار دوم رنگ و لون باشد فخر گرگانی راست
بیت جوان نام بکوشان چشم بیدار که شیر مکون داد است هنجار **هنه** با اول مفتوح دو
معنی دارد اول بمعنی هسته باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت در کار روی کشت تو بگل عاجز مشود
مباش خرسند از مرد خود پرس ایرا خوز بجای خود ولی هسته منوچهری گوید بیت هر هسته
ازان ملکان بنده و مولا ویند هیچ مولاتن خود سوی مولا نشود دوم راه و روش و هنجار بود
حکیم فردوسی راست بیت کش ده بر بیان و بر کار هم بهر نیکه و بد هنه و هنجار هم **هندستان**
مخفف هندوستان است استاد فرخی راست بیت گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ور ز خشم تو سموم
بوزد بر هندستان هند و از آتش سوخته و دید شاخ هم زنگیان از خوشه شدن بر آید خرما
هندوان نام قلعه بلخ است **هنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار با آنچه از آن
خستگی راست بیت سبک بار شد چرخ از آنچه از عزم زمان بیرنگ گرانبار شد گاو ماهی از غم رنگش
دوم بمعنی آهنگ و قصد آمده مختاری گوید بیت دل ستانی را لطف تو هنگی ساز جان
رباتی را تیغ تو هنگ دارد و هنگ سپهم غار بود حکیم فردوسی فرماید بیت هی بود جبه بهنگ اندرون
ز کرده پشیمان و دل پر ز خون چهارم جنگ و اندرون آشفته بخت هی زار بگریست بر تاج و تخت پنجم مقدار
را گویند ششم زیرک و هشیار است ششم سپاه و قوم باشد هفتم حرب و صد صد را خوانند و آنرا
آسیب نیز گویند و با اول مکسور بچش شکم باشد و آنرا بتازی رفیر خوانند و بزبان هندی
صمغ درخت اشتر غاز را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند **هنگار** با اول مفتوح و
کاف عجمی بمعنی نشیب و فراز بود **هنگام** با اول مفتوح و ثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند
شیخ اوحدی راست بیت تا که آید بشهرهای جهان انجمن شهر دیده باشد آن خلق
آنجا شنیده هنگام بار گوید از آن بشنیده **هنگفت** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی مضموم بفا زده بمعنی ستبر و کنده آمده حکیم سنائی فرماید بیت بهترین جامه بود
هنگفت مرد را او پستاد چنین گفت ابن یمین راست بیت کرم الدین تو آن پهلو نژادی

کر گردان را تو باشد تفاخر / فرستادم بخدمت رقعه‌یی / بدست پهلوی همگفت و کمتر

فصل یای تحتانی **نیک** با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود ملک الشعرا

حکیم علی فرقدی نظم نموده / حق علم است که در طرز طرازد معنی / نظر آنست که کس نظر آید از نیک

حکیم سوزنی گفته **بیت** / آئین تماشای نیک تو گرفت / بنواخت مهران آتش جزین نیک

باب الواو فصل الالف **اوا** با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی راست **بیت**

ای شمس تبریزی بگو شهنشاه فر گرنیک دوی نگفت دگو از تحسین شنوان اوا **اواره**

اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** در صد گرد

بر برج دیاره جمه / کرده نام شاخ در آواره جمه / دوم بمعنی دیوانخانه باشد سوم روزنه را گفته بود

که در هنگام سرو رخ کردن نقل میفکنند و در بعضی از فرهنگها ریزه آهنی را گویند مذکور شد و اواره

آواره با الف ممدوده نیز تصحیح کرده اند و با الف مضموم نیز آمده باشد **اودن** با اول مفتوح و ثانی

مکسور بیای معروف بد و زشت باشد چنانچه بد روی خوب نیکو بود **اودم** با اول مفتوح

دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا وام و دام نیز گویند کمال اسمعیل راست **بیت** کردن همت

ز دام بندگان آزاد کن / زانکه در شرط کرم باشد خستن رفتن ادام القضا **بیت** تا در شهر کردم از

بس ادام / مزرعی بخود جستم کاشانه را / دوم بمعنی رنگست و آنرا تام و دام نیز گویند **اوبادید**

با اول مفتوح بثانی زده ناحادیده فرو بردن بود چیزی را و آنرا بتازی بلع خوانند حکیم سنائی

فرماید **بیت** نیست اندر نگارخانه کن / صورت و نقش موزه نگفاد / زانکه در شرط کرم الاانه

لا شکست و کفر و دین اوبار / خواجوی کرمانی راست **بیت** غوطه خورد در محیط استغنا جم نفس

درجهان استغفار / تا نهنگ شوق محیط است / تا پنگی شوق بحجاب اوبار **اوباشتن** با اول

مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اگندن بود دوم بمعنی اکندن آمده یعنی پر کردن آن دو معنی را

صاحب فرهنگ نظم در تنظیم آورده **بیت** هست اوباشتن هم اگندن / معنی دیگرش هم آگندن

اودر با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست**

اودست با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بد بخت را گویند و آنرا دجب نیز خوانند و بتازی

شبر نامند **اودر** با اول مضموم و دال و مجهول بر بندن شود و معنی دارد اول مشت را گویند عموماً

مشت را که بر در حجره و دندان کسی زنند خوانند خصوصاً دوم گردکان و بادام و جز آن حب

و پسته و امثال آن بود که مغز آن خالص و تیز شده باشد و آنرا بپوده نیز خوانند **اودرا**

با اول مفتوح بثانی زده حصار را گویند ابن یمین راست **بیت** ز دعده کرد خود و در حصن حصین

اودرا جوغ / آن که گشت گرد ذات خبیدها که خیر گشید **اودامن** و **اودرم** با اول مضموم

و میم مفتوح نوعی از کرنیکی بود که خاصه پادشاه بیت و شعر آن بزبان پهلوی بود که پند

کرد حیت از مضافات و توابع کوشیار کرد و در هم نام دارد با در هم سهو راست

چون این قسم کوبنده کی اول شخصی از خنیاگران آن ده وضع نموده باو در هم و اودرم

اشتهار یافته بنداز را در بیت **بیت** لحن اودرم دو بیت پهلوی / زخمه رود دو سماع

خسروی / و جمع آن اودمنان باشد **اوردیدن** با اول و ثانی مفتوح بر وزن و دال مکسور بیای

معروف جنگ کردن و حمله نمودن باشد **اودس** با اول مضموم و ثانی مکسور بر وزن ... کو قی

گویند و آنرا بتازی ابهل خوانند **اودک** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح ریسمانی باشد که

اطفال در هنگام جشن و ایام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و در میان نشسته در هوا

آیند در هوا آینده و رونده و آنرا بازیچ و کاز و کازه و حلوه و حلواچین نیز خوانند شاعر

و حالت زین راست **بیت** هر که از عقل باشد و ز حکمت / زد ده اودک است بر زاده بنگ **اودم**

و **اودرفرد** با اول مضموم و واو مجهول و دال مضموم بر زاء مضموم نقطه زده و ... با اول و ثانی

مفتوح نیز آمده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز اودرم

واقع شود بدو متعلق است دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند که نیکست در این

روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و درهر کار که نشانند و دوم نیکی نشاید

و دوم حکیم فردوسی فرماید **بیت** شب اودرفرد آمد و ماه دی / ز گفتن بیاسای و برداز می

راست بیت دو صاحب اند جهان را ابوبکر صدر جهان ازاو فردوسی دعوة رستیان
سوم ستاره برجیس باشد و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام خسرو اسفندیار است
حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نموده بیت سرگاه دیهیم شاه اورمزد زخشان بدو در جهان
ماه اورمزد ورنج با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور سنگ انگور را گویند و آنرا اورنج
نیز گویند و با اول مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور بود که انگور آنرا چیده باشند اورنجن
اورنجین میلی باشد که از طلا و نقره و از دیگر فلزات بسازند و آنچه آنرا در دست کنند
دست اورنجن و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند اورند
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه و زیبائی باشد و آنرا اورنگ نیز گویند حکیم اسدی راست بیت
جهان خرم از فر اورند او هم از بیر محمود فرزند او دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند
فرشک طبیب راست بیت شاه پدر فرزند تو پیر طبیب اورند تو سوم سکندر بنده تو خضر سخن سپرده
سوم نام پسری که نشسته است که پدر لهراسپ بوده حکیم فردوسی فرماید بیت که لهراسپ بود
اورند شاه که او را بدی از شهان تاج و گاه هم اورند را لهراسپ نشین کی گردی پدر بر نشستن
آذرین اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین جرباذقانی
راست بیت زهی سپهر تو گشته درجهان آباد نخیبی بند تو ایستاده زمین اورنگ دوم عقل و دانش بود
حکیم سنائی راست بیت ای گرفته در عالم اندر عقل کمال حیات و اورنگ سوم فر و زیبائی
را خوانند کمال اسمعیل راست بیت زهی ز فر تو بر سبز چرخ مینا رنگ ز مقدم تو سپاهان
گرفته صد اورنگ الفا بیت خدایگان صدور جهان شهاب الدین که مملکت ز شکوه تو میبرد
اورنگ چهارم مکر و حیله را گویند شیخ نظامی راست بیت چو زنشابه در است اورنگ شاه
بیت بفال همایون بر آمد زراه پنجم بمعنی شاد و شادی و خوشحالی و خرمی آمده بداشت بهرام
جهان آباد گشت و شاد و اورنگ زراد و دین داز قول بهوشنگ ششم نام عاشق گلچهره بوده
هفتم نام گلی را خوانند و آنرا ورنگ و اورند نیز نامند اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی

مخترع باربد

مخترع باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو در بزم نکو قوس زدی ساز
شدی ناهید چون ناقوس از آواز اوره با اول مفتوح روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند
حکیم خاقانی راست بیت حال مقلوب شده کز بن دهر اوره گریان پس دیبه آستر است دلم
اورده باز خام و خامان مرا خبر بیچ آستر نه دوخته اند اوریو با اول مضموم بمعنی اریب است و آنرا
اوریب نیز خوانند و بتازی محرف گویند پوربهای جامی راست بیت بر من جنایت
باره گر است زدن گردن تو باد ریو به اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم
دست افزار پیشه وران را گویند و آنرا افزار نیز خوانند سیوم کفش بود و آنرا افزار
پا افزار و پا اوزار نیز نامند چهارم ادویه حاره را گویند مانند قرنفل و دار چینی که در دیگ
اندازند اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوژن دو معنی دارد اول
انداختن و افکندن است منوچهری گفته بیت رسیم من به بنگاه کو دولت ازو خیزد چو رعد
زمعدن به درگاه سپه سالار مشرق سوار نیزه باز و خنجر اوژن دوم کشتن و قتل باشد
و زیدن مصدر است اوژول با اول مضموم و واو معروف و زای معجمه مضموم و واو مجهول بمعنی
شتاب و تعجیل آمده اوستاخ دیر شدن و دیر گردن باشد و آنرا گستاخ نیز گویند و بتازی
جسارت خوانند مولوی معنوی راست بیت روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامی است
کم ران اوستاخ اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا
ستام نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون براهختی زرین ستام ای پسر یافتی دنیا داد
اوستام دوم استانه دور بود الفا بیت اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه کز وام گرد
در دیرش اوستام سیوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست بیت هر کجا بود دزد و راه زنی
از نهیب تو اوستام شده اوسو و اوسه با اول مفتوح و سین مضموم ربودن و ربایش بود
اوسودن با اول مفتوح افسون باشد اوشه با اول مفتوح بثانی زده و شین مفتوح
شبنم بود و آنرا اوشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی اوشهنگ با اول مضموم و واو مجهول

وشن سقوط سر ترف وحمای مفتوح بنون زده وکاف عجمی نام جوشنکی است ادغال با اول
مفتوح مادر را گویند اوغر با اول مفتوح بثای سه نقطه زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول مجمع سلاطین
وحکام را گاه بر در اشراف را گویند دوم جایی باشد که باد بسیار وزد اوفخ با اول
مضموم و واو مجهول افسانه بود پوربهای جامی راست بیت حیدر پیش گفت نخوانم اوفسانه
مخوان رنج مبر اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در
میان فره وسیستان واقع است و با اول مفتوح بثای سه نقطه زده وکاف عجمی طرف بالا و بلندی
هوا را گویند و معرب آن اوج باشد اوکنج با اول مفتوح وکاف عجمی مفتوح پشیمان باشد
اوکندن با اول مفتوح بثای سه نقطه زده وکاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی افکندن باشد
اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی راست بیت که رخش او
گرفته دیو سپید واشکش هندی و اولاد چید اولنج با اول مفتوح ارش بمعنی بادرنگ و بمعنی
معنی با اوریخ مترادف است و با اول مضموم چوب خشک انگور را گویند که انگور از او چیده
باشند و آنرا بتازی عرش خوانند اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی
الفت و مهرانست بود اوند ظرف و انار گویند و آنرا آوند با الف ممدوده نیز خوانند
خواجه عبید لوکی راست بیت بر چنبر سپهر منازل چو چرخ آب هر بیت و حسن حکمت اوست
چون اوند اویژه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا آویژه نیز گویند
دوم شراب انگوری را باشد فصل باء بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
معروفست بمعنی بوده باشد آمده حکیم خاقانی راست بیت پا بنهم در عدم که بد است آدم
هنفسی تا کنم درد دلم را دوا دوم بمعنی باشم بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید بیت
گر مرده بوم بر آمده سالی بیست تا ظن نبری که خاکم از مهر تهیست چون دست زنی بخاک
من هی کوی کیست آورد ز هر که بنده ام فرمان چیست بوب فرش و بساط باشد و آنرا
انبوب نیز خوانند استاد رودکی راست بیت شاه دیگر روز بزم آراست خوب تخت نهادند بر

بر

بوب بوبرد و بوبردک با هر دو با مضموم بلبل باشد مرغی معروف راست بیت نمیدانم که سیمرغم
بگرد قاف میگردم نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم بوبک با اول مضموم و واو مجهول
دختر بکر را گویند و آنرا دوشیزه نیز خوانند و بزبان هندی احمق و نادان را نامند بوته
با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند نشود و زمین
نزدیک باشد دوم بچه را آدمی و سایر حیوانات را گویند مگر بچه شتر را خوانند خصوصاً
سوم شاخ تره را خوانند چهارم ظرفی بود که از گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال
آن را در میان آن نهاده بگدازند و معرب آن بوتقه است شاعر گوید بیت نه در غنچه کامل
شود چیکل نه در بوته ظاهر شود صورت زر ز احداث چرخ است تهذیب مردم چو از زخم
خاییسک تیزی خنجر بوتیار با اول مضموم و واو معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز
گویند مشهور است که بر لب آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود غایت
تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی یام و بیوتاه شغین نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی
آورد و حقوقی قوت حافظ باشد و ذخیره را تیز کند حکیم سنایی فرماید بیت در هوای صفا
چو بوتیار دردت ای همه گو صفیر میباش بوچ با اول مفتوح بثای سه نقطه زده و جیم عجمی بمعنی
کردو و خودنمایی و آنرا پوش نیز خوانند پیر هری خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه در
طبقات الصوفیه آورده که جنید ممکن نبوده و او را بوچ و بوش نبوده بوخت با اول مضموم
و واو مجهول سیر را گویند بور با اول مضموم اسب سرخ رنگ را گویند بورک با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول حصه باشد از سند بقا ریده که بجای ظرافت زرد و حصه
و آنرا شش نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت مرا که ابر سخا پیشه تو کف دست برد
ز بسم الله ایند نه آنم تو ارزنی جو برد ولیکن کنار جهان پر گهر شد ز بورک دستت
عشق بنجاری راست بیت ندانم چه برد جوین بازی خرد که برد ترا هر دو گیتی است بورکه
دوم نوعی از طعام باشد بسحاق اطعمه راست بیت صبحگاهی که بود از شب مستیم خمار پیش ما قدح

بور که بسیار مبارز **بوز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شبنمی بود که بواسطه بخوردن
نم برجامه و کلاه و پرده و نان و خوان و پنیر پدید آید آنرا بوی که نیز خوانند دوم زنبور سیاه باشد که
گلها نشیند و آنرا بهندی بهنوره خوانند و با اول مضموم و واو مجهول اسب خنگ سفید که
رنگش بسفیدی گراید و اسب تند و تیز را نیز بوز خوانند و مردم نافهم را بواسطه تیزی
فهم و تندی ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه بی ادراک را بسبب کند فهمی
کودن که عبارت از اسب پالانی است گویند مولوی معنوی راست بیت شاگرد تو
باشم گر کودن اگر بوزم تا زان لب خندانت بگشاید چو موزم **بوزانه** با اول مضموم
و واو مجهول ادویه حاره را گویند که در طعامها اندازند مثل دارچینی و قرنفل
هیل و زیره و فلفل و امثال آن **بوزنه** و **بوزینه** و **بوزنیه** با اول مضموم میمون را گویند
حکیم خاقانی در تشبیه گوید بیت بریش تبر دو بینی پیل و غبغب گاو بنحس روی تعنت
بوزنیه در لعاب مولوی معنوی راست بیت بر قول شیران کی شنفی بوزینه در حرامستی
استیزه رو کریست او از کاشیر لنگا **بوزه** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است
دوم تنه درخت باشد و آنرا نرد نیز گویند **بوش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول مشهور بمعنی تعدی
حکیم فردوسی راست بیت هر آنچه گوشت اند بوش پراکند جوع ردان برادر
الفاظ بیت ز بشتاب چنین بودمان از بوش برسم بوش اندر آید روش و با اول مفتوح
بثانی زده کرّ و فرّ و خود نمایی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چه جاه و مال و چه نام و چه ننگ
حرمت و بوش چه خانمان و سلامت چه اهل و چه فرزند دره بیت حفظ شان ز نکبر دادی کیا
چو کیا در حفظها ی انبیا زانکه بوش پادشاهان از هواست بار نامه انبیا از کبریاست
بوشاد با اول مضموم و واو مجهول شلغم باشد **بوشاسپ** و **بوشباس** با اول مضموم
و واو مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رویا خوانند زراتشت بهرام راست بیت
نه در دیده ارکشم ز به بوشاسپ نگیرم خود پیش تخت گشتاسپ الفاظ بیت شدم الا ز آن

تا بر خواب کوی خواهند هیچ پیشگوی چنانچه دیده بدر چو خسته ز شناسی مر و باز گم نمی کنی
بوشباس **بوف** با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد که بنحوست اشتهار دارد و
آنرا کوف و بوم نیز گویند ابن یمین راست بیت تو بازی سدره نشیمی فلک نشیمن نسبت چرا چو بوف
کنی آشیان بویرانه **بوفروش** عطار را گویند **بوک** و **بوکر** با اول مضموم و واو معروف بمعنی
بود که باشد که آمده ابن یمین راست بیت تو هم ابن یمین برین باش که کند ان عمر خود بوکه و
بکاش حکیم انوری راست بیت بر بوکه و مگر عمر گرامی مگذار به خود محنت ما حمله ببوکه و مگر آمد
بوکلک بن کوهی را گویند و آنرا خنجک نیز خوانند و بترکی چتلاغون نامند و لذت
مغزش شبیه بطعم مغز پسته بود بسحاق اطعمه راست بیت تخم ها بوکلک و انجلک بجای هسل
تا بریش خود و یاران کنی قی تف بسیار **بوم** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
زمین باشد دوم جانوری است که بنحوست اشتهار دارد امیر خسرو فرماید بیت بوم شد آباد
عرب تا عجم خاصیت بوم بدل گشت هم دره بیت زان شب فرخنده که میمون شده بوم چو طاوس
همایون شده سوم بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی راست بیت شنیدم که مردیست
پاکیزه بوم شناسا و رهرو در اقصای روم شناسا و رهرو در اقصای روم **بوبادران** و
بوماران نام گیاهیست که گلش کبود و بابل کبود است و تیزی کی بود **بوماره** با اول مضموم
و واو معروف نام جانوریست پرنده **بومهن** با اول مضموم و واو معروف و میم مفتوح
و هاء مفتوح زلزله را گویند حکیم اسدی گفته بیت برآید یکی بومهن نیم شب تو گفتی زمین دارد
لرزه تب **بون** با اول مفتوح حصه و بهره باشد و با اول مضموم و واو معروف سه معنی
دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی راست بیت چه چو خورشید نفق از آب سپید است چه چوی سبزه
این بام و بون را دوم بمعنی ایوان و دهن آمده است و تیغ را است بیت موج گردی برآمد از لب دریا
رنگ چه لاله گشت از سرتا بون سوم روده گوسفند و گاو و امثال آن باشد که سرگین
آن پاره کرده باشند **بونه** با اول و ثانی مضموم آشیانه و بوته و بوته مو ... **بویا** با اول مضموم و واو

مجهول چیزی را گویند که بوی خوش دهد **بوی افزار** با اول مضموم بمعنی بوزار است که مرقوم شد
بوی برات با اول مضموم سگی را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا یوزه نیز خوانند
بوی کلک بمعنی بوکلک است که مرقوم گشت **باب پنجم فصل پا** رفتار متوسط باشد و
آنرا پویه نیز خوانند شیخ نظامی راست س شیر سگی داشت که چون پو گرفت سایهٔ خورشید
با خود گرفت **پوب** با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر
مرغان از پرهای منقریب که بغنه ترو پیشتر است خواجه عمید لویکی راست س از ماه ذی الحجه تا
بنجان در پوب سوگند ازرنگ نان طاق فلک مهر نشان جفتی مر اوی شد این **پوپک و پوپو**
پوپه با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و
واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد را گویند شمس فخری
راست س نهاد بخت شهی تاج فخر بر تارک زفرّ مقدم این زبدهٔ نجوم فلک چو پلک
سلیمان چو بر سلیمان نوید ملک سبا داد هدهد و پوپک اثیرالدین اخسیکتی راست س
تویی که حاکم مطلق تراشناخت فلک اگرچه دست دگرکس عمل به نیز دکرد خلاف نیست که شاه پرندگان
بازاست اگرچه تاج دهد بجاه پوپو کرد شمس فخری راست س بدارای که از انعام عام اوست
بود طوق حمام و تاج پوپه و پوپو آواز هدهد را نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند
حکیم نزاری راست س و حال بلبل با گل هنوز ناپوده بجیره شور برآورد شانه سر پوپو
پوپل با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح بر درختی است که مقدار جوز بویا باشد
و وزن آن بزرگتر نیز شود و آنرا در هندوستان با تنبول بخورند و بغیر از هندوستان در ملک
دیگر آن درخت پیدا نشود و در هندوستان آنرا سپاری گویند و معرب آن فوفل است اسدی طوسی
فرماید س درو درختان چون کوز هندی و پوپل که هر درخت بسالی دهد بکر بر **پوت** با اول مضموم
و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار
پوت مترادف لوت ساخته بمعنی لوت که اقسام خوردنیها و طعامها و شربت بوده باشد نظم نموده چنانچه

از ابیات

از ابیات شهید مستفاد می گردد مولوی معنوی راست س شیر خواره که شناسد ذوق لوت مر پری را بو
باشد لوت و پوت عشق را شش گونه پوت جانها جمع ازین سه بیت قوت جانها **پوته** با اول
مضموم و واو مجهول خزانه را گویند شاه داعی شیرازی راست س دل بفراغت ده و تکو نه بنه
از محبت دره بجان پوته بنه **پوخت** بمعنی پخت آمده امیر خسرو راست س هرکس بهر عادت
خیالی پوخت [illegible] شغال [illegible] برسر یخت **پود** و **پوده** با اول مضموم و واو معروف
بمعنی [illegible] باشد که در عرض کارگاه بافند حکیم فردوسی راست س زیزدان و از ما
برانکس درود که تارش خرد باشد و داد پود دوم بمعنی کهنه آمده انوری راست س شه که تن
ز درویش پود [illegible] حکیم سنایی نظم نموده س نظم گوهر بار جان
افزای عقل افزونو گوده [illegible] شعر شاعران بوده [illegible] سوم [illegible] سوخته و چوب
پوسیده باشد که در زیر سنگ چخماق نهند و چخماق را بر آن زنند تا آتش در گیرد و آنرا
خف و پده نیز گویند **پور** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را گویند حکیم
خاقانی راست س دل ده بسخن محمد بنده ای پور علی زبوعلی چند انوری راست س عدلش بیتیم مانده
زپور قباد کفت گز تیغ فتح زای تو [illegible] دوم نام رای کنوج بوده و اورا فور
هم گویند **پوران** نام شهر کنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند و پوران دخت نام دختر
دارا بوده که در حباله سکندر بوده و با سکندر جفا کرده بود و بسیار زر آورد و مرد آنکه
بود تعبیه نموده [illegible] سکندر در قید خود آورده بود **پوردیان** و **پوردگان** با اول مضموم و واو مجهول
چون پنجه دزدیده را بر پنج روز آخر آبان ماه بیفزایند که مجموع ده روز شود و آنرا
فوردگان و فوردیان نیز خوانند و معرب آن فوردجان است **پورشسپ** پدر زرتشت بوده
واو پسر پتیراسپ [illegible] زراتشت بهرام [illegible] راست س [illegible] پورشسپ [illegible]
رخی پتیراسپ **پورک** با اول مفتوح نام دختر پور رای کنوج است که در حباله بهرام گور
بوده واو را فورک نیز گویند **پورمند** با اول مضموم و واو معروف و رای [illegible] موقوف و میم مفتوح

کسی را گویند که فرزند او بسیار باشد و با واو مجهول نام گیاهی است خوشبو **پوره** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول بمعنی نخست پور است که مرقوم شد مولوی معنوی راست س خرد پوره ادهم جوهر دارد
ازین دم که فرزند جملهٔ عالم همه صد پرده تمام دوم تنه درخت را گویند و بزبان هندی
بمعنی تمام آمده **پوزبان** متوطنان شهر گنجه را گویند **پوز** با اول مضموم و واو مجهول پیرامون دهن
بود مولوی معنوی راست س دو پنهان میکند ریش از بروز تا سوی باغش نگشاید پوز
شیخ سعدی راست س میرفت و منهزاد دیده باز همچون شکر ش لبی پوزش باز آمده عارضش
دمیده مانند شب بروز **پورش** با اول مضموم و واو مجهول و رای مشدد عذر
باشد حکیم خاقانی نظم نموده س دست برگ زلف بیت ریو ناتر پورشش بخجلت زنادانی بخواه
حکیم اسدی راست س نه در که خشم او پیشکی چو خشم از تو داد تو پورشش های **پوستکال** و
پستکار با کاف عجمی پوست پیه را گویند که در زیر دنبه باشد و آنرا با اندکی دنبه جدا کرده
در سیر آب بپزند حکیم سنائی راست س از غلام گرم زی عیال آید او ز دنبه به پوستکال آمده
انصاف س دست کز لب پیاله بود بدل پوست پوستکاله بود **پوش** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول پرده را گویند مولانا شهاب راست س چو باید چشم آنکه بد پوش دارد
چو خوک اندر آتش شد خوار دوم بمعنی اندازه و مقدار آمده و آنرا پرده و برد از برد خرا نه
س
پوشک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گربه باشد ابو الحسن شهید فرموده
چند بردار دان هر دو به خرد ش پوشکی را همی باید کوشش **پوشنگان** با اول مضموم و واو مجهول و
شین منقوطه مفتوح نام ولایتی است از هراه **پوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای هرات و معرب آن فوشنج است و بتعریب شیار
دارد **پوشنه** سر پوش باشد **پول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی وقت دوم پل
گویند که طاق تها باشد که در عرض رود خانه به بندند تا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد نمایند
دکا باشد که تختها را تخته پوش کنند و در پهلوی هم بر زنجیرها و قلابها به بندند تا مردم و حیوانات بر زبر آن بر آیند

[illegible]

افسر ماینه

رفت نماید حکیم فردوسی نظم نموده س یکی پول دیگر بباید زدن شدن را یکی راه و باز آمدن
پولاد سه معنی دارد اول حروف دوم پهلوانی از پهلوانان ایران است سوم نام دیو است
از دیوان مازندران **پولانی** با اول مضموم و واو مجهول نام نوعی از آتش است **پوله** با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربزه و هندوانه و دیگر میوها را گویند که اندرون آن مضمحل و
پوسیده باشد **پویه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی
فرماید س کز درین بر دو در رحمت پویان وحده لا شریک گویان دوم نام مرد بوده از
دیالمه که فرزندانش به دولت و سعادت پادشاهی فایز گشته و مدت مدید سلطنت دیوان
خاندان بود و آنها بال پویه مشهور و معروف بودند و زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله
است که نسبت فقیر حقیر از جانب والده با و می پیوندد **تای فوقانی مضموم** تو
با اول مفتوح آب بود که از تا فرن مشتق است حکیم سوزنی گوید س حسکر مستو قوانی از سیر
تا اندرون گشته منوزی و برون دست و با اول مضموم پرده باشد و آنرا تاه و ته نیز گویند مولوی معنوی
س رحمت صد تو بر آن بلقیس باد که خدایش عقل صد مرده بداد **توا** بمعنی ضایع و خراب و
تلف شده باشد مولانا مطهر کربی فرماید س زیر و زبر گرد همه خان و مانش اسباب ملک جمله
تلف کرده و توا **تواره** با اول مفتوح خانه دیوار است را گویند که از گاه و نی سازند حکیم
خسرو فرماید س بباید رفت آخر چند باشی تو مشتوری درین خانه تواره **توایی** با اول
مکسور کلمه ایست منقش باشد عبد القادر نایینی راست س فگنده درخشان باد بطارم توایی
الوان آید که دو گردد **توان** با اول مضموم دو معنی دارد اول قدرت باشد حکیم اسدی در خطاب
با باد گفته س نیاز و ارزو بیند هم بدان از بش بیند بدان قدر که بود قدرت و توان بر او دوم تاوان
گویند امیر خسرو فرماید س رشته که برکه ریزد توان شود اسپ گرو کشته دردان خواجه عید
لکی فرماید س ارزوی بجز معنی توان شده پیدا چو پشت آب بشیم ازنماید چون **توانچه**
تپانچه باشد **توزه** با اول مضموم واو مجهول و های معجمه مفتوح پنج چیزی را که خربزه را گویند

با ورزانه

توبک با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح و کاف عجمی گنجیده را گویند در ادات الفضلا بجای
بای موحده تای فوقانی نوشته و در شرفنامه هم چنین آورده توبال با بای عجمی ریزهٔ نرم سیم و مس [illegible]
آن باشد و آن را براده نیز گویند تونک با اول مضموم و واو مجهول و نون فوقانی مفتوح بچهار معنی
دارد اول جانوری است سخن گو که آن را بتازی طوطی و ببغا خوانند دوم قسمی از [illegible]
آلات نیز گویند سوم نوعی از نان بود که اکثر و اغلب در قزوین و مواضع اطراف علی
الخصوص [illegible] چهارم نام محله ایست از محلات شیراز توته با اول مضموم و واو معروف
گوشت افزونی را گویند که گاه در اندرون پلک و گاه در بالای پلک برآید و گاه سرخ باشد و
گاه هیچ بسیاهی گراید و نرم بود و بشکل توت افتد بجز بود و گاه فرو نشود و گاه [illegible] شود و گاه هیچ
خون روان نشود و سبب آن خون سوخته فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند تولی
با اول مضموم و واو معروف و [illegible] معنی تخت تولی است که مرقوم شد دوم [illegible]
را خوانند توج با اول مضموم و واو معروف بچی را گویند و آن را [illegible] خوانند توختن و توزیدن
با اول مضموم بتای سه نقطه زده و خای [illegible] این لغت از اضداد است و بچهار معنی دارد اول
خواستن دوم بمعنی گذاردن آمده مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست بیت بتیغ و سنان
هرکجا کینه توخت که دل را امید کی سینه دوخت شیخ فخرالدین عراقی راست بیت
[illegible] دو چشم مست وفا داد از آن دو چشم کی توزد مثال بمعنی گذاردن رضی الدین نیشابوری
نظم نموده بیت ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا زبان بنده بتوختن نمی‌آید ادیب صابر
فرموده بیت [illegible] شب دل [illegible] سوزد [illegible] ای پسر فام شادی توزد [illegible]
پسر حکیم سنائی فرماید بیت [illegible] در گنج دانش وام [illegible] بتوز با خود بکدم برابر [illegible]
همت بتاز سوم بمعنی فرو کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال بمعنی فرو کردن ایضا بیت
خلق از تو توختن [illegible] کفار [illegible] تیغ مدار تود با اول مضموم و واو معروف توت
باشد حکیم ناصرخسرو راست بیت بفعل و قول زبان یکی نهاد باش و مباش [illegible] از خلاف زبان چون [illegible]

اندود

اندود مباش [illegible] خویش [illegible] که هر تیغ لطیف [illegible] تو بیمزه تود شیخ نظامی فرماید
بیت کرمی کز تود [illegible] بر که تود ز علو او ابریشم آمد بود و با واو مجهول بمعنی توده آمده
مولوی معنوی راست بیت آسمان نسبت بعرشش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود توده با اول
مضموم و واو مجهول و دال مفتوح [illegible] نام جایی است بزرگ چنانکه [illegible]
[illegible] باشد و آن را اهل [illegible] خوانند حکیم اسدی راست بیت دهان [illegible] برآکورده
کمین ساخته جمع بر توده توده ه با اول مضموم و واو مجهول و دال و های معروف [illegible]
کود برابر طاق است تور با اول مضموم و واو معروف بشش معنی دارد اول نام پسر بزرگتر
فریدون است که ولایت توران بنام او منسوب گشته است دوم ولایت توران را گویند حکیم
فردوسی راست بیت [illegible] تور [illegible] بیت ز شهر
[illegible] توران [illegible] سوم [illegible] کرد [illegible] را گویند
حکیم قطران فرماید بیت هیچ [illegible] در [illegible] شود [illegible] تور چهارم
نام گیاهیست [illegible] که آن را [illegible] نیز گویند [illegible] امیر خسرو فرماید بیت
[illegible] از اقبال شاه [illegible] پنجم جستن و تفحص
نمودن بود صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده بیت [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] است چون [illegible] ششم بمعنی رم باشد [illegible] توریدن بمعنی ترسیدن و دگرگون [illegible]
و دور شدن بود و آن را تورین نیز گویند توران ولایت ماوراءالنهر است چون
فریدون به پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم گشت توران دخت نام دختر خسرو
پرویز است که پس از آذرمیدخت پادشاه گردید و مدت سلطنتش یک سال و چهار ماه
بوده توریج بمعنی تخت [illegible] که مرقوم شد تورک با اول مضموم [illegible] دارد اول
خود باشد استاد منجیک راست بیت چو با اصل با قدر گردد بلند نباشد [illegible]
اگرچه خار است برگش بزرگ نباشد [illegible] تورک دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده

حکیم فردوسی راست ع کی پهلوان بوده نامش تورک دلیر و سرفراز و گردنکش **تورنگ** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی خروس صحرائی را گویند منصور شیرازی فرموده ع
بنزد کبک بدور تو باز نستاند نکرد باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ **توره** با اول مضموم و واو معدوله و رای مفتوح شغال را گویند و با واو مجهول در رنگ پوستش و قاعده را گویند **تورید** با اول مضموم و واو مجهول رسیدن و دو رسیدن را بیکسو رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند **توز**
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول تاختن و آنرا آزانیده حکیم سوزنی گوید ع ...
باشی تو زنگاه که آنجا لشکر ما کند توز دوم نام شهریست در سرحد پارس قریب باجوارز
معرب آن توج است **توزی** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب بشهر
توز که مرقوم شد از این ابیات حکیم سنائی و مختاری چنان مستفادی گردد که آنرا از
کتان بافند حکیم سنائی فرماید ع بنده بندم عمر گشاید چو توزی را زماه تا تو باشی در خورشید
ببست تعصبی مختاری راست ع قد کشاده آنکه تر اکنون بگاه زدن تو زی بدو کشیده تا بسر
ماهتاب دوم گشتی بود نیست ما بنه خواجه عمید لوکی نظم نموده ع تا ابد ناحید بر بطلب ساز این چنین
بیت در بن دندان مذاق شکر خوزی نشست هر که بر درگاه او کرد التجا رست از محن
اینست از موج دریا هر که بر توزی نشست **توژ** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پوست درختی
است که بر کمان و قربوس زین و امثال آن پیچند شیخ ابوسعید ابو الخیر راست
ع پای در گل در است دیده بر چهار آب است ماهی سر رشته هر بادبان زده که توزست
در بلغار است زه کردن این کمان بی دشوار است امیر خسرو فرماید ع دیده پیرو
بپاش پاره نور کرده چو در زهر دان مستور تیر بالاش چون کمان شده توژ بر کمان کشیده
برآمده توژ **توتن** با اول مفتوح بتای فوقانی زده و سین مفتوح اسب سرکش را خوانند **توش** با اول مضموم
و واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید بسیار دیده پای و بپیچید دست
همه بند و زنجیر در هم شکست چو بشکست زنجیر بی توش گشت بیفتاد از آن درد بیهوش گشت

تحاری است ع زنگ عشق بی آب و توش گشت چو مرد زن ناتوانی بیبرست بیپاره اند چهار
دوم بدن و تن را گویند حکیم اسدی راست ع همی گفت علاج سفر از یک کار کردن که اینجا بود
بیشمار ببالای گاوی پر از خشم و جوش یکی جانور بد ز پیلان بتوش سوم قوت
بود حکیم انوری گوید ع خطا گشته ام از خط برون و سبق گشته جوان بکم بکم بزکو بی توش
توشم چهارم قوت را خوانند و قوت خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرماید ع
همان یک خوردم بتو خوش گشت روان خودمند را توش گشت و در بن است که طعامی
را که مسافران برداشته توشه خوانند **توشک** با اول مضموم و واو معروف بزجاجه بود و
بترکی نهالی را گویند **توشکان** آتش آنرا گرا به بود و آنرا تون نیز گویند **توغ** با اول مضموم و
واو معروف چیزیست که آتش آن دیر ماند و آنرا تاغ و تاخ نیز خوانند **توفیدن** با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول صدا و ندا باشد حکیم فردوسی راست ع بتوفید کوه و
بلرزید دشت خروش سپاه از هوا بر گذشت الفاضل راست ع خروشی بر آمد ز اسفندیار بتوفید از
آواز او دشت و غار دوم جنبش و رحم خوردن باشد و آنرا بتازی اهتزاز خوانند الفاضل
ع بتوفید شهر و بر آمد خروش تو گفتی همی بر کند غوره گوش حکیم اسدی گوید ع ملاک دیده
لشکر ابشاد و توف ز گردیلان رفت خورد رخسوف و در بعضی از فرهنگها توف بجای
آن دو قافیه مرقوم است **توک** با اول مضموم و جیم عجمی را گویند قزلادی راست ع ز توک سر تیغ عالم
خوانت بنقیه زلف تو قلق کرشار **تول** با اول مضموم و واو معروف چنگ و بر فاقس
باشد حکیم ازرقی فرماید ع سنان صاعقه بند سرافراز بیک شب چو از درون سپه رود
تول خنجر تیز و با واو مجهول بمعنی رم باشد و تولیدن بمعنی رمیدن آمده و آنرا توریدن و
فا تولیدن نیز گویند مولوی معنوی در صفت کواکب انوار گوید ع سخت کی تو بیا
ز تربیات او وز دلال کینه و آفات او **تونک** و **تونکه** با اول مضموم و واو معروف کیسه باشد
و آنرا تو نیک نیز گویند **تونگو** با اول و دو بای مفتوح بنون زده و کاف عجمی ... بوده آنرا تانگو گرا

نیز گویند **تونی** با اول مضموم و واو معروف دزد و عیار را گویند مولوی معنوی گفته بیت در خیال افتاد دزد از جداد
خشمگین شد دیگر و رنجه از وی کان مگر قصد بر آمد خونی است یا طمع دارد که او تونی است **توی**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی درون و اندرون باشد و توی در خرد و توی خانه یعنی
اندرون در خرد و اندرون خانه است بسحاق اطعمه راست بیت در توی دهن که دارد قربات
دندان سکر زد بنام نخوا دوم بمعنی تو و ته و لا باشد چنانچه دو تای و دولای
و دو تاهی امیر خسرو راست بیت ورق گل حمل یعنی ریحان کند گل دو زتوی کلاه خش کند سیف
اسفرنگی نظم نموده بیت چیست آن نیزه که چون جوشن توی بر توی آید دیگر است سوم
جشن و بیرامی را خوانند **تواریخ** با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح بجیم زده
بود که بر هر درخت ابجد آنرا خانک سازند و بتازی آنرا عشقه خوانند **تویل** با اول مضموم و یای
معروف بتای فوقانی زده بمعنی از فرهنگها بمعنی کلاه سر بوده و آنرا جگاد نیز خوانند شمس فخری
فرموده بیت کرکند شهریار خصم شکار سوی گردون نظر بچشم اغیل اختران بزین غضنفر بیم
از تیغ بندگی شاه تویل

فصل چهارم جیم

جواز و جوازان با اول مضموم بر دو قسم است اول آنکه
چوبین بود آنرا بشیرازی چوغن و بترکی دبیک و بخجندی اوکهلی خوانند استاد فرخی گفته
ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت چون کرنجی که کوبند بچواز دوم معصره بود که بدان
روغن از حبوبات روغن دار بگیرند و شیره از نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این قسم را
از چوب و احیانا از سنگ نیز سازند حکیم سنائی نظم نموده بیت پیش او گرش خود کشی
بهر جواز لبت نام شکر ببندد کام و زبان تراز و در عربی با اول مفتوح بمعنی روا
و روا و روان شدن و دستوری دادن و دستور گشتن و اجازت و خط راه را گویند
جوال با اول مضموم و واو معروف جوال را گویند **جوجو** با اول مضموم و واو مجهول و جیم
مکسور بر ازده درم را گویند و آنرا ازدرنی نیز گویند **جوجم** با اول مضموم و واو مجهول و جیم مفتوح
شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد ابو الفرج رونی گفته بیت رستنی هار از بهار دمد

جون شاخ

جون شاخ فزون زشاخ جوجم دما با اول مفتوح در عربی گل سرخ را خوانند **جوجو** با هر دو جیم مضموم
معنی دارد اول نام شهری باشد از ملک ختا که در آنجا جامهای ابریشمی و مشک و کافور بسیار
خوب شود این بیت فرماید بیت مژگان از جو سوزن الماس گیرند چون سوزن نشان
زده از لاد جوجو حکیم خاقانی راست بیت جوجو را زجهان بمورد صبح شکر جوجو
در جهان بمورد صبح خواجه عمید لوبکی فرماید بیت در شاه خورده گاه فرجو بود باشد
عنبر کاروان در کاروان آید پدید دوم ریزه ریزه و پاره پاره بود حکیم خاقانی
گفته بیت خورشید بخشانست بی زان زر دو لرزان است بی جو جو همه جانست بی خاکش
بنجود در آمده انقصاف بیت جو بجو جو دلستان برگیر دل جو جو شده زجان برگیر **جوخ**
با اول مفتوح بمعنی گروه است و معرب آن جوق باشد **جودان و جودانه** با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول نوعی از کافور باشد ابر خلاف کافور دیگر خیز بود سیف اسفرنگی
راست بیت سمنه تر ابا دو نو بهار زکافور جودان بهر خاک ریزد رضی الدین نیشابوری گفته
بیت یقین مدان که رحش قسیم مرکز تست که در جوار جودانه می شود کافور دوم جیزدان
مرغ را گویند و آنرا انوز نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت با پیغوره را کنده دو دانه
رز خم تر جودان گشته جوجو شرف شفره راست بیت جرب و شیرز دو کمال کرده انجو
طاوس قفس جودانه سوم نوعی از نبید را گویند جمال الدین سیاهی گفته شد شیر بدانه
چو که در میان دندان اسپان بود و آن علامت جوانی اسپ است و چون آن
بر طرف شود حکم را بگو اسپ چند ساله است نتوان کرد پنجم حیفی از انار بود که دانه آن
خشک و بی آب باشد **جودر** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بر ازده دو معنی دارد اول
گاو را گویند منوچهری گفته بیت نه نافه فتالد همه آهوی که عنبر فشانند جو جو
دوم گیاهی باشد که در کشت زار جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد **جور** با اول مضموم و ثانی
مفتوح بر ازده بالا را گویند و آن ضد نشیب است **جزاک و جزیدن** با اول مفتوح بثانی

زده عفت خوردن و مانند هلاک شدن بود **جوانمرد** کرم را گویند حکیم عنصری راست بیت جوانمرد
از کارها بهتر است بیت جوانمردی از خوی پیغمبر است دو گیتی بود بر جوانمرد راست جوانمرد را
دو گیتی سزاست **جوزن** نوعی از سحر ساحران که دانه جو و گندم و جوار را بزعفران و یا
بزرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند
مسحور سازند و بزنند تا مقصودی که دارند بحصول پیوندد و این قسم سحر بیشتر در دیار
هندوستان باشد شیخ نظامی فرماید بیت ز هندوستان آمده جوزنی سپهر جگر زند
سوخته خرمنی الطاف بیت مگر نشنیدی از هندو جوزن که دانه دانه [illegible]
جوسک با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح کودک گریان را گویند **جوشن** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن داشتن آن
حکیم سنائی فرماید بیت مادر دهر است [illegible] و ده زنگ است در جوشن در
جوشن او الطاف بیت کار ما کردست در هم چون زره جوشن مشکین پرچمش تا **جوشیر و جوشیره**
با اول مفتوح و ثانی مشوش مکسور و یای معروف جولاهه بود و آنرا جیسیر و جشیره نیز خوانند
و بتازی حائک گویند **جول** با اول مضموم و واو معروف غلیواج باشد شاعر گوید بیت از چه
مایل نشده از جها نشدی یا جول دیده که کنجی نهان شدی **جولاه و جولاهک و جولهه**
عنکبوت را گویند مولوی معنوی راست بیت چو کنج جان بکنج خانه آید بگردش می تنیدم همچو
جولاه ولد جون جولهه حرص درین خانه ویران از آبد جز دام مگس گیر تنیدیم ولد
وجه تسمیه یافته که آنرا بتازی حائک خوانند باین اسم دو وجه در نظر در آید وجه اول
آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت بافنده ها عنکبوت بسبب در هم کشیدن تارها
در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیده اند و وجه ثانی آنکه جولا گرد همه ریسمان را گویند
و جولاه جمع آنست بنابرین بافنده را باین نام نامیده و در قاموس آورده که الجلاهق کعلابط
البندق الذی یرمی به واصله بالفارسیة جلاه و هی کبة غزل و الکثیر جلاها و بها سمی

الحائک

الحائک **جولخ** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بخا زده نوعی از بافته پشمینه بود که اکثر
آن از خرچین سازند و مردم قلندر و قلندران از آن جامه کنند و پوشند و بعضی قلندران
را جولقی گویند و معرب آن جوالق است و درین روزگار بیشتر بتوریب اشتهار دارد
کمال اسمعیل نظم نموده بیت جولخ نه زکبریت ارزند بعد شش ها همه استخوان
قصبی شده اکنون شستنی ازد حشم بوده از تجارت **جوله** با اول مضموم و واو مجهول
و اظهار ها بمعنی جولاه است که ذکر رفته شد حکیم سنائی فرماید بیت جو کسله کرده
باکش نرود همچو جولاهه کرده همه بر هلاک آنند و با خفقان ها دو هیچ در دل تیر وارند
و انگاکیش [illegible] نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت گر چه در دل دزد اعراض
مجهول سینه پر تر طعنه چون دوم نیک زد یکبار و جان باشد که سک از دور سکینه
دوله د قربان [illegible] جوله نامند و آن در فصل کاف از باب میم مرقوم شده دوم
خارپشت بزرگ را گویند و آنرا سنز و سغره و سکر و سکرنه و تشی نیز خوانند و با واو
معدوله نوعی از سبزه باشد که حیوانات برغبت و شغف تمام چرانند و آنرا مرغ و
فرزد و فزد نیز خوانند و هندی دوب گویند و جوله زار را جوله گاه نامند مولوی معنوی
فرماید بیت ای ساربان با قافله مگذر مرو زین مرحله اشتر بخوابان هین جلیه زبهر خدا
جون با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که در زیر آن غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو
بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و
آنرا پروده و ستیخ نیز گویند **فصل چیم عجمی** **جواک** با اول مضموم و ثانی باشد که آنرا با روغن
بریان کنند بسحاق اطعمه راست عدس با [illegible] در پیش نان جواک
و مقیل لمبار **چوب خوار** نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد خصوصا
چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **چوب داغ** سنجد را
خوانند و بتازی غبیرا گویند **چوبک** با اول مضموم و واو مجهول آلتی بود که مهتر پاسبانان

بدست گرفته چوبکی میان بزنند تا گرد و یا پاسبانان از صدای او بیدار و هشیار باشند
و آن تخماق را با چوبکی گردان بزنند چوبک نامند **چوبک زن** و **چوبکی** مهتر پاسبانان را
خوانند و این روش در زمان قدیم متعارف بوده و مقرر چنان بوده که بدرگاه پادشاه
باشد چوبک زن نام او برده دعا کند و چوبک بزند و درین زمان در بعضی از شهرهای دیار
عراق چوبک زنان می باشند و در ماه رمضان وقت سحر بر در خانه مردم می گردند
و چوبک میزنند تا مردم بجهت سحور بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ب فن چوبک دگر چون
پاسبانان که رحمت ماهیان را پاسبان آمد ب استاد فرخی گوید ب باغ بنشست با یکی شب
بانکی پاسبانی چوبک زن امیر خسرو نظم نموده ب یکی چوبکی بام تو بهرام گو به یکی ترک نوبتی از
سنجر آمد گشت **چوبکش** چوبکی را گویند که بدان پنبه از دانه جدا کنند **چوبه و چوچه**
دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان نان را تنک سازند و آنرا کرده دبیواره نیز
گویند و بعضی بیلن نامند دوم لقب بهرام چوبین باشد **چوبینک** دو معنی دارد اول باشد سنج
رنگ که در پس ره بندند مولوی معنوی راست ب آن شاه در دوش بینیا پیک دو بازیک شکند
منگنه برسته بچو بینک **چوبینه** با اول مضموم و واو مجهول و با مکسور و یا معروف
دو معنی دارد اول نام پرنده است که آنرا کاره انک نیز خوانند دوم لقب بهرام چوبین است
چوپلین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح و لام مکسور و یا معروف در افزاری
باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا سازند **چوخیدن** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی بجخیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند **چوره و چوروره** با اول مضموم و با عجمی مضموم و [illegible]
واو مجهول نوع رنگ را گویند و آنرا تندره نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ب پری دیده ازو
نادرن [illegible] رشکار [illegible] **چوز** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
جانور شکاری را گویند که سال بر او گذشته و دیگر نخورده باشد دوم فرج زنان بود [illegible]

گفته نظم

گفته عضو دو دست چوز و کون میست درین جاده جون گون زن خواهش دلان چون برای چوز
انشا ب ظرفه که در وقت سفر کرد بت مهرویی بر در چوز نشست کیدی خواهر ببدیا که
یاره اندر دل خارا کرد **سیرم** چوز گیاهی باشد سفید مانند درمنه و شاید و آنرا چخیز
نیز گویند **چوشدن** با اول مضموم بمعنی مکیدن بود سیف اسفرنگی راست ب حلق عدوت
هر دم دگر جگر آب چوشیدن آب روانش ز آب چشمه خنجر آمدی **چوشک** کوزه را گویند
که لوله داشته باشد و آنرا ابلیه نیز خوانند و بعضی تونتی نامند **چوغ** با اول مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گفته تا
تا نماید که قطره خونی از حلق او بچکد منوچهری نظم نموده ب چوک برشاخ درخت خویشتن
آویخته زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته دوم آلت تناسل را خوانند فرالاوی راست ب
برگشته چون کمان زه [illegible] بزنی چوک چون جلک [illegible] و با واو مجهول زانو زدن شتر را گویند
مولانا عبدالرحمن جامی راست ب بر آنم از عقب کج کرده خود گوی زنند بخاره سیم بحکیم
کاحش چوک پوربها جامی راست ب پیش باز آیند چوک زنند چوک چون اشتران
ترک زنند **چوکک** با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح بکاف زده جانوریست که
در ویرانها آشیانه کند و آنرا بوم نیز گویند **چوگان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
دوم چوبی باشد بلند و سر کج که گوی از فولاد بران بیاویزند و آنرا کوب خوانند و بعضی قلان نیز
مانند [illegible] سراج الدین سگزی فرماید ب زنجیر زلف بر جعدش قیر رد
رسن عنبرین ز گلش چوگان دلش چون قبه تازی رخش چون بن قندیل دهقان سیم بر چوب
سیخ را گویند سرگاه و چوب سر کجی را که بدان دهل و نقاره بنوازند خوانند شاهد حضرت شال
ب خردمندان نصیحت میکنیم که سعدی چون دهل بیهوده بخروشی دیگر با چوگان
مرزنندش دهل [illegible] **چول** [illegible] بیابان باشد [illegible]
ب کله در چول و غله اندر چال [illegible] دوم بمعنی خمیده آمده شال ب [illegible]

برخ افکنده‌ای پشت خم چول گشت چون چوگان چوگان باشد این بیت نظم نموده ربوده
گوی لطافت بچوگان سر زلف زدلبران سهی قد زگل عارض فضل خو
باول مشروح حفت یعنی درسلاول جوب نبهی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان
و دیگر استادکاران در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و در زیر آن نشسته و ایستاده
کار کنند حکیم زلالی نظم نموده رتبه جا رطاق رفعت است که کردون بسته از همت
آسمان خو حکیم آذری فرماید قدر کتابه قدر تو نوشته است درون قصر تو نه طاق
آسمانش درخو دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها دکشت زارها بروید تا آن را از میان زراعت
نکنند زراعت نشو نما نکند حکیم ناصر خسرو فرماید چون بکاره خو من بزم رزکیکند
با وهم شده نم تحت تو خار و خوم حکیم فردوسی راست کنون جنگ را جانب او نکم
ز طبع روان ای زر او نکم سوم یعنی کندن آمده حکیم سنائی راست شده
اعدای شاه از ین خو همچو ریش گهر زنت زانو چهارم بینی دور و کردن را گویند
حکیم سنائی منظوم نموده خوش مملکت پخته شد خوکن جامه ملک کهنه شد نو کن پنجم
گذشت را خوانند فلکی شروانی گوید مار است همای سینه بکام مار است بکار
ششم یکی خو ششم کفل و سافری اسپ را خوانند و از افرخش نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید کمی اسب آسوده تیز رو نه چنده دگر پور آگنده خو هفتم عشقه را گویند و آن
گیاهیست خودرو که بر درخت پیچد و آنرا بخشکاند خوا باول مفتوح گوشت را خوانند
مولانا عبدالعلی برجندی در حاشیهٔ بر شرح چغمینی نوشته وجه تسمیه خوارزم
بذلک لان اجتماعها التی بنوها اولا الامر کان ما کولهم لحم الصید فقط کان فی ذلک المکان حطب
کثیر و بلغة خوارزم احل خوا اللحم و لوزم الحطب کذا فی آثار البلاد و باول مضموم خرم
بود که هیاق روز نکنند باشند و آن خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا شام و اشام نیز نیز
خوانند و بتازی قوت گویند یعنی قوت در صراح باین عبارت ادا نموده و هو ما یقوم به بدن

خون جیه کبرای
ستبندند

الاسنان من الطعام و باول مکسور یعنی فره آنرا بتازی لغت نامند آمده و باول مفتوح
الف ممدوده و مقصوره دو در عربی دو معنی دارد اول خالی بودن شکم است از طعام
دوم رعاف باشد و با الف ممدوده دو در عربی دو معنی دارد اول خالی بودن شکم است از طعام
دوم رعاف است خواسپیان آن دو چیز را گویند خواجه پیاران نام موضعیست بس مروح و
لطیف در دامن کوه کابل که چشمهٔ آب از آنجا جاریست و درختان چنار بر لب آن
چشمه رسته و سر بفلک کشیده و در طول بسیار در دامان کوه و دره باشد و چشمه سیر بر آن
آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خوان سعید قیصیه خواجه مودود و خواجه محمد ریک ایشان
خلیفه خواجه خوان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند شاعر گفته بکابل آمدم
دیدم آب شان را دیک متقدم خواجه سه یاران را خوار باول مفتوح و داو معدوله
پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و این معنی بدون ترکیب در آخر کلام کم یعنی
نشود چون گوشت خوار شراب خوار خواجه حافظ شیرازی راست زرکه روز حشر
عنان بر عنان رود تسبیح و خرقه رند شراب خوار دوم ذلیل و بی اعتبار بود شمال
چنان بچشم عزیز تو خوار شد جای که هیچ نقش ندارد اول خوانانه سوم یعنی درست بود که
نرم است حکیم ازرقی در صفت اسب گوید آب کردش مرکبی کز جای مستحکام
نعل سخت او زخاک نرم شکیر و غبار گاه بودن گاه رفتن گاه جستن گاه تک کند و سست
شده و تند و رام و نرم و خو ملی خوار چهارم سهل و آسان بود شرف شفروه نظم نموده
ایوب تن دستی انفر خویش نام تو کرده گشته بر آن غذاب خوار کمال اسمعیل گوید
ز شوق الکه دجسم بر پرستاره تو بر آسمان شدم نیکو خوار آید پنجم یعنی اندکه
قلیل آمده حکیم فردوسی راست پس پشت او خوار مایه سوار تن آسان گذشت ازین جویبار
و باول مضموم و نای منقوط بضم خورد را گویند و در عربی آواز را خوانند خوار بار طعام بقدر حاجت
بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت و میره گویند و در صراح آورده که میره ما یکسر خوار بار

میرد اختیار خوار بار آوردن یا بخوار بار آینده حکیم سنائی فرماید بیت جو دو تو گشته گنده بنگر
خوار بارش بجای خرما بین خوار کاره با واو معدوله دشنام دهنده را گویند و خوار کاری
دشنام دهی و خوار کاره خوار دشنام شنو باشد منوچهری راست بیت تو خوار کاره و من کمتر خوار
عاشق زشت خوارکاری جو بست برد بار کمال اسمعیل راست بیت کیش خار طبع
خوانده یکی به نفس که تنگی کاهل کیش خاری خوار خوازه با اول مفتوح و واو معدوله
را گویند حکیم فردوسی راست بیت ابا جوز بست بزد نش جایه نبود اما کوششی و خوازه
نبود خواز با اول مفتوح چوب بست باشد که میدان گاه و خوید برستوران ساخته و از او گویند
گویند استاد فرخی راست بیت دو دستان از چپ و فتی مراد بر دشمن که خوش بجواز خوازه با اول
مفتوح چوب بست بود که در کوچه و بازار بپا زنند و بر آن آذین بندی کنند حکیم خرد دانا است
بیت به پیش باده آن نامه تا نامه برسید که هیچ جنگ نیا بی جو باده بادمدوبو بگوی دوست بر
آن نامه را بدان عنوان به پیش نامه تو از خوازه هم کوی دیگر بیت گر از تو ز خانه سوی کوی آیم
به بندند خوازه ها و رنجا و چوب بندها را گویند که بجهت تا که انگور سازند و چوب بندی
که در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند تا بنایان و نقاشان بر زبران ایستاده
کار کنند خوانند و گویند و آنرا خوش نیز خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید بیت میرسید شان رسوب هر مستر هر دو خشم دم هیم خوازه گری خوس با اول مفتوح
و واو معدوله ترس و بیم را گویند خوستار با واو معدوله خواستگار و طلبکار خوانند و
خواهش با واو معدوله و اول بشین منقوطه بیت یا به بند و یا کشید بایست اند یا دید
تا جهان بر پای باشد شاه این یادگار انچه بستاند و لایت انچه بدهد خواسته انچه بندد پای
دشمن انچه بکشاید حصار ابوالحسن مشید فرموده بیت دانش و خوی عشق نرگس وگل که تجلی
نشگفته طبیعی هرکه راه دانش از خواهش نیست هرکه راه عشق است دانش که خواهش
صورتی را گویند که از کاه و نی ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده کشت زار

ورسنه

زبانه خوال با اول مضموم و بمعنی درد اول خورش باشد دوم ده ده را گویند که از چراغ بگیرند
و آن چرک و عظم سیاه است و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند خوالستان و خوالسته
با اول مضموم و دوات باشد خوالگر و خوالیگر با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنائی
راست بیت هرکجا که به گشت خوالیگر غذی خواجه گشت خاکستر ابن یمین راست بیت
شاه انجم چو خوالیگر بکام بزم او سیخ سازد و شاب بره را بریان کند خوالی با اول
مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام باشد دوم برود آب را گویند خوان و خوان سالار
جاشنی گیر باشد و آنرا اسکادل گویند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت خوان زاجل تحفه
کند زرست بر خود نجز تیغ کاکس حر خواد خواب را گویند مولوی معنوی راست بیت که خوابی
دیوانه شد نگه دم گاو بر ریش خندان زن کاید بخواد خوب کلا و خوب کلان نام گیاهیست
کدوی که آنرا بارسنگ نیز گویند خوج و خوجه با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی بود
در درد اول گوشت پاره سرخیست که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس گویند شیخ نظامی راست
بیت هم خروی که سحر صبح شنش گوید با مدادان ز شرف ز فلکش ساید خوج دوم گل سرخ
رنگی است موسوم بر بستان افروز که شبیه باشد بتاج خروس و آنرا بان مشابهت تاج
خروس خوانند مختاری نظم نموده بیت چون خوج و جو نیلو فر بودم بر باغ دد گشت اکنون بر باغ دد
جونیلوفر خوجم خود بسوز نام آتشکده ایست از آذر بادگان خود خرده تاج خروس
باشد و آنرا خوج نیز گویند خور با اول مفتوح و واو معدوله بمعنی را و زنویسند حشمت معنی
دارد اول بمعنی خورشید منقوط بود انامنه اثیر الدین اومانی کوید بیت گر آتش بی خورا دهد آب ادبر د
برو در روش ره او رود بیاخرش دوم نام فرشته ایست که موکل باشد برقرص آفتاب و
تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سیوم اسمیست از اسامی
نیر اعظم هر دو معنی را حکیم سنائی نظم نموده بیت تو پای بان سبیل پی دشت کی باشی بسان
خفته که کفتان قرص خور باشد چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه پنجم بمعنی خوردن بود و آن مورد نسبت

ششم خره ولغت ماکو سند هفتم نام کوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب آن
خورنق باشد و شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد هشتم خوردنی
را گویند که بدان روز بگذرانند و آنرا بتازی قوت گویند **خوردا** با اول مفتوح و واو معدوله
چیزی را گویند که بدان روز بگذرانند و آنرا اشام نیز خوانند و بتازی قوت نامند حکیم ناصر
خسرو فرماید **بیت** تن خوردنی گور خواهد شد تن را تا کی جری جان خورابت تو بر کردن
کرباس تن **خورابه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب انبار را گویند و آنرا ترشح نامید از بند
که برآب بزرگ بسته باشند حکیم فردوسی راست **بیت** ز جوی خورابه چو گشتی گذر که بسیار گرده
بیکبار او دوم برزه گری را نامند که اسباب برزه گری مهیا داشته باشد **خوران** با اول مضموم
و واو مجهول نام یکی از جبازان تخچیر دو سیاوش است **خورده** با اول مفتوح و واو معدوله
در جمیع معانی با خرده مترادفست چون این لغت بی واو صحیح است معانی آن در ذیل خرده
مرقوم شد **خوردی نیز** با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنائی فرماید **بیت** زین بیس
شاید سنائی خود که نزد هیچ ممدوح زانکه ممدوح از جهان خوردی بزد و بقال اند **خورمهر** نام
حضرت سلیمان علیه السلام است مسعود سعد سلمان راست **بیت** که نکس سلیمان بدست خورمهر است
که چون سلیمان مر باد را بفرمان کرد چرا سلمان خورمهر نام صفی را تخت باد چنان فرمانبر
سلیمان کرد **خورنگاه** و **خورنگ** و **خورنه** با اول مفتوح و واو معدوله و نون مفتوح و نون
زده و کاف فارسی مفتوح نام قصری بوده بس عالی از جمله دو قصر است اسمنار بنا کرده
او را سنمار نامند بفرموده نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح این
اجمال در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معتمد
علیه است می گوید که عجمان یک قصر را خورنگاه نام نهاده یعنی جای نشستن بجهت طعام
خوردن و دوم را سه گنبد متداخل بود بجهت متعبد بهرام اتمام نیز رفته بسر دیگر سوم
ساخته و بزبان پهلوی سه دیر گنبد را می گویند چنانچه محمد قیس در عروض خود نوشته و گتابل

از کتب

از کتب مسالک دیده ام که منزلی از اصفهان بر صوب ری بود که آنرا دیر گچین میگفته اند
و آن گنبد مخصص بوده است و عربان خورنگه معرب ساخته خورنق گفته اند و دیر
را تعریب نموده سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانده اند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که سنمار خورنگه را چنین ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف بدی آید صبحدم
ازرق و در نیمروز سفید و بعد از عصر زرد مینمود چون تمام شد نعمان او را خلعت فاخره
و نعمت وافر انعام داشت تا به که سنمار را توقع نبود آن ساده دل از آن خوش وقت
شده گفت اگر میدانستم که ملک با من این تلطف و احسان خواهد نمود عمارتی به از این می
ساختم چنانکه نظر اعظم بهر جانب که سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند نعمان
بقصور انگشت اید سنمار برای دیگری از نمود بهتر از خورنگاه عمارتی بسازد
فرمان داد که او را از آن قصر بزیر انداختند حکیم خاقانی فرماید **بیت** خوان جم که در خورنگه
دو پنج مقام بکر زاده خوابه نادکنت فلک **خوره** با اول مفتوح و واو معدوله و را
مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامه رودانی در شرح حبایک آورده که خوره نوریست از الله
تعالی که فایض می شود بر خلق و خلایق و بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بدو کسیکه
آن نور فایض شود بر صنعتها و حرفتها و آنرا خره نیز خوانند و این نور آنچه خاص
باشد بپادشاهان بزرگ عالم و عادل که آنرا کیان خوره و کیان خوره خوانند دوم خطه
بوده از پنج خطه فارس ملک و حکمای فارس ملک فارس را بر پنج حصه منقسم نموده اند
و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خوره اردشیر دوم خوره استخر سوم
خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره قباد و آنرا کوره نیز گویند و خره با واو
موسوم سازند سوم نام مرضیست که آنرا بتازی جذام خوانند **خوردک** با اول ثانی مفتوح
بزای مضموم زده حصیل باشد و آنرا خبز دوک و خزدوک نیز خوانند **خورستان** نام ولایتی از
ملک فارس که لشکر آنجا را شهری عظیم است شیخ نظامی فرماید **بیت** ببانگ طبل ترکستان دریده

به بوی وصل خوزستان خوبیده و منسوب بخوزستان را خوزستانی و خوزی برده گویند حکیم
نزاری قهستانی فرماید س قد رعنا تیر و قامت سرو کشمر لب شیرین تو و شکر خوزستانی
خوزم با اول مفتوح و واو معدوله و ... سقوط زده بخارا باشد خوسانیدن با اول مضموم و
واو مجهول بمعنی خیسانیدن بود خوسپه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ... دارد اول ... که
و خیسانیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست س دو چشم از شوق او چون ابر تر
بر کرده خوسه زغم کو کو شیخ فرید الدین عطار فرماید س گر نه گیاه خشکم و تا رو بخار
بل تا گیا بخوسد بر بیمار رود و خوسیده بمعنی خشک شده بود شیخ سعدی نظم نموده س
بخوسید بر سر شبها قدم نه از آب خواب چشم قدم دوم بمعنی خوی و خود آمده مولوی
معنوی گوید س خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو از حال خود بیهوش شو
تا معنی کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده س از خود بشر دست تب نادر ما خود خوسیده خواهد رجال
بدین وشما با خوسیده عصمت آلوده شده و رخ خود است کبر گرفته ... بود
شما با خوسیده گر بداند حقیقت کرد کار زن فتاده هم چنین زنده صما با نجود بر خوسیده
سوم جوب را خوانند حکیم ناصر خسرو فرموده س تو چو کمی زنگی با جوب سپر دفتر کارن
تو چو خورشید خوش با اول مفتوح و واو معدوله ... دارد اول مصدر رفته ما دام
زن و مادر شوهر را گویند از ... خوش دامن خسر نیز خوانند و در بیت حالی نظم نموده س
هر که شد داماد او ... خوش بود ... همی حکیم نزاری
قهستانی بعقید نظم آورده س زرد مگر ... که خوش دار آن ... خوش را
سوم ... باشد و اگر ... با اول مضموم و واو معدوف ...
را گویند خوشاب اول ... خوب را گویند عموماً مولانا شهابی راست س تو ...
که از پرتو آفتاب شد و سنگ ... لعل خوشاب و مروارید را خوانند حضرت حکیم ا
نظم نموده س ز لعل کرده ... خوشاب دوم نام قصبه است از

مضافات لاهور مولانا شهابی راست س روان بدیوان شیرین چو آتش بتاب از آنجا که آید بسوی خوشاب
خوش دامن با واو معدوله مادر شو و مادر زن را گویند و آن را بهندی ساس خوانند حکیم سوزنی
راست س مرا منع خود داد خوش دامنم که تا هیچ خو کردن آیم زبر خوشناز با واو معدوله
نام ولایتی است ... خوشه و خوشه با اول مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری
در عجایب الدنیا نقل نموده س هست مرغی که خوشه نام ویست یک دریای چین مقام ویست
خوشه گویند و هم خوشی بوید انگشت کا اختلاف می جویند خوک دو معنی دارد اول معروفست
دوم کرمی باشد که از بدن آدمی بر آید و آن را بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است خول
با اول مضموم و واو مجهول جانوریست شبیه بجل فاما حقیرتر از جل باشد و بر درها نشینند
و بزبان هندی بکیری خوانند منوچهر راست س خول تنبور تو کوی زند در سکوی
از ور حتی ... شود که آه و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند س خول کنم ... که ...
... با اول ... مفتوح در عرب خدمتکار را گویند و با اول مفتوح ثانی زده حرف دو عرب
دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت کردن باشد خوللو با لام اول مفتوح و ثانی
مضموم را از مانند پری را گویند خوله با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خال آمده چنانچه الم
بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته س یکی دو بخانه دام شد است پیچ از خو و پیچ از آن دام خونه
با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم شد و تیز بود خون سیاوش و
خون سیاوشان نام داروییست خواجه عمید لوبکی راست س ز جام خسروانی بیقصاص یکی خون
سیاوشان فرو ریز خوحل و خوحله با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
س این بنها که دیست فلاطون به پیش من خوحل است و دست پیش کس کجا رخوی
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آن را خیو نیز گویند و با یای مجهول کلاه
خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با اول مفتوح و واو معدوله عرق
را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را گویند

خوحلی ... پیچ ... کج

خوی درد با اول و ثانی مضموم و یای مجهول نام مرضیست که اطراف ناخن پخته شود و چرک کند
و گاه باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داخس و بهندی الجلیره گویند خوب با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و هاء مختفی بناخنه و مناقشه باشد
در طبقات خواجه عبدالله انصاری آورده که عبدالله حنیف را در جنگی که با عمو
عمران جیرفتی خویب افتاده بود نامه نوشت بازی با پیچانی که در شیراز هزار مرید دادم
اگر از یکی هزار دینار خواهم شب روز مانی نخواهند موسی عمران جواب نوشت اگر تو در جیرفت
هزار دشمن دارم که هرگز نتوانند دست یابد تا شب در کی نه چه زنده که ادرده صوفی
تو ئی یا من خویش با اول مکسور و واو معدوله و شین معجمه دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خود و آنرا خویشتن نیز گویند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید بیت آتش بدو دست خویش در
خرمن خویش چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای
من و دست من و دامن خویش سیوم تکیه باشد و آنرا گاه در تکیه نامند و خویشکار فراخ گو
حکیم فردوسی فرماید بیت به بخشم ز گنج درم صد هزار به درویش و هر کو بود خویشکار چهارم
بمعنی وجود آمده مولوی معنوی راست بیت خویش فدا اند که بهر خویش تو هر نفس خواهد که میرد پیش تو
پنجم خوب و خوش و نیک آمده امیر خسرو راست بیت و دیوان مثنوی خویش را چو تیر قلم کرد خویش سر خود را
ششم نوعی از جامه و کتان باشد و آنرا کیش هم گویند امیر خسرو در نظم آورده بیت
خانه ز خویش از خنک دتری یافته از خواجه مزین خرید با اول مضموم و واو معدوله و دال ابجد احمق
جبعتیل را گویند حکیم انوری فرماید بیت خر خرید ار سلسلت افکنده باد چو در در پیش خاک او
ملاقات شاه استاد ذوقی راست بیت باز خواهم شب بوسه گاهی خورد دو بوسه بنجم
بدان ماند معنیش مگر حاکم شهر همی خواهد لیکن بزبان بگوید چونم خرید در دیوانه خر خوی ناه
با اول مضموم نام کرمی است که در گل طرب رسید و آنرا بتازی خراطین خوانند ابوالفرج سنجری
گفته بیت روز حرب از پیش او خر چنگ وار پس خزیدن عادت بد خواه باد دم زده گردم خزیدم از تین

بجیرفت

عمل

عمل از دها در حرب و دیگر خوی ناه یاد و با اول مضموم و واو معروف پل چوبی باشد از درخت
بدان از پشت با مها بر و بند و خاکستر از توی حمام و از میان دیگران هوان کشند و بر کن
اسب را بدان بر بند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پایه نیز گویند دال دوال دو
با اول مفتوح دو معنی دارد اول دوید کی بود بهر جانب از پی حرم دعم کسی را گویند که خدمات
بار جمع باشد دوم ساعت ادرار بکاری فرستد دواری با اول مفتوح درستی باشد از
طلای مسکوک که بر هر عددی از آن بر پنج شیانی صرف شود منوچهری راست بیت چون تو
که خدمت هر کنیزکی دمتر ازین هر ده شیانی و از بهر یکی دواری دوال و دوبال با اول مضموم
بر پنج معنی دارد اول تسمه را گویند امیر خسرو راست بیت هم او در بحث در طاس طاعت زلال
هم او کوفت بر کاس دولت دوال دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی راست بیت کریه از
جهان دامن بگیرد بشخص زره دوال لاغر سوم زه وبا گویند رفیع الدین لنبانی راست بیت
بنهر ساعد شاع ار سلف گوهر کش که قطره ز خوش بست و سبزه دوال چهارم گرده چلیمه
بود حکیم سنائی راست بیت نگرم من سوی دوال شما نشوم نیز در جوال شما پنجم شمشیر را نیز
شیخ نظامی راست بیت چو زخم دوال دوالی جمشید بیند سوی رخت برادر کشید دوالک بازی
دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت ای منافق ای مسلمان باش یا کافر مل چون تابید
از دوالک باختن امیر خسرو راست بیت بدید چون بشمرند هر دو حاز هر دو جعد افغانی از
دوالک باز دوالک و دولم با اول مضموم نام دارو ئیست خوشبو که آنرا اظفار الطیب هیبا
گنه خضر وزیر و در دوا نیز بکار برند و آنرا بتازی کرشنه و بهندی جریله خوانند دوبال
با اول مفتوح نام مردیست که او دوالی بکار داد و سکندر نوشابه جا که در تخیله او
در آورد و ملک بر دعا را داد و در عربی نام علتی است دوبل با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح بلحقیقت دبیر خانه را گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت تن دوبل سوم ات است
الخزاره چندین مطلبه مرادان دوبل دوبا کرم مرضیست که در درخت بر طیا بند و آن

دو شال آزار بگسسند و دود دانا نیز نگار برند **دو پیکر** برج جوزا را گویند که آن اکنون ماه است
خورشید فصل بهار و اوج ارتفاع از برج پرده قاف شود در پیکر دم شاخ
درخت انجمن سبز شد چو پروین ز برج دو پیکر شکوفه **دو چار** و **دو چهار** رسیدن
دو کس بود به یکدیگر ناگاه مولوی معنوی فرماید بزد با من میان راه تنگی دو چار
و دو چار و دو چار با شیخ فریدالدین عطار راست که ام صد اجل دیده آن دم جسم اجل
نخورده دو چار در این پنج سرای استاد فرخی راست هر که با تو بجنگ شد دو چار
با ظفر نزد او نگیت هرب **دوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صحرایی از علف و
گیاه و پا ده و شاخی از آنکه و بر جای و سر دوزد بوریا را گویند چنانچه اصلح را دوخ جکاد
مانند جو جکاد تا رنگ سر باشد دوم علفی را گویند که از آن بوریا بافند و آنرا دوخ و لوخ
نیز گویند و حصا را که چون آن علف سبز برگست و ساده و بار نام موسوم گشته زر دشت
بحرام کعبه شود ز دوخ زرد و پشت لوخ کرده تنت باریکه همچون دوخ کرده **دوخ جکاد** با
شرح آن در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست عجب مدانکه ز تن پسر پوست
گرشد ز رنجیل آدینه شاه دوخ جکاد **دود** دو معنی دارد اول معروفست دوم غم و اندوه با
حکیم قطران راست جای حصانت زبان آوغ بطلع سود سود و از دل حصانت سود خرمن
بر دود دود **دود افکن** قسمی از ساحران باشند که لبان خود دو اسپند و مقل را در وقت
آن بر آتش نهند و فسون خوانند تا جن حاضر شود و سحری که اراده کنند بعمل آید حکیم خاقانی گوید
دود افکن را مگو رسن لانم دود افکن را دود کن شد جانم برمن که بدل گرد دل جانم دل
گردان شمن که سر گردانم و دیگر زبان غزه دود افکن آتش ملکی زخم تن دل بیکی هم تن دل دارد خسین
خوش شد **دوداله** با اول مضموم نام ماریست **دودآهنج** و **دودآهنگ** اول مضموم بمعنی ارد اول
سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده مختاری راست آفتاب آید
آه او فرسنگیست بر آتش ایسپر دودآهنگیست بر سینه دم ماست هر جا که سنگیست

امید ماست

امید ماست هر جا فاریست دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و بخاریها گذارند تا دود
از آن راه بدر رود و آنرا دودکش نیز گویند شیخ نظامی راست آتشی چون بسیار دود
برکند کار در سر زبان زد و دود آهنگ **دودخانه** خانواده را گویند و آنرا دودمان نیز نامند حکیم
سوزنی راست ای ستوده تبار دودخانه تو جهان گرفته بعزم صواب رای قوی **دودله**
با اول مضموم و واو معروف و دال موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد **دودمان** با اول
مضموم و واو معروف و دال موقوف بمعنی دوداله است خانواده باشد **دوداله** بمعنی دودام
و دوده است که نوشته شد **دوده** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی
دودمانست که مرقوم شد حکیم انوری فرماید شجاع در قفس تو بر مرگ باید نزاید ز
اولاد آن دوده دختر دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند در صفت
ساختن سیاهی گوید هم سنگ دوده زاج است هم سنگ هر دو مازو هم سنگ هر دو
صمغ است آنگاه زور بازو فخر گرگانی راست برادر چو بیداد سوار چو کوه زدوده
زدیش را خوار **دودجنج** و **دودهنگ** در هر دو معنی با دودآجنج و دودآهنگ که مرقوم
شد مترادف است حکیم خاقانی راست بجز مثال خیش زدوده از مثال آتش بجز هواز جسم
فرزندان بود رنجان گمان برده اند که قد عرش است جای او در دود هنگ خاک خطا باشد آسمان
دور با اول مصحح بمعنی دوران که اول خوانند و در رساله گذشته و گوید عبدالواسع راست
می کنم از رسم عشق بعد از هر شب چو شب چو دود دیده جوانم دو دم چاه و شراب باشد امیر خسرو فرماید
ساقیا می ده که امر خدم سر دیوانگی است دو دیگر دان که مرکز از اینی با سیت سوم آنکه
باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان را تحقیق نموده به پادشاه نویسنده و آنکه
نوشتن اخبار را دور جاسوسی که اخبار را می نویسند مرد دور نامند **دورامه** با اول مضموم و
واو معروف نیز باشد که مطربان نوازند و در بعضی از نسخها بزای مشوط نیز مرقوم است
دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه دو شاخ را کسانی از آزاد و شاخ می ساخته اند چنانچه بود

وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان مست می‌بندند و آنرا گره می‌نامند و چوب آنرا
بزر و جواهر زینت می‌داده اند و پیشاپیش پادشاهان می‌برده اند بدان جهت که چون مردم
آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می‌آید و از راه بر یکطرف روند و راه را
خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی گریزد بجانب پادشاه اندازند تا بآن زخم کشته
و این دورباش از زمان قدیم متعارف بوده امیر خسرو فرماید بیت چو دورباش بر اندامش ازآن چوبها
دو بید از جسم پیوند جانش که از ابرو بیاراز کردن که از مژگان عتاب آغاز کردن گهی از
گوشهای چشم خواندن گهی از دورباش غمزه راندن مولانا وحشی یزدی راست بیت
تبسمهایت از وز لب پذیرفتی اگر دادی بنظاره دلیری نداری دورباش غمزه دستور نظر را
باز گردانیدی از دور و گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند چنانچه از ترزبانیها
شیخ نظامی راست بیت چو دارا جواب سکندر شنید یکی دورباش از جگر برکشید دوروی
صحت و تندرستی را گویند فخر گرگانی فرماید بیت دو روزی دورستی ترا باد همه باد از
بخت برجان تو بیداد دوره با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اختفای ها جابی
کوچک را گویند حکیم سوزنی راست بیت آن دوره که کش سر خم سکه فروش وزند از بهر عصیر
ده دوره نوش کرد دوزه و دوزینه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اختفای
ها نام گیاهیست خاردار که بر آن مانند فندق باشد و مغز در میان آن بود چون بجامه
برسد بجای بر پیچد خفاف گوید بیت بدها اند آویزد دو زلفش چو دوزه اندر آویزد
بدامن دوست بین نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی یزدجرد دوستکام و
دوستکامی و دوستگان و دوستگانی شراب باشد که دوستان بدوستان دهد باید که
دوستان نوشند مولوی معنوی راست بیت تمام اوست که آخر بشهرت آثارش بدو رسید
اول نام شد کارش شیخ نظامی راست بیت نمودم وی کی دل نه بی بخوت دیده دو بدو هم
نشسته هرشب بدوستگانی عبدالواسع راست بیت همی خورد سلطان عالم گرفته بدیدار

تو بادهٔ ارغوانی چو در مجلس او تو حاضر نبودی فرستاد نزدیک تو دوستگانی چون آن دوستگانی
بیاد وش بخوردی حیات تو زان تا زنده جاودانی دوسری و دوسرانی با اول مضموم با شانی
زده و سین مفتوح بمعنی بزرگ و سر شده باشد دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی رسیدن و ملصق شدن و چسپیدن چیزی بود شیخ اوحدی راست بیت آب گندیده
خاک پوسیده در تو چون نفس و بیع دوسیده شیخ نظامی راست بیت جز خسته کاغذی
بگرفت در دست بعینه صورت خسرو در بیت بدان صورت چو صنعت کرد لختی چو
بر شاخ درختی دوم بمعنی لغزیدن باشد دوش بمعنی دارد اول کتف باشد با فتحها
راست بیت هزار سوزن الماس در دل است مرا از آن حریر قبایان که در دوش برد وشند دوم
شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست بیت ز ذوق بادهٔ دوشین چنان کیفیتی دارم
که پندارم همان بارو همان بزم و همان دوشینست خواجه سلمان ساوجی از جواد بر نظم
آورده بیت دوش بر دوش فلک میزدم امروز از دوش مستم از کوی خرابات بدوش آورده
سیوم امر از دوشیدنست دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی بود که دوشاخه دار
باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان نهند انوری راست بیت بردند زندان بیت سمن
تن را زنی در فتنه نام است مرد و زن را افسوس که در گنده بخواهد سود پای گردن دوشاخه
بود صید گردن را دوم چیزی از پیکان که آنرا دوشاخه سازند شاعر گوید بیت پیش بنگاه
دوشاخش از برای سجده را شیر چون شاخ گوزنان پشت ما کردی دوتا دوشه با اول
مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که بدان بشیر بدوشند دوشیزه با اول مضموم و واو مجهول
دختر بکر را گویند حکیم خاقانی راست بیت آید سماع زیور دوشیزگان غیب لا رقص حال
چون گرد منی حجابه دوکدان چند دقیقه باشد که میان آن کرده دو ریسمان و دوک
وپنبه و دستمال آن گذارند و بهازی خخش کوشند و جمع آن افغانش بود کمال اسمعیل راست بیت
یا رب چه رشته بود از سهم حیبش مریخ تر خود همه در دوکدان نهاد اثیرالدین اخسیکتی راست بیت

زان در صف الست کمر بسته چو چرخ تا چنبر دار باز نشینی بدوگان **دوگانه** دو معنی دارد
اول یعنی دو عدد آمده دوم نماز دو رکعتی را گویند امیر خسرو در صفت است لاغر فرموده س
بخ بخ ای زاهد دوگانه گذار کز دوگان سجده می کنی یکبار **دول** با اول مضموم و دال و واو مجهول
شش معنی دارد اول دلو آبکش را گویند دوم برج دلو را گویند حکیم سنائی در فلکیات
گفته س بازدو پیکر و ترازو و دول از همه یافت بهره پیش نمول سوم مکاره
محیل و شطاح و بیحیا باشد حکیم سنائی راست س کرده از قفل زلف مرغولان لهو ده
و فتنه ده دولان حکیم انوری راست س از بهر خدای را بسوی هر زشت بیگانه
فرستاده و در زشت یا بدم اندر غم وای دول غلام جست ناگاده چهارم دولاب آسیا
مانند و آن ظرفی بود که از چوب سازند مربع و در ته آن سوراخی کنند و گندم را از غله تا
به بگذارد آن چوبکی بیفکنند چنانکه چون آسیا بگردش درآید آن چوبک که آن را ملکک
موسوم است بحرکت درآید و غله در آسیا افتد و آرد شود مولوی معنوی فرماید س چون
ملکک است ملکک در آسیا یعنی طاحون زآب کرده در ملکات معین زان ملکک آمد
برادر گندم زدول بجهد در آسیا در افتد یعنی زحی مبین پنجم کشتی بود ششم کیسه و خریطه
باشد و آن نیست که خواجه را که در میان می بندند دولیان گویند **دولانه** با اول مضموم
و واو مجهول نام میوه ایست که مرادیان دهم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد اما باغی
بهتر بود و ذوقش میخوش و رنگش سرخ و شبیه باشد بسیب کوچک و مانند آنکه در دو لب
آن یک حسنه است بوسعی طبیبی راست س دولانه سرخ بوستان نیکست معده
جگرم **دوله** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کدو را گویند دوم پیمانه و پیاله شراب باشد
سوم دایره بود چهارم زلف را خوانند و در عربی دو معنی دارد اول یعنی بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته و بلند باشد مولوی معنوی
س هر که برون ده فزود آرد و دور کش فرو گرید شاه رحم میرد چو دولاف از دو فرجام

بشنه ذیل

شب تاریک و دیو چنود راه باریک و دور برد دله دوم مکر و حیله بود استاد فرخی راست
و زبیم آن گماز جنگ تو فزا اجون رها کرده کنون نام همی خوانند کتاب حیله و دوله سوم ناله
فریاد را گویند حکیم نزاری قهستانی راست س کرچه دارند اعتراض مجمل سینه و ترطرف
جون جوله لیک زینک او جان باشد گرسنه اژدر می کند دوله چهارم سنگریزه را گویند
بسحاق اطعمه راست س شده چو بشن دود دیگپا یا چه دست و کلا سر ده ده ز بحکک شش
حسیبک دل کباب و خون جگر بیخ کی بود ار چه به خوار ار ماند ده بود و در عربی ... معنی
دارد اول روز کوتاه گرد و خاک بود دوم ماده با شد ... را دست بدست از جمع مکیرند سوم معنی
ناله آمده و بنیازی آمده **دیل** با اول مضموم و ثانی مشهور و یا مجهول دو معنی دارد اول
مکر و حیله بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله حاصل شود و گرد و گلوله در میان آن
باشد **فصل را** **رد** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز جرس
و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف است دوم یعنی سبب آمده حکیم خاقانی راست
س موی سفید ده از آن رو سیه کنم تا باز نوجوان کنم سوم صبحدم کنم فرهنگ را از برای
مصیبت سیه کنم زموی از مصیبت پر سیه کنم و در عربی معنی دیگر نیز دارد چه جدا این نیز قسم
خواهر گشت قرار دفت **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند مولوی معنوی
فرماید س محرم ... شمس تبریز او نموا از اوه با تبسم امروز نامه در خود راست
هر چه کردیم و اسیم مجد جهانگیر س پناه ملک جهان شهریار دین تویی که حکم تو را تمکین
روا باشد دوم یعنی جایزه آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوب منظر بود و با اول مضموم
در عربی دو معنی دارد اول سیراب شده را گویند دوم رسن باشد که بدان بار شتر را بندند
رواد یعنی روان است که در فرهنگ جهانگیری **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس
ناطقه باشد چنانکه شیخ ابوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه
است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و رحمت او را روح القدس داده است

فصل الرا از دو باب ... [illegible]
... [illegible] دو کارش ... [illegible]

نامند روان خواه با اول مشبع کدارا گویند رواده رباب را گویند و این اسم مرکب است از رود که
بمعنی آواز حزین است و آده که برآورنده و نوا و صدا بود پس معنی ترکیبی آن آواز
حزین برآورنده باشد روپوش و روی پوش برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند
شیخ فرید الدین عطار راست بیت شکل بر پشت و بر روی روپوش پوشیده است تحفه ای از پرده
چون چه دست گمیت است روج با اول مضموم سوزن را گویند و در حدیث بیدکار را نامند روخ
با اول مضموم و واو معروف نام گیاهیست که در میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا
دوخ و رخ و کوخ و لخ و لوخ نیز گویند رود با اول مضموم چهار معنی دارد اول هر رودخانه
را گویند عموماً و رود آمو را خوانند خصوصاً استاد فرخی راست بیت یک بنده تو در زمین
سوی رود شاخ یک جا کرد و در زمان سوی خمیدرا دوم فرزند بود سیم ساز را خوانند
این دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم نموده بیت اسمان در صفت تربیت دولت تو
بمقامیست که باشد صفت مادر رود ساعها شد که بعهد تو بدین سیم تهی نام الزرد است گیتی
گرد خوابرشیم رود چهارم روده را گویند و جمع آن رودگان و رودگان بود کمال اسمعیل راست بیت
بس کزین کرده ادراک و تجوع رودگان خاطر افگار ترسانم ز رها شود گفتار در جهانی تو
بیتنگی دهر چهار حکیم روحانی در قصیده گفته بیت بنشین عنبرین بگیر و ...
جدی و تقارب میزان روداب دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بوده و زال
او را بحباله نکاح خویش آورده و رستم از او متولد شده حکیم فردوسی راست بیت خبان داشت ...
را پور سام ... دوم نام قلعه بوده که روداب مادر رستم در آنجا
توطن داشته ابوالفرج رونی راست بیت بجریست موج بیشش که برانگیخت از قلعه روداب و
از لشکر جیپال روداور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم بدال مجهول دو معنی
دارد اول نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقعست مولانا عبدالرحمن جامی راست
آن شد دین جستوی بانگاه صدق و یقین دوم جائی را گویند که در آنجا رودخانه بسیار

باشد رودساز

باشد رودساز سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده بیت تا زمانه نوحه گر باشد و
دایم نغوره تا محنت دل چاشنگه رود ساز آید فراز خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه گر
منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز رودک با اول مضموم و دال مجهول نام جانوریست که
هر چه بزنند زیر شود و او را ابر که وحشی خوانند و از پوستش پوستین سازند رودگان
و رودگانی جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رودبار از شعر مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اول معروفست دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی راست بیت شنو که به بخشیده ماه را ...
که روز ماه را روزافگن تیر را گویند که روز آید در روزنه و آن را شعاع ... گویند
روزبان جاوش و نگاهبان باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بخیمه درون رفت اسپهبد تاخت
سوی روزبانان لشکر شتافت و له بیت از آن روزبانان فرخ ... گرفته دو ... روزبانان
روزچک روز پانزدهم ماه شعبان را گویند و آن را روز برات نیز خوانند چه کم شب پانزدهم
شعبان را شب چک خوانند روزخون باز ای شوط موقوف تاخت بردن بود در روز
بر سر دشمن چنانکه او غافل و بیخبر باشد و اگر این طور تاخت هنگام شب برند شبیخون خوانند
حکیم نزاری قهستانی راست بیت کنم آخر خبر داری که روزخون شبیخون مصلحت باشد ...
روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن معروفست دوم بمعنی مدت و فرصت آمده
استاد فرخی راست بیت مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآر زود ز موران مارگشته دمار
مده امان شان زین بیش و روزگار مده که اژدها شود ار روزگار گردد مار روزکرد نامی است از
نامهای خدای اعظم حکیم نزاری راست بیت بروز محنتم ای ... گردی جواب روزکرد از تم بگردی
روزنامه تاریخ را گویند و از آن تاریخ سال نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست بیت شدت
فراموش آن روز هم که در خونین ز جوب کرده رکاب و زلیف کرده عنان روزافزای نام ماه
چهارم است از سال ملکی یزدگردی رودسپی زن فاحشه را گویند مولوی معنوی راست بیت عالم دون
رودسپی است حیث شان از آن اگر حریفش پیش داند گری ... طعان ...
آدمی شیر دل ... ... نگاه ... داشت ... رودسپی نگاه

شروان داشت **روستا** با اول مضموم و واو مجهول و سین ساکن ... ده را گویند و روستائی مرد ده
باشد حکیم فردوسی راست **بیت** چو از شهر گیرید پرداخته گرد اندرش روستا ساخته **روی**
در ده و اول منسوب بولایت روس بود دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده سیوم پیاله شراب را
گویند **روش** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و دو اول معروف دوم راه رفتن را گویند که در
باغ بسازند حکیم انوری راست **بیت** جهان را از ... ریاحین روشهای او را بجویبار
صنوبر سیوم بمعنی طرز آمده و با اول مضموم و واو مجهول روشن را گویند **روشان** روشن
گویند چنانچه پاپان پاپین را خوانند **روشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور ... بشین منقوطه زده
و ورون رفتار باشد اثیرالدین اخسیکتی در نعت گوید **بیت** گز گن روشن در بستان شکل ظلم
باستان ... ... **روشنجراغ** نام نوازش ...
روشندان منفذی را گویند که بجهت روشنی در خانها بگذارند مولانا مظهر در صفت نگار
گوید **بیت** طالع از طاقهای روشندان ماه و مریخ و زهره و کیوان **روشنک** نام دختر دارا
که اسکندر ذوالقرنین او را بعد از ... بحباله نکاح خویش آورده حکیم فردوسی راست **بیت** که با مادرش
روشنک نام کرد جهان را بدو شاد و پدرام کرد شیخ نظامی راست **بیت** ...
برتاب که با روشنی به بود آفتاب **روغ** با اول مضموم آروغ باشد حکیم انوری راست
چون ز خوان پایه خود لاف زند خواجه بگو پایه خوان ... نش که ... زند و با اول مفتوح
... حیله روباه و حیله ... کردن و پنهان ... چیزی ... رفتن ...
بود **روم** و **رومه** با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا ... نیز گویند حکیم سوزنی راست **بیت**
شد جای جاریخته از ننگ روی او ... ... هم او گوید **بیت** ...
... **رون** با اول و ثانی مفتوح آرایش بود و با اول
مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از ...
مولد ابوالفرج بوده **رونامس** و **رونین** و **رونیاس** با اول مضموم و واو مجهول و در فرهنگ ...

ثانی بایای

ثانی بیای تحتانی مفتوح و ثالث بالف موقوف چوب ... سرخ که بدان جامه و ابریشم را
آن رنگ کنند و بتازی فوه خوانند حکیم انوری راست **بیت** با جان اگر همای نظارت
چون خشک باد در رگ جان ... حکیم ... راست **بیت** ... خون ... از ...
... خون ... حکیم ... راست **بیت** ...
خون ... **رونجو** با اول و ثالث مضموم ... وچم مضموم و واو معروف
نام کرمیست که از زمین برآید و ... بر زمین افتاده باشد بخورد و تباه سازد و ...
ضایع کند و آنرا ... نیز خوانند و بتازی ارضه گویند **روهینا** با اول مضموم و واو مجهول
پولاد جوهردار را گویند حکیم ... راست **بیت** ... چون ... جوهرهای ...
... **بیت** ... آب ...
... روهینا ... ساخته باشند روهنی گویند ... روهینائی
حکیم ... راست **بیت** ... **روی** با اول
مضموم و واو معروف ... دو اول معروف دوم ... حکیم سنائی راست **بیت**
... **بیت** ... شیخ فریدالدین
عطار راست **بیت** چون ... روی ... خوش ... **بیت**
پیدا کردن ... حکیم ... راست **بیت** ...
... **رویخ** بمعنی سبب آمده و با واو مجهول یکی از ...
است **روئین** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از ... ایرانست که ...
داشت و ... **بیت** ...
... **روئین تن** و **روئینه تن** لقب اسفندیار است **روئین خم**
روئینه خم و **روئینه خم** ... **بیت** ... روئین خم ...
انداخت ... حکیم فردوسی راست **بیت** برآمد خروشیدن گاودم دم نای روئین و روئینه خم

رویین دژ نام قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسب والی آنجا بوده و ارجاسب دختران
گشتاسب را گرفته دران قلعه محبوس داشت اسفندیار بفرمودهٔ گشتاسب از زابل بآنجا
رفته آن قلعه را فتح کرد و ارجاسب را بکشت و خواهران خود را خلاص کرده آورد حکیم خاقانی
فرموده بیت روئین دژ آز را گشادم واوازه هفتخوان شکستم

فصل زد زای منقوط

زد بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بود حکیم فردوسی راست بیت همان زند و کاوس کی
منوچهر جمشید اوزو نیک پی دوم دریا است زد بااول مضموم مخفف زود است
معنوی بیت دانم او که زودتر پیکان تا رها انداز آخر زمان حکیم سنائی گوید بیت
هر که کشش بهر لطفش نام زد در جان و تن یار بلطف خویش بازنشنیزد در و بار زوار
بااول مفتوح پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی راست بیت بباید یکی تاختن ساختن
زوار و فرستاده پرداختن و در بعضی فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و
زندانیان حکیم ناصر خسرو راست بیت تو زندان سلیمانی نه دیوان نه می پرسم
نی زوار بیت داری اندرین زندان سنگین چون بانام بی زوار اگر جویم جز کار از غفلت
رهائی را سبب دوم نام برادر رستم بوده و او را زواره نیز گفته اند حکیم فردوسی
راست بیت سوی خانه رفتند آنجا بسار بگیدست ترژن هم زوار سوم
وزمی حیات را گویند چهارم آواز تیز بود پنجم زن پیر را خوانند زواره بااول مفتوح دو معنی
دارد اول برادر رستم بوده دوم نام قصبه ایست در حوالی کاشان زواغار بااول مفتوح نام
مرغیست زواله بااول مفتوح گلوله آرد را گویند که بقدر نان علاحده ساخته باشند
وآنرا بهندی پیره خوانند بسحاق اطعمه راست بیت باد از آفتاب صنیرست نقل او ناله ها
که زنرو زواله ها زوبین بااول مضموم و واو مجهول و بای عجمی معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که آنرا شل نیز گویند و بعضی ژوپین خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت
مکوی مهر کجا خون خورد چو نیست دهانش بپیش پر بشکر زوبین نشست و نیست کیا دوم نام

پسر کاوس

پسر کاوس است حکیم فردوسی راست بیت رسانید زوبین بر اپاچلم نگاه کی چو خسرو بد
تو نام زورفین و زودفین بااول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چار چوب دروازه
و زنجیر بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زورفین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست بیت
خوی نکو را حصار خویش کن وز قناعت بر درش زن زورفین حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت از درون خانه اگر کس شوی تا برون بانگ زند چون زورفین زوزنیم بااول
و ثانی مفتوح جبار ده پارچه بود که بر گریبان جامه از جانب پشت بدوزند بجهت
خوشنمائی و آنرا بترکی ایپاق خوانند زوزن بااول مفتوح و واو مجهول و زای منقوط
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوط
مکسور دم را گویند و آنرا چنبر نیز گویند این معنی از کتاب زند و پازند زوزه بااول
اول مضموم و زای ثانی مفتوح زوزه را گویند زوش بااول و ثانی مفتوح نام یکی از ستاره هاست
است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا اورمزد نیز گویند و او مرد گوید بیت حسود را
و دو بهرام کشش تیر اختر کرده ستاده روش روش بااول مضموم و واو مجهول بدخوی
و خشمگین بود حکیم اسدی فرماید بیت چنین گفت دانا که خشم و خوش زبانم کی بسته ست
روش بپنهند خود در حمی پیش زانگشتم ترسم چو هنگام پیش عبدالواسع جبلی
راست بیت بود پیوسته ازیم سنان تو بجنبی جبا بود جو زه ازترس خنجر تو در صف عسکر
خشک شده چون سیما کران دیم عمانی پلنگ روش چو ماه سمع پنهان ازو برید زولفین و
زوفلین یعنی زورفین است از فرهنگ منوچهری راست بیت مردم نادان جان شده دستش
یکی زده بیش هر کسی انگشت خود گره کند در لفین زوخ بااول و ثانی مفتوح دوده را گویند
باشد که گوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه خواهند آنرا پخته بخورند طاهر ثلثه خاقانی گوید بیت
ترکیده برشی سنان بنخ دوزاست و باید فرجون زوخ زونگ و زوزنگ و زونگل بااول و
ثانی مفتوح مرد کوتاه پشت و زبون و حقیر بود زونی بااول مضموم و واو معروف نانو را گویند زوهنه

با اول مضموم و واو مجهول و های مرقوم درخت و کشت باشد و اگر بزای عجمی **فصل** شغار نام معنیست
شخص است شعر زینهار اعتقاد او دور از سلم عجب بنود زایمان ژواغار **ژورک** با اول مضموم و های
زده و رای مشبع پرنده ایست سرخ فام که لقلق ارکنجی باشد **ژول** با واو مجهول دو معنی
دارد اول پریشان باشد دوم چیزی که نگنج و ناهموار بی باشد **ژولیدن** با اول مضموم و
واو مجهول پریشان شدن در جسم رفتن و آنرا ژولیده نیز گویند **ژوهیده** با اول مضموم و
واو مجهول چکیدن آب باشد از سقف خانه بسبب باران **فصل سین** با اول
مضموم با شین زده نام چشمه ایست از ولایت طوس و بچشمه سبز اشتهار دارد و گویند
گریزد چون بهرام بن یزدجرد پادشاه ظالم بود بر کنار آن چشمه اسپی لگد زده جنت
و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف دوم ... مانند ... آمده ... معنی
فرماید شعر ... که آب گشت سبوی ... مانند آب
معلق ... از حسرت ... سوم مخفف سود با
شیخ نظامی راست شعر ... ده کند کار سو چهارم
... بود حکیم اسدی راست شعر بنزدیک تابوت زرین نکرد ... آب
... چند که باشد ... نزدیک ... سود
تاریکی اندر چو خورشید تب ... **سوالک** با اول مضموم ... گشت باشد
و با اول ... **سوبه** با اول مضموم و
واو معروف ... معروف نام جانوریست که آنرا ... نیز گویند
... **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف و بای معجمه
بتخانه ایست از قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها سوبهار با سین
مشروط ... رسیده حکیم اسدی نظم فرموده شعر بیامد به بتخانه سوبهار ... خانه ... معنی
چون بهار **سوپ** با اول مضموم و واو معروف ... بود ... از لغت ... کنند

فصل بای عجمی

فصل بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و از ناج نیز
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تا ... تا ... چیزی کم داند که باشد استاد
فرخی راست شعر آنچه کردست و آنچه خواهد کرد سخنم اندک نماید و سوتام دو شعر ... کن
همچو ترا هر چه کردم اندر فعل تمام تر سخن بشکست آب و سوتام **سوخ** با اول مضموم و واو معروف
چاپ باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف دوم ... سوخته باشد که بدان آتش
از آتش زنه گیرند شیخ سعدی راست شعر در سوخته پنهان شرار و اشتر آتش
با هیچ نگفتم و حکایت بدر افتاد حکیم فردوسی راست شعر شاد آتش صبح در سوخته
یکی ... شد افروخته چهارم از ولایت دوم مرد طالب علم را گویند **سود** با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی جستن و ... آمده
و آنرا ... نیز گویند انوری راست شعر شکایتی که مرا بود از فلک کم شنیده
شکر لفضلتم فرمود ... گفته زهر سپهر دل بار که نیست اطلس ... سود
سرواب و **سوداوه** با اول مشبع نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و
واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مایل مرکب و اشتر و
خر را که مانند سبز خیل سیاهی ... باشد و آنرا سول نیز نامند
و مرد مان ... و آنرا ... گیرند چنانچه ... گویند سور ... حکیم سوزنی
راست شعر گرم بجان ... بجان ... و گر نه ... فرود در
بقای عمر جاوید باد امر ترا مطیع ... سپهر ... سوم ... دوم ...
وحشی باشد که در ایام عید ... حکیم انوری راست شعر سال و صد ...
شب سور باد بخت خوش چشم ... معنی
فارسی و عربی ... نظم آورده شعر ز آبدیده ... عبیر ...
گلاب ... سور ... نظم ... باد در آب ... سود

سیوم رنگ سرخ را گویند و از ین است که گل و لاله و هر چیز سرخ را بسوری منسوب ساخته سوری خوانند
حکیم سوزنی فرموده س باده سوری بکف گرای گل سوری بردی آن گل سوری که بر سرو روان آید
ببار در میان انجمن بجام و ساقی باش از آنکه باده سوری رسد و گلرخ آید و خوشگوار آمد خوش
راست س گذری اگر توانی بهار عاشقان کز از شکوفه صبح آمد لاله گشت سوری و بزبان
عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهورند و با اول مضموم و حرف دوم
در عربی نیم خورده و پس خورده بود سورا با اول مفتوح نام شهریست سودان با اول مضموم
نام جانوریست پرنده و سیاه رنگ که نقطه سفید داشته باشد و خوش آواز بود و سار و
سارک نیز نامند سوزنای شهنای باشد و آنرا مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده
را گویند سوزاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشیست که در بول بسبب زیادتی صفرا
بهم رسد و بجای بول ریش که و چرک روان بشود یوسف طبیب راست س آنرا که رسد از رنج
سوزاک الم چیند الم از سبب این هردم باید که خورد بشیره و خرفه و تخم … هر روز … کاکنج
بکوبد و درهم سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تیر زیجا را گویند شمس
طبیب گفته س گر طبیب سرا پنبه دوای از چه زخم سوزه تیای تو آید خواجه عمید
لوکی راست س در اوج آسمان پیش قدرت کمینه سوزه از پر هیچ تیر سوزیان با اول مضموم
و واو معروف بشش معنی دارد اول نفع و سود باشد مثال س خاقانی از زبان زنگی سبب
حق اوست چند از زبان بتافته سود زیان کشید هرچند سوزیان زبانست گم و خاک خطر
فرو در این سوزیان کشید دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر راست س
در … ده لولوکسی … دریا کز دو دیده لولو افشان خویش لولو کسی دریغ ندارد دو چشم
همچون دو دست صدر اجل سوزیان خویش مختار الدین راست س … شست آن باد ز آسمان گر تو
بر روز بزم تو بر جان سوزیان آید سوم بمعنی … و چیز پنهان و مخزون ضمیر را گویند کمال اسمعیل
راست س قلم دو زبانست و کاغذ دو روی نباشند محرم درون سوزیان شرف شفروه راست س

اگر سوزیان

اگر سوزیان جست با تو راست نه با شب نه با صبح غماز دوم چهارم سرکشی بود پنجم غماز باشد
ششم بمعنی ارمغانی باشد سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی
را گویند که اغلب و اکثر در جامهای ابریشمینه افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی راست س سوس را
با پلاس کهنی نیست کین او با پرند شوشتر است دوم سوسمار بود گویند که بیچه و جهد …
آنرا زنان بجهت فربهی بخورند و بر بدن مالند استاد رودکی راست س سوس پروردهٔ
بلند اخت نیکه … زنان را ساخته و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را نامند
و آن در گندم و برنج و دیگر غلها نیز افتد و ضایع کند دیگر نام درختی است که بیخ آنرا در دواها
بکار برند و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان
هندی نام … آبیست و آن حیوانیست … بر مثال مشک پر باد که … پیدا از آب شده
باشد سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین بی موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهیست که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر … حاصل شود و آنرا …
گیا نیز گویند و بهندی … گویند سوسک با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام
مرغیست صحرایی که گوشت آنرا بخورند و آنرا تیهو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست
پرداری که در حمامها بهم رسد و آنرا اسپیرک و اسپیر شب پرک نیز گویند و بشیراز زبان … بورد
خوانند سوفه با اول مفتوح دایه باشد که سپاهیان از خانه و علوفه خود … دهند
سوفار و سوفال با اول مضموم و واو معروف بمعنی اول است و اول ظروف و اوانی گلی
را گویند که پخته باشند و آنرا سفال نیز خوانند رفیع الدین لنبانی راست س … نیافت
پایهٔ قدرت عدو و زنیب محب محل آب حیات ار بشکنند سوفال دوم بهم سوراخ تنگ را
گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً حکیم سوزنی گوید س تا به بدوزن زخامه …
اخوان حسود تو تا در کشد بسوزن سوفار در جمل حم او که س عیار پیشه ای برجا کز
در زبی حیکی کشند شش هر روز رشته در سوفار سوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو راست س

به پیکان سخن در پیش دانا زبانت تیر پس لب‌هات سوفار حکیم فردوسی راست بیت چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ز چرم گوزنان برآمد خروش سوفه با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست بیت بگو زنان جایگه حظ عوض دد
از این سان سوفه کس را میاموز دوم کرم گندم خوار را گویند سوفجه با اول مضموم و واو
معروف و فای موقوف ریزه‌ها هر چیز را گویند مختاری راست بیت ز نان یکی لقمه که بر خوان
تو خوردن مسکن پیکی سوفجه زر بفروشیش کنون سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد سوکوار ماتم زده را گویند جهانگیر را گویند امیر
خسرو راست بیت نشستند گریان بر اهل رحیل زدند اندر آن سوگ جامه به نیل سوکل
با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی رزدی باشد که به سبب آفتی در کشت زار افتد
و آن را سیکل نیز خوانند سوکر با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هم سوراخ
را گویند عموماً و سوراخ قبضه شمشیر خصوصاً سول با اول مضموم و واو معروف بمعنی
نخست سور است که در قوم شده حکیم سنائی راست بیت آن یکی عیسی که اندر خر سول آید
سوم خضر و آن چهارم عزول و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نام کوهی است از ولایت آذربایجان که در سه فرسخی اردبیل واقعست
و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آن کوه پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می‌بوده
اند و مغان آن را از آن که متبرک می‌دانسته اند چنانچه قسم بدان یاد می‌کرده اند و بالفعل
نیز مردم درویش خداپرست در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی مشغول حکیم ناصر
خسرو راست بیت ای برادر شناس محسوسات نزد ما هست اندر آن زینهار توهم پایه
آتش یکان یکان بر شو پس بپا سای بر سر سولان دوم نوعی از ادویه باشد که از هلکردم
آرند و بهندی نام چیزی که بوده از بی اسب آرند سولک بمعنی سوکل است که مرقوم شد سوله
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح خانه زادی را گویند که مادر و پدر او غلام و کنیز هندی باشد

خاقانی راست

خاقانی راست بیت ازین نور دو خاص جبرائیلی وزین نطفه سکرجه الکن همه قلب وجود
سوله عصر نخام دارد آتش خوار دیدی سومندر سمندر باشد و آن را سامندر نیز گویند
مولوی معنوی راست بیت ز عشق آتش جان منست سومندر نه عشق کور نقره نیست زر عیار تمام
سون با اول و ثانی مفتوح مدح و ثنا را گویند ابن یمین راست بیت گر نشینه سخن ابنا
یمن در دل خلق چه عجب آنکه سون تست که از جان برخاست و با اول مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول بمعنی شبه و مانند بوده از آن سان نیز گویند حکیم سنائی راست بیت شکر گن کی بد
خلق و شاهی در غایب گوی کز و معنی رسیست آن زن سون و آن انسون گوی تا چرا کرد
نور و چند آن ذرا خیم گوی تا چرا داده رنگ و چرا لئنه اکسون دوم سوی را گویند بمعنی جانب
هم حکیم سنائی نظم نموده بیت رفت روزی بسون گرمابه ماند تنها درون گرمابه مولوی
معنوی راست بیت چو پیش همت او چرخ دیگست که چشمهای ها جمله دو تست که آه
سون جسم حضرتش را گر منزلگاه او بالای سونست سونک با اول مضموم و واو مجهول
و نون موقوف نغمه بود که در هنگام دویدن و یا خواب بستندی نسبه الازمینی را گویند سونش
با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند که از سودن چیزی کالچیزی فرو ریزد اسفرنگی
راست بیت سونش لعل ریزه از پر تکاب درهوا گر بخورد زکشته لعل لب تو استخوان
سویس و سویت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نا آگاهی باشد که آن را بتازی
غفلت خوانند سویچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول تو پس قرع باشد و آن را ابریو
نیز گویند سوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دیک و طبق و کاسه و کوزه و اشال
آن را گویند و آوند نیز خوانند و بتازی ظروف و اوانی باشد شین منقوطه فصل شین با واو شوا
با اول مفتوح کر را گویند و آن را بتازی اصم خوانند شوای کری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول
سختی پوست دست و پای باشد بسبب کثرت کار و آن را پینه نیز گویند دوم شبت باشد و آن را
شوی نیز خوانند و در عربی بریانی را گویند و با اول مضموم و تشدید یا بود شوات و شواد با اول

مفتوح بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده مانند مرغابی
که هم در خشکی و هم در آب زندگانی کند و آنرا شوال و سرخابه نیز خوانند و بعضی از
صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و بهر زمان
بلونی دیگر بر آید و آنرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی راست س چو بهر پرسش تو
دادم بشکر سخن رنگ دادم چو پر شوال **شوال** با اول مفتوح معنی دو دارد اول شلوار باشد دوم
کار و عمل و حرفه باشد این دو معنی را حکیم سوزنی نظم آورده س از بیم مرا [illegible] بشوال اندر
ای خواهر خالت [illegible] شوال [illegible] سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد و شوال [illegible]
آنست و در عربی بالتشدید نام ماهیست معروف **شوب** با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن بود دوم عسل است **شوبت** با اول مضموم
و واو مجهول و بای مفتوح بسین زده افزون و علاج بود و بتازی پارسی نیز [illegible] بعضی از فرهنگها
تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی وسخ خوانند استاد
عسجدی راست س خواجه بزرگست مال و اسباب نعمت [illegible] اگر [illegible] نام [illegible]
بجائی رسیده که گذارد شوخ گرمابه بان [illegible] بجام شرف شوخ [illegible] راست س جان
بشستی از اندام شوخ حرص و طمع [illegible] تمامی و شوخگن بمعنی چرکن باشد
حکیم اسدی گفته س رسیده بجایی چراگاه گور [illegible] شوخگن چشمه ای سور با واو مجهول
دیگر [illegible] بود **شور** با اول مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طعمی و لذتی بود معروف
دوم غوغا باشد مولانا غزالی راست س شوری شد و از خواب عدم چشم گشودم دیدم که
باقیست شب فتنه غنودیم سوم نحس و شوم است حکیم فردوسی راست س [illegible]
پس [illegible] گفت که هرگز مباد [illegible] شوربخت [illegible] گفته س [illegible]
تو رخت از بخت تو بخت [illegible] سخت [illegible]
تخت [illegible] چهارم بمعنی کوشش آمده حکیم اسدی راست س بهر کار در زود ور کردن

بشور

بشور که چاره بسی جای گشته ز زور پنجم نفیر را گویند و آنرا شیپور نیز گویند حکیم فرخی
راست س [illegible] سوز کشتی برز حلب ز بس شور از شور و جنگ و جلب ششم
ورزیدن و روا نمودن مولوی معنوی راست س دست زهره [illegible] هفتم
چنین [illegible] جان سوداگر کار خواجه حافظ شیرازی راست س [illegible]
آسمان [illegible] بره جنگی و مریخ سلیح شوریش حکیم اسدی گفته س [illegible]
[illegible] سواری [illegible] سلیح [illegible] هشتم [illegible] و شوریدن
مصدر [illegible] امیر خسرو راست س از دست [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] آمده **شورمور** [illegible] این لغت از توابع است
دو معنی دارد اول چیزی [illegible] ضعف را گویند [illegible] آمده و مور [illegible]
بود [illegible] حکیم خاقانی راست س
شور [illegible] دوم غوغا
آشوب باشد حکیم [illegible] سنائی [illegible] س [illegible]
[illegible] **شوره گز** نوعی از درخت گز است و آنرا بتازی [illegible] خوانند **شوریز** با اول مفتوح
فراخ را گویند **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چهار تاره باشد استاد فرخی راست
س [illegible] دوم نام جانور
شبیه [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند **شوشیز** با اول مضموم و واو معروف
و شین منقوطه [illegible] معروف [illegible] و آنرا [illegible]
و بتازی قاقله خوانند **شوشو** با هر دو شین منقوطه مضموم و هر دو واو معروف [illegible] گویند
حکیم سوزنی راست س [illegible] علف عصاره [illegible] و شوشو
شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح [illegible] مخفف [illegible] معنی دارد اول
[illegible] طلا و نقره و امثال آن را گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند شیخ نظامی راست س

برگنش بران شورش هنگ سنج جهان سیر بر جاده گنج و هر جا از جنس طولانی
باشد مثل صورت قبر آن را هم شوشه خوانند شیخ نظامی راست ب نهی دستبرد
شوشه زر کافر پیادار از جوهر پاکی دوم ذره هر چیز بود سوم سپیده ماکو سنند
عموماً دستینه ریگ و قاشق گرد را خوانند خصوصاً چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر
شهدا برپا کنند شوغ با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب
کثرت کار سخت شود و آن را پینه و شو نیز گویند شوغاه با اول مفتوح ثانی زده
محوطه باشد استحکام که گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند و در اصل
شبگاه بوده چون در کلام پارسی با و واو و فا و غین و گاف عجمی را بحرف اعتباری گشته
چنانچه این معنی مشروحاً در آخر بخش ششم از مقدمه این کتاب مرقوم گشت بای شبگاه
بواو تبدیل نموده و کاف عجمی گاه را بغین مبدل ساخته شوغاه خوانند و اگر واو
واو مکسور و یای معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو مجهول با ریسه [illegible] باشد
شوکه با اول مضموم و واو معروف و ها نیز زده گویند که زرد رسم که اخر [illegible]
تا شورش شود استاد عجدی در هجا گوید ب بجنبانم علم چندان دهان دو کفه بین
کر سیماب ازو سر جدا فرد بیرون دندان شوکر شول با اول مضموم و واو مجهول معنی اول
یعنی [illegible] بود شول یعنی [illegible] حکیم انوری در هجای قاضی کرکی گوید ب
زرد گشت از فراق لقمه شول روی [illegible] دوم طائفه باشند مثل
کرد و کرت سوم امر از شولیدن باشد یعنی پریشان کردن شولان با اول مفتوح جای
زده کمند باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ب ازین چاه بر شو بشولان دانش بیک سو شو از
جوی و از جر عصیان شولک با اول مضموم و واو مجهول لام مفتوح اسب شد تیز رفتار را
گویند رشید حسن غزنوی فرماید ب کر اردوان بدیدی پای در رکابت بودی به پیش شولک تو
اردوان دوان استاد فرخی راست ب [illegible] که تو پشت کردی بنعل سم شولک قلعه دو

اشتر

اشتر شولیدن بمعنی پریشان شدن بود و شولیدن غول صفت حکیم انوری راست ب [illegible]
زنانه است طبع [illegible] شولیده شانه شوفر و شونیز با اول مضموم و واو مجهول
زمینی بود که بجهت زراعت آماده باشند و آن را شیز با اول مضموم نیز خوانند و شونیز یعنی
زراعت کردنست شوندا با اول مفتوح شنوا را گویند منوچهری راست ب از سماع خوش [illegible]
ناله زیر و بم را [illegible] گوش دل و گوش شنوا شنوند شوی با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
در اصل شو بود [illegible] که گرد آتش برتابد چیده جامه کرباس باشد [illegible]
مال خوانند منوچهری راست ب مهمان دیگر آمد دیگر بگفت کن کار دیگر بس [illegible]
شوی [illegible] دوم شوهر زنان سوم یعنی شستن و امر از شستن بود با اول [illegible]
یای معروف شبث را گویند و آن را با اسپند جهت چشم زخم بر آتش ریزند حکیم [illegible]
ب [illegible] ز بخت ز [illegible] شوند شویث شویث با اول
مفتوح و یای مکسور [illegible] گویند
فصل غین
غو با اول مفتوح آواز و صدای
سخت بلند باشد مانند فریادی که جانداران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس [illegible]
و نای [illegible] و امثال آن حکیم خسرو فرماید ب غو کوس و نای [illegible] و انگه غلغل بحج
کمند استاد فرخی راست ب [illegible] گوش غوکوس [illegible] خوش [illegible]
غوت با اول مضموم و واو مجهول [illegible] باشد و آن را غلافی نیز گویند غوج با اول مفتوح
جیم عجمی مکسور [illegible] گویند و آن را غنج و غنجی نیز خوانند غوزه با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
مفتوح [illegible] شکوفه [illegible] در غلاف باشد مولوی معنوی راست ب [illegible] نوبت صبر آمد [illegible]
[illegible] دو [illegible] از کوزه برخوان فلک کرد [illegible] تا [illegible] جان باز [illegible] از غوزه
استاد [illegible] ب باد [illegible] غوزه [illegible] خصمت سپید دل [illegible]
غوژه با اول مضموم و واو مجهول [illegible] عجمی غنچه باشد حکیم خسرو فرماید ب تا که از پس غوزه [illegible]
شاخ از پس غوزه میوه کل حکیم [illegible] راست ب [illegible] خوش [illegible]

غاله از غوره بامداد پگاه **غوش** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول آنچه جنبیده را
گویند و آنرا بتازی گوش نامند حکیم غزاری قهستانی نظم آورده ب آسمان را حلقه در گوش
در گوش کن عشق بادام بگیر و دست در آغوش کن با خرد گو طیلسان بر خبی بر دوش کن
برکیت ای نشین خنک طرب را غوش کن حکیم سوزنی راست ب برگیر ای ادیب فلذ دوم
شد سوار یکی پیر زیر ران دو دیگر غوش کرد دوم سر گین سایر حیوانات را گویند و
آنرا غوشاهم گویند یوسف عروضی گفته ب آرزوی ما به پیش جوی آغوش عوض گشت
آغوی ما دیگر چو یکی آغوش عوض شد سوم چوبی باشد سخت که از آن چوب نیزه ببندند
شمس فخری راست ب تو بود دیده ملکی و دشمنان ترا ... بدیده پر از غم بود چو بادک غوش
چهارم گوش را خوانند پنجم بمعنی نگاه آمده **غوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول سرگین سایر حیوانات را نامند و آنرا غوش نیز خوانند فخر الدین احول پسر امیر را
ب بر پیش ناکسی غم نخوری نه جو اوانان شد کس نا خوشکی بر پیش که هم غوش تن
دوم غوشه انگور و خرما و گندم و جو و امثال آنرا نامند **غوشاد** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم جاروب تولی را گویند که سر کلام
گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری راست ب زیاس
پاس تو اندر تمام شهر و دیار که ... خوشبان از پی کله غوشاد **غوشاک** با اول مضموم و واو
مجهول بمعنی غوشاد است که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول بر وزن مالد زاده ... گویند
رودکی راست ب شد بکاره به دروده استاد غوشت بود ... و کلان بسیار گشت **غوشت** و
غوشنه با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در ایام ... آنرا ... نرم
کنند و چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از گیاه باشد و زنان آنرا در حلوا کنند ...
و بجهت فربهی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم ملخ باشد که آنرا ملخ نیز
خوانند و ... قرطبان گویند حکیم سوزنی فرماید ب شهی چو غوغای غوغا شکن که تیر دم او ... نبات البیش

برآوردن

برآوردن و پر دیدن بشکند غوغا **غوق** با اول مضموم و واو مجهول وزغ باشد و بتازی ضفدع آنرا
و بترکی قرباغه خوانند امیر خسرو راست ب کو شهوتیان را اجرای عشق و بپرس حدیث بحر
از غوک که در حکم باشد حکیم قاآنی فرماید ب انگشت ساقی از عجب غوک نرمتر زلف چو مار
می چید شمار درش **غوک چوب** دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی مقدار یک وجب
و دیگری دراز و آنرا در بعضی از ولایات دسته چلیک و چالیک نیز گویند و بعضی کلیده نیز
خوانند **غول** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جانی را گویند که در کوهها و صحراها
بسازند و بکنند تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران بشبانگاه در آنجا باشند
و آنرا آغال و آغل نیز خوانند دوم نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهای
غیر معمول و دور از آبادانی باشند و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند تا
هلاک سازند این دو معنی را بترتیب که مرقوم شد ابو شکور نظم نموده کاجی چو گوسفندان
در غول جای بر کاجی چو غول گرد بیابان دوان شدم سوم حرامزاده را گویند چهارم
دو طفل را نامند که از مادر توامان زاده باشند این دو معنی را بترتیب استاد رودکی نظم نموده
ب ایستاده دیدم آنجا دزد غول روی زشت و چشمها همچون دو غول پنجم گوش بود
و تخمی هست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگ آن بگوش اسب شبیه است **غولتاس**
با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان بر سر در جنگ
نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که معیشت جهان
و مردم شاه بهتر که دارند تا زر و سیمی که از مردم بگیرند یا مردم لطافت ... در میان آن
اندازند **غوله** با اول مفتوح بثانی زده مردم خام و بی عقل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول بمعنی غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را خوانند حکیم سنائی فرماید ب
خشک زاری که گشت زار بود هر کجا غوله غوله زار بود **غولین** با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور
دیبای معروف و نونی موقوف کسوت ... گشاده را گویند کمال اسمعیل راست ب چون چو دکان زصحرا را دست

شتر الجبیر را گویند

یافتی از خانهٔ رکوکان رسته پل دو لو درس و غوزینه را با جمال و جلال پایان رسته **فصل فا و فوده**

با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی چیز خشکی را گویند که از آن آتش گیرانند **فور**

با اول مضموم و واو معروف نام پادشاه قنوج است و آن را پور نیز نامند و فوران نام شهر قنوج

بوده و آن را پوران نیز گویند و فورک اسم دختر رای قنوج بوده که او جیا در بهرام گور بود

و او را پورک هم گفته اند و فوریان متوطنان شهر قنوج باشند و ایشان را پوریان نیز

خوانده اند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پور دکان است که مرقوم گشت **فوردین**

با اول مضموم و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد منوچهری فرماید ع جام

برنج همی پیش کنند زین رد خطا بعید دو روز شکفته گل پیش ماه فوردین عید ابو الحسن بلبل بست

ع خورده باید باده هم رنگ و بوی گل کنون چون چمن خالی شد از گلهای ماه فوردین **فوز**

با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دور دهان پیرامون دهن باشد و آن را پوز نیز خوانند حکیم سنائی

فرماید ع دیو از دین همیشه آرزو دست کاب دین جمال او برد و دو زرد او ده

از روز بیش که بتر رسد که نشکفد فوزش دوم غلبه و هجوم بود حکیم سوزنی راست ع

بر دشت هجان باشی و اگر کز اینجا لشکر براکند فوز سوم آواز و صدای اجتماع کردن

بود حکیم سوزنی راست ع فرو دو بارگی فرتاز را بحجره بریم همی کشیم سبو زده همی کشیم سبو

جان کشیم و جان در بریم ما همه شب که خواب بی عیب بپا باز فوز افوز و با اول مفتوح در عرب

بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و دفتن و برشتن و هلاک شدن آمده **فوزه** بمعنی نخست

فوز است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست ع بشعر عذب دلنواز فی کز هنگر برشی و

سیلت تبخوز ز رنگ فوزه من **فصل کاف کو** با اول مفتوح ابر گستاخ عاقل

بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع کو نه بود اگر دین پرستد هرگز دین که پرستد مگر که جاهل

کودن **گوار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نخست گواره است که بعد از این مرقوم خواهد

شد شمس فخری راست ع آنچنان نباید که گمتر بنده است در بد اختر بخشد و عمل از گوار دوم گنده یا بنده

وبا اول مضموم

وبا اول مضموم نام قصبه است از مضافات شیراز **گواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول سبد

درازی باشد که بر پشت گیرند و بر اسب و پشتر نیز بار کنند و بشیرازی آن را لوده و بتازی

دو خله گویند امیر خسرو فرماید ع جلد پر پرده نمود ترا کار کرده بیت بلی از همه گواره

بازار گان شد مولانا سید احمد مشهدی گوید ع ای پر حسنت گوارهٔ گل روی تو بر گوارهٔ گل

دوم خانهٔ زنبور بود در دیه شار ستانی گوید ای رخ پر ستان آبد چنین که زنبوری گوارهٔ زنبور

سوم آنچه را گویند که از شماخ تا بستان رسد بیرون جوامید آید و بعضی بمعنی بزم مرقوم خوانده

و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند زنده خراسانی راست ع پیش مستان بزم وقد تراوه چه گوارهٔ

کاسه وزنین **گوارش** و **گوارشه** با اول مفتوح اول بمعنی سرزنش بود حکیم اسدی فرماید ع

گوارشه همی زد چنین پر فسوس همیخواند مرا خو نی و دسکالم از رنج تخم ع ابو المظفر پسرانی

اگر همت او همی گوارش زنند بر بلندی محور **گواس** و **گواسه** با اول مضموم بمعنی صفت و

گونه بود و در بعضی از فرهنگها بالشین منقوط نیز بنظر رسیده **گواشه** با اول مضموم و شین منقوط

کمسور و ساکن باشد **گوادم** با اول مضموم نام گیاهی است خوشبوی **گوب** با اول مضموم و واو

مجهول دو معنی دارد اول ضربی باشد که بر کسی رسد از سنگ و چوب و مشت و امثال آن و آن را

کوس و کوست و آسیب نیز خوانند مولوی معنوی راست ع گر ترا کوبی رسد از فتنه و هستان

رنج با جان سختی و مطرب رو دو جشیار است دوم قسمی از بوریا است که گیاه و آن نجابت

کنده و در نهایت نرمی باشد **گوبن** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دست افزاری

باشد مر آهنگران و مسگران را بدان آهن بکوبند و آن دو قسم است آنکه دو از پر

کوبند دوکری را و از آن از کر نیز نامند **گوبه** با اول مضموم و واو مضموم مجهول دو معنی دارد اول

آلت کوشش هر چیز بود و آن را بتازی مدق خوانند کمال اسمعیل راست ع همت پیش تو فرو بسته زیتیه

کوبها کز دست خویش زخم خورده جو هاون دوم گیاهی باشد شیرین که آن را بخورند **گوبیر**

با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر دروگران را که مانند تراز و بود و آن را از برای خا

رهوار

زنهار کمان بند قبا بسته بند

بیافند **کوپ** با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی دو معنی دارد اول کوه را گویند دوم ... حکیم ... گوید **کوپال**
با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول عمود آهنین باشد و آن را گرز نیز گوید حکیم فردوسی فرماید **بیت**
همانا که کوپال سیصد هزار زده بر سر ترک آن نامدار حکیم اسدی راست **بیت** ز گردان خاور سوار
جوابر ببعث تاخت با تیغ و کوپال گر دوم گردن ستبر کنده را گویند حکیم فردوسی راست **بیت**
کنون منع عیشم فرود بخت بال شاد و اختر بخت مراد و بال جواب و کوپال و سپر رو نهند
ز رزم هیچ خونام نیکو نماند سوم نام جانوریست از وحوش ... بادشاه ... **کوپل** با اول مضموم
و واو مجهول با بای عجمی مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید کمال گفته **بیت** جو باغ عدل تو شد تازه از آن
شدند سپهر و زهره دران باغ لاله و کوپل **کوپله** با اول مضموم و بای عجمی مفتوح بچهار معنی دارد
اول قبه را گویند که در ایام سور و شادی بر سر آئین در شهر به بندند ظهیر الدین فاریابی راست **بیت**
نیست آئین و رایت هیچ محکم آنچنانکه روز بازار شهرها در قبه و کوپله دوم شکوفه باشد
و آن را کوپل نیز گویند سوم حباب بود که بر روی آب باشد چهارم قفل باشد **کوتاد** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی گونه ای که بر سر پوشیده دارند **کوتر** با اول مفتوح و تای فوقانی زده و تای
فوقانی مفتوح کبوتر باشد و آن را کفتر و کفتر نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید **بیت** چو چشم تذروان یکی چشم دو
یکی جام چون چشم کوتر کشید **کوته بال** یعنی کوتاه قد چه بالش بمعنی قد آمده و در عجایب المخلوقات آورده
که بجزایر چین گروهی ... مردم اند قدشان چهار وجب باشد و ناطق اند اما سخنان ایشان را کسی
گفتار ایشان شلیل کرد گویند که آنجا عنبر بر جا گرفته بیاورند و به تجار فروشند و در عوض ...
بستانند و در جزایر زنگ نیز هم چنین گروهی اند قدشان بقدر زرعی و عریان باشند و ایشان را
هر سال با زرافه محاربه باشد و زرافه بسیاری از ایشان را بکشند و بخورند **کوتاه پای و کوته پای**
کوتاه پا و کوته پا و کوتاه پاچه و کوته پاچه نام جانوریست مانند گوزن که همانا نظر فاطالن ...
باشد و سرون آن بشبیه بسرون گوزن شاخ شاخ شود امیر خسرو راست **بیت** بوز روان گرت ...
سوی صحف رو هم پرخال شده روی صحف شد چو شیر ای کجا باید سر شیر ختی گشته ز ناگه کوتی پای بچه

اکو باب

اکو بابی دست دراز ریش کوتاه پای **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی شش معنی
دارد اول اهل بودن را کاچ و کاژ و کوچ هم گویند دوم نام طایفه است از صحرا نشینان
که ایشان را کوچ بلوچ نیز گویند و شرح این لغت بعد از این در ذیل لغت کوچ بلوچ مرقوم
خواهد شد سوم از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل کردن و تحویل نمودن است و این معنی
را حکیم قطران نظم نموده **بیت** شاها در انتظار زمانی گذرانیدم چشمان را است ... کوچ کوچ
هستند اهل پارس همراه زنگان و ایشان کم اهل کرمان ترسان زنند کوچ کوچ جبار
غلام ... بیست هیچ خونخوار ... برای کوچ چهارم اسم جانوریست که در دیوار
آشیانه کند و نحوست آن مشهور است آن را کوف و بوم نیز خوانند رئیس فخر الدین محمود
گوید **بیت** کر هما از نظر همت او ناشده دور شوم در ویرانه نشیند مانند کوچ پنجم زن و اهل
عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم گویند ششم نام ولایتی است از حدود سیستان که با بند
بخارا و ختلان واقع است **کوچ بلوچ** این لغت از توابع است و این نام طایفه است
از صحرا نشینان گویند اصل ایشان از اعراب حجاز است در کوههائی که در اطراف
کرمان واقع است متوطن اند و هرگز دزدی و راهزنی عیب ندانند و در دزدی و راهزنی
باشد و در این اعمال شنیع چندان مبالغه دارند که اگر دشمن بیگانه را نیابند خویشان
و یاران و برادران و دوستان با هم جنگ کنند و هم دیگر را بغارتند و بکشند و این
امر شنیع را از محسنات اعمال شمارند و ایشان را کوچ نیز گویند چنانکه سبق ذکر یافت
حکیم فردوسی راست **بیت** سپاهی بجز دار کوچ بلوچ سگالیده جنگ مانند قوچ **کوخ** با اول
مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی گفته **بیت**
دنیا که ده روزه کاخ و کوخ است هر راه ... کاخ است استاد فرخی راست **بیت**
به کوی او نشوند دل افکار و خسته زنبق باغ جنت آید زین کاخ کوخ دار **کود** با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی دست آمده چنانکه در شرف نامه گوید **بیت** دانه باغ ... دیا بیان

سک بی جوش او خرفرز نثر دشتی را پراکنده شد مجموع کرد دوم توده و خرمن را گویند
سوم پایپوی را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد **کودن** با اول و ثانی اسب
را گویند که کم راه باشد و مرد کند فهم را بدان اعتبار کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ؎
اسب کودن بود بعرق دوان ورنه چون خر فرازی پالان حکیم خاقانی راست ؎
چنین ماند پس غم دو ندان که هر راه چون رخش منت بپا کمرداندیم **کود** با اول و ثانی
مفتوح کهره را گویند و آن رستنی باشد که در دواها بکار برند و از آن اچار سازند
با اول مفتوح بثانی زده جای خراب را گویند که پشته در سنگلاخ بسیار داشته باشد
و هیچ وجه قابلیت آبادانی و زراعت در آن زمین نبود حکیم خاقانی فرماید ؎
ستاندم که از نقره زر دیگران رز رز خشت آلات خوان عنصری اگر زنده بودی مگر
کو در بجل خنگ ساختی دیگران عنصری و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره است
و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی راست ؎ اسلام را بلاد و کور ناحیات
تیمار دار جمله بلاد و کور توئی عبدالواسع جبلی در صفت عمارتی گفته ؎ از خوبی و خوش
جو سدیر و خورنق است مشهور در این و معروف در کور **کوراب** با اول مضموم و واو
مجهول سراب باشد استاد عنصری راست ؎ بجز آب ازو دید سوی کوراب گم کن جان
وزو نیابی آب **کوربا** و **کوروا** با اول و ثانی مفتوح نام آشی است که با کبر پزند و آن را
بتازی کبریه خوانند **کوردی** و **کودین** با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم اسدی راست
؎ که خیش با کلاه ایسر در کشف رو در کودین کند جل و کون پش حقیقت بگذ حکیم
خاقانی فرماید ؎ حاجت کفش رفت نیک شناسد خرد سنه س حقرا زمانیش عبقری
از کودین کمال اسمعیل راست ؎ ز برف پشت زمین را حواصل است لباس ز ابر سقف هوا را
کودین دارد **کورز** و **کورزه** و **کورکه** با اول و ثانی مفتوح در لغت اول و ثانی و با اول مفتوح ثانی
زده در لغت ثالث میوه ای که باشد و آن رستنی است بر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آن را در سرکه

نهاده آجار

نهاده آچار سازند و آن را در دواها بکار برند **کوریس** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح
و ضمه در اول کسی مجید را گویند و هر که باشد و آن را سر و کریس نیز گویند **کوریشت**
با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و سین منقوط زده دو چوب باشد که یکی دراز بود یکی
دیگری کوتاه بمقابل یکدیگر چوب که بدان کودکان بازی کنند و آن را جابکه و دسته چلک
و غوک چوب و دیمن چوب و لاده و پل و چفته نیز گویند **کورکوره** با هر دو کاف مضموم و
هر دو واو مجهول و غلیواج باشد کمال اسمعیل راست ؎ چرا که هر کجا که یکی پشم توده دید
حمایه چو کوره کورکرده تشیان کند **کره** با اول مضموم و واو معروف و دوم در اول حرف
مرکوم مغنی راست ؎ بگرد کوره عشق زده ای کردی اگر تو نقره خالص ساز را چو نشده بست مجیر
بیلقانی تقی تو ده ؎ اکنون ره مدارکه تو سیم کند چون عرق کل گرفته معدن کوره تافته
دوم حصه بود از پنج حصه فارس و حکمای فارس تمامی ملک فارس را به پنج قسمت منقسم
ساخته اند و هر قسمتی را کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره
استخر سیوم کوره دراب چهارم کوره شاپور پنجم قباد و آن را خوره نیز گویند
و در عربی شهرستان را گویند و جمع آن کور است و با واو مجهول زبان حقه حاکم تا
و ظرف سفالی آب نا رسیده را خوانند **کوری** با اول مضموم و واو مجهول و دوم مفتوح در
اول معروف است و دوم نام علفیست مانند جنبه که خود روی باشد امیر خسرو راست ؎
که نام از پیاش مانع کنند ز شیر خیکیان و زغاره شوره تخم آسم کنم سلطان صانع
بکوری کردم از ده دیده فاخ **کوزباپ** با اول مضموم و واو مجهول و رای منقوط مفتوح
با دست مانع بوده **کوزر** با اول مکسور بثانی زده و رای عجم نام میوه ایست سرخ رنگ و خال
آن از زمین سوده روید و آن را زدف نیز گویند **کوژد** و **کوژده** با اول مضموم
و او مجهول و زای عجمی و دال مهمل در دوم مفتوح دهانه تخفیف صمغ درخت بر خارا است که
آن را کنجده گویند و بتازی آمد خته را سکه گویند و آن صمغ را نزروت و عنزروت

خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد و چون
حرارت آفتاب بدان کار کند و کهنه گردد سرخ شود و بیشتر در کوههای شبانکاره
بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل بزردیست و در دواها بکار برند
شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوز توکر** با اول مضموم و واو مجهول
و زای عجمی پاره کلیچه بود **کوس** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول
فرو کوفتن بود و آنرا بتازی صدم و لطمه خوانند مولوی معنوی راست س
نیست ای نفس اگر خرد بر جفنی … ای … اگر با دری کوس … حکیم فردوسی
فرماید س کیا … که کوه … بکوس … در سایه … دوم نقاره
بزرگ باشد گویا که او نیز بسبب فرو کوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید
کوس شه خالی و بانگ غلغلش درد سر است هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است سیوم
صف آمده شیخ نظامی راست س دو لشکر بهم برکشیدند کوس چو شطرنجی از عاج کو
از آبنوس چهارم نام نغمه ایست از نغمات مازندران گویند … سازان
اشتهار دارد حکیم فردوسی راست س که نام او کوس خوانند چه … خوش
… پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله بنزد … اشتهار دارد و چون …
آنرا از هر دو جانب صف فرو چینند و یک معنی کوس چنانچه مذکور شد صف است ای
و آن بازی را نیز کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم … آنرا گوشه …
دیگر زیاده شده باشد و بزبان هند گره را گویند و آن … فرهنگ است **کوسان**
با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نائی است که در زمان یکی از پادشاهان
قدیم بوده دوم نوعی از خواننده باشد این دو معنی را بترتیب فخر گرگانی نظم نموده س
شهنشه گفت با کوسان نائی ره شایسته … سیوم نام نغمه ایست از نغمات
مازندران و آنرا کوسن نیز خوانند **کوست** با اول مضموم و سین موقوف و واو مجهول با دو معنی تخت کوس

شباهی

کو اول

که اول صدم و فرو کوفتن دوم نقاره بزرگ باشد که مترادف است تمثیل فرو کوفتن حکیم انوری
فرماید س مصحوب لفظ پارسی تصحیف از کتب … دوم طبع که علامت بانگ زدن است حکیم
سوزنی راست س … که … صله بخش زحمه … آن که بجای … بزند کوست اگر
صعد است تمثیل نقاره حکیم فردوسی گفته س دلیران … کوست که دو پاره چوب
یکپاره چوب **کوسه برنشین** با اول مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و های مختفی نام جشنی است
که پارسیان در غره ماه کنند و وجه تسمیه اش گفته که مجوسان درین روز مرد کوسه مضحکی را
سوار کردندی و در خوردنیها گرم دادندی و دوا و داروها گرم بدو … طلا کردندی
و آن مرد مضحک مروحه در دست داشتی و خود را باد کردندی و از گرما شکایت نمودی و مردم
برف و یخ بروی زدندی و او بر بزرگان شهر رفتی و از هر کس چیزی بستدی و … دادی …
گل تره که با خود داشتی بر جامه او پاشیدی و جشن کوسه که جمشید درین روز … از دریا
بر آورد و درین روز … خود … هر کس بسعادت و سعادت هر که درین روز
پیش از آنکه سخن گوید بهی بخورد و ترنج ببوید بروی تمام سال خوش باشد این روز را …
کوسج برنشین خوانند **کوش** با اول مضموم و واو مجهول کوشش و از کوشیدن با
حکیم نزاری قهستانی راست س تا کمند … سیوم … فرو کوش …
کوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی راست س کوشای … ای پنه تو …
تکوی عاشق شنیده **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد استاد فرخی
راست س … فرود آرد و بیرون آرد … زکوه … و از آب … بجاه
کوشش … زدست تیر … مردان … **کوشه** … کوشیده
آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم نیز گویند و بجو
تمام اشتهار دارد استاد منوچهری راست س آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان شد
گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ابن یمین نظم نموده س نشانه بهتر از آنجای

اهل حضر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهما ب کوفج با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح و جیم زده
نام جماعتیست که در کوهها ساکن باشند و معرب آن قوفص بود کوفجان با اول مضموم
و واو معروف و فای موقوف قفص باشد منجیک راست ب کربیر در مرغ جان از کوفجان تن برا
همچنان اندر هوایت تا قیامت بر زند مولانا شکوری فرماید قافیه راست ب خرد چهار
زلف تو ترکش تیشان مباد چون مرغ جان ما پرداز کوفجان تن کوفته با اول مضموم و
واو مجهول و فای موقوف چیز لاغر را باشد کوک با اول مضموم و واو معروف آواز بلند
را گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن آن خواب آورد و آن را کاهو
نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری فرماید ب جائی رسید پایت تو گر زبر خوراند
بگرفته خستنه راحت و کوک دکوکنار رسید ز انتقام شرف الدین فرماید ب برغم خاصیت تخم زار و
ضد طبع پوسته دو اقلیم مانده هیش کرده پشتا شد رین شقاقل بکشنه باو
نایه کوک پیدا کر خون تره خواب و افزاید دوم درد پاره جامه را ...
کردن بود بطریق استعجال تا درو فتق کم و زیاده نشود حکیم سوزنی راست ب جنبش ...
لفظ تازی کوک و اندر شاعری کوک زن بر سوزن ... لفظ خشن سیوم آهنگ
ساختن سازها و موافق کردن آوازها بود با هم چهارم هرزه باشد و آن را کراز
گویند پنجم گشنیز را نامند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
ب صد دل کشته بسوخته کوکه انقی بال پیرنگ زد رواق معلق بشکنانه ب کوکا
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آواز دراز بلند را گویند دوم نام کسی است از
نامحای .. این نسخه از کتاب زند ترجمه شد کوکان با اول مضموم و واو مجهول دو ...ست
از آزادی باشد مرکازان ... کوکلک با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مفتوح غوزه
پنبه بود که هنوز نشکفته باشد کوکله با اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغی است
نامه ار که بمرغ سلیمان اشتهار دارد و آن را بتازی هدهد گویند کوکین با اول مضموم و واو

کوکله

مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول چغند باشد و آن را کوکو نیز گویند و تصغیر آن کوکند
بود که هایش سبز دارد در هجو سیستانی گفته ب آواز نی و حسن کجا سیر گاه کو دیر انجا
و خلق دارد همچو کوکند دوم غله نیم رس را گویند و آن را دمل نیز خوانند و بزبان هندی
نام ولایتی است از هند بجانب دکن که بر ساحل دریاست کوکنار غوزه خشخاش
باشد و آن را بتازی رمان السعال نامند چه کوک و سعال یعنی رمان بود مولانا عبد
الرحمن جامی راست ب ز کنکر دور کاخ شهریاری چو حارس دیده کوکنار بیداری
به بیداری نمانده دیگرش تاب خواص کوکنارش بوده در خواب و بعضی از شعرا
و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش دانه نیز آورده اند چنانکه حکیم اسدی نظم آورده
ب یکی را جان کوفت آن نامدار که گشت استخوانش همه کوکنار کوکوز با هر دو کاف
مضموم و هر دو واو معروف نوعی از اقمشه لطیف و نفیس باشد حکیم نزاری قهستانی
راست ب تشریفهای فاخر کرده روان ز هر سو نخ و لنبیج و تحفا کوکوز و بساده
کوکر با اول مضموم و واو مجهول چغند باشد و بترکی برادر رضاعی را گویند کول با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفندان کلان سازند
شیخ نظامی راست ب میفکن کول که هرزه ... که هنگام سرما بکار آید
دوم قصبه ایست از ولایت فارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آبگیر
باشد حکیم سنائی راست ب مردکان هرزه گوی و پیر بالکاست روزها بی جو کول
وارگشت مولوی معنوی راست ب ... چشم چون ... آب او لولو روان
در کولها دوم کتف را گویند سیوم نام جانوریست که آن را ... و کوف نیز گویند و
بنجوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان پس گل و پشته را خوانند کولاک
با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آن را کلاک نیز خوانند مولانا وحشی راست
ب شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق دمی که قلزم خوناب دل زند کولاک

مجهول دارد

کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد
معرب آن قولنج است کولنگ با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی هیزم دخت را گویند حکیم سوزنی راست س آن مرد مردکای که کولنگ کند را در
هیزم فرو برد بکلبه آن کون مدنگ کولنگ پیش او چو بجنبد بسینه بر زمین فارسی
دارد چون بر هوا کلنگ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول کو
را گویند که صیادان دران بنشینند تا صید آنها را نبیند و دام را بکشند حکیم نزاری
قهستانی راست س بنده در انتظار موکب عید گشته ساکن بکنج بیغوله تا کی آید بدام
فرخ مراد همچو صیاد مانده در کوله دوم بمعنی داحق را خوانند کولیدن با اول مضموم
و واو مجهول کندن بود کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی است چو سنبل
حکیم سوزنی راست س فراز خط تو نخواهم بجز بجز شد ارنش برآید از بر کلبرگ کامگار
تو کوم و با اول مفتوح در عربی بالا رفتن ایغر بود بر مادیان و با اول مضموم جسیم
عربی رمه و شتر را خوانند کومه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد خرگاه مانند که
از چوب و نی و علف سازند و گاه پالیزبانان و مزارعان اندرون آن نشسته پاس
پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل آن خانه سازند و در درون آن نشسته
کمین کنند و آنرا کازه نیز گویند کون با اول مضموم و ثانی مجهول دو معنی دارد اول نام
روستاییست که در عاشورا ده هزار مرد دران جمع شوند دوم هیزم درخت باشد
و آنرا کندن نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم
امثال آن را گویند امیر خسرو راست س گردن حلقه تراجیبی برآید تا جنس صیت
اندر کوه بانگ درایهای کوکنار هم او گوید س مستغرق خوابم ازین کوده خشخاش
شام اجل و صبح جزا را نشناسیم کوهاموی با اول مضموم و واو مجهول نام بازی
است کوه بر کوه عنبر مطبق را گویند کوه پشت کوژ پشت را گویند و آنرا تازی احدب خوانند

کهستان

کوهستان نام ولایتی است که آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن قهستان است کوهکین با اول
مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی خداوند آمده کوهه با اول مضموم
و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهیست که در زمین شدیار روید و بیخ آن شبیه بر بیخ
باشد کوهنگ با اول مضموم ثانی زده و کاف ثانی عجمی بمعنی برجستن آمده است کوهه
با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین باشد عموماً حکیم سنائی راست س
نکوهه با عوض پر پرش بشاهی زگشتاسب بنه بر پس اسفاس فرامرز از کوهه
بر در پیش نیز دیگر از اسلام آتش بلندی پیش و پس زین بود خصوصاً بلندی پیش را
پیش کوهه و آن عقب را پس کوهه خوانند منوچهری راست س نصرت از کوهه زینت
نه فرود دست زنیت دولت از کوشه تاجت نه فرازت دنه باز دوم موج آب
را نامند و آنرا اشترک و شترک نیز گویند شرف شفروه راست س چنان کوهه زد
بحر انعام عامت که امید را قوت آشنا نیست شاعر گفته س هر سیل دیده ام
کوه و دریا کوهه زن ابر اشکم گشته از افلاس طوفان بهار سوم هر چیز بلند
را نامند امیر خسرو فرماید س همچون صدای کوهه بد از کوه و جبال وصف ازو آمد عالم
از کر بانگ کوس چهارم جن بود و کوهه گرفته بمعنی جن گرفته است حکیم خاقانی فرموده
رانیز آورده س از کوهه رنم شکوه بگرفت چون کوهه گرفته کوه بگرفت کوهین بمعنی
کوهی است که در قوم شد کویر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمین شوره باشد حکیم فردوسی
فرماید س بیابان از دیر زمان بود شیر همه خاک شخ و همه ره کویر فخر گرگانی را است
س کویر و شوره و ریگ رونده سموم چون بود زشیر دمنده و از بعضی مسموع شده که زمینی
را گویند که باران بران باریده باشد و مردم و دیگر حیوانات بر زبر آن آمده و شد چندان کرده
که آن زمین خشک و ناهموار شده بشابه که آمدن و رفتن بران دشوار باشد و العلم عند الله
تعالی کویز با اول مضموم و ثانی مجهول و یای مجهول زده مشوط گوشت سفانه را گویند کویستیدن

کویستن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی گریستن باشد کویسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجهول و طرف سرین را گویند کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد کوین
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی کوهان است که مرقوم شد

کاف عجمی مع الواو

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند مولوی معنوی راست بیت هیچ عرصه نجنبد
ره زین شطرنج [illegible] گو و نه بسته [illegible] سیف اسفرنگی راست بیت ای ز تقدیر تو بحر و کان
در جوشش وای ز تقدیر تو آسمان در [illegible] دوم شجاع و بهادر و پهلوان را خوانند حکیم فردوسی راست
بیت که آید ز گو اسفندیار [illegible] سپه را چو بین دشت کارزار [illegible] و با اول مضموم دو معنی
دارد اول معروف است دوم گوی چوگان باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت چنبر سوی گوی برده
باد را [illegible] شکستی در گریبان گوی خورشید گوا گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم
چیزی را گویند که در حلق خوش آید و زود هضم شود امیر خسرو راست بیت [illegible] نی تلخ است
چو در کام غداران که هر چند تلخ خوش‌تر باشد گواران گوارشت با اول مضموم و ثانی مکسور و شین
منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام و جلاب [illegible] سازند و آنرا گوارش نیز گویند
و معرب آن جوارش است بسحاق اطعمه راست بیت قرص میوه و گوارشت لطیف گلشکر باشد
گلقند و شراب دینار گوارین با اول و ثانی مضموم و واو معروف جوششی باشد که بر سطح
بدن و بر پوست آدمی پیدا شود [illegible] از بیرون و داد نیز گویند و بتازی
قوبا خوانند گواره کلاه گاویش و امثال آنرا گویند گواز و گوازه با اول مفتوح دو معنی
دارد اول چوبدستی باشد که بدان خر و گاو و سایر ستوران را رانند و آنرا خرگواز نیز گویند
شمس فخری راست بیت بشب روی عروس ظفر [illegible] که اعدای مملکت بگواز
دوم هاون چوبین باشد و معرب آن جواز است گوالش با اول مضموم رنگ و صفت باشد
گواشه با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند گواشیر با اول مفتوح نام
ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا شود [illegible] گوال با اول مضموم

دارد اول

دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند سیف اسفرنگی راست بیت ای ز سحاب کف تو نخل
امل ترگوال وای ز هوای درت گلشن جان خوش‌تر نهال دوم اندوختن و جمع کردن بود [illegible]
راست بیت بزرگان [illegible] تو از آزادگی مردم کمالی سوم جوالی باشد و
جوال معرب گوال است و بزبان [illegible] را گویند گوانجی با اول مفتوح و نون موقوف
دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ بمعنی سردار [illegible] سپاه [illegible] گویند قوم
است حکیم فردوسی راست بیت بدرگاه شاه [illegible] میانجی [illegible] که در شهر او [illegible]
گوالکه و گوی الکه با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد
که در او در بند کنند [illegible] و گوی الکه حلقه باشد که [illegible] بند شود از
آهن [illegible] راست بیت [illegible] گوالکه [illegible] زند [illegible] چو طراز
جاودان زیبد در بیت [illegible] گوالکه قبای آتش [illegible]
بیت ای کرمی که [illegible] خورشید و هلال جاودانه [illegible] گوی الکل گوباره با اول مضموم
بمعنی گواره است که مرقوم شد حکیم سنائی راست بیت در دین گوباره چون کردی [illegible]
خری [illegible] بسوی عالم جان [illegible] حکیم ناصر خسرو راست بیت تا به چه [illegible]
ازین پیر گوباره [illegible] هر کس آن [illegible]
در پی گوباره گوپان با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد گود با اول و ثانی مفتوح
مخفف گوید باشد مولوی معنوی فرموده بیت ایمان گودت پیش آن [illegible]
چون شمع تنت [illegible] و با اول مفتوح و ثانی [illegible] زمین عمیق را خوانند و آنرا
گو نیز گویند گوداب با اول مضموم دو معنی دارد اول آشی باشد که [illegible] و گوشت بپزند و قاتق
آنرا [illegible] حکیم سنائی راست بیت [illegible]
پیش گودابی حکیم سوزنی راست بیت گندم امید کردی [illegible] گر تو [illegible]
می‌پزم گوداب [illegible] دوم گوداب [illegible] شمس فخری راست بیت [illegible]

بدبخت که شهد فایق باشد و از او کودرب کودر و کوده با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح همچنین
دارد اول نام نوعی از مرغابی است که گوشت آن بغایت بدبو باشد استاد فرخی راست
پیل از جان بترسد چون کوده از باز * شیر از تو جان بترسد چون کبک از شاهین دوم گوساله
بود زراتشت بهرام که یکی از موبدان بوده در زراتشتنامه آورده که کشتن گوساله و بره و بچه دیگر جمیع
جانوران در ملت زردشت ممنوع است * بکشتن بتازد کسی کوده را * و زان گوسفندی
که باشد بره * سوم نوعی از غله خودروست که در کشت زار جو و گندم بهم رسد و آنرا جو دوده
نیز گویند چهارم نام پسر شاپور بوده پنجم اسپ علیم است ایرانی ششم پوست گوساله
را خوانند هفتم بخت کودن را نامند **گودرز** با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی
اول نام پسر شاپور است که در عهد پدر خویش بوده و در زمان او جهود و معابد بسیار
خراب گشت و جور و ظلم آشکارا شد مدت ملکش پنجاه و هفت سال بوده حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر ایرانشاه بوده که بعد از پدر بر
تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام دو پهلوان بوده از ایران یکی
پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت اسپهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است
و نیز نام مرغی باشد که بر لب نشیند اگر دا علب **گور** با اول مفتوح بثانی زده همچنین دارد اول آتش
پرستان را گویند که در دین زردشت باشند و آنها را مغ نیز گویند دوم نام قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز نامند سیوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده
و در این وقت خراب و ویران شده است و با اول مضموم و واو مجهول نیز بمعنی دارد اول معروفست
دوم دشت و صحرا بوده دوم آنست که فرشته را گور خوانند سیوم حرف ... مانند
گوراب با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دارد اول گنبدی که بر سر قبور رسانند گویند امیر خسرو
فرماید * مردم دانا نه جوی زن مهگور * بالا گوراب و فرود چاه گور * دوم ... حیات خوق یاد ابدی
مشهور که بالا است گور بر سر چاه گور دوم نام شهریست که از مرو تا بدانجا چهار روزه راه است

فرزاگا

فرزاگانی راست * براه اندرون خفتش بود دلی خواب * چو دو هفته زمرد آمد بگوراب سوم آنرا
را گویند که پا خسته باشد **گورابه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی نخست گوراب است
که مرقوم شد امیر خسرو راست * قریبت کمتر از چه بود ششم * که چاه گور از گورابه کم نیست
دوم نام مرضی است که در خود و بعد از آن رستم در آنجا بوده حکیم فردوسی راست * زبهر بدید زال
با سوگ و درد * بگورابه اندر همی خم کرد * **گوراگور** و **گورگور** با اول مضموم بمعنی زود زود و زود
زود و تیز تیز و تیز تیز باشد امیر خسرو راست * سنان در چشمها پیوند بشد دیده درون دیده
گوراگوری شد * و نیز راست * بخشیدیم آنچه مقتبسان زین کمال زر * دزدیده گورگور گزیده چون هلال
گورب با اول مفتوح بثانی زده جا قشوری باشد که از زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما
و آن بجای پای تابه باشد و معرب آن جورب است حکیم سوزنی راست * بجای گورب و موزه
درشت و کوکب و نعل * عمامه است نه تو اینه که هم بجا کردم * **گورشاخ** با اول مضموم و واو مجهول
دریای مرقوق کسی را گویند که شبها گورها شکافد و کفن مرده را بدزدد و آنرا بتازی
نباش خوانند * **گورگیاه** گیاهی باشد که گوره خور را بخوردن آن رغبت تمام بود و آنرا گرنه
دشتی نیز گویند و چون بخایند لطیم قرنفل و مصطکی بود و آنرا بتازی اذفر و ... سورنجان
خوانند **گوز** با اول و ثانی مفتوح فرخ گوزن است مولانا شهاب الدین عبدالرحمن در سلک معتبر
بارگاه خاقان عالیجاه میرزا شاهرخ انتظام داشت و در مرثیه امیرشاه ملک نظم آورده
راست * گر آید خبر تعزیت بر کبیر * اگر در جگر بجگش چو گوز بود پلنگ * و با اول مفتوح بثانی
زده گردکان را گویند و آنرا چارمغز نیز خوانند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید
گوید راست * گردش گفت مرد ابشناس * ورنه بشناسد بعقل و حواس * جبیل و حواس کی شاید
گوز بر پشت قبه کی پاید * حکیم فردوسی راست * تو با آن سپه پیش فرزانه‌ای * همی گوز بر گنبد
افشانده‌ای * **گوزاز** با اول مضموم و واو مجهول و بردوزای منقوطه نام جانوریست خوش آواز
شبیه به بلبل * **گوزبان** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف با ... دوم باشد مولوی معنوی راست

ب چو خرمهره ام و خر بنده نیستم بیجان / مرا از کجا غم پالان و گوز بان کجا **گوزده** با اول مضموم
واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح در اختیارات نوعی از صمغ باشد که رنگ آن
بسرخی گراید و از بوته خاری حاصل شود که آنرا حجودانه گویند و آن صمغ را کلک نیز
خوانند **گوزغه** با اول مفتوح بثای مثلثه زده غوزه پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود **گوزکانی**
با اول مضموم و بهردو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه معروف سخنان را گویند **گوزگنه**
با اول مضموم و واو مجهول و بهردو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سخنان لاف و گزاف را
گویند مولوی معنوی گفته ب ریسمان خاره سر دوز بشتاب پنجه / وز گوزگنه بر شاعران
وزد صد منه هر زاژ خا حکیم خاقانی راست ب حاسد چو پنبه از سخن سحر پرور دی / سرمایه
آن سخن گوز کند او **گوزگندم** با اول مفتوح بثای مثلثه زده پیچ گیاهی است که در نظر خاتمه
گوگویا پیچ کشش داده گندم بهم چسبیده و آنرا گل گندم نیز گویند **گوزه** با اول مضموم و واو
مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچه پنبه و گوگنار و پیله ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گوه نیز گویند حکیم سوزنی راست ب بقای جان تو بادا و در چشم حاسد او
بغوز کشیده از سر چو پنبه از گوزه **گوزهر** با اول مفتوح با ثای مکسور عقده راس و ذنب
را گویند و معرب آن جوزهر است **گوزینه** با اول مفتوح بثای مثلثه زده و زای منقوطه مکسور حلوایی
را گویند که از مغز گردکان پزند **گوسپندکشان** عید قربان را گویند استاد رودکی زاید ب
خجسته بادترا عید گوسپندکشان / که زو همیشه درخت خجستگی کاری مختاری راست ب
در گلگری عدوی تو تاب خورده کمند / سرزنش سود و آب داده سنان / فدای جان تو قربان
دشمنان تو باد / بتیغ صبح بروز عید گوسپندکشان **گوش** با اول مضموم و واو مجهول پنج
معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گوشه آمده شیخ نظامی راست ب جگر گوشه را در
نرسید که او روی او نگنه / سیوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق حکیم فردوسی
راست ب چو دیگر زبان آمد و جوش گوش / فزاینده بادت جهان در گوش چهارم نام روز

چهاردهم است

چهاردهم است از هر ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند و درین روز
سیر خورند و گوشت در کلیاه بجنبانند و چنین گویند که آن امان بود از سحر جن
و مداران دراسا خطه مع بحجت رفع امراض که منسوب بجن است و نیکست درین روز
به پرستاران سپردن و پیشه آموختن زراتشت بهرام گوید ب بروز گوش سیر خند را بنه ماه
نگاه ایزدی چو دانه منشان ه پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد حکیم فردوسی راست ب
پاس میداشتم برای طرب ه در خطای کسم نیاید گوش ه مولوی معنوی گفته ب ای در دهانی
نازنین چو جوش ما حد الله دمبدم ه در گوش یکم ما نه وی موقوف یکبار ه در ب خلق و نیکی
گوش بامت حرمتش جوش ما ه شترزبان در گوش کم سر ما آرای که **گوشاسپ** با اول
مضموم و واو مجهول و دیغ دارد اول گوشت و ما منه حکیم نزاری قهستانی راست ب خرم عشق
می دارد بگشت درخاه ار حب ه خود بهر بیرون آید نه گوشت نه غوغای تو ب وقت
لی مکار گوش مردم ه ما گلستان خلیل الله زندگی گشته ام ه دوم رایه الارض ار جان بر مه کند
کرده چون تردنی جاپایان در گوشه ام ه دوم کمینگاه را گویند هم او گفته ب دلاوری جا
صه مرد گزین داشت ه بجل گوشه زده در کمین گوشت **گوش بستر** نام شخصی است که
کر اسکندر ذوالقرنین چون متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم
در و درشت دریا بوده لشکریانش بشکار مشغول می شوند مردی دیدند بزرگ جثه
و درشت اعضا و پر موی پس گوش آن چنان گوشش بشانه بود که چون بخوابید یک گوش
را بستر کردی و دیگری را بر پوشش ساختی نزد اسکندر آوردند اسکندر چون تحقیق حال
او کرد جواب میشنید ب بر و گفت شاهنشها باب و مام مرا گوش بستر نهادند
نام **گوش پیچ** با اول مضموم و دو معنی دارد اول بمعنی تو شمال آمده استاد گوید ب اگر یکنان حرمت
دهم گوش پیچ که و دندانت رهیچی اگر زهیچ ه دوم چهار رکنی را گویند که بواسطه رفع
سرما بگوش پیچند **گوشتاب** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول

احتلام را گویند دوم منقار مرغان را خوانند گوشت آجنج گوشت آهنگ با اول مضموم و واو
مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول قلابی باشد که بدان گوشت را از دیگ
بیرون آورند دوم علیواج را گویند گوش خر اول بیلکی باشد که بدان گوش بخارند
دوم نام جانوریست که در گوش در آید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا
گوش خزک و هزارپا نیز گویند گوشیار نام یکی از حکمای فارسیست گویند که شیخ ابوعلی
سینا شاگرد وی بوده امیر خسرو دهلوی راست قول شیخ آموز و بایزید دان قول حکیم کان
خط بو معشر است و این کتاب گوشیار گوک و گوکه با اول مضموم و واو مجهول است معنی دارد
اول تکمه را گویند و معرب آن قوقه بود دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی برآید و بخارش نشود
و آنرا آژخ نیز گویند و بتازی ثؤلول خوانند سیوم گوساله را نامند گوکار و گوکال
گوکردناک با اول مضموم و واو مجهول و کاف فارسی نام جانوریست که سرگین را گلوله کرده بگرداند
و آنرا خزندک نیز گویند و بتازی خنفسا و دیگری میقور خوانند گولاد نام یکی از پهلوانست
ایرانی گولانج با اول مضموم و واو مجهول نانی است در غایت نازکی از سپیده تخم مرغ و
نشاسته پزند و در شربت اندازند با جمچه بخورند و آنرا کلاج و نان کلاج نیز خوانند گولخن و
گولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا کلخن نیز خوانند حکیم سنائی
راست چو کوهی نیست قوای نقیه چون گلخن در است دست که کوهی برآرم از گلخن مولوی
معنوی راست جنه اگر خواهی چنان کن یا کرم کن تهدیده میدانکرده گولخن چرا گریزی هم
برسان دلم راست تو زنشاه دهی چون کرتی طبل زنان کو منم شاه و نه گولخن گومه با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد حکیم شهاب الدین شیرازی راست زرشک تخت
گوره که کوه از پا قش در زخیبت آن زمین از صدمتش لرزان همی شد صدای شیشه
بنیاد ارکان دوم گوزه را گویند گومه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که از گاه سازند
و آنرا ... چپر نامند گون با اول مضموم و واو معروف بمعنی رنگ باشد و آنرا گونه نیز خوانند

حکیم قطران راست

قطران راست بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنگ گون یافت از کافور و عنبر خط و زلف او بوی
گوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زینت بر رخسار مالند با سفیداب
مالند گونسته با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف سرین را گویند گونه با اول مضموم و واو
معروف چهار معنی دارد اول رنگ باشد استاد رودکی در صفت قلم گوید راست رنگ ندارد
گوش شنود و سخن یابد گنگ فصیح است چشم بینا و بجانان بین تیزی شمشیر دارد و روش مار
گاه به عاشقان نگر و غمگین دوم طرز و روش باشد حکیم فردوسی راست ازین گونه گفتار
بسیار گشت دل مردم خفته بیدار گشت امیر خسرو در صفت شراب نظم نموده راست
نهاده بر کف تو گوهری که از عکسش شود دو گونه چو گلزار و بزم چون گلشن چهارم بمعنی گونسته
است که مرقوم شد پور تجاسب جای راست سر چندان خویش را تر کرده تکیه گاه از دو گونه
خود کرد گونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه که خواهند که عمارتی بسازند
آنرا بکشند و در کنج برکشند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی راست گونوح که ساز ناخوش تمام
یا مسطر گونیا نکشم گواده بمعنی گواره است که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد
گویند حکیم انوری راست ای گوهر تا با دم باد ازین نژاد و اعتقاد بد ... دوم جوهر
باشد در فرهنگ ... گوهران با اول مفتوح عناصر
اربعه را گویند ... راست ظاهر که گوهران که نظر ساحت ... فیض کمال ... یافت
یافت فراغ گوهران گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که آنرا بکلکل بگوا
سازند رفیع الدین لنبانی راست زبهر ساعد شاخ ... ساخت گوهرکش که قطره
خوش است و سبز و شبه دو ال گوهری سه معنی دارد اول جوهری ... گوهر ساخته باشد
حکیم خاقانی فرماید راست چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سیم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند گوی باز نام روز
از روزهای ملکی گویست با اول مفتوح و یای ... مجهول گوشه باشد گویسته با اول

مفتوح و ثانی مکسور و یای مفتوح علف کوفته باشد و با اول مضموم و یای معروف و دکمه و تکمه پیراهن را گویند
کویش و کویشه با اول و ثانی مکسور و یای معروف و شین منقوطه ظرف سبز و دیغ باشد
و در بعضی از فرهنگها با سین غیر منقوطه نیز مرقوم است کویک تکمه را گویند کوی گردان
و کوی گردانک یعنی گوی گردان است که مرقوم شد فصل لام با واو لوچ با اول مفتوح و جیم
معنی احول باشد چنانچه پیلقانی راست ب لوچ لنزینه آتش درگاه کردند جام
عشرتش بیدار کردند و دوم پشته و بندی را گویند حکیم فردوسی راست ب بزرگان گفت
از امید بود ره تازه پیش اندر آید بد و سوم زرد رنگ باشد که آنرا بتازی
صفرا و هندی پت خوانند مولوی معنوی راست ب غلط می زرتش کز برای دفع لوچ است
زرشک چون تو نگاریست بکذ و این ترش چهارم لب بود پور فریدون راست ب
حلف خار و ... نوشتر که خشن حاجت وصف بنده هر که خش بجا خشن پنجم نام
قصبه ایست از مازندران لوش با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری قهستانی
راست ب پز خود را لوش کرده ستم تا طمع بسته رقص لوش هم او گوید ب غذای
مغز عشق است از اینجا نی ارزند دو عالم یک لواشم لوالوا و لولو با لام مفتوح تخفیف
سنگ ریزه باشد ... و تهتک را گویند کمال اسمعیل راست ب تیز بر ریش آن ترک کو
کار ما ریش لوالوا باشد لوبره با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح ... را گویند
لوت با اول مضموم و واو معروف برهنه را گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو
مجهول اقسام طعامهای لذیذه باشد حکیم خاقانی فرماید ب اینها حرم دولت و لوت شد
باد ... برتنند احمد اطهر راست ب احمد زر با صفت لوت ... کشف زن
جون ... از اهل دل از اهل کم باش لوتر و لوتره با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی مفتوح زبانی بود که دو کس با هم قرار داده باشند که چون با هم سخن کنند
دیگری نفهمد و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل راست ب خود مرغی کند فهم از

جو گوید

جو گوید سر کلک تو لوترا و له ب و این جمله نام و ورد کلکت بلوترا ه اندر زبان اهل سخن با دو دان
شکر لوت پوت این لغت از ترکیب است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها
و شربتها بود مولوی معنوی راست ب پیش گوساله بریان آوری که کشی او را که همه
آوری که بخور اینست ما را لوت پوت نیست او را جز علف را قوت ای این را
ب زهر سو بدست آوردی لوت پوت ب ت و برآرد زانده دمار لوچ با اول
مضموم و واو مجهول نام ولایتی است و با جیم عجمی چشم کاج را گویند و آنرا بتازی
احول خوانند حکیم سنائی راست ب کرش کرد ... که دید دیده لوچ راست بین
کرستند شیخ سعدی راست ب خویشتن برا ... راست کوه کمی دو بیند
لوخ و با واو معروف برخی را نیز گویند و آنرا لوت نیز خوانند لوخ با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ
و لخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوفته آمده زراتشت بهرام گوید ب شود لوخ رود بر
لوخ کرده تن باریک چون لوخ کرده لوخن با اول مضموم و واو مجهول ... را گویند
مولوی معنوی راست ب چنانکه ... چنگ کن یا کرم کن ...
است ... لوده با اول مفتوح ... باشد ... آنرا ...
بر سبب ... و آنرا ... خوانند لور با اول مضموم و واو مجهول ...
معنی دارد اول زمینی باشد که سیلاب کنده باشد و آنرا کنده نیز گویند ...
ب صفت ... که از ... گزیده ... کمی از ...
یکی ... شد ... و له ب ... بهترین
میان ... است دوم نوعی از پنیر باشد مولانا محمد عصار گوید ب
جوب ... ترین ... نرم ... سیاب کاوری
... سوم ... شرم و حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند

چهارم کمان نداف باشد و آنرا لورک نیز خوانند **لورانگ** و **لورادر** با اول مضموم و واو
مجهول و به ر روغن را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ظرف بزرگی بود
و در میان آن روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم و واو مجهول و رای بی
مشبوع کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند **لورکند** و **لوره** با اول مضموم بمعنی نخست
لور است که مرقوم شد شیخ نظامی راست بیت ز ره تا دهستان دو خوانم و چند
لوبید نه چینی بجز لورکند خواجه عمید لوبکی راست بیت در هر کی از ان عقد دو شست
روشن است آغاز تیره است زین تیره لورکند استاد فرخی راست بیت ترا بر
سپاهی است دون درازدستی است همه سرا سر پر خار و مار و لوره و جره امیر خسرو راست
بیت شد از آب تیره آنسو دو فرسنگ در آن دشت فراخ و لوره تنگ **لوری** با اول مضموم
و واو معروف مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد و آنرا بتازی جذام خوانند
و بواو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق راست بیت روی روز آب کار تست برد
تو در کار آب لوری شب رخت عزت برد و تو در پنج و چهار کمال اسمعیل راست بیت
باز کشاد طره هندوی تو مرا همواره هم چو بچه لوری است خان و مان **لوزنان** با اول مضموم
زده و رای منقوط مشبوع گوشت پاره بود که در بن حلقوم آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن بخوش و تملق و چرب زبانی
امیر خسرو راست بیت آمده با هزار لابه و لوس داد بر دست و پای بر پا بوس حکیم سوزنی راست
بیت کرده ام سیم کار کرده چون زر ورنه بود سیم لوس و لابه ایم دوم غش را گویند که
بکافور مخلوط سازند چنانکه مشک را که هندی کنند نه گی نامند استاد عسجدی راست بیت
کافور تو لوس بود مشک تو با ناک با لوس تو کافور گنی دارم مغشوش و با واو معروف
عربی بمعنی چشیده است **لوش** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول تیره است که در
بن حوضها و رودخانها و سبیه آبها و امثال آن بهم رسد فرید الدین عطار راست بیت

جون حق

چون حق شد غرق و غرق آن زمان گرد پر از لوش چرب لبش و دهان دوم هیچ دهن بود سوم گرد را
گویند که برص جذام گرفتار باشد و با واو مجهول نام حکیمی است از حکمای روم که او را لو
نیز گویند **لوشا** نام حکیمی از حکمای روم است که در صفت تصویر و نقاشی بی نظیر است
و حکما نظیر که مانی در ملک خطا سالار نقاشان بود او سر آمد نقاشان روم بود
و چنانچه کتاب مانی را ارژنگ نام است کتاب لوشا را انگلیون مرقوم است
لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چوب شیرین را گویند اعم از آنکه با طعام باشد
یا بی آن **لوشاره** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لور است که مرقوم شد
آنرا لورکند و لوره نیز گویند **لوشن** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط
مشبوع بنون زده بمعنی نخست لوش است و از اهل ... نیز گویند حکیم
اسدی راست بیت نهال زبرجد شد از لوشن ابر زبرجا درشت آب روشن بر ابر
لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن بود دوم دوشیدن
لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از اشتر باشد و آن معروف است
کمال اسمعیل راست بیت روی همچو لوک سر آمده عوا کف از رفتار نمانه بگوناگی
دوم چیزی که در ... را گویند مولوی معنوی راست بیت لنگ لوک خفته شکل بی
ادب سوی او می غیر و او را می طلب و امیر خسرو در اعجاز خسروی
آورده که پیل کوه شکن را پای آن نه که دو رکند کاه مور لوک بر خواهی تواند خوامید
و شیر دهن بسته را زهره آن نه که در تنفس آهوی لنگ خنده تواند کرد **لوکه**
با اول مضموم و واو مجهول و کاف مشبوع و اخفای ها سه معنی دارد اول آنکه در ... نخست
را گویند کمال اسمعیل راست بیت مرکه بهر تو از خدا خواهم کاروان کرنج و لوکه
تا کیم در فتح عشوه خواهیج داد چند از ین استغنا را کجا جنبد و در بعضی از فرهنگها لوکه
مرقوم است بمعنی ... دوم پنبه دانه که پنبه دانه از و جدا کرده باشند سیوم آواز گریه ...

سگ را گویند **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار باشد **لول** با اول مضموم و واو
مجهول بی‌شرم و بی‌حیا را گویند و آنگاه را نیز خوانند و لولی و لوری منسوب بآنست
بیت که همی گویم لولی بی‌حیا تو تم لول ● چون کلمه بر لب دو دیم و دنگ نیز هم
لولنج با اول مفتوح بثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نام حلوائیست **لولاک**
و **لولا در** بمعنی لود رنگهاست که مرقوم گشت **لون** با اول مفتوح بثانی زده و نون نوعی از
خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوانست **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج
باشد و آزاد و زغن نیز گویند و بزبان خضری نام جانوریست شبیه به تیهو **لویه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگر کرشاده را گویند حکیم فردوسی راست **بیت**
چادر دو زار زرد روئی لویده ● بر افروخت آتش برو زسپیده ● شیخ نظامی در صفت نگار
نظم فرموده **بیت** دهان فراخ و رخ چون لیده ● گرد چشم نشینده گرد سپیده **لویش**
لویش و **لویشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوب بندند
و لب بالای اسپان بدنعل را نهاده تاب دهند تا حرکات نا پسند نکنند
حکیم خاقانی راست **بیت** لطف او شه نشین صبا ● قهر او شحنه لویشن دنیا ● حکیم برادری
قهستانی راست **بیت** پوز خود او پیشه کردستم ● تا طمع بیله ز قرص کوکس **فصل میم مع مو**
مو با اول مفتوح آواز گربه باشد شاعر گفته **بیت** گربه جان عطیه پیش شیر الست ● شیر مرده که
گربه مو **موبد** با اول مفتوح و واو معروف و بای مفتوح بدال زده حکیم و دانشمند مغان را گویند
امیر خسرو راست **بیت** سپهر و عنان موبد چند را ● گرفته کعبت زند و پازند را **مور** و **مورجانه**
و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن دور نشود
نشود و سیف اسفرنگی راست **بیت** بجائی که جوهر شده دام دلها ● کشد موری شمشیر از حوض ماه
امیر خسرو راست **بیت** آن جا که شیرین جان بر خواه ● گاه هیجا حرص موری خنجر گرد
حکیم خاقانی راست **بیت** مژده که خواندم شه ملک سپاهان ● ملک عراقین را جستجو خراسان گرفت

ماهیچه جنبر او قلعه گردون گشاد ● مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت **مورد** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام درختی است که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دواها بکار برند دوم سبب
سبزی آنرا زلف و گیسوی خوبان نسبت کنند شاعر در صفت گفته **بیت** همچو خط و زلف
دلبران مورد گیسو تا خورد ● همچو عید دوستان سال خورده استوار ● مختاری راست **بیت**
لاله را بای عرض کن سیب را با اشتران ● سرو را با گل جمل کن مورد را با ضیمران ● دوم مورد
نمی را گویند **موری** راه گذر آب را گویند در ساسانه الاحب **بیت** رنگی روی چون اردو زنخ
بیت همچو موری مطبخ **موژ** و **موژه** با اول مضموم و واو مجهول و ثانی عجمی انگور باشد
و آنرا نیز خوانند استاد فرخی در صفت نگار فرماید **بیت** جعد زلف خوبان در جو بخاشش
مرز نگوش ● جو خط خوبان بر مرز اش سیب **موژان** با اول مضموم و واو مجهول
هم چشم شهلای پر کرشمه را مانند شمس فخری راست **بیت** خدایگانا شوم که حسب حلال
حرامزاده بود هر که اندیشش مرجان ● کرشن بلولو و مرجان گنه نسبت ● جنان بود که نبرنش
موژان **موسیخ** با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح بخا زده زنار را گویند
حکیم فردوسی راست **بیت** برون اندرون خان و مطبخ نماند ● صلیب مسیحی و موسیخ نماند **موسی**
با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیجه** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست
شبیه بفاخته و موسی مغرب است **بیت** اگر موسی نیم موسیجه هستم ● درون سینه موسیقار دارم
هر بیت راست **بیت** سرود در حالتی از آن که نواخت ● صوت موسیجه ساز موسیقار **موش خوار** و
موشگیر غلیواژ را گویند حکیم ناصر خسرو راست **بیت** نه هر چه با پر باشد نفع باز بود ● که موش خوار
غلیواژ نیز پر دارد **موشکر** با اول مضموم و واو معروف پیره زنی را گویند که هر گاه کسی
بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات آن مرده را بشمارد و نوحه کند تا زنان
دیگر آنرا شنوده بگریه در آیند **موک** با اول مضموم و واو معروف مژه را گویند **مول**
با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت**

آن زمهٔ سیمه است تا با مول شد حرزش · بزنند در پیش شوی گول خویش · دوم بودن دام از بودن
بود مول مول یعنی باش باش باشد هم او فرماید بیت برای تو تحمل در انتظار · بگذشت روز
چراند مول مول حکم آسکیدا است بیت زیان بشد شاه کشا بمول همه کارهای جهان
شد شمول · سیم بازگشت باشد چنانچه از پنج حرف زاده راگویند و بزبان هندی
فیت و درعربی با واو معروف عنکبوت را نامند و با اول مکسور مشبع هم درعربی
مال راگویند و با واو معروف در زبان هندی بمعنی در بدل بیخ نباتات راگویند
دوم سرمایه بود مولنچه بااول مضموم و واو مجهول و لام مشبع بنون زده و جیم عجمی
مفتوح دهات مختفی کرمی باشد که در علفها افتد و غله را تباه کند و آنرا شبنه
نیز گویند مولو با میم و لام هر دو مضموم و هر دو واو معروف شاگال باشد یعنی بنات
نعش گرشیشان دو گیان بر لب نخاده بنوازند حکیم خاقانی راست بیت مولو شال دم
برآرد طلا کسبح · من نیز سر جو فندق را برآوردم · هم او در قصیده گفته است بیت به بانگ درازی
مولو زن دیر · و بینه آخر اسقف برا عفا مولم آبین نام مومیائی است که بینه از
نزدیکی غاری که مومیائی از آن حاصل شود دیهی است آبین نام آنرا بدین سبب آبین نام
نهاده اند و با تمادی ازمنه و تغیرات السنه مومیائی گفتند موی گیا نام بیخ گیاهی
است خوشبوی که در عطریات و دوا بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند
مویدی بااول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح بنون زده یعنی حرفه
و صنعت گری آمده مویه بااول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه در آن باشد با
فغان راست بیت برخیز مویه گر بنداری دم مسیح · ان صوت جان که از شنیدن جهد فایده
نجیب الدین جرباد قانی راست بیت ثم چو موی شد از بس که میکنم مویه · دم چو در پیشه از
بس که کم نفس موینه پوستین باشد که نامند سعدی هر است بیت که چه بکیری زموینه
ندارد بنده · ورجه ز اسبب چو آتش اثری در سرما · در پناه تو زموینه ندی جلیم · ز اکرونه

موی مر

موی مرالشکر سرما ز فضا است موینه دوز پوستین دوز را گویند شیخ نظامی راست بیت
دمه دم فرو کرد چون چشمه گرد · شده کار موینه دوزان بسرد

فصل نون

نوان بااول مفتوح بمعنی نوانده است دوم پهلوان و دلیر را گویند و آنرا نیو نیز خوانند
حکیم فردوسی راست بیت اگر چند بشیر زن جوانست نو · به هر کار در اندر خرد پیش رو · دلیر
جهانجوی کار آزمایان پیش رو · ز لشکر بسی نامور سار ایشان نو · سوم نام بود و نو بمعنی ناله
باشد مولانا جمال الدین اشهری راست بیت ابر گرد گوهر بدو بادست ادبر خود نود
باشد محمل گر چه بود هر دو جهانش یک عطا · و با اول مضموم نو یعنی جدید بود مولانا عبدالرحمن
جامی راست بیت اشک دو نرگس و چهره دارد · باشد از جسم و جامه کهنه چون نو نوا ده معنی
دارد اول به نغمه راگویند عموما چنانچه شیخ نظامی نظم نموده بیت نوای بلبل و آوای دراج
شکیب عاشقان را کرده تاراج · دوم نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر
گفته در بیان مقامات و شعبها بیت نوا آمد مقام و جهت مشهور · سوم زر و خورده دفتار در
با حور دوم حمیت و سامان و سرانجام و ساز کار و توانگری بود حکیم خاقانی گفته بیت لاجرم از دل
نهاد جهان را رسم او · لا جرم نیست با سپهر و نوای خانگه · سوم قوت و روزی باشد
آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی راست بیت جان لی لعلم بی نوا باشد · مرغ ال بی پر بود بی نوا
چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم فردوسی راست بیت چنین جنبد باید بساز و نوا · که از بند
از بند کرده رها · پنجم گروگان راگویند و آنرا بتازی رهن خوانند خاقانی گفته بیت بنوا
هیچ کارم راه · تا دلم نزد زلف تو بنوا است · ششم نبیره راگویند یعنی فرزند زاده
و آنرا نوه نیز گویند هفتم پیشکشی که پیش سلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند
خواجه حافظ راست بیت تا شکر غمت نکنم هیچ دل خراب · جان عزیز خود به نوا میفرستمت هشتم
اسمیست مغولان را و در بعضی از فرهنگها اسم معنی هم قوم است نهم نوشته و چرم
و بهترین چیزی بود و در عربی خسته خرما را گویند نوارجه بااول و جیم هر دو مشبع بنون زده باغ نو

بود و بعضی از فرهنگها بجای چیم خا مرقوم است **نواخانه** زندان را گویند شیخ سعدی راست ب
بوی گرفت عقل و تدبیر پرست • ملکزاده در نواخانه دست **نواخته** خیرات بود **نوازه**
دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی فرزند زاده و آنرا نوازاده و نواده و نوه نیز گویند
دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده نیز خوانند **نوزمان** چیزی را گویند که بشیر اول نغمه
و کسی را خبر خوشی آورد مژده **نواریدن** ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوباریدن نیز گویند
و تبارنیدن بلع خوانند نزار تشت بهرام گور ب گرفته بچنگال میدارد ش • بدان تا بیکبار
نوباردش **نوازاده** پسرزاده و دخترزاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند شیخ
نظامی در صفت سکندر فرموده ب نوازنده ترین شاه آفاق بود • نوازادهٔ دارا بود
نوشته با اول مضموم و شین منقوط موقوف خشت باشد **نواگر** با اول مفتوح سازنده را
و گوینده را گویند **نواله بر** کاره را گویند **نوان** با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی خرامان
آمده حکیم منوچهری راست ب سرفرازانه نوانید بمیدان وصال • همه شاهید چو بگزیده آن
درگاه حمید • دوم جنبان بود حکیم ازرقی راست ب بلبل نوان شیخ چمن گم زند دم • زان حال
هنگم نشود سر فراوان • سیوم نالان و زاید گمان را گویند حکیم خاقانی راست ب آن کو
حیدری بین نوان بر در شاه مجهان • مانند طفل لوح خوان در درس و تکرار آمده • هم او گوید
ایدل بنوای جان هم باشی • ای برگ و نوا نوان هم باشی • چهارم بمعنی خمیده و خمان باشد استاد
رودکی راست ب منم غلام خداوند زلف غالیه گون • منم شده چو زلف او نوان و گون
پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح بمعنی نام نوائیست از موسیقی
امیر خسرو راست ب نوای چکاوک زده در رباب • همه کرده خون در دل مرغ آب • محمد عصار گوید
ب به بوی مجلس تو جان ما به خرمی است • که بی نوای چکاوک زند ز عشق تو ق **نوای خارکن**
نام نوائیست از موسیقی کمال اسمعیل راست ب چو خار کلبن دانش بخار دل بزنی • هر کلکه تو
کرده نوای خارکنش **نوای خسروانی** و **نوای خسروان** با اول مفتوح نوعی از نواست آورده اند که باربد

جهری اُستاد

جهری را استاد در بطی بود و بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر آن نهاده و آن
مسجع بود بر بسبر مدح و آفرین خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و آن قسم لحون
و اغانی را خسروانی نام نهاده و ادای خسروانی راست ب مطربان فاخر اندر پرده های دل
نواز • خسروانی گوی را زاهنگ نوای خسروان • امیر خسرو فرماید ب بگوش خسروان استاد
معانی • چنین گوید نوای خسروانی **نوانیدن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامیدن باشد
منوچهری راست ب سرفرازانه نوانید بمیدان وصال • همه شاهید چو بگزیده آن درگاه حمید
دوم صدا و ندا را گویند حکیم فردوسی راست ب درخشیدن تیغهای سران • نوانیدن گرزهای
گران **نوایین** با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته باشد شیخ نظامی راست ب ز گل داده دیوان
ترک چوگان • ز بلبل زبان نواین تر نوای حکیم قطران راست ب ای کرا آئین ترزده ز دانش دولتش نواین
تر ز دین • ای گزیده چون ستاده وای ستوده چون ادب **نوباوه** هر چیز نو رسیده و نو برآمده
را خوانند عموماً حکیم نزاری قهستانی راست ب زیادی شنیدم که مقری کند • بنوباوه توبه کرد است باز
و میوهٔ نو رسیده را خوانند خصوصاً حکیم سنائی راست ب ای مختیج ستیزه رائی
نوباوهٔ باغ بیوفائی **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری راست ب
نوبت خویل بزن چنین که سپاه خطت • کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست • شاعر فرماید ب
چو بنیاد نوبت سکندر نهاد • سر از دی به دو پنج نوبت نهاد • دوم خیمه بزرگ باشد و آنرا بارگاه
نیز گویند حکیم ازرقی راست ب نه دیر باید تا شاه سازد از پی تو • سرای پرده ز خورشید
نوبت از کیوان • سیوم پاس بود و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم گرفتن برابر
بود **نوبتی** چهار معنی دارد اول بمعنی دوم نوبت باشد حکیم خاقانی راست ب نوبتی بد عطا
قهر تو برد طناب • خیمه فرش نه شرع را قدر تو زینه امین • حکیم انوری راست ب ای شاه تو
چون سماک و عالم چو سمک • کیمیا شقه ز نوبتی جاه تو فلک • یکیجند برارکاب بر پشت ملوک
یکیجند تر اغاشیه بر دوش ملک • دوم نقاره چی بود شیخ جمالی فرموده ب نوبتی به دولت تو هلال

صبح خیز نوبتی نوبت زن دین تو ورد و فیروزه امیر خسرو راست بیت تشویش دهل آب
نوبتی رنجه مشو امشب ه که خفتن بر در یار است بیه امران شب ما را ه سیوم آب حیف است ما شده
چهارم پاسبانان نوبهار بمعنی وارد اول معروفست دوم آتشکده ه و بتخانه را گویند
و آن را بهار نیز نامند حکیم فردوسی فرماید بیت چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ه فرود آمد از تخت و
بربست رخت ه ببلخ گزین شد بدان نوبهار ه که یزدان پرستان بدان روزگار ه مران خانه را
داشتندی چنان ه که مکه را تازیان این زمان ه ایضا هم حکیم فردوسی علیه الرحمة گفته
میکند امیر معزی نظم نموده بیت بهار چین کن از آن روی نرم خانه خویش ه اگر چه خانه تو
نوبهار بر حسن است ه مسعود سعد سلمان راست بیت آورد نوبهار بتانی ز چین بت ه
مانند تو نکول در نوبهار نیست ه و درین بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند
سیوم نام ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد
شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو بر گفتی سرود نوبهاری ه عرق گشتی گل از شرم بهاری
نوچ با اول مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آن را نوژ و ناژ و نوش نیز
خوانند مجد همگر راست بیت زیب چمانه باد از تاج و سریر تو ه تا هست زیب بستان از سرو نوچ
نوجه با اول مفتوح و واو زده و جیم و ها مفتوح سیلابی بود استاد رودکی راست
بیت در آرا جوید همی خوشه ای ز تیب ه آنچنان چون نوجه جوید نشیب نودانه و نودادانه
با اول مفتوح زنی باشد که ابتدا وی که قرآه و خبر حملش آورده به حبشه نوذر نام پسر منوچهر
است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست بیت ای شهنشاه فره وز تو
دارا و ورده گره جم مکن نوادر ستان قارن بتر بهرام تیر نودره با اول مفتوح فرزند عزیز باشد
شمس فخری راست بیت نوادر شش سکندر ما نشانه در جهان ه چون او نزاد مادر ایام نودره
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند نورد سپهبد و نورد اسفهبد و نورد اسپهود و
نورد اسفهود نفس ناطقه را گویند نوردآورد ظرفی باشد مانند دبه که از برنج سازند نوردان

چیزی بالیرها

چیزی باشد که گیی از جای بپاید برسم تحفه بیاورد حکیم خاقانی فرماید بیت صبح آمده زرین
طبق نوروزی نوروزیان طلب ه زهره شکافد افتاد شب زرین زهره شکافد صفرا بجنت
نورد با اول و ها نشانی مفتوح پنج معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن پیچیدن نورد پیچ
سعدی راست بیت هر نوردی که از طومار غمم باز کنی حرفها بینی آغشته بخون جگرم
دوم برابر و شبیه و مانند باشد شیخ نظامی راست بیت بسا رخنا که کوشش مرد را
بس مرد را که بازی در نورد است ه سیوم جولان باشد مانند رکاب رجه و راکن یافته باشند تیغ
که بافته شود بر آن چوب بپیچند حکیم خاقانی راست بیت همه آفاق انگشتت که بازه کار خاقانی
از نورد که گذشت ه چهارم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آن را ناورد نیز خوانند پنجم بمعنی
پسندیده آمده و با اول مضموم و دال مهمل ودر موقوف نام شهرکاسندین کهنه ایست نورده
با اول و ها نشانی مفتوح و دال بمعنی دزد و اول پیراهن را گویند دوم بچل و تبلو بود نورنجه با اول مفتوح
ها نشانی زده و دال مفتوح بنون زده و جیم مفتوح آلو باشد و آن را شفترنگ نیز گویند فیض الله انجب
بیت چند جویی آب نورنجه چند ه دست نه وز دره بسر پنجه چند هم او گوید بیت زرد خزان
کرده بسر پنجات آب رگ شیشه بنور پنجات نوروز دو معنی است اول روز اول فروردین
ماه بود در رسیدن نیر اعظم ببرج بره و ابتدای فصل بهار است نوروز کوچک نامند و نوروز
عامه و نوروز صغیر هم گویند و در تسمیه این روز بنوروز دو وجه بنظر آمده وجه اول
آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید و امر کرد که آفتاب را سیر کردن
از اول برج بره دو وجه ما ان که جمشید که او را جم نام بود و بر جهان فرمانروایی گرفت تشریف
در جهان سیری کرد چون بآذربایجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر برکنند که
رو بسوی مشرق بود نصب فرمود و تاج مرصع بر سر نهاد و بر زبر آن تخت بنشست و چون
نیر اعظم از دریچه مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت تافت شعاع از غایت روشنی پدید آمد
مردمان از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است چون بلفظ پهلوی شعاع را شید

می‌گویند این کلمه را بنام جم افزوده جمشید خوانند و جشن عظیم کردند دوم را که روز خرداد
از ششم فروردین ماه باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گویند و تسمیه این روز
بنامهای مذکور وجه اینست که جمشید درین روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را
بار داده و رسمهای نیکو نهاده و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانه شما را بیافریده
که باب پاکیزه غسل کنید و شکر ایزدی بجا آرید و هر سال درین روز همین دستور عمل
نمایند گویند که اکاسره هر سال از نوروز کوچک تا نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآورده
و زندانیان را رها کردندی و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی
نوروز بزرگ دو است اول ششم فروردین ماه باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم
شد حکیم فاریابی راست بیت میمون و فرخنده باد بر تو نوروز بزرگ و روز تحویل دوم نام لحنی
است منوچهری درین دو بیت که اسامی بعضی از لحون بنظم آورده بیت مطربان عادت
بر نوای زیر و بم گاه سروستان زنند امروز و گاهی بشکنه گاه زیر قیصران گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه بهار بشکنه هم او گوید بیت نوروز بزرگم زن ای مطرب امروز زیرا که
بود زیبنده نوروز نوروز نوروز خارا نام شعبه ایست از نوا نوروز خردک نام نوایی
و لحنی است از موسیقی نوزه با اول مفتوح جرثی بود که سقف خانه را بدان پوشند
و با اول مضموم و واو معروف در شرح آهنگ را گویند نوژهان با اول مفتوح بمعنی نوزایان
است که مرقوم شد اثیرالدین اخسیکتی راست بیت لعل زحقه دل وهان وقتی آبی
پیش کلام مجد کشیدم بنوژهان کمال اسمعیل راست بیت نسیم باد صبا بوی دوستان برسان بکوش هم
سخن یار مهربان برسان بیت سید سراجان دوم بیت وزین پس چنان پیدار زبان بنوژهان برسان
نوژ با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آن را بزبان عجمی صنوبر
خوانند حکیم اسدی راست بیت جامه باغ سوخت آتش جامه که خواهد آتش سوز
زال شد باغ تا بنزد از برت چون سر زال زر شود نوژت دوم مخفف جشن نوروز آمده حکیم سنائی گفته

راست مطلع

راست بیت مطلع بر صفای بر سر آر نوژ نا کرده برابر تو کند ار حکیم سوزنی راست بیت گلشنم کردار قدت
چون قد تو راست از عشق تو نوژ نازتر که نوز نوزه با اول مضموم و واو معروف کرباس
جامه را گویند نوژ و نوژن با زای فارسی بمعنی نام درخت کاج است و آن را نوژ نیز گویند و بلند بالا
صنوبر خوانند امامی هروی راست بیت نال را دوست اعتدال چو بست فارغ از بال نوبر نیان
زار لاله و سوسن اندرین سخن اند دو دل صد زبان چو نوژ و چنار منوچهری راست بیت
چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو نوژ و گل نشسته ارغوان با سالان بزیر سایه گل
طیبی راست بیت آن بت که رشیده شدی انگیزد در شاخ شکر میوه چنانی ریزد نوژن
و جوهر از قامت او فریاد ز سرو بوستان می‌خیزد نوس و نون با اول مضموم و واو مجهول
قوس قزح باشد خسروانی راست بیت از باد کشتی چون آب صحیح صبح و درین ابریست
چون باغ بیکرنگ نوسته با اول مضموم و واو مجهول کرباسه کرده کلو بچه نوش با اول مضموم سه معنی
دارد اول نوشیدن یعنی آشامیدن دوم تریاک و پادزهر را گویند شیخ سعدی بنظم آورده بیت
احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست سوم بمعنی
نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی راست بیت ای چشم نبی چنان آن لشکر سلطان را
وای گوش نیوش از تن بسلطان نوشابه با اول مضموم دو معنی دارد اول آب حیات و آن را انوشه گویند
شیخ نظامی راست بیت بیا درین درج دولت انوشه مینا و اندرین نوشابه گوهر
دوم نام عورتی بوده که پادشاه ملک بردع بود تعلق داشت و ماجرای او با اسکندر ذوالقرنین
در سکندرنامه خسرو نظامی مسطور است نوشاد با اول مفتوح نام شهریست که بخوبی معروف و
منسوبست امیر خسرو فرماید بیت زاهد به پند دادن و بیچاره ما خاطر بسوی لعبت نوشاد
میرود کمال اسمعیل گفته بیت بجای رضه جهان جست کرانت نوشت زنشان تا دوره
زمعمر تا نوشادر نوشادر با اول مفتوح دارو ایست کانی که بیشتر گرمی است و فرزند کی و منزلان
کراز نتایج کرانست و شرح آن در ذیل لغت دستار مرقوم شد گویند که دران کوه غاریست و از آن

بخاری می خیزد و منجمد می شود و آن قسم نوشادر اعلاست و قسم دیگر آنست که از گرد آتش
خشت پزی و گلخن حمام حاصل شود سیف اسفرنگی راست بیت که سر بر کشد روزی … حسود او ٭ هر ذره او گردد نوشادر بیکاری **نوش آذر** با اول مضموم و ذال منقوطه مفتوح دو معنی
دارد اول نام آتشکده دوم … است از جمله هفت آتشکده که مغان داده … و آذر آذر … نوش آذر
خوانند خاقانی راست بیت کنون از سردی و زردی هوا در جان نوش آذر ٭ سمندر زخلاف طبع
ماهی زاید از آن … حکیم فردوسی فرماید بیت وز آنجا بنوش آذر اندر شدند ٭ زند و هیربد را
زدند … ز نوش آذر آذر برد … چنین بود … خورشوان … دوم نام پهلوانیست حکیم
فردوسی راست بیت چو شنبه نوش آذر از پهلوان ٭ برآمد بران بارگی … **نوش باده** و
نوشین باده نام پرده ایست از نوای نکیسا که آنرا نوشین باده نیز خوانند **نوشت**
با اول مضموم و ثانی مکسور و با اول مکسور نیز درست است و دو معنی دارد اول معروف است دوم
پیچیده و در نوردیده بود شیخ سعدی راست بیت اگر خشم گیرد دگر در نوشت ٭ چو باز آمد …
ماجرا در نوشت حکیم خاقانی راست بیت دستی که گرفتی سر از زلف چو شست ٭ …
وصل نوشته بپیوست ٭ نه زانکه هست کنون در گل غم دارم پای ٭ زان پای کنون بر سر دل …
و با اول مضموم و دو واو مجهول و شین منقوطه موقوف یعنی خوش باشد مولوی معنوی راست بیت
کاهل اسیر صومعه … اسیر تنگنه ٭ که رند … نوشتم … شیخ و که صوفی … **نوش خور** نام
روز پنجم است از ماههای ملکی **نوش دارو** تریاق و پازهر باشد بعضی گفته اند که این نام شرابیست
امیر خسرو دهلوی راست بیت پیاله نوشدارو … ٭ زنو صد … حاصل … قلندر گفته … لطافت
سخنش طبع نوشدارو … ٭ برای تربیت روح نوشداروها **نوش گیا** … شیخ نظامی
راست بیت نوش گیا گشت … نشست ٭ … **نوش بینا** نام نوایی است از
موسیقی منوچهری گفته بیت … نوش بینا … ٭ … بانگ … سرود
نوشنجه یعنی نوشین آمده یعنی گوار و گوارنده منوچهری راست بیت نوشتم قدح بنیه نوشنجه هنگام

صبوح ساقیان نجه **نوشه** با اول مفتوح … زده و شین منقوطه مفتوح و ها ظاهر … معنی
دارد اول بادشاه نو و جوان را خوانند حکیم فردوسی راست بیت … که کیخسرو … نوشه
جهان را به بیدار نوشه … دوم داماد را گویند مولانا مطهر گفته بیت زنسل او نوه آمد و نوشه …
نوبهار ٭ نوشه گرفت ملک جهان … عروس وار ٭ و با اول مضموم و دو واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح و اخفای هاء دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوش آمده و آنرا نوشه نیز خوانند
حکیم فردوسی راست بیت نماند بدین خاک خون خوار کس ٭ ترا نوشه از … باد بس ٭ دوم
غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست بیت کز اندیش دایه دل نوشه خورید ٭ چو
پرورده شد زو روان پرورید **نوشین باده** نام نوائیست از موسیقی از مخترعات باربد
شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو نوشین باده را در پرده بست ٭ خمار باده نوشین شکست
نوف جون در اکثر فرهنگها بجای نون … نوف رقم است لهذا … مثال آن
در ذیل لغت توف نوشته شد و با اول مفتوح … دو معنی دارد اول … باشد دوم
دراز آمده **نوکنده** با اول مضموم و دو واو مجهول و کاف … مفتوح نو رسته و نو خاسته بود
استاد فرخی راست بیت آن زنخ چون گل نوکنده بجای لالی چو … ٭ خواهم دید …
بردوست حکیم سوزنی راست بیت … بازی کودکان نوکنده ٭ **نوکواره**
با اول مفتوح و کاف … هرزه گوی و بیهوده گوی را گویند **نول** با اول مضموم و دو واو معروف منقار مرغان
باشد مولوی معنوی راست بیت … که نول … از تو در …
هر چه … است … **نون** … دو معنی دارد اول … در حرف
باشد و آنرا … دوم مخفف اکنون است عنصری رازی راست بیت … عالم اندر
مالک الملک … ٭ … استاد فرخی راست بیت …
است نون ٭ اندران … از فرهنگها یعنی چاه زنخدان …
… چاه زنخدان … گفته اند …

سیوم نام شهریست چهارم مرکب و سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود نونده و نونده
با اول مفتوح بمعنی دو معنی دارد اول ترسنده را گویند عموماً و اسب ترسنده را خوانند خصوصاً حکیم سنائی
راست بیت چه کنی تو ز آب و آتش باد ٭ چه کنی تو ز خاک و باد نونده ٭ حکیم فردوسی راست بیت
نوندی بیامد ز بهر سوددان ٭ با گاه کردن بر پهلوان ٭ نظامی راست بیت نعل شبرنگ خطت در خسته
فلکون ترا ٭ چون نونده ایران اندر ترکند ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست بیت نماید
که در ره نونده باد در شمارش ٭ که چه پی بسط کون نیاید نم ز سنگش ٭ دوم اسپ تند را گویند حکیم سنائی
فرماید بیت از بن چشم زخم نوش صنمی ٭ خویشتن را بسوز مجمر نونده ٭ سیوم آواز بلند را گویند
حکیم فردوسی راست بیت نوندی بچنگند بس بیدبان ٭ از آن دیده گاه در پهلوان نوندل با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر و پسرزاده را گویند نونیاز کسی را گویند
که تازه بکاری در آمده باشد و آنرا بتازی مبتدی خوانند نوه با اول و ثانی مفتوح و اخفای
ها نبیره باشد و نبیره یعنی نوزاد است نوب با اول و ثانی مشدد مصحف را گویند و آنرا بتازی حزب خوانند
ادیب صابر در تسمیه گفته بیت سوره سوره توریت و سطر سطر زبور ٭ بجز ستایش آیات انجیل و
حرف حرف نوی نویج با اول مفتوح و ثانی مشدد و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که
بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد و آنرا عشقه و سربند نیز خوانند و بتازی عشقه
خوانند نوید با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی نوید کنند و ناخوش و خوش خبر است بیت کی ارکان عیش شد
چو از تنش جدا شد ٭ کسی که مرده ندارد دگر چرا آید ٭ نوده با اول مضموم و ثانی مشدد و یای مجهول بمعنی در دو اول
خبر خوش را گویند و آنرا خرام و خنیه نیز گویند حکیم اسدی راست بیت بیامد باشه ایرانیان را نوید
از آن پهلوان با خرام و نوید ٭ دوم خبر خوش را استاد گفته بیت در سرو سیم نوید زبان شد چو بید
وز آمدنت گلستان داد نوید ٭ کشته درختان ز شکوفه چو چشم ٭ وا شده و انتظار دیده سفید
فصل هو با اول مفتوح بر وزن دو را گویند که از جراحت بر آید و با اول
مضموم بمعنی دو اول آمده را گویند حکیم فردوسی راست بیت هو ز تشم برآید ز دل و دیده هو ٭ بطول کشیده نماندند

روی

روی دوم نفس بود این دو معنی نزدیک بهم است شیخ نظامی راست بیت در آن ساعت که ما با تشم
هوئی ٭ بادم زنش فرو گذار هوئی ٭ سیوم مکرو باشد که از برای آگاهی بیدن گویند شیخ ابو سعید
ابو الخیر راست بیت آن مردان که آن مردان هوئی ٭ مردی بکمند نگاه دارید سگی ٭ کز تیغ جانان
رسد آن شکال قد هوئی ٭ زنهار که از دست نگردد ندی هواخواه دوستدار را گویند استاد کنجه
بیت جادوش یار در همه آفاق بانگ زد ٭ وی آنکه کیست هواخواه و دوستدار هوار
با اول مفتوح و ثانی و واو مشهور و بای معروف خروسی بزرگ باشد و آنرا بابکاه نیز گویند و آن مخصوص
بادشاهان و سلاطین بود هواره با اول مفتوح و ثانی مشهور و بای معروف بمعنی گیاه
دیگیاه که آمده استاد فرخی راست بیت هواره را گویند آن شکرین لب ٭ که ای شاعر اگر
سخن شرف بشکر ٭ مرا با صد سروبر جانانه کردی ٭ بقدم روح با ستاره برابر حکیم قطران راست بیت
ادوم از شیر زنجیر جانست که ای جوان ٭ از جهان و جان ندارد کسی جوان دست با هوایه دو معنی دارد
اول محبان نغوره را گویند دوم ترتیب باشد کرارا بیت سانه و چون آتش پران خطهٔ
هوبر با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بر وزن دو معنی دارد اول دو شنی و کنی دوم
بمعنی حمایت آمده هوبره با اول مفتوح و ثانی ساکن و بای مفتوح مرغی است بمعنی
حیران بود خواجه عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بطریقه
بر شیخ ابو یعقوب آمد بود بدیده شبلی آمد در آن وقت سوی فرازین کاری بیست
و اول ارادت وی بود مرد زیرک بود شبلی دست برد فرود آورد و گفت چرک الله تعالی
تعالی ترا هوبره کناد با یعقوب گفت آمین ٭ هو با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست
آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حبرز نیز خوانند و بتازی حباری خوانند و در جنگ افتد
نامه خطه دریا راست بیت روز ری که باز قرقو پرواز کنند ٭ در چنگ او عقاب فلک هوبره
است هوخ و هوخت و هوخشت با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس
باشد و آنرا اوخت و گنگ دژ هوخت و دژ هوخت گنگ دژ گویند و هوخشت بمعنی برکشیدن

هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کوی سوخته باشد و بر بالای سنگ آتش زنه
نهند و چخماق را بر بر آن زنند تا آتش در آن افتد و آنرا خف نیز خوانند دوم جای بود
که زراعت به سوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا برهود نیز نامند و با اول مفتوح بود
و آن بلغت دارد اول توبه کردن و بحق باز گشتن دوم یهود شدن نسبت با اول مضموم
و واو معروف نام پیغمبری بوده و با اول و ثانی مفتوح کوهانهای شتران را گویند و آن
جمع هوده است هودر با اول مضموم و واو مجهول و دال مشوط مفتوح چیزی بود در پشت درا
گویند هور با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم فرید
فرماید بیت ز عکس می زند جام بلور سپهر شیشه ایوان پر از ماه و هور اثیرالدین اومانی راست
بیت امل ز رشحه جودت جهان حی بالید که طفلگان نباتی ز ابر ادراری ز ترشح تیغ جهانگیر تو عید ظلمت
نسیم صبح گرفتی نامه بهاری دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست بیت ز بهر آن فرودن
بدخواهان بزرگ جهانا عجب کرد و چون گشت هور هم او گوید بیت یکایک تیره شد هور تو
گاه شد جان فرد بنور تو و در زبان زند بمعنی دیگر آمده هورمز و هورمزد
در جمیع معانی با اورمزد مطابق است هوز با اول مضموم و واو معروف و ثانی مشوط
موقوف آوازی باشد شعر و ترنم مانند صدائی که از طاس بر بجوید اشالا آن برآید شیخ
نظامی راست بیت باز بانگ اندر او شاد بهوز آنکه آواز او شنیزی بجه بود هوس با اول
مضموم و واو مجهول حرص باشد ابن یمین راست بیت ارتقع کن ز خلق لطف خود خود و دنی
چشم فروش زدم بر بزم اختیار مکن جهت آنکه جود هم از آن هوس هوش بوزن نوش
بمعنی بزرش است که مردم شوند و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و
آن معروفست دوم جان را گویند سوم بمعنی مرگ و هلاک آمده و در این لغت از اضداد است
مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده بیت سرکش اندر گلیم و در سر پوش کاز جهان جمیع سر گردان تو
هوش شیخ نظامی نیز بمعنی جان آورده بیت نفس مرده تا طوطیا بخش را کشند و برند از تنش هوش را

حکم فردوسی

حکم فردوسی بمعنی مرگ و هلاک گوید بیت درا هوش ازو زابلستان بود بدست تهمتن بود داستان بود
چهارم زهر را خوانند فخر گرگانی راست بیت جوابانی سنبل تجرع هوش که بادا هر که پرسنش نیز
جو نوش هوشانی با اول مضموم و واو مجهول و ثانی مشوط موقوف تشنگی بجایی بود که بغایت
رسیده باشد هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین مشوط مفتوح بنون زده و کاف
عجمی نام یکی از سلاطین پیشدادیان بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته و
گویند که در زمان او آتش پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت سده نوشته شده و در کتاب
کنوز المودعه فی رموز الذریعه امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ پیشدادی که بقول بعضی
از سور خان از فخشد بن سام است و در فن ندما بعضی پیغمبر بوده و از وی کتاب
جاویدان خرد یادگار مانده و مولانا فضل الله ... صاحب تاریخ معجم گوید که
بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ پیشداد از آن شهره یافت که هواره از
اشاعت عدل و افاضت و حسن سخن رانده و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش
خوانده و تحریض ملازمان درگاه و ترغیب میهمان خویش به درویش پروری و نخاسن خوی
کرده از این نقل چنان مستفاد می گردد که عقیده مولانا فضل الله آنست که پیشدادی غیر از
هوشنگ دیگری نبوده و حال آنکه سلاطین پیشدادیان ده تن بوده اند و اسامی ایشان
در ذیل لغت پیشداد مرقوم و مفصل نوشته شده است هوکیک با اول مضموم و واو مجهول و کاف
مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خرزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سنبج و سنجر نیز
گویند هول با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول راست و درست را گویند مولوی معنوی
بمعنی درست بسته گفته بیت ای تو نیزه گی ست خیال ... گر نشدم هول شدم ور نجهد بیشه بدم
حکیم فردوسی بمعنی راست نظم آورده بیت فرستاده آن هول گفتار دید نشست و منوچهر سالار دید
دوم بلند را خوانند استاد فرخی در صفت کرکدن گوید بیت چگونه هول کوهی چو بالا و ژیان
پیل کی پیل ژیان زو تا گهان باشد هولک با اول مضموم و واو مجهول کرد کان نارسیده را

گوینده هویی با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کره اسپی را گویند که هنوز زین بر او نبسته باشند
و بزبان هندی بمعنی آهسته آمده و با اول مضموم هم بزبان هندی نام عیاری است هوم با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردی بوده از آل فریدون که در دیر انطاکیه بسر می
برده حکیم اسدی راست سه کجا نام آن نامور هوم بود به بیسال دور از بر و بوم بود دوم نام
درختی است که در هوای فارس بیرون شبیه بدرخت گز بود و گلهای آن نزدیک بهم باشد
و برگ آن مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند و بزبان
هندی ضیافت آتش را گویند و آن چنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها
در آتش اندازند و افسون بخوانند تا مدعای حاصل شده باشد بمعنی اول سه هومان با اول
مضموم و واو معروف نام برادر پیران بن ویسه است هون با اول و ثانی مفتوح
گشتن زمین را نامند که دران کلوخ بسیار نبود و با اول مضموم کلمه باشد که برای تاکید گویند
مولوی معنوی راست سه پس آمده در حبس دو دوای کیمیا آتش بیکیش کلکون آواز که
کرد در آتش تا یابد رشته گلستان هون بزبان هندی نام زریست که در ملک دکن رایج
است و آن سکه طلای پیچاکز برده و با اول مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی آمده است
و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی خوار و خوار شدن باشد هوو با اول مفتوح و
ثانی مضموم هون بودن در جای دیگر دو باشند آن زنان مرکبه کرد هوو و شوند
آزاد بنی داخل غز گوینده هویی با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد امیر
خسرو راست سه بشکار کردن آهنگ اشارت سهل هویی ککری سر تا بنا که بیکدم هویه با اول
مضموم و ثانی مفتوح چهار شتر بود حکیم سوزنی در شکیه نظر گفته سه بجلد و دیگر و یکی
شتربانان بشان و شد پلاس و هویه و پوشش و زاد ابونجم احمد ملقب گفته سه برآورده ز نامش
تا بناگوش فرو هشتم هویش تا بکاکل فصل یای تحتانی با یو
مجهول یکی عدد را گویند یوبه با اول مضموم و واو مجهول آرزومند باشد مولوی معنوی راست سه

یوبه سوی کرد بپای لنگ صبر فرو شد در چاه تنگ حکیم انوری راست سه ای از حرم جاه تو اشتر که
نیاید از یوبه آن خواب خوش آهوی حرم را یوج با اول مضموم و واو معروف نام جانوری است
از خزندگان یوخه با اول مضموم و واو مجهول و خای معجمه مفتوح و اخفای ها رسیدن بود
بنهایت لذت جماع و شهوت حکیم سوزنی راست سه گرچه هم مرد زیر میره در انحال
همچو زن خوش شدم زیوخه رعنا یوز با واو معروف دو معنی دارد اول جستن و تفحص کردن
باشد و از رزم یوز آراده رزم جوی بود شمس فخری راست سه ز هفت حصن فلک بجستن شود
خالی چو خشم بیدار روی آورد جانور یوز دوم نام جانوری است شکاری که معروف به چیتا
مشهور است سوم سگ توله بود که جست و جوی جانوران نموده از زیر بوته بیرون آورد بدو
جستن و خیز کردن را گویند یوزک و یوزه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ توله را گویند و آن سگکی بود که در زیر بوتها جست و جوی کند و جانوران را
برآورد حکیم خاقانی فرماید سه طعن نادان نصیحت دانا است زدن یوزه عبرت یوز است دوم
از حجم طمع بیرون کشیران را دریوزه نشانند بردار یوزه دوم غلتیدن و مراغه کردن
جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول مضموم و واو مجهول آرزو را گویند حکیم
راست سه بی یوسه بیرند حرب سکنه که تا ای خرل و راز دیه یوش با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن و پرجش کردن است و آغاز یوز نیز خوانند یوغ
با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که برگردن گاو و قلبه گاو کردن نهند حکیم سنائی
راست سه ایمه قول تو فراغ و دروغ پیش دنیا تو گردن اندر یوغ مولوی معنوی راست سه
آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ برگردن نهند و نشان آله یوگ با اول مضموم و واو معروف
سیخی باشد که بر زیر شور نهند و بریان را از ان پیچاد نرند و آن را بلک نیز گویند یون
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلک را گویند حکیم خاقانی راست سه
فلسفی فلسفی دیونانی یونانی ارزد نفی از مذهب یونانیان نخواهم دوم اورا گویند سه بانقص

حدیث و نظم قرآن؛ یعنی از زه حدیث یونان؛ دوم نیوزین باشد استاد عنصری گفته است بیت از شرح و ظفر

چشم بر نیزه تو عقد؛ و در زه او ظفر چشم بر بوده؛ شمس فخری راست بیت ز شرح و نصرت

بر رعیت بود پرچم؛ ز جاه و دولت بر مرکب تو باین

باب ها

فصل الالف با ها؛ با اول مفتوح و دوم در لغت اول بمعنی آه آمده حکیم سنائی راست بیت

چون منت تو بسوی دو شمار اه؛ در آن سپرده ایزدی آن تو؛ عصای زرین رازی

اه که از اسپان نرش الحمد؛ هیچ شالکی است پس رفتم؛ دوم کلمه باشد که در زبان عرب

از وی کوییند اهر با اول مفتوح بها زده و دو معنی دارد اول نام موضعی است که رود خانه

باشد بنام آن تا با یکجا شاعر گفته بیت نظام عرصه آفاق صاحب دور انسان؛ بحمدالله جو شیخ در

نگاه تو در اهر؛ بسال هفتصد و هشتاد و نه شعبان چاره؛ بوقت عصر دو شنبه برود خانه اهر زده

علم از روی اختیار بخیر؛ ز جام تیغ لباب جمشید شربت زهر؛ دوم نام درختی هست که تخم از

تخم اهر و زبان گنجشک خوانند و آنرا بتازی لسان العصافیر گویند اهرمن و اهرن

و اهریمن و اهرمن با اول مفتوح رهنمای بدیهاست چنانچه یزدان رهنمای نیکیهاست

و شرح آن در بنای الف و نون گفته شده حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ای هست و بکر

ندارند خبر زان جواهر بودند تو وقت با طرفه اهرام با اول مفتوح بها زده بمعنی

حکیم نزاری قهستانی راست بیت نگاه او که کردن درست آدمی؛ نه اهرام بپای

او است آدمی اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوبی که گردون را بلند

کرده یک هریک بجان گویند از شهر آشوب مولانا شیرازی مرحوم گفته بیت ای اهر

هر یک پر پنداری غم خود؛ اندیشه نمیکنی ز پیش دم خود؛ خواهم که ز تو شب و ز کی نیز

روز؛ برد یکه هر یک زنم اهرم خود اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو

معنی دارد اول بمعنی اهرمن است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست بیت ز بیم تا ز بر بیت بنام

اندرون و نیک؛ در روز معرکه باز ندانی ز اهرمن؛ دوم نام داماد تیمور ...

کشتاسپ بوده حکیم فردوسی راست بیت با اهرن پسر زنده پس چرخ پیش؛ بدستور مهربان مادرش

و بزبان هندی سنسکرت آرنامه اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم نام حکیمی بوده

که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو راست بیت

از راه دانش که کرش و اهرن؛ زیرا که اهرن بپرسش اهرن شو؛ هم او گوید بیت

اهرون با علم رشد بیجا نمود؛ که چا نمود پسر توئی اهرون اهزون با اول مفتوح

بثانی زده و رای مضموم معروف که بمعنی این زمان آمده و با اول مضموم بثانی

زنبه باشد که آنرا گستردن و گستردن نیز گویند و بتازی عقیم خوانند اهک با اول و ثانی

مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی راست بیت نوح ملک در تخته عمر خویش تا کشتی طاعت

نوح الملک؛ کس چو بنده نیابر زند زر بیم؛ پس چو رز دست بر دست شده ساحل اهم با اول

مفتوح بثانی زده و میم مفتوح برازده شغال را گویند اهنام با اول مفتوح دو معنی دارد

اول رسوائی را خوانند با ظاهر عریان نظم نموده بیت ز خم اهنام مستوران جدا شده

ابر دیده او دو زبان هم زنند دوم بیت شاخ اهنام را بر کنده؛ ز نهر ماران صدف

کوهر کنند دوم بمعنی خود آراید و خویشتن را پرورش بود اهنوخشی با اول مفتوح بثانی زده و نون

مضموم و واو معروف و خای مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم

از چهار قسم آدمیان که جمشید قرار داده و شال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشت

اهنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز اول است از پنجه دزدیده

که آنرا بتازی خمسه مسترقه گویند اهوار با اول مفتوح بثانی زده حیران و دال بود مولانا

سجادی راست بیت در راه خدا که رهوار باشد؛ بگذشت و از دو پس شهوار باشد؛ حق

جو حق دیده و خلق حیران مانده؛ شط رفت بپیچ خویش و اهوار باشد اهواز با اول مفتوح نام

است از ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد و هر که یک سال در آنجا مقام کند البته بدن

عقل او نقصان پدید آید و عقوبت انجام کس را که جان بجز سیف اسفرنگی راست بیت ز بهر کیفیت

لغت پرده

حیات دهد در پی نیش گردم آهو از اهوران با اول مضموم سازنده و او شیخ برادره معروف
و محبوب را گویند سوزچهر پرست بیت بزی جهان ساکنان دراز ده دمان ودهان وچهان وجوان
گوشت همیشه سوی گنج باده دو جشنت همیشه سوی اهوران حکیم خاقانی راست بیت
در جنب مجالست چراگاه اهو جرگات اهوران در احیانه با اول مفتوح و شقفه باشد
اگر احیانه بید اول نیز خوانند و کند بعضی فرهنگها بمعنی کاسه سر و در حی بمعنی حلقوم
مرقوم است فصل با بهار با اول مضموم بمعنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بهار بتخانه
و آتشکده در نامه سوم هر گل را گویند دگل نارنج را خوانند حضرت شیخ عثمان مختاری
این معنی را بترتیب مرقوم منظوم ساخته بیت تا گوهر از فروغ شرف برد خطر تا عالم
از بهار شود چون بت بهار رای تو باد گوهر انصاف در فروغ در دی تو باد عالم اسلام
را بهار شیخ نظامی راست بیت در شم تخت که در روزگار بیش در هر سیوه پیش بهار
چهارم یکی شکوفه بار بود هستا دوز فی راست بیت بهرا دی خیال بخشد بهاری بهر دار بیت
رز به بخشد بهاری پنجم نام گلیست که آنرا گاوچشم نیز گویند اینمعنی از نزهت القلوب
حمدالله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است از ملک هندوستان که بر جانب
شرقی دهلی واقع است از ملک هندوستان و دار الملک آنرا نیز بهار گویند و چون
از آن ولایت بکلکنده و بنگاله رسند امیر خسرو راست بیت در اساس بیش بکس کسی تا
فرود گشت بهار و بلند شد غزنین بهار شکنه نام نواییست از موسیقی منوچهری
راست بیت مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم گاه سرو ستان زنند امروز و گاهی بارشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر گاه فرود زند گاه بهار شکنه بهار خوش گوشت
را گویند خشک کرده نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند بهیزک با پارسیان پیش از
ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال یک سال آنرا سیزده ماه بود و اعتبار سیزده ماه
و گز اهتر کوی نامیده اند و آن سال بهیزک که در زمان هر پادشاهی که واقع می‌شد بدان شوکت

عظمت آن

عظمت آن پادشاه بیفزوده و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقده آن کار این بوده
که سال بهیزک چو در زمان پادشاه ذو شوکت واقع نشود جمعی از زنان وی نوشیروان
واقع شد و در آن سال دو کار بجهت وقوع یافت شهریاری او بیت زود در چیزی فرخ
تراغم آنقدر باد که بهیزک سزد کش عمر نوح در صد چون آن بهر با اول مضموم باشد
زاده بمعنی حظ و نصیب امیر خسرو راست بیت نه از من بخت این زهر ربود که این
بود بخت بهر از دهر بر تو حکیم سنائی راست بیت چو سیصد هزار از در تاج بود که آن پنج
یک بهر معراج بود و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتی است و در عربی دود
دار و در لغت بمعنی عجب آمده دوم هلاک را گویند بهرام با اول مفتوح بچهار معنی دارد اول نام سروی است
که محافظت مردم مسافر خواند بود است و امور مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو
دوم نام ستاره مریخ بوده آن مریب هشتم سپهر است حکیم سنائی راست بیت فلک پنجم کس
آن بهرام است اگر در فعل بهر بیت خود کام است سوم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم
فرد در معنی ستاره و روز مرقوم نموده بیت ز بهرام گردون به بهرام روز دل دشمنان پاره کرده بود
را بسوز چهارم نام پادشاهی بوده ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است شیخ نظامی
راست بیت هر چه بدر را که دید که گرد رفت او در خاک و مادر خوشست ما در خون پیرو رد کس
او در خاک و دستان بازه گرچه بهرام تو بما در بوده مادر خاک مهربان تر بود بهرامه و بهرمان
این دو لغت شراد و دانه نه بمعنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی راست بیت نور مه از
خاک نه سرخ گل وقرص خور از سنگ که بهرمان حکیم قطران راست بیت از رضا بود
جون بهرمان سرخ سنگ وز خلاف او شود چون مردم محرور چهره دوم نوعی از بافته ابریشمی
و آن بس نازک و لطیف باشد و سفید و سرخ و زرد و بنفش و سیاه و رنگهای دیگر نیز شود حکیم
ازرقی راست بیت آن ابر نیلگون معکس کنان برآب مانند گره الیست ز پرنده بهرمان
فخاری راست بیت حله باغ زرد در سیاه سیما کارگاه نقشبندی کرد و از پرنده جامه بهرمان

سوم گل معصفر را گویند و آنرا چسک و کاژیره نیز خوانند اما بهرمان است س آن گل که تاب
لعل و تاب یاقوتش شده ای آب کردن آتش و نیلوفر از بهرمان ۰ چهارم غازه را گویند که
زنان بر روی مالند امیر خسرو راست س جان است گشت جمع از ولایتش مشغول ۰ که بهرمان غازهٔ عروس است
فنجنکشت بهرام بهرامه با اول مفتوح بثانی زده بید مشک باشد و آنرا کلاه موش و گربه بید نیز گویند
و معرب آن بهرامج است از اختیارات بدیعی نقل نموده بهرک با اول مفتوح ثانی
زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول چرکی را گویند دوم پوست دست و پا و دیگر اعضا
بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز خوانند بهرمن یاقوت باشد
شاعر گوید س چو شنگرف خفی در بهرام کشید ۰ از افق بهرمان در شفق بهرمن بهروج
و بهردج و بهروز و بهروزه با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم بواو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفا و خوش رنگی
و نهایت کم بها بود و معرب است س شاهد شهر دزه لعلیم به بهروزه عقیم
نه [illegible] مستقیم از سنگی دوم کنیزک را مانند بهرون با اول مکسور بثانی زده و
رای مضموم بواو معروف نام ذو القرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد
بهشت گنگ یعنی گنگ بهشت و گنگ دژ است که در توران [illegible] سراج الدین سگزی راست
س که طالب بهشت خدائی چرا نجی ۰ دل را بکار خانهٔ چین بهشت گنگ و بهشت گنگ بهک با اول و ثانی
مفتوح نام مرضیست که پوست از بدن آدمی سفید شود و معرب آن بهق است کمال اسمعیل
راست س صد لعنت خدای بمردان دیر زیده ۰ کو داشت علت برص و زشتی بهک ۰
دهنی کجاست مسکن [illegible] انجمن ۰ آنرا مقام وی [illegible] بهگزین چیزی
نیکو و سره باشد که گزیده آنرا از چیزها نیکو و سره گزینه استاد فرخی راست س
بر طالع [illegible] که آسمان از جمله [illegible] گزین ابن یمین راست س شاهی که بهرحه
فرق [illegible] اندر [illegible] اهل [illegible] نیکی [illegible]

شیر شرزه و

شیر شرزه و چون ضیغم حزین ۰ نبود کر اختیار روددین و ملک را ۰ در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین
بهل با اول و ثانی مفتوح بمعنی بگذار آمده بهمان شخص مجهول باشد و آنرا فلان نیز خوانند حکیم سنائی
راست س تو برآورده دست بهمان کو چراد است برآید آن بهمن با اول مفتوح
بثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ با بهی
مترادف است دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم مار از دست را گویند چهارم نام
ملکی است که لشکر دهد و سر کار با بنه رکاوان و گوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی راست
س که او در فره باد [illegible] نگاه ۰ چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ۰ پنجم عقل اول است
چنانکه در شرح دیوان حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة والثنا قاضی میر حسین میبدی آورده
که عقل نزد حکما [illegible] است وی گویند که از واحد محض است و از واحد محض غیر
واحد صادر نمی شود و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکمای
فرس او را بهمن گویند پس برین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن
گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیهٔ او باین اسم وجوه گفته اند
گروهی گویند که از بس راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند
چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل و بسیار دان بود باین اسم موسوم گشت
و فرقه آورده اند که دست او بغایت دراز بود که چون بایستادی تا زانوش رسیدی
چنانچه منوچهری راست س [illegible] بر پا ایستاده ۰ رسیدی تا بزانو دست بهمن
و نیز گفته اند چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خواندند چه بهمن یعنی
دراز دست است و بعضی گفته اند که [illegible] سبب تیمن هم نام [illegible]
او را بان نام نامیدند هفتم ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است از فصل زمستان
و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو دوم [illegible] از ماه جشن بهمنجه بود و شرح آن در ذیل لغت [illegible]

حکم

مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند و بیخ آن زرد در داروها بکار برند و آن دو گونه
است سرخ و سفید حکیم خاقانی این معنی را بترتیب مرقوم نموده بیت چون زال بسته
قصه نوعروزان کنم ۰ تا رخصتی بخاطر بهمن درآورم ۰ نی نی که با غم است مرا انس لاجرم برگم
صفت بهار به بهمن درآورم ۰ نشگفت اگر ز آه چو سیماب چون مشک بردهم ۰ چون سر بجزوند
سنبل بهمن درآورم ۰ امیر خسرو در صفت جهانگیری گفته بیت بدان اقلیم شد روی صحرا همه
پر از بهمن لعل و فرش سیاوش ۰ بهمن نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی و بهمن برات است دوم بهمن
گیرد از سر تازه کن بهمنجنه ۰ اید رخت ملک را درخت سرو بید سبزه ۰ ادهم و بهمن
و بهمنجنه فرخ بود ۰ فرخت بادا فرود بهمن و بهمنجنه ۰ و بنا بر قاعده کلیه فارسیان
چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و روز بهمن را عید کنند و جشن
نمایند و انواع طعامها و گوشتها بپزند و گل بهمن سفید و سرخ را در طعامها بپاشند و هردو
بهمن را سوده کرده با نبات قند بخورند و بهمن سفید را با بیند با شیر بیاشامند و
آن را مقوی قوت حافظه دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام است در کندن
گیاهها و بیخهای دوائی از کوهها و وادیها و گرفتن روغنها و کردن بخورها نیک است و
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن
و این روز را بهمنجنه خوانند و جمعی نام پرواییت ازین معنی را منوچهری نموده
بیت هم روزه و در جشن سومعه مشتاق ۰ هم دفته و دو کشت حجی بهمن جاد کوید بیت
بچرش اندرون دیگ بهمنجنه ۰ بکوش اندرون بانگ و شهنامه ۰ یازدهم نام قلعه بوده در نواحی
اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بوده اند گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات
آن را بشکست آن قلعه را فتح نموده حکیم فردوسی گوید بیت برزی کجا آن در بهمن است همه سال
پرخاش اهریمن است ۰ دوازدهم نام کوهیست بس بلند و شاخ ابوالفرج رونی راست جراحت
درتراز روی جهت اعلاش ۰ دلیل سنگ آمده پر بهمن ۰ سیزدهم برف کنانهای برف را گویند که

خورشید از کوه

خورشید از کوه جدا شده چنانکه بهمنجنه روز بهمن از بهمن ماه باشد و آن روز دوم است از ماه
و شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری راست بیت بعد ما کز عزت بهمن
روز افکنی ۰ سخن رفتن زمانی رفتن غم از افواه ۰ اعتدال آمد در محبت و فرح صبح بی ۰ روز
بهمن جنه یعنی دوم از بهمن ماه بهمنیار نام یکی از شاگردان ابوعلی سینا است بهو
بهیم بادول مشروح بمعنی خانه زده کوشک بود و با اول مشروح و ثانی مضموم و واو معروف
نام یکی از دو پسر ابان ... احوال او ... در کشاسپ نامه متقصر آورده حکیم
اسدی راست بیت بیکبار بر قلب لشکر زدند ۰ ربودندشان بر بهو برزدند ۰ استاد فرخی
راست بیت چو بهرود اگر اندر دیار هند بهیم ۰ شهروان هی کرد بر شهان منجز همیشه را
بهیم اندر و مقیم و مقیم ۰ نشسته ایمن دل بر نشاط زمانه زد لطف بهین و بهینه بادول
و ثانی مکسور بمعنی دو دوده اول بمعنی بهتر آمده حکیم انوری راست بیت ایا که بهین رکن تیرا
کلک و وزیر است ۰ کلاه گوشه فلک قدرت و سیاره ره است ۰ دوم هفته را گویند شاگردان
راست بیت صاحب صاحبه بهینه در دو سال ۰ کرده کز حق نیازی یاد ۰ سیوم حلاج و نداف را
گویند و از احوال خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بر هری در طبقات خویش آورده که
برادرم چو یا پس پوشیده بهینه باز نخواهند دوکر اگر پیراهن بهینه در پوشد درویش
نشود و درویش اگر صد جامه نفیس نکو عاریتی درپوشد توانگر نشود بهانه بادول
مشروح و بیک نکته باشد که گاهی در پس در تخته تا گشاده نشود و نجاران در شکاف چوب
که آن را باره که شکافته باشند فرو برند تا زدود بشکافد و کفشگران موزه دوزان
در فاعه قالب کفش کردن و موزه دوزان زنند تا فراخ کرده و زحیانا ایستر ... گذارند
تا درست ایستد و آن را بانه و فانه و فانه زنند

فصل بای عجمی با پای عجمی

با هر دو بای عجمی مشروح هر دو با رده کلابست از توابع اعلام تحسین ... حیرت آمیز بر زبان را دانند
کمال اصلی است بیت روحانیان چو بشنوند انگار شکر من ۰ په په زنند با نام و نام خداوند

پهر با اول مفتوح بثانی زده ربع از شب و روز را گویند حکیم فردوسی راست بیت چو یک پهر بگذشت از تیره
شب اندر چمید که آن نامور پیش یزدان بخمید چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت شب
آهنگ برجوع گردان بگشت پهره با اول مفتوح بثانی زده پاس باشد و دیده وار پاسبان
را گویند حکیم نزاری قهستانی راست بیت هلیل از بیم آن زنهارخواران مرتب داشت
جمع پهره داران پهلو با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول معروفست دوم کنایه از نغز و فایده بود و با لام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان
آمده عبد الواسع جبلی راست بیت شه ایران و توران از اسلم شه بگیفته ملاذ خسروی
توران بسبب پهلوی ایران ابن یمین راست بیت حشمه گاه بخشش و کوشش غلام او حاتم
بزرگ و نیز رستم پهلوی دوم شهر را گویند چنانچه ده را روستا خوانند حکیم فردوسی
راست بیت همی بود تا گرزبان شهریار ز پهلو برفت بشهر نگار یکی لشکر آمد ز پهلو بجنگ
که از گرد ایشان هوا تیره گشت و له بیت ببر موبد تا فارس جنگجوی ز پهلو بدشت اندر آورد روی
پهلوی و پهلوانی سه معنی دارد اول شهری و زبان شهری را گویند دوم منسوب
پهلوان بود سیوم زبان پارسی باستان را گویند حکیم فردوسی راست بیت اگر پهلوانی
ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان و له بیت ز من گشت وی در سخن‌ها قوی بپرداختم
دفتر پهلوی پهنرک با اول مفتوح بثانی زده و میم و رای مضموم هر دو مفتوح بسنجول باشد
و آن جانوریست که خارها بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن
خارها را بطرف او اندازد پهن با اول و ثانی مفتوح بمعنی عریض باشد که بسبب ...
و شفقت منقوط در بستانها در طغیان کند مولانا ... گوید بیت بستان شاخ غنچه
پر از شیر شبنم است از مهر طفل سبزه برون آمدش پهن پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نوعی از سمون باشد حکیم خاقانی در هجا گوید بیت چنبک زند چو بوزنه خنبک زند چو خرس
آن بوزنینه ریسک پهنانه منظرک دوم نان صیره بود که با روغن بپزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه

با اول و ثانی

با اول و ثانی و ثالث مفتوح بمعنی پهن است که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اول نوعی از چوگان باشد که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در ان نهاده بر
افکنند و چون نزدیک بزمین آمدن شود باز سر پهنه را بر و بر زنند تا همچنان که گذارند
گو در زمین آید تا از حال بگذرانند و آنرا بتازی طبطاب خوانند حکیم سنائی راست بیت
قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی تو همچون گوی سرگردان در ره چون پهنه پیدا استاد
فرخی راست بیت نادک انداز و زوبین فکن و سختی کمان پهنه بازی و گنبد افکنی و چوگان باز
دوم میدان را گویند کمال اسمعیل راست بیت جرم هلال با چه این سپهر پهنه چیست ما ما
زنشم بسبب تو اولی نشان رسیده سیوم پهنی ران بود از جانب اندرون و آنرا بتازی فطن
خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده تای فوقانی فصل تها با اول مفتوح غار باشد تهجا
با اول مفتوح بثانی زده شیره گرفتن از انگور بود تهک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی خاک آمده دوم رهزن را گویند تهم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم
الجثه بود حکیم فردوسی راست بیت بنزدیک آن شکل فرستاده بود همانا که رستم زاده بود تهم
و له بیت تهم هست در پهلوانی زبان به بردی فزون زارد ها بی دمان تهمتن که از القاب
رستم است چون او عظیم جثه در مردانگی و دلاوری بمثل و بی همتا بود در این لقب
ساختند امیر خسرو دهلوی راست بیت کی تن که در پیش صد تن بود اگر خود تهمتن بود زن
شود نرم زره ... بیت هم وصف تو اندر لب ... هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن
تهو با اول و ثانی مضموم اندازه افتادن آب ... باشد و آنرا تف و تفو نیز گویند و با
اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد و آنرا تیهو نیز گویند تهی
با اول و ثانی مکسور بمعنی خالی باشد استاد نظم نموده بیت ای از تو مرا گوشه دیده تهی
خوش آنکه ز گوشه پای در دیده نهی تو مردم دیده من آویزه گوشش از گوشه دیده اگر
بر دیده نهی تهیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فرمان ... آنجا بوده

فصل جیم جهان آرای نام پادشاهی است از پادشاهان ملک [illegible] جهان [illegible] چشم را گویند عماد فقیه راست
س بچشم عقل در کار جهان بین ٭ که باد تا ابد روشن جهان بین فخر گرگانی گوید
ز بهر دوست خواهم جان شیرین ٭ جهان گر بهر دیدار ش جهان بین جهان تاب نام پادشاهی است
از ماهیان ملخ جهان گهین آدم را نامند و آنرا بتازی عالم صغیر گویند حکیم [illegible]
س جهان مهر بر آیان زیب و فری ٭ از صد بدین تن جهان گهین جهان مهین عالم بزرگ
و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند جهن بالاول مکسور بثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه
ترکستان حکیم فردوسی راست س جو از جهن بشنید پیغام شاه ٭ همی [illegible] چندان بدو در نگاه
جهودانه بالاول و ثانی مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که میوه آن از گنگ دکوچک‌تر
خوانند دوم چوب زرد باشد فصل جیم پنجم چارپایه نام مرغیست که آنرا
بتازی قمقام خوانند چارکاه است جوار [illegible] باشد و آنرا چارکاه نیز خوانند و چاهکی
هم گویند چهر آزاد و چهرزاد بالاول مکسور نام همای بنت بهمن است که بهمن او را بحکم
شریعتی که تابع آن بوده بنکاح خود در آورده بود و داراب از وی متولد شد چهره پرداز مصور
را گویند چهید بوزن و معنی بالکید تمرا دست فصل خا خ بالاول مفتوح
و ثانی مشدد دو معنی دارد خخ یعنی خوش خوش باشد و این کلمه بمنزله بخ بخ است که عرب
گویند حکیم انوری راست س بخ بخ ای بار و فغان ای دل زار ٭ هم دفاد زده بخ چشم
خمخر بالاول مضموم بثانی زده وظرفی جای و منزل بود استاد فرخی راست س چون بود با
باشم بجشم خانه و حجره ٭ چون بشهر آیم باشم به بسیجیده راه فصل دال دال
بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم اسم معروف بمعنی مکر بود دهار بالاول مفتوح
باشد حکیم سنائی راست س شست شمشیر جو سوی تو گرایند ٭ از دهار زد دهار گهر در آرند
حکیم اسدی راست س کهی پر دهار و شکسته ده ٭ دهارش پر از گان زر گشته دهاز بالاول
مفتوح و در شرط بانگ و فریاد باشد شاعر س فرخی بنده تو برادر تو ٭ از نشاط تو کشیده دهاز

ده اگر نام بیوه زنی است چون در وی عیب بوده او را بان نام می خواندند و این اسم
را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او اینست اول زشتی پیکر دوم کوتاهی
قد سیوم بسیار نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم
ظلم هشتم شتابکاری نهم دروغگوئی دهم بعضی بیدینی نوشته اند و بعضی بد دلی
و بیخردی گفته اند حکیم قطران راست س بد اندیش تو ده اگر است دهاک ٭ تو آن خسرو
فریدون فریدونی ٭ ندانستی بجام کیمیا س کی ناستاند آن فریدون خردمند ٭ گر اوده اک
اندر دماوند دخاذه و دخذره کشودن دهان باشد بسبب کثرت خواب و خمار و بالا
کله حله و آنرا فاژه و فاشه نیز گویند دهانه و دهنه بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول از
نحاس معدنیست و رنگ آن سبز و تیره باشد و از آن مس حاصل شود و آنرا در دواها
بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و در دواهای چشم بکار آید و بهترین آن از ملک
فرنگ بدست آید و آنرا دهانه و دهنه فرنگ گویند کمال اسمعیل راست س زنگار چشم
کر برتوی بر دم رسد ٭ شد زبانه آتش دهانهای فرنگ ٭ حکیم نزاری قهستانی راست س
صیقل کن این رواق ازرق ٭ ریزد ز رسپاده بر کرانه ٭ و این صحن زمردی شود را
ریزد رز رسپاده بر کرانه ٭ از زرنیخ ساده چون دهانه ٭ دوم لجام اسب باشد سیوم چیزی
را گویند که شبیه بدهانه بود مانند دهانه کوه و دهانه مشک و دهانه آب شیخ نظامی گوید
راست س شد زمین کنده با دهانه ی آب ٭ گر کس آن گنج را اندیشه بخواب ده پنجی
زر نامسره را گویند شیخ نظامی راست س بر فزاید کرد در سخن سنجی ٭ ده دهی زر نه زرم
ده پنجی و له س هم را او خود پر از گنج بود ٭ زر ده دهی سیم ده پنج بود دهچه بالاول مسعود
باثانی زده دیهچه تخمی را گویند که زبان دیلم عیب را گویند ده خدا رئیس ده را گویند شیخ سعدی راست
س مکن تکیه بر امروز چون ده خدا ٭ که سال دگر دیگری ده خدا است ٭ عمادی راست
س بازم رهانی ز عشوه بسیار چون مرا ٭ با ده خدا احدیث شو تو بسیار ده ده نبرد زر خالص

آنجا است

گویند منوچهری راست شعر • عرصه آتش جا که نه ده دی است • در بهدیه بردن آنجا اجهل

دهره حربه‌ای باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته آتش هم از آهن

بود و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست شعر • کل جا که زده جای

گردن قد بنفشه شد گردن • اگر دهره لالۀ رخ تحجبت چون دهرۀ فخر تم • استاد راست شعر

کشتم که نهان کنی رخ چهرۀ خویش • تا بردارم زحسن تو چهرۀ خویش • کف که بر سر دل

و دهرۀ خویش • کین گشته عشق بر شد دهرۀ خویش • و در بعضی نسخ بمعنی داس نیز آمده

دهستان نام شهریست حکیم فردوسی فرماید شعر • خود اندر دهستان چپاول بجنگ • برنهید

برنیاید فراوان از رنگ • ده گیا بمعنی ده ضد است که مرقوم شد • دهکان با اول مجهول و دو

معنی دارد اول مزارع را گویند دوم موضع را خوانند که معرب آن دهقان باشد • دهکانی

با اول مفتوح نام نوعی از زر است • ده نه زر و زر را که آتش بود • و اگر هر صفت نیز گویند

حکیم خاقانی فرماید شعر • موکب شاه از خزان رفت بکاخ مشتری • بشش صد و ده دهش

فصل دوازدهم در ب • دهون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و اگر

از بر و زبر نیز گویند عبدالقادر نائینی راست شعر • اگر بیع شاه خواند از دهون • از

دهانش بوی مشک آید برون • و در بعضی از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است • ده هزار

و ده هزاران بازی قمار است از جمله هفت بازی نرد و بوام غلط داو هزار گویند • دهیوده

با اول مفتوح بثانی زده و یای مثنات تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بمعنی ده عشر

را گویند و بپنجم ده نصف عشر باشد • فصل ره • با اول مفتوح بمعنی اول

معروف است دوم بمعنی مرتبه و بار باشد چنانچه گویند بیک مرتبه و یکبار و ده ره و دو ره

ده باره و باین تقدیس است کمال اسمعیل راست شعر • قواعد زخانه نشین طول بگیره

در جوال خلا سقف شرکی راست • سنگی ابر بهاری بوقت خنیدن • تر رفتن طبع تو

الماس میشود ره ره • سیم رسم و قاعده بود • چهارم نیز را گویند • پنجم بمعنی جوش آمده

ده یازده دوازده از نثر بیعی اید زودنش
در آمده سیزده ... دهقانی
دو پیچک و دیده شکفت

رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان در گشت • و با اول مفتوح

در عربی بار نخای خورد قطره را گویند • رباب نام شعبه ایست از موسیقی • اسعد اسفرنگی

راست شعر • در آمد از در من نسیم خواب دیر نمی • باتفاق رهی کرد فرد رهای چپا • ره جامه دران

نام نواییست از مصنفات نکیسا گویند که این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس

جامها بر تن پاره پاره کردند و همه مدهوش گشتند ولهذا آنرا ره جامه دران نامیدند شیخ عبدالسلام

چهار تخلص راست شعر • مطرب به نوای ره ما بنجران زن • ما جامه دران بشنیدم ره جامه دران زن

ره حجازی نام پرده ایست ... ازو نهاوند ملکی • ره گو مطرب خنیاگر را گویند حکیم اسدی

راست شعر • حریف آمد مطرب و ره گوی • بدین ماه صیام و در ماه صیام • رهنو با اول مضموم و ثانی مفتوح

و واو معروف بمعنی دارد اول نام کوهیست در ملک هند که سراندیب گویند و حضرت آدم

صفی علی نبینا و علیه السلام که از بهشت بآمد بر آن کوه فرود آمد • حکیم اسدی نظم نموده

شعر • بکوه رهو بر گذشته راه • چه کوهی بسنیدش بر چرخ و ماه • گویند آدم که از بهشت • بر آن

کوه بر او فتاد از بهشت • دوم طرز و روش بود • رهی غلام و بنده را گویند حکیم اسدی راست شعر

حبیبت نانشد و خاک تن پیر لطیف • و حبیب نانشد کوه با استاده مدام • غلام و چاکر و فرمانبردار رهی باد

مملکت اند تغفور و رای و قیصر و شام • رهیدن با اول مفتوح خلاص شدن و نجات یافتن باشد • فصل زای منقوطه

زه با اول مکسور شش معنی دارد اول گریبان است که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل راست شعر

در مجمع اکثر ترا با رضای خاص و عام • آوازه زه از تو بر افلاک میرود • دوم چوب و خوش باشد

ان سخن هم زه بمعنی تحسین است مولوی معنوی راست شعر • چون جوان بود و تخت در زه

تو نیز قیس سوی صف بیزد • چون شمشیر پر و صف و تختی • پرداخت لا و بالا میزنی • سیوم

زادن را گویند امام فخرالدین رازی نظم نموده شعر • جا چیست جنین نطفه در رحم قضا • و تیار رحم

است و زن مشیمه او را • تیغی اجل در روزها در طبع بان مردن زاد • نیست در ملک بقا و در جهان

مقصد آنست مولوی معنوی راست شعر • قوت از قوت حق میزد • نه زه عروقی کز حرارت میزهد

رهام تا اول

چرا گویند زر قحبه را دزد قحبه زاده بیند · زاگ گندم بی غذائی کی زیره · چهارم فرزند باشد و زه ماده ان
بچه دان را گویند و لهذا اعوام فرزندان و عیال و اطفال را زه و زاد گویند · و این معنی نیز دیگر
است یعنی که قبل ازین مرقوم شد · پنجم جلا کمان بود حکیم انوری فرموده بگمان بغیضه گشته از
بهر جنگ تو · از سر زه خدنگ بعد پیدا از کمان · ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه کرباس
و زه صفه و زه حوض و این معنی نیز دیگر است یعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فرید الدین
عطار راست غم زه که از حسرت سرو ما · هر او زه گشته همچون کمان · **زهاب** با اول مفتوح بر وزن
آب بود که از کنار چشمه و رودخانه و تالاب تراود مثال آن جمال الدین عبد الرزاق راست
خلق تو نهال شاخ طوبی · دست تو زهاب حوض کوثر · ای خسرو راست شبنم چو تابم
گردد در بدخشان کان لعل · معدن آتش شود در چشمه حیوان زهاب · **زهر** با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و از اجازت کلام خوانده دوم یعنی خشم و قهر
خشم باشد شیخ سعدی راست زهر چشم از نیر حرج آید گرد از آغوش تو چشم بد · زهرم از عارضه
آید که بر اندام تو سایه · حکیم ناصر خسرو راست گر همه اسیر دل سوزم همچو این و آن
اندر جگر چه باید زهره و جگر را · **زهرخنده** خنده را گویند که از روی شکایت و انکار کنند
زهردارو یا زهر را گویند شیخ فرید الدین عطار راست شکر از لعل او طمع دارد کرانست
کز لعلش زهر دارو در شکر داشت · **زهرگیا** گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی و حیوانات
بخورند در دم و زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرموده جان افعی زده را نسخه تریاک دهد
نطق جان پرور تو بر ورق زهرگیا · **زهشت** با اول و ثانی مکسور دم و نفس · **زهک** با اول
مفتوح بثانی زده شیر زنان و ماده حیوانات نو زاینده را گویند بسحاق اطعمه راست
کی کند درد و زهک سر از ره بلی جغرات ما · چو به شیر زنده مسکه دوغ کردی باز جز
و در عربی سخت حبس باد یا · **زهمن** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام قلعه بوده از
شهرهای ری در عجایب المخلوقات آورده که صاحب زهمن مرد درویشی بوده مگر در خواب دید که گنجی در دمشق است

بنابران رفت

بنابران رفت سرگردان و گرسنه بگرد کوی و برزن دمشق می گشت ناگاه مردی بوی دو چار شد
و پرسید که از کجایی و درین شهر سرگشته چرایی گفت مردی ام از ری بخواب دیده ام
که در دمشق خانه ایست و در آن گنجیست آمده ام گفت من نیز بخواب دیده ام که در
ری خانه ایست نام آن زهمن در وی گنجیست من بران اعتقاد نکردم زهی سلیم دل
که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد زهمن برای گنج تا پای زد زر یافت
بی ثمر و از آن توانگر شد استاد عجیبی راست من از ری بهر گنج سوی دمشق
مردم همچو صاحب زهمن · **زه وزاد** این لغت از اتباع است یعنی اهل و عیال و زن و
فرزند می شود حکیم ناصر خسرو راست تو پیش رو این رمه بزرگی · جا و دل مرین رمه
را مانست خاصه بخراسان که سر شماره · آنجا زه و زاد دو خان ما نیست · **فصل سین با**
تنبوره باشد ستاره مولوی معنوی راست این دل همچو چنگ راست خراب دیگر ما زخم
یکی گر کدام همچو بستانش بزنم · **سپه چاده** ابعاد ثلاثه را گویند و آن طول و عرض و عمق باشد
سپه خوان جامه را اندکی هم سحابه عالی را است دانند · **سه خواهران** ستاره ای است از جمله
هفت ستاره بنات النعش که بجلوی هم واقع اند · **سپه دیر** نگار بود که مشتمل بر سه گنبد بوده
بوده است مثل یکی که گسنا زبنا بر فرموده نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته
چون دیر بزبان پهلوی کنشت را گویند آن را سه دیر هم می گفته اند و عربان معرب
سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانده اند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم
سپهر با اول مکسور بثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی راست چو بر شاه بار گیتی سپهر
پیاده فرس گل باده سبز و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی چهار آمده · خواجه حافظ
راست بزرگی بابدت شب زنده می دارد ز طلب العلا سهر اللیالی · **سهراب** نام پسر
رستم است که در اجرای جنگش رستم و کشته شدن او در شاهنامه مشروحا بتفصیل
است حتی باخت سهراب چنان پیل مست · گنده ی بیا زده گان بدست · **سپه رود** منسوب

پسر تاره را گویند فرزند سوالیه ثلاثه را گویند کوچک خارچنگ را گویند
و آنرا جبنه‌ای که تحرّد خوانند شیخ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف درخت رود
درست را گویند عموماً و سرو را که بغایت راست رسته باشد خوانند خصوصاً
اثیرالدین اخسیکتی راست جنان صدری که پیش آستانش فلک گردن داده بالای
سهی را هم او گوید اند سهی کند اسلام قامت رفعت بدو قوی کند ایام بازوی دعوی
شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی پادشاه شهزاده کی
چهارم بمعنی سیر آمده حکیم سنائی نظم نموده از برای اگر تا شاهین شهوت
سینه را صد صوره بیچاره را بریان مکن پنجم بمعنی بیخ آمده مولوی معنوی راست
گر گریزد کس نباید گرد شه ور گریزی ادیگر و پیش ره ششم گشت کردن شاه
شطرنج بوده با اول مضموم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهیت گویند مولوی
معنوی راست شه بران نفل دگرنش گر ترا چونکه گاو محمل را کسی بسترا است هم
مولوی معنوی راست گفت او مه زیر ان اکم است شه شی را که بعض دیدکه است شهاب
با اول مفتوح رنگ سرخی را گویند و مرتبه اول از گل کاژیره گیرند و گل کاژیره را
خیک نیز گویند در اصل شاه آب بوده و بکثرت استعمال شهاب شده و در عربی
شیر تنک را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور جسم از عربی دو معنی دارد اول
ستاره بود دوم شعله آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آنست شهباز
جانوریست شکاری که بجثه از باز کلانتر باشد ولیکن آن گیرایی که باز دارد ندارد شهجان
لقب شهر مرو باشد آنرا شاهجان نیز گویند رضی الدین نیشابوری راست مخالف ارجمند
بمرو است جان بشاه دهد که شهر مرو ازین روی نام شد شهجان شهدانه تخم بنگ را
گویند و آنرا شاهدانه نیز خوانند شهرآزادیه نام شهریست که اردشیر بن شیرویه باد
آنجا را بر گشته و آن شهر استقرار گشت شهرروا نزد سیم سره و رایج را گویند

چنانچه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبدالرزاق در نعت کعبه شهرروا
نقره نامت درین فلس نبهره عطلس شرف شفروه راست نقره تا اگرچه شهرروا شهریست
پیش نقادی ادب اردو شده شهرسبز نام شهریست از نواحی سمرقند که کش نیز
اشتهار دارد ملا دوری راست مطارجز ملکه کشبیا و حصاره و انگاه دوران مملکت
خلدآثار پیرامن شهر سبز گلزار جهان پر در غره قصر گل بصد زیب و نگار شهرستان
حصار را گویند که بر گرد شهر کشند شهرناز نام خواهر جمشید است که در نکاح ضحاک
بود با خواهر دیگرش که ارنواز نام داشت حکیم فردوسی راست زنگیه گشت سرو سهی
ارنواز به دست دگر ماه رو شهرناز شهروا با اول مفتوح بثانی زده و را ی
مفتوح گویند یکی از پادشاهان قدیم زر ناسره زد و آنرا شهروا نام نهاد بنابر آن
و شهروا به در ملک خود رایج ساخت و در غیر ملک او آن زر رایج نبود بجهت آن هیچ
نگرفتند شیخ سعدی راست و هر درم و دینا مثال زر طلا هر کجا که روند قدر
قیمتش ندانند بزرگ زاده نادان شهروا مانند که در دیار غریبش نستانند شهرود
پنج معنی دارد اول جد رود خانه بزرگ را گویند عموماً و نام رود خانه ایست
دوم نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر دوش رود تا نهاد و
آزان نام آن رود خانه موسوم گردانید و شه رود خوانند شیخ نظامی راست
همان شهرود و آب خوشگوارش بنای خسرو جای شکارش سیوم نام سازیست
باشد مانند موسیقار هر رود بنا را که در نغمه و بزم نوازند شیخ نظامی راست
حلاوتها کاشیرین شکرخند زان شهرود را کرده قلقند چهارم نام صوتیست از موسیقی
حکیم سنائی نظم نموده از برای عاشقان ما فعلش انگور ز بطبع میل هوش بخوش نغمه شهرود
که عقفا زنند پنجم تار و تبیرا گویند که ابن نظامی را رابه بنند شهروز بمعنی شهروه است که
مرقوم شد شهروزه با اول مفتوح بثانی زده و را ی مضموم و واو مجهول و زای منقوط

مشبع و اقصای جاکداری را گویند که هر روزه بگرد یکی از محلات شهر گردد و گدائی کند و نوی
مصرع بیت شاهم نه شهر دزده تعلیم نه نبرد زده عشقم نه مردستی مستم نه از پی شهریار
پادشاه را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد شهربیده و شهلیده با اول
مفتوح بثانی زده پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ پیچ گشته باشد
شیخ نظامی راست بیت چو باشد دو دشمن در آن پای لغزه ز رشک تو مرد شود شهلیده مغز
شهریور با اول مفتوح بثانی زده و بای مجهول و واو معروف بر وزن ... دارد اول نام فرشته — رای بکسر
ایست که موکل است بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور و
روز شهریور واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی راست بیت ز شهریور بت
بادشیح و ظفر بزرگی و تخت و کلاه و کمر بهرام گفته بیت بگرد شهریور اسپند
پرستش اید حسن با دل پر زبند دوم نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن
خورشید است در برج خوشه که آن برج سنبله است سیوم نام روز چهارم بود از هر ماه
و بنا بر قاعده کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید کنند و آنرا شهریورگان گویند و بسبب آنکه این روز تولد اردا
واقع شده درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند حکیم فردوسی راست بیت بشهریور
بجز نام زاد جهاندار اردا بزاد شهرزده با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوطه مضموم و دال و ... معروف نام شهری بوده نزدیک بابل شهلان با اول مفتوح
کوهی است ... سفره در ... بیت ز افران جه اوجو آفتاب آمده زر از نسجان علم او
کوه شهلان بود شهلنگ با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف ... هیچ
ریسمان تاب را گویند و آنرا شاکنی نیز خوانند شهناب شاهی باشد و آنرا
وسورنان نیز خوانند شهنشاه و شهنشه یعنی شهریاری است که مرقوم شد شهنگانه
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ... را گویند و آنرا گرگ نیز خوانند شهوار جز ابا

گویند که لای

گویند که لایق و سزاوار پادشاهان باشد و آنرا شاهوار هم گویند زراتشت بهرام گفته بیت
در آنجا تختها بنهاد بسیار بران بر جامهای مخمل و شهوار فخر گرگانی راست بیت ز زادوش گرچه
شهوار است یکسر آبان یکسری صدگونه گوهر شهی ... بمعنی پادشاهی آمده
سنائی راست بیت پر از گرد دل از شهی شاهان اگر بوئی بربند زان باد آگاه جانان در مجلس جوی
دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند جه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو راست بیت
بنیاد نشاط عالم انگیخته بهر شهی تخته فرزند هم او گوید بیت گر ما را عیش آباد است ما مرده
شاهی بود شهزاده است امروز سیوم هر چیز شیرین را خوانند عموما مولوی معنوی راست بیت نیک و بد را
مهربان و مستقر بهتر از آن در شهی تر از زیبد استاد فرخی نظم نموده بیت تا تلخ نبود چشمه شهی
هیچ شترنگ تا نحوش نبود چون شقر طرز شکر کامران باش و بهی رسم که اندر ... نیاد
باش و نجا و زجوانی برخور و حلوا را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند حضور جانم حکیم اسدی
راست بیت اگر طبش کنند یاد بسوی بنده مطایبه و گر چو شش کند گیرد سبوی تکهی بلطی شهی
شحد کرده اند گشنه و تخم در حنظل زد یاقوت کرده اند خنده خار و در خارا شهین نام شهری است
که اردشیر بابکان بنا کرده و آنرا زنگان نیز گویند و معرب آن زنجان است فصل فا
حبب ... جناها بشه گوشت را ابدان برانند و در عربی ... را گویند که در سخن گفتن عاجز باشد فهانه
حلبه تنگی باشد که گاهی ... در ... کنند و نجاران در دکانها ... آنرا ماده
... باشند فرو برند تا ... و کفشگران و موزه دوزان در قالب کفش
موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون کنند تا راست بایستند و آنرا پانه و فانه
و پچانه نیز گویند فصل کاف کها با اول مکسور و اظهار ها گوجه را گویند
با اول مفتوح مجهول و شرمنده و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی راست بیت هر دست خواهی کنند ما چه
این کار نه کردم کها ما ... آخر ... هم او گوید بیت جه نسبت ... که ... بدی و
... ازغوان یاقوت کهای لعل تو باشد از بهر دفع زمان زمان نشانم نگار نگان

کهرنقیع کاف درباب و بکولها
نام ارل درنبت ارنبه

کهاب و کهتاب با اول مفتوح بثانی زده کباب را داده دیبا را گویند که جوشانیده و گرم گرم بر عضو
کرم زده یا درد کرده باشد و یا از جای برآمده بدیده ببندند تا درد و وجع تخفیف یابد حکیم قطران
راست بیت بنام چون او باشند مهتران نه بفعل ه بود برنگ یکی درد و دوا ولی درد و کهاب ه کلیم الوری راست
گفته بودی که گاه و جو بیهیم ه جون ندادی از آتشم در تاب ه بر سر سفره اقربای عوام ه گاه کهتاب
باده جو کشکاب کهان با اول مفتوح جهان باشد ه آنرا کیهان نیز خوانند و با اول مکسور مردم غریب و
دور دست را گویند کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم
بثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد و مرتاض و گوشه نشین را گویند شیخ نظامی
راست بیت بی وصد نکته چشمه و صد نامزده ه بر بر کهبدی امداد گوش آواز ه حکیم اسدی راست بیت
یکی بتکده در میان ساخته ه سر گنبدش بر مه افراخته ه بدو کرده گنبدی سبز دوی ه گرده مرنج
کرده ساده زر سرخ روی ه دوم خزینه دار را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی صراف که آنرا بتازی ناقد
گویند نیز مرقوم است کهبل و کهبله با اول مضموم بثانی زده و با و لام هر دو مفتوح ابله و احمق
را گویند شمس فخری راست بیت اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک بخش ه ای عقل با کفایت و فضل تو کهبله کهر
با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب را زرد و قرمز که آنرا کمیت خوانند استاد فرخی راست بیت آن یکی
اسب کهر داد که نو داده ه بر جل چو نبشش بیچ و داغش بند بغال کهزل با اول مفتوح بثانی زده و ثانی
مفتوح مفتوح مقسوم حرجیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آن معروف لین و مشخ و منقبض
و مهیج باه بود کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان
و معرب آن قهستان است و منسوب بدان است قهستانی ه مولوی معنوی راست بیت در بخارا بنده صدر جهان
متهم شد گشت از صدرش نهان ه مدت ده سال سرگردان بگشت ه که خراسان و کهستان گاه دشت کهکشان
راه شیری باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کاه کشان نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل
راست بیت زربش آمد اشهر بر کفت ایکه ه شاده جاده بیش راه کهکشان روش کهنبار با اول مضموم
و ثانی مفتوح خانه را گویند کهندز نام قلعه کهنه است از قلاع بدخشان که ترسیب نموده آنرا قفنه گفته اند

وامروز تقهندز

وامروز تقهندز اشتهار دارد و چون قند قلعه را گویند آنرا کهندز یعنی قلعه کهنه کهنی با اول و دوم مفتوح و سوم ساکن و ثانی نیز مفتوح
و راء اول فانوس رستانی بود و دوم خس را گویند کهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول نام قلعه ایست از
ولایت سیستان و بر وی رایم حیرت رسیده از حمله در روز کار رکهی معروف و مشهور است حکیم
فردوسی راست بیت نمانم کاید کهیج بی آسمان با باد بکهیج کهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور
دوای معروف سیه گیاه صحرایی را گویند و آنرا انقل فراهه و سیاه حرس و کسیر و کیلک نیز گویند و بتازی ارغوان خوانند
کهیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از جابندان ایران بوده کهین دو معنی دارد اول
بمعنی کوچکترین است دوم تفاح بریست و آنرا بتازی قد دهلاث اوراق و بیونانی زعرور نامند
فصل کاف عجمی کهبار و کهبارا و کهنبار و کهنبارا بمعنی کاه باره و کاهنبار
است که در فصل کاف عجمی رای با الف مرقوم شد و نیز از ترنبشت بهرام گفته را مثل گفت آن
بزرگ نام برد ه خدا کند که کس ز بیان کهنباره تو گشتی ان کهنبارت کلیم بوده سزاوار بزرگان
کهر با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز نامند دوم بمعنی اصل
آمده حکیم فردوسی راست بیت ز مهر سوی شید بدانجز ه کز همه بگوهر بود خوشترین ه حکیم سوزنی راست بیت
نقد عرض بیان شی گوی ه نه چنین کم عیار یاب کهن با اول مضموم بثانی زده نام کرمی است که چوب
بخورد و خورده آن مانند میده از چوب فرو ریزد و آن خورده کرم را که مانند میده باشد بتازی بیشاره
خوانند فصل لام با اول مفتوح و اظهار رای معنی دارد اول شراب باشد حکیم سنائی
راست بیت هر چه بستاند از حرام و حج ه از بهای لاز نسنده و حج ه بابد یا بنگ حرف کنی ه بر بد
یا در دروغ و طرف کنی ه عم او گوید راست بیت مدت از گهست این وقت که گیش ده ه حکمت ارزیست یا دیدن
رشک هم بانش از ستنگ ه دوم بمعنی بوی آمده سوزنی سمرقندی راست بیت مزه که کشم کی بماند و بیلی کزدلم لرزاده
رفت از کار سوم نام شهریست از ترکستان زمین لا با اول مفتوح و دراز خفای یا نام مرغی است
که آنرا در اوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب از کوههای بلند آشیانه کند و
بغایت قوی و بزرگ بود و آنرا اله نیز گویند و بتازی عقاب خوانند حکیم علی قرقدی راست بیت شل جهان

تو با تو حیله انگیز، عمامه بر ازاست و با اول مکسور است بمعنی دانه اول مضمحل و از هم پاشیده
و تمام گشته باشد دوم نام شهری باشد از ترکستان که در روم واقع است **لکاشم** با اول مفتوح
شین منقوط مضموم چیزی بد و زشت و نادرست و دون را گویند حکیم خاقانی راست بیت ای بزبان
کرده کژی و ازان قصد بد بخوان هر چند خط مزور کاغذ لکاشم است حکیم نزاری قهستانی راست بیت زعود
تر هست به خوم قرص [illegible] عرق تنم که از خرده بینان بترکه بنا شم بجا شم هم از ابلهان لکاشم
لکاک با اول مفتوح و تشدید دوم نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ کشته
گستهم او را تعاقب نموده کشت **لکم** با اول و ثانی مفتوح شراب خام باشد چه بمعنی شراب است
و در بعضی از فرهنگها بمعنی قهوه خانه نوشته اند و بزبان هندی لکم هیچ آب را گویند **لهراسپ** با اول مضموم
یکی از پادشاهان ایران بوده که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام
پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده و بعبادت آتشکده بلخ مشغول بشد **لعبت** بوزن
و معنی لعبت صورتیست که دختران از جامه و خرقه بسازند و در هند گوریه گویند **لخچ** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و معنی اول سنگ کار ربا شد و آن را آهن ربا نیز گویند دوم بمعنی سازکار
آمده **لهنه جانکر** با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگی است در موجگاه دریای عظیم که هرگاه
اگر با چند جنبان خنده کنند [illegible] **لچی** با اول و ثانی مکسور درخت را جازیب بود حکیم سوزنی
راست بیت گر زشتی ای لفظ بجای عادتی قوم لچی کنی بکام لچی کند

فصل میم

با اول مفتوح [illegible] را گویند و آن معروف است و با خفای ها نیز مستعمل است حکیم سنائی
راست بیت بر سر جو رو شده دین تو و دنیی تو کم ترا شیرش و بجا باد [illegible] فرس هم او در
نکوهش دنیا گوید بیت چه کنی خاکدان پر آتش که او هم [illegible] **ماشل و ماشول**
با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با نون مضموم [illegible] را گویند حکیم
راست بیت خود حال [illegible] **مشوک** با اول مفتوح [illegible]
زده مرده را گویند حکیم خاقانی راست بیت [illegible]

و در عربی پرده دو نده باشد **مهجه** با دال [illegible] شده شرف شده و راست بیت مهجه [illegible]
نوبتی ترجیع اعلا باد **محدم** جانوریست که دم آن ابلق باشد و در زبان پوستین سازند امیر
خسرو راست بیت [illegible] **مهر** با اول مکسور [illegible]
بمعنی دوم اول فرشته ایست که موکل است بر مهر و محبت و تدبیر و امور و مصالحی که در ماه مهر روز
مهر واقع شود بدو متعلق و حساب شمار خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم نام ماهی
نام ماه هفتم از سال شمسی باشد که آفتاب در میزان باشد و آن مدت ماندن مهر است در برج ترازو و
آن را بتازی میزان خوانند و [illegible] نظم نموده بیت [illegible]
[illegible] استاد فرخی راست بیت تا بر آید [illegible] مهرگان [illegible]
هم جشن مهر [illegible] طرب [illegible] چهارم روز شانزدهم بود از ماه [illegible]
بنا بر قاعده کلیه که در میان مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید
گیرند و آن روز [illegible] بغایت مبارک و بزرگ دانند و عید کنند و جشن نمایند و به مهرگان
موسوم دارند و شرح آن انشاء الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد
گردید [illegible] حکیم فردوسی راست بیت
[illegible] پنجم بمعنی رحم و محبت آمده استاد فرخی
فرماید بیت ای باد سلام [illegible] ششم نام گیاهی است که آن را
[illegible] بتازی یبروح الصنم خوانند و [illegible] آن در ذیل لغت [illegible]
در فصل الف [illegible] **مهرا** با اول مضموم [illegible] نیک پخته و مضمحل شده
را گویند حکیم [illegible] راست بیت [illegible] گشته ز انگشت [illegible] مهرا
و با اول مکسور نام [illegible] کابل بوده [illegible] **مهراج** با اول مکسور نام
پادشاه هندوستان بوده [illegible] حکیم اسدی راست بیت چو برگشت
[illegible] **مهراس** با اول مکسور هاون را گویند [illegible]

بمعنی دوم و در معنی اول سنگی را گویند که میانه او را گداخته باشند و در آن چیزی کنند دوم انگشتری سخت معروف باشند
سوم نام پدر ستراپایس است مهراسفند بمعنی دوم در معنی اول ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر و امور و مصالح
روز مهراسفند بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز نکاح کردن
و بادبستان نشستن و آنرا مارسپند نیز گویند حکیم فردوسی راست بروز زمیاد و مهراسفند
به چیزی ستم خلق دشمن به بند مهران بالفتح رود سند دارد اول نام رودیست دوم نام مرد صاحب
فضایل باشد مهربانی نوعی از جامه ایست که جامه نازک و لطیف باشد مهرگان بالفتح بکسر کاف نام روز
شانزده مهر روز از مهرماه باشد و آن روز شانزدهم است و نزد عجمان جشنی است بزرگتر بعد از نوروز
نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود مهرگان نیز عامه و خاصه بود تعظیم این جشن تا شش
روز کنند و ابتدا ازین روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گیرند و انتهایش بیست و یکم
که آنرا مهرگان خاصه خوانند و سبب این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه عجمان گویند
که درین روز حق تعالی زمین را بگسترانید و اجساد را مقر روح گردانید و بعضی گفته اند که درین
روز ملکه مادر یکی کاوه آهنگر داده اند بر قتال ده آک و در فرو بر آنند که فریدون ملک درین روز
بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر دفع ده آک نماید و زمره آورده اند که فریدون ملک
درین روز ده آک را که طاغی بود و پادشاه بسیاری کرد و خلایق از وی در عذاب و محنت بودند
در زمین بابل گرفت و بکوه دماوند فرستاد و حبس کنند پس خلایق از ظلم او نجات یافتند
و پارسیان درین عید فرح نمودند و شکر ایزد بجا آوردند و حکام را بر رعایا اشاد چون
گفته بمعنی مهرگان مهر پیوستن است این روز را بدین نام موسوم ساختند و بعد از آن هر سال
پارسیان درین روز زمزمه کنند یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی شانه
و آن را میخوانند و بوقت طعام و شراب باژ گرفته یعنی سکوت می نمودند تعظیم خدای را
جل جلاله و گروهی گفته اند که پارسیان را بادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار بر خلق تنگ
گرفته بود او در نصف ماه مرد پس آن روز را مهرگان نامیدند و جمعی گفته اند که بمعنی محبت است

وکان بادشاه را گویند بدین تقدیر بمعنی مهرگان وفات سلطان باشد و ذکر کرده اند که اردشیر بابکان
که از ملوک ساسانی بوده درین روز تاجی را که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند بر سر نهاد
و بعد از او پادشاهان عجم درین روز تاج زرینی را که تصویر آفتاب بر آن بودی بر سر خود و اولاد خود
نهادندی و روغن بان را بجهت تبرک بر بدن مالیدندی و کسانی که درین روز نزدیک
بادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و تحفه خوانی را که شکر و ترنج و بهی و سیب و انار
و عناب و انگور سپید و کنار در آن بودی با خود آوردندی و عقیده پارسیان آنست
که درین روز هر کسی که از میوه های مذکوره بخورد و روغن بان بر بدن مالد و گلاب بپاشد
و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفات و بلیات بسیار از وی منع کردد گویند
که نیکست درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی راست
بگردید اندر آن کشور نیکخواه به مهر … تازه شد مهرگان مهرگان بزرگ و مهرگان خورد نام دو
لحن است از موسیقی مهرگانی نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد فرماید بیت چو نو کردی نوای مهرگانی ببردی هوش خلق از مهربانی مهرگیا
و مهرگیاه نام گیاهی است که آنرا استرنگ و سگ کن نیز گویند شرح آن در ذیل لغت استرنگ
در فصل الف از باب سین مرقوم شد مهرماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و شرح آن در
ذیل لغت مهر مرقوم شد مهره بالاول مضموم ثانی زده چند معنی دارد و اکثر معانی آن معروف
مشهور است بهجای آن نپرداخت دوم بمعنی خرمهره که چیک است عبدالواسع جبلی
راست بیت باید زخم گزاید چو سر مار بکوفت که ببستند نوک ریح او چو مهره مار کسندان
مهره جان دارو مهره را گویند که در آن تریاق باشد حکیم خاقانی راست بیت مهره ترین جاجی بهدست
بر ترین قرص کرد مهره جان دارو اندر مغز ثعبان دیده اند مهرب بالاول مکسور جنگ باشد که مطربان
نوازند حکیم خاقانی راست بیت مهری کی پر زاد آورد بر آورده بزار چون تنند اندر مزمار جان
مهر جان ریخته وز بانگ حنجر زنان رها شد مهاسنه بالاول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بنون زده

عزیبی را گویند نجم الدین سمنانی راست بیت مرا که صورت سلم جگر پر از خون کرد ◦ دل که گسل بحمل

داده آب زلال **مهواره** با اول مفتوح مقرری بود که هر ماه بنوکران دهند و آنرا ماهانه نیز گویند

مهیاوه و **مهیوه** با اول مفتوح بثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر اهل علف

مردم لار از ماهی ریزه ترتیب دهند بسحاق اطعمه راست بیت و گر از جانب لار امرا بنوازند

مدحت مهیوه کوی باد ری یکری **مهیر** با اول مفتوح و ثانی مشدد نامیست از نامهای یا شیخ

عطار فرماید بیت چو پشت آینه است اسم اینجا ◦ شود چون پیدا آینه ما ◦ نه شمس باشد اینجا

نی مهیر نه ظل پس در پنجا نامیر **فصل نون** **نه** با اول مکسور بثانی زده

شهر را گویند و تازی مدینه و بلده و مصر خوانند چنانچه نیشابور نشابور بود یعنی شهر شاپور

چون آن شهر شاپور بنا نموده باین اسم موسوم گشت و نهاوند در اصل نه آوند بوده

یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند **نهاد** سرشت و خلقت باشد حکیم

سنائی راست بیت کی شناسد خدای را هرگز ◦ اندیشه در نهاد خود عاجز **نهاز** با اول مفتوح بثانی زده

است که در فصل نون از باب الف مرقوم گشت استاد فرخی راست بیت مرد دوش کیفر ... شم

از زلف چو شب ◦ وز دو لب او کرده ام امروز نهار ◦ و در عرب دو معنی دارد اول وقت ظهور

زمان عروج نیر اعظم بود دوم بچه بز خوجال و بچه گوسفند را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد

اول کاهش و کاهش بود استاد فرخی راست بیت بخت شما و عز شما هر دو بر فزون ◦ و آن بدسگالان

بداندیش در نهار ◦ دوم ترس و بیم بود حکیم ادیب گوید بیت همگان از در بحر جوش است و دیوار زو بنفغان

بلکه از زو بیهیبت ببراند و بنهار **نهاز** با اول مضموم و ثانی مشبوط موقوف بزبان باشد که پیشاپیش

گله گوسفندان رود و گوسفندان از دنبال او روان گردند و آنرا نخراز نیز گویند و تازی

کراز خوانند حکیم سنائی راست بیت کی شود جان تو دلیل ره ◦ ... ◦ جفت غم گردد شبانان

چون راه بگذارد گله نهاز ◦ اثیرالدین اخسیکتی راست بیت باپوزه بد اندیش تر کان تو الفغرل

کیرند پیشوای اغنام چون نهاز **نهال** با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند

وآن مورفست

وآن مورفست دوم بیشتر باشد و آنرا نهالی نیز خوانند حکیم فردوسی راست بیت تن مرده را خاک باشد نهال

تو از کشتن من بهره بیش منال **نهاله** با اول مکسور دو معنی دارد اول یعنی نخست نهال است که مردم

سوار معرفت است بیت بر نوشته هیچ نبرد گیتی ◦ یا نهاله کاره اند مغزی استاد فرخی راست بیت

خوابگه اندرو سوی چمن رود بگیرد ◦ از مرغ باغ چنان نهاله جنبان ◦ دوم شکار نهالی درخت باشد

که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بربندند و بر یکی جانب دام بزنند فرو دوند تا جانور

دیده دم بکند و بجانب دام آید شمس فخری راست بیت غزال آسمان آید بدامش ◦ اگر پیدا شود

در نهاله **نهالگاه** و **نهالکه** و **نهادگاه** و **نهالگه** شکارگاه را گویند استاد فرخی

راست بیت بکوه بر شده اند زنهالگه بنشست ◦ به پیش نیلک وزه کرده تیر چرخ کمان ◦ حکیم ادیبی

بیت از کوری در نهادگاه و ترا کینه ◦ ده دشکار تو صد هزار شکاری **نهامین** با اول مفتوح ... گویند

نهانخانه و **نهادخانه** گنجینه دان باشد وآن مخزنی بود که در میان دو دیوار و یا در گوشه خانه

بسازند و آنرا نهنده نیز خوانند بوریحا جامی راست بیت یکروز جاربار بپروایم از کلاه ◦ روز

دگر ار دستگاهش از نهانخانه **نهاوند** با اول و دوم مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق

عجم که در نزدیکی همدانست دوم نام شعبه ای بود از موسیقی امیر خسرو فرماید بیت جهان گرفت

غم را بیخ برکنید ◦ فرو گفت این غزل را در نهاوند **نهاوندی** با اول مفتوح نام پرده باشد از

موسیقی و آن غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری فرموده بیت ... رسید گربت

سر فتنه ◦ بساز جنگ و بزن پرده نهاوندی **نهوش** با اول و دوم مجهول نام میوه ای که درختش

است و آنرا سیاه دار و دوست خوانند و تازی کرته ابیضا خوانند و از تبرآن نخوش کوبند

بات آن در بستان خشک می شود و بیاره آن برد فشان به پیچد و خوشه که آن ده دانه دار

باشد در اول سبز بود و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود **نهروان** با اول مفتوح

نام شهریست حکیم خاقانی راست بیت گرد سپهت نهروانه ◦ سهم تو نهروان ...

نهفتن با اول و ثانی مضموم یعنی نهادن باشد **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول

پنهان بود دوم پنهان کردن کما فی الفصحات حکیم ثنائی فرماید بیت جونش آمد هی دارد و نتواند گفت
غم از دل جو ز گفتن نتواند رفت · این تازه گلی که از دل بشکفته · نی از که توان نهفت و نی بتوان گفت
نهل با اول مفتوح نام گیاهی از زبان تورانیست نهار با اول مفتوح و ثانی مکسور چند معنی دارد اول
بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال اسمعیل راست بیت مرا بکام دل دشمنان مکن تکلیف · که از تحمل آن
بار عاجزم نهار · دوم بمعنی یکبار و جمع آمده خاقانی فرماید بیت نهار جهان چون اثر خاطر جست
تا ز یورا نعام تو بربست ریاحین · سوم مشکل و عجیب را خوانند خواجه عمید لویکی راست بیت
شاه و بادیت همیشه که زغم خصم امروز · شد چنان زرد که نهار ببود ابرسد نهنبان و نهنبن
با اول و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد
امیر خسرو راست بیت لطیف از شد ز سوز نظر آب نهیک گل · کی تاب تابش کثیف از نهنبی از طبیعت
نهنبانش حکیم ناصر خسرو راست بیت دو دست این جهان نهنبن دیگهاست · از دل چند نگنی این
سیاه نهنبن شیخ نظامی راست بیت بر آب پای انیس پایه بیرون نهم · نهنبن برید
پر خون نهنبیده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مکسور و یای معروف
سخن پنهان بود فیه در چیز پنهان را گویند نهندره با اول و ثانی مکسور بنون زده و دال
راء مضموم و مفتوح و الفها جابجی شناخته است گرفتم نهوده زیدی را گویند و آنرا
بر حقیقت خوانند نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی نگاه و چشم بر نهاده حکیم
سنائی راست بیت تو آن سری که شاه ره خاکپای تراه · سران و محتشمان تو تیای نهور نهور و در
بعضی از نسخ بجای نون با موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد
حکیم آذری راست بیت چو سایبان شهی نهیو ز سر برزند · ز تختگاه افق نور شاه شام نهیدن
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود فصل دهم کلمه ایست که
در محل تحسین گویند شاعر گوید بیت تر کند دی سخن بره ی · هر که دید سخن گفت ده ی دهر با اول مفتوح
و ثانی زده نام ولایتی است دهل با اول مضموم بثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و ناژو و نوژ

نغز خوانند

نغز خوانند و بتازی صنوبر نامند فصل یازدهم پارچه زرد باشد که گبران و جهودان
بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا غیار خوانند باب یا فصل الف
ایارده با اول مکسور و ثانی مکسور و دال مفتوح شرح زند بود چه زند را ایارده راست بیت جه باید زاهد
پرهیزکار را صومعه که زند خوان شده در عشق دایارده گوی ایاده با اول مفتوح
دوره اول درست بر یخن باشد و آنرا یاره نیز خوانند و صوبات ایاری باشد شاعر گوید بیت
جو آرد ز زینت خود در شماره · هلالش زیبد از بهر ایاره · دوم دفتر حساب بود و آنرا
اوره و اواره نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه ملینه که اطبا بجهت سهل سازند
و آن سالم تر از حبوب و مطبوخاتست و معرب آن ایارج باشد ایاری و ایایی
با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ شود و زنان مردی کشند و آنرا
چشم آویز نیز گویند شرف شفروه نظم نموده بیت دل ز عشقبازی از آن آموخت
بت عاشق نوازی اندکی آموخت · مه هم آنکه برقع درشت خورشید · رخت رسم ایاری
از آن آموخت · بدیع الدین لسانی راست بیت شق علاء خورشید ارغوانی دو حلقه
چو زهره بست ایاری عنبرین بر چشم ایاس ایاز بود مرکب عنبرین است بیت خویش بدتو رها کن
جفت ایاس · تا رشته ترا لطف یتیای کس · شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت کر تو مرد طالبی
در محتاس · بنه کردن پا منزدان ایاس ایاسه آرزو و اشتیاق باشد ایتوک
با اول مفتوح ثانی زده و بای فوقانی مضموم و واو معروف ترده باشد حکیم سنائی راست
بیت از کلک راست بغرت دن محمد · ایتو کرده با ه اکلکم حسام ایج با اول مکسور و
یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی راست بیت خلق جوهر بند و هیچ فیند · حور را از مردم
ایج نیند حکیم اسدی راست بیت بگفتا ایچ کس را از زبان بهم زده بجهند و ستان رفت
یگجند بود ایخشت با اول مفتوح و ثانی مضموم بخا زده و شین مشوط مضموم زده سیم و مس دکان
و روی و جیوه و سرب و انند بزنند امثال آنرا گویند و بتازی فلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا

بود حکیم سنائی راست ** عقل و جان آنجا نه دارید شور و شر ** عقل دیوانه است و مرده دل

جان آید بی دسترس حسن غرزی راست ** نا دیده جوهر دگر را هزار سال ** ایکه تو آید بی

فلکا و فرا آید دم ** **ایدند** با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن عدد مجهول

است که بده نرسیده باشد و از اجازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی راست

هر کجا مردم رسند بهر کجا مردم ** تو رسیده ستی لشکر برده اید ند بار ** **ایدون** با اول مفتوح

باشد شیخ نظامی راست ** کر ایدون کر آید فریدون بمن ** کزو شاه کرد و هم ایدون ** استاد

فرخی راست ** مردی آمو خشت مهر د نکند ** باز نیاید هیچ بجا ام از ایدون ** و با اول مکسور

معنی دارد اول بمعنی این چنین بود چنانچه حکیم انوری راست ** برو که مرا این هم آشفته مکن دیده

نیست زاد و ها تو ایدون نکوئی ** دوم بمعنی اینجا آمده چنانچه آمدن بمعنی آنجا بود حکیم

حسن روزنامه راست ** زان هیچ وای تو باشی که خورد تا چون زمان ** مرزده حانی که ایدون و کر آمدون

ایر بروزن تیر چو شسته باشد از سبب خون الصفرا انگیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند

و با خارش تمام بود و آنرا سره و دنبل و بتماری شرا خوانند **ایدی** با اول مفتوح و جای شین

زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی نیز باشد و آنرا تازی ایضا خوانند **ایرا** بمعنی زیرا بود

حکیم قطران فرماید ** در سینه زخم سنج ستم ایرا ** بسیار دیده ام آتش غم هم او گوید

خانمان را آتش نی ایرا ** خودبینی و خود پرستی ** **ایران** با اول مکسور و یای معروف بمعنی

اول نام هوشنگ بن سیامک بوده دوم ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربایجان

باشد آورده اند که فریدون عالم را بر سه پسر قسمت کرد **ایران شهر** نیشابور را گویند استاد

فرخی راست ** با ایران حکومت دشاید بود تورانی ** بس از چندان ملاکات ز ایران شهر بر توران

ایرسون طلق باشد و آنرا در شیراز برفک گویند و جمعی الطرک نامند **ایرمان** با اول مفتوح

و یا معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده و ایرمان سرا مهمانخانه و عاریتی را گویند و بطریق استعاره

دنیا را ایرمان سرا خوانند کمال اسمعیل راست ** ای شیخ بپرداز گذشت از جناب تو دو

بهر کجا کرده ایمان بود رفیع الدین لبنانی راست ** هر خواه تو ز خانه جست چو رفت

جا نیز تو خانه خدا کار زمان ** **ایزد** نامیست از نامهای باری تعالی غزالی شیخ نظامی فرماید

** ز خود بر گسستن ایزد پرستی ** نداری روز و شب با هم نشستی ** **ایزدگشسپ** با کاف عجمی مضموم

نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گوید ** بیکدست بر بود ایزد گشسپ ** که گفتا

آب دریا با اسپ ** **ایزغنج** با اول مکسور و یای معروف و زای تازی و غین مضموم بنون

زده و جیم حلال بود ** **ایزک** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح شراره آتش را گویند است

ایپ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام صحف ابراهیم علی نبینا و علیه السلام

دوم بمعنی این زمان آمده ** **ایشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوط و های مختفی

دو معنی دارد اول جاسوس با شیشه سفیدی راست ** هر که تیر بابیشه گردی نگاه ** و دیده

گرت بچشم برنام ** دوم جنگل و بیشه را گویند ** **ای شهریار** نام روز سیام است از ماههای

ملکی ** **ایشی** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوط مکسور و یای معروف صفت زنان باشد

چون بی بی کردن و بی بی و بر یکم و بیگم گویند حکیم انوری در هجو قاضی کرتنک گفته

بنده ایشی دعا همی گوید ** نماز شبت همی جوید ** حکیم سوزنی راست ** تا بخ ز دنیا آید

شاد و زاد پرخون بربط کند ایشی بیگان شاه ** و خت علی نا هی انگم هست عطا از خدا

انگم بردی به بر هست چو خورشید بماه ** **ایغده** با اول مکسور و یای مجهول و غین و دال مفتوح

و های مختفی سبک رو بیهده گوی بود شمس فخری راست ** تا نباشد ایغده مانند خاموش و

صبور ** تا بود بنده بود ننزد هیچکس چون بیهده ** باد در مجلسش به هر بیهده کار و سپهر

هوا رد خجل و ام ببا ایغده ** **ایکیاون** نام کتابیست در دین و مذهب مغان ** **ایلاد**

با اول مفتوح نام کوهی است ** **اید** با اول مفتوح بیای تحتانی زده و میم مفتوح بدال زده

آهنی پاره سر تیز است که بر سر قلبه نصب کنند و بدان زمین را شدیار نمایند و در بعضی

از نسخ بجای دال را هم رقم است ** **ایه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود سیف اسفرنگی فرماید ** که هر عمر شکسته

ایلاق تصحیح ایلاق ... [illegible] ... نام جمعیت ... [illegible]

بیهده

ایلیا ... [illegible] ... [illegible]

شه زرافت ○ ایه بعضی پاره شلغم است ○ و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است
و باء اول مکسور یعنی این چنین است حکیم خاقانی راست بیت ایه کمترک اسمان اجل چون بنشیند
کز نه از عدم چیست خطای آسمان ○ اینند با اول مکسور و یای معروف و نون مشبع بنون زده
بود مجهول که بحد رسیده باشد و آنرا اندراینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست بیت از خورده و در
رفتن بیهوده هر سوی ○ اینند سال بود تنت چون ستور پیر ○ ایوار با اول مکسور و یای مجهول
وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن
و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند چنانچه اوحدی راست بیت ترک شبگیر و ربان
بحر زین ○ به آنان که رسی گاه ایوار را نسته ○ ایوژ و ایوزه و ایوز و ایوزه با اول
مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته است حکیم سوزنی راست بیت بجای یاسمن و حکیم و زنست آورده
گرد و ستم و دلبر شرب ادا ایواز

فصل باء پارسی

با اول مکسور و سین موقوف و تای
فوقانی مضموم و واو معروف کنده دهان را گویند و آنرا سکنج نیز خوانند و در تاریخ
نامه نخجش تحریر است بیت نسبت تا کجوستش و بخشش یا بر ده تقسیم کنند یک نی آیدم که
نیز اکنون خود بود ○ باشد سیاه رنج ○ و پنیا نیز گویند است بلشت بیا و بیا غارید در معنی
و رده لال نام کرده و خیچ پایندن ○ دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده ○ بیا غالید بمعنی تحریک
کردن و تحریص نمودن بود منوچهری گفته بیت با چنین کم دشمنی خواجه بیا غارد بجنگ ○
اژدها را جنگ ننگ آید که با جوبا کند ○ بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بمعنی کهربا از
سنگهای سرخ است که از جواهر قرار یافته باشد چنانکه حکیم خاقانی فرماید بیت در فرزنده
از خون چشم همه آفاق شد بیجاده معدن ○ و گروهی برآنند که کاه ربا است چنانکه حکیم
انوری فرماید بیت در دو دکان لعل تو با جذب خاصیت ○ بیجاده از تو غرفگاه است پر خنده
هم او گوید بیت عقل پیش لب جو بسته شان ○ راست چون کاه پیش بیجاده ○ و می توانند بود
که همان سنگ زرد مانند کاه ربا جذب کاه کند و در بعضی آورده اند که بیجاده پر مرغ را گویند

کنه چنانچه حکیم ازرقی در عجایب الدنیا منظوم ساخته بیت می کشد موی سنگ ساده ○ تحویلی
مرغ بیجاده ○ بیخویش و بیخویشتن بیخود را گویند مولوی معنوی راست بیت آنکه خواجه را از نم شب بیدار
بیهش شده ○ تا روز بر دوار رحمانی خوشتن سر برزده ○ بید چهار معنی دارد اول نام درختی است
مشهور و معروف ○ دوم نام دویست از دیوان مانند حکیم فردوسی راست بیت
نماند مرا جای دیو سپید ○ همان خان پولاد غندی و بید ○ سیوم بمعنی بوییدن و باشیدن
آمده حکیم فردوسی راست بیت همه از پناه جهاندار بید ○ خوشبید و بید آزار بید ○ چهارم
کرمیست که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد و بزبان عرب
نام کتابیست مشتمل بر احکام دین حمزه ○ و عقیده ایشان آنست که آن کتاب از عرش
نازل شده امیر خسرو راست بیت زحی حمزه و زنا نشانه در بید ○ که در محراب ادریس اود امید
گر آتش که از بید بر آمد ○ زآب سرخ بید دل افگار ○ بید برگ نوعی از پیکان تیر باشد
که آنرا بشبیه برگ بید سازند حکیم اسدی راست بیت بتیری که پیکانش بد بید برگ ○ فرو
بر بالک ترک ترک ○ بیدخت با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره زهره است و
آنرا ناهید نیز خوانند ○ بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح بسین زده و تای
فوقانی مشبع نام حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و آنرا
سگ آبی نیز خوانند و خصیه تند زنه نفد و خصیه او را گند بیدستر نامند و گند بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا معرب کرده جند بیدستر گفته و در دواها بکار برند خصوصاً در دفع
امراض بلغمی و سودائی نهایت مفید است حکیم خاقانی در تحفه العراقین نام هم گوشش
چو بیدستر خصی ○ آن به که شغالک ترین رگ است ○ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال
مکسور هذیان و سخنان بی ربط بود حکیم نزاری قهستانی راست بیت سخن جای دگر بردم ازان
سر پا بیفتادم ○ نشاید بیدلا گفتن بپا ناگفتم و زینها ○ بیدال پالکه گردن زنگ و اندود
شمشیر و خنجر و سپر و سلاح بحجب بیه و یا بحجب دیگر کرد این کار است امیر خسرو فرماید بیت

ببین ز مدح عادل عهدش ز ایمنی ، آزاد بود تیغ چو سوسن ز بیم آل بیمشک نوعی از بید بود که
بهار آن بغایت خوشبو باشد وعرق آن بجهت تفریح قلب بتزنید بپاشانند بیدواز
بالاول مکسور و یای مجهول نام گذرگاهیست از ولایت ماوراءالنهر نزدیکی سمرقند ، س همچون کلاه گوشه
نشین بیدواز شیخ ، بر زد هلال سر زپس کوه بیدواز ، بیدوند نام دارویست که آنرا دانه
نیز گویند ، بیر بالاول مکسور و یای معروف بمعنی دردل و جامه خواب را گویند بجهای
و توشک و غیره که از آن کتان کنند س که کی بیر زلیخا را بینه بخواب ، پر عبیر و عنبر و مشک
که تعبیر پر و بیر بمعنی گسترده بید دوم صاعقه باشد و تیغ را نیز گویند س نو آن ابری که
تا سایه شب بود ، ز بار بید جهان چون از کمان تیر ، بخاری از کف دلخواه خورند جهان چون
بدخواه خوید بیر سوم بمعنی بر آمده و آنرا از بیرداز بیر نیز گویند و بتازی حفظ خوانند و زبان
عرب جاه دراز مانند و بهمه بیر معنی در آید اول برادر باشد دوم پهلوانان و بهادران و شجاع را خوانند
بیراز بالاول مکسور و یای مجهول و را مفتوح شاخ باشد ، بیران و بیرانه بمعنی ویران و
ویرانه است امیر خسرو راست س ز عهد او نه جهی دلهای خسته از غم ، در ملک مرغ ظالم
ویرانه جغد خواهیج بیرزد و بیرزه و بیرزد صمغی است مانند مصطکی سبک و خشک
مثل چپیل کافی و تند بوی و طبیعت آن گرم و خشک است و در علاج عرق النسا و
نقرس و اندازند در حقنه و انداختن بچه از شکم مفید باشد و در مرهمها داخل کنند و معرب آن
بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست س همچو از دو رنگ پنج و سیه چون بیرزه ، چون
حلیله زرد شان مدی بر تش چون ابله ، سیف اسفرنگی راست س شکر کنند از این که زبی
باری زنیهار ، که شناسی بیرزی از گوهر و سوسن ز سیر بیرکند بالاول مکسور و یای معروف
نام شهریست که معرب آن برجند است بیت آن بهار جانفزا س قطعه دیگر از تن بنده بود
درنشابور آن پیسه بیره ، خواند بر زینت زبان کیمنی ، زعفران بیرکندی کرد چو بیرم بالاول مکسور
نشان نزده ودی مفتوح نوعی از پارچه ریشمی باشد که شبیه بود بقتالی و لیکن ازو قماش باریکتر و لطیفتر

سود استاد

شود استاد ورخی راست س ببر با سپر گرد و مغفر فولاد ، چنان کند که نبود زین کشند باییرم
ش عز نظم نموده س آسمان خیمه زد از بیرم دیبا کبود ، بیخ آن خمره ستاکه نسیم بیرنگ
بالاول مکسور و یای مجهول و را مفتوح بنون زده وکاف عجمی آن باشد که نقاشان و مصوران
چون خواهند که تصویر و یا نقاشی کنند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن رنگ پر کنند
و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا رنگ رزی نمایند و آنرا بیرنگ خوانند شیخ عنصری
فرماید س تا وجود تو شود موجود نقاش ازل ، نقش صد بیرنگ از وجود آدم و حوا زده ، شیخ
شرف الدین زرا است س در پرده غیب نقشها است ، تو باش که این هنوز بیرنگ است بیروز
بیایی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد شود و بغایت کم بها است مولوی معنوی راست س
جان مستم چنان مستم مرا امروز ، که پیروزه ندانم ز بیروز ، بیرون سرا روزی را گویند که از شهر
در روز الغرب سکون کرده باشند حکیم نزاری قهستانی راست س بیرون سرا نه چنانی که
درین مدت ، مگر مگذشت آن ایامی که دردم راه دادی ، بالاول مکسور و باء مجهول بنا کم بود
با خو استخوان گردم ز بیرون سراب بوده ، بیره زن بالاول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و حای
حای و رای منقوط مفتوح چیزی باشد مانند نانه که از گل سازند و بیرون بر آن نان بپزند
و آنرا بیرزن نیز گویند شیخ نظامی راست س نشسته چو بیرزن اهل فرش ، ز خاکستر بیره زن
درع پوشش ، بیز بالاول مکسور و یای معروف و زای منقوط بمعنی زده آمده حکیم خاقانی راست س
بازه بود چو بیدست ... بازه همچو دو دسته بر سر تو بیز ، و بیز درفش ... حکیم
خسرو راست س بیز درفش است در عبارت ترکی ، سفرش محکوم ترا خنده توان بیز ، بیژن
بالاول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق
منیژه دختر افراسیاب بود آمده اند که بیژن پنهانی ... افراسیاب بران حال
اطلاع یافته او را گرفت و در سیه چال محبوس کرد چون رستم آگاه گشت بیژن را از آن
خلاص ساخت ، بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بستاخ نیز گویند امیر خسرو راست س بستاخ

این سخن فراخی زاندازه گذشت بیستاخی **بیتار** بااول مکسور ویای مجهول لفظی باشد فلان
بهمان همچنانکه فلان و بهمان، استاخی با جیم نویسند وگویند کاجی فرزاد افراد و بیستارد را
با جیم نویسند وگویند کاجی فرازاد. **بیستاسینی** با هیاهو را گویند که بنوکران به هند
بیستون نام کوهیست که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند شیخ نظامی در خسرو شیرین که
بتفصیل آورده. **بیرک** بااول مکسور ویای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در قصیده گوید بیت. بیسراک شباهنگ دو کوکب ترکی سعد و که زیر ستاره کردن
که اسفار حکیم اسدی راست بیت دگر چاره جست بخش بیسراک. بفسنه و خاشان چو شمیم
بیسر و بیسره بااول مکسور ویای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به چیفوه شکره
اما تیزپرتر از چیفوه شکره بود خواجه عمید لویکی راست بیت بلی مخطط جون پر هما
از عقب و تیز روی بیکده پرچون بس باز بیسره **بیجور** بااول مکسور ویای مجهول نام
شهریست زجای راست بیت بجای که بیجور بدنام او. فرود آمدند آن دو خیل گران
بیشه بااول مکسور نیستان باشد و آنرا بتازی اجم گویند **بیغار** و **بیغاره** بااول مکسور طعنه
و سرزنش باشد حکیم فردوسی راست بیت اگر دگر باشد او ز سرزنش. بهر جای بیغاره گوید به کش
که ز ایشان تنگ دیبقی رنست. هر ذره که از بیغاره نست **بیکم** بااول مفتوح و ثانی
زده وکاف مفتوح صنف دیوان را گویند و آنرا بیکم نیز خوانند حکیم ناصرخسرو راست بیت
بیکرش هنوز برنشسته بیک بیست. بنخچال شد او دین بر سر بیکمی **بیکند** بااول مفتوح و ثانی
زده وکاف مفتوح ونون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده. **بیگار** بااول
مکسور ویای مجهول کار بیمزد فرمودن باشد و آنرا سخره نیز خوانند شرف شفروه راست بیت
لعلت گرچون نگین سلیمان شاده است. جمشیدرا چو دیو به بیگار میبرد. رشید وطواط راست
قدرت را مجتهد شود و ببرد. آسمانرا بسخره و بیگار **بیل** بااول مکسور ویای مجهول معنی اول
معروفست دوم تخته را باشد که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی دولاب و امثال از آن بن

برانند

برانند و آنرا بیله نیز خوانند امیر خسرو راست بیت هیچ سوی جا به میبرد. و بیل سیلیش هم
گردپست. سوم به هندی باشد و آنرا بیل نیز خوانند ودر زبان عرب نیز بدین معنی
بجا هابرند و آنرا مرباى بیل گویند **بیلیسته** بااول مکسور ویای مجهول ولام مفتوح وسین زده
وتای فوقانی مفتوح دانه های انگشتان را گویند حکیم خاقانی راست بیت ریش طلیسه
ناقص چو شغال. شغل سگساری دستان حکم. حکیم اسدی راست بیت به بیلسته بیل
همی دسته کرد. به پیروی نیز بیلسته آراسته کرد **بیلک** بااول مفتوح و ثانی زده ولام مفتوح منشور
بادشاهان وفرمان را گویند و آنرا تیر زده و جنگ نیز گویند بااول مکسور ویای مجهول نوعی از پیکان
تیر است که آنرا بهمن دوردار سازند مانند بیل امیر خسرو راست بیت جو تو بیلکی نه بود
که درقی خصم بیلک در درد آنکه بود **بیله** بااول مکسور ویای مجهول معنی دوم اول
خشکی را گویند که درمیان دریا ورودخانه واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند حکیم عنصری
فرماید بیت نعمان قدرت فلک بیک جناب. ز دریای جاهت جهان بیله ایست. دوم بمعنی بجست
بیلک است که در تخم شده استاد فرخی راست بیت خاند جون سوزن از دو شیر و آب شش از توزی
ز تعفن پس بگذارد بیاماج اندرون. بیلیه سوم رخساره بود حکیم خاقانی راست بیت بیلیه تو گرد
روی بوده بهره در جنل. زان می کنند هر سحر بدو بی نقاب. چهارم بمعنی چهلو آمده حکیم سوزنی
راست بیت اند از درساع و در بیله بگریست. گرد و رسته زنو فلک تیر بیلکی. پنجم چوبی باشد که
برسر آن تخته بصورت بیل نصب کرده باشند و در اطراف زراعت کشته کوچک تعبیه نموده
کشت دولاب بآن برانند و آنرا جیه نیز گویند **بیاربسان** بیاربستان بود و آنرا بارسان نیز گویند
و بتازی داراشفا خوانند حکیم فردوسی راست بیت بدو گفت کوای ز بیمار. ز آنجا ره بیمارستان
بیارغنج بااول مشروط بنون زده دوم کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد **بینا** در دیده
دبینائی دیده درست بود دگاه باشد که بینائی را گویند و از آن چشم اراده کنند چنانچه حکیم ناصرخسرو راست
بیت بر بصیرت کی شته رهزنا. جان را دل و دیده گوش ودو بینائی. دوم روز بینا یعنی ماه آمده و آنرا

شهر خوانند بیاس و بیاسک با اول مکسور و یای مجهول در نسخهٔ بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف عروس باشد و آنرا دیو و بیوک نیز خوانند و عروسی را بیوگانی خوانند استاد
عنصری راست ساخت انگه یکی بیوگانی هم برآئین و رسم بوتانی و با اول مکسور و یای مجهول گرگی
است که جامهای پشمین و گاه عده را بخورد و تباه سازد حکیم انوری راست چو عنکبوت
فلک رشتهای کتان بکند نیافت وز تف آن بر گلیم شب بیوه بوریای جای پرست
شهاب تا ... دیوبه به پشم زنخ افتاده بیوه بیوار با اول مکسور و یای مجهول ده هزار
باشد و آنرا بیور بتخفیف الف نیز گویند سید سراج الدین سگزی راست از همت تو گر شود
آخر کنده ده هر سال عشر الف زبیوار رسد بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه
داعی شیرازی راست طالبی سرگشته آوارهٔ بینوایی بیکسی بیوارهٔ حکیم اسدی راست
مه بگفت که خانه آواره ام ازایران یکی مرد بیواره ام بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوط
دو معنی دارد اول شپره را گویند مولوی معنوی راست درجهان روح کی گنجد بدن کی شود بیواز همخانهٔ
هما دوم بمعنی قبول و اجابت آمده ظهرای راست با بیوه رشم هر بگاه او امید مرا کلیه
بیواز کرده و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیوباریدن با اول مکسور و با
مضموم و دال مهمل با جاودیده فرو بردن باشد و آنرا باریدن نیز گویند و بتازی ابتلاع خوانند
منوچهری راست خشم او چون اژدها فرزند او دبی گر بیوبارد جهان گوید حتم گرسنه بیور
با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی دو معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا بیوار نیز خوانند
و این لغت در بیان معنی محمود ... تصحیح نموده حکیم فردوسی راست سپه بود
بیوراسپ انگاره زار که بیور بود در عدد ده هزار الفا کجا بیور از پهلوانی شمار بود
زبان دری ده هزار دوم نام ضحاک است و او را بیوراسب گفته اند و بتخفیف بیور خوانند حکیم
فردوسی راست همی پیش داننده جمشید فر گر بر بیور بیامانش بار بسیم گرد گردان و ماده و چند
محکم وبسته در شال ... آن هیچ ... تیز شده و آنرا ... نیز خوانند بیورد با اول مکسور و یای

مجهول و مخ

مجهول و معنی دارد اول نام سپاهی بوده که از افراسیاب بسیاری پیران فرستاده بود دوم نام
با بیوره دشت‌ها دارد و آنرا بیوره نیز گویند بیوراسپ نام ضحاک است و وجه تسمیهٔ او بدین
بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشت و بزبان دری بیور ده هزار را
گویند او را بدین نام میخوانند حکیم خاقانی گوید کتف محمد از در مهر نبوتست وان کتف بیوراسب
بود جای اژدها فلکی شیر دوزخی راست زنانهٔ مملکت هم به بیوراسب نماند اگر بجز فریدون
زجام دولت جم بیوک با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد فخر گرگانی راست
همه سال عروسی کرده شهرو بیوگش و بیوه داده ویرو زن ویره بود شایسته چو بیوگانی
بود بایسته دختر و در هم بیوگان دختران است بیوکان دختران داماد و بیوگان بیوگنه با اول
مکسور و ثانی مفتوح و واو و زاء و کاف مفتوح بنون زده بمعنی بیگانه باشد امام محمد غزالی
علیه الرحمه در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقر ذکر آورده که یکی ده
هزار درم نزدیک ابراهیم ادهم رحمة الله علیه برد نپذیرفت الحاح بسیار باوی کرد
شاید بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقر بیوگنم هرگز این نکنم
بیهده و بیهوده بمعنی ناحق بود و بیهرده بمعنی ناحق باشد و هره بمعنی حق چنانچه از فضل
ارزانی مرقوم شد بیهود با اول مفتوح و ثانی زده و های مضموم و واو معروف چیزی را گویند
که از دیگ بسوزد نیز آتش و سیاه در اندرون دیگ باشد و آنرا بر جود نیز خوانند
فصل بای پارسی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف و آنرا بتازی رجل خوانند
حکیم انوری فرماید جاه تست آن زجهان پیش نهان کاری دارد که چو پای و برد حیرت کرت را
دوم پایه و ... خسرو راست جو جو برتر از عالم نی بمعنی کمرد رنگ جهان و مهر دوده
سوم پای که افراشته که آلاسیل ... نموده دودمانی ... و نیز رنگست حکیم خاقانی
اگر او فتد ... جام دبان عاقبت شیخ ... که ... سک اصحاب کهف ...
جنه پایکان ذکرکنند و مواد ... پنجم بمعنی پیر و ... آمده یوسف اسفزاری راست چو جان خصم را

چه پیدا آورد

درازی زوال نموده • چنانچه فرید گفته از آن عذاب آتش ششم بار در مرتبه بود انقضا گر ازان سخن
بر از طاق او عقول • در پایه او فتنه زمانی هزار پی • هفتم شاشان باشد و پل بردن بمعنی نشان
یافتن باشد شیخ فرید الدین عطار راست • گوید چلکی با جان دبادل • اگر تو پلی بری از آن
شکل • هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده حکیم فردوسی فرماید • زحمت در قعقعه دخانان چنین
زدم دوم کشور آن چنین • چنانچه در جنس کسی نهد باد • نبی بود یاد کی زانه تا دو والد
کسر دیای معروف مخفف پیر است **پیازک** بااول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد ازان
بوریا بافند دوم نوعی از کرنا باشد که سر آن را بنجره باشد و در دست الفت کنند و آن را
پیازی نیز نامند و ترکی گشک خوانند **پیام و پیغام** بااول مفتوح بمعنی پیغام بود
پتیراسپ بااول مکسور دیای معروف و تای فوقانی و رای مفتوح بسین زده و بای عجمی نام پدر
پورشسب است و پورشسب پدر زردشت بوده و پارسیان با و اعتقاد نبوت دارند
مزار آتش بهرام گوید • مر آن مرد را نام بد پتیراسپ • همان نام فرزند او پورشسب • که زردشت
ز پشتش آمد پدید • شده قفلهای بهار را کلید **پنایج** بااول مکسور دیای معروف نام گیاهی
است که جامهای پشمین را خورد و آن را پیه نیز خوانند **پیجک** بااول مکسور دیای مجهول و جیم
عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول نام گیاهیست که پیچ خوار دوم بر هر درخت که پیچد خشک گرداند
آن را بتازی عشقه و لبلاب گویند دوم سر بند زنان بود سیوم گره ریسمان و ابریشم را
چهارم انگشتر زنان که بر پاکوبند و از شاخ و استخوان سازند **پیچه** بااول مکسور دیای
مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نخست پیچک است که در دوم شده دوم زلفی باشد که سر آن را
متعارف گرده زنان و پسران بر روی گذارند بجهت زیبایی سیوم پوشش در خانه باشد **پیخ**
بااول مکسور دیای معروف و خای معجمه ساکن چرک چشم باشد و آن را بتازی رمص خوانند شیخ نظامی راست
زبرگ خزان روی زرد چشم حصن شاه شود • همیشه برفره اش خشک خون بصورت پیخ **پیخستن** بمعنی پیچیده
قاضی رکن الدین دعویدار قمی گوید • جواب دو دیده نشوید گردی زمانه بر رخم • همچو جهت زنا و سلسله

کادست زمانه بر توان پیخست **پیخس** بااول مفتوح و بای فارسی زده و خای معجمه مفتوح گل بردن و از دره
کمان فهمیدن بود **پیخیست و پیخته** بااول مفتوح چهار معنی دارد اول مانده و عاجز شده را
خوانند استاد عنصری راست • شادی و بسعادت زن پیش کو نوم • کمان قاف شکم از آنکه پیخست
دوم چیزی را گویند که زیر پای نرم و فرسوده شده باشد سیوم راه بردن باشد بچیزی چهارم دیوانه
باشد که پنج ازرکه باشند **پیداد** بااول مفتوح بمعنی پیدا باشد استاد فرخی راست
نه یقین نم که ازین پنج سال که پنج گیسی • در دفتر نامه او نام هیچ کس ننوشته از و • رب اطلاع ملک شیخ از اندر
خامنتر • کس نه نشست دگری گر فرزندانند پیداد **پیداوری** بااول مفتوح و واو مفتوح نام
درمی که در زمان کیان رایج بود و هر درمی به پنج دینار خرج می شد حکیم فردوسی فرماید
هزار و صد و شصت قنطار بود • درم بدره کرد پنج دینار بود • که بر پهلوی موبد پیداوری • همی نام را نام این
پیدا آوری **پیر** بااول مکسور و بای مشبع پدر را گویند و در مولوی معنوی راست • آنکه در خانگی دربند باغ
در خوار خوری کرد در ظل پیر نیست • بگذر زخوی عشق آری بتیمی • مانند عشق تو را در پیر نیست
پیرا بااول مکسور و بای مجهول پیراینده را گویند حکیم انوری در صفت باغ و عمارت فرموده
برده رضوان بهشت از پل پیوندگری • از تو هم فضل کاند خرم بستان پیرای **پیراستن** ضد آراستن
چه آراستن زیاده کردن چیزها بود بجهت خوشایندگی و پیراستن کم کردن چیزها باشد بجهت زیبائی
شلاکه موی زیاد و دستی از آدمی دور کنند یا شاخ زیاده از درخت ببرند تا خوشتر آید بشود
استاد عنصری در حکم سلطان محمود فرمود ایاز را که زلف خود را ببرد بعد از آن بیطاقت
گفته است • گر عیب سر زلف بت از کاستن است • چه جای بغم نشستن و خاستن است • جای طرب و
نشاط و می خواستن است • کاراستن سرو ز پیراستن است • **پیراهن و پیراهون** بااول مکسور
یای مجهول در لغت اول ایم مفتوح و در ثانی بایم مضموم بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پیران**
بااول مکسور دیای معروف نام پهلوانیست تورانی از لشکر افراسیاب بود و پیر او ویسه نام داشت
پیرامان پیرامون باشد که آن را نیز گویند مولوی معنوی راست • برد بر لب پیراهن بو • که چون یعقوب

ماتم ازو گشته ایضاً س این نفس جان دامنم برتافتست • بوی پیراهان یوسف یافتست پیروج
با اول مکسور و یای مجهول و رای غیر مشروط مضموم و واو معروف نام مرغیست ماکول اللحم
در جنگلهای پرتکال و مغرب زمین بهم رسد و آنرا پس مرغ نیز نامند و از بالای نول آن
پوستی مانند خرطوم پیل آویخته باشد در سرد کردن آن پر نه بود و سرد کردن آن هم زبان
از رنگی برنگی بگردد گاهی سرخ گاهی سفید گاهی ابلق و دیگر الوان نیز شود و بر هر جلم
و زاغوان آموی چند درشت و در نهایت درشتی باشد پیروز رام نام شهری بوده و در
زمان قدیم حکیم فردوسی راست س یکی بارشان گرد پیروز رام • بفرمود کوراکجا دند نام
جهاندیده گوینده کو مدرکی • که آرام شان فرخ پیلاست پیروزه نیروزه یا پیروزی شد
ظفر و نصرت بود برادر اعدا پیره خلیفه و مشایخ و در رابطه بیعت را گویند چون یکی از
مریدان بیعت کند او را چوب طریقت برزند مولوی معنوی راست س جهان پیر نباشد ز عشق
آن جوانزادان • زهی چرخ و زمین خوشش که پیرانشان پیره پیرچند پیراهن را گویند حکیم
سوزنی راست س مرترا پیرهنم در پیاست • کهنه بکلیچه مانده عزیز پی پیر با اول
مفتوح بیانی زده و سین مکسور و یای عجمی مفتوح دو معنی دارد اول چیزی را گویند که در زیر پای
کوفته و فرسوده شده باشد حکیم خاقانی فرماید س زطلب کم نکند که طالبند • همچو زر نثار
پای سپرست • دوم معنی رونده بود شاعر س وحش و درشک حیرت و تف سموم بادیه • تاب از چشم
دهر پای سپر ابد پای سودن با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم میل کردن بود پیس با اول
مکسور و یای مجهول و سین مفتوح سیاه و سپید بود و از تازی ابلق خوانند حکیم انوری فرماید س
عمل توسیه ایستاده خورشید را ز عجز • امکان پیسه کردن آن نیست در شمار • ابوالفرج رونی راست
دولت ز هیبت جهان فراخت کاینجا • پیسه ندانست کرد سایه آن پیش با اول مکسور و یای معروف
که خرما با پیش پیشادست با اول مکسور و یای مجهول نقد را گویند و بعضی معنی نقد مرقوم نموده اند
بیکی س ستد و داد خواه پیشادست • داوری با وزیران دشت پیشان با اول مکسور و یای مجهول پیش

که ازان چیزی

که ازان چیزی پیشتر باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید س ایزد کرم ز روی چرب پیش از بیش
چندین مرو به پیش و پیشاخ چه بود نیست پیش خورد طعام اندک را گویند که بر سبیل چاشت بخورند
شیخ نظامی فرماید س جهان پیش خورد جوانیست باد • فزونی از جوانمردانیست باد • حکیم اسعد
فرماید س دست صادق داده در اطلاق رزق • مهمات امروز را اندر پیش خورد پیشداد
با اول مکسور و یای مجهول و شین مشروط موقوف دو معنی دارد اول درشت حنام سلطان راست که
در فارس تخت پیشدادیان پادشاهی کرده اند و ایشان یازده تن بوده اند و مدت پادشاهی
ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود اول کیومرث دوم هوشنگ بن سیامک سیم طهمورث
چهارم جمشید پنجم ده آک که بزبان تازی او را ضحاک گویند ششم افریدون هفتم منوچهر هشتم
نوذر بوده است نهم افراسیاب ترک دهم زو بن طهماسب یعنی منوچهر یازدهم گرشاسب
دوم هوزی را گویند پیشی از کار بکار کرد حمزه و اگر اتباری نقد هم دو دیوان خوانند استاد
عسجدی در مدح سلطان محمود نظم نموده س ز بهر حرص بخشش کرده سوال • بسایل دهد داد
پیشداد او پیش دست سه معنی دارد اول بمعنی پیشادست است که مرقوم شد دوم صدر
مجلس را گویند سیم غالب شدن بود مختاری راست س بر دشمنان خود بخرد پیش دست
ابای جهانش را بنیز نیکنام کرد پیشاخ چادر بود مانند فرجی که پیش آن باز باشد
و اکثر و اغلب زنان پوشند پیشکار خادم بود پیشگاه و پیشگه هم صدر و
صدر مجلس بود حکیم قطران فرماید س ای پناه مهتران و ای پیشگاه خسروان • جوشو هر کز نزهت
دیده تاج و کلاه خسروان • استاد فرخی راست س گفت اگر پیش عرض گهت ای پناه است دولت
گفتم به پیشگاه بود جای پیشگاه • مختاری راست س ای پیشگه بزرگواری • رسم بخشش و
بزرگواری پیش کو و پیش کوی شخصی بود که چون کسی مجلس داد از جو دور دارا
و صدور و اکابر و اشراف در آید پیش نسب و حسب او گوید تا اهل مجلس بر احوال او اطلاع
یابند و در اعزاز آن تعظیم و تکریم او قیام و اقدام نمایند و آن شخص را بتازی نقیب نامند و در بعضی از جنگلها

پیشانی اول امر و جبهت و دیگر
ترفی را گویند خلق ابطال جمله
نظاره چه ... بیانگیان
بر ... ناد ... شک ...
و ... نیز ... :
... نیز ... :
صد ... آن ... :
... ورق

است که شخصی را خوانند که عرض مقاصد و مطالب مردم بخدمت پادشاهان و صدور و امرا و اکابر
کند و او را در روزگار مسرعرض گویند حکیم انوری فرماید بیت مردان را طبع محمود تو آید پیشکوم سخا
را دست مسعود تو آید ترجمان شرف شعر و ده گویم که گنه کشت تیغ زبانم ز مدح تو پیش از عزم
ای کرمت پیشکوی منم پیش‌نشین دایه و پایزاج را گویند و آنرا ماچه نیز گویند و بتازی قابله خوانند
پیشه با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود
شیخ نظامی فرماید بیت تجربه کردم ز هر اندیشه نیست کوتر ز سخا پیشه دوم قسمی از نی باشد
که اکثر و اغلب شبانان دارند و بنوازند و آنرا نی لبک نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت با تاج
خسروی چه کنی از کیا کلاه با ساز باربد چه کنی پیشه شبان وبا یای معروف ریسمان را گویند که از
پیش باشد یعنی از لیف خرما بتابند و آنرا کبار نیز گویند پیشیار دو معنی دارد اول خدمتکار
بود و او را پیشکار نیز گویند استاد رودکی راست بیت بخت و دولت چو پیشکار تواند
نصرت و فتح پیشکار تواند دوم بمعنی پیشاب آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت کی توان رفتن
بر او حق نداده خلق و علق در باید خلق سوزد علق دوزد حق گذارد و آنجا در دی که جانان گویند
ز ایدان در دی اور است که پیشیار حکیم انوری راست بیت از نهیب تو شیر گردون را آب نا خورده
پیشیار گرفت پیغان با لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عهد و پیمان بود دوم بمعنی بهرزه
آمده پیغله و پیغوله با اول مفتوح و غین مضموم گوشه را گویند و آنرا کنج نیز خوانند حکیم خاقانی
گفته بیت ای در اول جای داری بر سر دو چشم نشین گم کند در پیغوله تم تنگ باشد جای تو امیر خسرو
فرماید بیت هر چشمه خود بیکسو کنم به پیغوله تیغ خونم پیغنه با اول و غین مفتوح سیاست را گویند
و معرب آن فیحن باشد پیکار جنگ بود شیخ سعدی راست بیت بنده وار آمدم بدرگاهت که ندارم سلیح
پیکار پیکانی صفت نوعی از لعل خطی از نوشادر است که بر شکل و هیئات پیکان واقع میشود
و از لعل پیکانی و نوشادر پیکانی گویند شمس طبسی گوید بیت جزع سر رشته تا ز خون دل مهرزمان
نوک تیر غمزه را چون لعل پیکانی کند سیف اسفرنگی راست بیت کر سر مژه کشد روزی اندیشه حسود او بر نوک او

کرده و نوشادر

کرده و نوشادر پیکانی پیکر با اول مفتوح چهره است پیل با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
نام جانوریست معروف و معرب آن فیل باشد چنانچه در نصاب الصبیان آورده که بیت فیل پیل و بچه
پشه ضیغی حمار اکحوز خره دوم بمعنی گره و خریطه آمده و آنرا پیله نیز گویند و ازین است که
غدود را در پیل نامند چه درشت بدو زشت باشد گویند پیل گره بود و بمرور ایام و تغییر السنه
بار را الفدا خرد و شیر پیل خوانند پیل امرود نوعی از امرود باشد پیلپا دو معنی دارد اول
نوعی از قدح باشد دوم نام حربه‌ایست که اکثر و اغلب زنگیان دارند شیخ نظامی این دو معنی
را نظم نموده بیت چو در پیلپا می قدح می کنم یک پیلپا پیل را پی کنم سوم نوعی بود که پای
آدمی ورم کند و آنرا بتازی داء الفیل خوانند پیلستن یکی از القاب رستم دستان پیلسم با سین
مفتوح برادر پیران ویسه است که بر دست رستم کشته شد حکیم خاقانی راست بیت
آتش تیغش چو تافت پنبه شود بو قبیس باد نهیبش چو خاک پشه شود پیلسم پیلغوش و
پیلگوش با اول مکسور و یای معروف و لام موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با غین مضموم
و در لغت ثانی با کاف عجمی دو معنی دارد اول نام گلی است بر کنارهاش نقطهای سیاه
باشد کسائی راست بیت بر پیلگوش قطره باران نگاه کن چون اشک چشم عاشق گریان ز غمزده
گوئی که پر باز سفید است بر کران منقار باز لؤلؤی ناسفته بر چده سیف اسفرنگی راست بیت
بی نور ز بخت خود از خشم پیلگوش بی برگ تر ز فصل خود از شاخ نسترن دوم چیزی باشد
بیله که پهن تر از بیل زنند و از هر طرف کنارهای آنرا بلند کنند و یکی چوبی است بگذارند
و دسته کوتاهی بر آن تعبیه نمایند و فراشان چون خار و برگ و خاک و خس و خاشاک را
یکجا جمع کنند و آنرا بجاروب در پیلگوش اندازند و بر دسته بپردازند و آنرا خاک انداز نیز
نامند ابوالفرج رونی نظم نموده بیت آفتابش خاکروب پیلگوش آسمانش گنبد خرگاه باد
پیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم را گویند و آنرا پیله نیز گفت
شیخ سعدی در صفت عشاق فرموده بیت چو پروانه آتش بخود در زنند نه چون کرم پیله بخود در تنند

پیلتن

دوم خریطه را گویند سیوم دارد و برد و این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده شعر در ته پیله فلک
پیله ور زمانه را ۰ هست به بخت خصم تو دارد و دیگری در ته پیله پیله ور دارد و در دوش را گویند
حکیم سنائی فرماید شعر حلم و خرسندی ز آب و گل طلب کن اصل اوست ۰ کی بود ابریشم خرسندی از آتش ورد تار
حلم خاکی و قدر آتش هر یکی بادیست ۰ گرت رنگی ده بوی بخشد پیله و صد پیلوار ۰ چهارم پلک چشم
باشد مولوی معنوی راست شعر گرچه پیله چشم بر هم میزنی ۰ در سفینه خفته ره کم میکنی ۰ پنجم هر کرم
را خوانند خصوصاً کرمی که در میان دنبل بهم رسد خوانند عموماً چون آنرا بر آرند دنبل نیک شود
پیمان دو معنی دارد اول عهد و شرط بود دوم خویش و پیوند را گویند مولوی معنوی راست شعر با اینهمه گوشه
تو گو عهد و گو سوگند تو ۰ چون بود یا برق شکن ای خویش و ای پیمان من ۰ پیمانه قدح را گویند و ظرفی
را که بدان غله و امثال آن به پیمایند نیز خوانند پینو با اول مکسور و یای معروف کشک باشد
و آنرا قروت گویند حکیم سوزنی راست شعر برادران را یوسف چو داد گندم و جو ۰ بجا گرفت از ایشان
بضاعت مزجاة ۰ اگر بضاعت مزجات پشم و پینو برد ۰ نه برد گندم و جو نیز جز که تخم دگیاه ۰ میان
شعر
تخم دگیاه و میان پینو و پشم ۰ بسی تفاوت بنود چو عقل مینه راه ۰ رفیع الدین لنبانی فرماید
ترا نظیر که گوید که خواهم نشنیدست ۰ حدیث حیاتی پینو و بشکل کعب غزال پیو با اول مشبع و
ثانی مضموم و واو معروف کلوخ بود و با واو مجهول رشته باشد که در اعضای مردم بر آید و آنرا
نارو نیز گویند پیوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طمع باشد حکیم انوری راست
شعر به پیوی از جهان دل که چون آید مرا ۰ همچنان کز پای کس اسپ او کورنگ وشم اورا کوس کردم دوم
پیوسی بگذشت ۰ و آن عمر چو جان عزیزم از پی بگذشت ۰ اکنون همه جوش دل از خوشی دلست و صد گاه
بنای خو جرد بگذشت ۰ دوم انتظار باشد ابن یمین راست شعر با عقل کار دیده بخلوت شکایتی
کردم از نکابت گردون پر فسوس ۰ گفتم ز جور کیست که اصحاب فضل را ۰ عمر عزیز صرف شد اندر سر پیوس
فصل تای فوقانی با یای تحتانی مخفف تیه باشد مولوی معنوی راست شعر آن یکی مردیست قوتش جمله درد ۰ این دگر را
تیان با اول مکسور دیگر کش ده باشد و آنرا الیه نیز گویند مولوی معنوی راست شعر عشق و جفا

جهان جلد

جهان جلد پرست ۰ عشق و جفا است جهان چون تیان تیب با اول مکسور و یای مجهول گشته و در جوش
باشد استاد دقیقی راست شعر بنوده مرا هیچ با تو عیب ۰ مرا بی گنه کرده تشییب و تیب تیتل
با هر دو تای فوقانی مکسور و هر دو یای معروف دو معنی دارد اول آن باشد که از آرد و حبه و بصورت
مرغان و جانوران بسازند و برای تسلی اطفال و آنرا بجز بطفلان دهند چنانچه گوید شعر
فخر دارد آنکه روایتی کند ۰ از برای طفلکان تیتی کند ۰ دوم کلالیست که مرغان را بطلبند
سیوم زن پادشاه گیلان را گویند تیج با اول مکسور و یای معروف و جیم فارسی دو معنی دارد اول تیغ
ابریشم باشد دوم تیر را گویند که از کمان چنده اندازند سیوم پنبه را گویند که بدست آنرا از تخم جدا کنند
و بعضی پنبه زدن را اخراجند که حکام حلاج بریشش حلاج بجیبیه تیخ با اول مکسور و یای معروف
هر چیز سر تیز را گویند تیر معروفست و چهار معنی دارد اول معروفست دوم اسم فرشته ایست که
بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز تیر واقع شود بدو متعلق است سیوم نام
چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنگ و آنرا بتازی سرطان نامند
چهارم روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی گویند که نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن
و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را
عید گیرند و جشن نمایند و نیز سبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران
مستولی گشته منوچهر که در قلعه طبرستان آمل متحصن شده بود بدان شرط صلح کرد که یکی
از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشتن تیر اندازد و آن تیر هر جا که افتد سر حد آنجا باشد که آرش تیر
انداخت و آن تیر بر لب آب آمو افتاد و سر حد آن شد چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر نظر سوی ... از
کمان سپر ۰ کشاده کمان چاچی تیر زن ۰ هر آنجا که نامک شود جای گیر ۰ از آنجا بوالک قشت پیروز پس از
سوی تیغ بازنده بست ۰ کمانرا بمالید و بگشاد شست ۰ بینداخت تیر و بینداخت کام ۰ بدان سان جهان بخشش شد
والسلام ۰ پارسیان از محبت و بگشت خلاص یافتند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند
و مانند نوروز و مهرگان گیرند و این روز را ترکان با مشتری نجم سیمی حمد و مره و حفظ و نصیب آمده

شمس فخری یعنی روز و ماه و هفته گفته بیت بروز تیر و مه تیر خرم و شادی کن • که از سپهر ترا فتح و نصرت
آمد تیر حکیم فردوسی یعنی روز و هفته بتقیید نظم آورده بیت همه ساله تیر تو از روز تیر • ببر زنگ و دشت شاهی
و تاج و سریر حکیم نزاری یعنی هفته گفته بیت چو لشکر جمع شد در تیر شاهان • برای تعبیه تیر
کرد • حکیم سوزنی یعنی بهره و نصیب و حظ فرماید بیت عشرت و شادی و لهو و بهره او باد تیر • بهره دشمن
حسودت آمده کم و زحیر ششم نام ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند
چون آن ستاره در جمیع علوم و مشایخ و صفات تاثیر عطارد خوانند حکیم انوری فرماید بیت
گر امر و نهی تو پروانه دهد تیر • شغلش فرو گشاده و دستش بسته باد • هفتم قهر و غضب و خشم را گویند
امیر خسرو فرماید بیت سلطان از تیر تو بر کوه نه ایستاد • بل کوه ایستاده پیش تو کاه تیر • هشتم یعنی
تنگ که آنرا بتازی ضیق خوانند حکیم سنائی فرماید بیت اگر در پیش سخن تیغ زبانش گویم • در این قاعده
چون تیر میان بندد تیر • کمال اسمعیل راست بیت شیرین باد کام دل از لذت جهان • که تنگ و تیره [illegible]
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی بنظم آورده بیت که عمر زیر دو سال اصیر کرد • شد روزهای من
نیز چون شبان تیره • دهم فصل پاییز را نامند و آن فصل را خزان نیز گویند حکیم سوزنی گوید بیت
سال عالم عنف و لطف و مهر و کینست ای کریم • تا زمستان و بهار آرد و تابستان و تیر • یازدهم قدر و مرتبه
باشد شیخ فیضی راست بیت قسم بتقیه قدر کمال قدرت حق • که با تو نیست کسی از بندگان دیگر تیر • دوازدهم
چوب راست را گویند چون تیر که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان
ازان بپا دیرند و چوبی که بهر دو طرف ترازو ازان آویخته باشد و تیر عصار • سیف اسفرنگی راست بیت
در رنگ و گردش و پیکار همچو قوس قزح • غلط و خلق و زان خیزد همچو تیر خراس • و چوبی که از آن کمان را گرد
کنند و تیر تاج و تیری که در تنار دیان شیره بقوام آمده را بآن زنند و امثال آن شمس فخری راست بیت
زصیح سوی گشته قرآن نجم • که باشد زش زد عادتان لشکر و تیر تجار راست بیت که نگذرد تیر ازو دوسیده
آمد تیر • شدت راست شبه و از چون ترازو تیر • سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم نگون فرود آمده باشد
و آنرا بتازی طلع گویند • پانزدهم قامت بود • شانزدهم نام نوعی از انار است • هفدهم ضعف از منع بود • هژدهم رشته را گویند

نوزدهم تیر

نوزدهم تیر جامه باشد چنانچه تیرا رسن را گویند بیت ویکم کرباس را خوانند بیست و دوم نرم کن
بیست و سیوم چیزی را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیست و چهارم کلوله تربه و
تفنگ و امثال آن باشد **تیراژه** بااول مکسور و یای معروف و رای عجمی قوس قزح را گویند
تیراست بااول مکسور و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی
بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده بیت نهم باشد زرنگی تو
صد را • همست تیر است اسم سیصد را **تیربند** کمریست که اشطار انه پیکان بر میان خود
بالای قنتور بندند و آن چنبر رشته باشد از پشم و شتر و امثال آن چهار زکوه بر کمر آن
چند زنگیر بسته باشند و زنگها بر زبر آن پا دیرند مولانا کاتبی نظم نموده بیت ز تیر بند بیک تو
خورشید فی المثل • زنگیست صبح از زبانه دود چو زنگ **تیرجرخ** چیزی مانند تیر هوائی که از آهن
سازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن سر دهند و بهر که
هلاک سازد حکیم انوری راست بیت نه منجنیق بسد اندر دو گشکنجه • نه تیر جرخ بسامان
برشان بوحق **تیرک** بااول مکسور و یای معروف وجع را گویند یوسفی طبیب گفته بیت چون سکنه بیرون
گرده گردد مدرک • از درد زننده گرده خوانده تیرک • در گرده اگر نیاید گرد مدرک • نافع
کاه و سبوس و هلیله **تیرگان** روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شده
تیرم بااول مکسور و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده نام بانوی است که خاتون بزرگ روزگار
استاد گفته بیت اندرین عهد از بزرگان کشور خوانده ام • شاه ستر عالم سعد عالم تیرم ترکان توی **تیرز**
بااول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و زای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ جامه باشد
حکیم سوزنی گفته بیت هر روز نو جامه شادی و طرب پوشی • تا جامه غم را مدد جامه و دو تیرز
دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده بیت که کرکسان اندر مصاف تیر فرو بریده اند
زاغ و کرکس بهار • که بسته اند همه پر زاغ بر تیرزه • کرده اند همه بر زاغ و بر عقاب **تیرزنا** محل تیر
را خوانند جمال الدین عبدالرزاق در صفت لشکر نظم آورده بیت رو صفت تیغ تو آن قاهر را اندیشه • بریده جوهر تیرزنا گشته

گردکنده **تیزی** با اول مکسور و یا مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموماً یعنی عرب
و اسب تازی را خوانند خصوصاً امیر خسرو فرماید جنبش تیزی سواران دلیر لرزه با هنگ در
اندام شیر و این لغت مقرر است دوم زنجبیل آنجا شد **تیزی باخرز** نام پرده ایست از موسیقی
امیر خسرو راست عقل ساز شده زین کارگاه تیزی باخرز کی قطع راه **تیزی راست** نام
پرده ایست از موسیقی و آنرا تازی گرد دیه گویند امیر خسرو فرماید بردل عاشق کشتن را راست
راست چو تیر آمده تیزی راست انشا حکم اندر راست بود [illegible] چونکه بر غار نشینند چو بر [illegible]
تیغ دو معنی دارد اول معروفست حکیم خاقانی فرماید آن مه که زبان بتیغ ماند مردی کند و سخن براند
دوم بلندی کوه و هر چیز بلند را گویند حکیم فردوسی راست مر الکفت بنگر که بر تیغ کیست چو رفتی
پرسش که از بهر چیست امیر خسرو راست چو آهوی چرخ شد گشته بسته شکم برده بنهاد بر
تیغ کوه شکم آنگهان گشت شل از تیغ جاکه پر از نافه مشک شد ناف خاک سوم فروغ و درخشش
آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی راست تیغ را گو هلا ای آفتاب
غمزده ای کو کشته ویرانه را **تیف** روز سیزدهم باشد از ماههای ملکی **تیف کیج** با اول مکسور و یا
معروف نام نوایست از موسیقی منوچهری راست گر نوای تیف کیج و گر نوای کنج کاو و نوای
[illegible] **تیکوز** با اول مکسور و یا معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زا
مشروط کشک باشد و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] قوت خوانند حکیم سوزنی راست [illegible]
زان شوند مست و خراب [illegible] **تیلا** با اول مکسور و یا معروف
جنبر [illegible] **تیم** با اول مکسور و یا معروف کاروانسرا را گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید
ای کلام تو [illegible] تیم وای عطای تو [illegible] شیخ [illegible] راست تو تتری [illegible]
و تیم [illegible] **تیمار** با اول مکسور و یا معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار
داشتن غم خوردن و محافظت کردن بود حکیم سنائی راست از خود [illegible]
زیرا که [illegible] نه تیمار و نه تیمار دوم یعنی نگهداشت بود [illegible] خسرو [illegible]

اجا خوردنست و گیست کردن تا بود در عهده تیمار من سوم یعنی اندیشه آمده **تیماس** با اول مکسور و یا
معروف بیشه و بیشه ستان باشد ابوالعباس نظم نموده خاک در شاه بخدمت جان کرده و پیر
[illegible] و اگر آن آمد از در تیماس **تیو** با اول مکسور و یا مجهول یعنی تاب و طاقت بود حکیم اسدی گوید
شاه دند بر خاک بیهوش و بی تیو همه [illegible] از غم دل غریو [illegible] سالار تیو گران
فتاد زان بیهوش و بی تیو **فصل جیم مع الیا** با اول مکسور و یا معروف ولایت سپاهان را گویند
[illegible] سپاهان را خوانند خصوصاً **جر** با اول مکسور و یا مجهول یعنی تیره [illegible]
جیستن با اول مکسور و یا مجهول دو معنی دارد اول جستن با حرکت [illegible]
در زمان بر جستم کرم در کار آمد [illegible] دوم [illegible] روان [illegible]
از [illegible] **جیک جیک** با هر دو جیم مکسور و هر دو یا معروف آواز [illegible] مرغان
باشد مولوی معنوی فرماید جمله مرغان ترک کرده جیک جیک با سلیمان گشته افصح من اخیک **جیوه**
با اول مکسور و یا معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا بتازی زیبق خوانند شیخ آذری [illegible]
[illegible] آنچه آید از [illegible] [illegible]
نمک و جیوه [illegible] **فصل جیم فارسی مع الیا** [illegible] راست
[illegible]
[illegible] **چیچ** با اول مکسور و یا معروف [illegible]
[illegible]
خسرو فرماید [illegible] **چیره چیره** [illegible]
[illegible] حکیم اسدی گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم فردوسی راست [illegible]

زان قمر چهره که ... سوم بهره و حصه و نصیب را خوانند حکیم سنائی فرماید بیت بنده باش با نصیب و بهره

که در نشته ... است ... حیاهم نام قریه ایست از قرای بوانات **چیزلیز** با اول مکسور و یای

معروف این کلمه از توابع است و معنی آن کالائی که داد و گرفت بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات

خوانند ... متروک است بیت ره به جان نیست جان ما پیش عزیز • چون بیاورد نام جان چیزلیز

حکیم انوری راست بیت یکچند روز کاره انداز گرست • بر مادری زمانه ز نیکست تا بود • چون

چیزلیز که هم ... باز برد کیفی که گزند ... امانت نهاده بود **چیپتان** با اول مکسور و یای معروف

نغز را گویند و آنرا بتازی اعجوبه نامند **چیلان** با اول مکسور و یای مجهول عناب را گویند حکیم سوزنی

راست بیت مانند یکی درخت چیلان • سر گزیده و برگ و بر ندارد **خیاشی** با اول مکسور ...

باشد ... فرزند راست بیت بجشت ... • بیاشد توی ... **خیازنه** با اول مفتوح

خواهرزن را گویند و آنرا خازنه نیز نامند **خیچ** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلیه را گویند و آنرا

خیس و حیس و ... نیز خوانند **خید** با اول مکسور و یای معروف خوید باشد یعنی جو و گندم

سبز حکیم سنائی فرماید بیت کسی که ... غزلت بیافت هیچ نیافت • کسی که روی قناعت ندید ...

رهی ... دیگر ... • ... خید **خیرخیر** با اول مکسور و یای معروف

این کلمه از توابع است و دو معنی دارد اول بیهوده و هرزه و بی سبب آمده کمال اسمعیل راست بیت ادیب ...

... • ... خیرخیر • دوم ... حکیم ... فرماید بیت

زاد ... **خیره و خیره** با اول مکسور و یای معروف ...

معنی دارد اول ... حکیم قطران نظم نموده بیت ای ... کابل و کشمیر ...

... خیرخیر • دوم هرزه دل ... متروک است بیت

ای ... • ... ابوالفرج ... راست بیت

... • ... • هر جا که دل ...

... • سوم ... دیده ...

کلی است

کلی است که رنده و سرخ شود و آنرا عجیشه بخارا و خیرب نیز خوانند ... و بید ... پیچیا و پیشتر

را گویند **خیرو** با اول مکسور ... زده ... مضموم و واو معروف نام گلی است که سرخ

رنگ و سفید رنگ و کبود رنگ و دیگر الوان نیز شود و آنرا خیرو نیز گویند و بتازی خطمی خوانند

حکیم ... نظم آورده بیت ... • گرفته از خار ...

بیخبری خیرو **خیری** با اول مکسور و یای معروف ... دارد اول نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه

باشد و آنرا عجیشه بخارا نیز گویند و بتازی عصفر خوانند ... متروک است بیت ...

... • ... • ... ریحان و خیری خطمی • ...

رنده و لاله حمرا • امیر خسرو گفته بیت ... گشته ... • ... بخیری از ...

دوم ایوان ... حکیم انوری نظم نموده بیت ... بخارا ... • ... ره ...

سوم رنگ سرخ را گویند ... راست بیت ... شبدیز ... • خاک ...

... سبزکار ... صفت شمشیر گفته بیت ... خیری ...

اگر ... **خیراب** با اول مکسور و یای معروف ... موج آب را گویند

و آنرا ... آب نیز گویند **خیزکیر** و **خیزه کیر** با اول مکسور و یای معروف ...

نام ... است که آنرا ... نیز گویند ... در فصل کاف از باب ... **خیزخانه**

با اول مکسور و یای مجهول و سین ... [illegible]

و ... آب ... مردم ... [illegible]

است که در ... بستان ... حکیم ... فرماید بیت ...

... • ... • ... بیت

... **خیش** با اول مکسور

و یای مجهول و شین ... دو معنی دارد اول ... از کتان که ... در ملک

گجرات ... فرماید بیت ...

عدو خویش است و تو چون ماه تابان آفت خیشی استاد روحی شارستانی فرماید س رونق
خیش و آب کتان برفت ه قیمت پوستین یکی ده شد ه دوم قلبه باشد که زمین را بدان شیار کنند
و زمین شدیار کرده را خیش ده گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف و لام مضموم و واو معروف
بمعنی خیره باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست س گرشان فخر باشد تو نام پهر کان بس خنجر
صدرشان در دوران بخیلو باز دارد نا دولان خیم با اول مکسور و یای معروف حیا سه معنی دارد اول خوی
و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید س مرد شهوت پرست را در خیم بدتر از بت پرست خوانند حکیم
حکیم خاقانی گفته س هست طغرل شرف و طغا نام هست جه به لقب و اگر کس خیم دوم
را گویند که از ریسمان پنبه یا فندطیان مرغزی در عرض تجمل خود گوید س بسود و ساخوذ
آغو و غو نیز ه حصیر و جای بد با خیم بیالان ه سیوم ریمش سکنبه و درد کان را گویند
شمس فخری راست س خصمش اگر خورد عجب نبود که سگان را کلیچه باشد خیم
که در گوشهای چشم شود منجیک گوید س دو جوی روان در دهانش زخیم دو خرمن زده بر دو
زخیم و در بعضی فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم نموده اند همانا که خیشم غلط کرده اند چه خیشم
جراحت را گویند نه خیم و در عربی خوی و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح خیم در عربی خیمه را گویند
خنیا با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند مقدم
نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانکه در فصل خا از باب نون مرقوم گشت امیر خسرو دهلوی
ترجیح شعر به سرود و نیز نظم نموده س نظم عالی بالقصد و کن بنفس خود تمام ه کو نه محتاج سماع
صوت خنیاگر بود خینور با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برا زده
رامشگر و مقدم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانکه در فصل خا از باب نون مرقوم شد اوحدی
راست س از خود بجستی و دور دور خواه ه گر ز پیش تو خینور بود ه و در زند و پازند چنین آمده
با جیم عربی مکسور و یای معروف و نون و دال مفتوح زده خیو با اول مکسور و یای معروف مضموم لعاب دهن بود
حکیم ... فرماید س ناگفته سخن خیو مزار ه خوش نیست گره در فم دال مهمله با اول مفتوح

بوده

است

است که موکل باشد بر سرما و تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی و روز دیبا در روز دیمهر و روز
دیبادین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن
نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند و این نخستین ماه است از فصل زمستان امیر خسرو
راست س بجان ماه دی راحت دیدن ... چو برف لذت تنوری شد دی در این ماه پارسیان روز
که آنرا در صدر مرقوم شد عید کنند دیبادین و دیبدین با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند اسم فرشته ایست حکیم فردوسی راست س
اورمزد و دیبدین بکام تو باد از زمان و زمین دوم نام روز بیست و سوم است از ماه شمسی
و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند و گویند که نیکست درین روز دعا کردن
بجهت دفع شر شیطان و از حق تعالی فرزند خواستن دیبانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
و تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبانه واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی راست س
ز دیبا نه رزت خرمی بهره باد همان آذرت سال و مه بهره باد دوم نام روز هشتم است از ماه
شمسی و این روز از ماه دی روز جشن مغانست گویند که نیکست درین روز حلق تراشیدن و زهره
شدن ... فرزندان دیباوند لقب تهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه
دیوان را مسخر گردانیده و در اندر بند ملقب ساخته دیبا و دیبه دیبا را گویند و آن نوعی از قماش
گرانمایه است دیمهر با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمیست از
اسمای الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده س چو مهر سپهر آمده دیمهر ه ترا تازه باد و زمهر
دوم روز پانزدهم باشد از ماه شمسی و این روز از ماه دی روز جشن مغانست و این روز را
بغایت مبارک گیرند و درین روز صورتی از خمیر آدم سازند و یا از گل و آنرا در رهگذر نهند
خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنگاه آتش بسوزند و گویند که درین روز قطام
فریدون بود و او را نگاه داشته چنین گویند که بعد از این روز بیوراسپ گرفتار شد و کس چیده
آن سال نخجیر و راحت بگذرانند و در دو گرانه ... ساله باشد فحل و در وقتی که درین روز

نیکست درین روز صدقه دادن و نزدیک مهتران و بزرگان شدن و گویند که درین روز تند نیست
از ایران بیرون رفته زرادشت بهرام گفته بیت همانگه که بنمود خورشید چهر ز برج [illegible] گو خوان
ورا دیبهر • از ایران برون رفت زردشت پاک • همه رفته گریان چو ابر سیاه **دیدار** پنج معنی
دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم سنائی این معنی را نظم نموده بیت ز دیدار
پوشیده است دیدار • ببین دهد اگر دیدار دادی • سوم بینائی و قوت باصره باشد حکیم قطران
فرماید بیت دیده فضل را توی دیدار • خانه جود را توی بنیان • چهارم بمعنی چه او دیده است
کمال اسمعیل راست بیت نقشبندی لطف کرد در ضمیر آدم • بر آب نطفه کند نقش جانور دیدار
حکیم خاقانی فرماید بیت بجد ای که جز عطر خوک • بوش را گرد در جهان دیدار • پنجم بمعنی دیده است
را خوانند حکیم فردوسی گوید بیت از هست خود جای کفتار نیست • ولیکن بسنده خود دیدار نیست
دیدبان و **دیده بان** و **دیده دار** شخصی را گویند که بر سر تل نشیند و یا بر سر کوه بلند و دوم
هر چه بیند از لشکر دشمن دیگران را خبر دهد حکیم اسدی راست بیت خروشان ز هر جای دیده وران
که ای پهلوان [illegible] **دیده** چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم مردم [illegible]
گویند این دو معنی امیر خسرو نظم نموده بیت [illegible] • کرده دیده [illegible]
سوم درخت بلند یا پشته و کوهی را خوانند که دیدبان بر آن نشسته نگاه کند و دیدبان نامند حکیم
فردوسی فرماید بیت ز دیده بیامد بدرگاه رفت • زبان پر اندیشه و دل شکفت • چهارم دیدبان را
حکیم فردوسی گوید بیت غو دیده بشنید دستان سام • بغرید در جوش کردن لگام **دیده گاه** و
دیده دار نام کلیت [illegible] چشم را نیز خوانند و تشریح آن در ذیل لغت گاه در فصل
کاف از باب الف مرقوم شده دوم نوعی از جامه باشد که هنگام جنگ در کارزار بپوشند سیوم نام
نوعی از [illegible] **دیدگاه** و **دیده گاه** جای نشست دیدبان را گویند با اول مفتوح [illegible]
گویند **دیرباز** بمعنی دیر و دراز باشد امیر معزی فرماید بیت کجا گرد مقصد او جهان بشب کرد [illegible]
قسم چون روز قیامت دیرباز آمد حکیم سعدی راست بیت [illegible] • چون اصل

دراز و دیر

دراز و دیرباز • **دیرزد** نام روز بیست و هشتم است از ماههای ملکی **دیزه** و **دیزنده** دو معنی دارد اول
بمعنی دیرباز است که مردم [illegible] راست بیت چو با [illegible] از شب دیزنده گذشت • برآمد
شعریان از کوه موصل دوم دیهوزان را گویند **دیز** و **دیزه** با اول مکسور و یای مجهول شش معنی
دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و این لغت خواه برنگ سیاه درآورده باشند در نظم
در نیاورده و اسب خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز نامیدند چنانچه
از بیت امیر خسرو دلالت بر این معنی میکند بیت یکی شبگون که نامش بود شبدیز گرد برده
ز صرصر در رنگ تیز • دوم رنگ سیاه را خوانند حضرت صاحب فرهنگ منظوم نیز آورده
داستان [illegible] حکیم دیزه باشد [illegible] علم [illegible] سوزنی راست بیت از سم [illegible]
دریا گذار تو • برگ دیزه [illegible] انوری [illegible] خوان دیزه با آواز [illegible]
جو او بخواند [illegible] • سوم رنگی باشد مانند خاکستر [illegible] مخصوص بود [illegible]
و اسب خر و بعضی از حیوانات را مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده بود و آنرا
مورد [illegible] نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت بغرید [illegible] • زبان دیزه [illegible] چنین
چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دز با اول مکسور نیز خوانند استاد فرخی راست بیت ز [illegible]
شاه بستاند حصار [illegible] • پنجم نوعی از [illegible] باشد رضی الدین لالای نیشابوری
فرموده بیت [illegible] • ششم نام نوعی
از اشیا [illegible] که در چشم [illegible] کنند **دیزدان** با اول مکسور و یای مجهول [illegible] مشدد
بنون زده [illegible] را گویند که دیزه [illegible] را بر زیر آن نهند و اطعمه بپزند **دیس**
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی شبه و مانند را گویند شیخ نظامی راست بیت دوان آرزوگاه فرخار دیس
[illegible] شیخ سعدی گوید بیت چه قدر آورد بنده حوردیس • که زیر قبا دارد اندام
پیس و در زبان [illegible] **دیش** با اول مکسور
و یای مجهول بمعنی دهش آمده است **دیغ جنش** با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی روزی که [illegible]

[illegible]

و آنرا دیگ نیز گویند مولوی معنوی راست بیت هر روز شهران را هم عید و هم آدینه ای عهد شکن
کشته آدینه دیگینه با یای مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم توپ بزرگ باشد که بدان
گلوله چند اندازند حکیم اسدی راست بیت ز بهر کوشش عراده بر فشنده حوالی دیگینه رخشنده ای انداختند دیگ فزار و
دیگ افزار دو معنی دارد اول ادویه گرم بود که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ باشد دیکپایه
دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیگدان نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت مگذرد دیکپایه را
ز حجره مکنند آتش گر در حجر است دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست
از گیلان که مردم آنجا محیط شود و اکثر و اغلب حربه ایشان تبر و زوبین بود و در عرف
دو معنی دارد اول سخت زمانه باشد دوم جانبی را گویند که مردم و مورچگان در آنجا شوند دیلمک
با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ سپید چشم
که بخانه نبرد ... بود و هر گاه بگزد هلاک سازد و آنرا خنده خر گویند و بتازی رتیلا خوانند
بود بجای جای در هجو گفته بیت بی حیا و بی حمیت همچون خرخس زهرناک و تیره چون دیلمک دیم
با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بدن را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت جبه دیم ماه و
احمد دیم و چشم حادثات در شکر خواب عدوی ماند دیم و از دیم او عبد الواسع جبلی راست بیت
ماه گردون دوتا هر ماه تا نهد بر زمین پیش تو دیم دوم نوعی از حجم بود که از گاو دریائی آدم
گیرند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت دام دیو است اینکه بگسترد او بسر هر ترا دستار او خویش و
حکیم سوزنی گفته بیت گردن دل تو ار نبیل چون دیم کنیم تو میتوان بدین کار گمان کنیم و با
اول مفتوح و ثانی مشدود در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی راست بیت
گر تو گوئی که کف میر جواد است خطاست ز کف میر در هم باید و از ابر دیم شهاب راست بیت
شاخ فخر از ابر فضلت چون ریاحین از نما باغ شور از قرنامت چون بساتین از دیم دیادند نام
کوه دماوند است فخر گرگانی راست بیت دوم پیسته و دیس ایزدند زفت ... گمراه شب بدین بار ور
رفت دیه با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه را گویند که ما بعد از آن شود دوم ... روستا که ده ...

از کتاب زند مرقوم شد دیمن با اول مکسور و یای مجهول و میم مکسور و یای معروف بمعنی غوک چوبیست که در نقص شیخ
از باب وند مرقوم گشت دین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول اسم فرشته ایست که
بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی راست بیت چو لشکر گشته در جهان دین دارد حسود تراد در دو چشم خاد و دود
دوم نام روز بیست و چهارم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز فرزند را به پستان دادن
و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت بود دوم فرمان برداری
باشد سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح هم در عربی
قرض را نامند دیناری دو معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی باشد دوم نوعی از شراب
دین پژوه و دین پژه نام روز پانزدهم بود از هر ماه ملکی دیو دو معنی دارد اول معروفست
دوم پهلوان را گویند سوم نوعی از جامه پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوارگر بنا و گلکار
حکیم فردوسی راست بیت بنه بیم از باغ فرزند و گهر نه خشت و نه آب و نه دیوار گر دیوباد گرد باد
تند باد را گویند که هوا را تاریک سازد شیخ نظامی فرماید بیت وزان ترک بگذشت چون دیو باد
قدم در ره دیو لاخی نهاد سیف سپیل گفته بیت شب غم دیو باد آتش از جا کند گرد تن فرو برد
اژدهای سیل شکم ربع مسکون را دیوبند دو معنی دارد اول نام ... است ...
ملکی دوم لقب طهمورث برادر زاده جمشید بوده که بگرفتاری دیو بند اشتهار دارد دیوپا ...
را گویند شمس فخری راست بیت خصم ملک تو دیوپا است در هوا باد و دیوپایان فرو برد دیوجامه
نوعی از پوستین باشد که پشم را بر بالا باشد بجای ابره کنند دکر زابر ... و اتو گویند و در بعضی از
فرهنگ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بکارداران و پهلوانان در روز جنگ بر
کتف اندازند و العلم عند الله دیوچه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است که از
زمین بر آید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بیشتر جاهای پشمینه و چوبینه
را تباه کند و آنرا دیوک نیز گویند و بتازی ارضه و خشنه خوانند ... دیوک گویند ... راست بیت
فرو شو تیش تیشه نم لاجرم چون دیوچه می شد دمید ستیم از آن تیشه بدی گران کمال اسمعیل در تعریف ...

کفته س گر فرشته چو پروانه باتش بازند ◦ هر کرا امروز نه چون دیوچه در تش خایست ◦ دوم کرمی است سیاه رنگ
دراز که استخوان ندارد و چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا شلوک و زلو نیز خوانند
و دهنه چوکه کویند شیخ نظامی فرماید س همچون دیو باد خاک انداز ◦ بلکه چون دیوچه سیاه و دراز
امیر خسرو راست س در دیو دلان توان ◦ در دیوچه استخوان نهادن دیور با اول مکسور و یای
معروف صاحب خانه و سرای بود و بزبان هند برادر شوهر را کویند دیوسپید با یای مکسور و
بای عجمی مکسور و سین زده نوعی از اسپ باشد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
نخست دیوچه است که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده س حال معزی که خالی از خرد است
چون حال دیوک دنده است ◦ امیر خسرو فرماید س آنزه که بر شد کاشش انکار دیوک زند بیش
برده دیوار دیوکلیج با کاف و لام مضموم و واو معروف و جیم عجمی کوه که جن رفته را کو دیوکلوخ
با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای معقوف کلوخی است که دو بزرک را کویند که در زمین شیار
کرده باشند و ازان دشوار کنند توان نمود دیوکندم در بعضی از نسخ بنظر درآمده که بعضی
از کندم است که دو دانه در یکی غلاف باشد و در بعضی از فرهنکها مرقوم است که خوشه در
بزرک بیدانه باشد دیولاخ جای دیوان را کویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنکلاخ و رودلاخ
و غیر ازین سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن جایی است بسیار آب و کیاه بود که در
شعاب کوهها و منزل غولان باشد ابوالفرج رونی راست س دیولاخی چنین که دیو و پری
ره دید و فرود خزد بر سن ◦ سید حسن غزنوی فرموده س چند از زبان بر ادل دیو مردمان در دیولاخ
غیبت مردم کیا جرم دیهیم با اول مکسور و های مکسور و یای معروف تاج را کویند که مخصوص
پادشاهان باشد فصل را ی ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاه زاده
بوده و شرح آن در ذیل لغت راز در فصل را از باب الف مرقوم شد دوم اسم شهریست از
عراق عجم و بزبان لستین پادشاه را نامند و زبان لستین زبانیست که در کنیان بآن متکلم میشوند
ریابس با اول مکسور و یای مجهول رستنی است که مردم بخورند و طعم آن میخوش بود و بغایت ترونازک باشد

[illegible]

و آنرا ریواس نیز خوانند ریجار و ریچال مربا باشد و متاخرین مربای را نامند که میوه شاب
بپزند و آنرا ریچار و ریچال نیز کویند ریخز با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح برازده نام نوعی
از مار زهردار بود ریخن با اول مکسور و یای معروف و خای مکسور و نون زده آدم و حیوانی را کویند
که همیشه بپنج خود آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید س بکاو ریخن مانده طبع او در شعر ◦ همی کرا
آلایش سرین بیرون ریدک با اول مفتوح و یای تحتانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران
امرد را کویند منوچهری فرماید س تا نیاید پیشما از ترکی و رنده ◦ تا نباشد اختر از اجتماع و فراق
شاد باشی می ستان از ساقیان ریدکان ◦ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق مختاری راست س ریدکی بادام
چشم از آهوی بادام بیسم جاکه بر یاقوت کرد کرد از خنجر یاقوت پیکان ریشی با اول مکسور و یای
مجهول جرعه را کویند حکیم خاقانی راست س چون انکبین که شعبه شیخ تو شیره یوم ◦ ریزه بر لب ریشی و
ارزی بافرست ریز با اول مکسور [illegible] عجمی کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید س
ریزی از چاشنی ریز بکام رسید ◦ روزی که نهاده است قسمت ریزیش حکیم نزاری قهستانی فرماید س
هزار ای تو نفع ریزکنی هر شبانی دو دنع [illegible] ریزک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و کاف
زده کناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریس با اول مکسور و یای معروف قهر و خشم آمده
حکیم نزاری قهستانی راست س بجاکو در صف مردان زمانی ◦ چه می خواهد از آشوب جهانی ◦ [illegible]
چنه کرشه ◦ جهان بر ریش [illegible] که فرو شد ◦ دوم بای مجهول شوربای غلیظ باشد که بر ماکی که کنند و
شور پلاو و امثال آن بپزند و با اول مفتوح [illegible] خراید نیست ریمن با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول فرو رفتن باشد بجاه و یا حوض یا کو و امثال آن حکیم ناصر خسرو راست س
مردکی را بدیشت که دید ◦ [illegible] بجوزد [illegible] کرکس و الالان ◦ آن کی ریست در بن جاهی ◦ وین دکر رفت
بر سر ویران شیخ سعدی نظم نموده س اگرنه هر انکم آبرویی داره ◦ فرو رستن بجاک تروی
باید رفت ◦ دوم بمعنی مویدن و کریه کردن مولوی معنوی راست س چون درینجا منشت وقت رستن
بر چنین جانور بباید رستن ◦ حکیم فردوسی راست س همه یکسره زار بکریستن ◦ بران سوک [illegible]

ریبی با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور است ریسیدن با اول مکسور و یای معروف رشتن یعنی تافتن
پنبه و پشم و ابریشم و امثال آن بود ریشخوک با اول مکسور و یای مجهول و شین معروف
خنازیر بود که بر اندام مردم برآید ریغ با اول مکسور و یای معروف گریز بود و آنرا آریغ نیز خوانند
حکیم فردوسی راست بیت جهان زنده کردم به برنده تیغ ◦ چرا دار از من بدل دریغ و بیای مجهول بمعنی
راغ است و آن دامن کوه بود از جانب بلخ بود حکیم سنائی راست بیت چو رخ از معشوق
از عاشقان نهان ماند ◦ درد با درد صد آن بگیرد دیوار کو حکیم اسدی فرماید بیت چو کوه دماوند
دشت و ریغ ◦ بر افکنده زر کوه و بر رود و تیغ ریکا با اول مکسور و یای مجهول خار پشت را گویند
ریگ با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف دوم طالع و بخت را نامند کمال
اسمعیل راست بیت بجد مت آمده مرده با بداد او ◦ نبود در دوران مرده ریگست ◦ که ادم و طریق مطبخ
اشاد بدیدم لوت و لوت تجویز ریگست ◦ بجاروع کلبی از جهل کام ◦ منیز بی حقی آمد زدریگست ریگ زاده
نا حق ستغفر باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف شحار را گویند کمال اسمعیل راست بیت چون علاج داغ
کنده کند داروی شراب ریلو باد ریماز و ریمیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جام
را گویند و آنرا کیمیا بکاف عجمی نیز خوانند ریمن با اول مفتوح بیای زده و میم مشبع محیل و مکاره
و دغاباز را گویند حکیم سنائی راست بیت ای بر طریق باطل پویان تو روز و شب ◦ داده عنان حرص
بشیطان ریمنی حکیم اسدی راست بیت دیو خود بند و بیدار باش ◦ بپالیش اندرون سخن هشیار باش
کرا بدنیا آن مردم ریمنند همی تا کنار رطلایه زنند ریو با اول مکسور و یای معروف و جیم مکسور بمعنی جرگن
آمده و بر دیره ◦ در وش جرکنست چه آخر جو گذو نی افزوده جو کن گفتند و دوام خرم را
بمعنی جرکن است چو نیستان افزوده ریو نیز خوانند حکیم سنائی راست بیت سهل زن بسالکه زینت و بیم بگیست
که گوی از دو شسته چون بعصا جون بیم ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم
نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس
است که مرقوم شد ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و

افسون باشد حکیم سنائی فرماید بیت بی فوز به نام الکه دارد ◦ تمامی فریبی از نوع آماس ◦ ریو آن و آن
نیست توان کرد ◦ روان شوی جهد دادن بر ریواس مسعود سعد سلمان راست بیت انغلاک شدم بالای نرگس
ایچیان تو به این ریواس ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو معدوله و نون زده و جیم مضموم و واو
معروف بمعنی دیو چه دیو است که مرقوم شد ریونیز بمعنی ریو است که مرقوم شد ریوه بر وزن میوه سه معنی دارد
در وی معنی باروت زادوست سوم مخفف کریوه است که مرقوم شد چو کم قبض آید
قدان صلاح تمکن دل است چو کم قبض آید توزد بسط بین ◦ تازه باش و بین سیکی بر جبین
آمده از شرکش پیش از سر ربوه نظر کن در دمشق ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
خاکستر را گویند دوم بمعنی اشاره و بجای این آمده زای منقوطه زبان با اول مضموم جان وزن دکان
را گویند سید ذوالفقار شیروانی فرماید بیت چون عکس غنچه شمع شبستان داغ شد ◦ در روز
عیش خزدی آرای چراغ زنی ◦ مختاری راست بیت همچنانست خزدی آرای چراغ زیب
تا در جیم کو بر شادی زکنج می ◦ زبا با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی راست بیت
گر بدی آگه زنی تو ام بکندی خویشتن اندر نهادی بخلاف من زیبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و
معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیده باشد حکیم سنائی راست بیت خوشه زیج و چون نرگس در باغ
از در اگر شب و روز بدل اندکی ◦ دوم چست و چابک و خوش وضع بود منوچهری گوید بیت
آن لولی فراتی شده ◦ میر بازار چین کو زیج شده ◦ سوم نوعی از انگور را گویند که در غایت
نزاکت و خوش آیندگی باشد زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مشبع بکاف
زده رده گوسفند را گویند بریج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در
زمستان بوقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه گوید بیت کیپا و شش دانه شده در خون فراغ
فراخ و تنگ ◦ بنحو زیچک آمده بر نان فراخ و تنگ زیر با اول مکسور و یای معروف معروف است دو معنی دارد
اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی راست بیت کی نغز پولاد زنجیر داشت ◦ نهان داشت از
جادو و زیر دوشت ◦ دوم نام گیاهیست که بغایت تلخ باشد و آنرا زیره کرمانی نیز گویند

استاد فرخی راست ب گر تو مرا دست باز داری ای تو ♦ زیر جا نشد چو فرو بود روز رکاب سوم اسم حرف زلف که صنعت رو نما بند مانند تار باریک و آواز باریک و ادبی لاغر و اشال آن انقاب ب چون هم اندر بلند اشتم بر سال اتمام ♦ چنین بسته برو ها کدا اشتن نتوان ♦ چو زیر گشتم و زمه کشتم از هم خلق امید خویش محکم بدین سیگر جهان **زیر افکن** و **زیر افکند** دو معنی دارد اول جهانی دو شک را کوینه نظام البته گفته ب زیر افکن حریت این باد اگر دهد دست ♦ بنگالی بجای تابان فرصت شماری دوم نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبهٔ موسیقی امیر خسرو فرماید ب ره عراقی ساز کن ای مطرب صبح کم مطرب هم بزیر افکند مانند ست **زیر بزرگان** و **زیر خرد** با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی است از موسیقی مولوی معنوی فرماید ب آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت کان زیر خرد و زیر بزرگ ام آرزو است **زیر فان** با اول مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای مولانا مطهر راست ب آسمان درگاه دستوری که زیر پای گیتش ♦ هفت اختر از علو آمده زیرفان **زیرک** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهیم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم جوهردار باشد از دو معنی مالا خسرو نظم نموده ب جلها بزیرکی پر زده ز نگار ♦ جو زاینه زیرکان از مضراع اول معنی نخستین و از مضراع ثانی معنی اول مراد است **زیرک سار** خداوند فهم و درک را گویند نزد ب راست ب بجود او زنده هیچ زیرک سار ♦ ببفضل او زنده پا هیچ دانشمند حکیم سنائی راست ب بزرگزاده دهای حشمت است و باجور لطیف خلق دو جا از دو مراد و زیر سا **زیر گاه** با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند **زیز** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه برف بود که بارد و آنرا بتازی سقیط گویند **زیغ** با اول بیای معروف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظوم نیز آورده ب از نوای حل جمله مشکلها ♦ زیغ باشد فراغت دلها ♦ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سنائی گفته ب با جهان ناز از کشته طی ♦ خیز و در حجره نشاط خوش ♦ حجره کند و دست زیغ و نمد ♦ فال بردن نهانی خوش ♦ و بیای مجهول بمعنی نغوث آمده و آنرا ازیغ نیز گویند حکیم فردوسی راست ب زود در قران

بر آن زیغ خوابسته اند شکر اغ میغ ♦ با اول مفتوح و ثانی زده اول بمعنی تنگ است دوم مسلسلت ازهی یا طلق **زیغال** با اول مکسور و یای معروف قدح باشد استاد رودکی راست ب مدور لاله کو زیغال بشکفان کرمی ♦ مدور لاله کیفت بر نهاده به زیغال **زیک** با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند که نقشبندان نقش جامها بدان پیوندند و منجمان کتابی را که از آن احوال فلک و نجوم ظاهری گردد بهمین مناسبت زیک نام نهاده اند همچنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای آن جامه زین کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه است خطوط جدولهای آن کتاب بآن ریسمانها که طولا و عرضا رسم کشیده اند و چنانکه کیفیات نقوش بر ثیاب از آن ریسمانها پدید میشود کیفیات و حرکات کواکب از جدولهای آن کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ب بخواند آنزمان شاه جاماسب را ♦ که خال گیران لهراسب را ♦ برفتند با زیکها بر کنار ♦ ببرسید شاه از کو اسفندیار ♦ دوم نام جانوریست چیزی حشرات خاکی رنگ باشد و در زیر هر دو بال آن سرخ است و آواز آن بغایت حزین و خوش باشد و کوچکتر از گنجشک خاکی بود سوم نام طایفه‌ای بود از کردان که در کوه گیلویه قوطن داشتند و حکیم زلالی قبستانی نظم نموده ب بدوستان اند **زیلو** با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند و آنرا سه رنگ باشد ب در گهش روز از ست سپید رضا نهاده حرام زمین گرمه بیرون خریدار ♦ زمین کار بجای اندست جان بخلو ♦ و آنرا که پایال لباس کنند چون زیلو **زیله** با اول مفتوح چهار چوب بود که بهم وصل کنند مانند کجاوه و خر بر پشت خر و مانند آن نهاده و بر میوه و سبزیات وغیره کرده از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ب زیله بر تو نهاده است آن خسیس ♦ چون کشی چون خر نکشته زیله **زین افزار** حکیم بگشته استاد فرخی راست ب از زین کرده کمان برگرفت و اندیشه ♦ میان آب روان با سلیح و زین افزار حکیم ازرقی راست ب چون برکشی آن چابک جیحون دار ♦ هر مرکب تازی که نه زین افزار ♦ هر موی جد اگانه بر آید از سوار ♦ فریاد همی کند کرکش باز نتار **زین کوهه** بلندی پیش زین را گویند اثیر الدین

اخسیکتی فرماید بیت از سر زمین کوه حمه اقول ار بکند ● سبز قبای سپهر زرکه مغفر زنهار با اول
مکسور و ای معروف پناه و زینهار چنین و اما خوزستن بود حکیم سوزنی راست بیت که گر ز تیغ او آتش نخیزد بجوش
آب ● گر زدیده آتش کاید ز نهیار شر آب زیوار با اول مکسور و یای مجهول بمعنی سویت و برابر
باشد استاد سوزنی گفته بیت بل شب ستره از نغ و مانند ده فرزینه ● کر خلق جهان جمله فزون ازد بهمه رو
زای عجمی فصل زای ژی با اول مفتوح اگر باشد و آنرا ابدان و اثیر نیز خوانند حکیم سنائی
راست بیت در شبنم حوای درش قطره ایست چرخ ● وز قطرهٔ سحاب کش شبنمی انشای حکیم خسرو
راست بیت رخ اعدا بیش خون بادو و ریش باد چو جره ● سال عمرش همه دیباد فزون از الف تا صحیحش
ماه و سرا و از حور پستان آورد ● هاسرش بادو درد گل شده جوانی دو ژی ژیان با اول مکسور و
خشمناک باشد و این لفظ را بر جمیع جانوران جرنده و پرنده که در ذات ایشان صفت غضب و خشم
باشد اطلاق می باید چنانچه ابیات مستشهده دال است بر این معنی استاد عنصری فرماید بیت
شوند باب اندر آورد ● نکیرد عقاب ژیان را کبوتر ● جا نگیرد کنجشک ابر بیکال ان ● ملک بحرش
و از هیبت ملک بر جود حکیم خاقانی فرماید بیت زاده طبع منند اینا کم حصمان بنفشه آری آدمی که به
است از عطسه شیر ژیان ● حکیم سنائی فرموده بیت شیر ژیان بوم ژیان هرگز نبودم آسیب ● حکیم
نابا کش آب برادر شهر کش ● حکیم فردوسی راست بیت رسیده ازو پیش لشکر شمار ● ایا منده مس ز پای نشر هزار
ورا بیت تهمتن بپوشید ببر بیان ● نشست اندرو اژدهای ژیان ● بدان ایزدی فر و جاه و کیان ● ز نخجیر
گور و گوزن ژیان حکیم اسدی بنظم ساخته بیت گل زحش بوی کی سپرده خف ● حمی تاخت و دم
کرد ژیان ● الفائی چاه و فرزند را چون فغد حو بوم ژیان سوی کوه بلند استاد دقیقی
گر کرد نظم ساخته بیت که گونه هول حوانی جو البوم ژیان پیلی ● کلاه پیل زبان ندو ما جهان باشه
جهان باشه ژیر با اول مکسور و یای معروف نطره باران باشه و در بعضی از فرهنگها بجای یای
تحتانی نون مرقوم است فصل سین مهمله سنگ دو کرد بنه سیاب با اول مکسور ای آنرا آرستین
بود حکیم فردوسی راست بیت حو دو کفت ده حوان ژان سیاب ● هی ما کار مر او ستر بدایکا سیار با اول

مکسور لکن

مکسور لکن سکینه را گویند و آن نانی باشد که آن را جو پزند سیاکیز نیز با شد و از گیاه نیز خوانند سیالخ
با اول مفتوح و لام مکسور بخا زده خار چنگ را گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خارخسکی
باشد که از آهن سازند حکیم فردوسی راست بیت چو با جنبش حیوان برآویخته ● سیالخ به میدان
در و ریخته سیام با اول مکسور نام کوهی است که ابن مقنع در آنجا شکند واقع است فاما
بسمرقند نزدیکتر است گویند که مقنع کذاب در آنجا حکیم عطار گفته بیت مدت دو ماه از چاه ماه بر
کوه سیام کرده بود ماه بری آورده ● سجده کشیده و از سر آن کوه طلوع می کرد و پنج فرسخ
پنج فرسنگ نور آن می تافت شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی گفته بیت
نماید سیام ماه فلک که آمیت غلام است در آن شکار سیامک با اول مکسور و میم مفتوح پسر کیومرث
است سیاوخش و سیاوش و سیاووش نام پسر کیکاووس بوده و او در ولایت توران
بوده و عاشق شدن سودابه زن کاوس بر او مشهور است و بر گذشتن سیاوخش از میان آتش و دیگر احوالش
در شاهنامه سمرقندی مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش کرد و سیاوش آباد و سیاوش کرد
نام شهری بوده در توران که سیاوش آن را بنام خود آباد ساخته بود حکیم فردوسی فرماید بیت
سوی سیاوش گرد بیاراستند انجمن روز دارد سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف
دوم بخت طالع را گویند رفیع الدین لنبانی راست بیت هم سیاه خرابات لعل او چون جام
کرده [illegible] تو نوش گوارد ● الفائی زلف که به سیاه خرابات لعل تو حیران سیاه
[illegible] حافظ شیراز
فرماید بیت [illegible] تا با بام [illegible] ● تو سیاه کم بهای [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
خطوط جام جم [illegible] خاقانی راست بیت بجام عشق توی با خط سیاه
[illegible] خط سیاه ● پنجم [illegible] دوم [illegible]
[illegible] حو دو شن زیست نگین مجلس جان [illegible] سیاه

ششم نام اسب ... است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام می خوانند حکیم فردوسی گوید بیت
چو فرزند زرین بهم بر نهاد ◦ بسر بر نهم خسروانی کلاه ◦ به بیژن رسد زرین نهم زین ◦ وزان اسب
پرخاش جوی سیاه کمند ◦ هشتم نام کتابیست از مصنفات مزدشت که آنرا فرمود نوشتند سیاه جرده
و سیه جرده سیه رنگ را گویند مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شد سیچ با اول مکسور و یای
معروف و جیم عجمی پیچ و محنت و بلا باشد زراتشت بهرام راست بیت جهان سپیچ منیر را نه
کار درو پیشه باشد بیوفائی ◦ و بیای مجهول ساز و ترتیب بود امیر خسرو دهلوی راست او داد و جو
نظم نامه سیچ باشی ◦ نگذاشت بهر سیچ ◦ سیچغنه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
شکاری که آنرا باشه نیز نامند خواجه عمید لویکی راست بیت ای نا داده طعمه کوزا نعاب تو
تیهو ◦ از دیده سیچغنه کند دانه ... سیخ پر بچه جانوران پرنده چون اول پر بر آرند
و هنوز نشکفته باشد مانند خاری که در نظر درآید گویند که سیخ پر شده امیر خسرو راست بیت
سبزه نورسته تو گوئی مگر ◦ بچه طوطیست که شد سیخ پر ◦ انطاکی راست عتاب کند که گردون کند
زیبکان ترکان شود سیخ پر ◦ سیخول با اول مکسور و یای معروف جانوری باشد که بر اندامش خارها
ابلق مثل دوک بود و چون کسی قصد گرفتن آن کند اندام خود را چنان افشاند که آن خارها
بر بدن گیرنده نشیند و آنرا بتازی قنفذ بحری گویند سیرم با اول مکسور و یای معروف و رای
مضموم بمیم زده شده و دال باشد ازین بیت ... سعدی راست مصلحت کار دوستان جستیم زانکه
بر گشته از پشت دشمنان سیرم ◦ خواجه عمید لویکی راست از جنبش رکاب تو چون خشم سیلتر
سیرم گشته زینت هزاران نگار ◦ سیراه با اول مکسور و یای معروف و رای موقوف دو معنی دارد اول
ناوقت سیچ باشد دوم حریر تنک ملون را گویند سیسی با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
اسب شبدیز و جلد بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت هر یکی برکشاده به آن ... کلاه از
ورنه بجان کرجت ... ◦ شمس الدین ... راست بیت تنگ گردد بر دل عاشق
جهان چون دشمنت ◦ روز هیجا چون کشد سیسی ... ◦ دوم جست و خیز ...

... نام ... راست ... بیت

سیوم ظرف شراب را مانند و بزبان هندی کاسه را نامند سیکر با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور و رای زده
و سیرو با سین با هم مفتوح و رای مضموم و واو معروف و سیک و سیگه و سیلک با اول مکسور
و یای معروف گرم گندم خوار باشد سیسنبر با اول مکسور و یای معروف و سین مفتوح بنون زده و با
ابجد باشد نام گیاهیست مانند نعناع و پودنه زیرا که چون پودنه را در کوزه دستار ... نامند سیسنبر
و چون باز بکوزه دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بعضی آن را نیز بآب ... و در دواها بکار برند
و چون برگزیدند که عقرب و زنبور را بمالند سود دهد و آنرا سیسنبر گویند و بتازی نمام
نام الملک گویند حکیم سنائی راست بیت چون نماید بروح صورت راز ◦ خون زنند بر فلک ز خشم آواز
گرد جسم ... سیخ چون چنبر ◦ گوش کرده چو سیسنبر ◦ شیخ نظامی در صفت معراج گوید بیت
ریخته خوش ... سیسنبری ◦ برده ازین عقرب نیلوفری ◦ سیغ با اول مکسور و یای معروف و غین فوقانی
و شکوه را گویند صاحب زهی که منظومه نظم آورده راست سیغ نغز و حکایت سیم ◦ سوگند ...
آب نظر ◦ سیغور با اول مفتوح بیا ... زده و واو مضموم و رای معروف باشد که بر ابریشم ...
لطیف ... آمیز بود ... دیبا شیخ نظامی راست ستاره ملک زیر ... ◦ سیغوره
... خسرو راست بیت ... رجعت کرده ... ◦ ز سیغور غبارت
شفق ... سیک با اول مکسور و یای معروف ... گشته ... آنرا
خوانند سیکی با سین و کاف مکسور ... معروف ظرفی ... شراب بود حکیم انوری راست بیت
چون گریان ... سیکی ◦ ... سیلاب کنه زمینی را گویند که سیلاب
آنرا کنده باشد بهرامی راست بیت ... دراز ... عظیم ◦ ... سیلاب کنده و غار ده
سیلان با اول مکسور و یای مجهول ... باشد که از ... رسیده ... نام گیاهی
بوده و با اول مفتوح نام ولایتیست مشهور و معروف و در عربی ... آب و شراب
و امثال آن بود سیله با اول مکسور و یای مجهول گله و رمه اسبان و گاوان و اشتران و گوسفندان
و امثال آن بود استاد فرخی راست بیت بباغ اندر ... مردم ... مجلس ◦ بباغ اندر ...

نیز دو سیلی کرده سیلیه • و بزبان هندی با فتح باشد پیسا که شبیه بود بلبل و اگر در ولایت دکن شود
و آنرا شیلیه بشین منقوط نیز گویند **سیلی** بکسر و لام مکسور و بعد و یای معروف آنکه با اندام انگشتان
دست بر رخسار کنند و بزبان دست و نیز مراتب تیغ بر گردن مجرمان و گناهکاران زنند و عوام
سیلی را غلط طپانچه و چپات خیال کرده اند حکیم فردوسی راست ب بفرمود تا دست سیلی کنند
بسیلی قفا گردنش نیلی کنند • حکیم اسدی راست ب بفرمود تا هرکه بد خواه اوست • بسیلی زگردن بلرزند پوست
سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سیمکل** کلاه باشد که بر زر و کهکل بمالند و آنرا
دیم نیز خوانند **سینجر** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و جیم مضموم بر وزن شراره آتش باشد که
خانه از پیت حکیم فردوسی ب سینجر بباران زمین بگیان • و کزن ابر بانده آذر نیز ...
بر زمین می کند فا اکثر صاحب فرهنگان نوشته اند که یاد ... آتش باشد و آنرا اخگر و کجرده
نیز خوانند والعلم عندالله تعالی **سی رخت** نام زن مهراب کابل بوده **سینه** اول معروف دوم بستان
باشد شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ب یارب سبب حیات حیوان کن • وز خوان کرم نصیب ایشان کن
وز بهر تشنه اطفال نبات • از سینه ابر شیر باران کن • حکیم نزاری قهستانی راست ب • باز دم برده
رفت طرفه نگار • سر قد و غنچه سینه لاله عذار **سیو** سبب گویند عماد الدین سوسی راست ب
بر دو سر فشانی پرواز نور • سراد المکن آن شیخ کابو • غلط کردم ازین صورت که گفتم • زنخدان
نگار خویش را سیو **سیوار تیر** با اول مکسور و یای مجهول نام نوا ایست از موسیقی و شاید که در
ذیل لغت باربد ... در فصل باء از باب الف مرقوم شد **سیسنبل** سیسنبر بود که مرزنجوش است و درود
در است ب ... بنگ لغت مرنج • زنخدان تر سیسنبل خط تو دیدی • حکیم فردوسی راست ب خروشید
بر درخت شیز دروده • بگفتا که سیسنبل سنبلی **فصل شین منقوط شیار** با اول مکسور زمین
که آنرا از ... بجهت زراعت شکافته باشند حکیم سنائی راست ب • ماه اد گوید که ... بستان را
اندر نه • کشت کردی بکد خود کست • وز ... بر گشت شد • حق حق گو بیهوده ملکا فات وجحیم • آن کس که
در سن ... باشی در شیار • از شرط مروت نیشه گرد ... • حق حق جاین عاید خانه دیگر ... • حکیم اردن ...

در صفت قلم گفته ب نوک آن خسته کام رفتن باد را تلقین کنند • بس آینه آسیبی که خاک بعد او گردد را
و شاریدن مقصود است و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده است شمس طبسی راست ب
از بس که بر بسکال تو از دیده خون فشاند • پنبه اشت ره بکار گر غم شیار کرد **شیان** با اول مکسور
و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته ب شاها اگر اینجا حال کار
انجا زکردگار بیابد بدیگی شیان • حکیم فردوسی راست ب بر دانا زه شد کینه مرزبان • که مر دندش از خم
گرد او ریشیان **شیبانی** مردم ده طعنت را گویند و آنرا اوشاخ نیز خوانند استاد دقیقی در صفت
تار گفته ب بس بنجره بنهاده بر انشاندش • بره و تنگ کجکم زشیان و شکر **شیب** با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی زیر وارد اول معروف است دوم زمینی را گویند که ایوان بران بیاید و مردم را حالات
بر زیر آن آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر او تابد و خشک شده چنانچه
ترد در ره را بنای شود از بادش حکیم ناصر خسرو فرماید ب • بنه بپذیر روجور که زگل سخت درم
حاصل از بنه هکمان نمد که رشیب • سسم و بنار دتا زبانه را خوانند حکیم خاقانی را
ب • در شهنشه وصف زد انگاه خود • بیشیب معرقه دعوت کینه کرد دو بیا • جمال دین
مه حوش آمده استاد دقیقی نظم نموده ب زمانی از دو صبر کردن نه دانم • بیشیم گرادوا
نبیم زنانی خوارد • خواجه سعید سلمان راست ب امید وصال تو مرا فریبد • حرمه دل
چو بیدلان شیبد • ای اگر ترا نشاط حور ارزید • سنگت آن دل گز تو جز ری بکشید
شیبا با اول مکسور و یای معروف بنفشه را گویند فخر گرگانی بنظم آورده ب سرو دیدار کن
چهار شیبا هجان اند خوا گجا نا شکیبا العاقل که گلشن ما را شیبا بر کرده • و رنتر از کن
سازند نی تیر زود **شیب پالا** با اول مکسور و یای مجهول و بای اول موقوف و تانی عجمی طبق
باشد که در آن مثل سفال سیر و نخ بسیار گنند و آنرا بر سر دیگ نهاده شیره و دیرشی پود غمن
و امثال آنرا صاف سازند و آنرا اتر شی پالا نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ب • زیارگاه
تو خورشید چشم شگرد • ز مطبخ تو فلک چیست شیب پالا • **شیپور** با اول مکسور و یای معروف

و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و در روز جشن نوازند حکیم فردوسی راست ه ز [illegible]
دل برآمد ز جای ه ز بس نالهٔ بوق و شیپور و نای ه شیخ نظامی نظم نموده ه ز فریاد شیپور [illegible]
کوس ه پدید آمد آواز سنج و کوس ه شید و شیده با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا تازیان کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی راست ه فلک را [illegible]
آن ماه چیست ه زهره که نور آن جهان بشید است ه دوم نامیست از نامهای نیر اعظم [illegible]
اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانند مجید همگر راست ه
در بوستان ز ان شجر معرفت بر ه بر آسمان فلک مرد شیده پرور ه صاحب فرهنگ منظوم
نظم آورده ه شید و شیده آفتاب بدان ه سایه باشد شراع و شادروان ه سوم نام پسر افراسیاب
بوده و او را پشنگ نیز گویند و چون او در غایت حسن بود پدرش بشیده ملقب کرده
آورده اند که کیخسرو بیاد خون پدر کشته گرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو
خواهرزاده شیده بود و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان سنمار نیز
شیده نام داشته که بجهت بهرام گور خورنگه و چیزی دیگر ساخته ه شیدوش با اول
مکسور و یای معروف و دال مضموم و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده
شیذر با اول مکسور و یای مجهول و ذال مشدد مفتوح نامیست از نامهای باری تعالی
عز اسمه و شیذیر نیز خوانند ه شیر با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم
برج اسد را گویند حکیم فردوسی راست ه دگر طالع روز فرخنده شیر ه خداوند خورشید
سعد و دلیر ه شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف دوم آنکه ماست که شیر را تازه
گرده با ماست ممزوج و آمیخته سازند پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگردانند تا ترش
گردد بعد از آن آنرا بخورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بقید نظم آورده ه
[illegible] تجربه را که منزه شده بود ه سوی شهنشه که از فرست و شیراز ه لطافت [illegible]
[illegible] شیراز ه شیربا شیر برنج بود ه شیربها چیزی باشد که [illegible]

بغم

نقد و اسباب آن و آنرا در هنگام دامادی که خدای بجانب عروس فرستند و از اینجاست [illegible] گویند
حکیم خاقانی راست ه عروس عالم اگر چه قبول کرد مرا ه که عمر شیربها داد و شیربها کمال اسمعیل گوید
رایگان زینتی که پوشد در حجره آن ترک ه کز پی بچه خود شیربهای خواهد ه شیرجام با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول پستان باشد دوم چهارپایی که شیر دهان گشته ه شیرزده طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم آیدش باشد و بدان سبب ضعیف مانده ه شیرزنه چوبی باشد که بدان ماست
بشورانند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و آنرا آمیز و [illegible] نیز گویند ه شیرگیا و شیرگیاه
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسپند نیز
خوانند و بزبان [illegible] خوانند و در حلواها بکار آید ه شیرگیر و شیرگیری دو معنی
دارد اول نام [illegible] را گویند مولوی معنوی راست ه بلبلان را مست کرد آنکه بیان شیرگیر ه تا که در باغ رسانند
[illegible] سجده گاه ماست ه وقت شکار دل گشت آهوی او شیرگیر ه گشته که زان
[illegible] ه دوم [illegible] مست نیز اطلاق کنند چنانچه شیخ نظامی نظم نموده
ه زمستی که با شیر بر [illegible] ه که نام هست آن شیرگیری ه دوم نام روزیست [illegible]
از بهر ماه [illegible] ه شیرکپی با اول مکسور و یای مجهول موقوف عنکبوت را گویند ه شیروی نام پسر خسرو
پرویز است که [illegible] بر شیروی [illegible] نیز نام یکی از پهلوانان ایرانست که در
خدمت منوچهر شاه بود ه شیره با اول مکسور و یای معروف نوعی از بوزه باشد که بنگ در اصل [illegible]
مولوی معنوی راست ه ز نور عقل کل علم جهان از رنگ آمد خیره ه که ز مغز دل [illegible]
خوان [illegible] این [illegible] راست ه چار پهلو شود ز خوان تو چون شیره پر آتش ه از [illegible] خود
[illegible] است ه حکیم نزاری قهستانی فرماید ه جهان بشیره [illegible]
[illegible] ه شیرپکه و شیروزه و شیرینه با اول مکسور و یای معروف نوعی از حلوا
است که [illegible] اطفال برند ه شیشک و شیشنگ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول گوسفند یکساله را گویند مولوی معنوی راست ه خشم [illegible] خشم از

شیران جو بیند سر بنه سنبه گوشه در بیت آورده منت می برم و زنگم نشه در جشن کرم
ارضا بیت اگر ای غافل آگهی گر ابود گرز مه سنگ بخود شمار رود و ابن یمین راست بیت عمر کلکش از پی
ضبط مهمات جهان در است ملکه مهر شبان جو گر بر سر سنگ دوم ربابی چهار تار بود شیشله با اول
کمسور و یای معروف و شین منقوط مفتوح سست و بی قوت را گویند و از آن سنگ نیز خوانند
و بجای شش نامند بیت جون زیر افروز تیغ از باده کلک ساز پله و دست شادکام شیشکی کردد
پا بجایم شیشله شیشم با اول کمسور و یای معروف و شین منقوط مضموم نیم زده دو معنی دارد اول
نام ساز نیست منوچهر راست بیت بگیر باده و بنشین و نوش کن بصواب بیا بانگ شیشم بیا بانگ [illegible]
سکزی دوم نام قولیست از مصنفات باربد مطرب شیشو شیشک با اول کمسور و یای
معروف و شین منقوط مضموم و واو معروف در لغت اول و در دوم شین منقوط کمسور و یای
اول معروف و یای ثانی مفتوح بکاف زده در لغت ثانی نام جانوریست شبیه بیوزه که از او
تیهو و شکار کنند و نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت آن شیشک شاه ادر سنگ مدان سنگ پوینده
و مانده هر آن بیک دولان و شیفته با اول کسر و یای مجهول بمعنی عاشق و [illegible] شید
با اول کمسور و یای معروف دست و پای را گویند که دران قوت گیرائی و قدرت نمانده باشد و از آن
سستیده نیز خوانند و بجای شش نامند شیگا با اول کمسور و یای معروف کار فرمودن با
بی رجعت و مزد شیلانه با اول کمسور و یای مجهول عناب باشد شیلونه با اول کمسور و یای مجهول
لاک پشت بود و از آنجا و سنگ پشت نیز گویند شیم با اول کمسور و یای معروف نوعی از
ماهی [illegible] باشد حکیم انوری راست بیت نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید پشیز ماهی [illegible] شود بر
حشام ماهی [illegible] شیمه با اول کمسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شین با اول کمسور و یای
معروف بمعنی زشتی است مولوی معنوی راست بیت اما دیدی شین با همگی سبک دل [illegible]
بیان بزم مردان شین کرد اش حمله مرد زنند امیر خسرو گفته بیت از عمل خویش جو شین مجل [illegible]
پوشش [illegible] شیشاب با اول کمسور و یای معروف آب [illegible] و از آن [illegible]

نیز خوانند شیر با اول کمسور و یای مجهول کنی مانند حکیم فردوسی راست بیت جو با تیغ نزدیک شد پیر شیر
بزد بر رخ او آن خانه شیر شیوا با اول کمسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست بیت
بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ کرد فاخته با عندلیب جنگ سرای جنگ کرد شیون با اول کمسور و یای
مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه با اول کمسور و یای
معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز و روش باشد از دو معنی را حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده بیت اگر چه شیوه پرواز [illegible] جان جالاک است و تو خود بشیوه [illegible] داری
سوم بمعنی هنر آمده فصل غین غنیبه با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح پارچهای آهنی باشد
که در جبه و جوشن و بکتر و کجیم و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی فرماید بیت طبع تو [illegible]
زخم تو گذارست خصم [illegible] حکیم اسدی راست بیت ز هر تا
غنیها لاله گرد او رست بسا ارغوان تیغ [illegible] غنیریدن با اول کمسور و یای مجهول
و ذال معجم کمسور بمعنی خزیدن آمده مولوی معنوی راست بیت آن ظرفه مرغ گر زخم پر [illegible]
با دام و با [illegible] اندر قفس غنیریده ام غیش با اول کمسور و یای معروف [illegible] و بسیار و
[illegible] فراوان و صدای بلند را گویند و هر چیز انبوه را گویند مانند [illegible] غیو با اول
کمسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید بیت صد مرتبه صد [illegible] غیو [illegible]
هر دو جهره جو رنگ باد رنگ غیه با اول کمسور و ثانی مفتوح و اخفای ها [illegible] باشد
علی [illegible] گوید بیت [illegible] آدم شجاعت جو صد هزاران غیه [illegible]
سراج الدین قمری راست بیت در بزمگه خلد [illegible] بنشینی باده بخوری رقص کنی غیه سرایی
فصل فا فیار و فیاد و فیادر با اول مفتوح ثانی زده [illegible] استاد رودکی گفته
[illegible] بعشق شد در جهان فیاد را استاد عنصری گفته بیت [illegible] بود فیادم
[illegible] فیال با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیلک است که بعد از آن مرقوم خواهد شد
دوم زمین را گویند که [illegible] کاشته باشند فیلک با اول و ثانی مفتوح شبیه تیر بود که پیکان آن دو شاخ

باشد استاد فرخی گفته ، بکوه بر شده اندر نهانگه نشسته ، به پیش فیلک نره کرده نام خلج

فیروزه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم از [illegible]

مسترقه ساکنان مکه فیریدن با اول مکسور و یای معروف بمعنی خراسیدن باشد حکیم سوزنی

نظم نموده شعر شطرنج کمیای از بس زان دو دست و زین پتی پیچ ، فرزندان [illegible]

حکمت بهر نه درین دایره از گمت فیچ ، زین وزان چند بود بر که دمه ، مر ترا گشته فیریدن و غنج

فصل کاف فارسی با یای

با اول مفتوح دکیا با اول مکسور این لغت ترانند بمعنی اهل بادشاه

را گویند و تبارنی ملک الملوک خوانند و بعضی آورده اند که منسوب آن بادشاه جبار است

خسرو فرماید شعر از بیخ و تخت آن هر دو ، جیله جبل شده و در گذشته ، و در زمان تقدم آن

بادشاه را کی گفته اند گیومرث کیکاوس کیخسرو کیقباد دکیا طراب حکیم فردوسی گفته

شعر جو ردی بنزد سکندر رسید ، حو یاد کرد آنکه گفت و شنید ، سکندر زکیقباد گرد بشاد

با دم تاج کی بر نهاد حکیم خاقانی نظم نموده شعر خواجه که نزل اوست ده کیان دهر ، بستان

نام خوان صبحگاه ، دوم هر یکی از عناصر اربعه را خوانند موکه شعر است ، جان و تخص و این

جامس تن بوده جنبش ابا ز دو دوران زمانه ، هم چنین هست عالم را به بین ، چون کیان را

بران چار آمد کیا ، شمس فخری از دو معنی را ترتیب نظم نموده شعر ، شکوه تخت کیان وارث ملک جم

کی تاج و مرز کیا زاشتن است دکیا جهان پناه شیخ کرشل او نامه ، ز اقتران نجوم و زقرا کیا

سوم بمعنی پاکیزه آمده زردشت بهرام گفته شعر ، شده است ستم اسک و سپه شه بر کیا ، بپذیر چشم

مرا او ز دل کیا ، دکیان دکیانا با اول مفتوح با یای بمعنی بزرگی شود ائمه خسرو فرموده شعر ، اکیان

کرده اند صورت اعداد اقراح ، دیگر عیان دیده اند معنی ادراکیان ، احمد از اسرار قرب ازانوار

قدس ، سوی از اطراف طور خضر شاه جهان ، شمس فخری راست شعر ، تو وارث کیان بر خواست از

نهیب ضیغمی که بوده درخلعت کیانا کیاجور با جیم مضموم و واو معروف ذراء موقوف فخر عاقل

دو زنا باشد کیار با اول مکسور کاهل باشد حکیم فردوسی راست شعر ، کی پارسی او بسان هزاره کسونه جان بشکار نام

اوی کیار را با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آزار باشد نزمانند کیان با اول مضموم خر گرد

باشد و لاز آکنده نیز خوانند کیبیدن بمعنی کمیوه رفتن و تحاشی نمودن کیتو با اول مکسور و یای معروف

و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن تیشتر کی سنگریزه بود

کیچه با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح کوچه را گویند کیخ و کیخ با اول مکسور و یای

معروف چرکی که بود در گوشهای چشم پدید آید و آنرا نیز خوانند حکیم سوزنی راست شعر ، زغام جام

بتن بر نهار خبرانی ، گر کیخ چشم گم بابه پنی دو زنم ، استاد ابو شعیب گوید شعر ، شکوفه سنا کر

کیخ چشم نرگس آید ، بمی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ کید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام ملکی کیخ

است که معاصر سکندر ذو القرنین بوده و دختر اورا سکندر بحباله خود آورده حکیم فردوسی گوید شعر

کی شاه بد هند را نام کید ، تکردی خرا زدانش و رای صید ، دو تحصیم بود که طلا و نقره را در این بیوند

قوت عربی بمعنی دارد دو اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سیوم حالتی که شدن

زن را خوانند کیدیا با اول مفتوح بتانی زده و دال مفتوح اسم جوریست که اند نام

بود و معروف آن قیدافه است کیز با اول مکسور و یای معروف نقد را گویند کیه دار شخصی را گویند که

خبردار استحکام ادراک بنجد و نگاه دارد تا زمانی که آن جنس بغایت گران شود آنگاه بفروشد

حکیم سنائی فرماید شعر ، کفر و دین در هست اند باز از عشق ، کی به دار چون تو کیبو تو کیش با اول

مکسور و یای مجهول جمعت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب بود حکیم انوری

را نظم میب نظم نموده شعر ، آسمانی چون سلاح برنهند ، تیر تو مبرا و نهند در کیش جان تو داده

جهانی را ، فرق نا کرده اهل مذهب و کیش ، سیوم پیر را گویند عبد القادر نائینی از

بر زائید است کار ملک دولت ، جو تیر جا ترکش از نفاق دیگران ، چهارم نام جزیره ایست که

بر جوز شهور است و جهت تسمیه آن بدین نام آنست که چون بر بلندی بر آیند اطراف آن را بیند

نظر مانند کیش که ترکش است در آید پنجم نوعی از جامه باشد که از کتان بیا فند و آنرا خوش نیز خوانند

ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند هفتم درخت نشا در را گویند کیفال با اول

مکسور و یای معروف شخصی را گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار و لوند باشد شمس فخری راست —
زاهد است بغایت مرد بیت الحرام • کیگ بود از بن پیش فاسق و کیفال کیفر با اول مکسور و ثانی
زده و فای مفتوح جزای عمل و در دو دل مکافات بد باشد استاد گوید — اگر بد کنی کیفر بد بینی
بچشم • نه چشم زمانه بخواب اندر است • بر ایوان نقش بیژن جیفوز • بزندان او افراسیاب اندر
است دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کمان آنرا کیفر تغار
اندر بند ترا باشد طیان بی و است — شرعجان به بستانی بسیار شدست • چشم دوم در دوم
فرو ریزد در کیفر تو • سیم نام قلعه بود و آن طلسمی داشته که هیچکس گرفتنش قدرت نداشته
چهارم سنگی را گویند که بر سر کنگرهای قلعه بنهند تا چون خصم قصد گرفتن قلعه کند آن
سنگ را بر سر او بیندازند پنجم پشیمان آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آرا نامند
کیک با اول مفتوح معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم آتش
شمس فخری راست — که ماه نو کوژ کردون نظر کند • سوی درفشنده دا دیده ملیک • هنگام
اهتمام و بوقت مقابله • از کینه مهر برکند از دیده آتش کیک • کیکیز با هر دو کاف مکسور و
هر دو یای معروف ترا تیزک را گویند حکیم سوزنی راست — کنده دهای سبز ... کالوج
دای کرفس های کیکیز • کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و
شیرین طعم که گاه سرخ نیز شود و شبیه بکنار بود و پوستش مانند پوست به باشد و در اندرون
آن چهار تخم است بسحاق اطعمه راست — حسود گفت به بسحاق کو بگو ای چوب • کوشیار
کیل و به و به نخواهد ماند و با اول مکسور و یای معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران راست —
دلم بتاب چو آمد از هوای حبیب • شد ... هلال آمد از خیال حبیب • بتا که قوس چون قول
عاشق آمد راست • میکه قوس چون پشت عاشق آمد کیل • هم او گوید — ... کرد راست
زلف زین قبل شد پیچ پیچ • کژدم کیل است زلف زین سبب • بندبند کیلک با اول مکسور و
ثانی مفتوح و لام مفتوح بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیس نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت

کیل و ...

کیمخت سغری

کیل مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی کین و کینه است که مرقوم شد و با اول مکسور و
یای معروف کولاب و تالاب باشد کیاک با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد
اول زبر تنگی را گویند که بر بالای آن بار بگسنه حکیم سوزنی راست — در کار رود دون کاه ...
که آخر و کو زده از کیاک • دوم نام شهریست از دشت قبچاق حکیم قطران راست — یلان خلخ و
بنما و کیاک • کرسته بخدمت پیش تو باکه کیال با اول مکسور و یای معروف جانوریست که
از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ باشد و بیشتر از طرف شروان آورند
حکیم فردوسی راست — غلام پرستندگان ده هزار • چادرها و پهو پست با شهریار همه
نافه مشک و موی سمور • ز رستنجاب و حام زکیال و بور کیمیا با اول مکسور و یای معروف
و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا
و نقره سازند و حکما که چون این عمل نیز حیله ایست کیمیا گفتند حکیم سوزنی هر دو معنی
را بترتیب نظم نموده — اما نکو رنجکی لعقت باشاه دین • بوبند دست برده مکر
بکیمیا • بی کیمیا و مکر نفر جمله شاه و زیب ... ده چه ... د کیمیا کین ایرج
و کینه ایرج نام لحنی است از موسیقی باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت
باربد گوید — چو کردی کین ایرج را سرآغاز • جهان را کین ایرج نو شدی باز کین سیاوش و کینه سیاوش
نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید — چو راندی زخم ترکین
سیاوش • پر از خون سیاوشان شدی گوش • هم او گوید — خرم ترا زنهار سرایم بزیر ... اگر بسیاوش
دگر سبزه بهار • ز کین کش نام روز دهم است از ایام ماهای فلکی کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف کاه هواره را گویند و آن را کوکه نیز خوانند و بتازی جشن نامند کیوان با اول مفتوح
و ثانی زده دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است حکیم سنائی راست — فلک رابع آن کیوان است
که مراد بسیع اورنگست • دوم کمان را گویند حکیم فردوسی در صفت بهرام گور نظم نموده — چو شستش
گرفت سالم شد ساز میدان • بهشتم ره تیر و کیوان گرفت • چو ده سال شد زان نفرکس نبود • که با او بتواند

بنزد آن مرد کیه بالاول مکسور و ثانی مشدد و هاء مختفی مصطکی را گویند کیهه بالاول مفتوح و ثانی زده
و هاء مختفی نام درختی است پرخار که میوه آن شبیه باشد بتوت

فصل کاف عجمی

بالاول مفتوح نام جانوریست که پر آن ابلق شود در سر بر نصب کنند و آنرا همدم خوانند مثال
س عارف پر تبرزی زکی خواهد کرد ○ در شته دجال خصم چه خواهد کرد ○ بر سینه دشمنان دین خواهد زد
شنجرف زخون دل بی خواهد کرد کیاخن بالاول و خا هردو مفتوح زنی در خشک که بود بتش بخور را
س همه اعضا خود را دو کردی ما باجان و هم در دو کیاخن کیتی بالاول مکسور و یا معروف فروجان را
گویند کیچ و کیچه بالاول مکسور و یا مجهول پریشان و پراکنده را گویند حکیم سوزنی راست
س ممتع زمان نورد جامه تو ○ هر از جمله جمله هر از کیج کیچ ○ هم او گوید س کیچه با حلیه حیوان را
تا شود خرم از دل نکین ○ و کیچ را که مغز سر او پریشان شده باشد گویند کیچ سر و با کیچه گشته
مو معروف راست س کیچ شد ست از سر مغز این سر گشته مغز ○ تا که خواهم پسرا که پسرم ما پیوم
حکیم خاقانی راست س نالان بهار تیز زن چو کیچه سر هیچ کارت ○ جو بینی دو تش و رزش بس
بس تنگ میدان بین دیده کیه بالاول مکسور و یا معروف مرغ کوشت ربا بود و آنرا غلیواج
و غلیواژ و کلیواژ و کلیواج نیز خوانند و در پارسی دیگر سیه گویند که یکسال نر باشد و یکسال ماده و بعضی
ماده باشد و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر باشد چنانکه مشهور است و شیخ
پرسیدند که راست است که غلیواج یکسال نر و یکسال ماده بود گفت از کسی باید پرسید که
یکسال غلیواج بوده باشد این کیه را که رجولیت و حمیت و غیرت نباشد بکیه نسبت کرده
که ی گویند کیرا بالاول مکسور و یا معروف سرقه باشد و آنرا کونز خوانند کیرخ بالاول مکسور و یا
معروف و را مفتوح ر حل را گویند که مصحف و کتاب بر زبر آن نهاده بخوانند کیرنک بالاول
مکسور و یا معروف نام قصبه باشد حکیم انوری راست س خنده آبر قاضی کیرنگ ○ که ندارد
ریشخند خار و ننگ ○ کاملا اصل راست س کی که خاطر نسبت بر نجانند ○ ز نغز حقیقت تا بهیچ
هفت اورنگ ○ بترکتاز در خانه و تناسل او ○ سنگسته باد کهبال قاضی کیرنگ کیرد

کیس بالاول مکسور و یا معروف و را مضموم و واو معروف نام یکی از پهلوانان ایرانی بالاول
مکسور و یا معروف کیسو باشد و کیس بند کیسو بند را گویند حکیم اسدی راست س زیاقوت
لعل و گهر بند چنین ○ انجا بجای گرزه ○ که زن هر دو و بند را نام بلند ○ کلاه شاخ مرورند نکی سیر تکاه
کیل بیلک بالاول مکسور و یا مجهول کیلان را گویند و بزبان کیلانی رعیت دهقان و درو بستانی
رو نامند کیمیا یعنی ریا و زراست که رقم پیشه کینه مخفف انگینه باشد حکیم سوزنی راست س
هر که دل را نمهر تو چو نقره ندارد ○ ز آتش تنها کند زیاد چو کینه کیو بالاول مکسور و یا مجهول نام
کیوگان بالاول مکسور و یا مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که از پسران گودرز نام و کیومرث
بالاول مفتوح و را مضموم و ثاء مثلثه نخستین کسی است که در جهان پادشاهی کرد و معنی آن زنده
گویاست چه کیو یعنی گویا آمده است و مرث بثای مثلثه زنده را گویند و در میان متاخرین
کیومرث بکاف تازی و ثاء مثلثه مشهور است و حال آنکه ابتدا اسم بپارسی است و در کلام
تا شنیده حکیم فردوسی راست س نخستین خدیوی که کشور گشود ○ سر پادشاهان کیومرث بود
کیهان بالاول مفتوح و ثانی زده یعنی جهان و عالم است

فصل لام

لیلان بالاول مفتوح و در خشان
و تابان باشد استاد فرخی راست س کرد و زبرق تیغ در آتش لیلان لیلان ○ کوه از غره
کوس چو گشته نولان نولان ○ حکیم خاقانی راست س جمشید کمان زه که خورشید جهانست ○ گردنده عیان
همه رخ عین شناس لیتک بالاول مکسور و یا معروف سرد باد و مفلس و بیچیز را گویند حکیم
سنایی از زبان زن خود گوید س عورتی ام کرده از شغلی و ظریف ○ تیغ بسیار مرد را
بر همه مستران فکنده رباب ○ در همه لنبکان کشیده عنان ○ آخر این لیتک کتاب فروش
پر بین کار بنده بجان ○ بیچیز دلبستگی و به حقیقت ○ بلا دب مرد و دل سامان لیچار بالاول
مکسور و یا مجهول و جیم عجمی یعنی ریچار است که در فصل را از عرب با مرقوم شد و معرب
س تر شش همه خار ایغم ایز ترشش ○ هر آن دو شاب چو با لیچار ترشم حکیم فردوسی راست س
یکی عزم بریان و نان از برشش ○ نمکدان و لیچار گلا اندرشش لیرت بالاول مکسور و یا مجهول و را

مفتوح بیای مثناة فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ
سپاهیان بر سر نهند و آنرا ترک و خود و خوی و سرپایی نیز خوانند و بعربی بیضه گویند
دوم در بیان الشراب یعنی غراره مرقوم است و آن نوعی باشد از سلاح که در روز جنگ بپوشند
لیرد با اول مکسور و یای مجهول و رای مهمله ساکن غراره را گویند لیزه با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول آمیخته باشند و لیزیدن یعنی آمیختن بود دوم دست افزار را گویند
لیسه با اول مکسور و یای مجهول و سین و نون مفتوح ماشوره را گویند لیلنج و لیلنگ
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح نون زده و جیم را گویند لیلوفر و لیلوپر نام گلی است
از میان آب بروید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز شود و اندرون آن
زرد بود چون شراغم (؟) بشکفد طلوع کند حکیم قطران راست س بیت ای اسم چو ماه و زر زریع
دل را اسم چو لیلوپر میان آب سرد اند لیمو دارد غایت ترشی که در بهار مانند
میان سنگها بروید و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی ... خوانند
لیو با اول مکسور و یای مجهول آمیخته از ما سای شراغم حکیم انوری راست س
ای کاسه مهرت ... زان می که ریزش با در لیوش ... آمد لیولنگ با اول مکسور
مجهول و واو معروف و لام مضموم و نون زده و کاف عجمی رفته باشد لیسیدن با اول مفتوح و یای
اول مکسور و یای ثانی مجهول یعنی خائیدن و خاییدن باشد مسعود سعد سلمان راست س
مسعود سعد چند لیسی ژاژ چو خاییده از ژاژ لیسیدن فصل المیم با اول مفتوح
دو معنی دارد اول گلاب باشد حکیم فردوسی راست س همه یال اسپ از گلاب نامگران برانده ده مشک و می
زعفران دوم شراب انگوری بود خواجه حافظ شیرازی فرماید س لب از ترشح می پاک کن از بهر
خدا که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد سوم پیاله شراب را نامند همچنانکه باده و پیمانه
هم شراب و هم پیاله شراب را نامند حکیم خاقانی راست س که می جو دیده بنشا بگان خبر
رغم دل لاله بگان حزان را میان با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی وسط خوانند

دوم کمر باشد از دو معنی در صورتی که بی نظیر نموده س ببین که باغ پر از گل شود شکفت گل
چو گلبن ار ابگشا یی میان باغ بیان سیوم غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نامند مسعود
سعد ... راست س چون زبانم گرفت خونریز همچو شمشیر در میان کردم مسعود سعد سلمان
راست س شیخ از رخش او را دولت بود دلیل شاخ چو کز تیغ او در سعادت بود بیان
چهارم میان را گویند سید سراج الدین سگزی راست س ازین که روی تو از هجر او زند
شب ... روز رخ هر دو در سیم گون میان افکند میان سرای نام نوعی از انگور باشد میتین
با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای معروف مثل آهنی باشد که سنگ تراشان
سنگ ابدان تراشند و شکافند امیر خسرو راست س سینه ام بار شکافد بیمیتین
جون سنگ کان جگر کرده چو یاقوت زمرد گم شد هم او گوید س بمیتین رضایت
نقب زن بنیاد دهانگی ... کو ... بنیاد و چارانگان میختن با اول مکسور و یای
مجهول و شای ... بول کردن بود و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست س پلنگ حجره
چون ندی بچه بزبر و جو بیستی (؟) هم رخ میخت ... میخک با اول مکسور و یای مجهول و خای
مفتوح قرنفل بود میده سالار نان پزرا گویند حکیم خاقانی فرماید س آفاق ... خوان
هم قرص ... آتش گرم ... خوان نرم میده سالار آمده میرک با اول مکسور و یای
معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف معروف باشد میز با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی
دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی بود که مهمان کند شمس فخری راست س بکام ... تا بود
میزبان کرم بخوان جود تو صاحب دلان و شاهان میز دوم ... خوانند خواجه عمید لوبکی راست
س ... جهان ... نیز خشت و عقد و خیره ... بجهان بیشند سیوم کرسی
باشد که بر بالای آن طعام نهند و بر کرسی دیگر نشسته آن طعام را بخورند چهارم بیت باده
گویند میزد با اول ... مفتوح بزای منقوطه زده مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم
خوانند ... س ای به میزد اندرون هزار فرزند و ای به میزد اندرون هزار بهتن

هم او گوید ب اندر نبرد پشت و پناه تو کردگار ° واندر نبرد مونس جان تو ماه نو والا

کسور و یای مجهول و رای مشوطه مفتوح بمعنی شاد آمده است ازرقی فرموده

نندیشد و از گشتن سپهر نخیزد ° زیرا جهت شمشیر او آب خود میزده ° و میز بمعنی مقصد آمده است

و بمعنی تماشا نیز آمده [illegible] جای [illegible] ب برخویشتن نیز از هم [illegible] ° [illegible]

چون پلنگ دوام [illegible] می زده کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند

خورد و اگر شراب نخورد نیز گویند مولوی معنوی فرماید ب الا ای مقتم [illegible] حرص [illegible] زده

تشنهای بیهده چون [illegible] میشا بااول مکسور و یای مجهول نام گیاهیست

که آنرا بتازی [illegible] خوانند میشی بااول مکسور و یای مجهول بمعنی پیچ باشد و آنرا بتازی

برص خوانند میغ بااول مکسور و یای مجهول بخاریست که در ایام زمستان بلند هوا پدید آید

و آن چنان بود که هوای [illegible] باشد بر زمین دود مانند شود که اطراف را تیره گرداند

و آنرا میغ و تاریغ و نزم نیز خوانند و بعضی گویند ابر باشد میک بااول مفتوح بثانی

زده و کاف عجمی لمع را گویند میم بااول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست میمند بااول مفتوح بثانی

زده نام موضعیست از مضافات غزنین میمیز با هر دو میم مکسور و یای معروف و زای

منقوطه موقوف مویز باشد عمر خیام راست ب آنها که اسیر عقل و تمیز شدند ° در حسرت

هست و نیست ناچیز شدند ° رو با خبری تو آب انگور گزین کین بیخبران بغوره میمیز شدند

مینا بااول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه باشد سلطان ابو سعید ابو الخیر راست

ب خرد و هشی دماکردم با دام مینا ° تا به شود آید چشم بادام مینا ° از دیده بد خواه تو

رسید ° در دیده بد خواه تو بادام مینا ° دوم آبگینه الوان باشد که شبیه بیاقوت و زمرد

و دیگر جواهر سازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آینده شود حکیم انوری

راست ب این عجب نیست بی گزاف که لاله خوید ° کفتم آهو بره مینا سم و پیجاده لب است

سیوم کیمیا را گویند مولوی معنوی فرماید ب کیمیا دارد که تبدیلش کند ° گر جوی خون بود نیلش کند

ایدون چنین مینا گرِ بسا کارست ° این چنین اکسیر ما اسرارست ° انصاف ب تا در کف کم آرد

تموز تاب ° بر طلای زد که زد شش آفتاب ° بر العجب مینا گری از نیک عمل ° بست جندین جا طبیعت

بر زحل چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و هرمز واقع است مینو بااول مکسور و یای

معروف و نون مضموم بمعنی بهشت آمده است اول بهشت را گویند شیخ نظامی راست ب یکی محل از درب

از درود ° که چنیر ز نقش پر آگنده بود ° حکیم اسدی راست ب نمایی چنین ساختند و نسیم رد

که گوید ز مینو بدان جشن خورد دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه از دقایق فردوس کلام شیخ نظامی ب

تمامی دایره کان از بر جست ° خود در صفش از عالم برون جست ° شود آبگینه شیخ ترتیع

در آن در دراز انگشتی برجع مینو ° سیوم نوعی است شیخ نظامی گفته ب ز برجه بجز در مینو

جه قبهای زر در عمارت سخن میو بااول مکسور و یای مجهول میوه را گویند پوریهای جامی راست

ب دو دست ز نقش باد مدو کرش کرد ° و دو چشم تو لب نور و ید میوه به میهن بااول مفتوح

بثانی زده و های مفتوح خانه را گویند حکیم فردوسی راست ب ز تبریکی ایرکم بوده را

بر انداختم میهن و دوده را حکیم اسدی راست ب جو آمد ز میهن و خان خویش ببر دش

بصد لابه مهمان خویش فصل نون با یا نیا بااول مکسور جد بود یعنی پدر پدر شیخ نظامی راست

ب بجای بنده مهمان کن کرا اخاص عصر تو گردد دیه رکرده است و جد و نیا حکیم

فردوسی راست ب نبیره که بر بن نیا را نجست ° نژند که نیا شد نژاد او نخست نیارست بااول

مفتوح و رای مفتوح نیستن زده بمعنی نتوانست باشد نیاز بااول مکسور حاجت باشد و نیازمند

حاجتمند را گویند حکیم فردوسی راست ب ز اسپان و مردان آراسته ° که ایران ببردند با خواسته

جو یکسر سپاه دو لشکر بساز فراز جنگ توران سیوم لی نیاز ° در فرهنگ محمد حمد شاه

بمعنی درشتی و قحط و سره و حرص و ملبت خوردن طعام مرقوم شده و العلم عند الله تعالی

نیازارم یعنی آزرده نشوم شیخ سعدی راست ب تا توانم دلت بدست آرم ° گر بیازاری نیازارم

نیازی بااول مکسور محبوب و مطلوب را گویند نجاری راست ب دم خسته تن از آن نیازی

که روزی نیا سای از ناز بازی ٭ حکیم سوزنی گفته س بنیست خرّات نیاز گاه حل بازی
تا بی تا داریش چو جان بنازی نیاکان اجداد را گویند حکیم فردوسی راست س بود مهر ایشان به [illegible]
داده بود ٭ هم از نیا طرد درستاده بود ٭ گنج نیاکان نهاد آنچه داشت ٭ وز ایشان [illegible] سود
نگاه داشت نیایش بااول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امیر خسرو در صفت
حضرت فرموده س گشتم از اندیشه خاطر به ره ٭ روی نهادم به نیایشگری نیدلان بااول مفتوح
بثانی زده و دال مضموم سبای [illegible] باشد که در خواب بر مردم در فرود کرده گرانی کند نیز گویند و بتازی
کابوس و [illegible] خرخجون خوانند و بعضی گفته اند که نیدلان [illegible] نیرم بااول مفتوح
بثانی زده و رای مشبع پدر سام است که او را نریم و نریمان نیز گویند حکیم انوری فرماید س
تو آن باقی که گرزنده بودی ٭ زمین [illegible] ز سام نیرم حکیم سوزنی راست س
هم باعث فاسدی هم باقوت قارن ٭ هم با فر فریدون هم با نیروی نیرم نیرنج و نیرنگ
بااول مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده در هر دو لغت و در لغت اول با جیم و در لغت
ثانی بکاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد مثال س در غمزهٔ جادوی او در نگه نیرنگ
در طبع خاقانی کنون سودی که نیرنگ شرف شود و نظم نموده س دیبش [illegible] چو
مدیح پر نیرنگ ٭ در چشمهٔ شیخ گردم چون خرچنگ ٭ بر خیز علم [illegible] ٭ و در لغت
کبود [illegible] نیرو بااول مکسور و یای معروف زور و قوت باشد شیخ نظامی فرماید
س سکندر که بار آب و ثمر پر بود ٭ به نیروی دولت جهانگیر بود کمال اسمعیل راست س
سایه ات گر دهد مرا نیرو ٭ تیغ خورشید را دو نیمه کنم نیروز بااول مفتوح بثانی زده نوروز
خوارزم عید [illegible] راست س وصول موسم [illegible] و موکب نیروز ٭ تحفه باد بر ایام [illegible]
بعون ایزد بچون مبارکت باداه ٭ در اوج مسند دولت هزار ازین نیروز نیسار بااول
مفتوح بثانی زده [illegible] لشکری را گویند و آن قسم دوم از چهار قسم طوایف انسان
که جمشید قرار داده و شالان و در ذیل لغت کاتوزی در فصل کاف از باب [illegible] نیشان

بااول

بااول مکسور و یای مجهول یعنی نشان آمده مولانا مطهر در صفت [illegible] چنانست آنجا که به [illegible]
نیشان [illegible] مهر [illegible] نیشک بااول مکسور و یای مجهول قرض دادن را گویند نیفه بااول مکسور و یای
مجهول و فا مشبع و های مختفی [illegible] در دو اول بند ازار و شلوار بود چنانچه از [illegible]
گرده س مردم از شهوت آماده ٭ زن گره نیفه نزد ماده ٭ و آنچه در میان مردم متعارف است
ازار و تنبان و شلوار [illegible] گویند که بند از آن بگذرانند و دوم نیفه [illegible] شیخ نظامی راست س
بی ناف [illegible] گرده باد ٭ [illegible] نیفه [illegible] ٭ سوم پوستی باشد [illegible] از فرهنگ بعضی
پوستین نرم [illegible] س [illegible]
[illegible] نیک بااول مکسور و کاف [illegible] و در دو اول معروف است دوم بمعنی بسیار آمده چنانکه
در [illegible] که ابراهیم [illegible] بوده که از طالب معرفت [illegible] داشت
[illegible] فرموده بود [illegible] پرسید ای غلام چگونه گفت نیک [illegible]
گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا اکارتر فرموده که [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] شده [illegible] س
بود با دو برادر ٭ چه دیده در جهان [illegible] نیلپر و نیلفر و نیلوپل و نیلوفل و
نیلوپر و نیلوفر نیلوفر اشتر [illegible] و نیلوپل نیز گویند حکیم قطران راست س [illegible]
[illegible] جای [illegible] چون [illegible] نیلپر [illegible] نموده س
[illegible] نیلفر جام [illegible] س
آب نیلوپل ٭ شده [illegible] کمال اسمعیل راست س [illegible] نیلوفر ٭ [illegible]
[illegible] که [illegible]
آورده س [illegible] نیلک بااول
مکسور و یای معروف [illegible] گوشت و پوست باشد [illegible] چنانچه [illegible] و [illegible]
نیز گویند نیشکی و نیشکر نام حلوائیست که [illegible] کمال اسمعیل گوید س [illegible]

باشد اکنون نای خورد ه و آنکه او را اهد تو دو پیچکی **نیم کلاه** کلاه خود آهنین باشد **نیم تن** با اول مکسور و یای
معروف جامهٔ باشد دامن و آستین کوتاه و آنرا نیمتنه نیز خوانند شیخ نظامی راست بیت نیم تنی نام
زاویش جست ه از پی آن بر سر زانو نشست **نیم چرخ** کمان چرخ را گویند حکیم انوری را بیت
ای بجای که از علو بکند ه نیم چرخ تو چرخ را از دست ه اثیر الدین اخسیکتی در صفت شتر گوید بیت
گردن چو نیم ترس و دوا آهنگ تنگ جنبان ه کز نیم چرخ و هم جهد ناوک کمان **نیمچه** دو معنی دارد اول شمشیر را
را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر الدین بیلقانی راست بیت چو بید سبزه که گل ها بر رکاب [illegible]
کشیده نیمچه خسرو سوار الفاس بیت سبزه که نیمچه بر آب جنباک نیست ه کلاب را [illegible]
ازباده گره برده نیست ه دوم جامه کوتاه دامن و کوتاه آستین باشد و آنرا نیم تنه و نیم تنه نیز
خوانند سوم تفکه دوم اسلحه کوتاه قامت را مانند **نیم دست** مسند کوچک را گویند و آنرا نیم [illegible] راست
نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید بیت گفتش از آن اقول قوالی راست گفته که چی راست [illegible]
نیمروز دو معنی دارد اول ولایت سیستان باشد که در عجایب البلدان آورده که چون حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوان را فرمود که خاک ریز کنند و در نیم روز
خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت بعضی گفته اند چون جمشید در آنجا نیمروز بارگاه
کرده بود آنرا باین نام خوانند والله اعلم عنه الله تعالی شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی
نظم نموده بیت چون تخت سنجری زغم تخم سیاه باد ه با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ه تا یافت
جان من خبر از ذوق نیم شب ه صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم ه دوم نام پرده ایست از موسیقی که
باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد فرماید بیت چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز
خود بیخود شدی تا نیمه روز **نیمکار** دو معنی دارد اول معروف مزدور را گویند کمال اسمعیل گوید
بیت هرکش بود بجان و جان نیز خوشتر ه خاصه چون هست نیمکار لبت ه امیر خسرو فرموده بیت در دانهٔ لعلش
مرج تنکبار ه مزدور بیش بشغل نیمکار ه **نیم لنگ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان باشد
که آنرا کماندان نیز گویند شیخ نظامی گوید بیت چو سالار لشکر ترتیب جنگ ه برآراست با جبه و نیم لنگ

حکیم قطران نظم نموده بیت لنگ کرده پا بتخت و دولت دشمن تمام ه چون برو زخمی زند دست تو با نیم لنگ
دوم بمعنی رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی در هجا گفته بیت زان نیم خر که رشک برده [illegible]
کیرش قویتر آمده نوخیز نیم لنگ و له بیت در زدهٔ تنگ او را شگفت آید مرا ه از غزلهای سرود خستهٔ
نیم لنگ تو **نیمور** با اول مکسور و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت عاشق است حکیم
سوزنی راست بیت گر از عدو را الربیع باشد کیر ه از آن [illegible] با دو بیت نیمور عدو را گشاده ه الفاس بیت ارنیمور
نیم برکجا پیروز شود ه عشق هر کس فرو شد و سر هر کون پاره ه چون بنای شاعری بر سازم
از نیمور آکر [illegible] بر سر نیمور اعشق را بستم باره **نیوشه** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول [illegible] قصبهٔ موصل را گویند دوم سکه باشد و آنرا بتازی بنده خوانند بحذف یای
آخر نیز درست است **نینیا** با اول مکسور و یای معروف [illegible] را گویند آنرا نغنغ او
نغنخوالان و زبان [illegible] زبان حکیم سنائی اجرای گویند [illegible]
گفته بیت [illegible] نینیا خورشید ه شکم او ز نینیا پر شد **نیو** با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول گرد و دلاور و شجاع و مبالغه باشد استاد فرخی راست بیت دستم از بسته تو
بودی بسته نشدی ه بحیل ساختن رستم و نیو از در شکنه ه حکیم اسدی راست بیت چو از باده شد
گران بار شیده بیت سوی هر دو نو گلنار شیده یل نیو را گرد [illegible] ده ماه ه شد آشفته از باغ زنگاه بنکاه
دوم نام دوران بود حکیم سنائی گوید بیت بر دو سوی سران دو گوش چو نیو ه چو کی از پی خورش و
غرور **نیواره** با اول مکسور و یای مجهول چوبی باشد که از ره آن بچه سازند و آنرا جوچه و جوچم
و کرده نیز خوانند **نیوشه** با اول مکسور و شین مضموم آن باشد که چون دو کس با هم گویند سخنی
از پس دریا دیوار یا پرده گوش انداخته آن سخن را بشنود و بواسطه رفتن انگیزی بجایی
رنجانید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و شین مضموم
شنیدن بود شاعر بیت سخن از این گوش گر نیوشه ه شود آگنده صدف وار در منظوم
حکیم سوزنی راست بیت لفظ شیرین و ماه کو بنوشد عجب گیر ه تلخ دو گوش مرا شیرین نکند و

نیوشا یعنی شنوا آمده ○ نیوه با اول مکسور و یای مجهول با لام و افغان باشد استاد رودکی فرماید س
گوش تو سال و مه برود و سرود ○ نشنوی ناله و خروش مرا ○ فصل واو ○ واد با اول مفتوح
معنی داده اول یعنی داد باشد ○ دوم یعنی وای آمده شاعران هر دو معنی را نظم نموده اند س که برد خبر
زمن که رساند بگوش وی ○ کافر ازین بشوره آبگینه وار نیاز تا کی ○ نه زمن یاد می کنی نه خود آباد
می کنی ○ هم بیداد می کنی وای ازین شیوه نوده ○ سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعت حصه دار
آنچه کاشته باشند غله دهد گویند که حصه وی غله داد و اگر سوداگری دو شش ظرف حاصل کند
گویند که داده وی کفایت نموده حکیم نزاری قهستانی راست س که صلاح و کردنش بر نظرت
خویشتنم ○ که ز تنگی کم لفظ آن و زبان استاده وی ○ وا با اول مضموم کلمه ایست که زنان در محل حیرت
و تعجب گویند هم او گوید س بحیرت گفت زرای مرا ع زده ○ که وای وی جان مادر جان ○ ویدا با اول
مکسور و یای معروف یعنی گم شده باشد شمس فخری راست س چو نسل آدمیان باد و دولت باد ○ چو
شخص اهرمنان باد و گشت ویدا ○ ویر با اول مکسور و یای معروف مجهول یعنی داد و اول خاطر و حفظ بود
و آنرا از بر نیز گویند استاد عنصری راست س ببرد باید کس ایدر که حجت آورد ○ که حجت من زبر
نیاید از ویر ○ مجد الدین همگر راست س چو اشادای غزان مر شمار ○ که شد یکباره تمام از دل
از ویر ○ دوم فهم و ادراک باشد حکیم اسدی راست س خوش خوش فرود باید خورد شد نگار ○ هوش
زمانه را نبوی آیه بخبر میر ○ زین بدکنش چند کن و زین بستی دروغ لاد ○ می نوش اگر بهوش بصیر
تیز ویر ○ حکیم اسدی راست س ره ده دانش آگاه و ادو خطیر ○ زمین حلم و دریا دل و تیز ویر
[illegible] یعنی باشی تخت نزدیکست سوم بالا و زیاده گویند حکیم سنائی فرماید س ای جوان زیر
چرخ پیر مباش ○ باز در دانش دو رچیر مباش ○ یا بهان شو ز چرخ چون آزادان ○ ور نه با داره و آه
و زیر مباش ○ چهارم راحی است از مضافات اردبیل و با یای مجهول عقل و احمق را مانند ویره
با اول مفتوح بتا شناز ده و زای مشبع درختی که بینه اسا ساق نداشته باشد و بر زمین پهن شود
با لجرب درخت و اشال آن بچید و بالا رود مانند بیاره خربزه و کدو و جش بیجان ویژ و ویژه

بالاول مکسور و یای مجهول بر معنی اطلاق می یابد اول یعنی خصوص بود حکیم فردوسی راست س زبار جهان
بادشاهان درود ○ بویژه که عدلش بود تار و پود ○ دوم یعنی خالص باشد حکیم اسدی راست س صد
شتر ویژه شیر و بزند ○ علف فش وینا نگارش قمر ○ سوم خالص اگر مه منوچهری راست س
با عز مشک ویژه و با قدر گوهر ○ با جاه رزساو با تیغ آهنی ○ ان هم ربیت نزدیک
است ویک بااول مکسور و یای معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نماید گویند و با
یای مجهول بجای و یحک استعمال کنند و و یحک کلمه ترحم است که معنی خوش آمده و ضد ویلک که کلمه
عذابست حکیم فردوسی راست س سخن کردن نغز و گفتار نیک ○ که زد و بت آنجان نیست ویک
و در بعضی از فرهنگها این لغت را و یک با دال قرشوط تصحیح نموده اند ویل با اول مکسور و
یای معروف ظرف باشد شمس فخری راست س او چو خورشید و خصم چون ذره است ○ ذره در مهر کی
بپاید ویل ○ و با اول مکسور بتای زده در عرب چهار معنی دارد اول یعنی وای بود و این کلمه تفجیع است
دوم افسوس باشد سیوم نام وادی است از دوزخ چهارم یعنی هلاکت است ویلان
با اول مکسور و یای مجهول یعنی ناخوب یعنی کلان پیوسته که اول و آخر گنبد و میانه بگذارند ویله با اول
مکسور فریاد و آواز بلند باشد حکیم فردوسی راست س یکی نیزه زد بر کمرگاه او ○ ز اسبش
نگون کرد و بر زد بره ○ چو ویله خروشان یکی دیده کرد ○ که گفتی مه بیه دشت نبرد مجد همگر راست س
باز در علم منطق طیر لحن موسیچه را ز ویله زاغ ویم با اول مکسور و یای معروف کلاه باشد که
بر زیر کهگل بالا بندد و آنرا پیکل نیز خوانند حکیم سنائی راست س سرای خود را اگر کنی آستانه ز زرینه
سقف خانه بر در خرید کهگل ویم وین با اول مکسور و یای معروف یعنی انگور و دون آمده
از آن فام و دوام نیز گویند ویند با اول مکسور و یای معروف و نون مشبع و دال زده یعنی بیند
آمده حکیم سنائی راست س یکی پیر را گر کسی و را بدیده بود ○ نخواهدش که بوینده بهر خود یکبار ویندانگه
با اول مکسور و یای مجهول و نون مشبع نام ذرشک باشد ویو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول درس
را گویند و آنرا بیو نیز خوانند فصل ها با اول مشبع یعنی دو ○ دوم اول لعبت دری و ختم

هر دو بمعنی هست آمده مولوی معنوی راست بیت گفت ای رب که ترا خاصان هی اند که مبارک دعوت و
فرخ پی اند حکیم سوزنی راست بیت هیم بیله زنیکی زبان سپندان کم بیله هی اندر آذر
چند آن دوم کلمه باشد که بجهت آگاه ساختن آورده شود و تخفیف کونه حکیم انوری
راست بیت خورشید بنظرت جلوه هی کرد جهان آسمان گفت که رسوم کهن خود را هی **هیتال**
با اول مفتوح دو معنی وارد اول بزبان بخارا مرد قوی بازو بود دوم ولایت ختلان و طالقان
باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را هیتالیان نامند این جمع بروش عرب آمده
مثل افغان با فاخته جمع کرده اند ازین مقوله بسیار آمده **هیچ** با اول مکسور و یای مجهول دو
معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم و آن معروفست دوم بمعنی اندک و قلیل باشد منوچهری راست بیت
گر هیچ سخن گویم با تو زشکر خوشتر صد گونه جدل گیری صد گونه فرو باری **هیدخ** با اول مفتوح و بای
شد و تیز و جهنده را گویند و آنرا تتاری طغر خوانند شمس فخری راست بیت کدام پاره فرزند
گرامانند تاب وقت آنکه شود شاه بر هیدخ استاد نظم نموده بیت گره عشقت به
زلف فلک هیدخی یا فرس داشتمی **هیر** با اول مکسور و یای معروف آتش باشد از فرهنگ
راست بیت در هیرکده گر ز هیچ تو نخوانند بیزار شود هیربد از زند و از پازند و در زبان
اهل هند طلا را گویند **هیربد** خادم آتشکده را گویند حکیم فردوسی راست بیت بریده زبانش
شیربد لب سوخته ز آتش هیربد **هیرمند** یکی از القاب گشتاسب است و بمعنی آن
عابد است **هیز** با اول مکسور و یای معروف مخنث باشد در گمه هیز بجای غیر منقوطی نویسند غلط
محض است چه این لغت پارسیست و در کلام پارسی حا نیامده **هیش** با اول مکسور و یای
مجهول دو معنی وارد اول بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جامی نور مرقده نظم نموده بیت
هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان محنت سرای هیش نیست دیگران رفتند ما هم میرویم
کیست کو را منزلی در پیش نیست احمد جامی ترا پند میدهد آخرت را باش دنیا هیش نیست دوم
بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند و سیم کار آخر را نامند و آنرا

هیچ و آنرا خفت نیز خوانند **هیکل** با اول مفتوح و یای تحتانی زده و کاف عجمی مفتوح [illegible]
هیلوب با اول مفتوح و یای تحتانی زده و لام مضموم و واو مجهول و بای تحتانی موقوف گرد بازی را گویند
و آنرا چار مغز بازی و هلیو و هولک نیز خوانند **هین** با اول مکسور و یای معروف دو معنی
وارد اول بمعنی آن باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و آن بمعنی زود و باش بود حکیم
انوری فرماید بیت چون رکاب تو گران کرده عنان تو سبک روز هیجا ای بپا انجم و میدان فلک
قائل تکبیر و فتح از آسمان گوید که هین القتال ای حیدر ثانی که النصر معک و در لغت عرب
سیلاب را خوانند حکیم سنائی راست بیت تو هم [illegible] هم شکری هان و هان از خود [illegible]
دیده ما همچو هین بگشن **هیون** با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف شتر را گویند حکیم
خسرو راست بیت مرکب اشتر و هیون علم و ادب را طبع سخن سنج من عنان و مهار است **المولفه**
مرتب گشت این فرهنگ نامی باسم شاه جم جاه جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت زهی فرهنگ [illegible]
نورالدین جهانگیر دوم بیت مطلبش سخت چون گهر در کان مأخذش سهل چون حوا از جان
تلخ و شیرین چو نی بطعم و اثر یا چو دشنام [illegible] پیدا این گهر را مباد تا محشر حسد و جهل
بخل و قیمت گر قیمتش گردد گنه عالم و ربعانه کنم از دو دم گر گفت این جن سخن
بجان نوکی گفت گو بیا و بخوان نیست غلط هم چو جهان سخن را هر کی که ارزان هست
دله این نسخه که رونقش گهر شد تازه اش دلبر دیار اند آوازه جلدش را دادیم فیروزه چرخ ورتا [illegible] تنها خورشید را زه تمام

بحمدالله [illegible] بیک جهت [illegible]

شد این نسخه بتاریخ چهارم شهر شوال سنه [illegible]
بخط سوادی [illegible] آقا [illegible]
[illegible]
هروی

عدد اوراق الكتاب
[illegible]

[illegible]
عدد اوراق
٤٧٦

عدد اوراق الكتاب
[illegible]

[illegible]

١٥٠

[illegible]
صفحه ١

[illegible]